



شرح فارسی

دیوان ابوالعلاء معرّی

(سقط الزند)

دکتر محمود ابراهیمی

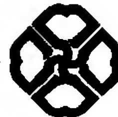
شرح فارسی

دیوان ابوالعلاء معری

(سقط الزند)

دکتر محمود ابراهیمی

ابراهیمی، محمود. ۱۳۱۹ - . شارح.
شرح دیوان سقط الزند ابوالعلاء معری/نویسنده محمود ابراهیمی. - سنندج: انتشارات دانشگاه کردستان. ۱۳۸۱.
۵۳۹ ص.
ISBN 964-7425-17-1
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. ابوالعلاء معری. احمد بن عبدالله. ۳۶۳ -۴۴۹ ق.سقط الزند — نقد و تفسیر. ۲. شعر عربی — قرن ۵ ق. — تاریخ و نقد. الف. ابوالعلاء معری. احمد بن عبدالله، ۳۶۳ - ۴۴۹ ق. سقط الزند. شرح ب. عنوان. ج. عنوان: سقط الزند. شرح.
۲ الف ۷۰۸ س / PJA ۳۸۷۴ ۸۹۲/۷۱۳۴
۱۳۸۱ الف ش/ س۱۷۹ الف
کتابخانه ملی ایران ۳۱۰۳-۸۱ م



خیابان پاسداران، دانشگاه کردستان، انتشارات دانشگاه کردستان
تلفن: ۶۳ - ۶۶۶۰۰۶۰ نمابر: ۶۶۶۰۰۷۰

نام کتاب: شرح دیوان سقط‌الزند ابوالعلاء معری
نام نویسنده: محمود ابراهیمی
ناشر: دانشگاه کردستان
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۱
تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه
مجری: نشر باغ نو - ۲۲۷۱۳۳۳

بسمه تعالی

مقدمه شارح فارسی

بمناسبت شرح دیوان " **سقط‌الزند** " ابوالعلاء معرّی به زبان فارسی می‌خواهیم نگاه گذرا بر شرح حال او و محتوای کلی این دیوان داشته باشم. اگر چه آنچه که در کتاب ارزشمند " **تعریف القد ماء با بی العلاء المعری** " که بمناسبت هزاره ابوالعلاء انتشار یافته است ما را از هر تلاشی در این زمینه بی‌نیاز می‌نماید، زیرا در این کتاب تمام نظرات دانشمندان پیشین و بزرگان علم و ادب در همه جوانب زندگی مادی و معنوی وی جمع‌آوری و تدوین شده است که این کتاب گرانبها در سال ١٩٤٤ میلادی زیر نظر دکتر طه حسین در قاهره انتشار یافته است. بنابراین کمتر کسی می‌تواند در زوایای زندگی وی نکات تازه‌ای را بیابد به ویژه این نابغه علم و ادب برای ایرانیان فارسی زبان نیز آشنا است چون کتاب عقاید فلسفی و رسالة الغفران وی نیز به زبان فارسی ترجمه شده‌اند و در دایرة المعارف بزرگ اسلام نیز مقاله بسیار گرانبها و مفید بقلم دانشمند محتشم **شرف‌الدین خراسانی** (شرف) ج ۶/۱۰-۲۵ برشته تحریر درآمده است که مشتاقان و علاقه‌مندان بشناخت احوال بیشتر این نادره زمان و نابغه دوران و اعجوبه انسانی را بدان ارجاع میدهم ابوالعلاء احمد پسر عبدالله تنوخی در " معرة النعمان " شام در ۲۷ ربیع‌الاول سال ۳۶۳ هجری برابر ۲۶ دیسامبر ۹۷۳ میلادی بدنیا آمده است. این شهر در پنجاه مایلی حلب مرکز سوریه شمالی واقع شده است و بنای آن را بصحابی بزرگوار نعمان بن بشر نسبت میدهند. ابوالعلاء در اوان کودکی بر اثر بیماری آبله کور شد. چون در خانواده بزرگان علم و ادب و قضاء

زاده شده بود بزودی با دانشهای روز آشنا شد و بزودی با دیوان متنبی انس و الفت گرفت. و چون آوازه مرکز علم و دانش آن روز بغداد را شنیده بود مشتاقانه برای طلب دانش بدانجا سفر کرد و مدت یکسال و نیم در آنجا ماند و از محضر بزرگان آنجا کسب فیض کرد و شهرت خویش را نیز در آنجا از خود بجای نهاد و در سال چهارصد هجری به معره برگشت و عزلت گزید و خود را " رهین المحبسین " : خانه و کوری نامید . از همه کشورهای اسلامی طالبان علم و ادب بمحضرش شتافتند از جمله دانشمند و ادیب بزرگ ایرانی خطیب تبریزی و سرانجام در سال ٤٤٩ هجری در معره دار فانی را وداع گفت و در حدود هشتاد شاعر بزرگ در سوگ وی قصاید بسیار غرا سرودند.

برای وی در حدود هفتاد و نه تألیف و اثر برشمرده‌اند و بعضی یکصد عنوان گفته‌اند که بیشترینش از میان رفته است و از جمله آثار برجای مانده او بشرح زیر نام برده‌اند : دیوان سقط‌الزند . دیوان " لزوم مالایلزم یا اللزومیات " رسائل ابی العلاء المعری ، رسالةالهناء ، رسالةالملائکة ، رسالة الصاهل والشاحج ، رسالة الغفران والفصول والغایات.

دیوان سقط‌الزند متضمن یکصد و دوازده ١١٢ قصیده است که سی و یک ٣١ قصیده از آنها درعیه است ومجموع ابیات این دیوان در حدود ٢٠٢١ بیت است.

همه قصاید از نظر کوتاهی و بلندی یک‌سان نیستند که قطعات دوبیتی تا قصاید طولانی هشتاد بیتی را دربرمی‌گیرند و از بحور شعری قوی دمتین استفاده کرده است که ٣۶ قصیده را در بحر طویل و ١٩ قصیده را در بحر بسیط و ١١ قصیده را در بحر سریع و ٩ قصیده را در بحر خفیف و ٤ قصیده

را در بحر متقارب و ۳ قصیده را در بحر منسرح و یک قطعه را بصورت رجز گفته است و در دیگر بحور شعری در این دیوان شعر نگفته است و حروف قافیه‌ای که بیشتر مورد استفاده واقع شده‌اند بدین قرار است .

اول قافیه "لام" و بعد "میم" و سپس "راءِ" سپس "دال" سپس "عین" و "نون" و "باءِ" و "تاءِ" و "سین" سپس بطور مساوی "همزه" و "حاءِ" و "ضاد" و "فاءِ" و "قاف" و "کاف" و "واو" و "یاءِ" که هر یک از این دسته اخیر دوبار بکار رفته‌اند و "جیم" و "زاءِ" و "طاءِ" هریک یک بار و بر قافیه حروف "ث" و "خ" و "شین" و "ص" و "ظ" و "غ" در این دیوان شعری نگفته است.

اغراض و مقاصد موردنظر در سقط‌الزند بدین قرار است که توصیف در آن بیش از دیگر اغراض است و مجموعه درعیات که ۳۱ قطعه است تماماً در وصف درع "زره جوشن" و سلاح است و از جمله اغراضش مدح است مانند قصیده لامیه‌ای که دیوان را بدان مٍی‌آغازد و در مدح امیر حمدانی ابوالفضل سعیدالدوله است که فاطمیان را از حلب داند و قصاید سه‌گانه‌ای که در مدح شریف علوی ابوابراهیم محمدبن احمد است و متضمن شش مرثیه درباره خویشاوندانش و یک فقیه حنفی و نقیب‌الاشراف بغداد است و قصاید فخریه‌ای نیز بسبک و شیوه متنبی دارد و بقیه آن درباره تعزیه و پوزش خواهی و مطارحات شعری است.

اینک نگاه گذرا بر اغراض شعری وی در این دیوان

۱- مدح :

ابوالعلاءِ از کسانی نبود که طالب مال و مقام دنیا باشد پس برای صله یا جاه شعری نگفته است و مدایحش درباره خویشاوندان و کسانی است که پیوند روحی با آنان داشته است .

مانند علویان و جز در موارد نادر مدح را با نسیب شروع نمی‌کند و در موارد اندکی که به نسیب شروع می‌کند بدنبال آن بوصف مرکب و دشواریهای سفر و خستگی مفرط مرکب می‌پردازد و این مرکوب وی گاهی قایقی است که بر روی دجله با آن به بغداد رفته است و از فقیه معروف شافعی بنام ابوحامد اسفرائینی مدح می‌کند که مرکوب سفرش یعنی قایق را به وی برگردانده است به قصیده ٤٠ مراجعه شود. و گاهی مجبور شده است که از امیری مدح کند و گاهی طریق مبالغه را پیش گرفته و لیکن تلاش کرده است که نام ممدوح را بصراحت نگوید تا بزودی فراموش شود و عذر خویش را نیز تازه کار بودنش در شعر عنوان می‌کند به قصیده ۲۷ مراجعه شود و لیکن در مدح اهل علم و ادب بسیار نیکو وارد مطلب میشود تو گوئی که آن را عار نمیداند به قصیده ۲۶ مراجعه شود.

۲- فخر

در این دیوان چهار قصیده فخریه وجود دارد که بلندترین آنها قصیده شانزدهم است که لامیه مشهور اوست و با این مطلع شروع میشود : الا فی سبیل المجدماانا عل در این قصاید از خصایل ذاتی خود بیشتر سخن می‌گوید و کمتر بغیر می‌پردازد ، و خانواده و اصل خود را مطرح می‌کند . او بر خلاف فخریات متنبی عملاً با این مسایل که بدانها افتخار می‌کند روبرو نشده است و بیشتر جنبه نمایشی و تمرینی دارد.

۳- در این دیوان شش مرثیه وجود دارد که سه تا در سوگ خویشاوندان و پدر و مادرش است و یکی درباره یک فقیه حنفی که او نیز از قبیله تنوخی است می‌باشد.

و پنجم و ششم نیز در سوگ دو شخص علوی است یکی شریف حلبی بنام ابوابراهیم محمد بن احمد موسوی که بنظر میرسد شاعر بوده است و سه قصیده مدحیه نیز درباره وی دارد و دیگری نقیب الاشراف بغداد پدر شریف رضی و شریف مرتضی است که بهنگام اقامت ابوالعلاءِ در بغداد وفات کرده است که گرایش تشیعی وی را تا حدی نشان می‌دهد . البته نمی‌توان گفت ابوالعلاءِ شیعه بوده است چون در لزومیات انتقاداتی دارد نسبت به تشییع ولی بهرحال گرایش به آل بیت حتماً دلیل بر شیعه‌بودن نیست بلکه وظیفه هر مسلمانی است.

بهرحال مرثیه‌های وی درباره شاهان و امیران نیست بلکه درباره خویشاوندان نسبی یا روحی است.

٤- درعیات در حدود سی و یک قطعه از سه بیتی گرفته تا ۶۲ بیتی می‌باشند که محور همه آنها "درع" و چیزهای مربوط به سلاح است اگرچه هرگز ابوالعلاءِ ناچار بپوشیدن درع و هیچ سلاحی نشده است ولی بیشتر جنبه بیان مهارت و حذاقت لغوی دارد و خواسته است که لغت و زبان عربی را درقالب توصیف درع و سلاح و غزلها تدریس کند.

ادیب بزرگوار محمد الیعلاوی در مقاله مفصلی در کتاب اشتات فی اللغة والادب والنقد" این موضوعات چهارگانه دیوان سقط‌الزند را به تفصیل و بسیار باریک بینانه بیان نموده است که مراجعه بدان برای علاقه‌مندان به تفصیل بیشتر ضروری است . در این مقدمه مختصر بیش از این مجال سخن از ابوالعلاءِ و آثار وی نیست زیرا بنا بقول یعلاوی تا سال ۱۹۶۷ مصطفی صالح در کتاب خود بنام البیبلو غرافیة النقدیة" ۵۸۸ کتاب را برشمرده است که درباره ابوالعلاءِ و آثار وی سخن گفته‌اند.

شروح سقط‌الزند بزبان عربی : و دیگر منابع از این اثر به عنوان دیوان اشعار جوانی ابوالعلاء یاد کرده‌اند (نک : **قفطی ۶۲/۱ ،یاقوت ۱۰۶/۳**) اما با مراجعه به آن . به اشعاری از دوران کهولت وی و زمان اقامت او در بغداد و پس از آن را نیز برمی‌خوریم این اثر که در تبریز **(۱۲۷۶ هـ ق)** و نیز در بولاق **(۱۲۸۶ هـ ق)** ضمن شرح التنویر به چاپ رسیده ، این دیوان دارای شروح متعددی است . ابوالعلاء خود شرحی با عنوان ضوء السقط بر این دیوان داشته که در بیروت (۱۸۸٤م)به کوشش شاشقر همراه با سقط‌الزند در قاهره **(۱۳۱۹هـ ق)** به چاپ رسیده است از دیگر شروح این دیوان می‌توان اینها را برشمرد : شرحهای خطیب تبریزی ، بطلیوسی و خوارزمی که تحت عنوان شروح سقط‌الزند به کوشش طه حسین **(قاهره ۱۹٤٥ م)** به چاپ رسیده است . شرح ابویعقوب خویی با عنوان شرح التنویر علی سقط‌الزند (**تبریز ۱۲۷۶ هـ ق**) شرح اخسیکتی ، واحدی و فخرالدین رازی (برای اطلاع بر این شروح و سایر شروح دیوان ، نک : انور جندی ۷٦۷/۲-۷۷٤)

دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی ج ۱۳/۱.

دائرة‌المعارف بزرگ اسلام ۱۰/۶-۲۵.

ابوالعلاء معری : بقلم شرف‌الدین خراسانی (شرف).

والسلام علی من اتبع الهدی

محمود ابراهیمی دانشگاه کردستان -سنندج

قصیده اول از سقطالزند ابوالعلاء معری

ابوالعلاء این قصیده را در بحر وافر سروده است . ترتیب قصاید سقطالزند بر مبنای ترتیب آنها در شرح خطیب تبریزی است .

١- أعن وَخدِ القِلاصِ كشفتِ حالا، ومن عند الظّلام طَلَبتِ مالا
٢- ودُراً ، خلتِ أنجُمَه عليه ، فهلّا خلتِهنّ به ذُبالا؟
٣- وقلتِ : الشمسُ بالبيداء تِبرُ ، ومثلك من تخيل ثم خالا
٤- وفی ذوبِ اللُّجينِ طَمعتِ ، لما رأيتِ سَرابَها يَغشَى الرِمالا
٥- رَماک الله ، من نوقٍ ، بروقٍ من السَنوات ، تُشکلُک الافالا
٦- فقد أكْثرْتِ نُقْلتنا ، و كانتْ صِغارُ الشُهبِ أسرَعَها انْتقالا
٧- تَذكرک الثَويةَ ، منْ ثُدَيٍ ، ضلالٌ ما أرَدْت به ضَلالا
٨- ولو أنّ المَطِيَ لها عُقُولٌ ، وَجدک ، لم نَشُدَّ بها عقالا
٩- مُواصَلَةً بها رِحَلِي ، كأنّي عنِ الدُنيا أريدُ بها انْفصَالا
١٠-سألنَ ، فقلْتُ : مَقصدنا سعيد، فكانَ اسْمُ الاميرِ لهنّ فالا
١١- مُكلفُ خَيله قَنْصَ الاعادی، وجاعلُ غابه الاسَلَ الطوَال
١٢-تكادُ قسيُهُ من غيرِ رامٍ ، تُمكّنُ فی قُلوبِهم النِبالا
١٣-تكادُ سُيُوفُهُ ، مِنْ غيرِ سَلٍ ، تُجدُ الی رِقابِهمُ انْسِلالا
١٤- تكادُ سوَابِقُ ، حَمَلْتَه ،تُغنی، عنِ الاقْدارِ ، صَوناً وابْتذالا
١٥- نَشأنَ مع النعَامِ بكُل دَوٍّ ، فَقدْ ألِفتْ نتائِجُها الرِئالا
١٦- و لمَا لم يُسابِقْهنَ شَيْءٌ ، منَ الحيْوانِ ، سابَقْنَ الظِلالا
١٧- ترَی أعْطافَها ترمی حَميماً ، كأجْنحةِ البُزاةِ رَمَتْ نِسالا
١٨-وقد ذابَتْ بِنارِ الحِقْدِ منها ، شَكائِمُها ، فمازَجَت الرُوَالا
١٩- يُذقْنَ بَنی العُصاةِ اليُتْمَ صِرفاً ويَتْرُكْنَ الجآذِرَ والسِخالا

٢٠-فمـــا يَرْميـــنَ بالآجالِ اجْلاً ، ويَـــرْميـنَ المـــقَانِبَ والـرِعالا

٢١-يُغادِرْنَ الكواعِـبَ حاسـِراتٍ ، يُنــلْنَ من العُداة مَـنِ اسْتَـــنال

٢٢-يَبِعْـــنَ تُـراثَ آبـــاءٍ كِـــرامٍ ، ويَشـْرينَ الحُجُـولَ ، أوِ الحِـجالا

٢٣-يُغَالِيـنِ المَـدارِعَ والمَـــدارَى ، وَ يُرْخِصْنَ المَناصِـلَ والنّصَـــالا

٢٤-يُمِـلُّ بها السَبـاسِبَ وَالمَـوَامى ، فتًـى لَــم تَخْــشَ هِمَتُـهُ مَـلالا

٢٥- ذكيُّ القَـلْبِ ، يَخْضِبُـها نَجِـيعاً، بمـا جَعَـلَ الحَـرِيرَ لهـــا جِـلالا

٢٦- متـى يُذْمِم ، علـى بَلَـدٍ ، بِسَوْطٍ ، فقَـــدْ أمِـنَ المُثَــقَفَةَ النَّـــهـــالا

٢٧-اذا سقَـتِ السمـاءُ الارْضَ سَجْـلاً سَقاهَـا ، من صَـوارِمِـه ، سِجـالا

٢٨-ويُضْـحى ، والحَـديدُ عليه شاكُ ، وتَـــكْفيـــهِ مهـــابَتُهُ النـــزالا

٢٩- فيُـفنى الـدِّرْعَ لُبْسـاً ، واليَمانى ، صِحـاباً ، والرُدَيْنـــيَّ اعْتِقـــالا

٣٠- يَبيتُ مُسَهِـداً والَيـْلُ يَدْعــو ، بضَـــوْءِ الصّبْـــحِ ، خالَقَه ابْتِهـالا

٣١-اذا سَئِمــتْ مُهَنـــدَهُ يَميـــنُ ، لِطُـــولِ الحَمْـــلِ بَدَّلَـهُ شِمـــالا

٣٢-أفـــادَ المُرْهَـفاتِ ضِياءَ عَـزْمٍ ، فصـــارَ على جَواهِـــرِهَا صِقالا

٣٣-وأبْصَـرَتِ الزَوابــلُ منـه عَـدْلاً، فأصْبَحَ فـــى عَوامِلِهـــا اعْتِـــدالا

٣٤-وجُنـحٍ يَمـــلأ الفَـــوْدَينِ شَيْبـاً ، ولكن يَجْعَـــلُ الصَحْـــراءَ خالا

٣٥-أرَدْنَـــا أن نَصيـدَ بـــه مَهـــاةً ، فقَطَعَـــتِ الحَـبائِلَ والحِبـــالا

٣٦-ونَـــمّ بِطَيْفِـها السّـــارى جَـوادٌ، فَجَنبَنَـــا الزّيـــارَةَ والوِصـــالا

٣٧-وأيْقَـظَ بالصّهيـــلِ الرّكـبَ ، حتى ظَنَنـْتُ صَهِـيلَهُ قِيـلاً وقـــالا

٣٨-ولَـــولا غَيْــــرَةٌ مِـنْ أعْوَجِـــيّ ، لَبَاتَ يَـرى الغـــزالَهَ والغــــزَالا

٣٩-يُحِـــسُّ ، اذا الخَـيالُ دنا الينـــا ، فَيمْنَـعُ ، من تَعَهُـــدِنا ، الخَيالا

٤٠- سَـرَى بَرْقُ المَعَـرّةِ بَعدَ وَهْـنٍ ، فبـــاتَ بِرامَـــةٍ يَصِــفُ الكَــلالا

٤١-شَجَـا رَكْبــاً وأفْراســاً وابـــلاً ، وزاد ، فكـاد أنْ يَشْجـــو الرِحالا

٤٢-بِهـا كانتْ جِيادُهُـــمْ مِهاراً ، وهُمْ مُـرْداً ، و بُزْلُهُـمْ فِصـــالا

٤٣-وَمَـــنْ صَحِبَ الليـالى عَلَمَتْــهُ ، خِـداعَ الالــفِ، والقِيـــلَ المُحالا

٤٤-وغيّرتَ الخُطوبَ عليه، حتى تُريه الذَرَّ يَحْمِلْنَ الجِبالا
٤٥ فَليْتَ شَبابَ قَوم كان شَيْباً، ولَيْتَ صباهُمُ كانَ اكتهالا
٤٦-صحِبْنا بالبَدِيَهْ ، في شتاء و مَحْلٍ ، شرٍ من صَحْبِ الرجالا
٤٧-اذا سُقِيتْ ضُيوفُ الناسِ محضاً، سَقَوْا أضيافَهُمْ شَبِماً زُلالا
٤٨-ولكِنْ بالعَواصِمِ ، من عَدِىَ ، أميرٌ لا يُكَلِّفُنا السؤالا
٤٩-اذا خَفَقَتْ لمَغْرِبِها الثرَيّا ، تَوَقَتْ من أسِنَتِهِ اغْتِيالا
٥٠-ولو شمْسُ الضحى قَدرَتْ لعادتْ مُشَرِّقَةً ، اذا رأتِ الزَوالا
٥١-فقُلْ لمُجيلِها ، فوقَ الاعادى اذا ما لم يَجِدْ فَرَسٌ مَجالا
٥٢-لقد جشّمْتَ طِرْفَكَ مُثْقِلات، فجَشّمَهُنَ : أرْبَعَةً عِجالا
٥٣-أذَالَ الجَرْىُ منه زَبَرْجَدِياً، وما حَقُ الزَبَرْجَدِ أن يُذالا
٥٤- وقد يُلْفَى زَبَرْجَدُهُ عَقِيقاً ، اذا شهِدَ الاميرُ به القتالا
٥٥-أخَفَّ من الوَجِيهِ يداً ورِجْلاً ، وأكْرَمَ فى الجِيادِ أباً وخالا
٥٦-وكلُ ذُوابَةٍ ، فى رأسِ خَوْد ، تَمَنى أنْ تَكونَ لهُ شِكالا
٥٧-يَوَدَ التِبْرُ لو أمْسَى حَديداً، اذا حُذِىَ الحَديدُ له نِعالا
٥٨-اذا ما الغَيمُ لم يُمْطِرْ بلاداً ، فانَ لهُ على يدِكَ اتّكالا
٥٩-ولو أنَ الرِياحَ تَهُبَ غَرْباً ، وقُلْتَ لها : هلاّ هَبّتْ شَمالا
٦٠-وأُقْسِمُ لو غَضِبْتَ على ثَبِيرٍ ، لأزْمَعَ عن مَحِلّتهِ ارْتِحالا
٦١-فان عَشِقَتْ صَوارِمُكَ الهَوادى ، فلا عَدِمَتْ بمنْ تَهوى اتّصالا
٦٢-ولولا ما بسَيْفِكَ مِن نُحُولٍ، لَقُلْنا أظْهَرَ الكَمَدَ انْتحالا
٦٣-سَليلُ النارِ ، دَقَ ورَقَ ، حتى كأن أباه أوْرَثَهُ السُلالا
٦٤-مُحَلَّى البُرْد ، تَحْسَبُهُ تَرَدَّى نُجُومَ اللَيْلِ ، وانْتَعَلَ الهِلالا
٦٥-مُقِيمُ النَصْلِ فى طَرَفَىْ نَقيضٍ ، يكُونُ تبايُنُ منه اشْتِكالا
٦٦-تَبِينُ فَوْقَهُ ضَحْضاحَ ماءٍ ، وتُبْصِرُ فيه للنارِ اشْتِعالا
٦٧-غِراراهُ لِساناً مَشْرَفِىٍّ ، يَقُولُ غَرائِبَ المَوْتِ ارْتِجالا
٦٨-اذا بَصُرَ الاميرُ ، وقَد نَضاهُ ، بأعْلَى الجَوِّ ، ظَنَّ عليه آلا

٦٩-ودبــتْ فوقــه حُمــرُ المنـــايا ، ولكــنْ بَعــدما مُسخَـــتْ نمــالا

٧٠-يُــذيبُ الرّعبُ منـــه كلَّ عَضْبٍ ، فلـــوْلا الغمــْدُ يُمْسكُـــهُ لَسَـالا

٧١- ومــنْ يَكُ ذا خَـليلٍ غَيرِ سَيف ، يًصَــادفْ فى مَوَدّتــه ، اخْتــلالا

٧٢- وذى ظَمــا، ولَــيس بــه حياةٌ ، تَيَقَّــنَ طــول حَاملــه، فطــالا

٧٣-تــوهــم كـلَّ سابغَـــةً غَـديـراً ، فَــرنَــقَ يَشْــرَبُ الحَلَقَ الدّخـالا

٧٤- ملات بـه صُــدوراً مــن أناسٍ ، فلاقــتْ ، عــن ضَغـائنها ، اشْتغالا

٧٥-لِيَــهْنكَ ، فى المَكارِم والمعَـالى ، كَمَـالُ عَلَمَ القَـــمَــرَ الكَـــمَـالا

٧٦- وأنّــكَ ، لَــوْ تَعَلّقَـــتَ الــرّزايـــا بِنَعــْـلــكَ ، ما قَطَعـــْنَ لهـا قِبالا

٧٧- حَفـظْتَ المُسْلمـينَ وقَـد تَوالَتْ سَحـــائبُ تَحْمِـلُ النُّـوَبَ الثّـقالا

٧٨- وصُنــتَ عيالَهُــمْ اذْ كُــلُّ عَيــنٍ تَعُــدَ سَــوَادَ ناظِـــرِهـا عِيـــالا

٧٩-بوَقــتٍ ، لا يُطيـــقُ اللّيْثُ فيـــه مُسَاوِرَةً ولا السيـــــدُ اخْتتـــالا

٨٠- وأنــتَ أجـــلَ من عيــدٍ تُهَنّى بِعَـــوْدَتــه ، فَهُنِّيــتَ الجَـــــلالا

٨١- ومُــرْ بفِـــرَاقِ شيمتـها الليـالى ، تُجبــْـكَ الـــى ارادتـــكَ امْتِثالا

شـــــرح قصیده اول

۱- **"وَخد"** ، رفتن بسرعت ، **"قِلاص"**: جمع قلوص ، شتران جوان ماده .
"ظلام" : تاریکی شب و مراد شب روی است .
معنی: شاعر خطاب بنفس خویش آن را توبیخ می‌کند که چرا مایل به سیر و سفر است و آن را موجب دستیابی بمال و مکنت می‌داند :
ای نفس تو می‌خواهی از سرعت سیر شتران جوان پرده از روی حال خویش‌برداری و آنان را بادامه سفر واداری تا بدانی که آیا می‌توان از این راه به ثروت و بی‌نیازی دست یافت ؟
اگردقت می‌کردی می‌فهمیدی که این‌کار موجب جلب روزی نمی‌شود و قضا را تغییر نمیدهد . ای نفس تو فکر می‌کنی با شب روی بمال و بی‌نیازی می‌رسی ؟ مال را در تاریکی می‌جوئی ؟ باید بدانی که مال را در تاریکی نمی‌توان جست ، پس دست‌بردار . ممکن است خطاب به ملامتگری باشد که او را بر جمع مال تحریص می‌کند .
۲- **" ذبال"**: جمع ذبالة ، فتیله‌های سوزان **" خلت"**: پنداشتی ، خال یخال خیلا : پنداشت و گمان کرد، **"أنجُم"**:جمع‌نجم‌ستارگان‌ضمیر" انجمه " و " علیه" و"به" به‌ظلام‌در بیت قبل برمی‌گردد.
معنی : شاعر سرزنش نفس را ادامه می‌دهد و می‌گوید : ای نفس حریص گمان فاسد ترا بر آن داشت که ستارگان تابان شب را درّ درخشان پنداشتی و درخشش خورشید را در بیابان که سراب پدید آورده بود ، طلای ناب انگاشتی ، پس شب و روز شتران را تاختی تا آنها را بدست آوری ، چرا آنها را فتیله‌های سوزان نپنداشتی تا بدانها دل نبندی ؟
۳- **"بیداء"**: بیابان وسیعی که رهروان را هلاک سازد ، **"تِبر"**: طلای ناب ، شمش طلا **"تَخَیّلَ ثُمّ خالا"**: یک چیز خیالی را تصور کرد و آن را حقیقت پنداشت و بدان یقین پیدا کرد .
معنی : چکیده معنی را در معنی بیت قبل بیان داشتیم می‌خواهد بگوید : ای نفس همانگونه که ستارگان شب را درّ تابان پنداشتی و زحمت شب روی را بخود دادی ، درخشش پرتو خورشید در بیابان را نیز طلای ناب انگاشتی لذا زحمت سیر روزانه را نیز بر خود هموار کردی ، تو گرفتار تخیل خویش گشتی و خیال و گمان را واقعی تصور کردی و وهم کاذب را باور نمودی .
٤- **"ذَوب"** : گداختن ، **" لُجین"**: سیم ، نقره **"سَراب"**: از سرب بمعنی جاری شد گرفته شده است ،کور آب ، **"رِمال"** : جمع رمل ، ریگها .
معنی : ای نفس، سفیدی و درخشش سراب را بر روی ریگهای بیابان ، سیم گداخته پنداشتی و بدان چشم طمع دوختی و بسوی آن تاختی .
۵- **" رَماک ... مِن نُوقٍ"**: ترا در میان شتران مبتلا سازد ، ترا گرفتار سازد ، **"نُوق"** : جمع ناقه ، شتران ماده .
روق : جمع اروق و روقاء ، روَق ، باحرکه یعنی بلندی و کجی دندان ، سالهای خشک که گوئی دندان بلند دارند و انسان را می‌گزند و می‌آزارند سنوات ، جمع سنه ، خشکسالی و قحطی ، **" تُشکلُک"**: ترا چون شکل زنی که بچه‌اش مرده است و بعزایش نشسته است بگرداند **"افال"**: جمع أفیل ، شتران کوچک و بچه شتران .
معنی : خطاب به شتر خویش می‌گوید ، ای شتر سبک سیر من ، خداوند ترا بخشک‌سالیهای طولانی و توان‌فرسا گرفتار سازد که در اثر شدت و سختی آنها بچه‌های کوچک خویش را از دست‌بدهی‌وبعزای‌آنها بنشینی چرامرادراین‌سفرها یاری‌کردی‌وبا سرعت خویش مرا بطمع‌انداختی.
٦- **" صِغـــارُ"** : (جمع صغر) ، خرد و کوچک ، **" شُهـب"** : جمع شهاب مراد کواکب سبعه سیاره منظومه شمسی است از قبیل قمر و عطارد و زهره و غیر ذلک بدلیل درخشندگی آن را شهب نامیده است . چون کوکب هر چه کوچکتر باشد حرکت انتقالی آن در فلکش سریعتر است .

معنی : شاعر برای سرعت حرکت شتر جوانش پوزش می‌آورد و می‌گوید : ای شتر جوان و چابک من تو بسرعت مرا منتقل ساختی و جای تعجب نیست چون تو جوان و کوچک هستی ، و سرعت انتقال خاصیت چیزهای خرد و کوچک است مگر نه اینست که سیارگان کوچک منظومه شمسی مانند زهره و عطارد و ماه و ... سریع‌الانتقالند ؟خوارزمی در توضیح این بیت می‌گوید : شاعر بدان جهت بر علیه شترش دعا کرده است که او را بر سرعت انتقال کمک کرده است و سرعت انتقال نشانه خردی و حقارت است پس شترش از شأن و درجه او کاسته است . زیرا کواکب کوچکتر منظومه شمسی سریع‌الانتقال هستند .

۷- "تَــذَکُّــرُکَ": یادآوردن تو ، **"الثُّـوَيَّةُ"**: نام محلی است نزدیک کوفه بصورت مصغـر و مکـبر هـر دو خوانده شده است **"ثُدَيّ"**: نام محلی است در شام بصورت مصغر.

معنی : ای نافه من اینکه از شام آهنگ عراق کردی گمراهی است و این گمراهی تو است سبب گردیده است که این راه دور را پیش گرفته‌ای ، و لیکن تو بدان قصد گمراهی را نداشتی یا اینکه نسبت گمراهی بتو که فاقد عقل هستی درست نیست .

۸- "مَـــطِيّ" : جمع مطیه ، مراد مرکوب و شتر است چون مطابه معنی پشت است چون بـر پشـت شترسـوار می‌شوند مطیه نامیده شده است . **جِــدّ** : بمعنی بخت و دولت است ، **(و)** برای قسم اسـت ، **"عقـال"**: بنـد و ریسمانی‌که دست و پای شتر را بدان می‌بندند و بین عقول و عقال جناس است.

معنی : آری نسبت ضلالت و هدایت بشتر درست نیست . به بخت و دولت تو سوگند **اگـر** شـتران عقـل و خـرد می‌داشتند ، عقال و زانوبند بپایشان نمی‌بستیم .

۹- "مواصلة": بهم پیوستن و ادامه‌دادن ، **"رِحَل"** : جمع رِحلَة با کسر ، سیر و سفر و کوچ کردن و رُحلة با ضم (ر) بمعنی مقصد سیر و سفر است ، **"مکة رُحلَتي"**: مقصدسفرم‌مکه است.

معنی : اگر شتران دارای خرد می‌بودند ما برپایشان عقال و برپشتشان رخت سفر نمی‌بستیم و سیر و سـفر ادامـه نمیدادیم تو گوئی که می‌خواهیم از دنیا بگسلیم و بیرون رویم ، گوید : سفر خویش را بر پشت شترم ادامه میدهـم تو گوئی قصد خروج از دنیا را دارم .

۱۰- "سألن" : پرسیدند ، مرجع ضمیر مطی در بیت قبل یا زنان قبیله است ، **"مقصد"** : جای قصد و مکانی که قصد آنجا را دارند . **سعید** : علم است بمعنی خوشبخت نیز هسـت . **فـال** : در مقابل " طیره " اسـت ، سـخن نیکوئی که می‌شنوند و از آن خوشحال می‌گردند و آن را بفال نیـک می‌گیرند و طیره بفـال بدگرفتـن اسـت در حدیث است **لاطِيَرةَ و يُعجِبُني الفَألُ** : بدشـگونی و بفـال گرفتـن چیزی نیست و از شـنیدن کلمـات نیکـو خوشحال می‌شوم بفال نیک گرفتن را دوست دارم و بفال بدگرفتن را اهمیت نمیدهم .

معنی: شتران یا زنان قبیله از من پرسیدند که مقصد شما کیست وآهنگ کجا داری؟گفتم آهنگ امیر سعید را دارم ،آنان‌که‌نام‌سعید را که نسبت با سعادت دارد ،شنیدند آنرا بفال نیک گرفتند وخوشحال شدند.

۱۱- "مُـــکَلِّفُ" : تکلیف‌کننده و کار طاقت فرسا فرمودن کسی را ، امر و نهی کردن خدای بنده را ، **"خَيــل"** : با فتح خاء گروه سواران و اسبان . ؟ **أَسَل** : گیاهی است بـاریک کـه از آن حصـیر بـافند مـراد نیزه‌هاسـت، **"قَنَص"** : صید و شکار ، نخچیر ، **"أعادي"** : جمع عدو ، دشمنان ، **"غاب"** : جمع غابة بیشه‌ها که لانه شیران در آنجا است، **"طَوال"** : جمع طویل ، بلند .

معنی : امیر سعید که مقصد و ممدوح من است کسی است که سواران خود را بشکار دشمن وا می‌دارد و خود نیز شیر دشمن شکار و از شیران بیشه است و بیشه وی نیزه‌های بلند است او جز نیزهای بلند بیشه‌ای ندارد .

۱۲- "قسي": جمع قوس ، کمانها ، **"رام"** : اسم فاعل از رَمی ، تیرانداز ، **"نبال"** : جمـع نَبـل ، تیرهـا . ضمیر قلوبهم به اعادی در بیت قبل برمی‌گردد ، **"تمکن"** : جای گیر می‌سازد .

معنی : ممدوح من آنقدر خوشبخت است تو گوئی کمانهایش بدون تیرانداز تیر را بسوی دشمن پرتاب می‌کنند و آنها را بر قلب دشمنان می‌نشانند .
۱۳- سُیُوف : جمع سیف، شمشیرها ، **سَلّ** : کشیدن شمشیر از نیام ، بیرون کشیدن **انسِلال** : متضمن معنی ذهاب و رفتن است ، کشیده‌شدن ، **تُجِد** : اجداد بمعنی جدیت و سرعت سیر گرفتن است .
معنی : آنچنان بخت با وی یار است تو گوئی که شمشیرهایش بدون اینکه کسی آنها را از نیام بیرون کشد ، خود بسرعت بسوی گردنهای دشمنان کشیده می‌شوند و بر آن فرود می‌آیند .
۱٤- سَوَابِق : جمعِ سابقه ، پیشی‌گیرندگان مراد اسبان تازنده و سبقت گیرنده است ، **اقدار** : جمع قدر ، سرنوشتها و تقدیرات **صَوْناً** : تمییز است یعنی از جهت حفظ کردن آنچه خواهد حفظ کند، **ابْتِذالاً** : آنهم‌تمییز است‌یعنی‌ازجهت بابتذال‌کشاندن‌دشمن وهتک حرمت آن.
معنی : اسبان تازنده‌ای که وی را حمل می‌کنند تو گوئی وی را در حفظ دوستانش و بابتذال کشاندن‌دشمنانش از قدرهای الهی بی‌نیاز می‌کنند، چه همان کاری می‌کنند که تقدیر چنان است.
۱۵- نَشَأْنَ : پرورش یافته‌اند ، ضمیر به سوابق برمی‌گردد ، **نَعَام** : شترمرغ که مظهر سرعت سیر است چون در هنگام دویدن بالها را می‌گشاید هم می‌دود و هم پرواز می‌کند **دَوّ** : سرزمین بی آب و علف و بیابان، **نَتائِج** : جمع نتیجه ، فرزندان و اولاد ، مراد کره اسبهاست ، **رِئَال** : جمع رأل ، بچه شترمرغ که هنوز یکسالش نگذشته باشد .
معنی : اسبان اصیل ممدوح در بیابانها با شترمرغ پرورش یافته‌اند . از بسکه سوارکاران در بیابان جنگیده و مانده‌اند که کره‌های آنها با بچه‌های شترمرغ انس و الفت گرفته و سرعت سیر را از آنها آموخته‌اند .
۱٦- معنی : اسبان ممدوح آنقدر اصیل و تیزتکند که بخودی خود خواهان مسابقه دو می‌باشند چون هیچ حیوانی از آنها سبقت نمی‌گیرد ، پس با سایه خویش بمسابقه برخاسته‌اند و می‌خواهند از سایه خویش سبقت بگیرند .
۱۷- اعطاف : جمع عطف ، اطراف و جوانب بدن همچون گردن و پهلو و ... **حَمیم** : آب گرم ، مراد عرق اسبان است أَجْنِحَة: جمع جناح ، بالها ، **بُزَاة** : جمع بازی ، بازهای سفید، **نِسَال و نَسِیل** : موی و پری که از پرنده می‌ریزد .
معنی : این اسبان از بس که تیزتکند از جوانب و اطراف بدنشان عرق سفیدی می‌ریزد گوئی که بازهای سفیدند که در حال پرواز پرهای سفیدشان می‌ریزد ، تو گوئی این اسبان پرواز می‌کنند .
۱۸- ذابَت :گداخت ، **حِقْد** : کینه ، دشمنی ، **شَکَائِم** : و شکیم و شُکم جمع شکیمة ، آهن دهنه لگام که داخل دهن اسب قرار می‌گیرد ، **رُوَال** : آب دهن و لعاب اسبان .
معنی : آهن دهنه لگام این اسبان با آتش کینه نسبت به دشمن که در دل دارند ، گداخته شده و گدازه آن با کف و آب دهن آنها آمیخته گردیده است .
۱۹- یُسْذِقْنَ : می‌چشانند ، **عُصَاة** : جمع عاصی ، گناهکاران و سرکشان ، **یُتْم** : یتیم بودن و بی‌پدرماندن ، **صِرف** : خالص و بدون آمیختگی ، یتیم صرف ، یتیمی که هیچ سرپرستی از خویشاوندان برایش نمانده است ، **جَآذِر** : جمع جوذر ، گوساله‌های گاو وحشی، **سِخَال** : جمع سخلة و سخل ، بزغاله‌ها ، بره‌ها ، آهو بچه‌ها .
معنی : سوارکاران این اسبان چون دیگر شاهان نیستند که قصد شکار حیوانات وحشی کنند بلکه قصد و همتشان شکار دشمنان است بگونه‌ای که فرزندانشان شراب ناب یتیم‌بودن خالص را بچشند و کسی از خویشاوندان آنان باقی نماند تا از آنان سرپرستی کند . پس اسبان آنها قصد کسانی می‌کنند که مستحق کشتن باشند و فرزندانشان

را یتیم می‌گذارند و کاری بشکار گوساله‌های وحشی و بزغاله‌ها و آهوبچه‌ها ندارند ، بلکه قصدشان شکار پهلوانان و قهرمانان میدان نبرد است تا فرزندانشان یتیم بمانند.

۲۰- "**آجال**" جمع أجل ، مدت عمر ، انتهای مدت عمر ، مرگ ، "**اجل**" : گله گاوان وحشی جمع آن نیز آجال است، "**مقانب**" جمع مقنب ، گروهی از سواران بین سی تا چهل نفر . برخی آن را تا سیصد نفر دانسته‌اند ، "**رِعال**" :جمع‌رعلة‌و رعیل،گروه سواران پیشتاز یا بمعنی مقنب است .

معنی : این اسبان یعنی سواران آنها مرگ را برای گله‌های گاوان وحشی بار مغان نمی‌برند بلکه آن را برای گروههای سواران سی ، چهل نفری دشمن که پیشتازند ، بار مغان می‌برند و تیر مرگ را بسوی آنان نشانه می‌روند .

۲۱- " **کَواعِب**" :جمع‌کاعبة ، دوشیزگان نار پستان ، "**حاسِرات**":جمع حاسرة، زنانی‌که چادروروی‌بند از خود دور سازند ، زنان آزاده تنها هنگام شیون و زاری حجاب را از خود دور ساخته و چهره خویش را نمایان می‌نمودند ، "**یُنِلْنَ**" : از انال ینیل یعنی از خویش بهره‌مند می‌ساختند و خود را در اختیار می‌گذاشتند ، **عُداة** : جمع عدو ، دشمنان . **اسْتِنال:** طلب نیل و وصلت کرد .

معنی : این اسبان (سوارانشان) مردان دشمن را می‌کشند و زنان آزاده آنان را و دوشیزگان نارپستان دشمن را بحال و روزی می‌اندازند که حجاب را از خود دور کنند و بر مردانشان شیون و زاری سر دهند و آنچنان خوار و بی مدافع می‌مانند که کسی نیست از آنان حمایت کند . لذا هرکس از آنان کام خواهد، خود را در اختیار وی می‌گذارند.

۲۲- " **تُراث**" : میراث که اینجا سلاحها و جوشنهای پدرانشان مراد است . **حُجُول** : جمع حجل بکسر حاء ، خلخالها ، " **حجال**" : جمع حجله با فتح ، پرده‌ها ، " **یَشْرین**" : بمعنی یشترین ، برای خریدن و فروختن هر دو بکار می‌رود که اینجا فروختن مراد است .

معنی : زنان دشمن که سلاحهای گرانبهای پدران گرامی خویش را به ارث برده‌اند ، بعلت اینکه کسی را ندارند که ازآنها استفاده کند ، آنها را می‌فروشند و از بهای آنها زیورآلات و اثاث منزل را می‌خرند تا خود را بیارایند و خواستگارانی برای ایشان پیدا شود.

۲۳- "**یُغَالِین**" : قیمت را بالا می‌برند و بها را افزایش می‌دهند ، موجب گرانی می‌شوند، " **المَدارِع**" : جمع مدرعه ، جامه پشمینه زنان و جامه‌کار " **المَدارِی**": جمع مدری ، آهنی که زنان سر خویش را بدان شانه می‌کنند ، شانه " **مَنَاصِل**" : جمع منصل ، شمشیر ، " **نِصَال**" : جمع نصل ، پیکانها ، تیرها

معنی : این زنان که جامه‌ها و زیورآلات فراوان خریداری می‌کنند ، بهای آنها را گران‌کرده‌اند و از بسکه سلاحهای بجامانده‌ازمردانشان‌رامی‌فروشند بهای شمشیر و تیر و پیکان را ارزان کرده‌اند.

۲٤- " **یُمِلّ**": از باب افعال است ، خسته می‌سازد و ملول می‌گرداند "**سَبَاسِب**" : جمع سبسب ، بیابانهای خشک و بی‌آب و علف " **مَوَامِی**" : جمع موماة ، بیابانها ، فلاتها .

معنی : بیابانها و فلاتهای وسیع را با اسبان خود و سوارانش خسته و ملول می‌سازد و آنها نیز از بسکه ممدوح آنان را بجنگ در بیابانها وامی‌دارد خسته می‌شوند ولی او خود جوانی است که همتش ملالت را نمی‌شناسد .

۲۵- " **ذکیّ**" : ذهن درخشان ، تیزفهم ، " **نَجِیع**": خون تازه ، **بما جَعَل**: حرف باء برای بدل و مجازات است و ما مصدری است ، یعنی بجای اینکه جل اسبان را از حریر سازد ، آن را از خون تازه رنگین می‌کند " **جِلال**": بصورت جمع و مفرد هر دو آمده است اگر جمع باشد مفردش **جُلّ** و اگر مفرد باشد جمعش **أجِلّه** است. ضمیر **یَخضِبُها** به " خیل " برمی‌گردد یعنی : رنگین می‌سازد.

معنی : ممدوح شخصی است تیزفهم که از اهمیت جنگ و اسبان آگاه است ، زمانی که جنگ نیست برای اسبان ارزش و اهمیت قایل است ، جل آنها را از حریر می‌سازد و نیکو از آنها نگه‌داری می کند و لیکن بهنگام جنگ ، بجای حریر جل آنها را از خون تازه می‌سازد و از بخطر انداختن آنها باکی ندارد .

۲۶- " **يُذمِم** " : پناه می‌دهد ، عهد و امان می‌دهد " **ذمه** " : عهد و امان " **سَوْطٍ** " : تازیانه " **مُثَقّفَة** " : نیزه‌هائی که آنها را با چوبی که ثقاف نام دارد راست کرده باشند " **نِهال** " : جمع ناهل ، این کلمه از اضداد است برای تشنگان و سیرابها هر دو بکار می‌رود .

معنی : هرگاه ممدوح شهری و کشوری را با اعطای تازیانه‌ای امان دهد این سرزمین با داشتن تازیانه او از نیزه‌های تشنه بخون دشمن در امان است تازیانه او با نیزه دیگران برابری می کند . یعنی هرگاه به شهری امان بدهد از تعرض مصونند . رسم بوده است که هرگاه کسی،کسی را امان می‌داد تازیانه خویش را بعنوان حمایت به وی می‌داد یا تیری را از تیرهای خویش به وی میداد که روی آن نوشته شده بود : فلان کس فلانی را امان داده است .

۲۷- " **سَجْل** " : سطلی که پر از آب باشد که مراد باران است " **سِجال** " : جمع سطلهای پر از آب " **صَوارِمِ** " : جمع صارمة ، شمشیرهای بران .

معنی : ممدوح زمین را با خون دشمنان آبیاری می‌کند بیشتر از آنکه آسمان آن را با بارانهای خویش آبیاری نماید . خونهایی که او با شمشیرهای برانش بر زمین می‌ریزد بیشتر است از بارانی که آسمان بر زمین می‌ریزد .

۲۸- " **يُضحي** " : هویدا می‌شود ،" **حديد** " : آهن، سلاح آهنین ، " **شاك** " : در این کلمه دو صورت متصور است : یا از **شَوك و شَوِك** گرفته شده که بعد از قلب **شاكُ** شده یعنی سلاحش همچون خار تیز است یا از شاکی اسم فاعل ناقص است یعنی تمام سلاح و کاملاً مسلح " **نزال** " : فرود آمدن از اسب که در میدان بدو گونه صورت می‌گیرد یا در آغاز جنگ سوار پیاده می‌شود و پیاده می‌جنگد یا اینکه اسب کشته می‌شود و سوار پیاده می‌جنگد یا جایگاه جنگ بگونه‌ای است که نمی‌توان سواره جنگید .

معنی : ممدوح غرق در سلاح هویدا می‌شود و سلاح را برای زینت و آرایش می‌پوشد و برای عشق بجنگ است که سلاح می‌پوشد و الا شکوه و هیبت وی او را از جنگ و پیاده‌شدن از اسب بی‌نیاز می‌کند ، چون کسی را یارای جنگ و مقابله و مبارزه با وی نیست .

۲۹- " **دِرْع** " : جوشن و ذره " **يَماني** " : شمشیر منسوب به یمن ، نسبت به یمن یمنيّ است لیکن یکی از دو "ی" حذف شده و بعوض آن الف آمده است که یمانی شده است "**صِحابا** ": مصاحبت و همراهی ، " **رُدَيني** ": منسوب به ردينة که نام زنی است که همراه شوهرش نیزه خطی می‌ساختند که اینجا مراد نیزه است.

" **اعْتِقال** " : آنست که سوار کار نیزه خود را بین رکاب و ساق پای جای دهد .

معنی : از بسکه عاشق جنگ است سلاح را از خویش دور نمی‌سازد ، همواره ذره می‌پوشد و شمشیر را بر کمر دارد و نیزه را در زیر ران نگه می‌دارد ، آنها را از خود دور نمی‌سازد تا اینکه همه را کهنه و فرسوده کند در قصیده ششم نیز می‌گوید :

تموت الدرع دونک حتف أنف   **و يبلى فوق عاتقک النجاد**

۳۰- " **يَبيتُ** " : شب را بروز می‌آورد " **مُسَهِداً** " : بی‌خواب و بیدار " **ابْتِهال** " : مبالغه در دعا و نیایش، " **ضوء** " : پرتو ، درخشش نور .

معنی : ممدوح شب رابیدار می‌ماند تا تدبیر حمله کند و شب را بتمامی جنگ مشغول است و شب از آن جنگهای شبانه وی می‌ترسد و از حمله سوارانش بیم دارد لذا شب خدای خویش را بدعا و تضرع می‌خواند تا زودتر سپیده صبح بدمد و او از آن بیم و هراس نجات یابد . متنبی بر خلاف وی می‌گوید :

أعز مي طال هذا الليل فانظر　　　　أمنک الصبح يفرق أن يؤوبا

۳۱-"سَئِمَ" : بستوه آمد از آن ، و ملول شد، **مُهَنَّــــد**:شمشير هندی **يمين و شمال**:مراد دست راست و دست چپ ممدوح است با وجود اينکه نکره‌اندولی‌افاده‌معنی‌معرفه می کنند .

معنی : او آنقدر سلاح و ابزار جنگ را دوست دارد که همواره شمشيرش را بدست راست نگه می‌دارد تا اينکه دست راست وی خسته شود آنگاه آن را بدست چپ می‌سپارد و هرگز آن را از خود دور نمی‌سازد .

۳۲- : مُرْهَـفات : جمع مرهف ، شمشيرهای تيز که لبه و تيغه نازک داشته باشند . **جَواهِــــر** : جمع جوهر ، گوهر شمشير و زينت و نقش و نگار و درخشندگی تيغه آن . **صِقال** : رونق و درخشندگی و برق شمشير ضمير صار به ضياء برمی‌گردد .

معنی : ممدوح آنقدر عزم نافذ و زوان دازد که شمشيرهايش نيز روانی و تيزی خود را از آن کسب.کرده‌اند . صفا و نقش و نگار و جوهری که بر صفحه و تيغه شمشيرهايش پيدا است از همت درخشان و عزم فروزان وی استمداد کرده‌اند و بيانگر آنند .

۳۳- : ذَوابِـــلُ : جمع ذابل ، نيزه‌ها . **عَوامِلِ** : سرنيزه‌ها که به اندازه يک ذراعی می‌باشند ، قسمت بالائی نيزه و پيکان .

معنی : نيزه‌های او سيرت و صفت وی را در همه احوال بر عدالت ديدند لذا پيکانهای آنها نيز بوی اقتدا کردند و معتدل شدند و از سيرت وی پيروی نمودند .

٣٤- : **جُنْــــحِ** : بکسر و ضم جيم پاره‌ای بزرگ از شب ، قسمت اکثر شب . **يملأ** : پر می‌سازد . **فَــوْدَيْنِ**: تثنيه فود ، دوجانب سر ، **شَيْبــــاً**: موی سفيد . **خالَ** : نقطه سياه و خال سياه .

معنی : چه شبهای ترسناکی را طی کرده‌ام که دارای دو اثر متضاد بوده‌اند ، از يک جهت ، بر اثر سختی و بلندی و ترسناکی مويهای دو طرف سر را سفيد می‌کنند و از يکطرف ديگر آنچنان بيابان و صحرا را سياه می‌نمايند که رنگ خال سياه بخود می‌گيرد .

۳۵- " نَصيــــدُ" : شکار کنيم ، **مَهـــاةً** : گاو وحشی که زنان زيبا را بدان تشبيه کنند مراد محبوبه است ضمير " **بِهِ**" به " جنح " برمی‌گردد ، **" قَطَعَــــتْ"** : گسست و پاره کرد آن را . **حَـبائِل** : جمع حباله ، دام و ابزار صيد مراد است **"حبال"** : رسنهای متصل بدام يا مراد رسنهای پيوند محبت است . در اين بيت جانب مستعار که " مهاة " است مراعات شده که گسستن رسنها را بدان نسبت داده و در بيت بعدی جانب مستعارله که زن زيباست مراعات شده که " طيف " آورده است .

معنی : در چنين شبی که توصيف آن گذشت خواستم بخوابم و خيال و صورت محبوب را که در زيبائی و رمندگی و چشمان درشت بگاو وحشی شبيه است شکار کنم و بدام اندازم ، ناگاه اسب من شيهه‌ای کشيد و مرا بيدار ساخت و لذت رؤيای مرا بهم زد ، پس خيال محبوب (مهاة) دامها و بندها مودت را پاره کرد و گريخت .

٣٦- " نَـــمَّ" : نمامی کرد ، **" طَيْفٌ"** : صورتی که در خواب بينند ، **" سارِی"** : رونده در شب **"جَـوادُ"** : اسب نجيب .

معنی : اسب من آنقدر حساس و دقيق است که آمدن خيال و صورت محبوب را بخواب من احساس کرد ، لذا نمامی نمود و شيهه سر داد و ما را از زيارت و وصال محبوب در خواب منع کرد و دور نمود .

۳۷- " أيْقَــظَ" : بيدار کرد . **صَهيــل** : بانگ اسب ، آواز اسب ، شيهه ، **"رَکْــبٌ"** : جمع راکب ، سواران ، قافله ، کاروان ، **" قيل و قال"** : سئوال و جواب **سر و صدا** که بصورت اسم بکار رفته‌اند .

معنی : چون اسب من ، آمدن صورت محبوب را بخواب من احساس کرد ، آواز سر داد و شيهه کشيد ، سواران و مرا بيدار ساخت تا جائيکه گمان کردم که صدای اسب پرس و جوی مردم از احوال ما است .

۳۸- " غَيـرَةٌ " : رشک خوردن ، **" أغـوَجـيّ "** : اسبی که منسوب به اعوج است . اعوج نام فحل نجیبی بوده است که اسبانِ اصیل را بدان نسبت میدادند ، اسبی که در زمان کوچکی بر آن سوار شوند و پاهایش کج گردد ، **" غـزالَة "** : خورشید بهنگام طلوع " **جونه** " مقابل آنست " **غزال** ": آهو .

معنی : اگر اسب من بدین ملاقات شبانه ما در خواب رشک نمی‌برد و بانگ سر نمیداد و مـرا و سـواران را بیـدار نمی‌کرد ، در دل شب تاریک خورشید و آهوی زیبای مرا با هم میدید . یا مراد اینسـت کـه اگـر آن اسـب رشـک نمی‌برد و شیهه سر نمیداد منِ عاشق در دل آن شب تاریک " غزاله و غزال " (خورشید و آهوی زیبـا) را بـا هـم می‌دیدم و چنین منظره‌ای در شب بس شگفت‌انگیز است .

۳۹- " يُحِـسّ " : احساس می‌کند ، **" تَعَهُّـدِ "**: تفقد و نگهداشتن ، از عهده بمعنی باران پشت سر هم ، گرفته شده است . و می‌توان از آن ملاقات طولانی اراده کرد ، **" سرى "** به شب رفتن و آمدن ، در برخی نسخه‌ها " **دنا** " نزدیک شد ، آمده است .

معنی : عادت این اسب اینست که هرگاه صورت محبوبه بخواب من آید ، یا در خواب بمن نزدیـک شـود شـیهه سر می‌دهد و مانع آن می‌شود که ملاقات ما بطول انجامد و آن صورت را نزد خود نگه دارم ، با بانگ خویش مـرا بیدار می‌سازد .

۴۰- " سـرَى " : در شب روان گردید ، **" بَرْقٌ "** : درخشش و لمعان آذرخش ، **" مَعَـرَّةِ "** : شـهر شـاعر کـه منسوب به نعمان بن بشیر صحابی است و میان‌حلب وحماۀ قرار دارد ، **" وَهْـن "** : پـاره‌ای از شـب ، مقـدار یـک سوم شب ، **" رامَـةَ "**: نام محلی است در راه بصره به مکه ، نام دهی است در حوالی بیـت المقـدس ، **" كَـلال "** : خستگی و کندی .

معنی : هنگامیکه به " رامه " رسیدم ، غربت را بشدت احساس کردم ، چون بسـوی معـره نگریسـتم و پـاره‌ای از شب گذشته بود ، برق معره را دیدم که به سبب دوری مسافت بسیار ضعیف بنظر می‌رسید و از خستگی و ملالـت خویش حکایت می‌کرد ، وقتیکه حال برق چنین باشد پس حال من باید چگونه باشد که عملاً این مسافت را طی کرده‌ام .

۴۱- " شَجَـا " : اندوهگین ساخت ، **" رَكْب "** : جمع راکب ، سواران ، **" أفْراس "** : جمع فرس ، اسبان ، **" ابـل "** : جمعی است که مفرد از لفظ خود ندارد ، شتران ، **" رحال "** : جمع رجل ، جهاز شتران ، برای شتر بمنزله زین بـرای اسب است .

معنی : این برق ضعیف که از جانب معره می‌درخشید همه سـواران و اسـبان و شـتران را بیـاد وطـن انداخـت و اندوهگین نمود ، تأثیر آن آنچنان نیرومند بود که نزدیک بود که زین و جهاز شتران را نیز محزون گرداند .

۴۲- " جيادٌ " : جمع جواد ، اسبان نجیب و اصیل ، **" مِهـار "** : جمع مهر، کرگان اسب ، **" مُـرْدٌ "** : جمع امرد ، پسران جوانی که هنوز موی سبیل در نیاورده‌اند . **بُزل** : جمع بازل ، شتران مسنی که پای بـه نـه سـالگی نهـاده باشند ، **" فارح "** نیز برای اسب چنین است ، **" فصال "** : جمع فصیل ، شتر بچگـان کـه تـازه از شـیر مـادر گرفتـه شده‌اند و از مادر جدا گردیده‌اند . ضمیر " **بها** " به معره برمی‌گردد .

معنی : این بیت تفسیر بیت سابق است : جای تعجب نیست ، این برق شبانگاهی که از سوی وطـن می‌درخشـد آنان را اندوهگین سازد ، زیرا مردان در آنجا نوجوانی و اسبان دوران گرگی و شتران دوران از شیرگرفتگی خویـش را گذرانیده‌اند ، پس حق داشتند که بیاد دوران جوانی خویش بیفتند واندوهگین شوند.

۴۳- " الليالي " : روزگاران ، شبانگاهان ، **" خِـداعَ "** : مصدر باب مفاعله بمعنی مخادعه و همدیگـر فریـب‌دادن است ، **" الف "** : دوستی که بدان الفت گرفته میشود و چیزی که بدان أنس و الفت گرفته می‌شود ، **" قيل "** : قـول و گفتار . **مُحال** : گفتار غیر واقعی و دروغ .

معنی : این بیت مرتبط است به بیت ۳۷ . گوید آری کسی که مدت زیادی از عمرش گذشته باشد اوضاع و احوال شگفت‌انگیزی را می‌بینند که بدانها عادت نگرفته است . روزگار وی را فریب داده و احوال عادی وی را وارونه می‌سازد و او را بگفتن سخنان دروغین وا می‌دارد که دوستش را فریب دهد .
٤٤- **" غَيَّرَتْ "** : ضمیر آن به لیالی برمی‌گردد ،**" خُطُوبٌ "** : جمع خطب ، حوادث وکارهای سخت دنیاوی ، **" تُرِيه "** : بوی نشان می‌دهد ، **" ذَرٌ "** : با فتح اول ، مورچه‌هایی که صد دانه‌اش بوزن یک دانه جو است ، **" يَحْمِلْنَ "** : برمی‌دارند . ضمیر به **ذر** بر می‌گردد **" جِبَال "** : جمع جبل ، کوهها
معنی : زمانه و سختیهای آن آنچنان احوال انسان را دگرگون می‌سازد که از تحمل شداید و دشواریها عاجز است همانگونه که مورچگان از برداشتن کوهها ، یا اینکه حوادث روزگار آنچنان اوضاع و احوال را دگرگون می‌نماید که ذلیلان بر عزیزان مستولی می‌شوند ، و پیری و طول عمر آنچنان واقعیتها را در نظر انسان وارونه می‌گردانند که محال را ممکن و ممکن را محال می‌پندارد و گمان می‌کند که مورچگان کوهها را بر دوش می‌کشند .
٤٥- **" شَبَابَ "** : جوانی و نوجوانی ،**" شَيْبًا "** پیری و میانسالی ، **" صِبا "** کودکی و نوجوانی . **" اكتِهَال "** : میانسالی .
معنی : گوید : پیری اگرچه انسان را دچار سختیها می‌کند ، لیکن این مزیت را دارد که در طی آن تجربه‌ها می‌اندوزد ، لذا ایکاش جوانی و نوجوانی هر قومی بمیانسالی برسد و جوانی آنان بمیانسالی و پیری برسد تا تجربه بیندوزند و هشیار و بیدار گردند . برخی آن را دعا دانسته‌اند : یعنی ایکاش قومی که سودی ندارند عمرشان زود به پایان برسد تا از زیانشان در امان مانیم .
برخی گفته‌اند می‌خواهد بگوید : من از جوانیم هیچ خوشی ندیدم و نصیبم از آن سختی بود ، ایکاش بجای جوانی پیری نصیبم می‌شد که لااقل پیری تجربه اندوزی است .
٤٦- در بعضی نسخ این بیت بدینگونه است :

صحبنا بالبديهٔ من حصين　　　و حصن شر من صحب الرجالا

" بديهٔ ":نام‌محلی است در شام **" شتاء "** این کلمه بر خشکسالی و سال سخت نیز اطلاق می‌شود ، زمستان، **حصين و حصن "**:نام‌دوقبیله‌یادومرد بوده است، **" محل "**:خشکسالی و قحطسالی .
معنی : مادر **" بديه "** سخترین سال را دیدیم و کمتر کسی چنین سال سختی را دیده است . یا اینکه قبلاً از دگرگونی روزگار سخن گفت ، حالا از سختی و دشواری همسایگی این قبیله یا دو مرد خبر می‌دهد و می‌گوید : بدترین همسایه و یار من بوده‌اند و هیچ خوبی و خیری از ایشان ندیده‌ام .
٤٧- **" ضيوف "** : جمع ضیف ، مهمانان ، **" محض "** : شیر خالص، **" شبم "** : آب سرد و خنک ، **" زلال "** : آب گوارا .
معنی : این دو قبیله را که در بدیه دیده‌ام بسیار بخیل و پست بودند که هرگاه مهمانان از طرف دیگران با شیر خالص‌پذیرایی میشدند، این دو قبیله بمهمانان خویش جز آب سرد چیزی نمیدادند و آنهم در فصل زمستان و خشکسالی و قحطی‌که‌نیازی‌به‌آب‌نیست‌بعلت گرسنگی و سردی هوا .
٤٨-**"عواصم"**:قلعه‌هاو کوههای بین **" حلب "** و **" حماة "** که مردان فراوان بدانجا پناه می‌بردند و منطقه‌ای است در شام که مرکز آن انطاکیه است . **" عدی "**: قبیله‌ای است مشهور.
معنی : پس از شکوه از ساکنان بدیه از این امیر به مردانگی و بخشندگی یاد می‌کند : لیکن در قلعه‌های عواصم از قبیله مشهور، **" عدی "**: امیری ساکن است که بما زحمت خواستن را نمیدهد و پیش از اینکه ما از وی چیزی بخواهیم او خود از روی کرامت با ما با جود و بخشش برخورد می‌کند و زحمت سؤال و خواستن را بما نمی‌دهد .
٤٩- **" خَفَقَتْ "** :خفق النجم ، غروب کرد ، **" ثريا "** خوشه پروین ، **" توقى "** : پرهیز کرد ، **" أسِنَّة "** جمع سنان ، نیزه‌ها ، **" اغتيال "** : هلاک کردن .

معنی : این امیر آنقدر قدرتمند است که همه چیز از او می‌ترسد و دشمنانش یارای رویاروئی با وی ندارند . هنگامیکه قصد غرب کند و روی بسوی دشمن مصریش بیاورد از ترس نیزه‌های او ستاره ثریا و خوشه پروین غروب می‌کند ، مبادا گرفتار زخم نیزه لشکریان وی گردد .

۵۰- " **ضحی** " : چاشتگاه ، درخشان ، " **عادت** " : عودت کردن ، برگشتن، " **مُشرِقة** " : درخشان و تابان ، " **زوال** " : انحراف خورشید از خط استوا و وسط آسمان .

معنی : چون دشمن در جانب غرب است و امیر عازم مغرب است ، خورشید چاشتگاه چون بزوال برسد اگر بتواند بمشرق برمی‌گردد و از ترس، میل بجانب مغرب نمی‌کند، یا می‌خواهد بگوید : خورشید عاشق امیر است چون دشمن در مغرب است، خورشید اگر می‌توانست دوست داشت که بمشرق برگردد و بر امیر بتابد .

۵۱- " **مُجیل** " : اسم فاعل از باب افعال ، جولان دهنده، بگردش درآورنده . ضمیر " **ها** " به خیل که بعداً ذکر می‌شود برمی‌گردد که اضمار قبل الذکر است ، " **اعادی** " : جمع عدو ، دشمنان " **فَرَس** " : اسب ، " **مَجَال** " محل جولان و تاخت و تاز .

معنی : بگوی بدین دلاور که هرگاه اسبانش مجال و میدان تاخت و تاز نیابند ، آنها را روی سر دشمنان بجولان درمی‌آورد ، و از تنگنای ترس، ندارد ، دیگران از کار وی عاجزند .

۵۲- " **جشّم** " :بسختی انداخت " **طِرْف** " اسبی اصیل که دست و پای و گردن‌بلندی دارد، " **مُثقِلات** " :کارهای‌سخت‌ودشوار و مهم، " **أربَعةً عِجالا** " مراد دست و پای اسب است.

معنی : ای امیر همواره همت خود را صرف کارهای سخت می‌کنی و اسب خویش را بزحمت می‌اندازی تا ترا بکارهای بزرگ و سنگینی برساند، که آن هم پاهای استوار چهارگانه خویش را برای امتثال امر تو بزحمت می‌اندازد و شتاب آلود و سریع آنها را برمیدارد .

۵۳- " **أذَال** " اهانت کرد ، خوار ساخت ، " **زَبَرجَدِی** " : منسوب به زبرجد که گوهر نفیس سبز رنگ است که سم اسبان را بدان توصیف و تشبیه می‌کنند زیرا آن سنگ سخترین و نفیسترین و محکمترین سنگ قیمتی است و سنگی است که بایستی مورد کرامت و صیانت قرار گیرد و خوار نگردد .

معنی : این اسب تیزتک برای اینکه ترا بمراد برساند با سرعت سیر خویش سمهای زبرجدگونه خویش را مورد اهانت قرار می‌دهد و بدانها اهمیت نمی‌دهد، درحالیکه این گوهرهای نفیس شایسته اهانت نیستند .

۵۴- " **یُلفَی** " : مضارع مجهول است : یافته می‌شود ، " **عقیق** " : گوهر قیمتی سرخ رنگ .

معنی : هرگاه امیر، سوار بر این اسب در میدان کارزار حاضر شود، آنقدر خون دشمنان را می‌ریزد که سمهای زبرجد گونه اسبش عقیق گونه می‌شود ، رنگ سبز سم اسب آغشته بخون و عقیقفام می‌گردد تو گوئی که فیروزه عقیق شده است .

۵۵- : " **أخَف** " چابکتر و سبک‌سیرتر است بمعنی **کریم الاصل** نیز آمده، " **وَجِیه** " : وجیه اسبی که هر دو دستش بهنگام زادن با هم بیرون می‌آیند . وجیه نام اسب معروفی بوده که مشهور و معروف بنجابت و تیز تکی و از آنِ غنی بن اعصر بوده که بدان مثل می‌زده‌اند و برای فحل از آن بهره می‌جسته‌اند ، " **جِیاد** " : جمع جواد ، اسبان اصیل .

معنی: این اسب امیر ممدوح، در سرعت و چابکی و تیزتکی ، از اسب معروف " **وجیه** " چابکتر است و سریعتر گام برمی‌دارد . و در میان اسبان ، نجیبترین است ، خواه از ناحیه پدر و خواه از ناحیه مادر و دائی.

۵۶- : " **ذُوابَة** " پیشانی و گیسو ، " **خَود** " : زن نرم تن جوان، " **شِکال** " پای بند ستور که بدان پاهای آن را می‌بندند .

معنی : اسب ومرکوب تو آنقدر شرافت یافته است که گیسوان زنان زیبای نرم تن، آرزوی آن را دارند که ایکاش پایبند آن میشدند تا کرامت و شرافت یابند و گویند ایکاش پایبند آن را از موی گیسوان ما می‌بافتند .

۵۷- تبر : طلای ناب ، **امسی** : بشود و بگردد ، **حدید** : آهن ، **حُذِی نِعالاً** : بصورت نعل درآید ، **حُذِیَ** : بصورت کفش درآید ، **نِعال** : جمع نعل .
معنی: همانگونه که گیسوان زنان زیباروی، آرزومی کردند که پایبند این اسب تو شوند ، طلای ناب نیز آرزو می کند که ایکاش نعل سم آن بودم و باآهن حسادت می‌ورزد که ایکاش من بجای آهن می‌بودم .
۵۸- أمطر : باران بارانید ، **غَیم** ابر باران زای ، **بلاد** : جمع بلد ، سرزمین ، **ید** : دست ، نعمت ، **اتکال** توکل داشتن و متکی بودن به چیزی .
معنی : مجدداً به مدح ممدوح برمی‌گردد و می گوید : هرگاه ابر از باران امتناع ورزد . باتکای بخشش وجود تو این کار را می‌کند و بدان اطمینان دارد بخشش وجود تو همه بلاد را فرا می‌گیرد و نیازی به باران نیست .
۵۹- ریاح : جمع ریح ، بادها ، **تَهُبّ** : وزیدن باد و غیر آن ، بوزد ، **هَلا** : برای زجر و منع و تشویق بکار می‌رود ، چرا ، و برای راندن نیز بکار می‌رود ، هی .
معنی: ای امیر همه چیز تحت فرمان تو است ، حتی بادها نیز از تو فرمان می‌برند،چنانچه از جانب غرب بوزند که دشمن آنجاست ، اگر منعشان کنی که چرا از آنجا می‌وزید؟بطرف‌تو می گرایند و از جانب شمال می‌وزند که تو آنجا هستی . دشمن در غرب و امیر در شمال و شام بود.
٦٠- غَضِبْ خشم گرفت و خشمگین شد ، **ثَبِیر** : نام کوهی است در مکه ، در دوران جاهلی زمانی از عرفه پراکنده می‌شدند که خورشید بر بالای آن طلوع کند. **ازمَع** : بر چیزی عزم کرد ، **ارتِحال** : کوچیدن و کوچ کردن .
معنی : سوگند می‌خورم ، اگر تو بر کوه ثبیر خشم گیری و به وی دستور دهی که کنده شود، امر تو را اطاعت می‌کند و از جای خویش می کوچد و کنده می‌شود .
٦١- صوارم : جمع صارمة ، شمشیرهای بران ، **هوادي** : جمه هادية ، گردنها ، **تهوی** : بدان عشق می‌ورزد .
معنی : اگر شمشیرهای‌توعاشق‌گردنهاهستند،بدان‌جهت‌است‌که‌همیشه‌دروصال‌معشوقندو از آنها جدا نمی‌گردند . تو گوئی که گردن دشمنان غلاف و نیام آنها است ، پس عاشقانی پیوسته در وصلند .
٦٢- نُحُول : لاغری، که مراد تیزی و نازکی تیغه شمشیر است ، **کَمَد** : اندوهگینی همراه با تغییر رنگ چهره ، **انتحال** : دروغگو ، کسی که چیزی را بر خلاف واقع از خود نشان دهد . با نحول دارای جناس است.
معنی : دلیل و نشانه اینکه شمشیر تو عاشق گردن دشمنان است ، لاغر میانی و دگرگونی رنگ چهره آنست . نشانه عاشق رنگ پریدگی و لاغری است ، شمشیر تو هم باریک و نازک و در اثر آغشته بخون دشمن بودن، رنگ پریده است . پس در ادعایش صادق است .
٦٣- سَلیل : فرزند ، ولد ، **دق** : دقیق و نازک و تنک ، **رقیق** : تیز ، نازک ، **اورثه** : بوی ارث داده است ، **سلال** : بیماری سل که انسان را لاغر و ضعیف می‌سازد.
معنی: شمشیر تو فرزند آتش وزاده آنست ، چه از زمانی که از معدن بیرون آورده شده در آتش پرورش یافته است و آنچنان لاغر میان و تنک جثه شده ، تو گوئی که بیماری سل را از پدر آهنگرش به ارث برده است که اینقدر لاغر و باریک میان شده است اشاره به تیزی تیغه آن دارد .
٦٤- محلی : آراسته شده است، **برد** : جامه‌خطدار ، مراد نیام شمشیر است ، **تحسبه** : می‌پنداری آن را ، **تردی** ردا و جامه پوشیده یا جامه ساخته است ، **انتعل** : نعل ساخته یا نعل زده است .

معنی : جامه این شمشیر (نیامش) آراسته و مزین است که هرگاه آن را در نیام نقره کوبش ببینی که ازارهٔ آن را با هلال طلائی آراسته‌اند ، گمان می‌کنی که جامه‌ای از ستارگان آسمان پوشیده و از هلال، کفش ساخته و بپا کرده است .

٦٥- « نصل » : تیغه بدون قبضه شمشیر ، **« نقیض »** : دو چیز مخالف هم که بر صدق و کذب جمع نمی‌آیند، مخالف ، نقیض هر چیزی دفع یا نفی آن است . برخی بین نقیض و ضد فرق قایل شده‌اند . نقیض آنست که دو طرف نه جمع شوند و نه معدوم گردند چنانکه هست و نیست و حیات و ممات . و ضد آنکه طرفین جمع نشوند و هر دو معدوم گردند چنانکه سفید و سیاه ، ممکن نیست که جمع شوند ، اما ممکن است که هر دو نباشند بلکه زرد باشند ، **« تباین »** : تناقض ، **« اشتکال »** : تشاکل و تشابه .

معنی : تیغه شمشیر تو به آب و آتش هر دو شبیه است که صفای آب و فروزندگی آتش را با هم دارد و جمع بین نقیضین کرده است و تناقض در آن بصورت همشکلی و تشابه درآمده است که از یک جهت همشکل آب و از جهت دیگر همشکل آتش است و در یک نگاه هر دو باهم جمعند.

٦٦- « تبین » : در اصل تتبین ، در آن بوضوح می‌بینی، **« ضحضاح »** : آب صاف که بر روی زمین با درخشندگی روان است ، **« اشتعال »** : افروزش و برافروختن .

معنی : این بیت شرح بیت قبلی و بیان اجتماع نقیضین است گوید : تو بوضوح درخشندگی و جریان آب روان را وافروزش و التهاب شعله و زبانه آتش را بر تیغه این شمشیر مشاهده می‌نمائی.

٦٧- « غِراراه » : تثنیه غرار ، دو لبه تیز شمشیر بدو زبان گویا تشبیه شده است . **« مَشرَفیٌ »** : منسوب بمشارف ، شهری در یمن یا بمشرف که آهنگر مشهوری و شمشیرساز معروفی بوده است ، **« غرائبَ »** : جمع غریبه ، شگفتیها، **« ارتِجال »** بالبداهه چیزی گفتن،چون دو لبه شمشیربه‌دوزبان تشبیه شده لذا از فعل گفتن بجای‌فعل کردن‌استفاده شده است.

معنی : لبان این شمشیر چون لبان شمشیر مشرفی هنگام چکاچک بالبداهه مرگهای شگفت‌انگیز می‌آافرینند ، همانگونه که شاعران مقتدر شعر شگفت‌انگیز را بالبداهه می‌سرایند و تکلف و تصنع ندارند . بسیار مرگ‌آفرین است .

٦٨- « نَضاهُ » : آن را از غلاف کشید ، بیرون کشید . **« جَو »**: فضای بین زمین و آسمان ، **« آل »** : سراب ، کور آب ، برخی گفته‌اند آل آنست که چاشتگاه همچون آب میان آسمان و زمین دیده می‌شود و سراب آنست که نیمروز بزمین چسبیده تو گوئی آب جاری بر زمین است .

معنی : هرگاه امیر شمشیر براق و درخشان خویش را از نیام بیرون کشد و در فضا آن را تکان و حرکت دهد از شدت درخشندگی آن را سراب می‌پندارند . تو گوئی که سراب است .

٦٩- « دَبّ » : روان شد و جاری گردید ، **« حمر »** : جمع أحمر ، سرخ رنگ ، **« مَنایا »** : جمع منیة ، مرگها ، **« مسخت »** : تغییر صورت داده‌اند ، تغییر شکل داده شده‌اند ، **« نمال »** : جمع نمل ، مورچگان ، عربان زینت و آثار روی تیغه شمشیر را بـآثار مورچگان تشبیه می‌کنند ابوالعلاء آثار روی تیغه شمشیر را آثار مرگ قرار داده و سپس برای آنها تصور زندگی نموده و رفتن مرگ بسوی دشمنان را بشکل رفتن مورچگان بر شن و ماسه تشبیه کرده است .

معنی : بر لبه این شمشیر مرگهای خونین روان گردید ولیکن خون کشتگان که بصورت قطرات سرخ، روی آن خشک شده است تو گوئی مردگان بصورت مورچگان سرخرنگ تغییر شکل یافته‌اند یا اینکه تیغه این شمشیر در اثر خون کشتگان برنگ مورچگان سرخ درآمده و مرگهای سرخ رنگ و خونین بر روی آن روان گشته‌اند تا خود را باورواح دشمنان برسانند .

٧٠- « یُذیب » می‌گدازد ، **« رُعب »** : ترس ، **« عَضب »** : شمشیر بران ، **« غِمد »** : نیام ، **« یُمسِکُهُ »** نگاه میدارد آن را ، **« سال »** : جاری شد .

معنی : شمشیر ممدوح آنچنان ترس‌آور است که نه تنها دشمنان از آن وحشت و بیم دارند بلکه شمشیرهای بران دشمن نیز از این شمشیر بیم دارند و از ترس می‌گدازند که اگر د رنیام نمی بودند و نیام آنها را نگه نمیداشت بصورت گدازه چون آب روان می‌شدند .

۷۰- " یَکُ " : مخفف یکن ، **" خلیل "** : دوست ویژه ، عربها شمشیر را پرسودترین دوست انسان می‌دانند ، **اختِلال "** : کاستی و کاهش .

معنی : هرکس غیر از شمشیر برای خود دوستی بگزیند ، در دوستی و مودت خویش دچارکاستی و کاهش می‌شود ، تنها شمشیر است که دوست همیشگی و در دوستی وی کاستی نیست .

۷۱- " ذی ظَمـا " : تشنه لب ، کنایه از نیزه است، تو گوئی بخون دشمن تشنه است ، نیزه‌ها را به تشنگی توصیف می‌کنند یعنی خشک باشند چون وقت بریدن، بسیار ترد و آبدارند و سستند لذا خشکی و پژمردگی آنها نکوست، **" طول "** : دست بخشنده و بخشنده بودن، **" فَطَالا "** : پس طولانی گردید ، عادت عربها بر این بود که نیزه بلند را می‌پسندیدند .

معنی : چه بسا تشنگانی غیر زنده (نیزه‌های باریک و بلند) که چون تشخیص داده‌اند که صاحبانشان در فضل و بخشش دست بلندی دارند ، آنها نیز مثل آن بلند و طولانی شده‌اند . نیزه ممدوح چون ید طولانی صاحبش را در بخشش، دیده است ، مانند او بلند و طولانی شده است .

۷۲- " سابِغَـة " : زره و جوشن بلند و کامل ، **" غَدیر "** : برکه آب ، **" رَنَـقٌ "**: پیرامون آب گشتن تا از آن بنوشند ، حلقه زدن و در هوا ایستادن پرنده ، **" حَـلَقَ "** : جمع حلقه ، حلقه‌ها و بندهای جوشن ، **" دُخـال "** : متداخل و در هم فرو رفته یا آنکه یک شتر تشنه را در میان دو شتری که سیراب شده‌اند قرار دهند تا آنها نیز آب بیشتر بنوشند .

معنی : نیزه ممدوح آنچنان تشنه است که زره و جوشن دشمن را برکه آب می‌پندارد ، لذا پیرامون حلقه‌های در هم فرو رفته زره دشمن می‌گردد تا در آنها فرو رود و سیراب شود .

۷۴- " ملأتَ بـه " : ضمیر به رمح برمی‌گردد یعنی با نیزه‌ات پر کردی ، **" صدوراً "** : جمع صدر ، سینه‌ها ، **" أناس "** جمع ناس ، مردمان ، **" لاقت "** برخورد کرد ، **" ضَغـائِن "** : جمع ضغن ، کینه‌ها ، **" اشْتِغال "** مشغول شدن به چیزی و مملو شدن از چیزی .

معنی : با نیزه‌ات سینه دشمنان را انباشتی دیگر جائی برای عداوت تو درسینه آنها نمانده است یا اینکه سینه‌های آنان را با نیزه‌ات شکافته‌ای . دیگر جایی برای عداوت نیست چون سینه‌ای نمانده است تا در آن عداوت جای گیرد .

۷۵- " لِیَـهنِکَ " : ترا گوارا باد، **" مَکـارِم "**: جمع مکرمت ، بزرگواریها ، **" معـالی "**: جمع معلات ، بلند مرتبگیها .

معنی : ترا گوارا باد این بلند مرتبگی و کمالی که کمال را به ماه می‌آموزد ، کمال ماه در برابر کمال تو ، کمال محسوب نمی‌شود ، ماه باید کمال مرتبه بدرشدن را از تو و کمال تو بیاموزد .

۷۶- " رَزایـا " : جمع رزیه ، مصائب، **" نَعـلِ "** : کفش چوبین مخصوص . **" قِبال "** : بند نعل که در بین انگشت میانی و انگشت بعد از آن قرار می‌گیرد .

معنی:توآنچنان‌بلندمرتبه‌ای،که اگر مصائب بخواهد خود را به نعل و کفش تو بیاویزند نمی‌توانند در تو مؤثر واقع شوند و نمی‌توانند بندکفش و نعل تو را بگسلانند و تو بالاتر و بزرگتر ازحوادث هستید.

۷۷و۷۸- " سَحـائِب " : جمع سحاب ، ابرها ، **" نُـوَب "** : جمع نوبة ، حوادث روزگار ، **" ثِقـال "** جمع ثقیل ، سنگینی ، **" عِیال "** : اهل و خانواده و کسانی که باید هزینه زندگیشان را بپردازی ، **" نـاظِرالعین "** : مردمک چشم انسان .

معنی : تو مسلمین را حمایت کردی هنگامی که گرفتار حوادث سخت روزگار بودند و خشکسالی پی‌درپی داشتند و مخارج و صیانت خانواده‌شان را نیز تکفل نمودی ، در حالیکه چشم نمی‌توانست مردمک خویش را که گرامی‌ترین اندام آنست ، حفظ نماید و آن را وبال و عیال خود می‌انگاشت . تو در چنین تنگنائی مسلمین و خانواده‌هایشان را حفظ و حمایت کردی .

۷۹- « **لَیث** » : در صل لیث بر وزن فیعل از لوث = قوی شد ، گرفته شده است ، نام است برای شیر ، « **مُساوَرَة** » :جهش‌وجهیدن، « **سِید** » : گرگ ، « **اختِتال** » : مکر و خدیعت و نیرنگ.

معنی : روزگاری تو چنان از مسلمانان حمایت می‌کردی که از شدت سختی حال ، شیر از جهش و جهیدن و گرگ از خیانت و غدر پیشگی خویش ، عاجز بودند .

۸۰- « **اجل** » : بزرگتر، « **تهنی** » : مضارع مجهول ، تهنیت گفته میشوی .

معنی : تو بزرگتر هستی از عیدی که بازآمدنش را بتو تبریک و تهنیت می‌گویند زیرا همه در عید مساوی هستند و لیکن خدای بزرگوار ، بزرگواری را بتو تهنیت گفته و جلال و شکوه را بتو اختصاص داده و ترا از آن بهرور نموده است .

۸۱- « **شیمه** » : خلق و خوی و عادت ، ضمیرآن « **ها** » به لیالی برمی‌گردد ، « **امتثال** » : فرمان‌برداری است .

معنی : تو بزمانه فرمان بده تا خلق و خوی خویش را که غدر و خیانت است ، رها سازد ، بیگمان زمانه فرمان تو را اطاعت و اجابت می‌کند و عادت غدر و بد پیمانی خویش را ترک می‌نماید .

پایان قصیده اول

قصيـــده دوم

ابوالعلاء اين قصيده را در بحر بسيط و قافيه متراكب سروده است

١- يا ساهِـرَ البَرْقِ أيقِظْ راقِدَ السَّمُرِ ، لعَلَّ بالجِزْعِ أعواناً على السَّـهَـرِ

٢- و انْ بخِلْتَ عن الاحياء كُلِّهِـــمُ ، فاسْقِ المَواطِرَ حيّاً من بَنى مَطَـرِ

٣- و يا أسيرة حِجْلَيْها ! أرى سَفَــهاً حَمْلَ الحُلِيّ بِمَنْ أعْياعن النّظَـــرِ

٤- ما سِرْتُ الا وطَيْفٌ منك يَصْحَبُنى سُرًى أمامى ، وتأويباً على أثــرى

٥- لو حَطّ رَحْلِىَ فَـوْقَ النجمِ رافِعُه ، وجَدتُ ثـــمّ خَيالاً منكِ مُنتظِـرى

٦- يَـــوَدّ أنّ ظَلامَ اللّيْـلِ دامَ لـــه ، وزِيـــدَ فيـه سَوادُ القَـلْبِ والبَصَر

٧- لَوِ اخْتَصَرْتم من الاحسانِ زُرْتُكم ، والعَذْبُ يُهْجَرُ للأفراطِ فى الخَصَرِ

٨- أبَعْدَ حَـــولٍ تُناجى الشّوْقَ ناجيةٌ ، هَلّا و نحنُ على عَشْرٍ مِـــن العُشَرِ

٩- كم باتَ حوْلَكِ من ريمٍ وجـازِيَة ، يَستَجدِيانِكِ حُسْنَ الدَّلِ والحَـوَرِ

١٠-فما وَهبْتِ الذى يَعرِفنَ مِن خلُـقٍ ، ولكن سمَحتِ بما يُنْكِرْنَ من دُرَرِ

١١-وما تَركْتِ ، بِــذاتِ الضّالِ ، عاطِلَةً من الظّبــاء ، ولا عـارٍ من البَـقَرِ

١٢-قَلّـدْتِ كـلّ مَهاة عِقْـدَ غـانَية ، وفُـــزْتِ بالشُكْرِ فى الآرامِ والعُفْرِ

١٣-ورُبّ ساحِبِ وَشْيٍ مِنْ جآذِرِهَـا ، وكان يـرْفُلُ فى ثَوْبٍ مـــن الوَبَرِ

١٤-حسّنْتِ نَظْـمَ كلامٍ تُوصَفينَ بــه ، ومَنْــزِلاً بكِ مَعْمـــوراً من الخَفَر

١٥-فالحُسنُ يَظهرُ ، فى شيئين ، رَوْنقُه: بيتٍ من الشِعْرِ، أو بيتٍ من الشَعَرِ

١٦-اقـــولُ، والوحْشُ تَرمِينى بأعْيُنها، والطّيرُ تَعجَبُ مِنى كيفَ لـــم أطِرِ

١٧-لِمُشْمَعِلّيْنِ ، كالسّيْفَين، تحتَهمـا مثْلُ القَناتين من أينٍ ومِن ضُمُـــر

١٨-فى بلدة مثْلِ ظَهْرِ الظّبىِ بِتُّ بهـا كأنّنى فوقَ رَوْقِ الظّبىِ مِـــن حَذَرِ

١٩- لا تَطْوِيا السّرّ عَنّـى، يَــومَ نائبَة، فانّ ذلـك ذَنْبٌ غيــرُ مُغْتَفَـــر

٢٠- والخِلُّ، كالماء يُبْدى لى ضمائرَه، مع الصّفاء، ويُخْفيها مع الكَـــدَرِ

٢١-يا رَوّعَ الله سَــوْطى، كم أُرَوّعُ به فُؤادَ وجْناءَ مثلَ الطائِرِ الحَـــذِرِ

٢٢-باهَتْ بمَهْرَةَ عدناناً، فقلتُ لهـا : ... لولاالفُصَيْصِىّ كان المَجدُ فى مُضَر

٢٣- وقَد تَبَيّنَ قَـدْرى أنَّ معـرِفَتى ... مَن تَعلَمينَ سَتُرْضينى عن القَدَرِ

٢٤- القاتِلُ المحْل اذ تبْدو السماءُ لنا، ... كأنها مِـن نَجيعِ الجَـدْبِ فى أُزُرِ

٢٥- وقاسِمُ الجُودِ فى عالٍ ومنخفِضٍ، ... كقِسْمَةِ الغيثِ بين النَجْمِ والشّجَر

٢٦-اذا تفكّـر أهلُ الرأى واجتهدوا ... فضـلَ كلٍّ هـداهُ غير مفتكر

٢٧- ولو تَقَدّمَ فى عَصر مضى، نزلـَتْ ... فـى وَصْفه مُعْجزاتُ الآى والسّوَر

٢٨- يُبينُ بالبِشْر عن اِحسَانِ مصطنع ... كالسيفِ دَلّ علـى التّأثيرِ بالأُثر

٢٩- فلا يَغُرّنْكَ بِشرٌ مِن سِـواه بَدا، ... ولـو أنار ، فكـمْ نَوْرٍ بلا ثَمر

٣٠-يا ابن الالى غيرَ زَجْرِ الخيلِ ما عَرفوا ... اذ تَعرِفُ العُرْبُ زَجْرَ الشـاء والعَكَرِ

٣١- والقائديها ، مع الاضيافِ ، تَتبعُها ... ألاّ فُها ، وألـوفُ اللاّمِ والبـدَرِ

٣٢- جَمالَذى الارض،كانوا فىالحياةوهُمْ ... بعدَ الممات جَمالُ الكُتْبِ والسيَرِ

٣٣- وافَقْتَهُمْ فى اختلافٍ من زَمانكُم، ... والبَدرُ فىالوهْنِ مثلُ البدرِ فى السّحَر

٣٤- المُـوقِدُونَ، بنجـدٍ ، نارَ بـاديَة ، ... لا يَحضُرونَ وفَقْدُ العِزّفى الحَضـر

٣٥-اذا هَمَـى القَطْرُ شَبّتْها عَبيدُهمُ ... تحتَ الغَمـائم، للسّارين بالقُطُر

٣٦- مِن كُلّ أزْهَرَ لم تأشَرْ ضَمائـرُهُ ... لِلَثمِ خدَ، و لا تقْبيـلِ ذى أشُرِ

٣٧- لكن يُقبّلُ فُوهُ سامعـَىْ فَرسٍ، ... مقابلِ الخَلْقِ بينَ الشمْسِ والقَمـر

٣٨-كأن أُذْنَيْه أعطَتْ قلبَـه خَبَراً، ... عـنِ السماءِ ، بما يلقى منالغِيَرِ

٣٩- يُحِـسّ وَطءَ الرّزايا، وهى نازلةٌ، ... فَيَنْهبُالجْرىنفْسَ الحـادثِالمَكر

٤٠- مِن الجِيادِ اللّـواتى كان عَوّدَها ... بَنو الفُصَيـصِ ، لقاء الطعن بالثُغَر

٤١- تَغنَىعَن الوِرْدِ انْ سلُوا صَوارِمَهُمْ ... أمامَـها، لاشْتِباهِ البِيضِ بالغُدُر

٤٢- أعاذَ مجْـدكَ ، عبْدَ اللّه، خالقُـه ... من أعْينِ الشّهْبِ لا من أعْينِ البَشَرِ

٤٣- فالعَينُ يَسلَمُ منهـا ما رأتْ فنبَتْ ... عنه، و تلْحقُ ما تَهوَى من الصّوَر

٤٤- فكم فريسة ضِرْغَام ظفـرْتَ بها، ... فحُزْتَها و هْىَ بَينَ النّابِ والظُفُـر

٤٥- ماجَتْ نُميرُ فهاجَتْ منكَ ذا لِبَـدٍ ... واللّيْثُ أفْتَـكُ أفعالاً منالنّـمِر

٤٦- همّوا فأمّوا ، فلمّا شارفوا وقَفوا ، كوقْفَةِ العَيْرِ بين الوِرْدِ والصـــدَرِ
٤٧-وأضعفَ الرّغبُ أيديهمِ فَطَعْنُهُـم بالســّمهريّةِ ، دُونَ الوَخْـــزِ بالابَرِ
٤٨- تُلقى الغوانى حفيظ َالدر ، من جَزَعٍ عنها وتُلْقى الرّجالُ السَرْدَمن خَوَر
٤٩- فكم دِلاصٍ على البطحاء ساقطة، وكم جـُمانٍ ، مع الحَصْباءِ ، مُنْتَثِر
٥٠- دعِ اليَـــرَاعَ لِقَـــوْمٍ يَفخرونَ به وبالطّوَالِ الرّدينيّات، فافتَـــخِرِ
٥١-فُهِـــنّ أقلامُكَ اللاتى، اذا كتَبَت مجْداً، أتَتْ بِمِــدادٍ مِـن دمٍ هَدَر
٥٢-وكلِ أبيضَ هنــديٍ ، بـــه شُطَبُ مثلُ التَــــكسّرِ فى جَارٍ بمنْحَدَر
٥٣- تَغَايَرتْ فيـــه أرواحُ تمُـوتُ به من الضَرَاغِمِ، والفُرْسانِ،والجُــزُر
٥٤- رَوْضُ المَنايا، على أنّ الدّماءَ بـه، و انْ تَخـــالَفْنَ، أبْدالُ من الزّهَـر
٥٥- ما كُنتُ أحسَبُ جَفْناً قبْلَ مسكنه فى الجفْنِ يُطْوَى على نارٍ و لا نَهَر
٥٦- ولا ظَنَنْتُ صِغـــارَ النّمْلِ يُمكِـنُها مَشْيُ على اللُجّ أو سَعْيُ على السُعُر
٥٧-قالت عُداتُك:ليس المجدُ مُكتسَباً مقالةَ الهُجن:ليس السّبْقُ بالحَضُر
٥٨- رأوك بالعَـينِ، فاستغْوَتْهُمُ ظِنَنُ ولم يَرَوْكَ بفِكْـــرٍ صـــادِقِ الخَبَرِ
٥٩- والنَجْمُ تستصْغِرُ الابصارُ صورتَه، والذنْبُ للطَرْف،لاللنجمِ فى الصّغَر
٦٠- يا غيْثَ فَهْمٍ ذوى الافهام انسَدِرتْ ابْلى، فمرْآكَ يَشْفيها مِــن السَّدَرِ
٦١- والمَرْءُ، ما لـم تُفد نَفْعــاً اقامتُه، غَيْمُ حَمَى الشمسَ لَم يُمْطِر ولم يَسر
٦٢- فزانَهــــا اللهُ ، أنْ لاقتْك، زِينتَه، بَنـــاتِ أعــوَجَ بالاحْجالِ والغُرَر
٦٣-أفْنَى قُواها قليلُ السّيرِ، تُدْمِنـــُــهُ والغَمْرُ يُفنيـــه طولُ الغَرْفِ بالغُمَر
٦٤- حتى سطَرْنا بها البَيْداءَ عن عُرُضٍ، وكلُ وَجناءَ مثْلُ النّونِ فـــى السَّطَر
٦٥- علَوْتَم، فتواضَعْتُـــم علـــى ثِقَة لمّا تَواضَــعَ أقْوامُ على غَـــرَر
٦٦- والحَمْدُ والكِبْرُ ضِدان، اتفاقُهـمـا مثْلُ اتّفاقِ فَتَاءِ السّن والكِبَـــر
٦٧- يُجْنَى تَزَايُدُ هذا من تَناقُـصِ ذا، والليلُ انْطالَ غالَ اليوم بالقِصَـــرِ
٦٨-خَفّ الوَرى، وأقرَتْكمْ حُلومُـــكُمُ، والجَمْرُ تُعْدَمُ فيـــه خِفّةُ الشّــرِر
٦٩- وأنْتَ مَنْ لو رأى الانسانُ طَلْعَتَه فى النوم لم يُمْسِ من خَطبٍ على خَطَر

٧٠- وعَبْدُ غيرِكَ مضرُورُ بخِدمَتِــــهِ ، كالغِمْدِ يُبْليهِ صَوْنُ الصـارِمِ الذَكَرِ

٧١- لولا قُدومُكَ قَبْلَ النَحرِ أخَــــرَهُ الى قُدومِــكَ، أهلُ النفْـعِ والضَرَرِ

٧٢- سافَرْتَ عنا فظَلَ النَاسُ كلُهُــــمُ يُراقبونَ ايابَ العِيــدِ مِن سَـــــفَرِ

٧٣- لوْ غِبْتَ شَهــرَكَ موْصُولاً بتابِعِه وأَبْتَ ، لانتقلَ الا ضْحَى الى صَفَـرِ

٧٤- فاسْعَدْ بمَجْدٍ و يومٍ اذ سَلِمتَ لنا، فمــا يَزيـــدُ على أيامِنا الاخَــرِ

٧٥- ولا تَــــزَلْ لــكَ أزمـانُ مُتِّعَةٌ بالآلِ والحـالِ والعَليـاءِ والعُمُـرِ

شرح قصیـــــده دوم

۱- " **ساهر** " : بیدار شوند ، **ساهر البرق** : برقی که هرکس آن را ببیند بیدار می‌شود یا برقی که در شب بیدار است ، " **راقِدَ** " خوابیده ، " **سَمُر** " :درختی است بلند و تناور ، " **راقِدَ السَّمُرِ** " **:** درخت سمر که به علت بی‌بارانی خشک شده یا کسی که بر روی آن خوابیده است،" **جزع** " : انتهای دره ، وادی ، " **أعوان** " : جمع عون ، یاران ، " **سهَرِ** " : بیداری .

معنی : ای برق بیدار یا بیدار کننده بدرخش و بیدار کن این دوست بد معاشرت مرا که روی درخت سمر خوابیده است . یعنی روحش که در تن خشکیده او بخواب رفته است یا ای برق بدرخش و بغرش درآی ابر باران بباراند و درخت خشک شده سمر را که بخواب رفته است بیدار گرداند و دوباره شاخ و برگ درآورد تا بار دیگر در انتهای دره در زیر آن یاران جمع شوند و مرا در انتظار باران و شب بیداری یاری کنند .

۲- " **عنِ** " : بمعنی علی است . " **حی** : جمع آن احیاء ، قبایل ، " **مَواطِرَ** " : جمع مطر ، بارانها یا ابرهای باران زا ، " **بَنی مَطَــرِ** " قبیله‌ای بود از **مازن** ، مراد اینست که این قبیله بدانجا آینـد و در شب بیداری با وی سهیم باشند .

معنی : ای برق بیدارکننده اگر از باریدن بر همه قبایل بخل می‌ورزی پس بر " **بنی مطر** " بباران که با باران اشتراک اسمی دارند ، تو مطر داری و آنان بنی مطرند پس شایسته توجه هستند .

۳- " **حِجل** " خلخال ، پای او رنجن ، اسیر خلخال است چون مانع راه‌رفتن وی می‌شوند ، بمعنی بند نیز هست که ایهام دارد ، " **سَفَه** " : جهل و نادانی ، سبک خردی ، " **حُلِی** " : جمع حلی ، زیورآلات ، " **أعْیا** " : ناتوان شد .

معنی : ای کسیکه بعلت نرم‌بدنی و نازک اندامی ، اسیر پای اورنجنها و خلخالها هستی ، کسی که آنقدر لطیف و نازک اندام است که طاقت نگاه‌نظر باران را ندارد ، نادانی است که زیورآلات بخود ببندد ، زیبائی تو نیازی به زیورآلات ندارد یا می‌خواهد بگوید : اهل وی که می‌دانند او تاب نظر دیگران را ندارد چرا اینقدر سفیهند خلخال به پای او می‌بندند یا او چرا چنین می‌کند .

٤- " **سُرى** " : شب روی، " **تأویب** " : در روز راه رفتن ، تمام روز راه رفتن و برگشتن از سفر ، " **طَیْفُ** ": خیال شبح ، صورت خیالی ، " **علی أثَــرى** " : بدنبال من بوده .

معنی : هرگاه شبانه راه رفته باشم همواره خیال و شبح تو پشت سر من بوده است و هرگاه بروز راه رفته باشم باز شبح و خیال تو مرا تعقیب کرده و بدنبالم بوده است .

۵- " **حَطَ** " : فرود آورد و نهاد ، " **رَحْل** " : اسباب سفر و رخت سفر و اثاثیه ، " **رافِعُه** " ضمیر آن اگر به نجم برگردد فرود آورنده رحل خدا است یا بردارنده نجم خداست و اگر ضمیر به رحل برگردد و بردارنده رحل ساربان است ، " **خَیال** " همان طیف است .

معنی : اگر رخت سفرم را برستاره بگذارند که دورترین جای است ، باز آنجا با خیال و شبح تو روبرو هستم که پیش از من بدانجا رفته است و در انتظارم می‌باشد (همواره با من است هرجا باشم) .

٦- **معنی** : خیال و شبح تو آنچنان عاشق و شیفته من است که نمی‌خواهد از من جدا شود ، لذا آرزو می‌کند که سیاهی شب ادامه داشته باشد و سیاهی قلب و چشمش نیز بر سیاهی شب افزوده گردد تا شب بیشتر ادامه داشته باشد ، یا می‌خواهد سیاهی چشمانم که در عشق تو کدر شده‌اند و سیاهی دلم نیز که ضایع شده است بر سیاهی شب افزوده گردند چون خیال در تاریکی ظاهر می‌شود و دل حزین تاریک است و قلب حزین مستدعی طیف حبیب است.

۷- " **اختَصَرَ** " : کوتاه کرد ، " **عَذْب** " : آب گوارا ، گوارا ، " **یُهجَر** " : ترک کرده می‌شود ، " **أفراطِ** " : فراوانی و زیادی ، بیش از اندازه ، " خصر " سردی ، خنکی زیاد .

معنی : کثرت احسان شما مرا از زیارت شما باز میدارد چون احسان شما از حدّ گذشته و مرا مأخوذ بحیا می‌نماید . احسان خوب است ولی چون زیاد شد قابل تحمل نیست همانگونه که تشنه مشتاق آب خنک و خوشگوارا است ، لیکن چون بیش از حد مطلوب سرد و خنک باشد آن را نمی‌نوشند پس کثرت احسان شما مانع زیارت و مواصلت من است .

۸- " **حَــــوْلٍ** " : سال ، " **تُناجی** " مناجات کردن و همراز بودن ، " ناجیةٌ " شتری که با سرعت سیرش صاحبش را نجات دهد " **هَلَّا** " : برای تشویق و برانگیختن است ، چرا چنین نکردی و حال آنکه ... " **عُشَـر** " : درختی است که در زمینهای نرم و کنار وادیها می‌روید که مراد جای رستنگاه این درخت است .

معنی : آیا بعد از یک سال دوری از وطن شتر تیز تکم شوق مرا بدیدار وطن برمی‌انگیزاند و با دلم آن را نجوی می‌کند ؟ پس چرا زمانی این ناله را سر نمیداد که مسافت ده روزه از وطن دور بودم و به " **العشر** " رسیده بودم ، معمولاً دوری مسافت نسیان می‌آورد و برعکس مسافت نزدیک ، لازم بود شتر من آنوقت شوق مرا برمی‌انگیخت نه حالا که دور افتاده‌ام .

۹- " **ریـمٍ** " : آهوی خالص سفید ، " **جـــازِیة** " : گاو وحشی که در بهاران با خوردن علف تر از آب خوردن‌بی‌نیازاست،" **یَستَجدِی** "طلب بخشش‌و عطّامی‌کند ، " **دَلّ** " : دلال و ناز و کرشمه.

" **حَـورٍ** " : سفیدی چشم و سیاهی آن بگونه‌ای که بتمامی چشم را سیاه ببینند بویژه در گاو وحشی و آهو بسیار نمایان است و برای انسان بر سبیل تشبیه گفته می‌شود .

معنی : خطاب به معشوق گوید : چقدر آهوان سفید و گاوان وحشی پیرامون تو شب را بروز آورده‌اند و از تو طلب ناز و کرشمه و به ناز راه‌رفتن و چشمان سیاه کرده‌اند ، لیکن تو نتوانستی این خواسته آنها را برآورده‌سازی .

۱۰- " **یَعرِفنَ** " : چیزی که نزد آنها معروف بوده و آن را می‌شناختند ، " **خلـقٍ** " : جمع خلقه یعنی سرشتی و طبیعی و آفریده خداوند ، " **سمَحت** " : ببخشیدی ، " **یُنکِرنَ** " : چیزی که با آن آشنا نیستند ،" **دُرَر** " : جمع درّ.

معنی : لیکن چون این صفات در تو سرشتی بود نبخشیدی بدانان چیزی را که بدان آشنا بودند و آن را می‌شناختند (دلال و حور) ولی در عوض چیزی را بدانان بخشیدی که با آن آشنا نبودند و آن درها و جواهر نفیس است که آنها را بهمه می‌بخشی و امکان بخشیدن آنها هست .

۱۱- " **ضَالِ** " : درختی است ، سرو کوهی ، ذات الضال نام محلی است ، " **عاطِلَةٌ** " : گردن خالی از زیورآلات ، " **ظَبـــاء** " : آهوان ، " **عار** " : برهنه و بجهت ضرورت شعری اعراب نصب آن ظاهر نشده و مانند مرفوع خوانده شده است .

معنی : تو زیورآلات خود را بآهوان " **ذات الضال** " دادی تا بدون زینت‌آلات نمانند و به گاوان وحشی کسوت و جامه فاخر خود پوشاندی تا برهنه نمانند .

۱۲- " **قَلَّـــدْتَ** " : بگردن انداختی ، " **مَهاة** " : بلور، مراد گاو وحشی است ، " **عِقْـدَ** " : گردنبند ، " **غـــانِیة** " زنی که با جمال و زیبائی خویش بی‌نیاز از زینّت و زیورآلات است ، برخی گفته‌اند غانیه زنی است که اوُرا می‌جویند و او کسی را نمی جوید ،" **فُـــزْتَ** " فایز شدی و بدست آوردی ،" **آرامِ** ":جمع رئم ، آهوان سفید ،" **عُفْرِ** ":جمع اعفر و عفراء و عفر ، آهوان گندمگون ، خاکی.

معنی:تو بگاوان وحشی آنچنان گردنبندی آویختی که سزاوار زنان زیبا بود و تو شکر و سپاس آهوان سفید و گندمگون را بدست آوردی،نسبت بهمه بخشش کردی و بهمه زینت و زیور بخشیدی .

۱۳- " **ساحِب** " : کسیکه با ناز و تکبر جامه را روی زمین می‌کشد ، " **وَشْی** " : جامه فاخر و زینتی ، " **جآذِر** " : جمع جؤذر ، گوساله‌های وحشی ، " **یَرْفُلُ** " : با تبختر و تکبر راه می‌رود ، " **ثوب** " :جامه ، " **وَبـر** " : کرک و پشم گاو ، مراد از گاوان وحشی و آهوان ، زنان زیبا است که بصورت استعاره استعمال شده است که بجهت مبالغه زنان زیبا و آهوان و گاوان را از یک جنس دانسته و آنها را بدو نوع تقسیم کرده ، اهلی عاقل وغیراهلی غیرعاقل.

معنی :چقدر زیادند گوساله‌های وحشی که با ناز و تبختر و تکبر جامه‌های فاخری که تو بدانان بخشیده‌ای ، روی زمین کشیده‌اند ، در حالیکه پیش از آن جز پوست و کرک جامه‌ای نداشتند . می‌خواهد بگوید زنان زیبا که نوع اهلی آهوان و گاوان وحشی هستند چون شباهت بتو دارند این جامه‌های زیبا را می‌پوشند که تو بدانان بخشیده‌ای و الا آنان نیز می‌بایستی مانند نوع وحشی خود پوست و کرک بپوشند .

١٤-و١٥- " **خَفَر** " : شدت آزرم و حیا ، " **رَوْنَق** " : بهجت و شادی و درخشندگی ، " **بیت** " : خانه ، بیت شعر ، منزل را هر وقت از خاک یا موی می‌ساختند ، " **بیت** " و هرگاه از پشم و کرک می‌ساختند ، " خباء " : خیمه و چون از چرم می‌ساختند ، " **طراف** " و چون از سنگ می‌ساختند ، " **اقنه** " می‌گفتند . " **شَعْرِ** " : بفتح ، موی که مراد خیمه مؤئین است .

معنی : نظم بدان جهت زیبا است که در توصیف تو گفته می‌شود و خیمه و چادر بدان جهت زیباست که تو با آزرم و حیا در آن می‌نشینی . حسن و زیبائی و شادابی در دو چیز چشمگیر است.

یکی بیت شعری که در وصف تو باشد و دیگری بیت شعری (چادر مؤئین) که تو در آن با أزرم فرود أیی .

١٦- " **والوحْشُ** " (و) حالیه است و مراد گاوان وحشی است ، " **تَرمِینِی بأعینُهَا** " مرا با تعجب می‌نگرند و بمن خیره می‌شوند ، " **لـم أطِرِ** " چگونه پرواز نکرده‌ام . فعل مضارع متکلم وحده از طار یطیر .

معنی : گوید در بیابانی به سیر و سفر می‌پردازم که تا بحال پای انسان بدانجا نرسیده است . گاوان وحشی که پیش از این انسان را ندیده‌اند با شگفتی بمن خیره شده‌اند و از تنهائی من تعجب می‌کنند و آنچنان بسرعت می‌روم که پرندگان نیز شگفت‌زده شده‌اند که چگونه بدون پرواز با چنین سرعتی می‌تازم و چرا پرواز نمی‌کنم . می‌خواهد بگوید همواره‌یکه و تنها در حال سفر و طی بیابانها است و مونس وی وحشیان و پرندگانند که همه را شگفت‌زده کرده است .

١٧- " **لمشمعلین** " : (لام) متعلق به اقول در بیت پیش است ، " **مشمعل** " : چابک و سبک سیر یا مشتق از مشعل است و (م) زاید است یا از شمع که لام زاید است که اولی بمعنی سبک سیر و دومی بمعنی نشاط و طرب است که اینجا مراد دو ساربان سبک‌سیر است که چون شمشیر روانند ، " **قنَاتَین** " : تثنیه قناة ، دو نیزه ، چون ساربان را به شمشیر تشبیه کرده است ، شترانشان را بدو نیزه تشبیه کرده است. " **أینِ** " : خستگی و ماندگی ، " **ضُمرُ** " لاغر اندامی و کم گوشتی .

معنی : به ساربانان همسفرم که در چابکی و روانی چون دو شمشیرند ، سوار بر دو شتر لاغر میان نیزه مانندند و خستگی و ماندگی سفر بدین حالشان درآورده است می‌گویم مقول قول در بیت **١٩** است.

١٨- " **بلدة** " مراد بیابان خشک و خالی و صاف است ، " **ظَهْرِ الظَبْیِ** " پشت آهو که برای صافی و همواری مثل است ، " **روق الظبی** " : شاخ آهو و شاخ هر شاخداری را روق گویند که مثل است برای جائی که نمی‌توان در آن قرار و آرام گرفت ، " **حذر** ": اضطراب و پریشانی .

معنی : وقتیکه با همسفرانم چنین می‌گفتم ، در بیابانهای صاف و هموار همچو پشت آهو شب را بروز می‌آوردم و لیکن از بسکه مخوف و ترسناک بودند تو گوئی که بر شاخ آهو خود را می‌دیدم اگرچه جایم هموار بوده چون پشت آهو، لیکن همواره خوف دشمن داشته و احتیاط می‌کردم تو گوئی بر شاخ آهویم.

١٩- " **لا تَطْوِیا** " : پنهان نکنید از من، مقول قول بیت شانزده است ، " **سَرّ** " راز " نائبة " : رویداد و مصیبت سخت، " **غیـرُ مُغْتَفَـر** " : غیرقابل چشم‌پوشی.

معنی : بهمسفرانساربانم می‌گویم : بهنگام سختی و رویدادها ، راز را از من پنهان مکنید تا برای آن چاره‌اندیشی کنم ، زیرا پنهان کردن راز در چنین وقتی گناهی است نابخشودنی و در آیین دوستی چنین گناهی بخشودنی نیست.

۲۰- " **خِلٌ** " : خلیل ، دوست صمیمی و رازدار ، " **ضمائر** " : جمع ضمیر ، نهانیها و اندرونها ، " **کَدَر** " تیرگی و تاریکی .

معنی : دوست در صفای دوستی و تیرگی آن همچون آب است ، آب چون صاف و زلال باشد هرچیزی در آن پیداست و نهانش آشکار است و چون تیره گردد ، چیزی در آن پیدا نیست و نهانش ناپیدا است . دوست نیز چنین است چون خالص و پاک باشد ، اسرار خویش از دوست پنهان نمی‌کند و چون ناپاک باشد ، اسرار خود را بدوستش نمی‌گوید و نهانش ناپیدا است.

۲۱- " **یا رَوعَ الله** " : منادی حذف شده است : ای قوم خداوند بترساند ، " **سَوط** " : شلاق و تازیانه ، " **فُؤادَ** " : دل ، " **وجْناءَ** " : شتر ستبر و محکم ، " **حَذِرِ** " : ترسان .

معنی : ای قوم خداوند شلاق و تازیانه‌ام را بترساند و دچار فزع سازد ، چقدر با آن دل شتر ستبر و استوار گام خود را می‌ترسانم تا جائیکه چون پرنده ترسان شده از هر چیزی می‌ترسد . از کثرت سفر شکوه می‌کند ، گوید : تاکی شتر خویش را با شلاق و تازیانه‌ام بزنم و دل او را بترسانم .

۲۲- " **باهَت** " : ضمیر آن به **وجْناءَ** برمی‌گردد ، می‌نازد و مباهات می‌کند ،" **مهرة** " : مهرةبن حیران یکی از قبایل قضاعة از بنی قحطان است و فصیص از قبیله تنوخ و تنوخ نیز از قضاعة است و ممدوح از قبیله فصیص است و مهرة از قبایل یمن و عدنان از قبایل مضر است

همواره میان یمنیها و مضریها مفاخرات طولانی وجود داشته است . قبایل مضری بخود می‌نازیدند که پیامبر(ص) و خلفای راشدین از میان آنان برخاسته‌اند و شتران قبیله مهره همیشه ممتاز بوده و از شهرت خاصی برخوردار بوده‌اند.

معنی :این شتر استوارگام من بخود می‌نازد که از سرزمین قبیله مهرهٔ است و مهرهٔ نیز از قوم ممدوح است . لذا شتر من در برابر عدنانیان به قبیله مهرهٔ می‌نازد و مباهات می‌کند من بدان گفتم : اگر قبیله فصیص (قبیله ممدوح) نبود هم مجد و عظمت در انحصار قبیله مضر می‌بود ولی چون ممدوح از قبیله فصیص است همه مجد و عظمت از آن مضر نیست بلکه قبایل قحطانی نیز از آن بخاطر ممدوح بهره‌ای دارند.

۲۳- " **تَبَیّنَ** " : بمعنی بَیّنَ ، ظاهر شد و آشکار گردید ، " **قَدْر** " با سکون و فتحه دال بیک معنی است ، " **مَن تَعلَمینَ** " : مراد ممدوح است از قبیله فصیص.

معنی : خطاب به شترش می‌گوید : قدر چون می‌داند میان من و ممدوح آشنائی هست همواره مرا خوشحال و خرسند می‌سازد ، چه می‌داند که من از پیروان اویم و او مبارک سرشت است ، همین آشنائی اندک من با او ، مرا در برابر قدر حمایت می‌کند و قدر چیزی بمن می‌دهد که مرا خرسند می‌سازد.

۲۴- " **محل** " : خشکسالی ، معمولاً در وقت خشکسالی افقهای آسمان و دامنه‌های آن سرخ‌رنگ است، " **نَجیع** " : خون درون ، " **جَدْب** " : قحط و خشکسالی ، " **أُزُر** " : جمع أزار، شلوار ، بیژامه ، پائین پوش تن ، دامنه ، در این بیت صنعت کنایه بکار رفته است چون " سنة حمراء " : کنایه از خشکسالی است.

ممدوح با وجود و سخای خویش اثرهای بد قحط و خشکسالی را محو کرده و خشکسالی را کشته است و قاتل خشکسالی است و سرخی کنار آسمان از خون ریخته خشکسالی است و از آنست که افق و کرانه آسمان سرخ است و ازار سرخ پوشیده است . یعنی طعام دهنده به مردم است در خشکسالی.

۲۵- " **قاسم** " : تقسیم کننده ، " **جُود** " : بخشش ، " **عال** " : عالی ، بلند ، " **منخفض** " : پستی ، " **غیث** " : ابر ، باران ، " **نَجْم** " : گیاهانی که روی ساقه نمی‌ایستند، بر خلاف شجر که روی ساقه خود می‌ایستند.

معنی : جود و بخشش ممدوح من همه را فرا می‌گیرد ، خواه فقیر، و خواه ثروتمند، بلندی و پستی برایش یکسان است همچون باران که گیاهان ساقه‌دار و بی‌ساقه را یکسان دربرمی‌گیرد و بهمه آنها بهره می‌رساند ، جود و عطای ممدوح نیز عالی و دانی و وضیع و شریف را شامل می‌گردد و بر همه تقسیم می‌کند عطای خویش را .

٢٦-معنی : هرگاه صاحبان رای بیندیشند و کوشش کنند هیچکدام نمی‌توانند بهدایت بدون اندیشه و بداهتی او پی برند و برسند، او بدون تفکر و اندیشه راه هدایت را می‌یابد در حالیکه دیگران بعد از تفکر و کوشش و اجتهاد نمی‌توانند بمانند او هدایت یابند . در بعضی نسخه‌ها این بیت نیست.

٢٧- معنی : اگر ممدوح در ایام پیشین و پیش از عصر نبوت حضرت محمد (ص) می‌بود که دوران آمدن پیامبران بود، در وصف وی آیات و سوره‌هائی نازل می‌شد و یکی از انبیاء می‌گردید و لیکن بعد از عصر محمد (ص) آمده است که نبوت ختم شده و دیگر پیامبری نمی‌آید . شاید این تعبیر را از حدیث شریف گرفته باشد :

لو كان بعدِي نبي لكان عمر .

٢٨- " يبين " : به تو خبر می‌دهد و آشکار می‌سازد ، " **بِشْر** " : گشاده‌روئی و تبسم و خنده‌روئی، " **اصطناع** " : احسان و نیکی ، " **أُثُر** " : با ضم یا فتح یا کسر همزه و سکون (ثا) و ضم آن جوهر درخشنده تیغه شمشیر.

معنی : گشاده‌روئی و خوشروئی او نشانه بخشش و کرم وی است همانگونه که درخشندگی تیغه شمشیر نشانه برندگی و روانی آن است . از بشاشت چهره وی می‌فهمی که با مردم کرامت و احسان می‌کند ، چون براقی تیغه شمشیر نیز دلیل بر مؤثر بودن آنست.

٢٩- "فلا يَغُرَّنْکَ ":ترا نفریبد، " **أنار**":**أنارالشجر**:درخت‌شکوفه‌درآورد، " **نور** "بفتح‌نون، شکوفه.

معنی : اگر بشاشت و خنده‌روئی ممدوح نشانه بخشش و احسان او است ، نباید فریب خورد زیرا این حال در هر کس چنین نیست همانگونه که گل کردن و شکوفه درآوردن درخت نشانه مثمر بودن درخت است ، ولی هر شکوفه‌درآوردن درخت نشانه ثمر و میوه نیست چه بسا درختانی شکوفه می‌دهند و لیکن میوه ندارند یا بمرحله میوه نمی‌رسند . تنها گشاده روئی و تبسم ممدوح است که بجود و سنا منتهی می‌گردد.

٣٠- " اولی " : بصورت ممدود و مقصور ، بمعنی الذین و برای جمع مذکر است، " **زجر** " : راندن اسب و شتر ، " **خيل** " : اسبان : " **عُرب** " : جمع عرب مانند عَجَم و عُجم ، عربها. " شاءَ " : جمع شاة ، گوسفندان، " **عَكَر** " : جمع عكرة ، گله و رمه بزرگ شتران از پنجاه نفر تا یکصد نفر.

معنی : ای فرزند کسانی که جز با راندن اسبان و سواری بر آنها آشنا نیستند در حالیکه عربها با راندن گوسفندان و رمه‌های شتر آشنایند. پدران تو شاهان بودند جز سواری بر اسب و حضور در میدانهای‌نبردچیزی‌راعادت‌نداشتند،در حالیکه عربهای دیگر چوپانان رمه‌های گوسفند و شتر بودند.

٣١- " القائديها " : اضافه اسم فاعل به ضمیر "**ها**" اضافه حقیقی نیست چون مراد حکایت حال ماضی است و بمعنی حال است و ضمیر به خیل برمی‌گردد ، یعنی زمام‌کشندگانند اسبان را ، " **اضياف** " : جمع ضیف ، مهمانان ، " **الاف** " : جمع آلف ، الفت گیرندگان که مراد کرگان است که بمادرانشان الفت گرفته‌اند ، " **أُلــــوف** " : جمع الف ، هزاران ، " **لأم** " : جمه لامة ، جوشنها و زره‌ها بمعنی غلامان و مهتران نیز آمده است . " **بِدَر** " : جمع بدرة ، کیسه‌های ده هزار درهمی .

معنی : پدران تو کسانی هستند که شخصاً زمام و افسار مادیانها را می‌کشند و آنها را همراه کرگان و غلامان مهتر و کیسه‌های ده هزار درهمی به مهمانان خویش می‌بخشند و آنان را سواره برمی‌گردانند.

٣٢- معنی : پدران تو تا زنده بودند زینت و آراستگی جهان بودند و بعد از مرگشان شرح حال و بیوگرافیشان زینت صفحات کتابها گردید و زینتبخش کتب تاریخ شدند .

٣٣- " وهن " : پاره‌ای از شب ، مقدار یک سوم شب.

معنی : تو همچون پیشینیان خود هستی در کرامت و شرافت اگر چه زمان شما با آنان یکی نیست و زمان تو بعد از زمان آنان است . شما و بزرگانتان همچون بدر تمامید که در اول شب و آخر آن یکسان می‌درخشد.

۳۴- " المُوقِدُونَ " : اسم فاعل از اوقد ، برافروزند آن آتش را ، آتش افروزان ، **" نجد "** : سرزمین بلند و مرتفع ، قسمتی از خاک عربستان که نسبت به تهامه مرتفعتر است، **" نارَ بادِيَة "** آتش بادیه نشینان، بزرگان عرب که صحرانشین بودند ، عادت داشتند که شبانگاهان بر در خیمه‌هایِ خویش در جای بلندی آتش می‌افروختند ، تا کسانی که در بیابانها سرگردان مانده‌اند ، بدین آتش راه یابند و از مهمان نوازی آنان بهره‌مند گردند که آن را آتش کرامت و ضیافت می‌نامیدند ، **" لا يَحضُرُونَ "** : به حضر نمی‌آیند و در بادیه می‌نشینند ، زیرا در شهر و حضر امکان پذیرائی از مهمانان نیست پس در آن عزتی وجود ندارد.

معنی : نیاکان تو کسانی بودند که بر بلندیها و سرزمین نجد آتش کرامت و مهمان نوازی مشتعل می‌ساختند و حاضر به اقامت در شهر نبودند ، زیرا شهر را جای سخاوت و مهمان نوازی نمی‌دانستند و دوست داشتند در صحرا بمانند و از مهمانان پذیرائی کنند.

۳۵- " هَمَى " : جاری شد ، **" قطر "** : با فتح ، باران و با دو ضم چوبی که آن را برای خوشبوئی می‌سوزانند ، **" شَبَّتْها "** : ضمیر به نار برمی‌گردد ، آن را مشتعل می‌سازد. **" عَبِيدُ "** جمع عبد ، بندگان ، **" غَمائم "** : جمع غیم ، ابرهای متراکم ، **" سارين "** : شبروان و راهیان شب ، ابرهای متراکم و انبوه میان قطر و قُطُر جناس است.

معنی : نیاکان تو چون باران می‌بارید دستور می‌دادند که غلامان و بندگان با چوب خوشبوی آتش رابرافروزند تا شب روان با بوی خوش دود راه را پیدا کنند ،چون شعله آتش در اینگونه موارد پیدا نیست . آنان ثروتمند بودند غلامان داشتند و بجای هیمه از عود خوشبوی استفاده می‌کردند و خود آتش روشن نمی‌کردند بلکه غلامان فراوان داشتند.

۳٦- " أَزْهَرَ " : زیبا و درخشان ، **" لم تَأْشَرَ "** سرمست نشد ، طغیان نکرد ، **" أَشَرِ "** : بضم شین و بفتح آن ، جرمگیری و صافکردن کناره‌های دندان که نشانه جوانی و نوجوانی است، **" ضَمائِر "** : جمع ضمیر ، دلها ، **" لَثم " : بوسیدن ، " خدّ "** : رخ و گونه ، **" تقْبیل "** : بوسیدن ، قبله بوسه است ، **" ذی أُشُرِ "** : صاحبان دندانهای صاف و اصلاح شده .

معنی: ممدوح از جمله بلند همتانی است که همت درخشان دارد و از چهره وی پیداست . او همت بلند خود را صرف کارهای بزرگ می‌نماید نه صرف بوسیدن گونه‌های زیبای زنان و دختران نوجوانی که دارای دندانهای صاف و پرداخته هستند. نیازی بزنان زیبا ندارد بلکه در پی کارهای بزرگ است.

۳۷- " يُقَبِّلُ " : بوسه می‌زند ، **" فُوهُ "** : بمعنی فمه ، دهن او ، **" سامِعَيَّ "** : تثنیه است و نون تثنیه بسبب اضافه حذف شده است ، دو تا شنونده ، دو تاگوش ، **" مقابَلِ الخَلْقِ "** متقابل الخلق است که خلقت آن بین خورشید و قمر است ، رنگ طلائی خویش را از خورشید و رنگ سفیدی پیشانی و دست و پای را از ماه گرفته است.

معنی : او که وقت خود را صرف مغازله با زنان نمی‌کند ، شیفته جوانمردی و دلاوری و اسب سواری است . هرگاه اسب اصیلی سرخ طلائی رنگ را که پیشانی و دست و پایش سفید باشد ، ببیند گوشهای آن را بوسه می‌زند که چنین اسبی بسیار حساس است و پیش‌آمدها را احساس می‌کند و او را نجات می‌دهد.

۳۸- "اعطت" : ضمیر به اذنین به اعتبار معنی جمع برمی‌گردد ، **" الغیر"** : حوادث روزگار .

معنی : بدان جهت گوشهای این اسب را بوسه می‌زند ، تو گوئی آنقدر حساسند که از آنچه در دل آسمان می‌گذرد بدل او خبر می‌دهند و از حوادث غیبی او را مطلع می‌سازد .

۳۹- " يُحِسّ " : احساس می‌کند ، **" وَطء "** : کوبیدن و برخورد ، **" رَزايا "** : حوادث و مصائب ، نازله، فرود آمده **" يَنْهَبُ "** : می‌رباید ، **" جرى "** : سرعت گام ، روان بودن ، **"مَكِر"** : کثیرالمکر .

معنی : آنقدر حساس است که بهنگام نزول مصائب و حوادث صدای برخورد گامهای آنها را می‌شنود بـا سرعت گامش آنها را می‌رباید و بی‌اثر می‌سازد ، پیش از آنکه نازل شوند خود را از آنها میرهاند ، تو گوئی بـا تیز تکیش آنها را هلاک می‌کند .

۴۰- " جِیادٌ " : جمع جواد ، اسبان اصیل و نژاده ، **"عَوَّدَها "** : آنها را عادت داده‌اند ، **" بَنو الفُصَیص "** : قبیله ممدوح است ، **" طعن "** : ضربه نیزه ، **" ثُغَر "** : جمع ثغره ، گودیهای سینه اسب یا گودی میان دو **ترقوه** ، **" لقاء "** : ملاقات کردن ، رویاروئی.

معنی : این اسب اصیل و نژاده از آنگونه اسبانی است که قبیله فصیص آنها را عادت داده‌اند تا با گودیهای سینه خود با ضربات نیزه دشمن روبرو شوند و از ضربات نیزه دشمن هراسی ندارند.

۴۱- " تَغنَی " : بی‌نیاز می‌شود ، **" وِرْدْ "** : واردشدن به آبشخور . آبـی کـه بـدان وارد می‌شـوند ، قومـی کـه بـه آبشخور می‌آیند ، **" سلّوا "** از نیام کشیدند ، **" صَوارِمَ "** : جمع صارمة ، شمشیرهای بران ، **"بِیضٍ"** : جمع ابیـض ، سفیدها ، **" غُدُر "** : جمع غدیر ، برکه‌های آب .

معنی : اسبان نژاده‌ای که چون برق شمشیرهای بران از نیام کشـیده سـواران خـود را بیننـد خـود را از ورود بـه برکه‌های آب بی‌نیاز می‌دانند ، زیرا تشنه برق شمشیرند و برق شمسیر را درخشـندگی آب برکـه می‌پندارنـد و بـه استقبال آن می‌روند.

۴۲- أعاذَ " : پناه داد و حفظ کرد ، **" خالِقُـه "** فاعل اعاذ است ، **"أعْیُن"** : جمع عین ، چشمان که مـراد تـأثیر چشم حسودان است **" شُهُب"** : جمع شهاب ، ستارگان ، شهاب بمعنی آتش است و ستارگان را با توجه بدرخشش و فروزندگی که دارند شهاب نامیده‌اند.

معنی : برای مجد و بزرگی ممدوح دعا می‌کند و می‌گوید : تو آنقدر بلند قدری که ستارگان بتو رشک می‌ورزند و بتو چشم حسادت دوخته‌اند، خداوند ترا از تأثیر بد چشم زخم ستارگان محفـوظ و مصـون دارد نـه از چشـم زخـم انسانها ، چون انسانها کوچکتر از آنند که بتو آسیب برسانند و تنها ستارگانند که می‌توانند بزرگی ترا ببینند و بـدان آسیب برسانند.

۴۳- " نَبَتْ " : دو رشد ، زیبا نشمرد ، **"تَلْحَقُ"** ملحق می‌شود ، آسیب می‌رساند ، **"تَهْـوَی "** : عاشق می‌شـود ، دوست دارد ، **" صور"** : جمع صورت ، تصویرها و چهره‌ها ، **"ما رأتَ "** : جمله در محل رفع فاعل سـلیم اسـت و ضمیرهای رأت ، نبت ، تلحق و تهوی به عین برمی‌گردد و ضمیر عنه به ما برمی‌گردد .

معنی : علت استعاذت را می‌گوید : چشمها بچیزی آسیب می‌رسانند که از آن خوششان آید و از آن تعجب کنند و چیزی که از آنها دور باشد و مورد علاقه‌شان نباشد سـالم می‌مـاند ، چـون سـتارگان بتـو نمی‌رسـند بتـو چشم دوخته‌اند و آرزوی رسیدن بتو را دارند لذا می‌ترسم که ترا چشم زخم زنند و آسیب رسانند.

۴۴- " فریسـة ":شـکار شـده،چیزی که‌شیرآن‌را شکسـته باشـد ، **" ضرغـام "** :از صفـات شیر اسـت وبمعنـی خودشیرنیزآمده‌است، **" ظفرتَ بِها"**:بدان‌دست‌یافته‌ای، **" حُـزتَ "**:بدست‌آوردی‌وحایزشدی، **"نـاب"** :دندان‌نیشـی، دندان تیز حیوانات‌گوشتخوار ، **" ظُفُـر"** :جمع ظفر، ناخنها،چنگالها .

معنی : چه بسا طعمه شکاری را از میان دندان و چنگال شیر درنده بیرون آورده‌ای فراوان پیش آمـده اسـت کـه اموال بتاراج رفته یاران خود را از دشمنان پس گرفته‌ای و بصاحبانش برگردانـده‌ای کـه اگرتـو نبـودی برگردانـده نمی‌شد.

۴۵- " ماجَت ، هاجَت " : بهیجان آورد یا بهیجان آمد ، **" لِبَـد "** : یال و موی جمع شـده بـر شـانه‌های شیر ، **" لَیْث "** : شیر ، ایهام بنام قبیله‌ای نیز هست ، **" أفْتَـک "** : هلاک کننده‌تـر ، **" نُـمیر"** : نـام قبیلـه‌ای اسـت ، **"نَـمِر"** : پلنگ ، میان ماجت و هاجت و نمیر و نمر جناس است.

معنی : نمیریان بهیجان آمدند تا با تو مخالفت کنند ، ترا خشمگین نمودند و ترا بخشم شیرانه واداشتند ، بدیهی است که شیر خطرناکتر از پلنگ است . اگر دشمنان تو پلنگ باشند تو شیری و شیر دلاورتر از پلنگ است . عربها چون کسی را مدح کنند ، دشمن وی را قوی توصیف نمایند تا از اینراه قوت و شوکت ممدوح را بیان دارند.

٤٦- " همّوا " : اراده ملاقات کردند ، **"أمّوا "** : قصد کردند و آنچه در نیت داشتند ظاهر کردند ، **" شارفوا "** : نزدیک شدند ، **" وقفوا "** : متوقف شدند ، **" عَیْر "** : گورخر ، **" ورد "** : آبشخور ، وارد شدن به آبشخور، **" صدر "** : برگشتن از آبشخور مقابل ورد .

معنی : گورخران چون تشنه گردند ، قصد ابشخور می‌نمایند و زمانی که نزدیک شدند موقعیت را بررسی می‌کنند چون بوی شکارچی یا صدای چیزی را بشنوند از ورود به آن منصرف می‌شوند ، وقتیکه احساس خطر نکنند وارد آبشخور می‌شوند و آب می‌نوشند . گوید : دشمنان تو آهنگ حمله بتو را داشتند و حمله کردند ، لیک چون نزدیک شدند و ترا دیدند احساس خطر کردند، لذا متوقف شدند و برگشتند همانگونه که گورخران میان ورود و برگشتن متوقف می‌شوند.

٤٧- " أضعف " : سست کرد و ناتوان گرداند ، **" الرّعب "** : ترس و وحشت ، **"أيدی "** : جمع ید ، دستها ، **" طَعْن "** : زدن با نیزه و نیزه زدن ، **" سمهریّة "** : مردی بوده در هجر که زنی داشت بنام ردینه ، نیزه‌هائی می‌ساختند که از شهرت خاص برخوردار بود بنام سمهری و ردینی . سمهری بمعنی بسیار سخت و خشک نیز آمده است ، **" وخز "** : سوزن دوزی ، مطلق ضربت زدن ، میان‌طعن‌ووخزو رماح‌وابر مقابله‌ای نیکو برقرار کرده است ، **" ابَر "** : جمع ابرة ، سوزنها ، سنجاقها.

معنی : هیبت و ترس از ممدوح دستان دشمنان را ناتوان ساخته است تا جائیکه تأثیر ضربت نیزه‌هایشان کم‌اثرتر از تأثیر ضربه سوزن و سنجاق است.

٤٨- " تُلقی " : می‌اندازد و از خود دور می‌کند ، **" غوانی "** : زیبارویانی که با زیبائی طبیعی خود بی‌نیاز از زیورآلات می‌باشند ، **" حفیظ الدّر "** : درّ شایسته نگهداری ، **"جَزَع "** : ترس و بیم ، **" سَرْد "** : زره و جوشن ، **" خَوَر "** : ضعف و سستی .

معنی : زیبارویان دشمن از شدت ترس و بیم با انداختن درّهای نفیس و زیورآلات خود را سبک بار می‌کنند و می‌گریزند ، جنگجویان دشمن نیز نیروی خویش را از دست می‌دهند و با انداختن زره‌هایشان خود را سبک بار می‌کنند تا نیک بگریزند ، پس زنان و مردان دشمن یکسان از تو می‌ترسند و برای فرار ، زیورآلات و جنگ ابزار خود را دور می‌اندازند و می‌گریزند.

٤٩- " دِلاص " : براق و صاف و هموار ، صفت درع و سرد است ، **" البطحاء "** : زمین واسع ، سیلگاه ، **" ساقطة "** : افتاده ، **" جُمان "** : مهره‌ای که از نقره ساخته می‌شود و شبیه در است ، گوهر کوچک، **" حَصْباء "** : سنگریزه ، **" مُنْتَثِر "** : پخش و پریشان و پراکنده.

معنی : دنباله بیت پیش است ، چقدر فراوانند زره‌های براق و جنگ ابزارها و زیورآلات که صاحبانشان آنها را انداخته و گریخته‌اند ، و زره‌ها روی زمین نبردگاه افتاده و گوهرها با سنگ ریزه آمیخته و پراکنده‌اند.

٥٠- " دع " : فعل از ودع ، ترک کن ، رها کن ، **" یَراع "** : نی ، مراد قلم تحریر است، **"طَوال الرّدینیّات"** : نیزه‌هایی بلند که ساخته ردینه زن سمهر باشند .

معنی : شاعر می‌خواهد برای ممدوح بی‌سواد خود پوزش بیاورد و بخاطر او نیزه و شمشیر را بر قلم برتری دهد ، چه ممدوح از دلاوران بی‌سواد است ، گوید : قلم را بکسانی واگذار که بدان مباهات کنند ، بگذار آنان بقلم افتخار کنند و تو که دلاور هستی به نیزه‌های بلند ردینی خویش افتخار کن ، در بیت بعدی آن را توضیح می‌دهد .

٥١- " اقلام " : جمع قلم است ، **" مجْد "** : بزرگی و شرافت ، **" مداد "** : مرکب و جوهر ، قلم ، **" دمِ هَدَر "** : مراد خون ریخته دشمنان که قصاصش گرفته نمیشود و بیهوده می‌رود.

معنی : نیزه‌های بلند تو ، قلمهای تو است که بدانها مجد و شرف را کسب می‌کنی و جوهر و مرکب این قلمها ، خونهای بهدر رفته و ریخته دشمنان تو است ، پس تو با قلم نیزه آغشته بخون دشمنان ، مجد و عظمت خویش را می‌نگاری .

۵۲- " وكلِ أبيضَ هنـــديٍ " : عطف است بر بالطوال مراد شمشیر براق ساخته هند است. " **شــطب** " : جوهر درخشان و راه راه صفحه شمشیر و تیغه آن است، "**تَـــكَسّر**" : شکستگی و چین‌خوردگی ، " **جار** " : موصوفش حذف شده است که ماء جارٍ بوده است ، "**منحَدَر**" : سرازیری .

معنی : و افتخار کن به شمشیر درخشان هندی که تیغه آنها براق و درخشان است چون آب روان که از بالا بپائین در جریان است.

۵۳- " تتَغَايَر " : بهمدیگر حسادت می‌ورزند ، " **فيه** " : ضمیر به ابیض برمی‌گردد ، " **ضَراغِمِ** " : جمع ضرغام و ضرغم ، شیران ، " **فُرسانِ** " : جمع فارس ، سوارکاران ، " **جُـــزُر** " : جمع جزور ، شترانی که ذبح می‌شوند.

معنی : هر چیزی که به شمشیر تو کشته شود کسب شرف می‌کند، لذا ارواح شیران و سوارکاران دشمن و حیوانات شکاری همگی با هم بنزاع برخاسته‌اند که این شرف را ازآن خود سازند و هر یک بدیگری حسادت می‌ورزند که مرگ با آن نصیب وی شود پس جا دارد که این شمشیر را از قلم بهتر بدانی و بدان مباهات کنی.

۵٤- " رَوْضُ " : باغ و بوستان ، " **مَنايا** " : جمع منية ، مرگها، " **دَماءَ** " : جمع دم ،خونها ، " **به** " : ضمیر به ابیض برمی‌گردد ، " **تخـــالَفْنَ** " : ضمیر به دماء برمی‌گردد ، "**أبْدالُ**" : جمع بدل ، " **زَهْــر** " : گلها .

معنی : این شمشیر با رنگهای زیبا و مختلف که در آن بچشم می‌خورد تو گوئی باغ و بوستان مرگها است و خونهائی که بدان شمشیر از شیران و دشمنان و شتران که برای ضیافت سربریده می‌شوند، ریخته می‌گردد ، بمنزله گلهای این بوستانند ، خونها اگرچه مختلفند لیکن در اینکه بمنزله گلهای بوستانند ، مشترکند.

۵۵- " ما كُنتُ أحسَبُ " گمان نمی‌کردم ، " **جفْــنِ** " : غلاف شمشیر ، "**مســكِنِ**" : سکون و آرامش ، " **يُطْوَى** " : پیچیده می‌شود . می‌خواهد بگوید که شمشیر او از یک جهت شبیه آتش درسوزندگی و از یک جهت دیگر در روانی شبیه آب است پس جمع بین ضدین کرده است.

معنی : پیش از اینکه شمشیر او را ببینم گمان نمی‌کردم که آب و آتش یک جای جمع شوند، لیکن غلاف و نیام شمشیر او این مشکل را حل کرده است چون تیغه شمشیر او هم خاصیت آتش و هم خاصیت آب را دارد پس این دو ضد در غلاف با هم جمع شده‌اند.

٥٦- " صغـــار " : جمع صغیر ، " **نَمْلِ** " : مورچه ، نقطه‌ها و نقش و نگار دو تیغه شمشیر را بمورچگان تشبیه می‌کردند، " **مَشْيُ** " : راه رفتن با گامهای عادی و سعی عامتر از آنست که دویدن را نیز شامل می‌شود ، " **لُجّ** " : موج دریا و گرداب ، " **سُعُر** " : جمع سعیر ، آتشهای مشتعل و فروزان.

معنی : قبلاً تیغه شمشیر را به آب و آتش تشبیه کرده بود و حالا نقش‌ونگار و نقاط روشن روی تیغه را بمورچگان تشبیه کرده و می‌گوید : گمان نمی‌کردم که مورچگان خرد بتوانند روی موج آب و زبانه آتش فروزان راه روند ولی در تیغه شمشیر تو بچشمان خود چنین چیزی را شاهدم که مورچگان روی موج آب و زبانه آتش روانند.

۵۷- " عُداتُ " : جمع عدو ، دشمنان ، " **هُجن** " : جمعِ هجین ، اسب یا انسانی که مادرش دارای کرامت و شرافت نباشد. " **سَبْقُ** " :پیش‌افتادن و مسابقه بردن، " **حَضْر** " :دویدن و روان شدن.

معنی : تو آنچنان مرتبه‌ای از مجد و شرف داری که دشمنان تو را یارای رسیدن بدان نیست لذا گویند: مجد و شرف چیزی نیست که با کسب بتوان بدان دست یافت بلکه بتقدیر ایزدی است آری هجینان و بی‌اصلها می‌گویند پیشی گرفتن در مسابقه با سرعت دویدن نیست بلکه بتقدیر ایزدی است . آنان بیهوده می‌گویند، چه مجد و شرف

نتیجه کوشش و تلاش انسان است و انسان مأمور بتلاش و کوشش است و این کار با تقدیر منافات نداردو پیشی‌گرفتن نیز نتیجه سرعت دویدن است.

۵۸- "استغوتهم" : آنان را به گمراهی انداخت ، ونادان ساخت، "**ظنن**" : تهمت .

معنی : دشمنان تو ، ترا با چشم سر دیدند و حواس ظاهری گاهی خطا می‌کند، لذا از روی گمان دچار جهل و نادانی شدند و ترا نشناختند، بایستی با چشم بصیرت ترا بنگرند تا بشناسند در حالیکه فکر خویش را بکار نینداختند لذا ترا نشناختند.

۵۹-معنی : جای تعجب نیست که دشمنان ترا نشناسند، چون ستاره‌ای که چند برابر کره زمین است چشمان ظاهری آن را کوچک می‌بینند و آن را کوچک می‌انگارند، این گناه چشم ظاهری است که نمی‌تواند تشخیص دهد، گناه از ستاره نیست ، گناه از دشمنان است که نمی‌توانند عظمت تو را درک کنند.

۶۰- "غیث" : باران ، "**فهم**" : قومی از تنوخیان از قبیله ممدوح ، "**سدرت**" : متحیر گردد و نابینا شود از شدت گرما.

معنی : خداوند شاداب گرداند قبیله فهم را که صاحبان فکر و اندیشه‌اند ، یعنی دارای شاعرانند . اگر شتران من در طلب کریمان متحیر و نابینا گردند، چون ترا بینند آن دیدن آنها را از تحیر و سرگردانی و نابینائی شفا دهد ، همانگونه که باران گیاهان را زنده می‌سازد کرم تو نیز شیفتگان جود را زنده می‌سازد.

۶۱- "غیم" : ابر ، "**حمی**" : پوشانده است، مانع شده است "**لم یمطر**" : نبارانیده است ، "**لم یسر**" : نرفته است .

معنی : صاحبان این شتران همواره در سیر و سفرند و در اقامت در نزد غیر تو سودی نمی‌برند . انسان هم وقتی که اقامت درنزد وی سودی نداشته‌باشد به ابری می‌ماند که جلو نور خورشید را بگیرد که نه بارانی دارد و نه از جلو نور خورشید کنار می‌رود. اینان با ماندنشان در نزد غیر تو از آفتاب روی تو محروم می‌شوند، پس همواره بسوی تو روانند.

۶۲- "فزانها" : ضمیر به أبل برمی‌گردد . و ضمیر "**زینته**" : به الله برمی‌گردد . "**أن لاقتک**" : بأن لاقتک ، که ترا ملاقات کردند . "**بنات**" : اسبان منسوب به اعوج ، اعوج اسب معروفی بوده از قبیله کنده که اسبان اصیل بدان منسوب می‌داشتند ، "**احجال**" : جمع حجل ، سپیدی پاهای اسب. "**غرر**" : جمع غرة ، سفیدی پیشانی.

معنی : خداوند بدین شتران زینت و آرایش ملاقات با تو را بخشید و آنها را با ملاقات با تو مزین ساخت همانگونه که اسبان اصیل را با سفیدی دست و پای و پیشانی مزین ساخته است.

۶۳- "أفنی" : فانی ساخت و تباه کرد ، "**قواها**" : جمع قوة ، نیروها ، "**تدمنه**" : ادمان ، ادامه‌دادن ، "**غمر**" : آب فراوان ، "**غمر**" : پیمانه و قدح کوچک ، "**غرف**" : خالی کردن آب و غیر آن با مشت یا پیمانه.

معنی : طول مسافرت و ادامه آن نیروهای این شتران را به تحلیل برده و تنها را ناتوان ساخته است . آری ادامه سیر و سفر اگرچه اندک باشد نیرو را از میان می‌برد ، همانگونه که اگر آب فراوان هم باشد ، لیکن چون پیوسته با پیمانه کوچک از آن خالی کنند سرانجام بپایان می‌رسد و ته می‌کشد.

۶۴- "سطرنا" : نوشتیم و بشکل خطوط درآوردیم ، "**بیداء**" : بیابان و صحرائی که راه رفتن در آن موجب هلاکت است ، "**عرض**" : ناحیه ، از عرض و پهنائی ، "**وجناء**" : شتر ستبر و بزرگ و درشت هیکل.

معنی : قافله شتران را به خطوط کتاب تشبیه کرده است که بدنبال هم و منظم می‌باشند و بعد حالت قوس مانندی آنها را به حرف نون تشبیه کرده است که می‌گوید : ما شتران خویش را در بیابان چون خطوط پی‌درپی کتابت به صف کشیدیم ، وقتیکه از کنار بدانها می‌نگری بخطوط منظم کتاب می‌مانند در حالیکه شتران درشت هیکل در میان آنها چون شکل حرف نون شده بودند و لاغر میان و کمان شکل گردیده بودند.

٦٥- « عَلَوْتُمْ » : به بلند مرتبگی رسیده‌اید ، **« فتواضَعْتُـــــم »** : فروتنی کردید ، **« علـــــی ثِقَـة »** بخـود اطمینان دارید ، **« علی غـــرَر »** : بیم کاستی و نقص داشتن ، علی خطر .

معنی : شما بمقام بلندمرتبگی و شرف رسیده‌اید و به بزرگواری خود اطمینان داریـد کـه کاسـتی نمی‌پذیـرد، لـذا تواضع و فروتنی پیش گرفته‌اید ، چون میدانید تواضع از مقام بلند شما نمی‌کاهد لیکن دیگران چون می‌داننـد کـه بلندمرتبگی لایق آنان نیست می‌ترسند اگر تواضـع کننـد مقامشـان بخطـر افتـد، لـذا تکبر می‌کننـد تـا جایگـاه دورغینشان بخطر نیوفتد .

٦٦- « فَتَاء » : فتوت و جوان‌سالی.

معنی : دنباله بیت قبلی است : شما که بزرگوارید، تواضع کردید، دیگران که لئیمان هستند، تکبر نمودندو گمـان کردند که با تکبر بزرگ می‌شوند، لیکن نتیجه برعکس شد، زیرا تکبر و ستایش با هم ضدنـد، کسـانی کـه تکبـر کنند، مورد ستایش قرار نمی‌گیرند، تضاد این دو مانند تضاد میان پیری و جوانی است که محال است با هم جمـع شوند.

٦٧- « يُجْنَى » : قصد می‌کندو زیاد می‌شود، **« غالَ »** : هلاک کرد.

معنی : هرگاه تکبر زیادت گیرد، حمد و ستایش کاستی می‌پذیرد، همانگونه که طول شـب موجـب کوتـاهی روز می‌شود، خلاصه با تکبر نمی‌شوداحترام و ستایش مردم را بدست آورد. گفته‌اند: تواضع دام شرف است.

٦٨- « خَفَّ » : سبک شد، **« وَرَى »** : مردم ، **« حُلومُ »** : جمع حلم، خردو متـانت، **« جَمْرُ »** : اخگـر ، **« شَـــرِر »** : زبانه آتش، شعله.

معنی : حلم و متانت بر سنگینی و رزانت انسان می‌افزاید،تکبر موجب سبکی و خفت می‌شود. اگر دیگران سـبک وزنند، شما را خرد و متانت سنگین و بامتانت ساخته است.آری اخگر آتش که می‌سوزد و مشتعل اسـت سـنگین و ثابت میباشد و شراره و زبانه آتش سبک و خفیف و پران است. شما اخگر و دیگران شراره‌اند. اخگر چون سـنگین است ثابت و شراره چون سبک است پران است.

٦٩- معنی : تو کسی هستی که هرکس چهره مبارک تورا در خواب بیند، حوادث و مصـائب بـرای وی خطـری ندارد تا چه رسد به کسی که با تو مصاحبت و نسبت داشته باشد.

٧٠- « مَضْرورُ » زیان دیده و ضرر رسیده ، **« غِمْدُ »** : غلاف و نیام شمشـیر ، **« يُبْلِيهِ »** : آن را کهنـه و فرسـوده می‌کند . **« صَونُ »** : حفظ و نگهداری ، **« صـــارِمِ »** : شمشیر بران .

معنی : برخی از مردم هستند که بخدمتکاران خود سود و بهره می‌رسانند و خدمت بدانان سودآور اسـت و برخـی هستند که خدمت بدانان زیان‌آور است. همانگونه که نیام به تیغه بران شمشیر خدمت می‌کند و فرسوده می‌شـود . هرکس به تو خدمت کند . بجاه و مال می‌رسد و تو خود را فدای او می‌سازی و هرکس بغیر تو خدمت کند زیـان می‌بیند مانند غلاف و نیام شمشیر که خود را در خدمت دیگران فرسوده می‌کند.

٧١- « قُدومُ » : فرارسیدن از سفر ، **« نَحْرُ »** : جشـن گوسفندکشـان ، عیـد قربـان ، قربـانی ، **« أهـلُ النفْـعِ والضَّرَر »** : کنایه از دوستان و دشمنان و اهل حل و عقد و همه مردم است و شاید عقلاء و علماء نـیز مـورد نظـر باشد.

معنی : اگر بازگشت تو از سفر پیش از آمدن عید قربان اتفاق نمی‌افتاد ، مردم عید را بتأخیر می‌انداختند تا آمـدن شما ، چون بحقیقت آمدن تو عید قربان است که باید قربانی کنند.

٧٢- معنی:تو بسفر رفتی و مردمان همه انتظار عید، بازگشت تو را از سفر داشتند. چون تا تو نباشی مردم عیدی ندارند و دیدار تو عید مردم است . پس همه انتظار بازگشتن عید از سفر را می‌کشند.

٧٣- معنی : اگر تو در ماه عید ، ماه ذی‌الحجه ، غایب باشی و ماه بعدی که محرم است بدان ملحق سازی و با زهم غایب باشی و در ماه صفر از سفر برگردی مردم عید قربان را بماه صفر منتقل می‌نمایند ، چون قـدوم تـو در صفر است صفر را ماه قربان می‌دانند.

۷٤- معنی : عید ما روزی است که تو در آن از سلامتی بهره‌مند باشی و تنها مزیت روز عید آنست که تو در آن از سلامتی برخوردار باشی ، پس امروز که عید است و تو سلامتی داری با مجد و شرف و روز عیدت ، خوشبخت و کامروا باش.

۷٥- " **أزمـانُ** " : جمع زمان ، روزگـاران ، " **مُتِعَـةً** " : برخـورداری از چـیزی ، " **عَليـاء** " : بلندمرتبگـی ، " **عُمُـر** " : طول زندگی و عمر طولانی .

معنی : امید است همواره خداوند ترا از بهره و لذت بودن با خانواده و گستردگی حال و بلندمرتبگی و طـول عمـر برخوردار سازد و ایامت بکام باد.

پایان قصیده دوم

قصیـــده سـوم

ابوالعلاء این قصیده را در مدح ابوالفضائل سعد بن شـــریف بـن علـی بـن ابـی الهیجاء در بحر وافر گفته است .

۱- مَعـــانٌ مِـــن أحِبّتِنَـــا مَـعَـــانُ تُجيبُ الصــاهِلاتِ به القِيـــانُ

۲- وقَفْـــتُ بِـــه لصَـــوْنِ الـوُدِّ ، حتى أذَلْـتُ دمـوعَ جَفْـنٍ مـا تُصانُ

۳-ولاحَـــتْ مِـن بُـروجِ البَــدرِ بُعْداً بُـــدورٌ مَـــهاً ، تَبرّجَـــها اكْتِنانُ

٤- فلو سمـــحَ الـزمـــانُ بهـــا لضَنّتْ ، ولـو سمَحَتْ لضَـــنَّ بهـا الزّمان

٥-رُزِقْـــنَ تَمَــكّنـــاً مِـن كـلِّ قـلـبٍ فـــليس ،لغيـــرِهِنّ ، بـه مَـكان

٦- وفَـــيْتُ وقـــــد جُزِيتُ بمِثْلِ فِعْلى ، فهـــا أنـا لا أخُـونُ ، و لا أخَـان

۷-وعيشَتَــــى الشَـبـابُ ، وليـــس منها صِبـــاىَ ، ولا ذَوائِـــبى الهِــجان

۸-وكالنـّـارِ الحَـــيَاة ، فـــمِـــنْ رَمـــادٍ أواخِــــرُهَا و أوّلُـــــها دُخَـــان

۹- الامَ وفيـــمَ تَـــنَقـــلُنا رِكـــابٌ ، وتـــأمُـــلُ أن يكـــُونَ لنا أوان

۱۰- فَنجْزِيهَا على الحُسْنَـــــــى، وأهلٌ ، لما ظَنّتْ، خَلائِقُـــكَ الحِســـانُ

۱۱- و كانَتْ كالنّخِيـــلِ، فظَـــلّ كـــلٌ، ومُشْبِهُه، مِـــن الضُمْرِ، الاهَـــانُ

۱۲- تخَيّلتِ الصـــبَاحَ مَعِيـــنَ مـــاَءٍ، فمـــا صَدَقَتْ، ولا كَذَبَ العِيـــان

۱۳- فـــكاد الفَجرُ تَشرَبُه المَطـايـــا و تُملأ منـــــه أسْقِيَةٌ شِنـــــان

۱٤- وقَـــد دَقّـتْ هَواديهِـنّ ، حتـــى كـــأنّ رقابَهـــُنّ الخَيـــزُران

۱۵- اذا شربَتْ، رأيـتَ المـاءَ فيـــها أزَيـرِق، ليـس يَستُرُهُ الجِـراَن

۱٦-ستَرْجِـــعُ عنـــكَ وهْـىَ أعَزّ ابْـلٍ اذا ابِـــلٌ أضَرّ بهـــا امْتِهـــان

۱۷- لهـا فَرحـاً فُوَيْـقَ الأرضِ أرْضٌ ، ومِـن تحـْـتِ اللُـجَـينِ لها لِجان

۱۸- تـــرَى ما نَالَتِ الا ضيافُ نـــزراً وَ لو مُلئَتْ، مِنَ الذَهَـــبِ، الجِفَان

۱۹- و يُطلَبُ مِـــنكَ ما هُو فيـكَ طَبْعٌ ، و مَطلُوبٌ مِـــنَ اللَسنِ البَيـــان

۲۰-ومُمْتحِـــنٍ لقـاءكَ، و هـْـو مَـوتٌ، وهـل يُنبى عن المـوْتِ امْتِـحان

۲۱- ومُضطَغِنٍ عليكَ وليس يُجْـــدى ولا يُعْدى على الشمس اضْطغان

٢٢- ورُبَّ مُساتِرٍ بِهَواكَ، عزَّتْ سَرائرُه، وكُلُّ هوىً هَوَانُ
٢٣- أحبّكَ في ضَمائِرِه، ونادى لِيُعلِنَها، وقد فاتَ العِلانُ
٢٤- وَصَلّى ثُمَّ أذَّنَ مُستقبِلاً، و قَبلَ صَلاتِه وَجَبَ الأذان
٢٥- تَضمَّنُ منكَ ذي الدنيا مَليكاً عليه لكلّ مَكْرُمَةٍ ضَمان
٢٦- كأنَّ بحارَها الحيوانُ فيها، وقُرْبُكَ خُلدُها، و هيَ الجِنان
٢٧- وتُعْذَلُ حينَ لم تُجْنَن سُرُوراً، وتُعْذَرُ حيثُ ليس لها جَنان
٢٨- ولو طَرِبَ الجَمادُ لكانَ أوْلى شُرُوبِ الرّاحِ بالطّربِ الدّنان
٢٩- ولمّا دالَتِ العَرَبُ، اغتصاباً وأضحَتْ جُلُّ طاعتِها دِهان
٣٠- وعادتْ جاهِلِيّتُها اليها، فصارتْ لا تدينُ، ولا تُدان
٣١- سَطَوْتَ ففي وَظيفِ الصَّعبِ قَيدٌ بذاكَ، وفي وَتيرَتِه عِرانُ
٣٢- وقد يَنمى كبيرٌ مِن صَغيرٍ، ويَنْبُتُ من نَوَى القَسْبِ اللِّيانُ
٣٣- وعَنتْ، في سَماءِ بَني عَدِيٍّ نُجُومُ ما يُغَيِّبُها عَنان
٣٤- فما عَبَدَتْ سِوَى الرّحمن رَبّاً اذ المعْبودُ نَسْرٌ والمُدان
٣٥- اذا البِرجِيسُ والمرّيخُ راما سِوَى ما رُمتَ، خانهُما الكِيان
٣٦- هُما العَبْدانِ ان بَغَياكَ غَدْراً، فما فَعَلا ابَاقٌ أوْ دفان
٣٧- تُقارِنُ بين أشتاتِ المَنايا، بضربٍ، ليس يُحْسِنُه قِرانُ
٣٨- ولولا قولُكَ الخَلّاقُ رَبّي، لكانَ لنا بطلْعتِكَ افتتانُ
٣٩- تَخُبُّ بكَ الجِيادُ، كأنّ جَوْناً على لَبّاتِهِنَّ، الارْجُوان
٤٠- مُضَمَّرَةٌ، كأنّ الجِحَرَ منها، اذا ما آنسَتْ فَزَعاً، حِصانُ
٤١- بَناتُ الخَيْلِ تَعرِفُها دَلوكٌ، وصارِخَةٌ، وآلسُ، واللُّقان
٤٢- كأنّ قَطاةَ أعجَزِها قَطاةٌ، أُديفَ، بمَخجِريها، الزّعفران
٤٣- كأنَّ جناحَها قَلبُ المُعادي ولَيّكَ، كلّما اعتكَرَ الجَنان
٤٤- مُعيدٌ مُبدِيءٌ، فالأمّ، ممّا فعَلتَ، البِكرُ، وابنَتُها العَوان
٤٥- وكائنْ قد وَرَدْتَ بها غَديراً، ولِلمُهجاتِ بالرّيّ ارتِهانُ

٤٦- بـه غـرْقى النّجومِ: فبيْنَ طافٍ ... وراسٍ، يَستَتِـر ويُستَبَـان
٤٧- أجَـدّ بـه غواني الجن لَعْباً، ... فأعْجَلَها الصّباحُ، وفيه جَانُ
٤٨- فَصِيم، نِصْفُهُ في الماء بادٍ، ... ونِصفٌ في السّماء به تُزان
٤٩- كـأنّ الليـلَ حاربَها، ففيـه ... هـلالٌ مثلُ ما انعَطَفَ السّنان
٥٠- ومِن أمّ النجـوم عليه درعٌ، ... يُحـاذِرُ أن يُمـزّقها الطّعَان
٥١- وقد بَسطَتْ، الى الغرْب، الثريَّا ... يـداً، غُلِقـتْ بأنمُلِها الرّهـان
٥٢- كـأنّ يَمينَـها سَرَقَتك شيئاً، ... ومقْطـوعٌ، على السّرَق، البَنـان
٥٣- اذا ضُرِبَـتْ خِيامُك في مَكان ، ... فـذلك حيثُ يُلتَقطُ الجُمـان
٥٤- وتَدّخِرُ الكـواعبُ مِن حَصاه، ... وحُقّ لـه ادّخـارٌ واختِـزان
٥٥- كِلا كفيْك في سِلْمٍ وحرْبٍ ، ... يكُونُ الخـوفُ منها والامـان
٥٦- فليـس بشاغِلِ اليُمنى حُسامٌ، ... وليـس بشاغِلِ اليُسْرَى عِنان
٥٧- فكُـنْ في كلّ نائِبَة جَريئاً، ... تُصِبْ في الرّأيِ انْ خَطِيءَ الهِدان
٥٨- وَسائِلْ مَن تَنَطّسَ في التَوقّي: ... لايـةِ عِلةٍ مـاتَ الجبـان؟
٥٩- فـانّ تعـاوُنَ الامْلاك جَهْلٌ، ... علـى مَلِكٍ، بخـالقه يُعان
٦٠- يُعبّرُ سَيفُـه لفْظَ المَنايا ، ... كمـا شَرَحَ الكلامَ التَرْجُمان
٦١- ويَسلُـكُ رُمحُـه في كلّ باغٍ، ... كمـا سَلَكَ المَضيقَ الافْعُوان
٦٢- ويُكْنَى باسْمِـه عن كلّ مَجد، ... وكـلُّ اسمٍ كِنايَتُـهُ فُلان
٦٣- ويُعْـدَمُ عنْدَه في الجودِ مَطْلٌ، ... ومَعْـدُومٌ مـع العُتُقِ الحِرَان
٦٤- اذا سَمّيْتَـهُ في أرْضِ جَدْبٍ، ... نَزَلَـتْ، وكـلُّ رابيَةٍ خِـوان
٦٥- تَطاوَلَـتِ الوِهادُ، هـوى وشوْقاً ... اليـه ، كمـا تقاصَرَتِ الرّعان
٦٦- ستَفْديـكَ المكـارِمُ راضِيات، ... ومـا منهـا، بِفِدْيَتِك، امْتِنـان
٦٧- اذا صالَـتْ، فأنـتَ لهـا يَمينٌ، ... وانْ نَطَقَـتْ، فـأنتَ لها لِسان

شرح قصیده ســـوم

۱- " مَعـــانُ " : اولی نام محلی است در شام و دومی بمعنی منزل آبادان اســت ، " احبـة " : جمـع احبـاب است ، " الصاهِلاتِ " : اسبان شیهه کش، " قیانُ " جمع قینة ، کنیزگان آوازه خوان.

معنی : معان منزل آباد دوستان اشراف ما بوده است که در آنجا فرود آمده بودند که اسبانشان شیهه ســر می‌دادند و کنیزکانشان با آواز خویش شیهه اسبان را پاسخ می‌دادند پس دوستان ما هم اهل رزم و هم اهـل بـزم هسـتند وشاهانند .

۲- " به " : ضمیر به " معان " برمی‌گردد ، " لصـــَوْنِ الـوُدّ " برای حفظ دوستی و مودت ، " أذَلْـــتُ " : خوار شمردم و دست کم گرفتم ، " دموعِ " : جمع دمع ، اشکها ، " جَفْــن " : چشم ، "مـا تُصانُ " ما زائده است .

معنی : من در معان بجهت حفظ دوستی توقف کردم تا از آنان یادی کنم و اشک دیدگان خود را بیاد آنان بریـزم و آنها را خوار بشمارم ، پس اشک دیدگان را که شایسته صیانت بودند بخاطر حفظ عهد دوستی آنـان دسـت کـم گرفتم و خوار شمردم .

۳- " لاحَــتْ " : ظاهر شد ، درخشید ، " بُــرُوجِ البَــدرِ " : برجهای دوازده‌گانه‌ای که بدر از آنها می‌گـذرد که اول آنها حمل و آخر آنها حوت است ، مقصود قصرها و کاخهائی است که چون بروج برافراشته‌اند ، " بُعْـداً " تمییز است ، " بُــدور " : جمع بدر ،مراد زنان زیبا است،" مَــهاً " : گاو وحشی که مظهر چشمان زیبـا اسـت ، بلور " تَبَرّج " ظاهر ساختن اندامهای زیبا و خودنمائی زنان ، "اکْتِنانُ " : استتار و خود را پوشیدن .

معنی : از میان کاخهائی کـه چـون منـازل قمرنـد ، زنـان زیبـای بـدر مـانند ، پدیـدار می‌شـدند همچـون بـدر می‌درخشیدند و از دسترس دیگران بدور بودند و با چشمان درشت و نازکرشمه و راه رفتنشـان بـه گـاوان وحشـی شباهت داشتند و زیبائی خود را در کشف حجاب نمیدانستند و حجاب برایشان چون تبرج و خودنمـائی بـود یعنـی زیبائیشان در باحجابی بود نه در بی‌حجابی و تنها فرقشان با گاوان وحشی در باحجابیشان بود .

٤- " سمح " : بخشید ، اجازه داد ، مساعدت نمود ، " لضنت " : بخل ورزید ، ضمیرهای بها و سـمحت و ضنـت به بدور (زنان زیبا) برمی‌گردد .

معنی : این زنان زیبا قابل دسترسی و وصلت برای نامحرمان نیستند ، اگر زمانـه فرصـت وصلـت آنـان را بـرای نامحرمان ممکن سازد آنان خود بخل می‌ورزند و تن درنمیدهند و اگر آنان خود بدان موافقت کننـد ، زمانـه بـدان تن در نمیدهد ، پس بهیچ وجه دسترسی نامحرمان بدانان ممکن نیست.

۵- **معنی** : عشق و محبت این زنان زیباروی بر هر قلبی مستولی است ، پس برای غیر این زنان در دلهـا جـائی نیست و دلها از عشق بدانان سرشار است و جائی برای عشق دیگران نیست .

٦- **معنی** : من با ایستادن در معان و ریختن اشک ـویش ، بوظیفه حفـظ عهـد و پیمـان دوسـتی وفـا کـردم و محبوب نیز جزای مرا داد که از بالای این کاخهای مرتفع از دور خود را نمایان ساخت. پس من در عهد و پیمـان دوستی خیانت نمی‌کنم و دوستم نیز بعشق من خیانت نمی‌نمـاید . عمروعـاص گفتـه اسـت : هرگـاه راز خـود را بدوستم گفتم ، او آزاد است در افشای آن ، زیرا من از او شایسته‌ترم باینکه راز خود را حفظ کنم ، وقتی که من از حفظ راز خویش عاجز بوده‌ام و آن را نزد وی افشا کرده‌ام ، چگونه از وی انتظار داشته باشم که آن را حفظ کند .

۷- " عیشَتــی " : زندگیم ، " شَـبـاب " : جوانـی ، " صِبــا " : کودکـی ، دوران کودکـی ، " ذَوائِــب " : جمع ذوابة ، گیسوان و مویهای پیشانی ، و ذوائب هر چیزی قسمت بالای آنست ، " هِـجان " : جمع و مفرد هر دو بکار رفته است ، اگر جمع باشد جمع هجین است ، هجان بمعنی سفید و کریم و نجیب و پیشانی سفید است .

۷- **معنی** : من تنها دوران جوانی را زندگی خود بحساب می‌آورم که تمام نیروهایم بکمال رسیده اسـت و دوران کودکی را که با عدم تشخیص لذات و عدم نضج خرد همراه است و دوران پیری را که با ضعف و سستی و ناتوانی تؤام است ، از عمر خویش نمی‌شمارم و آن را زندگی نمیدانم .

۸- " رَمــــاد " : خاکستر ، " دخان " : دود .
معنی : توضیح بیت قبلی است و زندگی را به آتش تشبیه کرده و استدلال می‌کند براینکـه تنهـا دوران جوانـی و شباب‌.زندگی است که می‌گوید : زندگی چون آتش افروخته است که اول آن نامنظم و دود و تیرگی است و فایده واقعی ندارد و آخر آن هم خاکستر است که آنهم چیزی نیست پس تنها مرحله میانی و وســطی اسـت کـه بـرای پخت و پز و گرما مورد بهره‌برداری واقع میشود و زندگی نیز تنها دوره میانی آن که شباب است ، سودمند می‌باشد
۹- " الامَ وفيـــمَ " : " الی ما و فیما ، " رکاب " : شترانی‌که برای سواری مورد استفاده قرار می‌گیرند.
۱۰- " تأمل " : آرزو می‌کنند . " أوان " : جمع آن ، زمان دولت و بخت مراد است ، " حســنی " : عمـل نیکـو و احسان ، " خلایق " : جمع خلیقة ، خویها و خصلتها.
معنی : تاکی و چرا شتران ما، ما را به سیر و سفر می‌برند و ما را جابجا می‌کنند و امید دارند که ما فرصتی یـابیم تا پاداش آن عمل نیکویشان دهیم که ما را بحضور تو می‌آورند، خوی و خصلت نیکوی تو سزاوار آنست کـه ایـن امید آنها را برآورده کند و به پاداش خود برسند و از رنج سفر بیاسایند و ما هم به آرزو و نیاز خویش برسیم.
۱۱- " نَخيل " : درخت تناور خرما ، "ضُمـر" : لاغر میانی، " الاهـان" : شاخه نازک خوشه خرما وقتی که تـازه و تر باشد، چون خشک گردد، **عرجون** نامیده می‌شود.
معنی : این شتران پیش از سفر همچون درخت تناور خرما تنومند بودند و در اثر سیر و سفر لاغر شـده‌اند بمـانند شاخه نازک خوشه خرما که باریک و زرد و چون خلال است ، شده‌اند.
۱۲- " تخیّـــلت" : توهم نمودند و گمان بردند، "مَعين" : آب‌جاری‌وروان و فراوان ، " عِيان" : معاینه، آشکارا.
معنی : این شتران ازبسکه تشنه و خسته‌اند، طلوع فجر و سپیده دم را آب فـراوان و جـاری پنداشـتند و شـتاب گرفتند، زیرا در بیابان آبی ندیده بودند و لیکن گمانشان به حقیقت پیوست و مشاهده‌شان دروغ نبـود زیـرا برنـگ آب بود اگرچه آبی درکار نبود.
۱۳- " مَطَايا " :جمع مطیه ، مرکوبها، " أسْقِيــةٌ " :جمع سـقاء، مشـکهای آب ، " شنــــــان" : جمـع شـنة ، مشک خشک‌شده .
معنی: اگر سپیده صبح آب می‌بود،شتران تشنه و خسته ما آن را می‌نوشیدند و مشـکهای آب را کـه از مشـکهای خشک‌شده بودند نیز از آن پر می‌کردند و نزدیک بود که چنین کنند، شـاید مـراد از مشـکهای خشک‌شـده شـکم چروکیده از بی‌آبی باشد.
۱٤- "دَقـت " : دقیق و باریک شده بود، " هَوادي" : جمع هادیـة ، گردنهـا ، " خَيــــزران" : گیـاهی بلنـد و باریک و نرم و قابل انعطاف.
معنی: این شتران به سبب خستگی مفرط، آنقدر لاغر شده بودند که گردنهایشان آنچنان بـاریک شـده بـود ، تـو گوئی که شاخه خیزران است.
۱۵- " أُزَيْـرِقَ " : تصغیر ارزق، آبی و برنگ آبی کوچک ، " جِرَان" : گلوی شتران مراد است، داخل گلو.
معنی : پوست گردن این شتران آنقدر نازک شده بود که هرگـاه آب می‌نوشـیدند آن آب کـه از گلویشـان پـایین می‌رفت به رنگ آبی کم‌رنگ در داخل گلویشان دیده می‌شد.
۱٦- " ابـِل " : بسکون باء و کسر آن هر دو آمده است . " امْتِهـــان" : ابتذال.
معنی : این شتران که بدین حال به پیشگاه تو وارد می‌شوند، چون برگردند، آنقدر از رفاه و گرامیداشت برخـوردار می‌گردند که عزیزترین و چاقترین شتران خواهند بود د رحالیکه شتران دیگر که نزد غیر تو می‌باشند خوارتریـن و مبتذلترین شتران هستند.
۱۷- " فَرحـــاً ":مفعول‌له‌یاتمییزاست‌که‌دومی‌بهتراســـت، " فُوَيـــــق " :تصغیرفوق‌اســـت، " أرضُ " :بـــه معنی‌رقص‌وجهش‌است." لـجـين ":نقره و سیم ، " لِجان" :با کسر اول،کندی‌وسستی‌درراه‌رفتن.

معنی: این شتران که از نزد ممدوح برمی‌گردند از بس که مورد اکرام و نواخت قرار گرفته‌اند خوشحالند و جست و خیزکنان راه می‌روند و می‌رقصند، لیکن چون بارشان که صله‌ها و هدایای نقره است سنگین است ، بکندی حرکت می‌کنند.

۱۸- **"اضیاف"** : جمع ضیف مهمانان ، **"نزراً"** : مفعول دوم تری است، اندک ، **"ذهب"** : طلا، **"جفان"** : جمع جفنه، کاسه‌ها.

معنی : خطاب به ممدوح : تو آنچه را که بمهمانان داده‌ای ، اندک میدانی و در نظر تو اندک است حتماً اگر کاسه‌های پذیرایی را از طلا پرسازی بازهم اندک می‌دانی.

۱۹- **"طبع"** : سرشت ، **"لسن"** : صاحب لسان ، زبان‌آور ، فصیح زبان . کلمه **بیان** مبتدا و **مطلوب** خبر آنست.

معنی: تو بمقتضای طبع و سرشت خود به جود و بخشش اقدام می‌کنی و بخشش و بذل تو بدرخواست سرشت تو صورت می‌گیرد، همانگونه کسی که دارای زبان فصیح است در گفتار نیکو تکلف نمی‌کند و گفتار نیکو برایش آسان و طبیعی است.

۲۰- **"ممتحن"** : بتقدیر ، رب ممتحن، معمولاً انسان چیزی را امتحان می‌کند که آن را بعید بداند. **"ینبی"** : فعل مضارع از باب افعال ، خبردادن از چیزی .

معنی : اشخاص فراوانی بقصد امتحان‌کردن دلاوری تون بجنگ با تو مبادرت کرده‌اند، لیکن در امتحان کشته شده‌اند، آیا می‌شود برای فهمیدن مرگ ، مرگ را امتحان کرد؟ هرگز، چه بعد از مرگ انسان زتده نیست تا نتیجه را بفهمد. هرکس بجنگ با تو دست یازیده باشد، نتیجه‌اش مرگ بوده است، و اقدام به جنگ با تو ، بمنزله امتحان مرگ است.

۲۱- **"مضطغن"** : اسم فاعل از باب افتعال، بمعنی داشتن حقد و حسد است. **"یجدی"** : سود می‌بخشد. **"یعدی"** : مساعدت می‌کند.

معنی: دشمنی و کینه‌توزی با تو همچون دشمنی و کینه‌ورزی با خورشید است و چنین عملی صاحبش را بهره نمی‌رساند ، اشخاص فراوانی بوده‌اند که با تو حقد و حسد ورزیده‌اند و از آن سود و بهره‌ای عایدشان نشده است. چون کینه با خورشید نتیجه‌ای ندارد و صاحبش را کمکی نمی‌کند.

۲۲- **"مساتر"** : پوشاننده و دربرگیرنده ، **"سرائر"** : جمع سریره، دل و درون‌ها ، **"هوی"** : عشق و طرفداری ، **"هوان"** : خواری.

معنی: معمولاً هوی انسان را بهوان می‌کشاند و عشق عاشق را خوار می‌سازد اما عشق به تو چنین نیست ، چه بسا کسانی که با تو دشمن بوده‌اند و دشمنی را در دل پنهان کرده‌اند و بظاهر بتو عشق ورزیده‌اند و از اینراه گرامی شده‌اند . اگرچه هر هوائی بهوان منتهی می‌گردد ولی در حق تو چنین نیست هرکس عشق ترا در دل داشته باشد دلش عزیز می‌گردد .

۲۳- **"لیعلنها"** : ضمیر ها به محبة برمی‌گردد که از یساق سخن فهمیده می‌شود، **"علان"** : اعلان و اظهار.

معنی : چه بسا دشمنانی بوده‌اند که بعلت فضل تو، مهر تو را در دل داشته‌اند و لیکن بجهت حسادت و ترس از ذلت آن را ابراز نکرده‌اند و چون با تو روبرو شده‌اند و خود را در معرض هلاک دیده‌اند ، آن محبت را آشکار ساخته‌اند ولی بعلت فوت وقت برایشان سودی نداشته است.

۲۴- **معنی** : دشمن که محبت تو را پنهان کرده بود و بعداً بناچاری آن را آشکار ساخت، چون نابهنگام بود برایش سودی نداشت . کار او مانند کار کسی است که اول نماز بخواند سپس رو به قبله اذان گوید، و حال آنکه أذان پیش از نماز است، دشمن تو می‌بایستی پیش از جنگ با تو محبت ترا اظهار کند تا از آن بهره‌مند شود.

۲۵- معنی : این دنیا پادشاهی تو را تضمین کرده است، پس پادشاهیی را تضمین کرده است که همه مکرمتها را دارد پس دنیا همه مکرمتها و عزتها را برای خودش تضمین کرده است چه او ملکی است که کرامت و عزت در دنیا را حایز است.

۲۶- " حیوانُ " : چشمه‌ای است در بهشت، کسانی که از دوزخ بیرون می‌آیند در آن انداخته می‌شوند زیبایی و طراوت خود را می‌یابند، **" خلد "** : جاودانگی ، **" جِنان "** : بهشت.

معنی : تو گوئی که دریاهای این دنیا چشمه حیوانند و نزدیکی بتو جاودانگی دنیا است و خود دنیا با وجود تو ، بهشت آخرت است، پس دنیا با تضمین پادشاهی تو ، خود بهشت می‌شود.

۲۷- ضمیر: **تعذل و تجْنَن و تعذر** و **لها** به دنیا برمی‌گردد ، **" تُعذَل "** :مضارع مجهول است ، ملامت می‌شود . **" لم تجنن "** : مجنون نشده است، **" تُعذَرُ "** : معذور داشته می‌شود، **" جَنان "** : دل و قلب.

معنی : این دنیا مورد ملامت قرار می‌گیرد که چرا بر اثر خوشحالی و سرور تو و اینکه ترا در خود می‌یابد از خوشحالی دیوانه نشده است . لیکن دنیا چون دل ندارد معذور است و اگر دل و روح می‌داشت دیوانه می‌شد.

۲۸- " طَرِبَ " : شاد شد و بهیجان آمد ، **" جَماد "** : بی‌روح و هرچیزی که حسّ و حیات نداشته باشد. **" شَروب "** :جمع شارب ، می‌نوشان ، **" راح "** :شراب،**" دَنان "**:جمع دن، خمره‌ها ، کوزه‌ها.

معنی : این بیت تفسیر قبلی است، گوید: شراب را مردان می‌نوشند و مست می‌گردند و خمره‌ها و کوزه‌ها که جمادند و جان ندارند با اینکه مدتها شراب را در خود نگه می‌دارند ولی مست نمی‌شوند و اگر جماد می‌توانست شاد گردد می‌بایستی خمره‌ها همواره مست باشند پس اینکه دنیا با وجود اینکه ترا دارد و از شادی دیوانه نشده ، معذور است.

۲۹- " دالَت " : دولت شد، **" أضحَت "** : بمعنی صار است، **" جُلُّ "** : بیشتر و قسمت اعظم ، **" دِهان "** : مداهنه و سازشکاری ، بنرمی سخن گفتن و خلاف آن را در دل داشتن.

معنی : و هنگامی که عربها دولت شدند و بزور و غصب ، قدرت یافتند ، در اظهار طاعت و فرمانبرداری مداهنه کردند و بزبان اطاعت و بفعل مخالفت می‌کردند.

۳۰- " لا تدینُ " : اطاعت نمی‌کرد ، برای کسی تسلیم نمی‌شد، **" لاتُدان "** : جزای آن داده نمی‌شد و کسی آن را خوار نمی‌کرد.

معنی : و عربها بعادات جاهلیت خود برگشتند و از پادشاهان اطاعت نمی‌کردند و جزای این نافرمانی آنان داده نمی‌شد و کسی نمی‌توانست مقهورشان نماید.

۳۱- " سَطَوتَ " : جواب لما دالت ... است، سطو : گرفتن با درشتی و بسختی حمله کردن، **" وَظیف "** : مچ پا و دست شتر ، **" صَعْبِ "** : سخت و سرکش ، **" قُید "** : زنجیر. **" وتیرة "** : میان دو سوراخ بینی ، **" عِرانُ "** : حلقه چوبی که در بینی شتر سرکش و چموش انداخته میشود.

معنی : هنگامی که عربها نافرمانی پیشه کردند و به خوی جاهلیت برگشتند ، بدانان حمله کردی و بر آنان سخت گرفتی و آنان را مقهور خود ساختی ، چون سرکشی کردند بپایشان زنجیر و به بینی آنان حلقه انداختی و آنان را رام خود کردی، این بود نتیجه درشتی تو با آنان .

۳۲- " یَنمی " : افزایش می‌یابد ، **" نَوی "** : هسته ، **" قَسْب "** : خرمای خشکی که در دهان خورد می‌شود و مرغوب است و دانه بسیار سختی دارد، **" لیان "** : جمع لینة ، درخت خرما.

معنی : آری گاهی کارهای بزرگ از چیزهای کوچک پدید می‌آیند، خیلی چیزها هست که کوچک و خرد بنظر می‌آید سپس بزرگ می‌گردد ، همانگونه که از هسته خرد و سخت **" قسب "** درخت خرمای تناور پدید می‌آید.

۳۳- " عَنَت " : ظاهر شد ، **" سَماء بَنی عَدي "** : این قبیله را در رفعت و عزت به آسمان تشبیه کرده و بزرگانشان را به نجوم و ستارگان ، **" عَنان "** : أبر. عربها اکثراً لشکر را بستارگان تشبیه می‌کنند.

معنی: در آسمان قبیله بنی عدی ستارگانی پدیدار شدند که هیچ ابری را یارای نهان کردن آنها را نبود. آنچنان بزرگانی و لشکریانی پدید می‌آمدند که هیچ دشمنی را یارای مقاومت در برابر آنان نبود چون عربها با تو مخالفت کردند سپاهی سنگین و شکست‌ناپذیری از قبیله عدی بجنگ آنان گسیل داشتی که شکست‌ناپذیر بودند و چون ستارگان آسمان بودند که در زیر ابر نمی‌مانند.

۳۴- " عَبَدَتْ " : برخی ضمیر را به عرب و برخی به نجوم برگردانده‌اند که معنی فرق می‌کند. **" نَسْرُ "** : کرکس، بتی بوده در سرزمین حمیر و معبود ، **" ذی الکلاع "** : بوده است . **" مدان "** : بتی بوده است که بنی عبدالمدان بدان منسوب می‌باشند.

معنی : چون سپاهیان ستاره‌مانند تو ظاهر شد مردم بعبادت خداوند برگشتند در حالیکه قبلاً **" نسر "** و **" مدان "** را می‌پرستیدند ، یا در زمانی که عربها " نسر " و " مدان " را می‌پرستیدند بزرگان بنی عدی جز خدای را نمی‌پرستیدند . ستارگان بنی عدی اگرچه خود معبود مردم بودند ولی خود جز خدای را نمی‌پرستیدند.

۳۵- " بِـرجِیسُ ": مشتری که سعد اکبر است، **" مـرِیـخُ احمر "** : که ستاره نحس اکبر است، **" رامَ "**: قصد کرد، **" کِیان "** : حال و وضعی که انسان دارد.

معنی: مشتری و مریخ از تو پیروی می‌کنند که مشتری دوستانت را خوشبخت و مریخ دشمنانت را بدبخت می‌کند و اگر غیر آن را اراده کنند، حال و وضعشان با آنان موافقت نمی‌کند. این دو ستاره اگرچه خود مؤثرند: لیکن قدرت مخالفت با تو را ندارند.

۳۶- " بَغیـا " : طلبیدند، **" غَدْراً "** : خیانت کردن، **" اباقُ "** : گریختن بنده از شهری به شهر دیگر، **" دفـان "** : پنهان شدن چند روزه بنده که بعد از آن خود را آشکار سازد.

معنی: مشتری و مریخ بندگان تواند ، هرگاه بخواهند غیر از اطاعت تو را قصد کنند و خیانت نمایند، این عمل آنان اباق و دفان است که هر دو برای بردگان گناهند و نافرمانی .

۳۷- تُقارِن ":جمع‌می‌سازی و گردهم می‌آوری، **" أشْتـات "** :متفرقات و پراکنده‌ها، **" مَـنایا "**: جمع منیة،مرگها، **" قِـران "**:مقارنه بین ستارگان مراد است‌که بر انتقال دولت دلالت دارد.

معنی: تو همه دشمنان را یک جای فراهم می‌آوری و بمرگشان مبتلا می‌سازی و همه را یک جای می‌کشی که اگر تو نبودی در جاهای مختلف می‌مردند، پس کاری که تو می‌کنی قران ستارگان هم نمی‌توانند بدین خوبی انجام دهد و همه را یک جای جمع کند.

۳۸- معنی: اگر تو خود اعتراف نمی‌کردی بتوحید و نمی‌گفتی که پروردگار من خالق من است و به بندگی خود در برابر خداوند اعتراف نمی‌کردی ما با دیدن تو در فتنه می‌افتادیم، همانگونه که مردمان با دیدن حضرت عیسی دچار فتنه شدند، ممکن بود که ما صفات خداوند را بتو نسبت بدهیم و بگوئیم که مصداق : " خلق الله آدم علی صورته" تو هستی . این یک نوع غلو شاعرانه بسیار ناپسند است.

۳۹- " تَخُبُ " : از خبب مشتق شده بمعنی رفتن بسرعت، **" جِیاد "**: جمع جواد، اسبان اصیل، **"جَـوْن "**: از اضداد است بر سرخ و سیاه و سفید اطلاق میشود که اینجا رنگ سرخ مراد است، **"لَبّات "**: جمع لبة، سینه‌ها، **" أرجُـوان "**:ارغوان و هر رنگ قرمزی.

معنی: اسبان تو بسرعت به استقبال دشمن می‌روند و از ضربات نیزه و شمشیر که بر سینه‌هایشان وارد می‌شود، ترسی ندارند و ترا بسرعت بطرف دشمن می‌برند در حالیکه خون سرخ چون ارغوان از سینه‌هایشان جاری است و هرگز پشت بدشمن نمی‌کنند لذا ضربات دشمن بر سینه‌هایشان فرود می‌آید.

۴۰- " مُضَمَّرَةٌ ": لاغر میان و چابک ، **" جِحْـرٌ "** : مادیان، **"حِصـان "**: اسب نر، **"آنَسَـتْ "**: احساس کرد، **" فَـزَع "**: ترس.

معنی: اسبان ممدوح پردل و باجرأت هستند . بهنگام ترس و احساس خطر مادیانها خاصیت جرأت و پردلی اسبان نر را پیدا می‌کنند چون اسب از مادیان باجرأت‌تر است ولی مادیانهای ممدوح چون اسبان هستند.

۴۱- **"دَلوکُ و صارِخَةَ وَلِقانُ"**: نام محلهای خاصی در روم است که شاهد غزوات با رومیان بوده است، **"آلُسُ"**: نام رودخانه‌ای است.

معنی: اسبان تو کرگان اسبانی هستند که پدران تو سوار بر آنها در جنگهای پیروزمندانه دلوک و صارخه و لقان شرکت جسته‌اند و از رودخانه آلس گذشته‌اند پس بسیار اصیلند.

۴۲- **"قَطاة"**: اول بمعنی انتهای پشت اسب و نزدیک با سن و کفل که سوار دوم پشت سر سوار اول روی آن می‌نشیند و دومی بمعنی پرنده‌ای است سبک پرواز، مرغ استخوان‌خوار ، **"أعْجَزِ"** : صفت تفضیلی ، عاجزترین ، ناتوانترین، **"أُدیفَ"** : ماضی مجهول باب افعال ، مخلوط و آمیخته با غیر خود، **"مَحْجِر"** : کاسه چشم و زیر چشم، مرجع ضمیر اعجزها "خیل" و مرجع **"محجرها"** قطاه است.

معنی: اسبان را به چابکی و تیزتکی و لاغرمیانی وصف می‌کند که گوید : کفل کندترین این اسبان در سرعت و چابکی و لاغری همچون قطاتی است که کاسه چشمانش برنگ زعفران است و گوئی زعفران را با آن آمیخته‌اند. پس حال نیرومندترین آنها باید چگونه باشد.

۴۳- **"مُعادی"** : دشمن ، چون اسم فاعل "ال" دارد عمل کرده است و ولی مفعول آنست ، **"اعْتَکَرَ"** : تاریک و متراکم شدن **"جَنان"** : ظلمت و تاریکی شب، جنون اللیل ، تاریکی آن است.

معنی: سرعت بالهای قطاة بضربان تند قلب دشمنان دوستان تو است بهنگام تاریکی شب، همانگونه که بال قطاة همواره در حرکت است، دل دشمنان تو همواره بویژه شبها در تپش و خفقان است.

۴۴- **"مُعیدُ"** : اعاده کننده عطا و هستی، **"مُبْدِیءٌ"** : آغازگر عطاء و هستی ، **"بِکْرٌ"** : دوشیزه، **"عَوان"** : زنی که دوشکم یا سه شکم زاده باشد یا زنی که چند شوهر کرده باشد.

معنی: عادتاً کسی که برای اولین بار کاری را انجام می‌دهد کارش "بکر" است و کار دوم او "عوان" است ولی کار تو ممدوح بر عکس آنست ، زیرا هبه و بخشش اولیه شما "عوان" و مادر است زیرا هبه‌ها و بخششهای دیگری را بدنبال دارد پس در کار تو بخشش اولی عوان و بخششهای دیگری بکرند و بخشش اولی ،دومی و سومی و ... را می‌زاید.

۴۵- **"کائنْ"** : بمعنی کم، فراوان معنی میدهد، **"غَدیر"** : برکه آب، **"مُهَجات"** : جمع مهجة، جانها و نفسها ، **"رِیّ"** : سیرابی، **"ارْتِهانُ"**: درگرو بودن. ضمیر بها به خیل برمی‌گردد.

معنی: چقدر فراوان پیش آمده است که اسبان خود را بآبشخوری برده‌ای که واردشدن بدان بسیار دشوار بوده است، در حالیکه جانها و نفسها در گرو سیرابی بوده‌اند یعنی سیرابی و ورود به آبشخور مستلزم بخطرانداختن جانها بوده است و مساوی با جان‌دادن.

۴۶- **"بِه"** : ضمیر به غدیر برمی‌گردد، **"غَرْقَی"** : غرق‌شدگان، **"طافٍ"** : روی آب قرار داشت، **"راسٍ"** : در ته آب قرار داشت، **"یَسْتَتِر"** : پنهان میشد، **"یَسْتَبان"** : آشکار می‌شد.

معنی : اسبان خود رابه غدیری وارد می‌ساخت که آب آن بسیار صاف و زلال بود و ستارگان دور و نزدیک در آن پیدا بودند، تو گوئی که همه غرق شده بودند در آن، آنها که خیلی درخشان و نزدیک بودند روی آب افتاده و آنها که دوربودند و کم نور، تو گوئی که ته‌نشین‌شده بودند که گاهی پنهان و گاهی پیدا بودند.

۴۷-**"أجَدّ"**:جدیت وتلاش‌می‌کردند،**"به"** : ضمیر به غدیر برمی‌گردد، **"غَوانی"**: جمع غانیة، کنیزکان آوازه‌خوان و زیبا، **"لَعْباً"** : تمییزاست‌یعنی‌بازی‌می‌کردند، **"جانٍ"**:گردن بند یا النگو.

معنی : می‌خواهد تصویر هلال را در برکه آب بیان کند ، که گوید: در این برکه آب زلال که ستارگان غرق بودند ، کنیزکان آوازه‌خوان و زیبای جن سرگرم بازی بودند که بناگاه شمشیر سپیده صبح‌کشیده‌شد و آنهاپای‌بفرار نهادند و النگوی‌طلائی‌خودرا (هلال) درآن‌برکه بجای می گذاشتند.

۴۸- "فَصِيمَ":پس‌پاره‌شد،**"بادٍ"**: آشکار است ، **"تُزانُ"** :مضارع مجهول، زینت داده می‌شوند.

معنی : کنیزکان جن که فرار کردند و النگوی طلائی خود را بجای گذاشتند ، پاره شد ، یک پاره از آن در آب برکه افتاده و پاره دیگرش در آسمان است و موجب آرایش آن شده است یعنی النگوی طلائی بصورت دونیم قوس در آمده که یکی در آب و دیگری در اسمان است قوس هلال هم در اسمان و هم در برکه نمایان است.

۴۹- معنی : تو گوئی شب با اسبان ممدوح بجنگ برخاسته است و هلال در شب تو گوئی که نیزه براق است و برای ضربت زدن بشب خمیده شده است و با ضربت بر شب خمیده شده است.

۵۰- "أُمَّ النَّجُومِ" : کنایه از کهکشان و راه شیری آسمان است، **"دِرْعٌ"** : جوشن و زره ، **"يُحاذِرُ"** : می‌ترسد و نگران است، **"يُمَزِّقُها"** : تمزیق پاره‌کردن، **"طَعَانُ"** :نیزه‌زدن.

معنی: تو گوئی که شب از جنگ با سواران تو می‌ترسد لذا جوشن و زره کهکشان را که از مجموع ستارگان تشکیل شده است پوشیده و هلال را چون نیزه بدست گرفته و نگران آنست که زره‌اش در اثر ضربت نیزه سواران تو پاره پاره گردد. لذا در آخر شب آن را از جای خود دور می‌سازد اگرچه می‌داند که افلاک خرق‌پذیر نیستند ولی با وصف این می‌ترسد و آن را جابجا می‌کند، اشاره بدین دارد که کهکشان در آخرشب از جای خود منتقل می‌شود و چنان می‌پنداشتند . تو گوئی ستارگان جوشن و هلال را نیزه خود ساخته است.

۵۱- گمان می‌کردند که خوشه پروین و ثریا دارای دوکف دست است یکی کف خضیب و حنا بسته که مراد ستارگان سرخ رنگ واقع در سمت "حوت" که بصورت دست‌باز و حنابسته بنظر میرسد و دیگری کف بریده شده که بصورت دست بسته و بریده بنظر میرسد که مراد ستارگان پایینتر از "شرطین" است که بصورت پراکنده و متصل به ثریا است. و کف خضیب پنج ستاره سفید در کهکشان در برابر حوت می‌باشد. **"رِهان"** : جمع رهن است **غلق الرهن في يد المرتهن** یعنی قادر بفک آن نیست. دوکف **خضیب و جذماء** ثریا مشهور بوده است.

معنی : گوید : ثریا متمایل به غرب بود و دست بریده خویش را که قادر بفک آن نبود ، گسترده بود مثل اینکه دزدی کرده و ممدوح آن دست را بریده است. یا اینکه دست بریده و جذماء ثریا در جهت مغرب بود تو گوئی که بدان رهن گرفته و آن را محکم در مشت خویش فشرده است.

۵۲- معنی : تقریباً چکیده معنی این بیت در معنی بیت قبل گفته شد. می‌خواهد بگوید : تو گوئی که دستی از ثریا مرتکب دزدی گردیده و ممدوح انگشتان آن را بریده بود، ممدوح آنقدر قدرتمند است بر عقوبت دشمنان که حتی بر اجرام سماوی نیز قدرت دارد و دیگران از آن عاجزند.

۵۳- "ضُرِبَتْ خِيامُكَ" : خیمه‌های تو برافراشته شود، **"يُلتَقَطُ"** : مضارع مجهول از باب افتعال،برچیده و برداشته و جمع میشود، **"جُمانُ"** : جمع جمانیه،مهرهای نقره‌ای شبیه بدر،درّ.

معنی : تو همانگونه که دلاور و شجاع هستی ،جود و سخا نیز داری و هر جا خیمه برپاکنی درّهای بخشیده تو بر زمین افتاده‌اند و مردم آنها را می‌چینند یا هر جا تو خیمه برپاکنی مردم سنگ ریزه آنجا را همچون درّ می‌چینند در بیت بعدی این معنی را توضیح می‌دهد.

۵۴- "تَدَّخِرُ" : ذخیره می‌کنند، **"كَواعِبُ"** : جمع کاعبة،دختران نار پستان ، **"حَصى"**: سنگ ریزه ، **"حُقَّ"** : سزاوار است، **"ادّخارُ"** : ذخیره کردن، **"اختِزانُ"** : در خزانه نهادن.

معنی : هرجا که تو خیمه برپاکنی سنگ ریزه‌اش چون درّ و گوهر ارزش پیدا می‌کند که دختران نار پستان سنگ ریزه‌های آنجا را ذخیره و گردآوری می‌کنند آری ، سنگ ریزه آن جا شایسته و سزاوار ذخیره کردن و در گنجینه نهادن است.

۵۵- معنی : هر دو دست تو در جنگ و صلح مصدر و منبع خوف و أمان هستند، هرگاه در جنگ بحرکت درآیند از سطوت و حمله آنها می‌ترسند و هرگاه در صلح بدانها پناه ببرند ، امنیت و أمان می‌بخشند.
٥٦- معنی : شمشیر نمی‌تواند دست راست‌تو را از عطا و بخشش باز دارد و مشغول کند و گرفتن زمام و عنان و افسار و اسب نیز دست چپ ترا از کارهای دیگر باز نمیدارد.
٥٧- " نائِبَة " : مصیبت و پیش‌آمد، " **خَطِیء** " : با اخطاء فرق دارد که خطیء بمعنی ارتکاب عمدی گناه است، " **هِدان** ": ترسو، ضعیف، احمق، کسیکه زود برای نیاز خود اقدام نمی‌کند.
معنی : تو در هر پیش‌آمدی دلاور و چابک و سریع باش، راه راست را پیدا خواهی کرد و اگر ترسوان و نادانان بعمد مرتکب گناه شوند یا اقدام نکنند تو موفق می‌شوی.
٥٨- " **تَنَطُّس** " : مبالغه در امور، طبیب را نطاس می‌گویند، " **تَوَقّی** " : خویشتن داری و پرهیز ، " **جبان** ": ترسو.
معنی : توکه‌راه‌جرأت‌راپیش‌گرفته‌ای‌موفق‌میشوی، وازترسوکه اینهمه پرهیز می‌کند و خویشتن‌داری می‌نماید سؤال کن که اگر پرهیز موجب‌حفظ‌انسان‌می‌شودپس چرا ترسوها می‌میرند؟
گویند قهرمان جنگهای فتوحات اسلامی خالدبن الولید گفت بخدای سوگند، هیچ جای بدنم از جای ضربه‌های شمشیر و نیزه و تیر خالی نیست و باندازه یک انگشت جای سالم در بدنم نیست و لیکن اکنون روی رختخواب بیهوده دارم می‌میرم، پس هرگز چشم ترسوها بخواب نرود اگر شجاعت علت هلاک دلاور و ترس سبب طول زندگی ترسو می‌شد، می‌بایستی ترسوها بسبب پرهیزکردنشان،نمیرندولی‌چنین‌نیست،اجل‌حساب‌شده‌ومعین‌است چون وقتش رسید دیر و زود ندارد.
٥٩- معنی : پس تو جرأت داشته باش و نترس، زیرا اتفاق و همدستی پادشاهان بر علیه تو از نادانی آنان است، زیرا بر علیه پادشاهی (تو) تعاون و همکاری می‌کنند که پروردگارش او را یاوری و کمک می‌کند.
٦٠- " **مَنایا** " : جمع منیة، مرگها، " **تَرْجُمان** " : ترزبان، بیان کننده، مترجم.
معنی : صدای چکاچک شمشیرهایش را در برخورد با سر دشمنان به سخن گفتن تشبیه کرده است که می‌گوید: چکاچک ضربات شمشیرش بیانگر مرگ است و از زبان شمشیرش مرگها شنیده می‌شوند، همانگونه که مترجم سخنان گوینده را ترجمه می‌کند، ضربات شمشیرش مترجم مرگ است و از آن مرگ دشمنان فهمیده می‌شود.
٦١- " **باغ** " : متجاوز و طغیانگر، " **مَضِیق** " : راه تنگ و تنگنا، سوراخ تنگ ، " **افْعُوان** " : مارهای نر، " **یَسْلُک** " : داخل میشود.
معنی : هنگامیکه ضربه نیزه خویش بر متجاوز فرود می‌آورد ، نیزه در تن و اندام متجاوز فرو می‌رود آنگونه که مارهای افعی در سوراخ تنگ می‌خزند و فرو می‌روند.
٦٢- معنی : نام ممدوح کنایه از هر مجد و شرف و بزرگواری است، همانگونه که کلمه فلانی کنایه از اسمی و علمی است . زیرا در اسم او و پدرانش که : سعید بن شریف بن علی بن ابی الهیجاء و کینه‌اش ابوالفضایل است، سعادت و شرافت و علو مرتبت و شجاعت و فضیلت جمع است. پس فلانی‌کنایه از هر نوع اسمی است جز از مجد. و نام تو کنایه از هر مجد و عظمتی است.
٦٣- " **مَطْل** " : طفره و تأخیر، " **عُتُق** " : جمع عتیق، اسبان اصیل و نژاده، " **جِران** " : سرکشی و چموشی و نافرمانی.
معنی : بهنگام جور و بخشش ، طفره و تأخیر و "نه" نزد وی نیست، همانگونه که اسبان اصیل و نژاده چموشی و سرکشی و نافرمانی و حرونی ندارند.
٦٤- " **أرْضِ جَدْبِ** " : زمین خشک و قحطزده، " رابِیَة " : زمینهای مرتفع، " **خِوان** " : بکسر و ضم خاء، سفره غذا.

معنی : هرگاه در زمین خشکی و قحطزده‌ای نام او را بیاوری و اسم او را بخوانی ، همه خیرات نزد تو حاضر میشود و بر هر تپه‌ای و جای بلندی خوانی را می‌بینی.
وقتی که اسمش چنین مبارک باشد پس مسمایش چگونه خواهد بود؟
در جای دیگر گوید:

ولو کَتَبَ اسمَهُ مَلِکَ هزیمٌ   عَلی رَایاتِهِ والی الفُتُوحَ

چنانچه پادشاه شکست خورده‌ای نام او را بر پرچمهایش بنویسید، فتوحاتش پی‌درپی خواهد بود.
٦٥- " **تَطاوَلَت** " : سرکشید و گسترده شد، " **وِهادُ** " : جمع وَهدِ ، دشتها و بیابانها ، " **تَقاَصَرَتِ** " : کوتاه آمد و خود را جمع کرد، " **رِعانُ** " : جمع رَعن: قله‌های کوه.
معنی : همه چیز حتی جمادات ممدوح را دوست دارند، دشتها و بیابانها سر وگردن کشیده‌اند و گسترده گردیده‌اند بامید اینکه بوی برسند و بوی بنگرند و قله‌های کوه از ترس وی خود را فراهم آورده‌اند، مبادا ممدوح گمان کند که آنها در مجد و عظمت و بلندی می‌خواهند با وی برابری کنند.
٦٦- معنی : مکرمتها و بزرگواریها خرسندند باینکه خود را فدای تو سازند و از اینکه خود را فدای تو سازند بر تو منتی نمی‌گذارند و چرا چنین نکنند....
٦٧- معنی : هنگامیکه مکرمتها بخواهند آثار لئامت را از میان بردارند و بدانها حمله کنند تو دست راست آنها هستی و بکمک تو چنین حمله‌ای را انجام می‌دهند و هرگاه بخواهند از حقایق خود سخن گویند تو زبان و سخنگوی آنها می‌باشی پس تو چهره مکارم هستی هم دست مکارم و هم زبان آنها می‌باشی.

پایان قصیده سوم

قصیده چهارم

این قصیده را در بحر خفیف اول و قافیه متواتر گفته است . و مناسبت گفتن آن ازدواج ممدوح و گروهی از غلامان که در خانه‌اش بوده‌اند آنها را از آن خانه منتقل ساخته و همسر را بدانجای فرود آورده است:

١- ابْـقَ فی نِعْمَةٍ ، بَقـاءَ الـدّهـورِ، — نـافِذَ الامـرِ فی جمیعِ الامـور

٢- خـاضعـاتٍ لـکَ الکواکبُ، تَخْتَـ ، — ـصّ مَوالیـکَ بالمحَـلّ الاثیـر

٣- لا یُؤثّرن فـی الـولـیّ ولا الحا — سدِ، حتّـی تُشیـرَ بالتـأثیر

٥- وتَمَتَّـعْ بنَضْـرَةِ العَیْشِ، اذْجا ، — ءتکَ فی رَوْنَقِ الزمانِ النّضیـر

٦- خَیْرُ أیـدی الزّمانِ، عند بَنی الدّنـ — ـیا، أتَتْ فی أوانِ خیرِ الشهـور

٧- کنـتَ مـوسی وافتْکَ بنتُ شُعَیبٍ، — غیـرَ أنْ لیـسَ فیکـم مِـنْ فَقِیر

٨- لم یُکـن قَصْرُکَ المُنیـفُ لِیَسْتَنـ ، — ـزِلَ الا أعْلی بنـاتِ القُصـور

٩- رَحَلَتْ ، مـن فِنائِه، شُهُـبُ الغلـ ، — ـمانِ خَـوفاً من ضَوْءِ فَجْرٍ مُنیـرِ

١٠-کانَ کالافْقِ حین هَمّتْ بـه‌الشمـ — سُ تَنادَتْ نُجـومُـه بالمَسیـر

١١- یا لهـا نِعْمَةً، ولیـس ببِـدْعٍ — أن تَحوزَ الشّموسُ رِقَّ البُـدور

١٢- دُرّهٌ مـن ذَرَاکَ تَسکـنُ بحراً، — وکذا الدّرُّ ساکـنٌ فی البُحـور

١٣- أنتَ شمسُ الضُحَی، فمنکَ یُفیدُ — الصّبْحُ ما فیه من ضیاءٍ ونُـور

١٤- قد أتاکَ الرّبیعُ، یَفـعلُ مـا تأ — مُـرُهُ فعـلَ عبدکَ المـأمـور

١٥- وکسـا الارضَ، خِدْمَةً لکَ یا مَـوْ — لاهُ دونَ المُلـوکِ، خُضْرَ الحـریـر

١٦- فهْیَ تَختـالُ فی زَبَرْ جَدَةٍ خَضْـ — ـراءَ، تُغْـذی بلُؤلُؤٍ مَـنْثُور

١٧- وغـدَتْ کـلُّ رَبْوَةٍ تشتهـی الرقـ — ـص بثَـوبٍ، مـنَ‌النباتِ، قَصیـر

١٨-ظلّ للنـاس یومَ عَقْدِکَ هذا الا — منِ، عیدٌ، سمّوه عیـدَ السـرور

١٩- انْ یکـنْ عیـدُهمْ بغیرِ هلالٍ، — فالهِـلالُ المُنیـرُ وَجْهُ الامیـر

٢٠- راقَهمْ مَنْظَراً وهابـوهُ خَوفـاً، — فهْوَ مِلءُ العُیونِ، ملءالصّـدور

٢١- سـرّ أهـلَ الامصارِ والبَدْوِ، حتـی — جـازَهُـمْ، عامِداً، لاهْلِ القُبـور

٢٢- رَدَّ أرواحَـهُمْ، فلـولا حِـذارُ اللَّـ ـهِ قـاموا من قبلِ يومِ النّشُـور

٢٣- لا تَسَلْ عـن عِداكَ أين استَقَرّوا، لحِـقَ القَـوْمُ باللّطيـفِ الخَـبير

٢٤- حَلَـبٌ، للـولـيّ، جَنّةُ عَـدْنٍ، وهْـيَ، للغـادرينَ، نـارُ سَعير

٢٥- والعَظيـمُ العظيـمُ يَكبُرُ، في عَيْـ ـنَيْهِ منـها، قَدْرُ الصّغيرِ الصّغـير

٢٦- فقُويـقٌ فـي أعيـن القَوْمِ بَحرٌ، وحَصَـاةٌ منـه نَظِيـرُ ثَبِيـرِ

٢٧- عِشْـتَ حتـى يعُودَ أمسِ لعِلْمي أنـّهُ لا يَعـُودُ بَعـدَ المـرُور

٢٨- فادّعـاءُ المُلـوكِ، غيرِك، ادرا كَ المَعـالي دعـوى شِقاقٍ وزُورِ

شرح قصیـــــده چهارم

۱- « **دهر** » : زمان و أبد و جمع آن دهود است.
معنـی: امیـد اسـت تـا زمانـه هسـت، تـو در نعمـت و خوشـی بمـانی در حالیکـه در همـه کارهـا امـر و فرمانت روان باشد.
۲- « **خـاضعـات** » : تسلیمند، این کلمه از نظر ترکیبی حالی است با صاحب حال موافقـت نـدارد. در افـراد و تثنیه و تذکیر و تأنیث چون صاحب حال ضمیر « **انت** » مستتر در « **ابق** » است ، « **موالی** » : جمع مولی، دوسـتان یا دوستی‌ها ، « **اثیر** » : رفیع و برگزیده.
معنی : امر و فرمان تو درباره هر چیز نافذ است . حتی ستارگان آسـمان در برابـر تـو تسـلیمند و جایگـاه بلنـد و برگزیده را بدوستان تو اختصاص می‌دهند و آنان را در جایگاه مقدم می‌نشانند.
۳- « **لا یُؤثِّرْنَ** » : ضمیر فعل به کواکب برمی‌گردد ، در برخی نسخ = لایؤثرون .
معنی : این بیت معنی بیت قبلی را تأکید می‌کند که می‌گوید: ستارگان میمون و سعد دوستان تواند و ستارگان نحس نیز مطیع تواند، تا تو دستور ندهی سـعادت را بدوسـتان تـو و شـقاوت را بـه دشـمنان تـو نمی‌رسانند. تو خط مشی تأثیر را برایشان تعیین می‌نمائی.
٤- « **تَهَـنَّ** » : مراد، « **تَهَنّأ** » است که مؤکد بنون تأکید است. « **نُعْمـی** » : نعمتها و رفاهیتهـا، هرگـاه بضـم نون خوانده شود مقصور و هرگاه با فتح آن خوانده شود ممدود است،« سنیة » : شریف و رفیع ، « **مَجْد** » : شـرف، « **خَطیـر** » : دارای اهمیت و قدر و ارج.
معنی : خداوند این نعمت بزرگ را (ازدواج) بر تو گوارا گرداند و همواره جامه و زیورآلات مجد و شرف و کارهای بااهمیت را به تن داشته باشی.
٥- « **تَمَتَّـع** » : بهره‌مند و متلذذباش ، دعائیه است . « **بنَضْـرةِ العَیْش** » : زندگی پر نشـاط و پـر رونـق، « **رَوْنَق** » : شادابی و روشنی، « **الزمانِ النَّضیر** » : مقصود فصل بهار است.
معنی : خداوند ترا از زندگی پرنشاط برخوردار گرداند، زیرا این زندگی درخشان(ازدواج) در خوشترین فصول سـال که بهار است بسوی تو آمده است.
٦- « **أیـدی** »: بمعنی دوستان و آیادی بمعنی نعمتها است. در این بیت أیدی بجای ایادی است.
معنی : این زن شریف بهترین نعمت روزگار است که بکسی داده شده است چون در بهترین اوقات و بهترین مـاه سال پیش تو آمده است.
۷- **معنی:** ازدواج تو با این عروس میمون چون ازدواج حضرت موسی با دختر شـعیب نبـی اسـت ، پـس ازدواج پربرکتی است. با این تفاوت که حضرت موسی فقیر بود و تو نیستی و اشاره بدین آیه دارد. **ربّ انی لما انزلـت الی من خیر فقیر. قصص**
۸- « **مُنیـف** » : عالی، مرتفع، « **أغلی** » : با عین یعنی عالیترین و باغین گران کابین ترین مقصود است.
معنی : کاخ بلند تو جز برای عالمی مقامترین دختران پادشاهان یا گـران کـابین تریـن دخـتران کاخهـا شایسـته نیست. یعنی تنها شایسته آنها است.
۹- « **فِنا** » :صحنه‌خانه‌و ساحت آن. « **شُهُـبُ** » :جمع شهاب، ستارگان،« **مُنیر** » : درخشان.
معنی : گوید هنگامیکه ممدوح عروس را بخانه آورد غلامان زیبا را از کاخ بیرون کـرد. غلامـان سـپید چهـره از صحنه کاخ کوچ کردند از ترس درخشش و طلوع سپیده روشن، چون آنان شهابهایی بودند و عروس سپیده روشن صبح و با سپیده فجر ستارگان ناپدید می‌شوند.

۱۰- معنی : این بیت تقریر بیت قبلی است: قصر بلند تو چون افق آسمان بود و عروس زیبای تو خورشید. هنگامیکه خورشید قصد طلوع کرد، ستارگان ندای رفتن سر دادند و غایب و ناپدید گردیدند.

۱۱- "نِعْمَةً " تمییز است، **"بِـــدْعٍ "** : شگفت ، جالب و عجیب، **" تَحُوزَ "** : حایز شود و فایق گردد، **"شّموس "** : جمع شمس کنایه از عروس زیبای ممدوح است . **"رِقٌ "** : رقیق و نازک و درخشان. **"بُـدور"** جمع بدر ، کنایه از غلامان است.

معنی : عجب نعمتی است این عروس زیبا و جای شگفتی نیست کـه بـا آمـدن آن غلامـان نـاپدید شـوند زیـرا فایق‌شدن خورشیدها بر بدرهای درخشان جای تعجب نیست.

۱۲- " دُرَّهٌ " گوهر، مروارید. عروس زیبا به درّ تشبیه شده است. **" ذَرا "** ناحیه و جانب.

معنی : این دختر نجیب و گرانقدر گوهر صفت در کنف تو جای گرفته است . آری جای درّ دریا است و جای وی کنف و پناه دریا صفت تو است، او مروارید و تو دریا هستی .

۱۳و ۱٤- معنی : اگرچه این عروس چون درّ تابان است و لیکن نور و زیبائی خویش را از تو می‌گیرد چون تـو بمنزله خورشید تابان چاشتگاهی هستی و او سپیده صبح روشـن، سپیده صبـح روشـن، تـابندگی و درخشـندگی خویش را از خورشید کسب می‌کند. و اینک بهار خرم نزد تو آمده است و بنده مأمور تو است هرچه تو بگوئـی آن را انجام می‌دهد و بدستور تو اینهمه گلها و گیاهان را رویانیده است...

۱۵- معنی : بهار که بنده تو است جامه حریر سبز زمردین را بر زمین پوشانده است تا بتو اربابش خدمت کند نه بدیگر ملوک زمانه.

١٦- " تَخْتَالُ " با تبختر راه می‌رود و بخود می‌بالد. **" زَبَرْجَدَة "** : در اصل فارسی است و معـرت شـده اسـت . **" تُغْـــذی "** : غذا داده می‌شود ، **" مَـــنْثُـور "** : پراکنده

معنی : زمین که جامه دیبای سبز پوشیده است بخود می‌بالد که زبرجد سبزی دارد که از درّها و لؤلؤهای پراکنده (قطرات باران بهاری) تغذیه شده است یعنی زمین که فرش زمردین گسترده و جامه دیبای مزین خود را از دست لؤلؤهای باران بهاری گرفته و با زبرجدهای سبز خود را آراسته با ناز و کرشمه راه می‌رود .

۱۷- " غدت " : صارت، چنین شده بود، **" رَبْوَةٍ "** ، رِبوة، رُبوة ، رَباوة، رُباوة : هر جای بلند و مرتفـع از زمیـن را گویند.

معنی: حالا که زمین خود را آرایش داده و هر تپه‌ای جامه دیبای سبز گیاهان کوتاه اول بهاری را پوشیده اســت، آرزوی رقصیدن دارد وراقصه هم باید جامه کوتاه بپوشد تا خوب برقصد.

۱۸- معنی: روزی که تو عقد این کار را بستی، مردم آن روز را جشن و سرور نام نهادند و طبیعی است که برای عید باید هلال روئیت شود...

۱۹- معنی: اگر گمان می‌کنند که عیدشان بدون روئیت هلال بوده است،اشتباه می‌کنند، زیـرا هـلال درخشـان این عید روی امیر است. پس عیدشان بدون روئیت هلال نبوده است.

۲۰- " راقَهُمْ " :آنان را بشگفتی انداخت، **" مِـلء "** : پرشدن از چیزی.

معنی: منظره حسن و زیبائی او همه را بشگفتی انداخت و در همانحال دشمنان را پر از ترس و بیم ساخت . پس چشم دوستان از او پر بود و به وی خیره شده بودند و دل دشمنان از بیم وی پر بود، بنابراین چشمها و دلهـا همـه به وی مشغول بودند.

۲۱- " الامصار ": جمع مصر، شهرهای بزرگ، **" بَدْو "** : صحرانشینان و بادیه.

معنی: او با این روز شادی خویش ساکنان شـهرها و بیابانهـا و بادیـه‌ها را مسـرور و شـادمان کـرده اسـت ایـن شادمانگی از زندگان گذشته مردگان و اهل قبور را نیز شامل است.

۲۲- معنی: تو گوئی که جانها را به مردگان برگردانده است و اگر از خدا بیم نمی‌داشتند و ترس معارضه با قضای خدا نبود یا اگر حکم خدا چنین نبود که نباید مردگان ، پیش از رستاخیز برپای خیزند، همه پیش از موعد حشر از گور بیرون می‌آمدند ولی تقدیر و قضا قابل تغییر نیست.

۲۳- "عداکَ" : دشمنانت،

معنی: نپرس که دشمنانت کجا مستقر شده‌اند، آنان همگی از حسادت مرده‌اند و خداوند همگی آنان را هلاک کرده و حسابشان با خداوند لطیف و خبیر است.

۲٤- معنی: شهر حلب برای یاران تو بهشت است و برای خیانتکاران ستمکار آتش دوزخ است.

۲۵- معنی: چون تو در این شهر هستی مردمانش بر مردمان دیگر شهرها برتری دارند و قدر و منزلت مردمان خرد و کوچک این شهر در چشمان مردمان بزرگ شهرهای دیگر، بزرگ می‌نماید.

۲٦- "قُویـقْ" : رودخانه‌ای است در حلب، "حَصَاةٌ" :سنگریزه ، "ثَبِیـر" : کوهی است در اطراف مکه به ارتفاع و بلندی موصوف است.

معنی: رودخانه قویق در نظر مردمان چون دریا است و سنگریزه‌اش چون کوه ثبیر بلند و بزرگ به نظر می‌آید.

۲۷- معنی: همواره زنده بمانی تا اینکه دیروز برمی‌گردد، بدین جهت می‌گویم تا دیروز برگردد، چون می‌دانم که دیروز رفته و دیگر برنمی‌گردد، پس همیشه بمان.

۲۸- "شِقاقٍ" : دشمنی و عداوت و نفاق، "زُورٍ" : دروغ و بهتان .

معنی: هیچ یک از شاهان دیگر را نسزد که ادعای رسیدن به بزرگواری و بلند مرتبگی کنند، زیرا معالی خاص تو است و روزی تو شده . پس اگر چنین ادعائی بکنند از روی دشمنی و دروغ است.

پایان قصیده چهارم

قصیـــده پنجـــم

این قصیده را در جواب قصیده شریف ابو ابراهیم موسی بن اسحاق علوی گفتـه است که مطلعِ قصیده چنین است :

بِعَادُکَ اسهـر الجفن القریحـــاً و دارکِ لا تَنِـــی الا نـــزوحـا

این قصیده در بحر وافر اول و قافیه متواتر است.

۱-ألاحَ، وقـد رأی بــَرقـاً مُلیـــحا، سَرَی فأتَی الحِمـی نِضْواً طَلِیحا

۲- کما أغْضَی الفَـــتی لیَذوقَ غُمْضاً، فصـــادَفَ جَفْنُـــه جفناً قریحا

۳- اذا ما اهْتـــاجَ أحمَرَ مُستَطِیـــراً، حَسِبْـــتَ اللَّیلَ زِنْجیًّاجریحـــا

٤- أقُـــولُ لصاحِبـــی، اذْ هامَ وَجْداً ببَرْقٍ، لیـــــس یُثْبِتُه نُزوحـاً

٥- وهاجَـــتْهُ الجَنُـــوبُ لـــوَصلِ حَی أقامَ، ویَمموا داراً طَـــــرُوحَـا

٦- سَفـــاهُ لوَعَـــةُ النـــجْدِیَ، لمّا تَنَسّمَ، من جِیالِ الشـامِ، ریحـا

۷- وَغَیٌ لَمْحُ عینـــکَ شَطـــرَ نجـــدٍ اذا مـــا آنستْ بـــَرْقاً لَمُوحـــا

۸- وامـــراضُ المـــواعِدِ أعْلَمـــتْنـــی بـــأنّ، وَراءهـا، سُقماً صَحیـحا

۹- متـــی نُصبـــحْ، وقد فُتْنا الاعَادی، نُقِـمْ حتـی تقُولَ الشّمسُ رُوحـا

۱۰- بـــأرْضٍ ، للحَـــمامَةِ أنْ تُغَنّـی بهـــا، ولِمَـنْ تأسَفَ أن یَنُوحـــا

۱۱- أعْبَـادَ المَسیـحِ یَخـافُ صَحْبی ، ونحـــنُ عَبیـدُ مَنْ خَلَقَ المَسیحـا

۱۲- رأیْتُـکَ واحـداً أبْـرَحْـــتَ عَزماً، ومثلُـکَ مَن رَأی الرّأیَ النَجیحـــا

۱۳- فلـــم تُؤثِرْ، علـی مُهْـرٍ، فَصیـلاً، ولـم تَخْتَـرْ، علـی حِجْرٍ، لَقُوحـــا

۱٤- رَکِبْــتَ اللیْلِ فـی کَیـدِ الاعادی، وأغْـــدَدْتَ الصَباحَ لَـــه صَبوحـا

۱٥- وأعْظَـــمُ حادثٍ فـــرَسُ کَریم ، یکُـــونُ مَلِیکــــهُ رجُلاً شَحِیحـا

۱٦- تُریـکَ لـــه سمـاءُ، فَوْقَ أرْضٍ، فُـــرُوجَ قَوائـــمٍ ، یُعْـدَدْنَ لُوحـا

۱۷- أصِیـــلُ الجَـــدّ سابقُـــه،تَراه، علـــی الایْـنِ المُکَرِّرِ، مُسْتَریحـا

۱۸- کـــأن غَبوقَـــهُ، مِـــن فَرْطِ رِیّ ، أبـــاهُ جِسْمُـــــه، فغَدا مَسِیحا

۱۹- کأنّ الرّکضَ أبْدی المَحْضَ مِنـه، فمَـــجّ لَبَانُـــهُ لبَنـاً صَرِیحَـــا

٢٠- وأربــابُ الجــيادِ بَنـــو علـــيّ، مُزيروُها الذّوابِـــلَ والصّفيـــحا
٢١- وخيـــرُ الخيـــلِ ما ركبوا، فجَنّبْ غُـــراباً والنّعـــامةَ والجَمـــوحا
٢٢- وأحْمـــى العـــالَمينَ، ذِمارَ مجْدٍ، بَنـــو اسْحاقَ، انْ مَجْدُ أُبيحـــا
٢٣-ومَعْـــرِفَةُ ابـــنِ أحمـــدَ امتَتنى، فمـــا أخشى الحَقيبَ ولا النّطيحَا
٢٤- اذا استَبَقَتْ خُيولُ المجـــدِ، يوماً، جـــرَيْنَ بـــوَارِحاً، وجرى سَنيحا
٢٥- ولـــو كَتَبَ اسمَـــه مَلِكٌ هَـــزيمٌ ، علـــى راياتِـــه ، والى الفُتـــوحا
٢٦- فيـــا ابـــنَ محمّدٍ، والمَجْدُ رِزْقٌ، بقَـــدْرِكَ سُـــدْتَ، لا قـــدَراً أُتيحا
٢٧- ومـــا فَقَـــدَ الحُسَيـــنَ ولا عَـــلِيّاً ولـــيٌّ هُـــدًى، رآكَ لـــه نَصيحـــا
٢٨- اليـــكَ ابْنَ الرسولِ حُثِثْنَ شـــوْقاً، ولـــم يُحْذَيْنَ مـــن عَجَلٍ سَريحـــا
٢٩- همَمْـــنَ بدُلْجَة وخَشِيـــنَ جُنْحـــاً، فبِتْـــنا، فـــوقَ أرحُلِهـــا، جُنُوحَـــا
٣٠- أشَحـــنَ، وقد أقَمْنَ على وِفَازٍ ، ثلاثَ حَنادِسٍ، يَـــرْعَيـــنَ شِيحـــا
٣١- دُجًى، تتـــشابَهُ الاشبـــاحُ فيـــه، فيُجْهَلُ جِنسُهـــا، حتـــى يَصيـــحا
٣٢- فمَـــرّ العـــامُ لم تَطرُقْ أنيساً بـــــدارِهِمُ، ولـــم تَسْمَعْ نُبُوحا
٣٣- ولا عَبَثَـــتْ بعُشْـــبٍ في ربيعٍ، ولا وَرَدَتْ علـــى ظَمَـــا نضيحـــا
٣٤- فأُقْسِـــمُ، ما طُيورُ الجَوّ سُحْماً كَهُـــنّ، ولا نَعامُ الدَّوّ رُوحـــا
٣٥- ودُونَ لِقائـــكَ الهَضباتُ شُمّاً، تَفُوتُ الطَّـــرفَ، والفَلَواتُ فِيحا
٣٦- فجـــاءكَ كلهـــا بالرُّوحِ فَرْداً، وقـــد سِرْنَا به جَسَداً ورُوحـــا
٣٧- تَبُـــوحُ بفَضْلِـــكَ الدّنيا، لتَحظى بـــذاكَ، وأنتَ تَكْرَهُ أنْ تَبُوحـــا
٣٨- ومـــا للمِسْكِ في أنْ فاحَ حَظٌ ولكـــن حظّنَا في أنْ يَفوحـــا
٣٩- وقـــد بَلَـــغَ الضُّـــرَاحَ وساكِنيه، نَثاكَ، وزارَ مـــن سكَنَ الضريحا
٤٠- يَفيضُ اليـــكَ غَـــوْرُ الماءِ شَوْقاً، ويُظْهِـــرُ نَفْسَـــهُ، حتى يَسيحا
٤١- ولو مَرّتْ بخَيْلِكَ هُجْـــنُ خيـــلٍ وهَبْنَ لعُجْمِها نسبـــاً صريحـــا
٤٢- ولو رُفِعَتْ سُرُوجُكَ في ظَـــلامٍ، علـــى بُهُمٍ، جَعَلْنَ لها وَضُوحـــا
٤٣- ولـــو سَمِعَتْ كلامَكَ بُزْلُ شَوْلٍ لعـــادَ هَـــديرُ بازِلِها فَحيحـــا

٤٤- وقــد شرّفتنــي، ورفَعتَ ذِكرِي   بــه، وأنلتَنــي الحظَّ الرَّبيحــا

٤٥- أجــلْ ولو انّ عِلمَ الغيبِ عندي   لقُلــتُ: أفَدْتَني أجَلاً فَسيحــا

٤٦- وكـــونُ جـوابِهِ فى الوزنِ ذَنبٌ،   ولكـنْ لـم تَزلْ مولًى صَفوحــا

٤٧- وذلـك أنّ شِعْرَك طـالَ شِعري،   فما نلتُ النَّسيبَ، ولا المَديحــا

٤٨- ومَنْ لـم يَستَطِعْ أعْلامَ رَضْـوَى   ليَنــزِلَ بعضَهـا، نَزَلَ السُفوحــا

٤٩- شقَقْـتَ البحـرَ مِن أدبٍ وفَهمٍ،   وغـرّقَ فكرُكَ الفكْرَ الطَموحــا

٥٠- لعبـْتَ بسِحْــرِنَا والشّعْرُ سِحْرٌ،   فتُبْنـا منــه تَوْبَتَنَا النَصــوحــا

٥١- فلـو صَحّ التّناسُخُ كنتَ موسى،   وكــان أبـوكَ اسحـقَ الذّبيحــا

٥٢- ويُـــوشَعُ رَدَّ يُوحاً بعـضَ يـومٍ،   وأنتَ متـى سفَرْتَ رَدَدْتَ يُوحــا

٥٣- فنـــالَ مُحِبُّــكَ الدّارَيْنَ فَـوْزاً   وذاقَ عـدُوُّكَ المَوْتَ المُريحَــا

٥٤- ومَـــنْ لـم يأتِ دارَكَ مُستَفيـداً   أتاها، فــي عُفاتِكَ، مُستَميحــا

٥٥- فكُــنْ فى المُلكِ، يا خيرَ البَرايا،   سُلَيمــاناً، وكُنْ فى العُمْرِ نوحــا

شرح قصیـــده پنجـــم

این قصیده را در جواب قصیده شریف ابو ابراهیم موسی بن اسحاق علوی گفته است که مطلع قصیده چنین است:

بِعادُکَ اسهـر الجفن القریحـــاً　　　و دارکِ لا تَنِــی الا نــزوحـا

این قصیده در بحر وافر اول و قافیه متواتر است.

۱- "ألاحَ" : درخشید، پدیدار شد، ترسید، **"مُلیـــحاً"** : اسم فاعل از الاح، **"سَرَی"** : شب روی کرد، **"حمـی"** : نام محلی است که هرکس بدانجا رود تو گوئی او را حمایت می‌کند ، **"نضْواً"** : شتری که بر اثـر سفر لاغـر اندام شده است **"طَلِیحَ"** : خسته و مانده.

معنی : همسفر من ترسید هنگامیکه درخشش برق شب رو را دید و این درخشـش در تمـام شـب ادامـه داشـت ولیکن در آخر شب که به حمی رسیده بود ضعیف و خسته گردیده بود یعنی تـا اینکـه او بـه حمـی رسـید و ایـن مسافت طولانی را طی کرده بود این برق نیز همراه وی بود و می‌درخشید تا اینکــه خسـته شـد ، آن را بـه شـتر تشبیه کرده است.

۲- "أغْضَی" : دیده بر هم نهاد ، **"غُمْض"** :خواب ، **"جَفْنُ"** : پلک چشم، **"قریح"** : مجروح.

معنی : دوام لمعان و درخشش برق را و عدم آرامش آن را در طول شب به عاشقی تشبیه کرده است کـه اینقـدر گریسته است که چشمانش زخمی شده و شب می‌خواهد بخوابد و دیده بر هم نهد ولی پلکهای مجروح وی مـانع این خوابیدن می‌شوند و همواره چرت می‌زند و بیدار است

گوید: این برق در طول شب ادامه داشت همانند عاشقی که بخواهد دیده بر هم نهد و بخوابد مزه خواب و آرامش را بچشد ولی پلک چشمان مجروحش بهم می‌رسند و او را از خواب باز می‌دارند و بی‌خواب و بی‌تاب می‌ماند .

۳- "اهْتــاجَ" : به هیجان آمد، فاعل آن برق ا ست، **"مُستَطِیــــر"** : منتشر ، پراکنده، مراد صبح صادق ا ست، **"جریح"** : مجروح ، **"زَنجی"** : زنگی.

معنی : ادامه برق در شب را توصیف می‌کند و درخشش و سرخی برق در سیاهی شب را به مـرد زنگـی مجـروح که خونش بر گونه‌اش ریخته باشد تشبیه می‌کند و می‌گوید همسفر من ترسـید از دیـدن درخشـش ایـن بـرق در سیاهی شب، چگونه نترسد؟ در حالیکه هرگاه این برق سرخ‌رنگ به هیجان می‌آمد و پراکنده می‌شد تو گوئی کـه زنگی مجروح بود و اندامهایش آغشته به خون شده و سرش به افلاک می‌رسد، پس حق داشت که بترسد.

٤- "هامَ وَجْداً" : از شدت شوق دیوانگی به وی دست داد، **"یُثْبِتُه"** : به حقیقت آن را تشخیص داد بـا کلمـه لیس منفی می‌شود یعنی به حقیقت آن را تشخیص نمی‌دهد، **"نُزوحَ"** : دوری.

معنی : هنگامی که همسفرم این برق را می‌بیند و به علت بعد مسافت آن را تشخیص نمی‌دهد و نزدیـک اسـت در شدت شوق دیوانه شود به وی می‌گویم :

٥- "هاجَــتْهُ" : او را به هیجان آورده است ، **"جَنُـــوب"** : بادی که از طرف راسـت کسـی بـوزد کـه رو بـه خورشید دارد ، بادی که از طرف قبله می‌وزد، **"حَـی"** : قبیله، **"یَمَّمُوا"** : قصـد کردنـد، **"طَــــــرُوحَ"** : بعید و دور.

معنی : در حالیکه همسفرم را وزش باد جنوب برای وصال به میان قبیله‌ای به هیجان آورده است و در جای خود میخکوب شده و آنان قصد منزل بسیار دوری را دارند به وی می‌گویم:

٦- "سَفَــــاهُ" : سفاهت و سبک خردی ، **"لوَعَــة"** : سوزش درون و غم و انـدوه و شـوق ، **"تَنَسَّـمَ"** : بوی برد و بوئید، **"حِیالِ"** : در برابر ، در مقابل، در بعضی نسخ جبال است.

معنی : این بیت و بیت بعدی مقول قول در : اقول بصاحبی، به همسفرم و دلم می‌گویم، می باشد. گوید این سفاهت و نادانی است که با به هیجان درآمدن درخشش برق و وزش باد جنوب دلت سر شوق می‌آید و از آن شوق بدرد می‌آید چون تو ساکن " نجد " هستی و خطا است که ساکن نجد احساس بوی ساکنان شام کند و بوی آنان را استشمام نماید زیرا مسافت بسیار دور است و این عمل تو خلاف عقل است .

۷- " غَیّ " : جهل و نادانی و گمراهی، " لَمحٌ " : نظر و نگاه و درخشیدن، " شَطـر " : طرف و جهت و ناحیه، " آنسَتْ " : ببیند، احساس کند، " لَموح " : درخشان ، تابان.

معنی : ای همسفر (دل) این نادانی و گمراهی است که هرگاه از جهت نجد و دیار حبیب برقی بدرخشد، بدان ناحیه می‌نگری، این شوق و برانگیختگی و نگرش به برق که از جانب حبیب می‌درخشد، ترا سودی ندارد، پس صبر پیشه کن.

۸- " امـراضُ " : بیمار ساختن، امراض المواعد یعنی عدم وفا به وعده‌ها ، " وَرَاء " : آنسوی... " سُقم " : با سکون و فتح قاف ، بیماری. مراد از سقم صحیح یأس و نومیدی از وفا است.

معنی : این درخشش برق از جانب یار وعده‌هائی است کـه قصد وفا در آنها نیست. چنین وعده‌هائی بمن فهمانده‌اند که به یأس و هجران و نومیدی تبدیل می‌شوند. یعنی این برق درخشان و وزش باد جنوب از جانب دیار یار وعده ملاقات است ولیکن وعده‌های دروغین است و بعلت دوری مسافت قابل اعتماد نیست.

۹- معنی : هرگاه صبح فرا رسد و از دشمنان مطمئن شویم و ازسرزمینشان بسلامت بگذریم در این سرزمین پاک اقامت می‌کنیم تا اینکه خورشید طلوع کند و با خنک‌شدن هوا و رفتن گرما به ما می‌گوید بروید و در روشنی روز سفر خود را ادامه دهید.

۱۰- " بـأرْضٍ " : متعلق به " نقیم " در بیت قبلی است ، " حَـمامَة " : کبوتر، و ایهامی بـه مـرگ نیز دارد چه حمام بمعنی مرگ است. " تُغَنـی " : آواز بخواند، " یَنُوح " : گریه کند.

معنی : هنگامیکه از سرزمین دشمن گذشتیم ، در سرزمینی اقامت می‌کنیم که جای أمن و أمان باشد و حوادث در اطراف آن لانه نکرده باشند و کبوتران بتوانند در کمال آرامش آواز سر دهند و متأسف و اندوهگین بتواند گریه سر دهد و بیم از دشمن نباشد.

۱۱- معنی : یکی از شاهان مسیحی روم به سرزمین مسلمانان نزدیک شده بود و مسلمانان از ترس گریخته بودند و معلوم می‌شود که مراد از دشمنان در ابیات پیشین همین رومیان مسیحی است که خطاب بدانان می‌گوید: ای بندگان مسیح همراهان من از شما می‌ترسند ، در حالیکه نباید بترسند چون شما بندگان مسیح هستید و ما بندگان کسی هستیم که مسیح را آفریده است پس نباید از آنان بترسیم.

۱۲- " أبـرَخْـتَ " : کار شگفتی انجام دادی ، " نَجیح " : ناجح ، پیروز.

معنی : من ترا دیدم که به تنهائی کارهای شگفت‌انگیزی انجام دادی و تصمیمهای قاطع گرفتی و تنها تو و امثال تو هستند که تصمیم قاطع و رأی پیروز می‌گیرند و دیگران نمی‌توانند.

۱۳- " تُؤثِر " : تفضیل میدهی، " مُهـر " : کره اسب، " حِجْر " : مادیان، " لَقُوح " : شتر شیرده که دو یا سه ماه از زایمان آن گذشته باشد.

معنی : تو چوپانی نیستی که مشغول پرورش شتران باشی ، بلکه جنگجوئی هستی که همیشه بفکر مهیا ساختن ابزار می‌باشی لذا بچه شتر را بر کره اسب ترجیح نمیدهی و شتر ماده تازه زائیده را بـر مادیان فضل نمی‌نهی و شیر شتر را نیز به کره اسب میدهی تا زودتر رشد کند و آماده برای میدان کارزار گردد. واسب را بـر شتر تفضیل میدهی و اینست رأی شگفت تو.

۱٤- " رَکَبـتَ اللیل " : مراد از لیل اسب سیاهرنگ است، " صَباحَ " : مراد از آن شیر است . عربان را عادت بر این بود که اسبان اصیل را بجای آب شیر میدادند تا خوب تقویت شوند، " صَبوح " : شراب صبحگاهی.

معنی : تو برای رد مکاید دشمنان و نیرنگهای آنان سوار بر اسب سیاهرنگ شب‌گون خویش شدی و صبحگاهان بجای آب به وی شیر دادی.

۱۵- " مَلیکُ " : بجای مالک بکار رفته، **" شَحیح "** : بخیل و لئیم.

معنی : آری تو جوان‌مرد و بخشنده هستی ، شیر شترت را بجای بچه شتر به اسب خود دادی و بخل نورزیدی چون دیگر شاهان. بزرگترین حادثه اینست که کسی اسب اصیل و نجیب داشته باشد و بدان بخل بورزد و شیر را به وی ندهد.

۱۶- " سماء " : استعاره است برای پشت اسبش که در بلندی به آسمان تشبیه شده است ، **" أرْضٍ "** : کنایه از پاهای محکم اسب گرفته، **" فُروُجٌ "** : مراد میان چهار دست و پای اسب است، **" قَوائمِ "** : جمع قائمه ، پاها ، **" لُوح "** : فضای میان آسمان و زمین، برخی سماء را فاعل **تُرِیکَ** گفته‌اند و بعضی فروج را .

معنی : این اسب سیاهرنگ شب‌گونه تو بگونه‌ای است که گوئی پشتش آسمان و چهار دست و پایش زمین و فضای بین پاها و دستان آن فضای بین آسمان و زمین است.

۱۷- " أینِ " : خستگی و ماندگی، **" مُسْتَریح "** : آسوده و بدون رنج.

معنی: اصالت و نژادگی این اسب را بیان می‌کند و می‌گوید: اسبی است که جدش هم اصیل است و مسبوق به جد اصیلی است . پس از خستگیهای فراوان و مکرر بازهم بسیار راحت و بدون رنج می‌دود و خستگی را نمی‌شناسد و بقول متنبی وقتیکه پیاده می‌شوی مانند وقتی است که سوارش شده‌ای.

۱۸- "غَبوقَ" :نوشیدن‌شراب‌درشامگاه، **"صَبوح"** :نوشیدن‌شراب‌دربامدادان، **" قیل "** : نوشیدن شراب‌میان‌روزی، **"جاشریه"**: نوشیدن‌سحرگاهان، **"مسیح"** :عرق‌بدن، چون‌بدن‌راباترشدن می‌پوشاند و مسح می‌کند و چون عرق اسب وقت خشک‌شدن سفید است آن را به شیر تشبیه کرده است.

معنی : عرق پاک بدن اسب را توصیف می‌کند که می‌گوید: تو گوئی از بسکه شیر نوشیده است عرق بدنش چون شیر سفید است و عرق بدنش همان شیری است که شب نوشیده است.

۱۹- " رَکضَ " : مهمیز زد و پای بر اسب زد تا به سرعت بدود. **" المَحْضَ "** : خالص و شیر خالص ، **" فَمَجَ "** : دور ریخت و دور انداخت ، **" لبَن صریح "** : شیری که کف آن نشسته باشد، **" لَبان "** : سینه اسب.

معنی : علت کف‌کردن و عرق کردن این اسب را بیان می‌کند و می‌گوید : تو گوئی مهمیز زدن و رکاب‌زدن بدان سبب شده است تا شیر خالص را که شب نوشیده بود دوباره بصورت عرق بر بدنش پدیدار گردد، لذا از سینه‌اش شیر صاف بیرون آمده است.

۲۰- " أرْبابُ الجیادِ " : صاحبان اسبان ، **" مُزیرُوها "** : عرضه می‌کنند و بزیارت وامیدارند، **" ذوابل "** : نیزه‌های باریک و بلند، **" صَفیح "** : شمشیری که تیغه‌اش پهن باشد.

معنی: صاحبان این اسبان که فرزندان علی هستند ، اسبان خود را بر نیزه‌ها و شمشیرها عرضه می‌کنند و آنها را بزیارت این سلاحها وامی‌دارند.

۲۱- مشهورترین اسبان عرب عبارت بودند از : **" غُراب "** : اسب غنی بن اعصر و **" نَعامه "** : مادیان حارث بن عباد ، و **" جَموح "** : مادیان مسلم بن عمرو باهلی در غراب و نعامه ایهامی است بدین دو پرنده و بالدار تیزپر و تیزتک.

معنی : بهترین اسبان ، اسبانی است که بنوعلی سوارشان می‌شوند و این اسبان بهترین اسبان جهان می‌باشند ، پس با وجود آنها لازم نیست که از اسبان معروف عرب که ضرب‌المثل هستندنام ببری یعنی دیگر **غراب و نعامه و جموح** در مقایسه با آنها چیزی نیستند و از آنها نام مبر.

۲۲- **أَحْمَى** : افعل تفضیل است و در کلمه ذمار عمل کرده یعنی حفظ‌کننده‌ترین و حامی‌ترین، **ذِمار** : چیزی که حمایت و دفاع ازآن وظیفه است، **مجْد** : شرف، **أُبِیح** :فعل ماضی مجهول یعنی مباح شده است.
معنی: هنگامیکه حمایت از حقوق و حریم دشوار می‌گردد و کسی نمی‌تواند از مجد و شرف خود دفاع کند بنو اسحاق که درآن وقت حمایت‌کننده‌ترین مردم از عهد و پیمان و حریم حقوق خویشند.
۲۳- **خَقِیب** :چیزی که از پشت برای تو می‌آید، **نَطِیح** : آنچه که از پیش برای تو می‌آید و ترا شاخ می‌زند، هردو حالت شوم می‌باشند.
معنی : از زمانی که ابن احمد را شناخته‌ام از همه چیز ایمن گشته‌ام و از هیچ خطری خواه از پیش و خواه از پس نهراسیده‌ام.
۲٤- **بَوارِح** : پرنده یا حیوانی که بوقت راندن جانب چپ خود را بسوی تو کند که آن را شوم می‌دانستند ، **سانِح** : برعکس بارح . بچیزی گفته می‌شد که جانب راست خود را بسوی تو کند که آن را میمون می‌دانستند
معنی : هرگاه اسبان مجد و شرف برای احراز مجد و شرف بمسابقه برخیزند از جانب چپ آن می‌گذرند و خیل و اسب تو از جانب راست آن می‌گذرد و آن را حایز میشود پس خیل تو میمون وخیل دیگران مشئوم است.
۲٥- **معنی :** اگر پادشاه شکست‌خورده‌ای نام او را روی پرچمهای خود بنویسد بفتوحات پی در پی نائل می‌شود.
۲٦- مقصود از محمد حضرت محمد(ص) است ، **سُدْتَ** : بسیادت و سروری رسیده‌ای، **أُتِیح** : مقدر شده است.
معنی : ای فرزند محمد (ص) اگرچه مجد و شرف رزقی است که قضا و قدر آن را می‌دهد ولی تو با قدر و منزلت خود بسیادت و سروری رسیده‌ای نه با قضا و قدر . یعنی تو با صفات کامله خود استحقاق مجد و شرف را یافته‌ای و چون استحقاق آن را داری قضا و قدر آن را به تو بخشیده است.
۲۷- **معنی** : هرکس که تو ولی و ناصح او در دین باشی موالات و ولایت علی و حسین را علیهماالسلام از دست نداده است. زیرا تو برای دوستان آنان جانشین خوبی هستی و علم و زهد آنان را داری.
۲۸- **حُثِثْنَ** : بشتاب واداشته شده‌اند و برنج انداخته شده‌اند، **جداً** : تلاش در دویدن در برخی نسخ **شوقاً** است ، **لَم یُحْذَیْنَ** : برایشان کفشی و نعلی ساخته نشده بود، **عَجَلٍ** : شتاب، **سَرِیح** : نعلی چرمی که برای شتران می‌سازند.
معنی : ای فرزند رسول(ص) این شتران را برای زیارت تو بدویدن واداشته‌اند و از بسکه عجله داشته‌اند فرصت نکرده‌اند که برای آنها نعلی بسازند و از شدت شوق‌دیدارتوآن را فراموش نموده‌اند.
۲۹- **همَمْنَ** : قصد رفتن کردند- رقصیدند ، **دُلْجَة** : با ضم دال رفتن در اول شب و با فتح آن رفتن در آخر شب ، **جُنْح** : وسط شب یا نزدیک روزشدن و آخرشب ، **جُنُوح** : جمع جانح ، مایل ، مراد در این بیت کج‌شدن و خمیدن بعلت شدت و خواب و چرت‌زدن ، **أرحُلٍ** : پالان و جهاز و زین شتران.
معنی : این شتران (صاحبانشان) که برای زیارت و دیدار تو می‌آمدند در اول شب اراده سفر کردند و از آخر شب و گرمای روز می‌ترسیدند لذا تمام شب براه رفتن مشغول گردیدند و ما بر پشت آنها و روی جهازشان چرت می‌زدیم و کج شده بودیم و نزدیک بود که بیفتیم.
۳۰- **أشْحَنَّ** : با جدیت و احتیاط و پرهیز راه رفتند، **أقْمَنَ** : ادامه دادند، اقامت داشتند، **وفاز** : شتاب و عجله، **حَنادِسٍ** : بسیار تاریک، لیال حنادسه : سه شب بسیار تاریک در ماه شبهای ۲۲و۲۳و۲۴، **شِیح** :گیاهی است بسیار تلخ و غیر مطبوع برای شتران که در بیابانها می‌روید که از آن بدشان می‌آید و **خلّه** را دوست دارند که شیرین و مطبوع است.

معنی : این شتران با جدیت و احتیاط مدت سه شبانه‌روز در شبهای تاریک اواخر ماه با شتاب بشب روی پرداختند و جز شیح گیاهی دیگر نبود که بخورند و از شدت شوق بدیدار تو تلخی آن را احساس نمی‌کردند.
۳۱- " دُجًی " : خیلی تاریک ، **" الاشبـــاح "** : جمع شبح ، اشخاص.
معنی : آن شبها آنقدر تاریک بود که اشخاص چون شبح و سایه با هم شبیه بودند و چیزی قابل تشخیص نبود و تنها با صدا می‌شد اشخاص را از هم تشخیص داد.
۳۲- " فمَـــر " : عطف است بر حثن، **" تَطْرُقْ "** : وارد شد بشب ضمـیر تطـرق و تسمع بـه نـوق= شـتران برمی‌گردد، **" نُبُوح "** : سر و صدای سگان و غیر آنها.
معنی : این سواران مدت یکسال در بیابانهای زمین به سیر و سفر پرداختند و بآبادی نرسیدند و درخانـه‌ای شـب فرود نیامدند که به آن آشنائی داشته باشند و صدای سگان آبادی را نشنیدند و تنها در بیابانهـای خشـک و خـالی بسفر پرداختند.
۳۳- " عَبَثَـــتْ " : بدان بازی کرد، از آن چرید، **" عُشْب "** : گیاه تازه بهاری، **" ظَمَـا "** : عطـش و تشـنگی، **" نضیح "** : حوضچه و حوض کوچکی که شتران از آن آب نوشند.
معنی: مدت یکسال از سفر این شتران در بیابان گذشته بود که نه از گیاه تر و تازه بهاری چریـده بودنـد و نـه از آب حوض نوشیده بودند با وصف اینکه خیلی تشنه بودند، چون در بیابان از اینها خبری نیست.
۳٤- " سُحْم " : جمع اسحم، سیاه بالان، سیاه پران، مراد عقابـان سـیاه است ، **" نَعـام "** : شـترمرغ، **" دَوّ " :** بیابان و زمین لم یزرع ، **" رُوح "** : جمع اروح و روحاء ، دوری فاصله و مســافت بیـن گامهـا و پاهـای شـترمرغ در هنگام دویدن .
معنی : قسم می‌خورم که این شتران چابکترند و سریعترند از عقابهای سیاه پروازکنان در آسمان و از شترمرغهای دوان در صحرا ، و هیچکدام از آنها بدین شتران نمی‌رسند.
۳۵- " هَضَبات " : جمع هضبة ، قله‌های کوه، **" شُمّاً "** : جمع اشم و شماء ، بلندیها و مرتفعات، **" فَلَـوات " :** جمع فلاة، زمینهای بیابان، **" تَفُوتُ الطَّـــرف "**: چشم نمی‌تواند آنها را ببیند، **" فِیح "**: بیابان گسترده.
معنی: برای ملاقات با تو گذشتن از گردنه‌ها و مرتفعات بلندیهائی که چشم از دیدن قله‌های آنها عـاجز اسـت و گذشتن از بیابانهائی وسیع لازم است. یعنی این شتران برای دیدار با تو چون عقابها از گردنه‌ها و بلندیها می‌گذرند و چون شترمرغها بیابانهای وسیع را درمی‌نوردند.
۳٦- معنی: این شتران هنگامیکه نزدیک تو آمدند آنقدر لاغر شده بودند که از جسمشان چیزی باقی نمانده بود و سیر و سفرشان بکلی از اجسادشان کاسته بود، که گوئی تنها با روح بدون جسم نزد تو آمـده بودنـد در حالیکـه وقت آغاز سفر جسم و روح بودند و چاق بودند. شاید بخواهدبگوید:وقتیکه‌برگشتیم‌چاق‌شدندوجان تازه گرفتند و از نواخت و نعمت تو برخوردار گردیدند.
۳۷- " تَبُـــوحُ " : می‌توان آن را فعل مخاطب مذکر خواند و می‌توان آن را مؤنث غائب خواند که نسبت‌بدنیاداده‌شود، آشکار می‌سازی ، یا آشکار می‌سازد، **" لتحظی "** : ضمیرآن‌به‌دنیابرمی‌گردد
معنی: دنیا فضیلت و شرف تو را آشکار می‌سازد تا خود بدان مشرف شود نه اینکه تو بدان مشرف شوی چون تـو از شرف‌یافتن به دنیا و روزگار بی‌نیازی تو خود مقام عالی داری و از این عمل دنیا ناخشنود هستی.
۳۸- " فاحَ " : وزیدن بوی خویش.
معنی: این بیت تأکید و تقریر بیت قبلی است . گوید: دنیا از فضل و شرف تو فضیلت می‌یابد و تو بدان نمی‌بالی، همانگونه که مشک را از پخش بوی آن بهره‌ای نیست بلکه بوی خوش آن نصیب ما می‌شود.

۳۹- «ضُراح» : خانه‌ای است در آسمان چهارم برابر کعبه که فرشتگان آن را طـواف می‌کننـد. همانگونه که مردمان کعبه را طواف می‌نمایند، «نثی»: باتقدیم نون، خبر پراکنده در میان مردم خواه خوب باشد یا بد. و ثنـاء با تقدیم «ثا» بصورت ممدود اختصاص به خبر خوب دارد، «ضریح»: لحد، گور.

معنی: خبر ستایش تو به بیت‌المعمور و آسمان چهارم و ساکنان آنجا که فرشتگانند رسیده است و همچنین بـه مردگان قبور- ثنای خیر تو در دل آسمان و زمین طنین‌انداز است.

٤٠- «یَفیضُ» : فیضان یابد، لبریز و جاری می‌شود. «غـوْرُ الماء» : آبی که در ته و عمق و ژرفا قرار دارد ، «یَسیح» : جاری می‌شود و بصورت سیل درمی‌آید.

معنی: هرچیز ثناخوان تو است و جذب تو می‌شود ، هرگاه تو در جایی فرود آیی که آبش ته‌نشین شـده و بـژرف زمین رفته و زمین خشک مانده باشد، آب آن از شوق دیدار تو فیضان می‌کند و بالا می‌آید و چون سـیل بـر روی زمین جاری می‌گردد تا جائی را که فرود آمده‌ای خرم و شاداب و سرسبز نماید.

٤١- «هُجْـنِ خیـلٍ» : اسبان غیر اصیل، «فصیح» صریح، «عُجْمِ» : عجمی بودن و غیراصیل بودن.

معنی: از بسکه تو خوشبخت هستی هرکس بتو بپیوندد خوشبخت می‌شود حتی اگر اسـبان غـیراصیل از اسـبان نجیب تو نزدیک شوند، کرامت و اصالت نسب را کسب می‌کنند.

٤٢- «بُهُمٍ» : جمع بهیم، اسب سیاه یا اسب یکرنگ خالص هر رنگی باشـد، «وُضُوح» : اسـب سـفید و اسـب دست و پا و پیشانی سفید.

معنی : اگر زینهای نقره‌کاری شده شما را در شب تاریک بر پشت اسبان سیاه نهند چون اسبان سفید یـا اسـبان پیشانی و دست و پا سفید به نظر می‌آیند.

٤٣- «بُزل» : جمع بازل ، شتری که پا به نه سالگی نهاده باشد، «شَوْلِ» : شترانی کـه شـیر نداشـته باشـند یـا شیرشان کم شده باشد و برای جفت‌گیری دم خود را بلند کرده باشند و جمع شائل است، «هَـدیرُ» : صـدای شتر نرینه، «فَحل» : وقتی که به هیجان آید، «فَحیح» : صدای افعی را گویند و اولین صدای بچه شتر است، «بازِلها» : ضمیر آن به بزل برمی‌گردد یعنی فحل آن شتران.

معنی: اگر شتران نه ساله که شیرشان خشک شده و آماده جفت‌گیری هستند ، فحل و نرینه آنها چون صدای تو شنوند ، صدایشان چون صدای افعی یا صدای بچه شتر ماده ضعیف می‌شود و صدایشان نمـودی نـدارد و بخـاطر ابهت صدای سخن تو ، صدای خود را پایین می‌آورند، تو آنچنان فحلی که هرگاه دیگر فحلها صدای تـو شـنوند، صدای خود را پایین آورند و ذلیل و خوار می‌شوند. بعد ابوالعلاء خود را از قول ممدوح می‌ستاید.

٤٤- «بـه» : ضمیر به کلام در بیت پیش برمی‌گردد، «أَنَلْتَنـی» : مرا رساندی به و مرا نایل کردی، «رَبیح» : سودده و مربح سود رساننده.

معنی: و تو ای ابوالعلاء با سخن خود مرا مشرف کردی و شهرت و آوازه مرا بلند ساختی و مرا به بهره سودمندی رساندی و با این قصیده‌ات مرا متمتع گرداندی و با این اشعار اهدائیت مقام مرا بالا بردی که در طول روزگار بدان مباهات می‌کنم.

٤٥- «فسیح» : وسیع و گسترده .

معنی : تو با این اشعارت مرا بسیار فایده رساندی تا جائیکه گمان می‌کنم که بر مدت عمرم افـزودی و اگـر ایـن جزو علم غیب نمی‌بود و یا اگر علم غیب می‌داشتم بدان حکم می‌کردم ولیکن جزو علم غیب است و علـم غیـب اختصاص به خدا دارد البته شهرت و آوازه خوب ، خود طول عمر است پس تو به من طول عمر بخشیدی نه شـعر و قصیده.

٤٦- «جـوابِهِ» : ضمیر آن به کلام در بیت ۴۳ برمی‌گردد ، «صَفُوح» : باگذشت و عفوکننده.

معنی: اینکه من این قصیده بر وزن قصیده تو و در جواب آن گفته‌ام، خود جرم است ولیکـن تـو همـواره سـرور باگذشت و عفوکننده بوده‌ای و این گناه مرا می‌بخشی.

۴۷- "طالَ": بمعنی فاق است یعنی شعر تو فوق شعر من است، "**نَسیبَ**" : غزل.
معنی: زیرا شعر تو بر شعر من برتری دارد ، پس من به غزل و مدیح دست نیافته‌ام و نتوانسته‌ام در این زمینه شعر تو را پاسخ گویم.
۴۸- "أعْلام": جمع علم ،کوهها ، "**رَضْوَيٰ**" : کوهی است یا منطقه‌ای که آن کوه در آنجا است، مراد بلندیهای آن کوه است که در مدینه است، "**سُفوح**": پایین کوه که آب در آنجا جریان دارد و سیل بر آن می‌ریزد.
معنی: هرکس نتواند بر قله‌های کوه رضوی رود، لااقل بردامنه‌های آن فرود می‌آید. پس اگر من نمی‌توانم با شعر تو مقابله و معارضه کنم ، چیزی را گفته‌ام که توانسته‌ام.
۴۹- "شَقَقْتَ": شکافتی ودر نور دیدی، "**بحـر**": استعاره است از ادب و فهم، "**طَموح**": سرکش و چموش، آنکه سرخویش بردارد.
معنی: تو دریای ادب و فهم را در نور دیدی و اندیشه تو اندیشه‌های سرکش را غرق ساخت یعنی افکار شاعران از فکر تو پیروی کرد تا بدان برسد ولی هلاک شدند و نتوانستند آنگونه که فرعون بدنبال حضرت موسی (ع) رفت و دریا را شکافت و فرعون غرق شد.
۵۰- "سِحْـر" : اظهار باطل در صورت حق. عربها هرچیزی که دیگران را بخود جلب کند سحر گویند خواه سخن یا غیر آن باشد. پیامبر (ص) گفت **ان من البیان سحراً** و عمربن عبدالعزیز شعر خوب را سحر حلال نام نهاد. "**توبه نَصوح**" : توبه‌ای که قصد برگشت بگناه در آن نباشد.
معنی: گوید: تو بشعر چون سحر من و سحر حلال من بازی کردی و خواستی آن را باطل سازی و شعر من تأثیر سحر دارد من جواب دادم که از این عمل خود توبه کردم، توبه‌ای نصوحانه که قصد رجوع بگناه در آن نباشد دیگر شعر نمی‌گویم همانگونه که معجزه موسی (ع) سحر ساحران باطل کرد و از سحر توبه کردند شعر تو نیز شعر شاعران را باطل ساخت.
۵۱- اهل تناسخ گمان می‌کردند که ارواح در رفت‌وآمدند ، که ممکن است روح انسان در حیوان یابرعکس و روح مرد در زن یابرعکس حلول نماید و هر روحی بقدر اعمال صاحبش در هوا می‌ماند ، "**ذَبیح**" : قربانی شده که اختلاف است که ذبیح اسماعیل بوده است یا اسحاق که مسلمین اسماعیل را ترجیح می‌دهند. لیکن بنظر میرسد که ابوالعلاء اسحاق را ذبیح دانسته است.
معنی: اگر بفرض اینکه تناسخ درست می‌بود ، تو موسی بودی و پدرت اسحاق قربانی شده می‌بود آنگونه که بنی اسرائیل می‌پندارند که او قربانی شده بود. چون از غرق در بحر و ابطال سحر سخن گفت‌بدین مناسبت نیزاز موسی و ذبیح سخن بمیان آورده است و پدر ممدوح نیز اسحاق نام داشت.
۵۲- "يُـوشَعُ" : یوشع بن نون گویا فرزند خواهر حضرت موسی (ع) و همان جوانی است که با وی همسفر بود و از نماز عصر غافل شد تا اینکه خورشید در آستانه غروب قرار گرفت و خداوند خورشید را بهنگام نماز عصر برگرداند تا نماز عصرش که از دنیا و مافیها بهتر است فوت نگردد و این خرق عادت برای پیامبران معجزه و برای اولیاء کرامت است و خداوند آن را انجام می‌دهد و خداوند بر هر چیزی قادر است و در برخی روایات آمده است که حضرت موسی یوشع را به "**اریحا**" بجنگ با ستمکاران فرستاد که همه را نابود کرد و گروهی مانده بودند و می‌ترسیدند که شب فرا رسد و آنان نجات یابند لذا از خداوند تقاضا نمود که خورشید را از غروب‌کردن نگه دارد و خداوند این دعای وی را پذیرفت، "**سفَرْتَ**" : پرده از روی خودبرداری و چهره خود را بنمائی ، "**يُـوح**" : نام خورشید است.
معنی: اگر یوشع (ع) توانست خورشید را در پاره‌ای از یک روز برگرداند، توهرگاه پرده از روی خویش برداری ، با چهره زیبا و درخشان خود خورشید را برما برگردانده‌ای.
۵۳- معنی: خداوند دوست دارد ترا بفوز و رهائی هردو جهان برساند و بدشمنت مرگ راحتی‌بخش برساند ، که با مرگ از دست تو راحت می‌شوند.

۵٤- عُفاة : جمع عاف، طالبان و خواهندگان جود، مُستَميح : گدا و کسی که طالب آب باشد.
معنی: تو از جمله کسانی هستی که باید از تو بهره دانش و مال را ببرند، پس کسی که برای استفاده علم و دانش پیش تو نیامده باشد در زمره طالبان مال دنیا برای بخشش و خواستن مال دنیا به پیشگاه تو آمده است، بهرحال مردم از تو یا علم را بهره می‌برند یا مال را.
۵۵- معنی: چنین بنظر میرسد که این ممدوح مرد صاحب علم و دیانت بوده است که گاهی او را بعلی و گاهی بحسین و گاهی بموسی و گاهی به یوشع و سپس به سلیمان و بنوح تشبیه کرده است و می‌گوید: ای بهترین مردم زمان خویش ، در پادشاهی چون حضرت سلیمان و در طول عمر چون حضرت نوح باش.

پایان قصیده پنجم

قصيـده ششـم

در مدح یکی از امیران و شکوای او از بیماری است و در بحر وافر اول و قافیـه متواتر گفته است:

١- أفـوْقَ البَـــدْرِ يُوضَعُ لى مِهَـــادُ، أمِ الجــوْزاءُ تحْتَ يدِى وِســادُ
٢- قَنِعْـــتُ فخِلــْتُ أنّ النجْمَ دونى، وسِيّــانِ التَقَنّــعُ والجِـــهادُ
٣- وأطْـــرَبَنى الشّبــابُ غَداةَ ولّـى، فليْـــتَ سِنِيه صَوْتُ يُسْتَعـاد
٤- وليـــس صِبــاً يُفادُ وراء شيبٍ، بأعْـــوَزَ مِــن أخى ثِقَة يُفــاد
٥- كــأنى حيثُ يَنْشا الدَّجْنُ تحتى، فهــا أنــا لا أطـــلّ ولاً أجـادُ
٦- رُوَيـــــدَكَ، أيّها العاوى ورائى، لُتخبِـــرَنى، متى نَطَقَ الجمَـاد؟
٧- سَفـــَاهُ، ذاد عنْكَ الناسَ حِلْمٌ، وَغَـــىٌ، فيـــــه مَنْفَعَةٌ رَشـاد
٨-أاَخْملُ ، والنَبَـــاهَةُ فـىَ لَفْـظٌ، وأُقْتِــــرُ، والقَناعَـةُ لى عَتـاد
٩- وألْقَـــى الموْتَ، لم تَخذِ المَطايا بحاجاتـــى ، ولم تَجِفِ الجيـــاد
١٠- ولو قِيـــلَ: اسألوا شَرَفاً ! لقُلْنا: يَعيـــــشُ لنا الاميرُ، ولانُــزاد
١١- شكَـــا، فَتشكّت الدّنيا، ومـادَتْ بأهْلِيــــهَا، الغـــوَائِرُ والنّجـاد
١٢- وأرْعَـــدَتِ القنا، زَمَعاً و خَوْفـاً، لذلـــك، والمُهـــنّدَةُالحِـــداد
١٣- وكيـــــفَ يَقِرّ قلبٌ فى ضُلـوعٍ، وقــد رَجَفــــَتْ، لِعلّتِه، البِلاد
١٤- بَنــــى، من جَوْهَرِ العَلْياء، بيْتـاً، كــأنّ النَيــــــراتِ له عِماد
١٥- اذا شَمسُ الضّحَى نَظَرَتْ اليـه، أقَـــرّتْ أنّ حُلتّهَـا حِـــداد
١٦- فلـــولا اللّهُ، قال الناسُ: أضْحَتْ ثمانِيَةً بــــه السّبْــعُ الشّـــدادُ
١٧- أغـــرُّ، نَمَتــْهُ مـن غسانَ غُرٌّ، تَديــــنُ لِعِـزّهِـمْ ارَمْ وعــــادُ
١٨- بَنُــو أمْــلاكِ جَفْنَةَ قــرّبَتْهُـم ، الـــى الـرّوم، اللّجَاجَةُ والعِنــادُ
١٩- أرادَتْ أن تُقيِـدَهُم قـــُرَيْشُ ، وكانـــوا، لا يُنــالُ لهـــم قِيـاد
٢٠- أقائِـــدَها، تُغِـضَ الجَو نَقْعـــاً، وفـــوْقَ الارضِ، مِن عَلَقٍ، جِساد

٢١- وقــد أذمَت هَوادِيهَـا العــوالى، وأنْضَبَهــا التَطــاوُلُ والطّــراد

٢٢- مُقَلَدَةَ بهــامـاتِ الاعـــادى، كمـــا بالدُرّ قُلـدَتِ الخــرّاد

٢٣- عليهـــا اللابِسُونَ، لكُلّ هَيــجٍ، بُرُوداً، غُمْـضُ لابِسها سُهـــاد

٢٤- كأثْــوابِ الاراقِمِ، مَزَقَتْهـــا، فخَـــاطَتْها، بأعْيُنِهَـــا، الجَراد

٢٥- اليــكَ طَوَى المَفاوِزَ كـلُ رَكْبٍ ، سَمَا بِهِـــم التَغَـــرّبُ و البعاد

٢٦- واصبـــاحٍ، فَلَيْنا اللَيْلَ عَنـــه، كمـا يُفْلـــى ، عن النّارِ، الرّماد

٢٧- أبــلّ به الدّجــى مِن كلّ سُقْمٍ، وكوْكَبُـــهُ مريــضُ، ما يُعـــاد

٢٨- ولو طَلَـــعَ الصّبـاحُ لفُكَّ عنـه، مِــن الظّلمـــاءِ، غُــلٌ، أو صِفاد

٢٩- تَلـــوذُ بنا القَطا، مُسْتَجدِيات ، لمــــا ضَمِنتْ، من الماء، المَزاد

٣٠- يَكَـــدْنَ يَرِدْنَ من حدَق المَطايـا مَــــوَارِدَ، ماؤهـــا، أبَداً، ثِمـاد

٣١- فكَــــمْ جاوَزْنَ مِن بَلَدٍ بَعيـدٍ ، وسائِـــرُ نُطْقنا هِيـدُ وهـــاد

٣٢- ومِـــنْ غَلَلٍ، تَحِيدُ الرِيحُ عنـه ، مَخـــافَةَ أن يُمـــزّقَها القَتـاد

٣٣- وكُـــنَ يَرَيْــنَ نارَ الزَنْدِ فيـه، فلَـــم يُبْصِـــرْنَ اذ وَرَتِ الزِناد

٣٤- لَـــو أنَ بَياضَ عَيْنِ المرءِ صُبْحُ هُنـــالك، ما أضـــاء به السواد

٣٥- وأرضٍ بِتُ أقْـرِى الوَحشَ زادى بهـــا، لِيَثُــوبَ لى مِنهُـــنَ زاد

٣٦- فأطعِمُهـــا، لاجْعَلَها طَعامـــى، ورُبَ قَطيعَة جَلَـــبَ الـــوِداد

٣٧- تَرَكْـــتُ بها الرّقادَ، وزُرْتُ أرضاً، يُحـــاذِرُ أنْ يُلِـــمَ بها الرّقـاد

٣٨- رأيْتُـــكَ ساخِطاً ما جاء عَفْواً، ولـــو جادَتْكَ بالذهـــبِ العِهاد

٣٩- فمـــا تَعْتَــدُ مـــالاً،غيـرَ مالٍ حَبَـــاكَ به طِعـــانٌ، أو جِلاد

٤٠- وتُنْفِــــدُ كـلَ وَفْرٍ حُزتَ قَسْـراً ، لعِلمِـــكَ أنَ آخِـــرَهُ نَفـاد

٤١- ألِفْتَ الحَربَ، حتى قال قَـــوم: أمَـــا لصَـــلاح بينكُمـــا فساد؟

٤٢- تموتُ الـدّرْعُ دونَـــكَ حَتْفَ أنفٍ ويَبْلى فـــوْقَ عاتِقِـكَ النَجـــاد

٤٣- ركِبْـتَ العاصِفـاتِ فما تُجـارَى، وسُـدْتَ العـالَمِينَ فمـا تُســاد

٤٤- متــى أرْمِ السُهَــى لكَ أنْتَظِمْـه ، كأنَ هـواكَ فــى سَهْمى سَداد

٤٥- تَذودُ عُلاکَ شُـــرّادَ المَعـــانی الـــیَ،فمـــَنْ زُهَیـــرُ أو زِیـــاد
٤٦- اذا ما صِـــدْتُها، قالـت رِجـال: ألَـــم تکُنِ الکواکبُ لا تُصـــاد؟
٤٧- مِنَ اللاّتــــی أمَــدّ بِهِنَ طَبْعُ، وهَذّبَهُـــنَ فِکْـــرُ وانْتقـــاد
٤٨- ولولا فـــَرْطُ حُبّـکَ ما ازْدهانی، الی المَـــدْحِ، الطّریـفُ ولا التّلاد
٤٩- تُـوَرّی عنـــکَ ألْسِنَةُ اللّیـــالی، کأنّـــکَ، فـــی ضمائرِهَا، اعتِـقاد
٥٠- فانْ یکـــُنِ الزّمانُ یریدُ مَعْنی، فـــانّکَ ذلکَ المَعْنـــی المُـــراد
٥١- یَکـــادُ مُحَیّـَنُ، لاقـــی المَنایا بسَیْفِـــکَ ، لا یکـــونُ له مَعاد

شرح قصیده ششم

در مدح یکی از امیران و شکوای او از بیماری است و در بحر وافر اول و قافیه متواتر گفته است:

۱- بَدرٌ: ماه تمام، **مِهَادٌ**: مهد و فرش و گهواره، **جوزاءُ**: ستاره‌ای که در فلک هشتم است و بسیار از ما دور است، استفهام در اینجا تقریری است، **وسادٌ**: متکا و بالش.

معنی: مگر نه چنین است که تخت من بر روی ماه قرار دارد و مگر نه چنین است کـه جوزاء متکـای مـن است و زیر بازوی من قرار دارد.

۲- قَنِعتُ: قناعت کردم و تقنع هم همین معنی را دارد، **خِلتُ**: گمان کـردم، **سِیّان** : سیّ بمعنی مثل و نظیر است.

معنی : گوید : بمقدار روزی که برایم دست داده است، قناعت کرده و خود را از ذلت طمع بدور نگه داشته‌ام و می‌دانم که هم قناعت و هم جهاد و تلاش هر دو خلاف طبع و نفس هستند و باید برای قناعت با نفس جنگید تا از ذل طمع رهائی یابد.

۳- أطربَنی: مرا بهیجان آورد و اندوهگین ساخت مرا، طرب سبکی که انسان را دست می‌دهد در اثر شادی یا اندوه، **سِنیه**: سالهایش، ضمیر به شباب برمی‌گردد.

معنی : جوانی چون گذشت مرا اندوهگین ساخت و طاقتم طاق شده، ای کاش جوانی و سالهای آن همچـون ترانه‌ای دل‌انگیزی بود که هر وقت انسان بخواهد از خواننده تقاضا می‌کند که آن را تکرار کند که انسان را تسلیت دهد، ایکاش می‌توانستیم جوانی و ایام شباب را برگردانیم.

٤- صِبا: دوره نوجوانی، **شیب** : موی سفید، پیری، **عَوَز** : تعذر مطلوب و غیرممکن بودن آن.

معنی : برگرداندن جوانی بعد از پیری سخت‌تر و دشوارتر نیست از بدست‌آوردن یک دوست مورد اطمینان و اعتماد که از آن استفاده بکنی، یعنی بعلت بیوفائی مردم روزگار وفساد عهد و پیمان امروز بدست آوردن یک دوست مورد اعتماد از برگشتن جوانی بعد از پیری دشوارتر است.

٥- یَنشأ : یظهر ، ظاهر میشود، **الدَّجن**: پوشیدن ابر روی آسمان را وقتیکه ابر روی آسمان را بپوشاند، **أُطِلَّ**: فعل ماضی مجهول ، طل: باران ریز و ضعیف، **أُجادُ**: فعل ماضی مجهول جود ، باران فراوان **أجادُ** : باران فراوان مرا اصابت کند.

معنی: از زمانه خود شکایت می‌کند و محرومیتش را بیان می‌دارد و می‌گوید : تو گوئی که من بر روی ابرها نشسته‌ام و در زیر من ابر روی آسمان را پوشانده است و هیچ بارانی بمن اصابت نمی‌کند، چون باران پایین می‌رود و من فوق ابرها قرار دارم پس نه باران ضعیف و نه باران فراوان هیچکدام فایده‌اش بمن نمی‌رسد.

٦- رُوَیدَکَ: تصغیر ارواد است و مفعول مطلق است یعنی **أرْوِدْ أرْوادک**، آرام باش و صبر کن ، **عاوِی**: عوعو کننده.

معنی : ای کسیکه پشت سر من از من بدگوئی می‌کنی ، حرف زدنت مرا زیان ندارد، آرام باش و قدر خویش را بشناس ای کسیکه پشت سر من عوعو می‌کنی تا مرا خبر بدهی، این عوعوی تو مرا زیان ندارد تو چون جماد و حیوان هستی، حیوان و جماد کی سخن گفته است تا تو حرف بزنی ، پس ای جاهل همچو حیوان و جماد، خاموش باش.

۷- سَفَاه: جهل و نادانی ، **ذادَ**: دفاع کرد ، **غَیّ**: گمراهی ، نادانی ، **رَشاد** : دانائی و راهیابی

معنی: می‌خواهد پوزش بیاورد از اینکه نسبت عوعو کردن را به دشمن داده است گوید :
سفاهت و نادانی که شرّ مردم را از تو دور کند خود دانائی و شکیبائی است و گمراهی که منفعت داشته باشد خود هدایت و دانائی است.
۸- " خمول": گمنامی، **" نَبَـــاهَة"**:ضدخمول است، **" اِقتار":** شدت فقر، **" عَتاد" :** ابزار و توشه.
معنی : چگونه من گمنام خواهم ماند در حالیکه در الفاظ و گفتار من شرافت و نباهت و بلند قدری و بلند نامی نهفته است و گمراهان و سفیهان را از من دور می‌سازد و چگونه من فقیر خواهم بود در حالیکه قناعت توشه و پشتیبان و ابزار من است؟ هرگز چنین نخواهد بود ، یعنی نباهت لفظ و من معنی آن هستم . شاید شخصی بدگو ابوالعلاء را به گمنامی و تنگ دستی بدگوئی کرده باشد.
۹- " وخد": سرعت رفتن شتر و شتر مرغ ، **"وجیف":** سرعت رفتن اسبان.
معنی : آیا با مرگ ملاقات می‌کنم پیش از اینکه با سرعت رفتن شتران و سرعت رفتن اسبان بمرادهای خویش و نیازهای خویش دست یابم؟ یعنی من کسی نیستم که از رفع حوایج و نیازهای خویش عاجز باشم و مرگ مانع رسیدن من به آرزوهایم باشد.
۱۰- معنی : اگر بما گفته شود که چیزی بخواه که موجب شرف و مجد تو باشد، ما تنها خواسته و طلبمان اینست که خداوندا امیر را پایدار ساز و از عیش و زندگی برخوردار فرما، چون با بقای او آرزوهای ما حاصل است، و چیزی بر این نمی‌افزائیم یا می‌گوئیم امیر زنده بماند و چیزی بر عمر ما افزوده نشود.
۱۱- " شکَـــا " : ضمیر آن به امیر برمی‌گردد، **" مـادَتْ " :** اضطربت ، به اضطراب آمد، **" غـــــوَائِرُ " :** جمع غائر، پستیهای زمین، **" نَجاد":** جمع نجد، بلندیهای زمین.
معنی:امیر بیمار شد و از بیماری شکوه نمود، و دنیا نیز بخاطر او بیمار شد و شکوه نمود تو گوئی که قوام‌جهان‌به وی است پس بهیجان آورد و مضطرب ساخت‌بلندیهاوپستیهای‌زمین‌ساکنان‌خود را.
۱۲- " أرْعَـــدَت": بلرزه درآورد ، **" القنـا":** نیزه‌ها و رماح، **"زَمَـع":** خوف و دهشت و دستپاچگی، **" المُهَـــنَّدَة"**: شمشیرهای هندی، **" حِـــداد":** جمع حدید ، تیز و برّان .
معنی : چون امیر شکوه نمود دنیا نیز شکوه نمود و نیزه‌ها و شمشیرها از دهشت و خوف بر وی بلرزه و اضطراب درآمدند و پریشان گردیدند.
۱۳- " ضُلـوعِ": جمع ضلع ، دنده‌ها ، **" رَجَف":** متزلزل شد.
معنی : چگونه دل در اندرون وی آرام می‌گیرد، در حالیکه بعلت بیماری وی همه کشور متزلزل شده و زمین بزلزله افتاده است.
۱٤- " جَوْهَرِ العَلْیاء": خالص کرات آسمانی و بهترین آنها ، **" نَیِّـــــــرات":** جمع نیر، ستارگان درخشان و کواکب نورانی، **" عِماد":** ستون خیمه.
معنی : کاخی و خانه‌ای از جوهر و گوهر آسمانی ساخته و ستون آن را کواکب درخشان قرار داده است . و کسی قادر نیست کاخی چون کاخ وی بسازد.
۱۵- " حُلَة ": لباس زینت، ضمیر الیه به بیت برمی‌گردد، **"حِـــداد":** لباس‌تعزیه و جامه سیاه سوگواری .
معنی : هر گاه خورشید چاشتگاه بدین خانه بنگرد، اقرار می‌کند به اینکه جامه زینتی وی در برابر آرایش این کاخ چون جامه سوگواران سیاه است . می‌گوید: این خانه از خورشید زیباتر است.
۱٦- معنی : این کاخ بزرگ آسمان خراش تو آنقدر بزرگ و رفیع است که اگر از ترس خدا و بخاطر کلام خدا نمی‌بود مردم می‌گفتند، آسمانهای هفتگانه، هشت شده‌اند، مبالغه شاعرانه است.

۱۷- أغَــرُّ: مشهور و سفید، **نَمَتــــهُ**: رفعته، او را برتـری داده، **غُــرٌّ**: بزرگـواران ، سـادات، **تَديــــنُ**: در برابر چیزی تسلیم شدن و خوارشدن.
معنی : او بزرگواری است درخشان و مشهور که نسـبت وی بـه بزرگـان **غسـان** او را رفعـت و برتـری بخشیده است که قوم ارم و عاد در برابر عزت آنان سر تسلیم فرود آورده‌اند و از همه قبایل عزیزترند.
۱۸- جَفْنَةَ: شاخه‌ای از غسان است که پادشاهانشان بعلت لجاجت بـه رومیـان پیوسـتند از جملـه داسـتان **جبله بن ابهم**معروف‌است‌که در بهترین جامه زیبای خویش بمکه آمد و اسلام آورد و در حین طواف مـردی عرب بر جامه او پای نهاد و جبله بـه وی سـیلی محکمـی زد و آن مـرد بـه عمربـن خطاب‌خلیفه‌مسـلمین‌که درمراسم حج حضور داشت شکایت برد و عمردستورداد‌که‌از وی قصاص‌بگیرندو این کار بر جبله سنگین آمـد و تقاضا کردکه فردای آن روز قصاص، صورت گیرد که مورد قبول واقع شد، شب بروم گریخـت و بـه رومیـان ملحق شد و به دین نصرانی درآمد که بعداً پشیمان شد و در آنجا مرد. به تنویـر شـرح سـقط ص۱۰۰ مراجعـه شود.
معنی : اینان فرزندان پادشاهان آل جفنه هستند که بعلت لجاج و عناد به رومیان نزدیک شدند و بـه رومیـان پیوستند.
۱۹- تُقيــدُ: أقاد ، يُقيد : یعنی قصاص گرفتن و بجای کسی کسی را کشتن.
معنی : تأکید معنی بیت قبل است : قریش (عمربن خطاب) می‌خواست از آنان قصاص بگیرد و حـال آنکـه کسی را یارای آن نبود که از ایشان قصاص بگیرد.
۲۰- أقائِــــدَها: همزه برای ندا و ضمیر ها به قرینه مقام بـه خیـل برمی‌گـردد، **تُغَــــصُ**: گلوگـیر می‌کنی و خفه می‌کنی ، **نَقْعُ**: گرد و غبار، **عَلَقُ**: خون ، **جِسادُ**: در اصل زعفران است که بـرای خـون بکار می‌رود.
معنی : ای کسی که اسبان را بسوی دشمن می‌بری و با اسـبان بـه دشـمن می‌تـازی و آنقـدر گـرد و غبـار برمی‌انگیزی که هوا و فضا از آن به تنگ می‌آید و گرد و غبار گلوی آسمان و فضار را می‌گـیرد و حـال آنکـه روی زمین از خون دشمن زعفرانی رنگ شده است.
۲۱- أدمَت : خونین کرده است، **هَوادِيَ**: جمع هادیه ، گردنها ، **عــَوالِي**: جمع عالیـه ، نیزه‌هـا ، **أنضَبَ**: لاغر کرد و آب آن را خشک نمود و خسته‌اش کرد، **تَطــاوُلُ**: جـولان نمـودن، رفـت و آمـد در جنگ کرّ و فرّ ، **طِــــرادُ**: مطارده و تعقیب و دنبال نمودن.
معنی : این اسبان همواره در خط مقدم جبهه هستند و ضربه نیزه دشمن گردنهایشان را خونین ساخته و کرّ و فرّ و رفت و آمد در میدان جنگ و مطارده و دنبال کردن دشمن آنها را خشک و لاغر اندام کرده است.
۲۲- مُقَلَّدَةً:بگردنش آویختـه شـده، بگردنـش قـلاده بسـته‌اند ، **هـــــامات**: جمـع هامـه ، سـرها، جمجمه‌ها ، **اعــــادي** : جمع عدو، دشمنان، **خِــــرادُ**: جمع خریده ، زنـان نـرم تـن و بـا آزرم، برخی ضمیر مقلدة را به عوالی برمی‌گردانند نه به اسبان و خیل.
معنی : این اسبان بگردنشان قلاده‌هائی از سر دشمنان آویخته شده و سرهای دشمنان بگردنشان بسته شـده است، آنگونه که درّ و مروارید را بگردن زنان نرم تن با آزرم قلاده می‌بندند.
۲۳- اللابِسُ: اسم است چون بر سر آن "ال" موصول در آمده است عمل کرده است، جامه پوشیدن صفت فرسان است ، **هَيــجُ**: هیجان و اضطراب و مراد جنگ است، **بُرُودا**: جمع برد، جامه‌های فاخر کـه مـراد جوشنها و زره‌هاست ، **غُمــضُ**: دیده بر هم نهادن و خواب، **سُهـــــادُ** : بیداری و شب بیداری.

معنی : سوار بر این اسبان شده‌اند سوارانی که جوشنها پوشیده و آماده کارزارند و خواب بچشمانشان نمی‌رود و خوابشان شب بیداری است و نمی‌خوابند و همیشه بیدارند.

۲۴- "اراقم": جمع ارقم ، مارهای افعی، "**مَزَّقَ**": پاره کرد، "**فخاطتها**": آنها را خیاطی کرده و دوخته است، "**أعْيُن**": جمع عین ، چشمان که میخهای زره را بچشمان ملخ تشبیه کرده است ، "**جَراد**": ملخ چون زمین را از گیاه مجرد می‌کند.

معنی : زره و جوشن این سواران همچون پوست‌انداخته مارها است که آن را پاره کرده باشند و با چشمان ملخ آنها را بهم دوخته باشند یعنی ذره‌ها و جوشنهای خطدار که با میخها بهم دوخته شده بودند، پوشیده بودند.

۲۵- "مَفاوِز": جمع مفازة ، مهلکه‌ها ، هلاکتگاهها، "**رَكْب**": جمع راکب، سواران ، "**سَمَا**": بلند شد ، "**تغَرَّب**": غربت اختیار کردن، "**بعاد**": دوری از وطن.

معنی : سواران بیابانها و مهلکه‌ها را پشت سر گذاشتند و بسوی تو آمدند و غربت و دوری از وطن آنان را بلند مرتبه ساخت چون بحضور تو آمده‌اند تا مرادها را از تو بیابند و اینهمه مراحل را طی کرده‌اند تا در نزد تو بمرادهای خویش برسند.

۲۶- "اصباح": سپیده دم و صبح ، "**فَلَيْنا**" : شکافتیم تا رسیدیم، **فَلَيْناالصبح:** یعنی صبح را در آن طلبیدیم و "**يُفْلى**": طلبیده میشود و شکافته میشود ، "**رَماد**": خاکستر.

معنی : چه بسا که شبها را شکافته‌ایم و از آن صبح را طلبیده‌ایم و دنبال سپیده صبح گشته‌ایم یعنی شبها که طول کشیده است بشوق صبح شب‌روی را ادامه داده‌ایم و چون صبح را نیافته‌ایم سینه شب را شکافته‌ایم همانگونه که در خاکستر دنبال آتش می‌گردند و خاکستر را زیر و رو می‌کنند و می‌شکافند تا بآتش دست یابند و در برخی نسخه‌ها فلین است که ضمیر به شتران (ابل) برمی‌گردد.

۲۷- "أبَلَّ به": أبَلَ، خالص کرد و شفا داد . ضمیر به و ضمیر کوکبه به "لیل" در بیت پیش برمی‌گردد ، "**دَجى**": تاریک و شدت تاریکی، "**ما يُعاد**": از وی عیادت نمیشد، یعنی تنها بود.

معنی : می‌خواهد بگوید که چون شب خیلی بلند بود و ماه و ستارگان ناپدید شده بودند تو گوئی که شب از کثرت ماندگاری بیمار شده بود، صبح که پدید آمد تاریکی از همه بیماریها شفا یافت، تاریکی شبی شفا یافت که ستاره‌اش بعلت تنها ماندن (مقصود ستاره سحری است) و غروب‌دیگر ستارگان بیماری بود که عیادت نمیشد و تنهامانده بود، خلاصه شب بسیار طولانی بود.

۲۸- "فُكَّ عنه": ضمیر به کوکب برمی‌گردد، از وی گشوده شود و رها می‌گردد، "**غُلّ**، **و صِفاد**" : زنجیر و پای بند اسیر.

معنی : تو گوئی که ستاره سحری در زنجیر و پای بند تاریکی اسیر مانده بود که اگر سپیده می‌دمید او آزاد می‌شد و بند از پایش گشوده می‌گردید.

۲۹- "تَلُوذُ": طواف می‌کرد و پیرامون ما می‌گردیدو بما پناه می‌آورد، "**قَطا**" : مرغان سنگ‌خواره که زودتر از همه پرندگان آب را می‌پایند، "**مُستَجدِيات**": مستعطیات، طالبان عطا و بخشش، "**ضَمِنَتْ**" : دربرداشت و حاوی بود ، "**مَزاد**": جمع مزادة ، ظرفهای آب.

معنی : آن بیابانها آنقدر بی‌آب بود که "**قطا**" این مرغان تیزبین که پیش از همه حیوانات جایگاه آب را پیدا می‌کنند از شدت تشنگی پیرامون ما می‌گشتند و از ما طلب می‌کردند تا از آب ظرفهای خویش بدانان آب بدهیم.

۳۰- "مَطايا" : جمع مطیه، شتران، مرکوبان، "**مَوارِد**": جمع مورد، آبشخور، جایکه برای آب خوردن بدانجا وارد میشوند، "**ثماد**": جمع ثمد، آب اندک، "**حدَق**": چشمان.

معنی : این پرندگان(قطا) از شدت تشنگی در این بیابانها، چشمان شتران را،آبشخورهای کم آب می‌پندارند که می‌خواهند بدانجا وارد شوند، در ضمن به سختی و لاغری شتران نیز ایهامی دارد.

۳۱- "سائِر": اینجا بمعنی اکثر و اعظم ، "هِیدْ وهاد": این دو لفظ برای راندن شتر بکار می‌روند.

معنی : این شتران چقدر بیابانهای گسترده‌ای را طی کرده‌اند و بیشتر سخنان استعمال "هید وهاد" برای راندن شتران بوده است یعنی کسی نبوده است با ما حرف بزند و کلام ما تنها این کلمات بوده است.

۳۲- "غَلَل": آب روان و جاری در میان درختان و زیر ریشه‌های آنها، "**غَلَ یغل**": ای ید خل، "**تَحیدُ**" : بمعنی اجتناب می‌کرد، "**یُمَزِّقها**": پاره می‌کرد آن را مزق یمزق تمزیقا ، دریدن و پاره‌کردن ، "**قَتاد**": نوعی از درختان خاردار.

معنی : چقدر این شتران از شهرها و از میان آبهای جاری در زیر درختانی گذشته‌اند که صعوبت و سختی راه بقدری بوده است که حتی باد جرأت گذشتن بدین راه را نداشته است از ترس اینکه خار تیز این درختان جامه‌اش را بدرانند.

۳۳- "وری یری": مشتعل شدن، "**زَنْد**": آتش زنه و سنگ چخماق، "**وَرَتِ الزِّناد**": آتش بیرون داد و جرقه زد.

معنی : تاریکی شب را توصیف می‌کند و می‌گوید: شتران ما آنقدر نیروی بینائیشان قوی بود که آتش پنهان‌در" زند" را پیش از زدن چخماق می‌دیدند ولی اکنون شب گونه‌ای تاریک شده است که حتی بعد از زدن چخماق آتشی را که از آن بیرون می‌پرد نمی‌بینند، شدت بینائی شتران و شدت ظلمت شب را بیان می‌کند.

۳۴- معنی : شدت تاریکی شب بیابان را توصیف می‌کند و می‌گوید: اگر سفیدی چشم انسان سپیده صبح می‌بود در آن بیابان نمی‌توانست سیاهی و تاریکی این بیابان را روشن کند و سیاهی شب سفیدی چشم را از خود می‌راند و چشم را کور می‌کرد. یعنی حتی سپیده فجر نیز قادر بروشن کردن تاریکی این بیابان نیست.

۳۵- "أقْری": ضیافت کردن، "**زاد**": توشه، "**یَثُوب**": برگردد.

معنی : چه بسا سرزمینهائی بوده است که بسختی درآن زندگی کرده و توشه خویش را بحیوانات وحشی داده‌ام تا بدین وسیله شکارشان کنم و توشه و طعام و مایه زندگی خویش را از این طریق بدست آورم چون غیر از آن طعامی دیگر پیدا نمیشده است.

۳۶- معنی: این بیت بیان معنی بیت قبلی است که می‌گوید: بدین جهت بدانان طعام می‌دهم و ضیافتشان می‌کنم که آنها را طعام خویش سازم. آری چه بسا جدائی که نتیجه محبت است و خیلی پیش می‌آید محبت به جدائی منتهی می‌گردد.

۳۷- ضمیر "**ها**"در "**بها**" به ارض برمی‌گردد، "**رُقاد**": خواب، "**أنْ یُلِم**": او را زیارت کرد و بدیدنش رفت و زیارت و دیدار اندک را نیز گویند .

معنی : در چنین سرزمینی خواب را رهاکرده‌ام و نخوابیده‌ام و چه بسا از زمینهائی دیدار نموده‌ام که امکان خواب اندک نیز در آنجا خطرناک بوده است و خواب جرأت دیدار مرا نداشته است زیرا خواب بهنگام راحتی بسراغ آدم می‌آید نه بهنگام خوف و ترس، می‌خواهد بگوید آنقدر آن سرزمینها خوفناک و ترسناک بوده است که خواب پرهیز داشته است از اینکه بسراغ وی آید.

۳۸- "ساخِط": خلاف راضی یعنی ناراضی و خشمگین، "**عَفْواً**": سهل و آسانی، "**جادَتْک**": ای **امطرتک** بر تو باراند، "**ذَهَب**": طلا، "**العِهاد**": باران پی‌درپی

معنی : من می‌بینم ترا که راضی و خشنود نیستی بمالی که به آسانی بدست آید و مال و ولایتی که به آسانی بدست آید نمی‌پسندی و تو تنها مال و ولایتی را دوست داری که با ضربه شمشیر و نیزه و به زور از دشمنان بگیری و چیزهای آسان را دوست نداری حتی اگر بارانهای پی‌درپی طلا را بر تو بارانند دوست نداری.

۳۹- " حباه بحبوه" : به وی عطا کرد و بخشید، **"طِعـــان" :** مصدر طاعنه یطاعنه مطاعنه استیعنی‌نیزه زدن و زدن با نیزه ، **" جِلاد" :** مصدر جالده یجالده مجالده است یعنی زدن با شمشیر.

معنی :تو تنها مالی را مال میدانی و بحساب می‌آوری که‌باضربه‌نیزه وشمشیرازدشمن گرفته باشی.

۴۰- " تُنفِـــد" : فنا می‌سازی و نابود می‌کنی و می‌بخشی، **" وَفرٍ" :** مال بسیار، **"حُزتَ" :** جمع آوری کرده باشی، **" قَسرا" :** بزور گرفته باشی از دشمنان، **" نَفــاد" :** فناء

معنی : توهر مال کثیر و فراوانی که بزور از دشمنان گرفته باشی و جمع کرده باشی ، همه را می‌بخشی و نابود می‌کنی چون می‌دانی که سرانجام مال فنا و نیستی است.

۴۱و۴۲- " مات فلان حتف أنفه" : وقتی گفته میشود که کسی در رختخواب بمیرد نه در جنگ و نه بوسیله ضربه شمشیر و نیزه یعنی بگونه‌ای مرد که نفس و روح وی از بینی و دهان خارج شد نه از زخمهای بدنش، **" نَجــاد" :** حمایل شمشیر است.

معنی : آنچنان با جنگ الفت و خوی گرفته‌ای که گوئی بین تو و جنگ صلح برقرار شده است و مردم تعجب می‌کنند و می‌گویند آیا صلح میان شما و جنگ و سازش میان شما و جنگ بهم نمی‌خورد تا آنان از جنگ آسوده شوند و می‌گویند ایکاش میان شما و جنگ بهم می‌خورد و دیگر جنگی نمی‌بود و آنوقت جوشن و زره شما بدون جنگ می‌مرد و بدون جنگ فرسوده میشد و حمایل شمشیر شما بر روی دوش شما فرسوده می‌گشت. و اشاره دارد به اینکه حتی در غیر جنگ نیز بجهت احتیاط و هوشیاری همواره با خود سلاح دارد او علاقمند بکوبیدن دلاوران دارد و از سلاح جدا نمیشود.

۴۳- " عاصفـات" : بادهایی که بشدت می‌وزند، **" تُجـارَی" :** مضارع مجهول است یعنی کسی را یارای مسابقه با تو نیست، **" تُســاد" :** مضارع مجهول است یعنی کسی را بر تو سیادت نیست.

معنی : تو در احراز مکارم بر اسبهائی می‌تازی که همچون باد می‌تازند و بمانند عاصفه هستند و کسی را یارای مسابقه ومجارات با تو نیست و بر جهانیان سیادت یافته‌ای و کسی را بر تو سیادت نیست.

۴۴- " السُهَـی " : ستاره‌ای است معروف و نهان در بنات النعش که بسیار ریز و خفی است، **" أنتَظِمْ "** : آن را بهدف زنم .

معنی : هرگاه در پرتو سعادت تو بسوی ستاره مخفی و پنهان و دور **"سها"** تیر بیندازم آن را بهدف خواهم زد تو گوئی که هوا داری از تو موجب درست رفتن تیر من میشود و در پرتو هوای تو تیرم بخطا نمی‌رود.

۴۵- " ذاد یذود عنه " : وقتی که از آن دفاع کند و ذاد الیه یعنی آن را در نزد خود گرد آورد، **" شُـــرّاد" :** غرائب و نوا در معانی و زیاد نام نابغه ذبیاتی است.

معنی : گوید : بزرگواری تو معانی سخت را برایم آسان می‌سازد و معانی رمنده و گریزان را در نزد من گرد می‌آورد و آنها را شکار می‌کنم و بلندقدری تو معانی راکه دیگران بدان دسترسی
ندارند برای من آسان می‌سازد و از شاعران بلند قدرو مشهور پیشی می‌گیرم و زهیر بن ابی اسلمی شاعر معروف معلقات و نابغه ذبیانی داور معروف قضاوت در شعر در برابر من چه کسانی هستند؟ و من چون مدح ترا بگویم از آنان بالاترم .

۴۶-معنی : در بیت قبل معانی بلند را در مدح ممدوح به رمندگان تشبیه کرده بود و اینجا به ستارگان و می‌گوید: هرگاه این معانی را شکار کنم و در مدح تو بدین معانی بلند دست یابم مردمان می‌گویند مگر نه اینست که ستارگان صید نمیشوند و قابل دسترسی نیستند پس تو چگونه بدانها دست یافته‌ای.

٤٧- ° أَمَـــدَ°: الجیش: بدان کمک و مدد رسانید.
معنی : این معانی را طبع بسیار قوی مدد رسانده است و اندیشه راستین آنها را تنقیح و تهذیب نموده و سـره ساخته و از ناسره جدا کرده است.
٤٨- ° ما ازْدهانی°: مرا سبک حال نمی‌کرد و مرا به آسانی نمی‌برد و مرا وادار نمی‌کرد، **° الطَّریـفُ °**: مال جدید ، **° تِلادْ°**: مال قدیم.
معنی :اگرشدت وفراوانی محبت تـو نمی‌بـود هیـچ چیـز نمی‌توانسـت مـرا بسـوی مـدح قدیـم و جدیـد تـو بکشاندیعنی من ترا برای مال‌نمی‌ستایم‌بلکه بخاطر محبتی که بتو دارم ترا می‌ستایم ومدح می‌گویم.
٤٩-° وری عـن الشـــیء° : آن را پنهـان کـرد و غـیر آن را آشـکار سـاخت و انجـام آن مـورد نظرش بود.
معنی : مقصود و مراد زمانه توئی و اینکه زمانه غیر تو را آشکار می‌سازد مقصـودش تـو هسـتی و می‌خواهـد دیگران متوجه تو نشوند و تو د ردل زمانه هستی و باور و عقیده زمانه بتو هست نه بغیر تو و در اظهار دیگران بتو توریه می‌کند که در بیت بعدی بوضوح می‌گوید:
٥٠- معنی : زمانه ترا بخویش اختصاص داده است و بدیگران از تو توریه می‌کنـد گوئـی کـه تـو عقیـده‌ای هستی در دل زمانه و او نمی‌خواهد کسی بر آنمطلع شـود و اگـر معینـی را اراده کنـد تـو آن معنـی هسـتی و مرادش تو است.
٥١- ° مُحَیَـنٌ ° : کسی که وقت اجلش فرا رسیده باشد ، **حان** بمعنی **هلک.**
معنی : نزدیک بود که اگر کسی با ضربه شمشیر تو بمیرد، معادی نداشته باشـد و دیگـر زنـده نشـود مبالغـه شاعرانه است یعنی ضربه شمشیر تو آنقدر نیرومند است که اگرکسی بدان بمیرد، بـا دیگرکشـتگان و مردگـان فرق دارد و ممکن است که دیگر حشری و رستاخیز نداشته باشد و دوباره زنده نشود.

پایان قصیده ششم

قصیـــــده هفتـــم

باز هم ابوالعلاء در بحر کامل اول و قافیه متدارک گوید:

١- أدْنـــى الفـوارِسِ مَن يُغِير لمَغْنَم، فاجْعَـــلْ مُغـارَكَ للمَكارِم تُكْرَمِ

٢- وتـــوَقَّ أمْـــرَ الغـــانيات، فانّهُ أمْـــرٌ، اذا خالفْـتَه لـــم تَندم

٣- أنا أقدَمُ الخُلّانِ، فارْضَ نَصيحتي، انّ الفَضيلةَ للحُســـامِ الاقْـدَم

٤- والْحَـــقّ بِتُبّـــاعِ الاميرِ، فكُـنْ له تَبعـــاً، لتُصْبِـحَ بالمحَلّ الاعظَـم

٥- واستَزِرْ بالبِيضِ الحِسانِ، ولا يكُنْ لكَ غيـــرُ هِمّةِ صـــارمٍ أو لَهْذَم

٦- المُتَّقـــى، بالخيـلِ، كـلّ عظيمـة، والمُستَبيـــحِ بهِـنّ كـلّ عَرَمْـرَمَ

٧- ومُـــزيرِها الغَوْرَ، الذى لو سَلَمَتْ ريـــحٌ علـــى أرجائها لم تَسْلَـمِ

٨- أو بَـــكْرَ الـوَسمِيّ، يَطْلُبُ أرضَه، نَفَـــدَ الرّبيع، وتُربُها لـــم يُوسَم

٩- لا تَسْتَبِينُ الشَهْبُ فيـه، تنـائياً، ويَلُـــوحُ فيـه البـَذْرُ مثلَ الدّرهَم

١٠- هذا، وكـــم جبَـــلٍ عَصاها أهلُه، فَهَـــوتْ عليـه مع الطيورِ الحُوَّمِ

١١- وأجـــازَهـــا قـُذفات كـلّ مُنيفَة وَكْـــرُ العُقـاب بها، وبيْتُ الأعْصَمِ

١٢- فوطِئْـــنَ أوكـارَ الانـوقِ، ورُوِّعَت منهـا، وباتَ المُهْرُ ضَيفَ الهَيْثَـم

١٣- علمَـتْ وأضْعَفَها الحِذارُ، فلم تَطِرْ مـِن ضَعْفِهـــا، فكأنّها لم تَعْلَم

١٤- وبَعيـــدةِ الاطـراف رُعْـنَ بماجِـد، يَـرْدِينَ فـوقَ أساوِدٍ، لم تَطْعَـم

١٥- تَـرعى خوافى الرُّبْد فى حَجَراتِها، سَغَبـاً، وتَعْثُـرُ بالغَطَـــاطِ النُـوَّم

١٦- يَجْمَعْـــنَ أنفُسَهنّ كى يَبْلُغْن ما يَهْـوى، فمُجَفْـرُهنّ مثْلُ الاهضَم

١٧- ضَمُرَتْ، وشَزّبَها القِيادُ فأصْبحـتْ، والطِرْفُ يَرْكُضُ فى مَسابِ الارقم

١٨- من كلّ مُعْطِيَةِ الاعِنـــّةِ، سرْجـُها، تَرْقَـــى فوارِسُـــها اليه بسُلَم

١٩- غـرّاءَ سَلْهَبَة. كأنّ لجـــامَهـــا نالَ السمـــاءَ به بَنـــانُ المُلْجِمِ

٢٠- ومُقـــابَلٍ بينَ الوَجيهِ ولاحِقٍ، وافـــاكَ بيـــنَ مُطَهَّمٍ ومُطَهَّـــم

٢١- صاغَ النَهـارُ حُجُـــولَه، فكأنّما قَطَـعتْ لـه الظَلمـاءُ ثوبَ الادهَم

٢٢- قلــقَ السَمــاكُ لركْضِه، ولربَما نَفَضَ الغـُبارَ علـى جبينِ المِرْزَم

٢٣- مِثلُ العرائسِ، ما انثنَتْ من غارة، الا مُخضَّبَةَ السَنابِكِ بالــــدَم

٢٤- سَهِرَتْ، وقد هجَعَ الدليلُ، بلابسٍ بُرْدَ الحبَابِ، مُعِيدَ فعْلِ الضَيْغَــم

٢٥- أدْمَــت نواجِــذَها الظُبا، فكأنما صُبِغَتْ شكائمُها بمثلِ العَنْــدَم

٢٦- وبَنَتْ حوافِــرُها قَتاماً ساطعــاً، لـولا انْقِيـادُ عـداكَ لم يَتَهــدَم

٢٧- باضَ النَســورُ به وخَيّمَ مُصْعِـداً، حتـى تَـرَعْرَعَ فيه فَرْخ القَشْعَـم

٢٨- وسما الى حَوْضِ الغَمامِ، فمـاوْهُ كَــدِرٌ بمُنْهَالِ الغُــبارِ الاقْتَــمِ

٢٩- جاءتْ بأمثـالِ القِـداحِ، مُفيضَةً، من كلِّ أشْعَثَ، بالسيَوف، مُوسَّــم

٣٠- فُوجِدْنَ أمْضى مِــن سِهامِ التُـرْكِ، اذ نُفِضَــتْ، وأنفَذَ مِن حِـرابِ الدَيْلَم

٣١- حتــى تركْنَ الماءَ ليـس بطاهـرٍ، والتـُـرْبَ ليـــس يَحِلَ للمُتَيمم

شرح قصیـــده هفتـــم

۱- " أدنـــی " : از دناءت است بمعنی پست‌تر و لئیم‌تر، " یُغیرُ " : از بـاب افعـال اسـت بمعنـی غـارت‌نمودن و حمله‌کردن و هجوم‌بردن، " مَغْنَم " : غنیمت ، " مُغـارَ " : مصدر اغار، غارت کردن و حمله بردن.
معنی : گوید پست‌ترین سوارکاران وجنگجویان کسی است که برای غنیمت و مال دنیا می‌جنگد و هدفـش قهـر دشمنان و دفاع از محارم نیست و تو این شیوه را ترک کن و تلاش خویش را در طلب مفـاخر و مکـارم مصـروف گردان تا بزرگوار شوی.
۲- " تـــوَقَّ " : اجتناب کن، " غـــانیات " : جمع غانیه، زنانی کـه بـا جمـال و زیبـائی طبیعـی خویـش از آرایش بی‌نیازند، حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را.
معنی : پرهیز کن از زنان زیبا و از کار زنان زیرا اگر از مخالفت و آمیزش بـــا آنـان دوری کنـی هرگـز پشـیمانی نمی‌بری و میل بدانان ترا از ترقی بمراتب بالا باز می‌دارد، چون زنان انســان را بجمـع مـال وامی‌دارنـد و ایـن از عادت کریمان بدور است.
۳- " خُلّانِ " : دوستان، " حُســـامِ " : شمشیر، مراد از قدمت شمشیر برندگی و نیکی آنست .
معنی : من از دوستان قدیمی تو هستم و هنوز نیز چنین می‌باشم پس نصیحت مرا قبـــول کـن و از زنـان دوری کن و به شمشیر روی آور و بدان به بزرگیها نایل شو، زیرا فضیلـت از آن شمشـیر اسـت همانگونـه کـه شمشـیر قدیمی خوب است دوست قدیمی نیز باارزش است پس نصیحت مرا قبول کن.
٤- " تُبّـــاع " : تَبَعُ الرجل کسانی که از وی پیروی می‌کنند، تبعُ المراءة : کسی که از وی جـدا نمیشـود و تبـع بمعنی سایه است.
معنی : مراد از نصیحت اینست که : از جمله پیروان امیر باشی و از آنان جدا نشوی تا قدرت و منزلت تو بـالا رود و منزلت بزرگ در میان مردم بدست آوری.
۵- " استَزِرْ " : خوار بشمار و اهمیت نده، " بِیضِ " :جمع بیضاء، زنـان سـفید انـدام، " حِسـانِ " : زیبـا رویـان، " صـــارِم " : شمشیر بران، " لَهْذَم " : نیزه بران.
معنی : از زنان زیباروی سفیداندام پرهیز کن و جز شمشیر بران و نیزه بران مگزین و همت خویـش را مصـروف آنها بگردان.
٦- " مُتَّقـــی " : پرهیز کننده، صفت امیر است، " مُستَبیـــح " : مباح می‌گردانـدو آن را آشـکارا می‌گـیرد، " عَرَمْرَمَ " : لشکر بسیار.
معنی : این امیر کسی است که هرگاه کار بزرگی برایش پیش آید با اسبان خویش خود را از آن مصون مـی‌دارد یعنی جنگ را برمی‌گزیند و.سپرش اسبان اوست و بهنگام سختی به خیل خویش پنـاه می‌بـرد و بـا اسـبان خـود سپاهیان عظیم و لشکرهای بزرگ و فراوان را مستأصل می‌سازد و آشکارا به تصرف درمی‌آورد.
۷- " مُـــزیرِ " : اسـم فـاعل از **ازار یزیـر ازارة** داخـل می‌گردانـد ضمـیر هـا بـــه خیـل برمی‌گـــردد، " غَوْرَ " : زمینهای پست ومخوف ، " أرجاءَ " : نواحی جمع رجاً.
معنی : این امیر اسبان خویش را وارد زمینهای پست و صعب‌العبور و دشواری می‌کند که اگر بـاد از آنجـا بگـذرد سالم نمی‌ماند چون آنقدر سخت و گسترده و پهناورند.
۸- " وَسمِیُ " : بارانی که زمین را سبز می‌کند و گیاهان را می‌رویاند، " نَفِـــدَ " : تمام می‌شود، " لم یوسم " : سبز نشده و چیزی بر آن ظاهر نشده و علامتی در آن پدیدار نشده است.
معنی : گوید : آن زمینهای پستی و ژرفی که او اسبان خویش را بدانجا وارد می‌کند همانگونه که اگر باد از آنجـا بگذرد سالم نمی‌ماند و اگر باران بهاری بخواهد بدان زمینهای ژرف ببارد و سبز گرداند، بهـار تمـام می‌شـود ولـی

هنوز باران بزمین آن نرسیده و گیاهی را در آنجا نرویانیده است و هنوز بعمق این گودیها و غورها نرسیده است و باران گم میشود.

۹- "**لا تَستَبِینُ**": ظاهر نمیشود و پدیدار نمی‌گردد، "**تنائی**": دوری، "**یَلُوحُ**": می‌درخشد.

معنی: گوید این زمینها از بس عمیق و ژرف و وسیع و بیابان خشک هستند که ستارگان در آنجا بچشم دیده نمیشوند و ماه بدر کامل باندازه یک درهم بنظر میرسد و این بعلت پست‌بودن و عمیق و ژرف‌بودن آنها است. یا می‌خواهد بگوید این دره‌ها و گودیها که بیابانهای وسیعی هستند آنچنان گرد و غبار در آن بپا می‌شود که ستارگان دیده نمیشوند و ماه بدر نیز به شکل بدر هم دیده میشود.

۱۰- "**هذا**": اشاره است بدانچه که گفت از اینکه اسبان خود را بجاهائی وارد می‌سازند که باد و باران بدانجا نمی‌رسد، ضمیر "عصاها" به خیل برمی‌گردد و ضمیر اهل به جبل، "**هَوَت**: فرود می‌آیند مراد اسبان است "**حُوم**": جمع حائم در هوا به پرواز درآمدند و چرخیدند.

معنی: اسبان تو نه تنها بدان زمینهائی می‌روند که باد و باران بدانجای نمی‌رسد بلکه بسیار پیش آمده است که مردم کوهستانهای بلند و مرتفع سرکشی کرده و راه عصیان پیش گرفته‌اند و این اسبان امیر همچون پرنده‌گان بر کوهها فرود آمده‌اند و پیرامون آنان چرخیده‌اند.

۱۱- "**أجازَها**": گذرانده است و عبور داده است، ضمیر به خیل برمی‌گردد، "**قُذفات**":قذفات الجبل،نواحی بلندو مرتفعات، "**مُنِیفَة**":تپه بلند ومرتفع ، "**وَکر**":آشیانه "**الاعْصَم**: بز کوهی نر که دستهایش سفید باشد که به قله کوه و بلندترین قله پناه می‌برد.

معنی: ممدوح اسبان خویش را از بلندترین قله‌های کوهها می‌گذراند و دشمن را تعقیب می‌کند، آن قله‌های مرتفعی که جایگاه آشیانه عقاب و بزها و گلهای کوهی است.

۱۲- "**أوکار**": جمع وکر ، آشیانه‌ها، "**انُوق**": لاش خورها و کرکسها که در بلندیها تخم می‌گذارند وکسی دستش به آنها نمی‌رسد، "**رُوِّعَت**": ترسانده میشوند، "**مُهر**": کره اسب، "**هَیْثَم**": جوجه عقاب یا کرکس.

معنی: وقتی که اسبان او از مرتفعات و قله کوهها عبور می‌کنند لانه و آشیانه عقابها و کرکسها را در زیر پای می‌سپرند و آنها را می‌ترسانند و کره اسبها مهمان جوجه‌های عقاب و کرکس می‌شوند.

۱۳- معنی: عقابها و کرکسها و جوجه‌های عقاب و کرکس می‌دانستند که اسبان ممدوح بدانجا رفته‌اند و پرهیز و اجتناب آنها را ضعیف و ناتوان ساخت، آنقدر ترسیدند که از شدت ترس سستی و ضعیفی بدانها دست داد و از اینجهت بپرواز درنیامدند واین دانستن برای آنان سودی نداشت تو گوئی که ندانسته بودند که این اسبان آنها را در زیر پای می‌سپرند چون آنقدر تیزتک بودند که آنان از پرواز ماندند.

۱٤- "**بَعیدةِ الاطراف**": عطف است بر خیل در المتقی بخیل، مراد سپاهیان گسترده دشمن ا ست، "**رُعْن**": ضمیر آن به خیول برمی‌گردد، می‌ترسانند به "**ماجِد**": بزرگوار، مراد از آن ممدوح است "**یَرْدِین**": می‌دوند ، مراد اسبها است و ضمیر آن به خیول برمی‌گردد، "**أساوِد**": جمع اسود است یعنی مارها که مراد نیزه‌های افتاده دشمن فراری است ، "**لم تَطْعَم**": چیزی نخورده‌اند یعنی این مارها چیزی نخورده‌اند مقصود اینست که از این نیزه‌ها استفاده نشده است.

معنی: فراوان پیش آمده است که سپاهیان عظیم و گسترده دشمن از اسبان تو ترسیده‌اند و اسبان تو بوسیله مرد شریف و بزرگی که تو باشی آنها را ترسانده‌اند و پا بفرار گذاشته و نیزه‌های سیاه خویش را بدون اینکه بکسی اصابت کرده باشند دور انداخته و روی زمین افتاده‌اند که بشکل مارهای سیاه بوده و اسبان ممدوح روی آنها دویده‌اند و زیر پا نهاده‌اند.

۱۵- ضمیر ترعی به خیل برمی‌گردد، "**خوافی**": جمع خافیهٔ غیر از پرهای ده‌گانه اول بال، "**الرُبْد**": رنگ خاکستری مراد شترمرغهای خاکستری رنگ ا ست، "**غَطاط**": نوعی از مرغان سنگ‌خواره که خاکستری

رنگند و زیر بالشان سیاه است و دارای گردن و پاهای درازند که دوتا دوتا یا سه‌تاسه‌تا باهم گرد می‌آیند و معروفند به سرعت بیداری و سحرخیزی.

معنی: اسبان ممدوح را مدح می‌کند که تحمل گرسنگی دارند و همه اطراف بیابان را فرا می‌گیرند و حیوانات وحشی از ترس از آشیانه ولانه خویش بیرون نمی‌آیند و این اسبان همواره در تاخت و تاز به دشمن هستند و فرصت چریدن ندارند و از پرهای ریخته و پراکنده شترمرغ می‌چرندو آن را علف می‌پندارند و در تاریکی شب پیش از اینکه مرغان سحرخیز و بااحتیاط سنگ‌خواره بیدار شوند بدشمن حمله می‌کنند و با برخورد با آنها که در آشیانه خوابیده‌اند سکندری میخورند.

۱۶- "مُجفَـرٌ": جفرة به معنی میان و وسط و مجفر اسب عظیم الجفرة و چاق ستبر میان و اهضم برعکس آن است و آن را عیب می‌دانند برای اسبان ضمایر انفسهن و یبلغن و مجفرهن به اسبان و خیل برمی‌گردد و ضمیر یهوی به ممدوح.

معنی: این اسبان خود را فراهم می‌آورند و خود را کوچک می‌کنند تا بگونه‌ای شوند که ممدوح دوست دارد پس اسبان ستبرمیان، خود را همچون اسبان لاغر میان می‌کنند تا در جنگ چابک باشند و از اماکن تنگ و تنگناها بگذرند.

۱۷- "ضَمَرَتْ": لاغر میان شدند، "**شَزَّبَها**": شَزَب الفرس، گوشت آن کم شد و لاغرمیان گردید بگونه‌ای که شکمش به پشتش چسبید، "**قِیادٌ**": راندن آنها به جنگ و مصدر قاد یقود است. "**طِرْفٌ**": اسبی که از جانب پدر و مادر کریم باشد و اصیل، "**مَسابِ الارقم**": سوراخ باریکی که مار در آن می‌خزد. ضمیر ضمرت و شزّبها وأصبَحَت به خیل برمی‌گردد.

معنی: اسبان ممدوح خود را بر حسب هوا و میل ممدوح لاغر و لاغرمیان می‌کنند و در تاخت وتاز به دشمن از سوراخ مار نیز می‌گذرند . یعنی راندن آنها در میدان جنگ آنها را بگونه‌ای درآورده است که از سوراخ مار نیز می‌گذرند.

۱۸- "مُعْطِيَةِ الاعِنَّةِ": سبک عنان ورا م شده ودراختیار سوارکار ، "**سَرْجٌ**": زین اسب، "**فوارِس**": جمع فارس سوارکار، "**سُلَّم**": نردبان.

معنی: این اسبان اسبان رام و دراختیار سوارکارانند و آنچنان بلند بالا و کشیده قدند که باید با نردبان سوارکار برزین جهد و سوار شود.

۱۹- "غَـرّاء": پیشانی سفید، "**سَلْهَبَة**": بلند و سریع‌السیر.

معنی: این اسبان پیشانی سفیدند و بلند و جابک و تیز تک‌اند توگویی کسی که برآنها سوار شود گمان می‌کند کهانگشتان دستش به آسمان رسیده است ازبس که خوشحال است و این اسبان هم بلند قدند یا می‌خواهد بگوید گردن این اسبان آنقدربلند است وقتی که سوارکار بخواهد آن را لجام کند دستش به آسمان می‌رسد.

۲۰- "مُقـــابَلٌ": کسی که جد پدری و مادری وی کریم و شریف و اصیل باشد، "**وَجیـه ولاحِـقٍ**": دو اسب مشهور عرب بوده‌اند که برای فحل از آنها استفاده میشده و شهرت داشته‌اند، "**مُطَهَّـــم**": کسی که هرچیز از وی زیبا است.

معنی : اسب ممدوح از جمله اسبان اصیل و نجیبی است که کریم الطرفین است و در مقابل این دو فحل معروف می‌باشد و از هردوی آنها علائمی دارد پس از علائم هر دوی آنها بتو وفا کرده و مشابهت هر دو در وی هست. یعنی بین دو اسب خوب قرار دارد.

۲۱- "حُجُـــولَه": تحجیل سفیدی دست و پای اسب.

معنی : اسب ممدوح را توصیف می‌کند: اسب سیاهی است که دست و پایش سفید است، تو گوئی که روز سفیدی دست و پای آن را ساخته و خلخالهای سفیدی بدست و پای آن انداخته است و شب تاریک هم جامه‌ای بس سیاه به تن وی دوخته و بریده است.

۲۲- «**قَلِقَ**»: مضطرب شد، «**سِماک**»: ستاره‌ای است و آن منزل چهاردهم قمر است و آن دوتا هستند یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند، «**مِرزَم**»: مرزمان به صیغه تثنیه دوستاره‌اند همراه با دو **شعری** و آنها را منحوس دانند.

معنی: این اسب آنچنان بسرعت می‌تازد که سماک از دویدن وی می‌ترسد و گاهی آنچنان گردوغبار بپا می‌کند که گردو غبار بر پیشانی مرزم می‌پاشد.

۲۳- «**عرائس**»: جمع عروس زنان یا مردان نکاح کرده، «**انثَنَت**»: برگردد، «**غارة**»:جنگی که در آن غارت پیش می‌آید، «**مُخَضَّبَة**»: خضاب کرده، حنابسته، «**سَنابِک**»: جمع سنبک قسمت اول سم و نوک سم اسب و غیر آن ، «**دَم**»: خون

معنی : اسبان ممدوح در جنگ همچون عروسان هستند و هرگاه از جنگ برگردند دست و پایشان را حنا بسته‌اند و سم پاهایشان آغشته بخون است فرقشان با عروسان اینست که حنای اسبان خون گشته‌گان دشمن است یا اینکه بعلت کثرت مسافرت از سم آنها خون می‌چکد و حنابخون بسته‌اند.

۲۴- «**سَهِرَت**» : شب بیدارند، «**هجَعَ**»: خوابیده است، «**دلیل**»: راهنما، «**بلابس**»: متعلق به سهرت است و بمعنی پوشنده است، «**بُردَ الحَباب**»: حباب بمعنی مار است و برد آن پوست انداخته آن است که مراد در اینجا جوشن و زره است، «**ضَیغَم**»: شیر است.

معنی: این اسبان شب بیدارند در حالیکه راهنما خوابیده است و این اسبان که بیدارند زره و جوشنی بر تن دارند که بمانند پوست انداخته مار است و کاری انجام می‌دهند که شیر انجام می‌دهد و شجاعت و دلاوری شیر را دارند- یا می‌خواهد بگوید این اسبان بیدارند در حالیکه راهنمایشان خوابیده است و کسی را بر پشت خود حمل کرده‌اند که زره و جوشنی بر تن دارد که شبیه به پوست مار است و کار شیران می‌کند.

۲۵- «**أدمَت**»: خونین ساخت، «**نواجِذَها**»: جمع ناجذ ، دندانهای آسیا و طواحن، «**ظُبَا**»: جمع ظبة، لبه شمشیر ، «**شکائم**»: جمع شکیم، دهنه آهنی لگام ، «**عَنْدَم**»: دم الاخوین و بَقَّم و خون سیاوشان.

معنی : اسبان ممدوح آنچنان در جنگ پیش می‌روند که با ضربات شمشیر دشمن دندانهایشان خونین شده است که گوئی لگامشان رنگ گل خون سیاوشان دارد و با آن رنگ شده است و کنایه از اقدام آنها در جنگ است.

۲۶- «**حوافِر**»: جمع حافره، سمهای اسبان ، «**قَتام**»: گرد و غبار درخشان و مرتفع،

معنی: سم این اسبان آنچنان گرد و غبار برانگیخته است و روی آسمان را پوشانده است گوئی که در آسمان بصورت ساختمان عظیم درآمده است که اگر دشمنان تسلیم تو نمیشدند این بنای عظیم گردوغبار در آسمان ویران نمیشد و برطرف نمی‌گردید چون گردوغبار متراکم را به بنای عظیم تشبیه کرده است برای آن هدم بکار برده است.

۲۷- «**باضَ**» : تخم گذاشت، «**نُسور**»: جمع نسر، کرکسها، «**مُصعِداً**»: مرتفعاً، بالارونده، «**تَرَعرَعَ**»: بزرگ شد و رشد و نمو یافت، «**قَشعَم**»: کرکس پیر، «**فَرخ**»: جوجه.

معنی: این گردو غباری که اسبان تو برانگیخته بودند آنقدر متراکم بود که بصورت کوهها جلوه می‌نمود و کرکسها پنداشتند که این غبار متصاعد کوه است و در آنجا تخم گذاشتند و جوجه‌های کرکسهای پیر آنجا بزرگ شدند.

۲۸- «**وسما**»: بلند شد و به آسمان رفت، «**لغمام**»: ابر، «**مُنهَال**»: ریزان و فروریزنده، «**اقتَم**» : خاکستر، تیره.

معنی : گوید این گردو غبار به آسمان رفت تا اینکه حوض ابرها با فروآمدن این غبار تیره‌رنگ و کدر و تیره و گل آلود شد.
۲۹- " قداح": جمع قدح، تیرهای قرعه‌کشی که بسیار سبک و بسرعت رد و بدل می‌شوند و تکان می‌خورند، **" مُفیضَةٌ ":** بهم می‌خورند و بهم زده می‌شود، **" أشْعَثَ ":** ژولیده و آشفته و موی ژولیده، **" مُوَسَّمٌ":** کسی که جای ضربات شمشیر در صورتش پیداست.
۳۰- معنی : این اسبان چابکتر و روانتر از تیر تیراندازان ترکند بلکه نافذتر و روانتر از نیزه نیزه‌اندازان دیلمند.
۳۱- معنی : این اسبان آنقدر گردوغبار به آسمان برانگیخته‌اند که آب باران کدر و تیره شده و پاک نیست و آنقدر خون دشمنان بر زمین ریخته است که خاک آن برای تیمم پاک نیست.

پایان قصیده هفتم

قصیده هشتم

این قصیده را در بحر طویل دوم و قافیه متدارک در مدح شریف ابوابراهیم علوی گفته است.

١- إلیکَ تَناهی کلُّ فَخرٍ وسُودَدِ، فأبلِ اللّیالی والانامَ، وجَدِّدِ
٢- لِجَدِّکَ کان المجدُ، ثمّ حَوَیْتَهُ، ولا بَنکَ یُبْنَی منه أشرفُ مَقْعد
٣- ثلاثةُ أیّامٍ، هیَ الدّهرُ کُلُه، وماهُنَّ غیرُ الامسِ والیومِ والغدِ
٤- وما البَدرُ الاواحِدُ، غیرَأنّه یَغیبُ، ویأتی بالضّیاءِ المُجَدَّد
٥- فلا تَحسبِ الاقمارَ خَلقاً کثیرةً، فجُملتُها مِن نَیّرٍ مُتَرَدّد
٦- وللحَسَنِ الحُسْنی وان جاد غیرُه، فذلکَ جُودٌ لیس بالمُتَعَمَّد
٧- له الجَوْهَرُ السّاری یُؤمِمُ شخصَه، یَجوبُ الیهِ مَحتِداً بَعدَ مُحتِد
٨- ولو کَتموا أنسابَهُمْ لعَرَتهُمُ وُجُوهٌ، وفِعلٌ شاهِدٌ کلَّ مَشهَد
٩- وقدْ یُجتَدی فضْلُ الغَمامِ، وانّما منَ البحرِ فیما یزعمُ الناسُ یُجتدی
١٠- ویَهْدی الدلیلُ القَومَ واللیلُ مُظلِمٌ ولکنّه بالنَّجمِ یَهْدی و یَهتَدی
١١- فیا أحلمَ السّاداتِ من غیرِ ذِلّةٍ، ویا أجْوَدَ الاجْوادِ من غیرِ مَوْعِدِ
١٢- وَطِئتَ صروفَ الدهرِ وطْأةَ ثائرٍ، فأتْلَفْتَ منها نفسَ ما لم تُصَفّد
١٣- وعلَّمْتَهُ منکَ التّأنّی،فانثَنی اذا رامَ أمراً رامَهُ بتَأیُّد
١٤- وأثقَلْتَهُ مِن أنعُمٍ وعَوارِفٍ، فسارَ بها سیرَ البَطِیءِ المُقیّد
١٥- ودانَتْ لَکَ الایامُ بالرّغمِ وانْضَوَتْ الیک اللیالی فارْمِ مَن شئتَ تُقْصد
١٦- بسَبْعِ اماءٍ من زَغاوَةَ زُوّجَتْ من الرّومِ فی نَعْماکَ سبعةَ أعْبُد
١٧- ولولاکَ لم تُسلَمْ أفامِیّةُ الرّدی، وقد أبصَرَتْ مِن مِثْلِها مصرَعَ الرّدی
١٨- فأنقَذْتَ منها مَعقِلاً هَضَباتُه تَلَفَّعُ من نسْجِ السّحاب وتَرْتَدی
١٩- وحیداً بثغرِ المُسلمینَ، کأنّهُ بفِیهِ، مُبَقّی من نَواجِذِ أدْرَد
٢٠- بأخضَرَ مثلِ البحرِ، لیس اخضرارُه من الماءِ، لکنْ من حدیدٍ مُسَرَّد

٢١- كأنَ الانُوقَ الخُرْسَ فوقَ غُبارِهِ — طَوالِعُ شَيبٍ فى مَفَارِقِ أسوَدِ

٢٢- وليس قَضيبُ الهِندِ، الا كنابِتٍ — من القَضْبِ،فى كفّ الهِدانِ المُعرِدِ

٢٣-متى أنا فى ركبٍ يَؤمُّونَ — مَنزِلاً،تَوحّدَ من شخصِ الشريف بأوحَد

٢٤- على شدقمِيّات، كأنّ حداتَها، — اذا عَرّسَ الركْبانُ، شُرابُ مُرقِد

٢٥-تلاحِظُ أعلامِ الفَلا بَنواظِرٍ ، — كُحِلنَ، من اللّيلَ التَمامِ، باثمِدِ

٢٦- وقدأذهبت أخفافَها الأرضُ والوَجَى — دماً، وتَرَدّى كلُّ مُزبِد

٢٧- يُخلنَ سماماًفى السماء، اذا بدَتْ — لَهُنّ على أينٍ، سَماوَةُ مَورِدِ

٢٨- تظُنّ به ذَوْبَ اللُجَينِ، فان بدَتْ — لهالشمسُ أجرَتْفوقَهذَوْبَ عسجد

٢٩-تَبيتُ النّجومُ الزُهرُ فى حَجَراته — شوارعَ، مثل اللّؤلُؤ المُتَبَدِدِ

٣٠- فأطمَعْنَ فى أشباحِهِنّ سواقطاً — على الماء، حتى كِدْنَ يُلقطْنَ باليَدِ

٣١- فمَدّتْ الى مثلِ السَماءِ رقابَها، — وعَبَّتْ قليلاً بينَ نَسْرٍ وفَرْقَد

٣٢- وذُكّرنَ من نَيلِ الشَريفِ مَوارِداً، — فما نِلْنَ منه عيرَ شِربِ مُصَرّدِ

٣٤- بخَرْقٍ يُطيلُ الجُنْحُ فيه سُجودَه، — وللارضِ زىَ الرَاهِبِ المُتَعَبِدِ

٣٥- ولو نَشَدَتْ نَعْشاً هناكَ بَناتُه، — لماتتْ ولم تَسمَع لهَ صَوتَ مُنشِد

٣٦- وتَكتُمُ فيهِ العاصِفاتُ نُفُوسها، — فَلَو عَصَفَتْ بالنَبتِ لم يَتَأوَّدِ

٣٧- ولم يَثْبُتِ القُطبانِ فيهِ تَخَيّراً، — وما تلكَ الاَ وقفَةُ عنْ تَبلّد

٣٨- فمَرّتْ اذا غَنّى الرّديفُ وقد وَنَتْ — تزِفُ زَفيفاً كالنَعامِ المُطَرَّدِ

٣٩- يُحاذِرْنَ وَطْءَ البِيدِ، حتى كأنّما — يَطَأْنَ بِرأسِ الحَزْنِ هامةَ أصْيَدِ

٤٠- ويَنفُرْنَفى الظَلماءِ عن كلّ جدوَلٍ — نِفارَ جَبَانٍ عن حُسامٍ مُجَرّدِ

٤١- تَطَاوَلَ عهْدُ الوارِدينَ بمائه ، — وعُطّلَ حتى صارَ كالصّارمِ الصَّدى

٤٢- الى برَدَى، حتى تَظَلّ، كأنّها، — وقد كَرَعَتْ فيه، لَواثِمُ مِبرَدِ

٤٣- أرى المجدَ سيفاًوالقَريضُ نِجادَهُ، — ولولا نجادُ السّيفِ لم يُتقَلّدِ

٤٤- وخيرُ حِمالاتِ السيوفِ حِمالَةٌ — تَحَلّتْ بأبكارِ الثّناءِ المُخَلّدِ

٤٥- وأغرَضَ مِن دُونِ اللِقاءِ قَبائِلُ، — يَعلُونَ خرصانَ الوَشيجِ المُقَصّدِ

٤٦- غُوَاةُ اذا النّكباءُ حَفّتْ بيوتَهـــمْ أقاموا لها الفُرْسانَ فی کلّ مَرْصَـد

٤٧- يُطيعونَ أمراً من غَوِیٍ ، کأنّــه، علی الدهرَ،سُلطانٌ يجُورُ و يَعتدی

٤٨-اذا نَفَرَتْ من رَعْدِ غيثٍ سوامـــُه سعَـی نحْوَهُ بالمَشْرَفیَ المُهَنّــد

٤٩- وقد علمــَتْ هذی البسيطهُ أنّها تُراثُکَ، فلتَشْرُف بـــذاک و تزْدَد

٥٠- وان شئتَ فازْعَمْ اَنَ مِمَنفَوقَظَهرِها عبيـدُکَ، واستَشهدْ اِلهَـکَ يَشهَد

٥١- وذِکْرُکَ يُذکیالشوْقَ فیکلّخاطـرٍ ولـو أنّه فی قَلْـبِ صَمّــاء جَلْمَد

شرح قصیده هشتـــم

۱- معنی: همه مجد و سیادت و افتخارات بتو منتهی می‌گردد پس تو بمانی‌تا اینکه زمانــه و مردمـانش همگـی فانی و نیست گردند و آنگاه دنیائی غیر از این دنیا و مردمانش را از سر بگیری جمله دعائیه است.

۲-و۳- معنی : مجد و عظمت و افتخار، حق شما است که مجد و افتخار را از آن جـدت بـود سـپس تـو آن را بدست آوردی و تو نیز برای فرزندت، کاخ رفیع مجد را بنا می‌نهی و او بیشترین بهره را از آن می‌بـرد. همانگونـه که زمانه در سه روز خلاصه میشود، که دیروز و امروز و فردا است، مجد و عظمت و افتخار نـیز در خـانواده شـما خلاصه میشود ، که از آن جدت و تو و فرزندت می‌باشد.

٤-و٥- معنی : تأکید معنی ابیات قبلی است ، آخر خانواده شما در مجد و افتخار و شرف با دل آن شـبیه اسـت هر که می‌رود دیگری جای او را می‌گیرد و یکی هستید و در صورتهای مختلف ظاهر میشوید، همانگونـه کـه بـدر یکی بیش نیست و اگرچه در طلوع و غروب فرق می‌کند ولی یکی بیش نیست، نباید مردمان فکر کنند، که قمرها فراوانند زیرا همه آنها یکی هستند و از یک نور سرچشمه می‌گیرند، پس تو جانشین پدرت و پسـرت جانشـین تـو است.

٦- همه نیکها و حسنها از آن حسنند، پس اگر دیگری غیر از او حسـنی و نیکـی کنـد، اتفـاقی اسـت و قصـدی نیست، پس همه فخرها از آن خانواده شماست و ازدیگران اتفاقی سر می‌زند.

۷- " **جَـوْهَرُ سَارِی**": گوهری که از نسلی به نسلی منتقل میشود، " **یُؤمِمُ**": قصد می‌کند، " **مَحْتِـدُ**": اصـل و نسب، " **یَجوبُ**": قطع و طی می‌کند.

معنی : ممدوح گوهری دارد که نسل بعد ازنسل، به وی سرایت کرده و قصد حلول در وی دارد یعنی اصـل انـدر اصل شریف و کریم و بزرگوارند.

۸- " **عَزَتْهُـــمُ**": نسبتشان می‌دهد

معنی : اگر افراد این خانواده نسبت خویش را کتمان کنند، چهره‌شان و افعال و کردارشان که باجدادشان شـبیه است، بر نسبشان گواهی می‌دهد.

۹- " **یُجْتَدَی**": بخشیده می‌شود و خواسته می‌شود ، " **غَمامِ**": ابر و فضل ابر، باران آنست .

معنی : این بزرگان در کرامت و بزرگواری و بخشش به آباء کرام خود شبیه هستند و همیشه فرع تابع اصل است و این صفاتی،که در آنان مشاهده میشود، از اصل آنان سرچشمه می‌گیرد، همانگونه که باران را عطای ابر می‌دانند در حالیکه اصل باران از دریا است.

۱۰- معنی : آری چنین است راهنمائی قوم، در شب تاریک ، بعهده راهنما است و راهنما به وسیله سـتارگان راه درست را می‌یابد و دیگران پیرو او هستند، که آنان را راهنمائی می‌کند.

۱۱- معنـی : ای کسـیکه شـکیبائی و بـرد بـاریت، از روی قـدرت و در هنگـام قـدرت اسـت و بخشـنده‌ترین بخشندگان، هستی بدون اینکه وعده بخشش داده باشی، بعضی از مردم از روی ناچـاری و ذلـت حلیـم هسـتند و بعضی بر اثر وعده، بخشش می‌کنند ولی حلم تو ناشی از قدرت وجود تو ناشی از کرم است.

۱۲- " **وَطِئتَ**": خوار ساختی و پایمال کردی، "**صروفَ الدهرِ**": حوادث و سختیهای روزگار، " **تُصَفِدُ** ": تصفیـد بمعنی به زنجیر کشیدن است، " **ثائـرٍ**": انتقام گیرنده.

معنی : گوید: حلم تو به خواری نمی‌انجامد و تو حوادث زمانه را زیر پا نهادی و انتقام دوستانت را از آن گرفتی و حوادث زمانه‌راخوار کردی،که بعضی را به زنجیر کشیدی و بعضی را هلاک کردی.

۱۳- " **تَأَنِّی**": توقف و تثبت و آهستگی، "**اَنْثَـنِی**": برگشت، "**رامَ**":قصـد کـرد،"**تَـــــأَیُّدُ**": تشـدد و قـوت و قدرت.

معنی : زمانه جنون داشت و مردم را گرفتار حوادث و مصائب می‌کرد و لیکن تو آن را پایمال کردی و آهستگی و قوت و تأنی را بدان آموختی و زمانه عاقل شده است و آهستگی آموخته است.
۱٤- **عَوارِف**: احسانها و نیکی‌ها، **أَنْعُم**: جمع نعمت.
معنی : بدین جهت زمانه بعد از سبک سری، آرامش و آهستگی یافته است، که مردمان را در زیر بار احسان و نیکیهای خود سنگین کرده‌ای و سنگینی بار نعمت تو بر مردم، بر روزگار سنگینی می‌کند و آن را از سرعت و سبکی انداخته و در زیر بار سنگین نعمتهای تو، چون شتری که زنجیر شده باشد کند حرکت می‌کند.
۱۵- **دانَت**: دین بمعنی طاعت است، ترا اطاعت کرده است، **انْضَوَت الیک**: بتو پناه آورده است ، **فارْمِ**: پس تیرت را بینداز، **تُقْصِد**: تیرت را بهدف می‌زنی و آن را می‌کشی، **رَغم**: ذلت و قهر
معنی : زمانه مطیع تو است، علی‌رغم میل خودش، یعنی زمانه به اجبار در اختیار تو است و زمانه خود بتو پناه آورده است، تا آن را مصون داری، پس هرکس را بخواهی حوادث روزگار را بسوی او انداز، تا او را در جا بکشی و هلاک کنی.
۱٦- **زَغاوَة**: قبیله‌ای است در سودان.
معنی : زمانه‌مرکب‌است‌از روزهای هفتگانه و شبهای هفتگانه هفته و همگی آنها بصورت کنیزکان سیاه سودانی و بندگان سفید رومی با هم ازدواج کرده و در اختیار تو هستند و کنیزکان و بردگان تو هستند وهرکس‌توبخواهی‌وی‌را هلاک‌می‌کنندو آنان را بجنگ هر کس بفرستی می‌روند.
۱۷- **أفامِیَة**: نام قلعه‌ای است که ممدوح آن را نجات داده است، **رَدی** : هلاکت.
معنی : اگر تو نمی‌بودی قلعه **أفامِیَة**: از هلاکت رهائی نمی‌یافت و حال آنکه نظیر خود را دیده بود که هلاک شده و مردمانش کشته شده بودند.
۱۸- **أَنْقَذْت**:نجات دادی و از آن پدید آوردی، ضمیر منها به افامیه برمی‌گردد ، **مَعقِل**: پناهگاه بر سر کوه، **هَضَبات**: جمع هضبة ، بلندیهای کوه و قله کوه و صخره سنگها، **تَلفَّعُ** : **می‌پوشد و تَرْتَدی**: بصورت رداء درمی‌آورد.
معنی : افامیه را نجات داد و از سنگ صخره‌های آن پناهگاهی منیع ساخت که از بافته ابرها رداء می‌پوشید و ابرسای و آسمان خراش بود.
۱۹- **ثغر** : مرز، **مُبَقّی**: باقیمانده، **نَواجِذ**: دندانهای آسیا، **أَدْرَد**: بهم خوردن دندانها و افتادن دندانها.
معنی : این قلعه پناهگاهی است در مرزهای اسلاکی که تنها مانده، چون دندانی است از دندانهای آسیای زمانه، که تنها در دهانش مانده ودندانهای دیگرش افتاده است یا تنها دندانی است که در دهان مرز مسلمین مانده است.
۲۰- **بأخضَر**: متعلق به نقذ است و مراد کتیبه و سپاه فراوان است که برق سلاحشان به سبزی می‌زند، **مُسَرَّد** : منسوج و بافته شده.
معنی : این قلعه را نجات دادی، با سپاهی که سلاحشان چون آب ، سبز بنظر می‌رسید ولی رنگ آن از آب نبود و دریائی بود،که رنگ سبز آن از آب نبود بلکه از رنگ آبی زره‌های‌بافته از آهن بود.
۲۱- **أنوق**: لاشخوار، **خُرْس**: گنگ و لال و کم حرف، **شَیب**: پیری و موی سفید، **مَفارِق**: فرق سر و جایگاه تقسیم موی سر.
معنی : لاشخوارهای گنگ ، بر بالای غبار انگیخته این لشکر، همچون مویهای سفید در میان مویهای سیاه بر سر مردان میان‌سال‌هستند،یاتوگوئی مویهای‌سفیدی که‌درسرمرد سیاهپوست پیر بیرون آمده‌اند.
۲۲- **قَضیب**: شمشیر بران و نوعی گیاه است که بصورت خودرو و کاشتنی در مزارع سبز می‌شود، **نابِت**: روینده، **هِدان**: ترسو، جبان، **مُعرِد**: فراری و فرار کننده.

معنی : تعریضی است به دشمنان ممدوح که اگر اسلحه خوب هم داشته باشند، ارزش ندارد، زیرا شمشیر هندی اگر در دست انسان ترسو و فراری باشد، با نَی و گیاه تر هیچ فرقی ندارد. یعنی حمل سلاح در دست دشمنان تو هیچ خطری ندارد چون تا ترا دیدند می‌ترسند و می‌گریزند.

۲۳- «رکب»: قافله شترسواران، **«یؤمون»**: قصد می‌کنند.

معنی : آرزو می‌کند که فرصت مدح ممدوح را بیابد و می‌گوید: ای کاشکه من در میان قومی باشم، که سوار شتران خود شده‌اند و قصد زیارت منزلی را دارند که از دیگر منازل ممتاز است. بعلت اینکه صاحبش از دیگران ممتاز است و این منزل شرافت خویش را از صاحبش کسب کرده است.

۲٤- «شدقمیات»: شتران منسوب به شدقم که یک فحل مشهور عرب بوده است از آن نعمان بن منذر، **«حداة»**: جمع حادی کسانی که شتران را می‌رانند و آواز حدی می‌خوانند، ساربانان، **«عَرَس»**: تعریس عبارت است از اینکه آخر شب، کاروانیان فرود آیند، برای استراحت و برای اینکه بخوابند ، **«شُرّاب»**: نوشندگان، **«مُرقد»**: داروی خواب آور.

معنی : این کاروانیان که قصد زیارت این منزل شریف را دارند، سوار بر شتران منسوب به شدقم و از نسل آن هستند و ساربانان آنها ، وقتی که سواران برای استراحت فرود می‌آیند، آنچنان خسته هستند و بخواب می‌روند، تو گوئی که داروی خواب آور نوشیده‌اند.

۲۵- «تلاحظ»: ملاحظه و نگاه کردن با گوشه چشم است. و ضمیر آن به شدقمیات برمی‌گردد، **«أعلام»**: مراد کوهها است و علاماتی که در بیابانها با سنگ نهاده‌اند تا راه گم نشود، **«نواظر»** :چشمان، **«فلا»** :بیابان، **«کُحِلن»**: سرمه کشیده شده‌اند، **«اللیلَ التمامِ»**: شبی که بیش از دوازده ساعت باشد یا شبی که بسختی بگذرد، خواه بلند یا کوتاه باشد، **«اثمد»**: سرمه.

معنی : شتران شدقمی در تاریکی شدید شب بعلامتهای بیابان خیره می‌شدند و بوسیله آنها راه را می‌یافتند و تمام شب راه می‌رفتند، تو گوئی که تاریکی شب، در چشمانشان، سرمه بود و تاریکی شب چون سرمه خوابشان را گرفته بود.

۲٦- «أذهبت»: برنگ طلائی درآمد یا درآورد، **«أخفاف»**: جمع خف ، سم شتر، **«تَرَدّی»**: ردا پوشید، جامه پوشید، **«وَجی»**: پابرهنگی، **«مزبِد»**: کف آلود و کف از دهن انداخت.

معنی : این شتران آنقدر شب روی کرده‌اند، که پایشان برهنه شده و خونین گردیده و برنگ طلا درآمده است و آنقدر دهنشان کف کرده است، که کف دهنشان ، تنشان را سفید کرده و برنگ نقره درآورده است، پس مثل اینکه کفش طلائی و جامه سیمین رنگ پوشیده‌اند.

۲۷- «یُخَلن»: پنداشته میشوند، **«سمام»**: نوعی پرنده چابک و تیزبال، **«أین»**: خستگی و ماندگی، **«سَماوة»**: بلندی و ارتفاع، سماوت هر چیزی یعنی بلندی آن، **«مَورد»**: آبشخور و جائیکه برای آب خوردن بدان وارد می‌شوند.

معنی : این شتران وقتی که از دور آبشخوری را می‌بینند با وجود اینکه خیلی خسته هستند، بعلت شدت تشنگی، همچون پرندگان تیزبال، در آسمان سرعت می‌گیرند و خود را بدانجا می‌رسانند و پرندگان کرکس پنداشته می‌شوند، از حیث سبکسیری، چون از دور آبشخور پدیدار گردد با وصف خستگی سرعت می‌گیرند.

۲۸- «تظُنّ به»: ضمیر به مورد برمی‌گردد، **«ذَوبَ اللُّجَینِ»**: سیم گداخته که آب بدان تشبیه می‌شود، **«ذَوبَ عسجد»**: طلای گداخته.

معنی: آب این برکه و آبشخور را چون سیم گداخته می‌پنداری ، از بسکه زلال و سفید است و چون خورشید بر آن بتابد، این آب برنگ طلای گداخته بنظر می‌آید و رنگش تغییر می‌کند.

۲۹- زُهر: درخشان و سفید جمع ازهر و زهراء، **حَجَراته**: نواحی آن، **شـوارع**:آنها که وارد آب میشوند تا از آن بنوشند، **مُتَبَدِد**: متفرق و پراکنده.

معنی : ستارگان درخشان که شب در نواحی و اطراف این آبشخور و در برکه آب دیده می‌شوند، تو گوئی لؤلؤهای پراکنده هستند و از آن آب می‌خورند و در آن فرو رفته‌اند.

۳۰- أشباحِ: اشخاص و سایه و شبحها، ضمیرهای **اطمعن** و **اشـباحهن** و **کـدن** و **یلقطـن** بـه نجـوم برمی‌گردند.

معنی : این ستارگان، آنچنان در آب پیدا هستند، که اگر کسی آنها را ببیند، گمان می‌کند که شبح و اندام آنها در آب افتاده است و گوئی لؤلؤهایی هستند، که می‌توان با دست آنها را جمع‌آوری کرد و برداشت.

۳۱- مَـدَّت: کشیدند، دراز کردند ضمیر آن به أبل برمی‌گردد، **رقاب**: جمع رقبـه، گردنهـا ، **عَبَّـت**: نوشیدند، **نَسـرِ**: نام دو ستاره است نسر سایر و نسر طایر، **فَرْقَد**: ستاره‌ای نزدیـک قطـب کـه بـدان راه را شناسند.

معنی : این شتران گردنهایشان را بسوی آبی دراز کردند که از بس که ستارگان در آن دیده میشوند همچون آسمان بود. لذا این شتران آبی اندک نوشیدند در حالیکه در یک طرف ستاره نسر و در دیگر طرف ستاره فرقد می‌دیدند و میان این دو ستاره آبی اندک نوشیدند.

۳۲- شِرب: نصیب و بهره، **مُصَرَّدِ**: اندک و ناقص شده.

معنی : این شتران وقتیکه وارد این آبشخور میشوند و از بخشش ممدوح شریف من یاد می‌کنند و بیاد بخشش او می‌افتند و آبشخورهای بخشش او را بیاد می‌آورند از این آبشخور صحرا جز اندکی نمی‌نوشند و نوشیدن آب را ناقص می‌گذارند، تا بهره خویش را از بخشش او بیابند.

۳۳- لاحـت لها: بمعنی ظاهر شد برای آنها، ضمیر به شـتران برمی‌گـردد، **یُشَـب**: مشـتعل می‌گـرددو افروخته میشود، **وقودُهـا**: هیزم آن، ضمیر به نار برمی‌گردد، وقود بفتح، هیزم و هیمه و با ضم اشتعال آتـش و مشتعل شدن آن، **اضیافِ**: جمع ضیف، مهمانان ، **غَـورِ**: زمینهای پست ، **فَدْفَـد**: زمینهـای مرتفـع یـا مکانهای پست و بلند.

معنی : و آشکار می‌گردد برای این شتران آتشی که بـرای راهیـابی مهمانـان ممـدوح برافروختـه شـده اسـت و مهمانان از مکانهای پست و بلند، این آتش را می‌بینند یا در جاهای پست و بلند این آتش افروخته شده است.

۳٤- بخَـرْقٍ: متعلق به لاحت است بمعنی زمینی بیابان وسیع که باد در آن بشدت می‌پیچـد ، **جُنـح**: بـه ضم و کسر جیم بمعنی شب است ، **زی**: جامه و لباس و پوشش.

معنی : آتش افروخته ممدوح پدیدار شد، برای شتران در سرزمین گسترده‌ای که شب در آن بکندی می‌گذشـت، تو گوئی که تاریکی شب بسجده افتاده و زمین جامه راهبان پوشیده است،که یک سره سـیاه اسـت، پـس بیابـان، گسترده و وسیع و تاریک و مخوف است.

۳۵- نَعْـش: سـتارگان سـه‌گانه‌ای کـه چهـار سـتاره دیگـر در زیـر آنهـا اسـت، کـه معـروف هسـتند بــه **بنات النعش** که شبیه به بردارندگان جنازه هستند، که دو موضع است، یکی بنات النعش الصغـری و دیگـری بنات النعش الکبری، که این هفت ستاره چهار تا بصورت نعش و سه تا دختران نعـش هسـتند ، **نَشَـد**: یعنـی دنبال گمشده گشت و در پی آن بود و آن را شناخت.

معنی : گوید این زمین آنقدر وسیع است و تازه که اگر جنازه‌ای در آن گم شود، دخترانش تا زمان مرگ، پـی آن بگردند، آن را نمی‌یابند، و کسی را هم نمی‌یابند که جای آن را بدانان بگوید.

۳٦- تَکتَـم فیه : ضمیر فیه به خرق برمی‌گردد، **عاصِفات**: گردبادها و بادهای شدید، **یَتَـأوَّدِ**: تـأود الشیء یعنی آن را در هم پیچید.

معنی : می‌خواهد از مهابت و گستردگی این سرزمین سخن گوید که از بسکه مهابت دارد باد در آنجا جرأت ظاهر شدن ندارد و اگر بر گیاهان بوزد، جرأت تکان دادن و درهم پیچیدن آنها را ندارد تا جایش معلوم نشود و ضمناً باد در جای وسیع و گسترده، شدت وزش در تنگناها را ندارد.آنقدر این بیابان مخوف است که هیچ چیز و هیچکس، جرأت بلندکردن صدای خویش را ندارد، حتی باد هم خود را پنهان می‌کند و گیاهان را نمی‌جنباند تا جایش و عبورش دانسته نشود.

۳۷- " **القُطبان**":قطب شمال وقطب جنوب که دو نقطه عقلی‌وذهنی هستندو مدار گردش فلکند، " **تَبَلَّد**": عاجز شدن از چیزی که می‌خواهی و از جای خودتکان‌نخوردن، "**تَخَیّراً** ":باختیار

معنی : این سرزمین، (خرق) آنقدر گسترده است، که هر دو قطب در آن سرگردانند و از جای خود تکان نمی‌خورند و نمی‌دانند چه کار کنند و حیران مانده‌اند، پس سکوت و سکون در قطب باختیار نیست، بلکه از حیرت و سرگردانی از گستردگی این زمین است.

۳۸-ضمیر **مَــرّت** و **وَنَت** به ابل برمی‌گردد و معطوف است بر " لاحت لهانار" ، " **رَدِیف**": کسی که پشت‌سر سوار سوار میشود ، " **وَنَت**": سست شد و خسته شد ، " **زَفَت**" : بسرعت رفت با گامهای نزدیک بهم.

معنی : هرگاه شتران از راه رفتن خسته شوند، و صدای آوازخواندن نفر پشت سوار را ،بشنوند که بآواز مدح ممدوح ((شریف علوی)) را سر داده است، دوباره نشاط می‌گیرند و سرعت می‌یابند و خستگی را فراموش می‌کنند و همچون شترمرغ رانده شده سرعت می‌گیرند.

۳۹-" **بِید**": بیابان، " **حَزن**": تپه ماهور، " **هامة**": سر، " **أصیَد**": پادشاه متکبر که باین طرف و آن طرف نگاه نمی‌کند. یا شتری که گردنش خشک شده و نمی‌تواند گردنش را بچرخاند.

معنی : این شتران آنقدر بسرعت می‌دوند، که از پا نهادن بر بیابان پرهیز دارند، و سم آنها با زمین تماس پیدا نمی‌کند، تو گوئی پای خود را بر زمین نمی‌گذارند و مثل اینکه گمان کرده‌اند که تپه‌های زمین سر، پادشاه متکبر است، که تکان نمی‌خورد. لذا پرهیز می‌کنند ازاینکه پایشان بدانجا بخورد.

٤٠-" **جدوَلٍ**": جوی کوچک یا رود کوچک، " **نفار**" رم کردن و گریختن.

معنی : این شتران در شب تاریک از هر جوی آبی می‌رمند و گمان می‌کنند که این جویهای باریک آب ، شمشیر از نیام کشیده است.

٤١-" **تَطَـاوَلَ عهـدُ الوارِدینَ** " : مدت زیادی است که کسی بر این جویهای آب وارد نشده ، " **عُطَـل**": متروک مانده بود و کسی گله را از آن آب نداده بود، " **صَارِم**": شمشیر، " **صَدِی**": زنگزده که جل وزغ و جفر لاوه آب بدان تشبیه شده است.

معنی : چون جوی آب را به شمشیر تشبیه کرده بود، جفرلاوه و جل وزغ آن را نیز بزنگ زدگی شمشیر تشبیه کرده، که می‌گوید: این جویهای آب، مدتی بود که متروک مانده و کسی از آن استفاده نکرده بود و جل وزغ بر آن نشسته، تو گوئی که شمشیر ازنیام کشیده زنگ زده بودند و اشاره‌ای بدین دارد که شتران چندان نیازی به آب نداشتند و از آن می‌رمیدند.

٤٢-" **بـــرَدَی**": نام رودخانه‌ای است ، " **تَظَل**": می‌گردند و می‌شدند، " **کَرَعَت**": وارد آب شدند و پوزه در آن فرو کرده بودند، " **لَواثِم مبرَد**": کناره و لبه‌های سوهان و تیزیهای سوهان که چون باد بر آب وزد موج موج میشود، چون صفحه سوهان ، " **الی بــرَدَی**" متعلق به فعل مناسب است مانند یَنفِرن.

معنی : این شتران در شبهای تاریک از هر جوی آب رم می‌کنند و منصرف می‌شوند و بسوی رود بَرَدی می‌روند تا از آن بنوشند و چون بدانجا وارد شدند و پوزه در آب آن فرو کردند باد بر آن وزید و موج و موج شد ، گمان کردند که سوهان است، لذا از آن هم ننوشیدند.

**٤٣ و٤٤- "مجد": شرف و بزرگی، "قَریض": شعر، "نِجادُ": بند و حمایل شمشیر ، "حِمـالة": بند شمشیر که بوسیله آن شمشیر حمل میشود، "تَحَلَّتْ": آراسته شده باشد و مزین باشد، "أبْکار": جمع بکر ، تازه و نوها ، مخلد، جاودان.

معنی : من مجد و عظمت را شمشیر، و شعر ناب را بند و حمایل آن می‌دانم ، همانگونه که شمشیر بدون بند و حمایل حمل نمیشود، آثار کرم و مجد نیز بدون قصاید مدحیه جاویدان نمی‌ماند و بهترین بند و حمایل شمشیر آنست که مزین شده باشد و برای این حمایل - شعر- بهترین زیور ثناها و مدحهای بی‌نظیرو جاویدان است.

٤٥- "أعْـرَضَ": ظاهر شد و گسترش خود را نشان داد، "**مِن دونِ اللّقاءِ**": پیش از ملاقات ، "**یَعْلُون**": آب دادن، **علل:** آب دادن بار دوم و "**نَهَل** آب دادن اول، "**خِرْصان**": جمع خُرص و خَرص باضم و فتح و کسر، نیزه‌ها و پیکانها و سرنیزه‌ها، "**وَشیج**": اصل نیزه ، "**مُقَصَّد**": مکسر و شکسته بر اثر ضربات فراوان بدان.

معنی : و پیش از رسیدن به ممدوح ، برای ما پدیدار شدند، قبائلی که خون‌ریز بودند و پیکانهای نیزه و نیزه‌های شکسته را، از خون نیزه خوردگان،پی‌درپی آب می‌دادند و پیکان و نیزه‌های شکسته‌شان،بخون آغشته بود.

٤٦- "غُواة" : جمع غوی و غاو ، گمراهان، "**نَکباء**": هر بادی که بین وزشگاه دو باد بوزد یعنی بادی که میان باد صبا و شمال بوزد، "**حَفَّتْ**": با شیئ آن را احاطه کرد، "**مَرْصَد**": مقصد و کمینگاه.

معنی : این قبایل خون ریز، آنقدر گمراه بودند، که هرگاه باد سخت خانه‌هایشان را احاطه می‌کرد، سوارکاران خویش را در کمینگاه آن قرار می‌دادند، تا آن باد را شکار کنند، می‌خواهد شدت گمراهیشان را نشان دهد. شاید مقصودش آن باشد که اینها از بس که گمراه هستند، فکر می‌کنند می‌توانند با خون‌ریزی‌شان، جلو حمله تو را بگیرند و تو چون باد هستی و نمی‌توان جلو حمله تو راگرفت. ضمناً از این آیه نیز بهره برده است." أنَ عاداً لَمّا أرسَلَ الله عَلَیهِم الریح العقیم بَرَزوا الیهِا لِیَدفَعوها عَن بَلَدهِم."

٤٧- معنی : این گمراهان از امیر گمراه خود پیروی می‌کنند، که از حد خویش تجاوز نموده و می‌پندارند، بر زمانه قدرت دارد، لذا بظلم و تعدی می‌پردازد.

٤٨- "نَفَرَتْ": رم می‌کنند، "**سَوام**": شتران که در چراگاه می‌چرند، "**مَشْرَفی**": شمشیر منسوب به مشارف که دهات و روستاهائی، از سرزمین‌عرب‌بودند،که شمشیرهایش‌معروف‌بوده‌است.

معنی : مبالغه در وصف آنها به گمراهی است، می‌گوید: هرگاه شتران در چراگاه صدای رعد می‌شنیدند و رم می‌کردند، این امیر نادان دست بشمشیر می‌برد و می‌خواست به ابر حمله کند.

٤٩-معنی:بسیط زمین‌می‌داندکه‌توسیادت را به ارث‌برده و بر اهل آن سیادت‌یافته‌ای وقبل از تو کسی، برآن سیادت نیافته است، پس‌بسیط زمین بدین فخر و مباهات می‌کند و شرف و فزونی خود را در آن می‌داند.

٥٠- "اله" : مراد هوی و "**الهک**" بمعنی هواک همانگونه‌که در قرآن آمده است‌و **اتخذ الهه هواه.**

معنی : و اگر می‌خواهی ادعا کنی، که مردمان بر روی زمین، بندگان تواند، چنین ادعائی بکن و از هوای خویش گواهی بخواه که برایت گواهی می‌دهد. یا اگر از خداوند مصداق آن را بخواهی، آن را بتو نشان می‌دهد و برای تو آشکار می‌سازد که چنین است.

٥١- "یُذکی": مشتعل می‌سازد، "**خاطِر**": ذهن و آنچه بذهن و بقلب می‌گذرد، "**صَمّاء**": سنگ سخت و صخره سنگ و جلمد نیز بدین معنی است.

معنی : یاد و ذکر نام تو،آتش شوق و اشتیاق را در دل هرکس مشتعل می‌سازد،حتی در دل سنگ صخره سخت و نزد هر دلی نام تو آورده شود آتش شوقش برای تو زبانه می‌کشد .

پایان قصیده هشتم

قصیــده نهـــم

در بحر طویل اول و قافیه متواتر

۱- أعــــارِضَ مُزْنٍ أوْرَدَ البَحْرَ ذَوْدَهُ ، فلَمـا تَرَوَّتْ سارَ شَوْقـاً الـی نجْدِ

۲- سَما نحْوَهُ مَلــکُ الرِیاح بجُنْده ، فمَزَقَــهُ دُونَ الارادَهِ والـــوُدَ

۳- بَکَیْـــتُ لهُ، اذْ فاتَهُ ما یُریدُهُ، وماشَوْقُها شَوْقِی،ولا وَجْدُهُ وَجدی

٤- کذاکَ اللَیــالی لا یَجُدْنَ بمَطْلَبٍ لخَلْقٍ، ولا یُبقِیــنَ شیئاً علی عَهْد

شرح قصیده نهم

۱- عَـــارِضٌ: ابر گسترده در آسمان، **أَوْرَدَ البَحْرَ ذَوْدَهُ**: از آب دریا سیراب شد، **ذَوْد**: گله ازشتران ، برخی همزه **أَعَـــارِضٌ** را برای استفهام و برخی برای ندا دانسته‌اند.

معنی : ای یاران ، ابر سفید گسترده، گله شتران خویش را ، وارد دریا کرد و چون سیرابشان ساخت با اشتیاق روانه سرزمین نجد شد یعنی ابرها از بخار دریا پربار شدند و روانه نجد گردیدند تا بر آنجا ببارند.

۲- سَمَا: بلند شد و قصد کرد، **نَحْوَهُ**: بسوی آن، **مَلْـــكٌ**: مخفف ملک است، **مَزَّقَـــــهُ**: آن را پاره ساخت.

معنی : بسوی آن ابر رفت، فرشته موکل بر بادها و سپاه خویش را که بادها باشند ، با خود برد و آن ابر را پاره پاره ساخت ، پیش از آنکه آن ابر به اراده و خواسته خویش که باریدن بر نجد بود عمل کند، آن را در نواحی مختلف پراکند.

۳- معنی : برای آن ابر متأسف شدم و برایش گریه کردم، چون نتوانست بمراد خویش برسد و سرزمین نجد را آبیاری کند و حال آنکه اشتیاق آن ابر بسوی نجد و عشق آن به نجد به پای شوق و عشق من نمی‌رسید، که اشتیاق من بسوی نجد که در اثر جدائی و هجران پیش آمده است.

بیش از وی است. شاید مرادش این باشد که اگر این ابر در برابر بادها پراکنده شد و آنجا را آبیاری نکرد، چشمان من که مشتاقش بود، بر آن گریستند و آن را آبیاری کردند و از آن برنگشتند.

٤- معنی : آری عادت و راه و رسم روزگار چنین است، که کسی را بمراد نمی‌رساند و هیچ چیزی را بر حال معهود خویش باقی نمی‌گذارد، بلکه هر چیزی را به تحلیل می‌برد و تغییر می‌دهد.

پایان قصیده نهم

قصیـده دهـــم

این قصیده را در بحر طویل سوم و قافیه متواتر گفته است

١- وَرَائـــــی أمـــامُ،والأمَـــامُ وَواءُ، اذا أنـــا لم تُكبِـــرْنی الكُبَـــراءُ

٢- بأیَ لِســـانٍ ذامَنـــی مُتَجاهِـلٌ عَلـــیَّ، وخَفْقُ الرّیحِ فِیَّ ثَنـــاءُ

٣- تكَلَّـــمَ، بالقَوْلِ المُضَلِّلِ، حاسِدٌ ، وكُلُّ كلامِ الحـــاسدینَ هراءُ

٤- ومَنْ هَو، حتی یُحْمَلَ النّطقُ عن فمـی الیـــه، وتمْشـی بینَنـا السُّفَـراء

٥- وانّی لَمُثْـــرٍ، یا ابنَ آخِـــرِ لیلة، وانْ عـــزَّ مالُ، فالقُنـــوعُ ثَراء

٦- ومـــذْ قال: انَّ ابن اللّئیمَة شاعِرٌ ، ذَوُو الجهْلِ، ماتَ الشّعْرُ والشّعَراء

٧- تُســـاوِرُ فَحْلَ الشعْرِ،أو لیْثَ غابَة ، سِفاهـــاً، وأنتَ الناقَهُ العُشَراءُ

٨- أتَمْشی القوافـــی تحتَ غیرِ لِوائِنا، ونحْـــنُ، علی قُوّالِهَـــا، أمَراء؟

٩- وأیُّ عظیـــمٍ، رابَ أهْلَ بلادِنـــا ، فَانَـــاً، عـــلی تَغْییـرِه، قُدَراء

١٠- وما سَلَبْتنـــا العزَّ، قَـــطّ، قبیلة ، ولا بـــاتَ مِنّا، فِیهِـــمُ، أسَـراء

١١- ولا سارَ، فـی عُرْضِ السّماوَةِ ،بارِقُ، ولیـــس له، مِن قوْمِـــنا، خُفَـراء

١٢- ولسنــــا بفقْرَی، یا طَغَام، الیكُم، وَأنْتُـــمْ، الی مَعْروفِنا، فُقَـــراء

شرح قصیده دهم

۱- معنی : هرگاه بکاری روی آورم و بزرگان مرا بزرگ ندارند، بعقب برمی‌گردم و در همه کارها چنین هستم یعنی اگر بزرگان بحق من وفا نکنند و منزلت مرا در فضل و سبقت ندانند، به نیکوئی از آنان جدا می‌شوم و بدانان پشت می‌کنم پس **أمام و راء و وراء** امام میشود. یا می‌گوید : خداوند امام مرا ، **وراء و وراء** مرا، امام گرداند، اگر شایسته تعظیم و بزرگداشت نباشم ، پس من سزاوار برگزیدن و جلوانداختن هستم.
یا می‌خواهد بگوید همه جایها و مکانها، برای من یکسان است و هیچ جا مرا نگه نمی‌دارد یا می‌گوید اگر بزرگمردان قدر و منزلت مرا ندانند متحیر و سرگردان خواهم شد.
۲- ° ذامّنـــی°: ذامه، او را عیب کرد ذام و ذیم بمعنی عیب است و همچنین ذان و ذین و ذاب و ذیب، ° **مُتَجاهِـل°:** کسی که خود را نسبت به چیزی بنادانی می‌زند و حال آنکه آن را می‌داند، ° **خَفْـقُ الرّیـحِ** ° : صدای وزش باد بهنگام وزیدن. در همه ابیات ملتزم به راء و همزه است جز این بیت .
معنی : این نادان چگونه و با چه زبانی مرا بدگوئی می‌کند و این چه زبانی است که وی را در عیب‌گوئی من کمک می‌کند و حال آنکه هر چیزی بفضل و بزرگواری من اعتراف دارد ، حتی باد که می‌وزد بر من ثنا می‌گوید و وزش آن ثنای من است.
۳- ° مُضَلَّلِ°: با کسر و فتح لام هردو جایز است اگر با کسر خوانده شود مراد سخن و قولی است که گوینده یا شنونده را گمراه می‌سازد و اگر با فتح خوانده شود مراد قول منسوب به ضلال است، ° **هـــراءُ°:** سخن بی‌نظم و یاوه‌گوئی بدون فایده.
معنی: حسود که چنین حرفی درباره من می‌زند، سخن گمراه کننده و سخن گمراه گفته است و همه سخنان حسودان فاسد و بی‌فایده و یاوه است.
٤- معنی :حسود را تحقیر می‌کند و می‌گوید: حسود کیست و چه منزلتی دارد تا اینکه سخن مرا پیش وی برند و میان ما سفیران صلح رفت و آمد کنند او چنین مقام و منزلتی ندارد.
۵- ° لَمُثْــــرٍ°: دارای ثروت کثیر هستم، ° **یا ابنَ آخِـــرِ** لیلة°: مراد کسی است که مادرش در آخرین شب طُهر و شب پیش از حیض و قاعدگی، بوی آبستن شده است و چنینً مولودی را ناپسند می‌دانستند و کودکی را که در اولین شب طهر مادر به وی حامله میشد پسندیده می‌دانستند، ° **وانْ عـــزَّ مالٌ°:** واگر چه مال اندک و دشواریاب است، ° **قُنـــوعٌ°:** بمعنی رضا و خرسندی و قناعت، گویند **خیرالغنی القنوع و شرالفقر الخضوع** ، ° **ثَراءٌ°:** بی‌نیازی و ثروت.
معنی : ای حسود و ای کسیکه فرزند آخرین شب طهر هستی، من علی‌رغم تو صاحب ثروت و مال هستم حتی اگر بعضی اوقات مالی در دست نداشته باشم بهترین ثروت را که قناعت است در دست دارم،چون خرسندیم به فقر جای ثروت را می‌گیرد و بدنبال مال نمی‌روم.
٦- معنی : از زمانی که نادانان گفته‌اند که این حسود لئیم‌زاده شاعر است، شعر و شاعران از ناراحتی آن سخن مرده‌اند و شعر گفتن را ترک کرده‌اند تا در گفتن شعر با وی شریک نباشند.
۷- ° مساورت° : بمعنی حمله بردن و بر چیزی جهیدن است، ° **فَحْل°:** نرینه، ° **لیث°:** شیر درنده و قوی، ° **غابه°:** ضمیر به شعر برمی‌گردد و غاب بمعنی بیشه و لانه است ، ° **سِفاهـــــاً°:** از روی نادانی و سفاهت، ° **عُشَراء°:** شتری که ده ماهه آبستن باشد.
معنی : خطاب به حسود و نادانی که وی را هجو کرده است می‌گوید: تو به فحل شعر و شیر لانه شعر حمله می‌کنی و حال آنکه تو در نادانی و سفاهت همچون شتر ده ماهه آبستن هستی و نمیدانی که من فحل و شتر نرینه تنومند هستم و تو شتر ده ماهه آبستن و ناتوان هستی چگونه بمقابله من برمی‌خیزی؟!!
۸- ° قوافـــی°: جمع قافیه ، عربها گاهی یک بیت را و گاهی قصیده را قافیه می‌نامند.

معنی : آیا اشعار و موکب اشعار جز در زیر پرچم ما می‌روند؟ و حال آنکه ما امیر شاعران هستیم ، پرچمهای شعر بدست ما است و قوافی تنها در برابر ما مطیعند و امارت ما بر همه شاعران ثابت شده است.

۹- "راب": بشک انداخت و دچار توهم و شک کرد، او را ناخوش آمد.

معنی : هرکار دشواری که مردمان سرزمین ما را بشک اندازد و یا دچار ناخشنودی و توهم سازد، بدرستی ما بر تغییر آن قادر هستیم و می‌توانیم این امر ناخوشایند را از آنان دور سازیم.

۱۰- معنی : هرگز هیچ قبیله‌ای بر ما پیروز نشده و نتوانسته است که عزت و شرف را از ما بگیرد و هرگز هیچ قبیله‌ای نتوانسته است ما را خوار سازد و از ما اسیرانی بگیرد و هیچ وقت اسیر ما یک شب در میان دشمن نمانده است.

۱۱- "عُرْضِ": پهنا و جانب، "**سَماوَةِ**": مراد سماوه کلب و سرزمین قبیله کلب است، "**بارق**": ممکن است که مراد از آن برق باشد یا ابری که برق در آن است، "**خُفَراء**": جمعع خفیر، نگهبانان و حافظان و پناه دهندگان.

معنی : هرگز هیچ ابر پر رعد و برقی از این سرزمین ترسناک نگذشته است، مگر اینکه در پناه مردان دلاور ما بوده باشد و این مبالغه در عزت و شرف و مناعت خودشان است.

۱۲- "طَغَامُ": اوباش و اراذل و بیخردان ، جمعی است که از لفظ خود مفرد ندارد، "**فقْرَی**": جمع فقیر ، بینوایان و محتاجان.

معنی : ما نیازمند شما اوباش و اراذل نیستم و همواره شما نیازمند احسان و خوبیهای ما بوده‌اید ما بشما نیازمند نیستم و شما نیازمند ماايد.

پایان قصیده دهم

قصیده یازدهم

در بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده که بر پرده مصور نوشته شده بوده است.

۱-اَلحُسنُ یَعلَمُ أنَ مَنْ وارَیْتُهُ	قَمَرُ، تَستَّرَ فی غَمامٍ أبْیَضِ
۲- غَشَّی الطیورَ غوافِلاً، فتحَیرَتْ	منه ، فَلَم تَبْرَحْ ولم تَتَنفَضِ

شرح قصیده یازدهم

۱- معنی : بزبان پرده می‌گوید: حسن و زیبائی می‌داند که آن زیباروی که من آن را از دیده‌ها پنهان کرده و پوشانده‌ام، ماهی است که پشت ابر سفید پنهان شده است، مخدره پشت پرده را به ماه تشبیه کرده که پشت ابر سفید نازک پنهان شده است.

۲- غَشّی: یعنی پوشانید آن ابر پرندگان را، مراد پرده‌ای است که آن سوی شخصی است که چون قمر است، تو گوئی که پرده سفید است و بر آن صورت پرندگان نقش شده است.
معنی : روی پرده ، صورت پرندگان نقش شده، تو گوئی که پرندگان غافل بوده‌اند و پرده آنها را فرا گرفته است و سرگردان و حیران با آن روبرو شده اند لذا از جای خویش تکان نخورده‌اند و حرکت نکرده‌اند، چون صورت بدون شعور و احساس هستند حرکت نمی‌کنند.

پایان قصیده یازدهم

قصیده دوازدهم

١-بِتْنا، فَـريقٌ فـى سُـرُوجِ ضَوامِـرٍ منّا، وآخَـرُ فـى رِحالِ عَرامِـسِ
٢- سَلَبَ الكَرَى ألْبابَ مَن ذاقَ الكَرَى منّا، وطـارَ ببَعْضِ لُبّ الناعِـس
٣- فالمَرْءُ يَلْثِمُ سَيفَـهُ و قِرابَـهُ ، ويَظُنّـهُ وجَنـاتِ أغْيَـدَ ما ئِـس
٤- حيثُ الشِمَالُ عنِ العِنانِ ضَعيـفَةٌ والسَوْطُ يَسْقُطُ مِن يمينِ الفارس
٥- لا تَحْسَبـى، ابلـى، سُهَيْلاًطالِعاً بِالشّـامِ، فَالْمَـرئىُّ شُعْلَةُ قابِـس
٦- هذِى العَواصِمُ، فاسـألينا ما بهـا، وذُرى مـآرِبَ مِنْ زَرُودَ وراكِس
٧- ولقـد اَضَلَّ تُظَلِّنى وصَحابَتـى والشَمسُ الأخـزَرِ المُتَشـاوِس
٨- خَيْلٌ شوامِسُ، فى الجِلالِ، اذا هفَتْ ريـحُ، وان ركَـدَتْ، فغيرشَوَامِسِ
٩- والذِئـب يَسألُنا الشَراكَ، ودُونَهُ طَيـانُ أشْعَثُ، كالفَقيرِ البائس
١٠- لِتُـرِحْ مَناسمَها، فَانّ وراءَهـا عَجـزُ النَّهارِ، وصَدْرَ ليلٍ دامِس
١١-وَ لَقَد غَضَبتُ الليلَأحسَنَ شُهبِهِ وَ نَظَمتُها عِقداً لأحسنِ لابِسِ
١٢- وَ أفَدتُها القِدحَ المُعَلى فَائِضاً، يَجرى وَ لَم أقنَع لَهَا بِالنَا فِسِ

قصیده دوازدهم

۱- سُرُوجٌ: جمع سرج زینها ، ضَوامِـرٌ: جمع ضامرهٔ شتران لاغرمیان ، عَرامِسٌ: جمع عرمس ، شتران سخت و شدید که در اصل بمعنی سنگ صخره است.

معنی : ما دو گروه شدیم،که یک دسته سواران بر اسبان لاغرمیان و گروه دیگر سواران بر شتران سخت بودیم، یعنی ما اسب سواران و شترسواران بودیم.

۲- کَرَی: خواب، لُبٌ: خرد، ناعِسٌ: کسی که خواب وی را فراگرفته باشد.

معنی : در تمام طول شب راه می‌رفتیم و خواب ما را فراگرفته بود و خواب خرد بخواب‌رفتگان را ربوده و بعضی از خرد چرت‌زدگان را ربوده بود.

۳- یَلثُمُ: بوسه می‌زند، قِرابَـهُ: نیام شمیرش ، وَجَنات: جمع وجنه، گونه‌ها ، أغیَدَ: نرم‌تن ، ما ئِسٌ: با ناز و کرشمه راه رونده.

معنی : آنچنان خواب ما را فرا گرفته بود که بعضی از ما بر شمشیر و نیامش بوسه می‌زد و گمان می‌کرد که گونه‌های محبوبه نرم‌تن با ناز و کرشمه را می‌بوسد.

٤- **معنی :** خواب آنچنان نیرو از سواران گرفته بود که دست چپ از نگاهداشتن افسار و زمام ناتوان بود و تازیانه از دست راست سوار می‌افتاد، چون خواب بکلی در آنان رخوت و سستی پدید آورده بود و می‌خواهد بگوید که خواب خرد را از آنان سلب کرده بود.

۵- **معنی :** گوئی که شتران یمنی، بودند و چون ستاره سهیل ببینند، بهیجان می‌آیند وگمان می‌کنند،که در یمن هستند، لذا می‌گوید: ای شتران من، گمان نکنید، که سهیل در شام طلوع کرده است، چون شما در شام هستید و سهیل در یمن است، نه در شام، پس آنچه که شما می‌بینید، این شعله آتش است، که کسی آن را روشن کرده است، نه سهیل، پس آرام باشید.

٦- العواصِمُ: قلعه‌های بین حلب و حماة، چون مردمان بدانجاها پناه می‌برند، عواصم نامیده شده‌اند و گویند سرزمینی بوده است در شام که مرکز آن شهر انطاکیه بوده است و قلعه‌های مشهوری داشته است ، مـآرِب: جمع مأربة، نیازها ، زَرُودَ وراکِس: نام دو محل می‌باشند در یمن.

معنی : گوید: ای شتران ما این مرتفعات که می‌بینید، قلعه‌های عواصم است در شام درباره آنچه در آنجا است از ما بپرسید و نیازهای خود را بدین محل - رزود و راکس- رها کنید یعنی با دیدن این آتش، گمان مبرید که در یمن هستید و بیاد این دو محل بیفتید.

۷- تظلنی : بر من سایه می‌اندازد، اخزَر: کسی که با گوشه چشمش که به بینی چسبیده است می‌نگرد، مُتَشـاوِسٌ: کسی که بهنگام نگریستن پلکهای چشم راتنگ می‌کند و مراد تمایل خورشید بغروب است، فاعل **تظلنی** خیل در بیت بعدی است.

معنی : طولانی‌بودن وقت گرمای روز را تعریف می‌کند و می‌گوید: بر من ویارانم سایه انداخته بود اسبانی چموش - جامه‌هایی که بدان در مقابل خورشیدی سایبان درست کرده بودند و آن جامه را بر شمشیر و کمان انداخته بود، چون باد بر آنها می‌وزید حالت شبیه به اسبان چموش داشتند- و حال آنکه خورشید مایل بغروب بود و با گوشه چشمان و پلکهای نزدیک بهم به ما می‌نگریست و نور و حرارت‌آن‌ضعیف‌وناتوان‌می‌شد، چون‌وصف‌شب روی را کرده بود، حالا وصف رفتن در روز را می‌کند.

۸- خَیلُ شَوامِسُ: اسبان چموش، جِلالٌ: جمع جل، جلها و پارچه‌هایی که برای جل کردن بکار می‌رود، هفَتْ: حرکت کرد و جنبید، رکَدَتْ: سکون یافت.

معنی : عادتشان چنین بود که هرگاه در روز، هوا خیلی گرم میشد، فرود می‌آمدند و شمشیر یا کمانها را در زمین فرو می‌کردند و جامه و غبا را بر آن می‌انداختند و سایبان درست می‌کردند، و چون باد می‌وزید، این جامه‌ها ،در اثر

باد، تکان می‌خوردند و بالا و پایین می‌رفتند و چون باد آرام می‌گرفت ، تکان نمی‌خوردند و آنها را به اسبان چموش تشبیه کرده است، که جست و خیز می‌زنند و آرام می‌گیرند . گوید: این سایه‌بان‌ها ،بهنگام حرکت باد اسبان چموش زین کرده و جل شده بودند و بهنگام فروخوابیدن باد، آرام می‌گرفتند و چموش نبودند.

۹- **" اشْرَاکٌ"**: مشارکت کردن و ممکن است که بند کفش باشد، **" طَیَّانٌ"**: از طوی گرفته شده بمعنی گرسنگی است ، **" أَشْعَثُ"**: غبارآلود ، **" بائس"**: بینوا.

معنی : چون فرود می‌آمدیم و آتش روشن می‌کردیم، گرگ گرسنه می‌آمد و تقاضای مشارکت در غذا را می‌کرد، ولی پیش از آنکه به وی کمک کنیم، فقیر گرسنه ژولیده و بینوا پدیدار می‌شد و ناچار به وی کمک می‌کردیم و مانع کمک به گرگ گرسنه می‌گردید . سخت بودن معیشت در صحرا را بیان می‌کند.

۱۰- **" لتُـرِحْ"**: ضمیر آن بقول خوارزمی به "جمال" برمی‌گردد، اگرچه نامی از آن نیامده است و ضمیر مناسمها به " أبل " برمی‌گردد، " مناسم" : جمع منسم، جلو سم شتر، همچون ناخن پای انسان است برای شتر ، **" عَجُزَ النّهار"**: بعد از عصر ، **" صَدْرُ اللّیلِ"**: اول شب، **" دامِس"**: تاریکی شدید .

معنی : فرود آمدیم در وقت گرمای روز ، تا پای شتران استراحت کند، زیرا سفر بعد از عصر و اول شب تاریک را در پیش داشتیم. بدین جهت در هنگام ظهر، به استراحت پرداختیم تا بعد از عصر و شب سفر طاقت فرسای خویش را ادامه دهیم.

۱۱- معنی : گوید شب بیدار ماندم و نیکوترین شهابهای شب و ستارگانش را غصب نمودم. ابیات قصیده‌اش را بستارگان تشبیه کرده است، و آنها را برشته کشیدم و نیکوترین گردنبند را برای نیکوترین شخص ساختم ، یعنی ابیات درخشان ستاره مانند را در مدح بهترین ممدوح گفتم.

۱۲- **" قَدَحَ المُعَلّی "** : قدح معلی در قمار ، هفت تیر و هفت سهم داشته است و تیر و سهم هفتم ، بهترین نصیب بوده است و ناخن پنج نصیب داشته است.

معنی : گوید در مدح ممدوح مبالغه کرده و بهترین مدحیه را برایش ساختم و قدح مُعَلّی را که سهم هفتم بود و بهترین سهم بود، به وی دادم و بسهم پایینتر که سهم پنجم بود راضی نشدم یعنی در اشعار خویش نیکوترین الفاظ و بهترین معانی را برایش بکار برده‌ام.

پایان قصیده دوازدهم

قصيــده سيــزدهــم

دربحر رجز اول و قافيه متدارک

١- أهاجَـــکَ البَرْقُ، بـــذاتِ الامْعَزِ ، بيـــنَ الصَّراةِ والفراتِ يَجْتَزی
٢- مِثْلُ السّيـــــوفِ هَزَّهُنّ عارِضٌ ، والسّيـــفُ لا يَرُوعُ انْ لم يُهْزَزِ
٣- بـــدَتْ لنـــا، حَامِلَةً غمـادَها ، حَمائِـــلُ مِنَ الدّجَی لم تُخـــرَزِ
٤- فی بَلْدَة نَهـــارُها ليـــلٌ، سَوی كواكـــبِ الی النهـــارِ تَعْتَزی
٥- كأنهـــا سِرْبُ حَمـــامٍ واقـــعٍ، فی شَبَـــک، من الظلامِ، يَنتزی
٦- جَرِدَتِ الحيّاتُ فيها لِبـــسَهَا ، و طـــرَحَتْ، لِلّريـــحِ، كلَّ مِعْوزِ
٧- انْ نَفَخَـــتْ فـــی الصَّبـــا رأيْتَهُ مِثلَ عَمُـــودِ الذّهَـــبِ المحَزَّزِ
٨- وعَدْتَنـــی يا بدْرَها شمسَ الضّحی، والوعـــدُ لا يُشْكَرُ ان لم يُنْجَزِ
٩- متـــی يقول صاحبی لِصـــاحبی : بَدَا الصَبـــاحُ مُوجِزاً فأوْجِـــزِ
١٠- وَيَطْلُـــعُ الفـــجْرُ، وفَوْقَ جَفْنِـه ، مِن النّجـــومِ، حِلْيَهُ لـــم تُحْرَزِ
١١- لا يـــُدْرِکُ الحـاجاتِ الاّ نافِذٌ، انْ عَجِـــزَتْ قِلاصُه لم يَعْجَزِ
١٢- يَستقْصِرُ العيسَ ، علی بُعدِ المـدی، وهُـــنَّ أمْثـــالُ الظِّـــباءِ النُّفَّزِ
١٣- والبَـــدرُ قـــد مَدّعمـــادَ نُـــورِه والليـل مِثْلُ الادْهـــَمِ المُقَفـــَّزِ
١٤- باللهِ، يا دَهْـــرُ، أذِقْ غُرابَهـا مَوْتـــاً، من الصّبْحِ ببـــازٍ كُرّزِ

قصیــده سیــزدهـم

۱- «أهاجَـــکَ»: ترا به هیجان آورد ، «الامْعَز»: زمین درشت، سنگلاخ، «صَراة »: جائی است که رودهـای دجله و فرات در آنجا بهم می‌پیوندند، «یَجْتَزِی»: جزأ الوحش : یعنی از علفهای تر چرید و نیاز بـه واردشـدن بـه آبشخور را نداشت و مثل است برای برق که بین صراة و فرات درخشید و وارد هیچکدام نشد.

معنی : گوید: برقی تر ابشوق آورد که در سرزمین درشت و سنگلاخ «أمعز» درخشید و درخشش آن، بین صـراة و فرات بود و از آنجا نگذشت و این أبر که آنقدر آب داشت و وارد این دو رود نشد. آن را به شتری تشبیه کرده کـه نیازی به آب خوردن نداشته باشد با وصف اینکه خیلی سیر هم باشد.

۲- **معنی :** برقی که درخشید در لمعان و اضطراب بمانند شمشیرهائی بود که أبری باران‌زای آنها را تکان دهد و معلوم است که شمشیرها وقتی ترس‌آور هستند که تکان داده شوند و از نیام کشیده شوند.

۳- «بـــدَتْ»: ضمیر آن به سیوف برمی‌گردد ، «أ غمادَ »: جمع غمد است ، نیامها، «حَمائِـــلُ »: حمایل و بند شمشیر ، «دُجَی»: تاریکی، «لم تُخْــرَز»: دوخته نشده بود.

معنی : این شمشیرهای درخششِ برق، پدیدار شدند در حالیکه حمایل که آنها را حمل میکرد تاریکی شب بود و نیام تاریکی آنها با نیام واقعی، این فرق را داشت، که این نیام دوخته نشده بود چون این نیامها از تاریکی بود نه از چرم، تا نیازی بدوختن باشد.

٤- «تَعْتَزِی»: انتساب داشتن و منسوب بودن به چیزی.

معنی : در بیابانی این برق می‌درخشید، که شبهای آن بسیار بلند بود، گوئی که شب را به روز وصل کرده بودنـد و روز نیز چون شب تاریک بود، بعلت خطرات و اهوالی که در آن روی می‌داد و چیزی از نور پدیـدار نبـود، چـون ستارگانی که نسبت به دور داشتند تاریکی شب را روشن می‌نمودند.

۵- «سِرب»: جماعت و گروه پرندگان یا چیزهای دیگر ، «یَنْتزِی»: می‌جهد و می‌پرد.

معنی: این ستارگان که در تاریکی شب چشمک می‌زدند، تو گوئی که گروهی و دسته‌ای از کبوتـران بودنـد و در دام افتاده و جست و خیز می‌کردند، تا دام پرده تاریکی شب را بدرانند و خویشتن را رها سازند و نجات پیدا کنند و نمی‌توانستند، وقتی که تصاعد بخار در جو فراوان باشد شـبا هنگـام، سـتارگان مضطـرب بنظـر می‌آینـد و چـون پرندگان، چرخ زنان و جهنده دیده می‌شوند ، در ضمن ایمائی به درازی شب نیز هست.

٦- «حیّات»: مارها، «طَــــرَحَتْ»: انداخته بود، «مِعْوَز»: کهنه‌ای که بچه را بهنگام تولـد در آن می‌پیچنـد و جامه کهنه.

معنی : در این سرزمین، مارها جامه خویش را نو ساخته و جامه کهنه خویش را دورانداخته بودند، چـون یکسـال بر آنها گذشته بود و جامه کهنه و پوست خود را بدست باد داده بودند ، یعنی تنها ماران در آنجا بودند.

۷- **معنی :** وقتی که باد صبا بر آن جامه کهنه - پوست مار که هر سال یک بار می‌اندازد - می‌وزید، تو گوئـی که عمودهای طلائی پرنقش و نگارند. می‌خواهد بگوید این سرزمین فقط جایگاه ماران فـراوان اسـت و کسـی از آنجا عبور نمی‌کند.

۸- **معنی :** از بلندی و طول شب شکایت می‌کند و می‌گوید: ای ماه بدر، که در این فلات طلوع کـرده‌ای، بمـن وعده داده بودی، که تو بروی و خورشید چاشتگاه بدنبال تو بیاید و زمانی، وعده مورد سپاسگزاری قـرار می‌گـیرد، که بانجام برسد. چون در آیه‌های قرآن آمده است که نسبت بین طلوع خورشید و طلوع بدر، معتدل است و هریک به نسبت و اندازه خود می‌ماند و توقف می‌کند، مثل اینکه بدر وعده داده است که برود و بدنبال آن خورشید بیـاید و شب پایان بگیرد، ولی چه شده است که بدر بدین وعده وفا نمی‌کند و از طلوع خورشـید و پایـان شـب خـبری نیست، پس خورشید کجا است و نکند که نظام عالم بهم خورده باشد و دیگر از خورشید خبری نباشد.

۹- "مُوجِز": مسرع ، کوتاه و اندک.
معنی : پس کی، یکی از همراهان، بدیگری می‌گوید: مژده باد که سپیده دمید بسرعت، پس بشتاب ، ابوالعلاء از طول شب خسته شده و ایمائی بکوری خویش نیز دارد و می‌گوید: کی چنین میشود، دوستم به دیگر دوستم بگوید: اینک سپیده دمید، پس بشتابیم - یا می‌گوید آیا چنین میشود که ابر تاریک کوری برود و صبح روشنائی و بینائی بدمد؟
۱۰- "یطلُع": عطف است بر یقول در بیت پیش، "جَفْنِه": مراد از جفن اینجا غلاف و نیام است و چون فجر را به شمشیر تشبیه کرده برایش نیام آورده است. "لـم تَحْرَز": احراز نشده است.
معنی : وکی فجر طلوع می‌کند و بر افق فجر ستارگان پدیدار می‌شوند و آن را زینت بخش خواهند شد و این حلیه و زیور، برای آنها احراز نشده است یعنی چنین موقعی نیامده است.
۱۱- "نافذ": کسی که تصمیم و عزیمت خویش را باجرا بگذارد، "قِلاص": شتران جوان.
معنی : تنها کسی می‌تواند به آرزوها و نیازهای خویش دست یابد، که عزم نافذ و تصمیم استواری داشته باشد، که چنین شخصی، اگر شتران تیزتکش از رفتن عاجز شوند، وی عاجز نیست و آنها را ترک می‌کند و پیاده مقصد خویش را ، دنبال می‌کنند و ناتوانی مرکوب، وی را ناتوان نخواهد کرد و از همت وی نمی‌کاهد.
۱۲- "یَستَقْصِرُ": وی را به تقصیر نسبت می‌دهد ، "عیس": شتران سریع‌السیر، "مدی": غایت، "ظِباء": جمع ظبی، آهوان ، "نُفَّز": نافز و ناقز مثل هم هستند، جز آنکه هرگاه که آهو می‌پرد ومی‌جهد ، اگر پاهایش متفرق باشند نافز است و اگر پاهایش جمع باشد ناقز است.
معنی :شتران‌خویش رامقصر می‌داند اگرچه خیلی‌سریع و چابکند و همچون آهوان می‌پرند و می‌جهند.
۱۳- "اذهم": اسب سیاهرنگ مایل بسرخی، "مُقَفَّز": اسبی که سفیدی پاهایش تا زانوانش آمده باشد.
معنی : کسی می‌تواند به نیازهای خویش دست یابد، که عزم نافذ داشته باشد و شترانش را در آخر شب، بسرعت براند، در حالیکه ماه بدر، در آخر شب به افق نزدیک شده باشد و نور آن بر افق گسترده و شب، شبیه به اسب سیاهی باشد، که دست و پاهایش تا زانوان سفید باشند، یا شترانش بمانند آهوان در چنین حالتی از شب بسرعت بتازند چون آهوان در شبهای مهتابی بسیار بسرعت می‌دوند یعنی اگر شترانش بمانند آهوان در شبهای مهتابی در اواخر شب ، بدوند باز آنان را بتقصیر و کوتاهی منسوب می‌کند.
۱۴- شب را به غراب و صبح را به باز تشبیه کرده است و ضمیر "غرابها" به "بلدة" در اشعار قبلی برمی‌گردد و بعضی گفته‌اند به "دجی" برمی‌گردد و : "کُرَّز": بازی که مویش ریخته باشد که بزرگتر و زیباتر است.
معنی : شکایت از طول شب می‌کند و می‌گوید: ترا بخدا ای روزگار مرگ را بدین زاغ سیاه شب بچشان و باز سفید و پر ریخته صبح و سپیده را بسرعت وقتش بفرست تا از هم بدردش.

پایان قصیده سیزدهم

قصیده چهاردهم

این قصیده را در بحر خفیف و قافیه متواتر سروده و به قصیده ابوابراهیم موسی بن اسحاق که با این بیت آغاز میشود پاسخ داده است:

غیر مُستَحسَن وِصالُ الغوانی — بَعدَ سِتینِ حجةٍ و ثمان

((بعد از شصت و هشت سال ، دم از وصال زیبارویان زدن ، نیکو نیست))

۱- علّلانی ، فَانَ بِیضَ الأمانِی — فَنِیَتْ والظّلامُ لیسَ بِفانِ

۲- انْ تَناسَیْتُما وِدادَ أُناسٍ، — فاجعَلانی مِن بعضِ مَن تَذکُران

۳- رُبّ لیلٍ، کأنه الصّبحُ فی الحُسْـ — ـنِ، وان کانَ أسوَدَ الطَیلَسان

۴- قد رَکَضْنا فیه الی اللّهْوِ، لمّا — وَقَفَ النّجمُ وِقفَة الحَیْران

۵- کمْ أرَدْنا ذاکَ الزّمانَ بمَدحٍ، — فشُغِلْنا بذمّ هذا الزّمان

۶- فکأنی ما قلْتُ، والبدْرُ طِفْلٌ، — وشبابُ الظّلماءِ فی العُنفُوانِ

۷- لیلتی هذه عَروسٌ من الزّنْـ — ـجِ، علیها قلائدُ من جُمان

۸- هَرَبَ النّومُ عن جُفونی فیها، — هَرَبَ الامْنِ عن فؤادِ الجَبان

۹- وکأنّ الهِلالَ یَهْوَی الثّریا ، — فهُما ، للوَداعِ، مُعْتَنِقان

۱۰- قال صَحْبی، فی لُجّتَینِ من الحِنْدِ — سِ، والبیدِ، اذْ بَدا الفَرْقَدان

۱۱- نحنُ غَرْقَی، فکیف یُنقذُنا نَجْـ — ـمانِ، فی حَومةِ الدُجَی غَرِقان

۱۲- و سُهَیلٌ کَوجْنَةِ الحِبّ، فی اللّوْ — نِ،وَ قَلْبِ المُحبّ فی الخَفَقان

۱۳- مُسْتَبِداً، کأنّهُ الفارِسُ المُعْلَم، — یبْدو مُعارِضً الفُرسان

۱۴- یُسرِعُ اللّمحَ فی احْمِرارٍ کما تُسرِعُ — فی اللّمحِ مُقْلَة الغَضْبان

۱۵- ضَرّجَتْهُ دماً سیوفُ الاعادی ، — فبکَتْ رَحْمَةً لَه الشّعرَیان

۱۶- قَدَماهُ وَراءَهُ، وهوَ فی العجْـ — ـزِ،کساعٍ، لیستْ لَه قدَمان

۱۷- ثمّ شابَ الدّجی، و خافَ منالهجْـ — ـرِ، فغَطّی المَشیبَ بالزّعفران

١٨- ونضا فجـره، على نَسْـرِه الـ واقِعِ، سَيْفاً ، فهَـمَ بالطَّيـران

١٩- وبِلادٍ ، وردْتُها، ذَنَـبَ السَّـرْ حانِ، بينَ المَهـاة والسَّـرْحان

٢٠- وعُيـونُ الـرِكابِ ترمُقُ عَيْناً حولَهَـا مَحْجِـرٌ بلا أجْفان

٢١- وعلى الدَّهرِ، من دماءِ الشَّهيدَيْـ نِ علـيٍّ ونَجلِه، شـاهِـدان

٢٢- فهُما، في أواخرِ اللَّيلِ فَجـرا نِ وفي أُولَيـاتِـه شَفَقـان

٢٣- ثَبَتا، في قَميصِه، ليَجـيءَ الحَشْـ رَ، مُسْتَعـدِياً الى الرَّحْمـن

٢٤- و جَمالُ الاوانِ عقـبُ جُـدودٍ، كلُّ جَـدٍّ منهـمْ جَمالُ أوان

٢٥- يا ابن مُسْتَعْرِضِ الصفوف ببدْرٍ، و مُبيدِ الجُمُـوعِ مِن غَطَفـانِ

٢٦- أحدِ الخَمسَة ، الـذينَ هـمُ الاغْـ راضُ، في كلّ مَنْطِـقٍ، والمَعـاني

٢٧- والشّخوصِ التي خُلِقْـنَ ضياءً، قبـلَ خَلْـقِ المرّيخِ والميـزان

٢٨- قَبْلَ أن تُخْـلَقَ السَماوَاتُ أو تُؤْ مَـرَ أفلاكُهُـنَ بالدَّوَران

٢٩- لو تأتّى، لنَطْحِهـا، حَمَلُ الشُّهْـ بِ تَرَدَّى عن رأسـه الشَّرَطـان

٣٠- أو أراد السمَـاكُ طَعناً لها، عا د كسيرَ القَنـاةِ قبلَ الطِّعان

٣١- أورَمَتْها قَوسُ الكواكبِ زال العَجْـ سُ منهـا، وخانَهـا الابْهَـران

٣٢- أو عصـاها حوتُ النّجومِ، سَقـاهُ، حَتْفَـهُ، صامِدٌ مِـنَ الحدْثـان

٣٣- أنتَ كالشَمسِ في الضّياء، وان جا وَزْتَ كيـوانَ في عُلُوّ المَكان

٣٤- وافَقَ اسْمُ ابنِ أحمدَ اسْمَ رَسُـو لِ الله، لمّـا توافَـقَ الغَرَضـان

٣٥- وسَجايا محمـدٍ أعْجَزَتْ، فـي الـ وَصْفِ، لُطْـفَ الافكـارِ والاذهان

٣٦- وجَرَتْ، في الانام، أوْلادُهُ السَّبْـ ـعَةُ، مجْرى الارواحِ فـي الابدان

٣٧- فهـمُ السّبْعَةُ الطوالعُ، والاصْـ غَرُ منهـم فـي رُتْبَةِ الزِبْرقـان

٣٨- وبهـمْ فَضّلَ المَليكُ بَني حـوّا ءَ، حتـى سَمَوْا على الحَيَـوان

٣٩- شَرُفـوا بِالشّراف، والسُّمـرُ عيدا نٌ اذا لـم يُـزَنَّ بالخُرصـان

٤٠- واذا الارضُ وهْـيَ غَبراءُ صارتْ من دَمِ الطَّعْنِ وَرْدَةً كالدِهـان

٤١-أقبلوا حاملى الجداولِ فى الاغمادِ، مُستَلئمِيـنَ بالغُـدْران
٤٢- يَضرِبون الاقرانَ ضَرْباً يُعِيدُ الـ سَعْدَ نحساً فى حُكمِ كلِّ قِـران
٤٣- وَجَلَوْا غَمْرَةَ الوَغى بوُجـوهٍ، حَسُنَـتْ، فهْىَ مَعْدِنُ الاحسان
٤٤- قد أجَبْنا قَوْلَ الشَريفِ بقـولٍ، وأَثَبْنا الحَصَـى عنِ المَرْجان
٤٥- أطرَبَتْنا ألفاظُـهُ، طَـرَبَ الـ عُشّـاقِ للمُسمِعَاتِ بالألحـان
٤٦- فاغْتَبَقْنا بيْضَـاءَ، كالفِضّةِ المَحْـ ضِ، وعِفْنا حَمْـراءَ كالارجُوان
٤٧- ولَوَ انّا جُزْنَـا، الى شُرْبِها، النّهـْ يَ، عُنِينا بِكُـلِّ أصْهـَبَ عانى
٤٨- وهَجَرْنا شُرْبَ الكؤوسِ احتقـاراً، وشَرِبْنـا، مَسَـرّةً، بالدِّنـان
٤٩- أيّهـا الدُرّ! انّما فضْتَ مِن بَحْـ رٍ، مُخَلّـى الطريقِ للجـرَيان
٥٠- ما امْرؤ القَيسِ بالمُصَلّـى، اذا جا راهُ فى الشعر، بل سُكَيْتُ الرّهـان
٥١-فاقْتَنـعْ بالـرَّوِيِّ والوَزْنِ منّـى، فهُمـومى ثقيلـةُ الاوْزان
٥٢- من صرُوفٍ ملَكنَ فكرى ونُطقى ، فهْـىَ قَيدُ الفؤاد، قَيْدُ اللّسان
٥٣- يا أبا ابراهيمَ ! قَصّرَ عنكَ الشعـرُ لمّـا وُصِفْـتَ بالقُـرآن
٥٤- أشرِبَ العالَمـونَ حبَّكَ، طَبْعـاً، فهْـوَ فَرْضٌ فى سائر الاديـان
٥٥- بَانَ للمُسلِميـنَ منكَ اعتقـادٌ، ظَفِروا منـه بالهُدى و البَيـان
٥٦- وحُدودُ الايمـانِ يَقْبِسُهـا منـكَ، ويَمْتاحُهـا، أولو الايمـان
٥٧- ومُحَيّـاكَ، للذى يَعْبُـدُ الـدهْـرَ، واهْباءُ طرْفِـكَ، الفتيـان
٥٨- والهُ المَجُـوسِ سَيفُكَ، ان لـم يَرْغَبـوا عنْ عبـادة النيـران
٥٩- حَلَبـاً حَجّتِ المَطِيُّ، ولو أنْـ جَمْـتَ عنها مالَتْ الى حـرّان
٦٠- صَلِيَتْ جَمْرَةَ الهَجيـرِ، نهاراً، ثُمّ باتـتْ تَغُصُّ بالصِلّيـان
٦١- أرْزَمَتْ ناقتاىَ شَوْقاً فظَنّ الرّكْـبُ أنّى سَرَى بـىَ المِـرزَمان
٦٢- عِش! فـداءٌ لوَجهكَ القَمَـرانِ ، فهُمـا، فـى سَنـاهُ، مُستَصغَران

شرح قصیده چهاردهم

۱- " علّلانی ": فعل امر است از تعلیل بمعنی نوشاندن مکرراست، عَلَّلتُ الصَّبِیَ بِفاکِهَةٍ یعنی او را بدان سرگرم کردم و در اینجا بمعنی شراب دادن پی‌درپی نیست چون در همین قصیده بیت ۴۶ نشان می‌دهد که هرگز مرد شراب نبوده است و بر عادت شعر خطاب به تثنیه است، " **امانی** ": جمع امینه ، آرزوها و چون سفیدی نشانه خوبی است بدان وصف شده‌اند.

معنی : از طول شب شکایت می‌کند شاید مراد کوری وی باشد و گوید:

شبم طول کشید، با آرزوهای تسلی بخش خود را سرگرم می‌کردم، تا اینکه شاخه‌های آرزوها و انواع قصه‌ها تباه شدند و حال آنکه هنوز تاریکی شب، همچنان باقی است و تباه نشده است، پس باقیمانده شب نیز مرا سرگرم کنید.

۲- معنی : ای دوستان اگر احباب و دوستان را فراموش کرده‌اید مرا از جمله فراموش‌شدگان قرار مدهید و از من یاد کنید.

۳- " رُبَّ لیل ": برای تقلیل است یعنی این، اندک پیش می‌آید و برخی آن را برای کثرت گرفته‌اند، " **طیلسان** ": جامه سبز یا سیاه .

معنی : خیلی کم پیش می‌آید، که در شبهای تاریک، انسان به آرزوهایش دست یابد و تاریکی آن را چون روز روشن بداند، اگرچه آن شبها بسیار سیاه بوده باشند یا اینکه می‌گوید خیلی شبها بوده است که در آنها به آرزوها رسیده‌ایم و ملاقات دوستان را دریافته‌ایم و این شبها در حسن وزیبایی، همچون روز روشن بوده‌اند، اگرچه از نظر رنگ بسیار تاریک بوده‌اند.

٤- معنی : در این شبهای خوش، به سوی آرزوها دویده‌ایم و عنان آنها را در دست داشته‌ایم، در حالیکه ثریا همچون انسان سرگردان حیران مانده بود از طول شب و نمی‌توانست شب روی کند، مقابله‌ای زیبا آورده، که آنها می‌دوند به سوی آرزوها با خوشحالی و ثریا متوقف شده و حیران و ناخشنود است .

۵- معنی : چقدر آن روزگاران را مدح کردیم، که ما را با نکوهش این روزگار از آن غافل کردند و مشغول ساختند.

٦- " البدرُ طِفْلٌ ": مراد اول ماه است ، " **عُنفُوان** ": اول هر چیزی و عنفوان شباب آغاز جوانی است.

معنی : وقتی که زندگی در این روزگار را نکوهش می‌کردم و با گذشتن آن روزگار، خوشی زندگی می‌گذشت، تو گوئی که من آن را نگفتم در رضایت بدان روزگار ، ولی اکنون شب من، عروسی است زنگی و "بدر" در آن هنوز طفِل و کودک است و اول ماه است و هنوز هلال، بدر نشده است و حال آنکه تاریکی شب در آغاز جوانی است و نیمه‌شب و اواسط شب نرسیده است .

۷ - " قلایدُ " جمع قلاده ، گردن بندها " **جُمان** " مروارید.

معنی: توگوئی که من در وصف امشب نگفته‌ام، که امشبم عروسی است، از زنگیان که گردن‌بند مروارید ستارگان را بر خود بسته است. شب را به عروس زنگی و ستارگان را بگردنبند مروارید تشبیه کرده است معمولاً زنگیان طربناک هستند.

۸- معنی : در این شب خواب از چشمانم پرید و گریخت، آنگونه که آرامش از دل مرد ترسو می‌گریزد .

۹- " ثریا ": بمعنی کثرت عدد است و از ثروت گرفته شده است، که شش ستاره پیدایند و در سایه آنها ستارگان دیگر مخفی هستند و مشهورترین منازل است، که در اول شب در مشرق ظاهر میشود و با غروب خورشید بوسط آسمان می‌رسد و هوا سرد می‌گردد، سپس از وسط آسمان فرود می‌آید، پس هر شب به افق مغرب نزدیک و از وسط آسمان دور میشود، تا اینکه هلال با آن طلوع می‌کند در اولین شب، سپس ناپدید می‌شود و در

حدود پنجاه و چند شبی ناپدید می‌گردد و آن را استسرار گویند و ایهامی ملیح دارد که هلال از اسماء مردان و ثریا از اسماء زنان است.

معنی : هلال با ثریا در برج حمل با هم جمع شدند، تو گوئی که عاشق و معشوقند و برای خداحافظی معانقه کرده‌اند، می‌خواهد بگوید، همانگونه که هلال و ثریا، سالی یکبار بهم می‌رسند چشمان من و خواب نیز چنین هستند.

۱۰و۱۱- "صَخب": صحب و صاحب مانند رکب و راکب است، "لُجّة": موج آب و غیره، "حندس": شب تاریک،سه شب تا ریک هرماه "بید": جمع بیداء ، بیابانها، "غرقی": غرق شدگان ،"حومة الدجی":گرداب تاریکی.

معنی : وقتی که ما در دو موج تاریکی شب و بیابان متحیر و سرگردان و غرق شده بودیم و ستارگان فرقدین پدیدار شدند، یاران گفتند : چگونه فرقدان می‌توانند ما را نجات دهند و حال آنکه خودشان در گرداب تاریکی شب تیره غرق شده‌اند. چگونه می‌توانیم بوسیله آنها راه را پیدا کنیم و آنان، از ما گمراه‌تر و سرگردان‌ترند.

۱۲- "سُهَیل": ستاره سهیل مایل برنگ سرخ و همیشه در خفقان و اضطراب است، "حِب": محبوب، معشوقه چون عاشق را ببیند گونه‌اش سرخ می‌گردد و عاشق نیز چون معشوق را ببیند دلش به تپش می‌افتد.

معنی : و در آن شب ستاره سهیل یمنی، پدیدار شد، که چون گونه معشوق سرخ و چون قلب عاشق در تپش و خفقان بود.

۱۳- "مُستَبِد": کسی که تنها رای خویش را قبول دارد، "المـُعْلـِم": کسی که خود را برای مبارزه اعلام داشته است.

معنی : ستاره سهیل تنها افتاده و از دیگر ستارگان جدا مانده، تو گوئی در برابر دیگر ستارگان سوار دلاوری است، که خود را برای مبارزه در برابر دیگر سواران، آشکار و اعلام نموده است.

١٤- معنی : شدت خفقان و اضطراب سهیل و چشمک زدن آن را بیان می‌کند و گوید: بسرعت چشمک می‌زند و سرخ رنگ است، تو گوئی که چشم انسان خشمگین است و چشمک می‌زند و از شدت خشم چشمانش سرخ شده است.

۱۵- "ضَرَجَتْه": بخون آغشته کرده است، "اعادی" : جمع عدو ، دشمنان، "الشِّعریان": شعری عبور و شعری غمیصاء ، عربها می‌گفتند که دو شعری خواهران سهیل هستند که غمیصاء در کهکشان است و دیده بر هم نهاده و از شدت گریه چشمش نمی‌بیند و عبور هم از کهکشان گذشته و با چشمان اشک‌آلود می‌نگرد.

معنی : شاعر گوید: ستاره سهیل از ستارگان شامی کناره گرفته و بخون غلطیده است و چون بین شامیان و یمنیان دشمنی است، مثل اینکه شامیان سهیل را که یمنی است در خون غلطانده‌اند و در اثر ضربات شمشیرهای دشمنان در خون غلطیده و خواهرانش دو ستاره شعری بحالش گریه می‌کنند، که غمیصاء کور شده و عبور چشمش اشک‌آلود است و می‌گذرد.

١٦- معنی : پایین‌تر از سهیل دو ستاره هستند که دوپای سهیل نامیده می‌شوند ، از طول شب شکوه می‌کند و می‌گوید آنقدر سهیل کند حرکت می‌کند و شب دراز است که دو پای سهیل پشت وی قرار گرفته‌اند و معکوس شده‌اند و آنقدر از رفتن عاجز است، تو گوئی که پای ندارد و راه رونده بی‌پاست.

۱۷- معنی : بهنگام طلوع فجر، مثل اینکه شب پیر میشود و سرخی هنگام طلوع را ، به خضاب تشبیه کرده است. تو گوئی،که شب عاشق ستارگان درخشان شده و پیر گردیده است و نگران
است که مبادا محبوبه‌گانش ترکش کنند، با زعفران خضاب کرده است تا جوان بنماید و پیری خود را بپوشاند.

۱۸- "نضا": نضا ثوبه آن را بیرون آورد و **نضا سیفه** آن را از نیام کشید، "نَسـرِه": دو ستاره هستند بنام نسر طائر و نسر واقع.

معنی : سپیده صبح شمشیر سپیده را بر علیه نسر واقع کشید و نسر ترسید و قصد پرواز و فرار کرد که بـا آمـدن سپیده صبح نسر واقع غروب می‌کند. نسر واقع ستاره درخشانی است که دو ستاره درخشان کوچک پشت آن قـرار دارند هرسه با هم بشکل سنگهای سه‌گانه پایه اجاق می‌مانند.

۱۹- " ذَنَـبَ السِّـرْحانِ ": دم گرگ ، مراد فجر کاذب و منصوب بر ظرفیت اسـت یعنـی در وقـت فجـر کاذب ، **" مَهـاة ":** مادگاو وحشی ، **" سِـرْحان ":** گرگ نر.

معنی : سرزمینهای بسیاری بوده است، که تنها گاو وحشی و گرگ در آنجا بوده است، که بهنگـام فجـر کـاذب وارد آنها شده‌ام ، آنچنان بیابانی بوده است که جز این دو حیوان کسی از آنجا عبور نمی‌کرده است.

۲۰- " عُیـون ": چشمه‌ها، **" تَرْمُق ":** پیوسته و نهانی بچیزی نگریستن و خیره شدن، **" مَحْجِـر ":** جای وسیع بمانند حدقه چشم، **" أجْفان ":** پلکهای چشم.

معنی : از شدت تشنگی بهمه جا می‌نگریستیم، وارد چشمه‌هائی شدیم، که چون چشم، در حدقـه بـدون پلکهـا بودند، و از دور، بما چشمک می‌زدند با کاسه چشم بدون پلکها.

۲۱و۲۲- معنی : چون این ابیات برای شخص علوی فرستاده شده است و آنان می‌پنداشتند که سرخی شـفق شام و بام بر اثر ریختن خون حضرت علی و حضرت حسین علیهماالسلام بر زمین پدیدار شده‌اند، لذا بدین مطلب اشاره کرده است و می‌گوید: سرخی شفق احمر شام و بام، بر خون دو شهید علـی و فرزنـدش شـاهدند و ایـن دو شاهد و گواه عبارتند از سرخی شفق دو فجر کاذب و صادق اواخر شب و دو شفق سرخ و زرد اول شب و تا روزگار هست این دو گواه هستند.

۲۳- معنی : این دو خون، در پیراهن زمان، ثابت شده‌اند، تا در محشر، در پیشگاه خداوند تظلـم کننـد و طلـب انتقام این دو خون را بنمایند و دشمنان را پیش محکمه، حاضر سازند.

۲٤- " عقـب ": بتسکین قاف و کسر آن، فرزندی که جای پدر را بگیرد.

معنی : تو ای ممدوح ، جمال و آراستگی، دوران خود هستی، همانگونـه کـه هـر پـدری از پـدران تـو جمـال و آراستگی دوران خویش بوده‌اند ، یعنی اولاد علی (ع) جمال اوان و دوران خود هستند و همه پـدران تـو در زمـان خویش چنین بوده‌اند.

۲۵- " مُسْتَعْرِض ": کسی که در مبارزه برای او مهم نیست که چه کسـی در برابـر اوسـت همـه را می‌کشـد ، **" مُبید ":** هلاک کننده.

معنی : ای فرزند مبارز صفها در جنگ بدر، و هلاک کننده، جمعها از قبیله غطفان، که کنایه از حضرت علـی (ع) است، که گویا در جنگ بدر، سی و چند نفر را کشت و در جنگ خندق مهاجمان غطفان را شکست داد و عمروبن وُدّ را کشت، و برخی گفته‌اند اشاره به پیامبر (ص) است یعنی ای فرزند رسول خدا.

۲٦- معنی : ای فرزند علی (ع) که یکی از پنج نفر اصحاب کساء بود، که مراد از هر لفظ و معنی ایشان هستند، این پنج نفر حضرت محمد (ص) و حضرت علی و حضرت حسن و حضرت حسین و حضرت فاطمه هستند، که بـا صحاب کساء معروفند ، داستان اصحاب کساء در تفاسیر آمده است و خوارزمی نیز در شرح این بیـت بـه تفصیـل بدان اشاره کرده است ج ۱۴۴/۱ شروح سقط الزند.

۲۷و۲۸- معنی : چون ابوالعلاء خطاب به ممدوح شیعه خویش، این قصیده را گفته است بر خلاف عقیـده‌اش، معتقدات شیعه علوی را نیز ذکر کرده است که گوید: حضرت علی یکی از جمله آن اشخاصی اسـت،کـه پیـش از آفرینش ستارگان و کرات آسمانی بصورت نور آفریده شده‌اند و پیش از آنکه آسمانها آفریده شوند یا پس از اینکه افلاک دستور داده شوند، که بگردش درآیند، آنان بصورت نور آفریده شده بودند . ابوالعلاء بـا توجـه بـه مخـاطب خویش اینگونه مبالغه می‌کند و راه افراط و ناصحیح را پیموده است و بار دیگـر نـیز یکـی از یزیدیهـا، قصیـده‌ای خطاب به وی نوشته بود، در جواب قصیده وی، برابر معتقدات آنان سخن گفته بود ولی بعد از آن پوزش خواسـت ولی در این قصیده که برابر معتقدات علویه سروده است، پوزش نیاورده است.

۲۹- ٭ نطح٭: شاخ زدن ، ٭ **حَمَل٭**: بره و قوچ ، مراد برج حمل است ، ٭ **تَرَدّی٭**: هلاک میشد ، ٭ **شَرَطان٭**: دو ستاره درخشانند که فاصله آنها باندازه قوس کمان بنظر می‌آید چون بمیان آسمان رسند. یکی در ناحیه شمال و دیگری در ناحیه جنوب. این دو ستاره را دو شاخ حمل می‌گویند و نطح هم نامیده میشوند و از جمله منازل بیست و هشت گانه قمرند.

معنی : گوید اگر برج حمل که یکی از خانه‌های شهابهای سیاره است با این پنج تن اصحاب کساء بجنگند دو شاخ او که ٭ شرطان٭ هستند می‌شکنند و هلاک میشود.

۳۰- ٭ سمَاک٭: دو ستاره هستند که یکی بصورت مرد نیزه بدست است، که سماک را مح نامیده میشود و دیگری بصورت مرد بی سلاح، که آن را سماک اعزل گویند. سماک رامح هم یکی از منازل قمر است، ٭ **قَنَاة٭**: نیزه ، ٭ **طَعان٭**: ضربت زدن با نیزه .

معنی : یا اگر سماک رامح بخواهد بدین پنج تن، نیزه بزند پیش از نیزه زدن، نیزه‌اش می‌شکند می‌خواهد بگوید: هرکس با این پنج تن به دشمنی برخیزد و کینه آنان را در دل بدارد، نجات پیدا نمی‌کند، اگر چه در عزت و شرف بجایگاه ستارگان نیز برسد.

۳۱- ٭ العَجس٭ : عجس قوس ، جایگاه دستگیر تیرانداز در کمان، ٭ **ابهَران٭**: تثنیه ابهر ، بمعنی رگی که در ستون فقرات است، چون قطع شود صاحبش می‌میرد. مراد پشت کمان است .

معنی : اگر برج ٭ قوس٭ نیز با آنان مخالفت کند، مچ دست و ستون فقراتش می‌شکند.

۳۲- ٭ حوت٭: یکی از برجهای دوازده‌گانه، ٭ **حَتفَه٭**: مرگ او را ، ٭ **صامد٭**: قوی و نیرومند و در تنویر بجای آن صائد بمعنی شکارچی آمده است ، ٭ **حدثان٭**: حوادث روزگار.

معنی : اگر حوت هم با این اصحاب کسا مخالفت و نافرمانی کند، حوادث سخت روزگار ،مرگ را به وی می‌نوشانند یا شکارچی حوادث، مرگ را ،به وی می‌چشاند ،که صائد با حوت که در اصل به معنی ماهی است خیلی مناسب است.

۳۳- ٭ کیوان٭: زحل یکی از سیارات هفتگانه در آسمان هفتم است و خورشید در فلک چهارم است.

معنی : تو ای ممدوح از نظر درخشندگی و نور، خورشید هستی،که در فلک چهارم است و از نظر رفعت و بلندی، از کیوان و زحل نیز گذشته‌ای، که در فلک هفتم است.

۳۴- معنی : ممدوح از نظر اسم با حضرت محمد همنام است و غرض از وجود هر دو هدایت و ارشاد است.

۳۵- ٭ سَجایا٭: جمع سجیة ، طبایع.

معنی : و سجایای اخلاقی محمد، افکار لطیف و اندیشه‌های واصفان را عاجز کرده است و نمی‌دانند که در وصف اخلاق وی چه بگویند و بکنه آن نمی‌رسند.

۳۶و۳۷- ٭ أولادُهُ السَّبعَةُ٭ : مراد: زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر و شمس است، ٭ **الانام٭**: خلق و مردمان، ٭ **زِبرِقان٭**: بمعنی قمر و ماه است که کوچکترین کواکب سبعه است و مِن در مِنهُم برای تبعیض است.

معنی : فرزندان هفتگانه او ، چون روح در ابدان، در میان مردم روانند و این فرزندان هفتگانه او کواکب سبعه طلوع کننده هستند که کوچکترین آنها قمر و ماه است. شاید اشاره به هفت امام هم باشد که اسماعیلیه و علویه بدانها معتقدند.

۳۸- معنی : و خداوند بسبب این فرزندان او است، که فرزندان آدم را ،بر سایر حیوانات تفضیل داده است.

۳۹- ٭ سُمر٭: رماح و نیزه‌ها ، ٭ **خُرصان٭**: سر نیزه‌ها و سنانها و پیکانها، ٭ **عِیدان٭** : چوب و تیرهای چوبی، ٭ **یُزَن٭**: فعل مضارع مجهول زان یزین، زینت داده شوند.

معنی : شرف فرزندان حواء ،بواسطه شرف این هفت تن است ، همانگونه که شرف نیزه‌ها با پیکانها است، اگر این فرزندان هفتگانه نبودند، انسانها ارزشی نداشتند، همانگونه که اگر پیکانها نباشد، نیزه با تیرهای چوبی فرقی ندارند.

۴۰- " **غَبراءُ**": خاکستری رنگ، " **وَرْدَةٌ**": گل، " **دِهَــــانٌ** : روغن، پوست سرخ و رنگ سرخ.

معنی : زمین خاکستری رنگ، بر اثر ضربات نیزه تو و خونهای ریخته دشمنانت، چون گل سرخ و چرم سرخ شده است و گلگون گردیده است.

۴۱- " **جَداوِلُ**": جدولها و جویهای آب و رودهای کوچک که شمشیرها بدان تشبیه شده است ، " **الاغمادُ**": جمع غمد ، غلافها و نیامها، " **مُستَلئمیــــــنَ**": یعنی پوشندگان ، " لامه" بمعنی درع وجوشن پوشیدگان، " **غُــدْرانُ**": جمع غدیر، برکه‌های آب که جوشنها بدان تشبیه شده‌اند. **معنی :** سواران ممدوح حمله کردند و یورش آوردند در حالیکه جویها و رودهای آب را در نیامهایشان داشتند و برکه‌های آب را (جوشنها) پوشیده بودند یعنی شمشیرهای آنان همچون جوی آب براق و درخشان و کشیده بود و جوشنهایشان، همچون برکه‌های آب زلال مواج و درخشان بود.

۴۲- " **اَ قْـرانُ**": جمع قرن بمعنی حریف در مبارزه و جنگ و رقیب و همتا ، " **قِـــــرانُ**": مراد قرآن‌نجومی‌است‌که اجتماع دو کوکب از سیارات سبعه در یک برج و یک درجه و یک دقیقه است.

معنی : این سواران، رقبا و حریفان و مبارزان خویش را آنچنان می‌زنند، که حکم ستارگان سعد بر آنان، نحس میگردد و دیگر قران برایشان تأثیری ندارد یعنی هر کس با آنان مخالفت کند سعدش به نحس تبدیل می‌گردد.

۴۳- " **جَلَوا**": کشف کردند و جلا دادند ، " **غَمْرَةٌ**": توده انبوه هر چیزی ، " **وَغَی**" : جنگ .

معنی : با روی درخشان و چهره زیبای خویش، تاریکی و سختی جبهه جنگ را ،جلا دادند و چهره‌هایشان، معدن حسن و زیبائی و خوشروئی است یعنی آنان در میدان جنگ نیز گشاده‌روی و خوشروی هستند در حالیکه دیگران رویشان را ترش می‌کنند.

۴۴- معنی: ما قصیده شریف علوی را جواب گفتیم و مرجان را پاداش سنگ ریزه دادیم یعنی قصیده او چون مرجان بود و قصیده من چون سنگ ریزه.

۴۵و۴۶- " **مُسْمِعَاتٌ**": خوانندگان زن و مغنیات ، " **الْحــــانٌ**": ترانه‌ها، " **اغْتَبَقْنا**": شراب را در شب نوشیدیم ،غبوق شراب شامگاهی است ، " **بَیْضَـــــاءُ**": مراد آب زلال است ، "**الفِضّةِ المَحْـضِ**" : سیم خالص ، " **عِفْنا**": کراهت داشتیم ، " **حَمْــــــــراءُ**": مراد شراب است ، " **ارجُوانٌ**": ارغوان است .

معنی : او با الفاظ شیرین خویش، ما را بطرب آورد، آنگونه که زنان آوازه خوان با ترانه‌هایشان عاشقان را بطرب می‌آورند، بجای شراب شامگاهی آب زلال سیمگون نوشیدیم و از شراب ارغوانی کراهت داشتیم.

۴۷- " **جُزْنَــا**": عبور کنیم و تخطی و تجاوز نمائیم ، " **عُنینا**": اسیر می‌شدیم ، " **أصْهَـــبَ**": سرخی که روی آن کف سفیدی نشسته باشد و از صفات شراب است و از انگور سفید گرفته شده است ، " **عـانی**": بمعنی محبوس و اسیر و شرابی که بسیار مانده و کهنه شده باشد و فراوان اسیر کوزه شده باشد یا مراد شرابی منسوب بروستای عانه است که در شعر امر ؤالقیس نیز آمده است.

" **من خمر عانة او کروم شبام** " شراب بصورت مؤنث و مذکر هر دو استعمال شده است لذا اصهب گفته است نه صهباء . اگر از حد نُهَی (عقل) تجاوز می‌کردیم و نَهْیِ شرعی مانع ما نمیشد بر الفاظ وی شراب سرخ کف‌آلود کهنه بسیار مانده می‌نوشیدیم و بجای آن آب زلال نمی‌نوشیدیم و شراب منسوب بروستای عانه را می‌نوشیدیم که بسیار مشهور و عالی است.

۴۸- معنی : اگر پرهیز از نهی نمی‌کردیم بوقت سماع سخنان وی، شراب نوشیدن با قدح و پیمانه را کم می‌شمردیم و تحقیر می‌کردیم بلکه بهنگام شادی با کوزه و خمره شراب می‌نوشیدیم تا بیشتر شادی نمائیم.

۴۹- معنی : الفاظ قصیده علوی را به درّ تشبیه کرده و خطاب بدان الفاظ می‌گوید:
ای درّ ، براستی تو از دریای طبع وی بیرون آمده‌ای، دریائی که راه جریان و روان شدن آن، باز شده و بکثرت روان است و سرشار و فیضان نموده است.
۵۰- " **مُصَلّـــی** ": اسبی که در مسابقه دومین است چون سرش در برابر دوران اسب پیش از خود قرار دارد ، " صلوان " دو طرف کفل اسب که راست و چپ دم قرار دارند، " **سُکَیْتُ** ": آخرین اسب مسابقه، " **رِهَـــان** ": مسابقه " **امْرُؤ القَیسِ** ": را بهترین شاعرمی‌دانستندکه پیشگام نگاه داشتن یاران در دیار محبوب و نسیب لطیف و تشبیه زنان به آهوان و تخم‌مرغ سفید و براق و تشبیه اسبان به عقابها و اسبان را زنجیر وحشیان و بند برپای آنها دانستن و غیرذلک دانسته‌اند گویند شعر با امیری - امْرُؤ القَیسِ - شروع و با امیری- ابوفراس همدانی - خاتمه یافته است.
معنی: اگر امْرُؤ القَیسِ در نظم بدیع و زیبا با وی بمسابقه برخیزد، نمی‌تواند نفر دوم وی باشد بلکه آخرین نفر خواهد بود و فاصله زیادی با وی خواهد داشت و ممدوح بمراتب از وی بهتر است.
۵۱- " **رَوِی** ": حرفی که قصیده بر آن نهاده میشود و قصیده بدان نسبت داده میشود مانند لامیه یا نونیه یا غیر آن که نون در این قصیده حرف " روی " است و الف " ردف " " هموم " جمع هم است ذکر ثقیله با اوزان ایهام دارد.
معنی : پس ای ممدوح انتظار نداشته باش که اشعار جوابیه من مانند اشعار تو باشد بلکه از من با سخن موزون قناعت کن نه سخنی که چون سخن تو باشد ، زیرا اندوهای من بسیار و گفتن سخن پسندیده برایم دشوار است.
۵۲- معنی : اندوه‌های من از حوادث زمانه است که بر فکر و زبان من مسلط شده و دل و زبانم را بزنجیر کشیده است.
۵۳- معنی : ای ابوابراهیم شعر من از وصف تو عاجز است، زیرا پیامبر (ص) در وصف جدت سخن گفته است و افتخارات اجداد، افتخارات اولاد، نیز هست و تو فرزند نبی هستی.
۵٤- **معنی** : مردم بطبع و سرشت ترا دوست دارند چون تو از خانواده پیامبر (ص) هستی و حب تو در همه ادیان فرض است اشاره به آیه ***لا اسئلکم علیه أجراً الا المودة فی القربی*** که قربی را بخویشاوندان پیامبر (ص) تفسیر کرده‌اند اگرچه بعضی از مفسران خلاف آن را گفته‌اند.
۵۵- معنی : چون اعتقاد درست تو برای مسلمین آشکار شد، از آن پیروی کردند و بهدایت و بیان راه حق دست یافتند.
٥٦- " **یَقْبِسُهـا** " : استفاده می‌کنند، " **یَمْتَاحُهــــا** " : می‌گیرند ماتح کسی است که در ته چاه ، سطل را پر از آب می‌کند.
معنی : صاحبان ایمان، حدود ایمان و احکام را از تو می‌گیرند و از تو استفاده می‌کنند، زیرا تو عالم باحکام دین و حدود ایمان هستی.
۵۷- " **مُحَیّـــــا** ": چهره و صورت ، " **اهْبـاءُ** " : گرد و غبار ، برانگیختن و گردباد، " **طِـرْفِ** ": اسب ، " **فَتَیـــــان** ": شب و روز.
معنی : هرگاه آنکس که روزگار را می‌پرستد و آن را بزرگ میدارد، درخشیدن چهره تو و گرد وغبار برانگیخته اسب تو را ببیند، گمان می‌کند که چهره تو خورشید و روز است و گرد و غبار شب است، پس فوراً بسجده می‌افتد.
۵۸- معنی : شمشیر تو دردرخشندگی چون آتش است و زردشتیان چون آن را ببینند، گمان می‌کنند که آتش است، آن را تعظیم می‌نمایند و اگر از عبادت آتش، دست برندارند، شمشیر تو بجانشان می‌افتد.
۵۹- " **حَلَب** ": نام شهری است در شام ، " **مَطِی** ": مرکب ، " **حَجّ** ": قصد کردن و روی نهادن و **انجم** از جای کندن ، " **حَـــرّان** ": نام شهری است در شام.

معنی : قصد زیارت تو چون قصد زیارت خانه کعبه فضیلت دارد، لذا چون تو، در حلب هستی، شتران و مرکوبها قصد آنجا می‌کنند بجای حج و اگر از آنجا بحرآن بر وی، قصد آنجا رامی‌کنندوازحلب‌برمی‌گردندخلاصه‌هرجاباشی‌حج و قصد زیارت‌مرکوبها و راکبان بدان سوی است.

٦٠- " **صَلِيَتْ** ": داخل آتش شد و ضمیر آن به " مطی " برمی‌گردد ، " **هَجِير** ": گرمای شدید است ، " **صِلِّيَان** ": گیاهی است که شتر از آن می‌چرد و خیلی دوستش دارد که : الصليان خبزة الابل، صلیان نان شتر است ، " **تَغَص** ": گلوگیر می‌شود.

معنی : شتران مرکوب سختی گرمای روز را تحمل می‌کنند و شب را نیز راه می‌روند واز گیاه صلیان می‌چرند و بعلت خشکی در گلویشان گیر می‌کند . این مرکوبها آنچنان شوق دیدار ممدوح رادارندکه‌شب‌وروزازحرکت‌نمی‌ایستندوازاین‌گیاه‌خشک استفاده می‌کنند که در گلویشان گیر می‌کند.

٦١- " **أَرْزَمَ** ": الارزام، صدای شتر و ناله آن ، " **المِرزَمان** ": دو ستاره معروف یکی مرزم الذراع که گاهی قمر در آن فرود آید و دیگر مرزم العبور که از منازل قمر نیست و مرزمان، شِعری نیز نامیده میشوند و یکی در صورت کلب اکبر و دیگری در صورت کلب اصغر است.

معنی : دو شتر من ناله شوق سردادند و سرعت گرفتند به سوی ممدوح و همسفران و یاران من گمان کردند که این دو شتر من، دو مرزم هستند و با این سرعت می‌تازند.

٦٢- **معنی :** ای ممدوح زنده باشی با عمر دراز و شمس و قمر فدای روی تو باشند و آنان در مقایسه با درخشش و نور روی تو، بسیار کوچکند و نور و ضیای آنها کوچکتر از آنست که با نور روی تو سنجیده شوند.

پایان قصیده چهاردهم

قصیــــده پانزدهــم

این قصیده را در بحر طویل دوم و قافیه متدارک در پاسخ به ابوالقاسـم علـی بن الحسین ابن جلبات گفته است در برابر قصیـده‌ای کـه در مـدح ابوالعـلاء گفته بود.

١- یـرُومکَ، والجوزاءُ دون مَرامـه، عَـدُوٌ یَعیبُ البَدْرَ عند تمامـه
٢- فان یکُ أضحی القوْلُ جَمّاً طیـورُهُ، فمـا تَسْتَـوی عُقْبانُه بحَمامِه
٣- وان یَکُ وادینـا من الشعْرِ نَبْتُهُ، فغیرُ خفِی أثْلُهُ مـن ثُمامـه
٤- ولیس بجـازٍ حقَّ شُکْرِکَ مُنعِمٌ، ولو جعـل الدنیا قضـاءَ ذمامـه
٥- فلا تُلزِمَنِّـی، مِن مدیحک، مَنطِقاً، یُقَصِـرُ فِکری عن بُلوغِ التِزامِه
٦- حَلَلْتَ من العَلْیـاءِ صَهـْوَةَ بـاذِخٍ ، تَوَدّ الضَواری أنها من بِهامـه
٧- اذا فتخـر المِسکُ الذکیّ، فانمـا یقولُ، ادّعـاءً: انه مِن رَغامـه
٨- اذا ما طَریدُ العُصْمِ وافی حَضیضَه ، تَبوّأ فیـه، واثقاً باعتصامـه
٩- مَنازِلُ ، لو رُدّ الحِمامُ، بعِـزّة، لمَا رِیعَ مَن یختَلُها من حِمامـه
١٠- اذا أطْلَعَتْ کفاکَ عارِضَ عسْجدٍ على سائلِ، لم تَرْضَیا برِهامتـه
١١- غَمامَانِ مُبْیَضانِ، مُنذُ بَراهُمـا لنا اللّه، لم نَخفِلْ بسُودِ غَمامـه
١٢- کأنک حَوْضُ المُزنِ، طأطأ نفْسه الی وِرْدِهِ، حتی ارْتوی مِن سِجامه
١٣- کأنکَ دُرّ البحْرِ أصبحَ طافیـاً على الماء،فاغْتامَ الوَرَی من تُؤامِه
١٤- کأنکَ رُکْـنُ البیتِ، أُعطِیَ قُدْرَةً، فسارَ الـی زُوّارِه لاسْتِلامـه
١٥- أفَدْتَ جَزیلَ المالِ، لمّا استَفَدْتَـه، وحکّمْتَ فیه الدهرَ، قَبْل احتکامـه
١٦-ولو نال ذو القرْنینِ مانِلْتَ من غِنیً بَنی السَدَّ من ذَوْبِ النُضارِ وَسامِه
١٧- وهلْ یَذْخَرُ الضِرْغامُ قوتاً لیَوْمـه، اذا ادّخَرَ النَمْلُ الطَعامَ لعامـه
١٨- وکم بلَـدٍ فارقْتَـه، متلهِفـاً علیکَ، غَداةَ البیْنِ، قلْبُ هُمامـه
١٩- یَکادُ نسیمُ الرّیحِ، مِن نحوِ أرضِهِ، یُخَبّرُنـا عن وَجْـدِهِ و غرامـه

٢٠- جَوادُيفوتُالخَيلَ من بَعد ما وَنَى، فكيفَ يُجاري بعدَ طُولِ جَمَامِـه

٢١- هِزَبرٌ، تظلّ الأُسْدُ، من غُرقومـه، تَحُفّ بـه، من خلفـه و أمامـه

٢٢- بَنُو الجَلَبات الباعثونَ، من الندى، سَرَايـاهُ، والغـازُون وَسْطَ لُهامـه

٢٣- وهلْ يَدّعى اللّيْلُ الدَّجُوجِـىُّ أنه يَضىءُ،ضِياءالشمسِ،شُهْبُ ظلامه

٢٤-وماكان يُغنىالقِرْن َعنحملِسَيفهِ، اذا الحَرْبُشُبَّتْ كَثْـرةُ من سِهامِه

٢٥- ولا يُدرِكُ العـُرْبَ الهَجينُ بجُلّه، ولا حِلْيَةٌ فى سَرْجِـه و لِجامـه

٢٦- ومَن يَبْلُ، مِن قَبْلِ اللقاءِ، سيوفَه، يُميَّزْ و يعْرِفْ عَضْبَهُ مِن كَهامِـه

٢٧- ولو لا سَعيدٌ باتَ نَدمـانَ كوكَبٍ، يُريقُ له، فى الارضِ، شطرَ مُدامه

٢٨- وكانتْ بَقايا نَعْمـةٌ عَضـُدِيَةٌ ، تَرُدّ، الى الـزّوْراء، بَعضَ اهتِمامِـه

٢٩- سَرَى نَحْوَه، والصّبْحُ مَيتٌ، كأنما يُسائِلُ بالوَخْدِ البَرى عن رِمامِـه

٣٠- ونكّبَ الا عـــن قُوَيْقٍ، كأنــهُ يظَـــنّ سواهُ زائـــداً فى أوامِه

٣١- بِعيسٍ تَجُوبُ الدهر، جوناً، كأنها مُفتّشَةٌ أحشاءه عـــن كِرامِـه

٣٢- خِفاف، يُباهى كلُّ هَجْلٍ هَبطْنَـه بهِنّ، على العلّات، رُبْـدَ نَعامِـه

٣٣- اذا أرْزَمَتْ فيه المَهارى، ولم يُجِبْ حُوارٌ، أجابَتْ عنه أصداءُ هامِـه

٣٤- ولو وَطِئَتْ، فى سيرِها، جَفْنَ نائمٍ، بأخْفافِها، لم يَنْتَبِهْ من مَنامِـه

٣٥- وكُلّ وَجِيهِـــىّ ، كأنَ رُؤالـــه تَحَذّرَ من عِطفَيْـهِ، فوقَ حِزامِـه

٣٦- وأعْيَس، لو وافى به خُرْتَ مخْيَطٍ لانفَذَهُ، من ضُمْـرِهِ وانهضامِـه

٣٧- يُراقبُ ضوءَ الصبحِ من كلّ مَطلَعٍ، ولا ضَوْء الا ما بدا من لُغامِـه

٣٨- تذكّرْنَ، من ماءِ العواصِمِ، شَرْبَـةً، وزُرْقُ العَوالـى دونَ زُرْقِ جِمامِه

٣٩- فلو نَطَقَ الماءُ النّميـرُ، مُسلمـاً عليهِنّ، لم يَرْدُدْنَ رَجْعَ سَلامِـه

٤٠- ومُلْتَثِمٍ بالغَلْفَقِ الجَعْـدِ، عَرَّسَتْ عليه، فلم تَكْشِفْ خَفِـىَّ لِثَامِـه

٤١- وكم بينَ رِيفِ الشام والكَرْخِ مَنْهَـلاً مَـوارِدُهُ ممـزوجةٌ بسمامِـه

٤٢- كأنَ الصَّبا فيـه تُراقِبُ كامنـاً، يَسُور اليهـا من خِلالِ اكامِـه

٤٣- يمرّ بـهِ رأدُ الضحَى، مُتنكـراً، مَخافَةَ أن يَغْتالَـه بقَتامِـه

٤٤- نَهَارُ كأنَ البذرَ قاسى هجيــرَه، فعادَ بلونٍ شاحِبٍ من سَهَامــِـه

٤٥- بلادُ يَضِلَ النَجْمُ فيها سبيلَـــه، وتُثْنى دُجاها طيْفَها عن لِمامـــه

٤٦-حَنادسُ، تُعشى الموتَ، لولا انجيابُها عن المـرء ما هَمَ الرَدى باخْتِرامِه

٤٧- رَجا اللَيْلُ فيها أن يدومَ شبابُـه، فلمّا رآها شابَ قبـلَ احْتلامــِه

٤٨- فأنضَى عليُ خيْلَـه و ركابَـــهُ، و لـم يأتِ الا فوْقَ ظهر اعْتِزامـه

٤٩- يَشُقُ عُقَيْلاً وهْىَ خُزْرُ عُيونُهـــا، بكلَ كمىً، رِزْقُــه من حُسامِـه

٥٠- و لا قَـى دُوَيْنَ الوِرْدِ كـلَ مُغَيَبٍ عنِ الرَشْـدِ ، يَقْتادُ الخَنا بزمامـه

٥١- أشَدُ الرَزايـا عندَهُ عَقْرُ نابــِه، وأبْعَدُ شىءٍ ضَيْفُه مِن طَعامــِه

٥٢- أخو طمَعٍ ، لا يَنزِلُالرَكْـبُ أرضَه، فَيرْ حَلُ الا مُوقَـراً مِن مَلامـه

٥٣- اذا أعرَضَتْ نارُالحُباحِبِ فى الدَجَى ، سعَى قابساً من نارِهــا بضِرامـه

٥٤-وانْ ضُرِبَتْ أطْنابُـــه فى تَنوفَـةَ ، نَأى الضَبُ عنها،خِيفَةً من عُرامـه

٥٥- اذا هِيضَ عظم البَكْرِ وَدَ لو أنَــهُ، فَداهُ ، من الاعْنات، بعضُ عِظامه

٥٦- و ما نَغَمُ الاوتارِ، فى بسَمْعِ أُذْنـِه، بأحسَنَ صوْتاً مِن رُغاء سَوامـه

٥٧- فيا رَبَ لا تُمْرِر بدارٍ يحُلَهـــا، من المُزْنِ، الا خالياتِ جَهـامـه

٥٨- و أَن كان غَيْثُ، فاعْدُهُ عن بلادِهِ، و ان كان موْتُ، فاسْقِها من زُؤامه

٥٩- و لو لا احتقارُ من عَلِىَ ، لِشأنِـه، لسَلَ عليه الذَمُ سيْـفَ انتقامِـه

٦٠- هوَ الشَهْدُ مَجَتْه الخُطوبُ مرارَةً، و قد فَغَرَتْ أفواهَها لالتهامـــه

٦١- تَهابُ الأعادى بأسَه، وهْوَ ساكِنٌ ما هِيبَ مَسُ الجَمْرِ قبل اضطرامه

٦٢- ورُبَ جُرازٍ يُتَقَـى، وهْـوَ مُغْمَدُ ، ولَجِ تُهالُ النفْسُ دون اقتحامِـه

٦٣- اذا ضَحِكَت، عُجْباً به، كلُ بلْـدةٍ ، بكَى مالُه مِنْظُلْمـِه واهتَضـامِـه

٦٤-تَحَفَظَ منـــه، خِيفَةً مـــن رَحِيلِه، وكم مال مَلْكٍ ضاعَ تحـتَ خِتامه

٦٥- و ذامَتْهُ أفْنــاءُ العِـراقِ ، و انَمــا تَرحَـــلُهُ عنهُنَ أكبَرُ ذامـــه

٦٦-فكان الصبّا، اذْ لم يَجِدْ فيه عائِبُ، مقالاً لخَلْقٍ عابَــهُ بانصِرامــه

٦٧- و لو أن بَغْدادَ استطاعَتْ لأثْبَتْ عليـه الثّنايا، رغْبَةً فى مُقامــــه

٦٨- متى يَحْبِسِ الدّجْنُ المُطَبّقُ بارقاً، يَجُنْبُهُ، و يَخْرُجْ ساطعاً من رُكامه

٦٩- عَلـىّ، لأمـْلاكِ البـِلادِ، نَصِيحَةُ، يقُـومُ بها ذو حِسْبَـةٍ فى قِيامِه

٧٠- أخُصّ بها من كُلّ حَىّ عَميــدَهُ و أصْرِفُها مُسْتكبِراً عن طَغامــه

٧١- بأنّ علِياً ، كلُّ مَن فازَ بالغِنــى فقيرُ ، اذا لم يَدَّخِرْ مِن كلامِــه

٧٢- سَنَنْتُ، لأرْبابِ القَريضِ ، امتداحَه، كما سَنّ ابراهيمُ حَجً مَقامــــه

٧٣- فيُثْنى عليـــه ضَيْغَمُ بزَئيـــرِه، و يُثْنى عليــه شادِنٌ بِبُغَـامِــه

٧٤-و هذالأهلِ النّطقِ شَرْعى و مذهَبى، فمَنْ لم يُطِعنى عَقّ أمرَ أمامِــه

شرح قصیــــده پانزدهــم

۱- یــرومکَ : ترا می‌طلبد با دشمنی و مخالفت، **مَرام** : مقصد.

معنی : دشمن تو وقتی که بخواهد بتو برسد باید اول به جوزاء برسد که محال است چون تو از جوزاء برتـری این دشمن تو ماه بدر را که نورش بکمال است، عیب می‌گوید یعنی عیب‌گوئی وی از تو بمنزلـه عیب‌گوئی بدر است یا می‌خواهد بگوید دشمن تو که ماه بدر را نمی‌پسندد، اگر بخواهد بتو برسد، باید از جوزاء بگـذرد و این محـال است پس بناچار باید مجد را بتو بسپارد .

۲- جَم : جمع، **طیور** : جمع طیر است، **عُقبانُه** : جمع عقاب، عقابها، **حَمام** : کبوتر.

معنی : طیور را برای قول استعاده گرفته است و می‌گوید، اگر همه شاعران با هم در نام شـاعربودن، مسـاوی هستند، آنگونه که همه پرندگان پرنده هستند، ولی با هم یکی نیستند، هیچوقت کبوتر بـا بـاز یکـی نیسـت و یکسان نیستند، تو نیز با دیگر شاعران یکی نیستی، تو عقاب و دیگران کبوترند.

۳- أَثْل : درخت بلند و راست و بزرگ که طرفاء گویند، **ثُمام** : گیاهی است ضعیف یا درختچــه‌ای اسـت که حلفاء می‌گویند.

معنی: مثلی دیگر زده است و می‌گوید: اگر وادی ما بجای گیاهان، شعر داشته باشد، همه گیاهـان و درختـان این وادی یکسان نیستند، درخت طرفاء با این استقامت و بلندی و تناوری، با درختچه حلفاء با ایـن ضعیفـی و کوتاهی و عدم تناوری، یکی نیستند، پس من هم که شـاعرم، شـعرم بـه شـعر تـو و مـنزلت آن نمی‌رسـد، همانگونه که آن درخت با گیاهان فرق دارد، شعر تو، نیز با شعر فرق دارد و برتر از آن است.

٤- منعِم : صاحب نعمتِ اگر با کسر عین باشد و کسی که به وی نعمت داده شده اگر به فتح عیــن باشـد، **ذِمام** : عهده و حق و تعهد .

معنی : هیچ صاحب نعمتی نمی‌تواند، سپاس اشعار درخشان ترا با جایزه بگذارد، حتی اگـر دنیـا را ادای حـق خویش قرار دهد، اگر دنیا را همه بتو بدهد، حق ترا بجای نمی‌آورد.

۵- معنی : مرا ملزم و مکلف نسازید، که ترا مدح و ثنا گویم، زیرا چون بخواهم، که ترا پاسخ گویم فکـرم از رسیدن بمقصود خویش، عاجز خواهد ماند و بمـراد خویش که مدح تو باشـد نمی‌رسـد و مـن نمی‌توانـم کلام ترا پاسخ گویم و ترا آنگونه که سزاوار است بستایم.

٦- عَلیـاء : منزلت رفیع و شرف، **صَهْوَة** : صهـوة کـل شـیء یعنـی پشـت آن و بلندتریـن جـای آن ، **بــاذخ** : مرتفع، جبل باذخ، کوه مرتفع ، بذخ الرجل علی الرجل بر وی افتخار کرد و تکبر نمـود **سباع** : درندگان ، **بِهام** : جمع بَهم ، بره‌های گوسفند.

معنی : تو در منزلت رفیع و جایگاه بلند در آنچنان جایگاهی قرار داری، که هربلنـد مرتبـه‌ای، ، آرزوی آن را دارد، که بکمترین درجه آن برسد و همه درندگان آرزوی آن دارند، که در آن بلند جایگاه تو و قله رفیع منزلت تو، برگانی باشند، که اشراف را به درندگان و زیردستان را به برگان تشبیه کرده است، می‌خواهد بگوید: همــه شاهان دوست دارند که از پیروان تو باشند.

۷- ذکی : پاک و خوش‌بو ، **رَغام** : خاک

معنی : مشک خوش بو افتخار می‌کند که خاک آن قله رفیع منزلت تو باشدوبخودمی‌بالدکه‌چنین ادعائی بکند.

۸- طَریدُ :مطرود و رانده شده ، **عُصْم** : جمع اعصم ،بز کوهـی کـه دسـت و پـای آن سـفید اسـت، **وافی** : برسد، **حَضیض** :پایین کوه، **تَبَوّأ** : سکونت گزیند، **اعتصام** :تمسک کردن وچنگ زدن بچیزی.

معنی : می‌خواهد بلندی و استواری و عدم دسترسی دیگران بدان کوه رفیع جایگاه ممـدوح را توصیـف کنـد: هرگاه‌بزهای‌کوهی‌رانده‌شوندو بترسند، بدامنه‌های این کوه رفیع پناه می‌برند و با آرامش خاطر در آنجا سکونت

می‌گزینند و از پناه‌بردن بدانجا آرامش می‌یابند و با اعتماد باستواری به آن تمسک می‌جویند.و نیاز به بالارفتن به قله آن کوه را ندارند، بلکه در همان دامنه‌های‌آن محفوظند.
۹-" حِمامُ ": مرگ و قدرها، **" ریعَ ":** ترسانده شود.
معنی : این منازل جایگاه بلندمرتبگی تو، آنقدر منیع و دست‌نیافتنی است، که اگر می‌شد با عزت جلو مرگ را گرفت ، با پناه‌بردن بدین منازل مرگ را دور می‌ساختند و کسی که بدانجا پناه می‌برد دیگر از مرگ نمی‌هراسید- ولی نمی‌توان جلو مرگ را گرفت.
۱۰- " أَطْلَعَتْ ": طلوع کند یا بدرخشاند در بعضی نسخ اطلقت آمده است ، **" عارِضٌ":** ابر گسترده در آسمان، **" عَسْجدٌ":** طلا، **" رِهام ":** بارانهای ضعیف و ریز.
معنی:می‌خواهد بگوید که بعطای اندک برای مسائل راضی نمیشود. گوید:هرگاه دو ابر گسترده تو باران طلا بر سائل و خواستاران بخشش تو بریزاند، بباران ریز و نرم راضی نمیشوند بلکه قطرات آن‌درشت‌وسریع هستند.
۱۱- " غَمام": ابر و ضمیر غمامه به الله برمی‌گردد ، **" مُبْيَضٌ":** سفید، معمولاً ابر سفید بارانش کمتر است ولی ابرهای سفید دستان وی برخلافند، **" بَراهُما ":** آنان را خلق کرده و آفریده است، **" لم نَحْفِلْ ":** مبالات نمی‌کنیم و اهمیت نمیدهیم.
معنی : ابرهای سفید دوکفان تو، از وقتی که خداوند آنها را برایمان آفریده است، اهمیتی به ابرهای سیاه می نمیدهیم. اگرچه ابرهای سفید علامت خشکی و کم‌آبی است و ابرهای سیاه نشانه باران فراوان است ولی در اینجا ابرهای درخشان دستان تو، بر خلاف آنست و ما را زنده کرده است و نیازی بباران ابرهای سیاه آسمان نداریم.
۱۲- " حَوْضُ المُزْنِ ": دریایی که ابر آب را از آنجا برمی‌دارد ، **" طأطأ ":** سرفرود آوردن، **" وِرْدِه ":** واردشدگان بدان برای آب‌خوردن بمعنی وارد است ، **" ارْتَوى ":** سیراب شد ، **" سِجام":** جمع سجوم ، چشمه‌ای که آبش فراوان باشد و برخی جمع ساجم گرفته‌اند یعنی ریزان.
معنی : توصیف جود و بخشندگی وی می‌کند: عطایای تو چون ابر دریا برای تشنگان سر فرود آورده تا اینکه تشنگان و واردین به آن از چشمه آن یا از ریزش آن سیراب شوند.
۱۳- " طافِيأ " طفاء الشيء علی الماء : یعنی روی آب آمد ، **" اعْتامَ ":** برگزید و اختیار کرد ، **" وَرَى " :** مردم و مخلوق ، **" تُؤامه":** جمع توأم ، دوقلوها.
معنی : عطایا و بخشش تو در سهولت وصول و دست‌یافتن بدان، چون در دریاست که بر روی آب آمده باشد و مردم آن را بر حسب میل و دلخواه خود اختیار می‌کنند و برمی‌گزینند دوتا دوتا یعنی عطا و بخششهای تو پی‌درپی است.
۱٤- " رُكْـنُ البيتِ ": مراد زاویه‌ای است که حجرالاسود در آن است، **" اسْتلام ":** از سلام گرفته شده است، بمعنی درود و تحیت و استلام حجرالاسود دست زدن بدان یا با دست اشاره بدان کردن است.
معنی : می‌خواهد بگوید بخشنده و سهل‌العطاست . تو گوئی، که حجرالاسود یا رکن محطم هستی و بتو قدرت رفتن داده‌اند، که خود باستقبال زائران خود می‌روی و هرکس دسترسی بتو دارد و خیر و برکت تو فراگیر و بیدریغ است.
۱۵- معنی : مال فراوان بدست آورده‌ای و آن را بدیگران داده‌ای و زمانه را برای بخشش و بذل مال خود، حکم ساخته و مأمور آن کرده‌ای، پیش از آنکه بر آن دست بیابی، آن را می‌بخشی یا اینکه پیش از آنکه زمانه بتواند در مال تو تصرف کند، دست زمانه را از آن منع کردی و آن را بخشیدی‌خوارزمی‌گوید: پس حکمتُ فیه‌الدهریعنی دنیا را از حکم در آن منع کرده‌ای،چون می‌دانی مال نمی‌ماند،پیش از آنکه زمانه آن‌راازمیان‌ببرد،توآن را بخشیدی.

۱۶- «نُضَارِ»: طلا ، «سام»: عروق و نقره و ریشه طلا یا نقره در معدن.
معنی: اگر اسکندر ذوالقرنین، مال و ثروت ترا می‌داشت،سد یا جوج و مأجوج را از رگه‌های طلا و نقره معادن می‌ساخت.
۱۷- «ضَرْغامُ»: شیر ، «نَمل»: مورچه.

معنی: تو هر مالی را بدست آوردی، آن را خرج می‌کنی و می‌بخشی و چیزی را پس‌انداز نمی‌کنی، چون هر وقت هرچه بخواهی بدست می‌آوری و تو چون شیر هستی، که نیازی به پس‌انداز و ذخیره قوت نداری، و چون مور نیستی،که قوت سالیانه خویش را ذخیره و اندوخته کنی.
۱۸-«هُمام» : شاه و ملک، «غداة البینِ»: صبح جدائی.

معنی: و چه بسا سرزمینهایی بوده است،که تو آن‌جا را ترک کرده‌ای،در حالیکه در صبح جدائی،دل پادشاه آنجا برایت متأسف بوده است و آرزو می‌کرده،که همواره در مشاهدت و مصاحبت تو باشد.
۱۹- **معنی**: نزدیک است نسیم باد، که از سرزمین وی می‌وزد، از عشق و شیفتگیش به وی، خبر دهد یعنی ای ممدوح نسیم خنک باد، نیز شیفته تو است و از آن خبر می‌دهد.
۲۰- «جَوادُ»: اسب اصیل، «وَنَی»: خستگی و سستی، «جَمَام»: استراحت، «یُجاری»: مضارع مجهول ، با وی مسابقه و برابری شده است.

معنی: او همچون اسب اصیلی است، که از همه دیگر اسبان، در مسابقه پیشی می‌گیرد و بعد از خستگی و کوفتگی، از دیگر اسبان پیشی می‌گیرد، پس چگونه بعد از طول استراحت، دیگر اسبان را با وی یارای مسابقه و برابری خواهد بود؟
۲۱- «هِزَبْر»: از صفات شیر است، شیر ژیان، «غرُّ»: جمع أغر ، پیشانی سفید، «تَحُفَ»: احاطه‌کردن و پیرامون چیزی جمع‌شدن.

معنی: او از نظر شجاعت و دلاوری، شیر ژیان است و همواره شیران سرسناش قومش، وی را از پیش و پس احاطه کرده‌اند و همواره کریمان قوم پیرامون او جمعند.
۲۲- «جَلبات»: قومی بودند در شام مشهور، «الباعِثونَ»: برانگیزندگان، «ندی» : کرم و سخاوت ، «سَرَایا»: گروههای سواران، که به شب حمله می‌کنند ، «لُهام» : لشکر بسیار ، ضمیر سرایا و لهامه به «ندی» برمی‌گردد.

معنی: قوم او فرزندان جلبات هستند، که برانگیزاننده، سپاههای بخشش و کرمند و حمله‌کنندگان، بمیان لشکر عظیم بخششند یعنی آنان بخشنده، کم و زیادند و بخششهای آنان بسیار سهل‌الوصول است و نیازی بدنبال رفتن و طلب ندارد، بلکه بهر کسی در خانه‌اش می‌رسد.
۲۳- «لَیْلُ دَجُوجِ» : شب تیره، «شُهْبُ ظلامه»: ستارگان تاریکش.

معنی: آیا شب تاریک، ادعا می‌کند، که ستارگانش از خورشید، درخشانتر است. می‌خواهد بگوید: که دیگران چون کواکبند و قوم تو چون خورشیدند و چه کسی می‌تواند ادعا کند، که خورشید از کواکب نور می‌گیرد؟!
۲۴- **معنی**: کثرت تیرها، مبارز را از شمشیر و حمل آن بی‌نیاز نمی‌کند، ولی شمشیر جای تیرها را می‌گیرد . بهنگام اشتعال آتش جنگ، شمشیر بیشتر ضرورت دارد یعنی گاهی یکی بجای جماعتی می‌نشیند و جماعت از این یک نفر بی‌نیاز نیست، قوم تو از دیگر مردم بی‌نیازند و دیگران از قوم تو بی‌نیاز نیستند.
۲۵- «عُرْب»: اسبان اصیل عربی، که پدران و مادرانشان نیکو باشند، «هَجین»: اسبی که پدرش نیکو باشد و مادرش پست باشد ، «جُلّ»: زین و برگ اسب، «حِلْیَة»: زینت و زیور.

معنی : گوید: فضل و شرف و افتخار در سبقت و پیشی جستن، از دیگـران بسـوی مجـد و عظمـت اسـت و بداشتن مناقب حمیده است، همانگونه که اسب غیراصل و هجین با زینت و زیور و آرایش زین و برگ با اسب اصیل و عربی برابری نمی‌کند، بلکه باید در عزت و شرف و پیشی جستن در مسابقه به وی برسد . می‌خواهـد بگوید مردمان در مرتبه پایینتر از ممدوح قرار دارند.

۲۶- " **یَبْلُ** ":امتحان‌کندو تجربه نماید، " **عَضْبَهُ** ": شمشیر قاطع و بران، " **کَهامِ** ": شمشیر کند.

معنی : کسی که شمشیرهایش را پیش از برخورد با دشمن امتحان کند و بیازماید، شمشیر برنده را از شمشیر کند، تشخیص می‌دهد . یعنی هرکس برادرانش را در حال رفاه و آسایش امتحـان کنـد و بیازمـاید وفـاداران و بی‌وفایان را از هم تشخیص می‌دهد و می‌تواند در هنگام سختی از آن تجربه کمک بگـیرد. همانگونـه کـه در شمشیرها علاماتی بر خوبی و بدی آنها وجود دارد، در مردمان نیز چنین است.

۲۷- **سعیدُ** ": کسی بوده است که ممدوح را بر ترک بغداد واداشته است، که اگر او نمی‌بـود شـأن او بـالا می‌رفت و تمام کارهای بغداد در دست او قرار می‌گرفت، گویا جزیمة الأبرش، همنشین و ندیـم فرقدیـن بـوده است، که هرگاه شراب می‌نوشید، یک قدح می‌نوشید و دو قدح بر زمین می‌ریخت یعنـی کـه نصیـب فرقدیـن است.

معنی : می‌خواهد بگوید نباید شاهان کسی را بندیمی خویش قبول کنند، چـون همنشـینی بـا مـردم موجـب گستاخی و جرأت آنان می‌شود: که اگر سعید نمی‌بود، ممدوح بسیار بلندقدر می‌شد و جز کوکب و سـتاره هیـچ چیزی شایستگی ندیمی وی را نمی‌داشت، که هرگاه می می‌خورد، یک قدح خود می‌نوشـید و قدحـی را بـرای ستاره ندیمش، بر زمین می‌ریخت، آنگونه که جذیمه ابرش چنان می‌کرد.

۲۸- **زوراء** ": وقتی که منصور شهر بغداد را بنا نهاد، نام آن را زوراء نهاد، زیرا بگونـه‌ای دروازه‌هـای آن را ساخته بود، که برای ورود بایستی اندکی چرخید.

معنی : ممدوح از گماشتگان عضدالدوله دیلمی بوده است و گوید: که اگر سعید موجب راندن ممدوح از بغـداد نمی‌شد، ممدوح که از باقیمانده نعمتهای عضدالدوله بود، این باقیمانده نعمتهای عضدالدوله شکوه و عظمـت و اهمیت را به بغداد برمی‌گرداند و بغداد را بدوران عضدالدوله برمی‌گرداند.

۲۹- " **نَحْوَه**": ضمیر به سعید برمی‌گردد، " **وَخْدِ** ": رفتن با سرعت، " **بَرى** ": خاک ، " **رمام** ": استخوانهای پوسیده و ضمیر آن به صبح برمی‌گردد.

معنی : سعید در غیر بغداد بود، و ممدوح را بنزد خویش خواند، چون بنزد وی رسـید او را از کـار برکنـار کـرد گوید : شب بسوی سعید رفت، در حالیکه صبح مرده بود، از بسکه شب بدرازا کشیده بـود، تـو گوئـی بـا سـیر سریعش و سرعت سیرش، از استخوانهای پوسیده، صبح سؤال می‌کرد یعنی آنقدر شب طول کشیده بود، مثل اینکه صبح و خورشید در زیر زمین مرده بودند و او دنبال استخوانهای پوسیده آنها می‌گشت، عوام را عقیده بـر آن بود، که خورشید شب را در زیر زمین بسر می‌برد و صبح هم از خورشید است، وقتـی کـه خورشـید مـرده باشد صبح نیز مرده است.

۳۰- " **قُوَیْق** ": رودی بر دروازه حلب است، " **أُوامِ** ": تشنگی ، ضمیر نَکَبَ به ممدوح برمی‌گردد، " **نکَبَ** ": متمایل و منحرف گشت.

معنی : ممدوح از هیچ جا آب ننوشید و شتر خویش را آب نداد جز از آب رود قویق در حلب، تو گوئی که همه آبها، غیر آن عطش او را فرو نمی‌نشاند و لذا با رغبت از بغداد بسوی حلب رفت، که سعید در آنجا بود.

۳۱- " **بِعیس** ": باء متعلق به سَرَی است و عیس شتر سفید رنـگ آمیختـه بسـرخی اسـت **تقضی** طی می‌کند، " **جوناً** ": قطع کردنی. در تنویر **تجوب الدهر جوناً** آمده است، که جوناً سیاه وتاریک است.

معنی : ممدوح شب بسوی سعید راه افتاد با شتران سفید رنگ چابک خویش، در تاریکی شب که هیچ کرامتی را نمی‌دید، تا بنور و درخشندگی آن، آرام گیرد. تو گوئی که در دل زمین دنبال کریمان آن می‌گشت، چون در روی زمین کریمی و بزرگواری پیدا نمی‌کرد و کریمان کم‌یاب شده بودند.

۳۲- « خفاف » : صفت عیس است ، چابک و روان ، **« هَجْل »** : زمین هموار و دشت ، **« هَبَطْنَه »** : بدانجای فرود آمدند، **« عِلّات »** : احوالات مختلف ، **« رُبْد »** : رنگ خاکستری، **« نَعام »** : شترمرغ .

معنی : هر سرزمین هموراری که این شتران چابک سیر، در حالات مختلف خستگی بدانجای فرود آیند، بدانها افتخار و مباهات می‌کنند . بر شترمرغهای خاکستری رنگ، که بسیار چابکند یعنی این شتران از شترمرغها چابکتر می‌روند.

۳۳- « أرْزَمَتْ » : ناله کرد، **« مَهاری »** : شتران منصوب به قبیله مهره، **« حُوارُ »** : بچه شتر که در اول سال متولد شده است ، **« أصداء »** : جمع صدی ، جغد نر و نوعی از پرنده که همان جغد و بوم باشد و بدن بدون روح. عربهای باستان می‌گفتند که روح مقتول و میت، بصورت پرنده‌ای درمی‌آید و می‌گوید انتقام انتقام و آن پرنده را هامه و صدی می‌نامیدند، ضمیر فیه و عنه و هامه به « هجل » برمی‌گردد.

معنی : هرگاه شتران که در این بیابان بچه خود را از دست داده بودند، ناله سرمی‌دادند، بچه‌های آنها پاسخ ناله مادر را نمی‌دادند، بلکه تنها جغد و بوم یا آن پرنده مشهور صدی و هامه پاسخ آنها را می‌داد یعنی بیابان آنقدر مهللک بود، که تنها ارواح مردگان در آنجا بود، نه چیز دیگری.

۳۴- معنی : سرعت سیر و سبک سیری آنها را توصیف می‌کند و می‌گوید : آنچنان سبک سیرند و آهسته پای بر زمین می‌گذارند، تو گوئی که پرواز می‌کنند و پای بر زمین نمی‌نهند، حتی اگر پای بر پلک چشمان خوابیده بگذارند، او از خواب بیدار نمیشود و سنگینی آنها را احساس نمی‌کند.

۳۵- « وَجِیهِی » : اسب اصیل منسوب به وجیه که فحل معروفی بوده است (عطف است بر بعیس) ، **« رُؤال »** : کف دهان اسبان و آب دهان آنها ، **« حِزام »** : کمربند.

معنی : ممدوح با اسب وجیهی، بسوی حلب رفت، تو گوئی عرقش که بر روی کمربند و تسمه میان بند آن ریخته بود، به مانند لعابش و آب دهانش، سفید و پاک بود.

۳۶- « أغْیَس » : ابیض و سفید ، **« خُرْت »** : با ضم و فتح خاء ، سوراخ سوزن یا تبر و خریت راهنمای حاذق بود و « خرب » بمعنی سوراخ گوش ، **« مِخْیَط »** : سوزن، **« ضُمْره »** : لاغرمیان بودن ، **« انهضام »** : جمع بودن و درهم بودن ، درهم فرو رفتن دنده‌ها و پهلو و جمع بودن آنها.

معنی : او بر شتر سفید لاغرمیان سوار بود، که اگر می‌خواست از سوراخ سوزن بگذرد، می‌توانست از آن بگذرد.

۳۷- « لُغام » : کف و آب دهان شتر ، روال آب دهان اسب و رغام آب دهان گوسفند.

معنی : چون او با این شتر، شب روی را ادامه داد، از طول شب خسته شده بود و از هر افقی منتظر سپیده صبح بود ولی هیچ سپیدی را مشاهده نکرد، جز سپیدی آب دهان این شتران.

۳۸- « عواصِمِ » : محلی است در ناحیه حلب ، **« زُرْق »** : آبی رنگ که هم آب را بدین رنگ توصیف کنند و هم نیزه را ، **« جِمام »** : جمع جمه ، آب فراوان ، **« عَوالی »** : جمع عالیه ، بالای نیزه و پیکانها.

معنی : شتران، بیاد نوشیدن آب عواصم افتادند و لیکن فاصله بین این آب صاف وآبی رنگ عواصم، نیزه‌های آبی‌رنگ وجود داشت یعنی برای رفتن بدانجا بایستی از نیزه‌های آبی رنگ بگذری.

۳۹- « الماءُ النَّمیرُ » : آب گوارا.

معنی : این شتران، فقط قصد دارند، که از آب عواصم بنوشند و بغیر آن توجه ندارند، حتی اگرتشـنه باشند و آب گوارا ،خود، آنان را استقبال کند و بـر آنـان سـلام نمـاید، بـه وی توجـه نمی‌کننـد، و سـلامش را جـواب نمی‌دهند.

٤٠- " مُلْتَثِم " : صفت برای موصوف محذوف است، مورد ملتثم آبشخوری که چادر و پـرده بـر آن پوشیده باشند، **" غَلْفَق "** : پرده نازک سبز رنگی که چون برگ درخت روی آب را می‌پوشاند، طحلب و جـل و زغ در زیر آب می‌نشیند و غلفق در روی آب ، **" جَعْـد "** : جمع شده و فراهم آمده ، **" لِثام "** : روی‌بند.

معنی : سرعت سیر شتران را توصیف می‌کند، که در حال تشنگی آنقدر بسرعت می‌تازند، کـه از کنـار آبهـائی می‌گذرند، که جِل وزغ بر روی آن نشسته و جمع شده، بدان توجه نمی‌کنند و روی‌بنـد از روی آن آب گـوارا برنمیدارند و دست‌نخورده از آن می‌گذرند.

٤١- " رِيف ": جائی که از سرزمین عربها به آب نزدیک باشد و ساحل دریا ، **" كَرْخ "** : جائی است در بغداد و گویند بازار بغداد بوده است ، **" مَنْهَل "** : آبشخور ، **" مَـوارِد "** : جمع مورد ، آبشـخورها ، **" سِمام "** : جمع سم : سمها و زهرها.

معنی : میان شام و عراق، آبشخورهای فراوانی وجود دارد، اما از بسکه خطرنـاک و هول‌انگـیزند و خـوف از دشمن و خطرات، آنها را احاطه کرده و راهشان سخت و دشوار است، تو گوئی که با سم و زهر آمیخته شـده و زهر آگینند.

٤٢- " يَسُور " : بدان حمله می‌کند و می‌جهد ، **" صَبا "** : باد شـرق ، **" اكـام "** : کوههـا و خـلال اکـام ، راههای میان آنها .

معنی : سختی و هراس‌انگیزی، آن محلها را توصیف می‌کند و می‌گوید : آن محلها آنقدر هراس‌انگـیز اسـت، که باد صبا چون از آنجا می‌گذرد، بیم دارد از دشمنی، که در راههای آنجا خود را پنهان کرده و در کمین باشد و بناگاه از کمین بجهد و وی را هلاک کند.

٤٣- " رَأدُ الضَحى " : اول چاشتگاه ، چاشتگاه دیر، **" يَغْتالُـه "** : او را هلاک کند و نـابود نمـاید ، او را ترور کند ، **" قَتام "** : گرد و غبار تیره.

معنی : باد صبا از آن جایگاه ناشناخته، بهنگام چاشتگاه دیر، که خورشید بلند اسـت، از آنجـا می‌گـذرد، زیـرا می‌ترسد که دشمن در گرد و غبار تیره آنجا، نهان شده باشد و او را بناکند و ترور کنـد، گوئـی روزش از شـب جدا نیست.

٤٤- " قاسي " : سخت آن را چشیده است ، **" هجيـر "** : گرمای سخت میان روز، **" شـاحِب "**: دگرگـون شده و متغیر، **" سَهام "** : به فتح سین باد بسیار گرم.

معنی : روزی است، که تو گوئی، ماه بدر، سختی گرمای نیمروز آنجا را چشیده است و از حرارت و گرمی باد گرم آن، رنگش پریده و دگرگون شده است . یعنی شدت گرد وغبار، روز را به رنگ شب و خورشـید را برنـگ ماه بدر رنگ پریده، درآورده است.

٤٥- " دُجا " : تاریکی ، **" طَيْف "** :آنچه که در خواب دیده می‌شود ، شبح، صورت خیالی خـواب، **" لِمام "** : زیارت و دیدار .

معنی : شدت تاریکی آن بیابان را توصیف می‌کند و گوید : آنقدر تاریک است، که سـتاره در آنجـا راه را گـم می‌کند، اگرچه خود علامت و نشانه هدایت و راهیابی است و تاریکی آن خیال و طیف خیال را کـه محسـوس نیست از زیارت و دیدار باز می‌دارد، اگرچه مثل است در سرعت سیر در تاریکی شب، تا چه رسد به محسوسات

۴۶- حَنادسُ : جمع حندس بکسر حاء شب تاریک و ظلمانی ، **تُعشی** : موجب شب کوری می‌شود و دیدش را ضعیف می‌کند، **انجِیابُ** :کشف تاریکی و پرده برداشتن، **رَدی**: هلاکت و مرگ، **اختِرام** : هلاک کردن و از میان بردن.

معنی : شبهای تاریک این سرزمین، آنچنان سخت و تاریک است، که مرگ را به شب کوری مبتلا مبتلا می‌سازد، که اگر این تاریکیها کنار نرود مرگ هم نمی‌تواند کسی را در آنجا پیدا کند و هلاک نماید و سرگردان می‌ماند و کسی را بمرگ مبتلا نمی‌سازد .

۴۷- معنی : در این سرزمین، شب امیدوار بود، که جوانیش ادامه داشته باشد ، لیکن چون ممدوح بدانجا آمد و شب او را دید، پیش از اینکه بالغ گردد پیر شد، یعنی سختیها و مشقات این سرزمین که چون شب تاریک بودند با آمدن ممدوح به روز تبدیل شدند و سختی و مشقات برخاست و دوام نیاورد ، ستارگان درخشان شب را به موی سفید پیری تشبیه کرده است.

۴۸- فأنضَی : عطف بر سَرَی نحوه است ، بمعنی لاغر شد و ضعیف شد، **علیُ** : نام ممدوح است ، **اعتزام** : عزیمت که برای آن ظَهر را استعاره کرده است.

معنی : علی که ممدوح من است، در طول سفر اسبان و شتران خویش را، لاغر و ضعیف ساخته است، و برای رسیدن بدین آرزوهایش سوار بر پشت مرکب عزیمت خویش می‌گردد، که دوری مسافات و فراوانی سفر آن را خسته نمی‌سازد.

۴۹- عُقَیل : قبیله‌ای است از بنی عامر بن صعصعة ، **خُزْر** :جمع اخزر ، آنکه بگوشه‌ای از چشم می‌نگردوچشمراکوچک می کند ، **کمیّ** : شجاع ، ضمیر یشق به علی برمی‌گردد، **حُسام** : شمشیر .

معنی : او از سرزمین عقیل می‌گذرد و باکی ندارد، در حالیکه مردان این قبیله، همگی دلاور و جنگجوی هستند و برای نگریستن به دشمن، چشمان را تنگ گرفته و با دقت او را می‌پایند و رزق و روزی خود را از راه شمشیر زدن بدست می‌آورند.

۵۰- لا قَی : ضمیر آن به علی برمی‌گردد ، **دُوَیْنَ** : مصغر دون ، اندکی ، **وِرْد** : وارد شدن ، **مُغَیَّب الرَّشَد** : هر اعرابی جلف و منحرف از شعایر اسلام و رسوم مردم ، **خَنا** : سخن زشت و دشنام ، **یَقْتادُ** : خار چیدن.

معنی : پیش از آنکه علی بجایگاه مقصود برسد، او را ملاقات می‌کند . مردمان نادانی که از رشد و هدایت محروم هستند و زمام و مهار و افسار فحش و ناسزاگوئی را می‌کشند و مهمان‌نوازی نمی‌کنند و هرکس که شب بر آنان فرود آید در وی طمع می‌کنند.

۵۱- رَزایا : جمع رزیه بمعنی مصیبتها ، **عَقْرُ** : کشتن و ذبح کردن، **ناب** : شتر مسن و پیر که گوشتش برای پذیرایی مناسب نیست.

معنی : این نامرد، که با علی روبرو میشود، بدترین مصیبت، نزد وی آنست، که شتر پیر و از کار افتاده‌اش را سر ببرد و دورترین چیز نزد وی پذیرایی از مهمان و طعام مهمان، است پس چگونه چنین شخصی مهمان‌نوازی می‌کند.

۵۲- معنی : این شخص آن چنان طمعکاری است، که هر قافله‌ای، که در سرزمین وی فرود آید، با بار سنگین از ملامت از آنجا کوچ می‌کند یعنی این قافله و مسافران با ملامت‌کردن زیاد از آنجا کوچ می‌کنند .

۵۳- نارُالحُباحِب : پرنده‌ای است کوچک که در شب پرواز می‌کند، چون شراره آتش بنظر می‌آید. برخی گفته‌اند آتشی است که شبها در اثر برخورد سم اسبان با سنگ پدید می‌آید . برخی گفته‌اند نام یک دزد معروف بوده، در میان عربها که آتش کم سو، روشن می‌کرد و معمولاً آتش دزدان چنین است، **قابس** : کسی که آتش روشن می‌کند با آتش دیگران ، **ضِرام** : آتش‌زنه و چیزی که بدان آتش روشن می‌شود، در میان

عربها مثل است : " اخلف من نار الحباحب" یا در شبها آتش روشن نمی‌کند چون می‌ترسد مبادا بـه آتـش وی آتش روشن کنند ، آنقدر بخیل است . یا آنقدر ضعیف و پست است، گوئی آتش دزدان است یا گوئی که آتشی است که در اثر برخورد سم اسبان پیدا شده است ، یا اینکه پرنده‌ای است چون مگـس، کـه در تـاریکی چـون شعله آتش بنظر می‌آید.
معنی : آنقدر طمع کار است، که هرگاه " نار حباحب" را ببیند در آن طمع می‌بندد و مـی دود تـا بـا آن آتـش روشن کند یعنی آتش گیره و آتش‌زنه خود را می‌برد، تا بدان آتش روشن کند و به هر چیزی طمع می‌کند .
٥٤- " **أطْنابُ** " : طنابهای خیمه ، " **تَنُوفـَة** " : فلات وبیابان ، " **نَأى** " : دور می‌شود ، دور شـد، " **ضَبّ** " : سوسمار ، " **عُرام** " : سختی و شدت و شرارت.
معنی: این مرد جلف و شرور، وقتی که خیمه اش در بیابان برافراشته شود، سوسـمار از تـرس وی می‌گریـزد، چون‌سوسماروموش‌صحرائی‌رانیزمی‌خورد، پس چگونه چنین شخص مهمان نوازی می‌کند.
٥٥- " **هیض** ":شکسته شود، "**عَظْم** ": استخوان، " **بکر** " : شتر جوان، " **اعنات** ": خودرا به زحمت وسختی انداختن و مطلق آزار دیدن .
معنی: آنچنان بخیل و کنس است، که اگر استخوان شتر جوانش بشکند، دوست دارد که استخوان خویـش را فدای آن سازد، و بجای او استخوان وی بشکند و کسی که خویشتن را فدای شتری کند، چگونه مهمان نوازی خواهد کرد.
٥٦- " **نَغَم** " : نغمه و آواز، " **رُغاء** ": صدای مخصوص شتر. " **سوام** " : شتران چرنده
معنی: هرگز آواز دلنشین تارها، در گوش وی زیبا ودلنوازتر ازصدای شتران چرنده‌اش نیست. خوشترین نغمه و آوازبرای او صدای شتران چرنده است و چنین کسی کی می‌تواند مهمان نواز باشد.
٥٧-"**لا تُمْرِ**":مگذران، کنایه از باران است " **مُزْن** " : ابر سفید. " **جَهام** " : ابری که آب آن فرو ریخته باشد.
معنی: خداوندا به سرزمین وی مگذران، جز ابرهای سفیدبی باران را،که از باران خالی شده باشند.
٥٨-"**غیث**": باران حیات بخش. " **فاعدُهُ** ": از آنجا منصرفش گردان" **زؤام** ": مرگ سخت و مرگ زودرس.
معنی: خداوندا اگر باران می‌بارد، از سرزمین وی آن را دور گردان، و اگـر مـرگ سـخت و زودرس می‌بـارد، سرزمین وی را از آن سیراب گردان آبیاری کن.
٥٩- معنی : اگر علی شأن او را حقیر نمی دانست، شمشیر انتقـام و بدگویـی، بـر علیـه وی مـی کشـید. و بدگوئی و عیب خود او را هجو می‌کرد و لیکن نزد علی به مرتبه شأن وی مبالاتی نیست.
٦٠- " **مجّ** " : آن را از دهن بیرون انداخت. " **خطوب** " : جمع خطب، مصائب " **مراره** " : تلخی. " **فغـر** " : دهن باز کرد. " **التهام** " : ابتلاع و بلعیدن.
معنی : ممدوح چون شهد، شیرین خصایل است، خصایل وی چون شهد شیرین است و لیکن در دهن حوادث و نوائب روزگار تلخ است و از شدت تلخی، وی را دور انداخته و دهن گشاده اند تا او را ببلعند و نتوانسـته انـد یعنی او در نزد دوستان شهد مصفا و برای دشمنان تلخ است.
٦١-" **بأس** " :شدت و سختی و شجاعت. " **اضطرام** " : التهاب آتش " **تهاب** ": می ترسد.
معنـی : دشـمنان از وی مـی ترسـند، اگرچـه او بـرای انتقامشـــان، بحرکـت و هیجـان در نیـاید و آرام باشد،همانگونه‌که‌اخگرآتش‌ترسناک استو ازدست‌زدن‌بدان‌می‌ترسند،اگرچه مشتعل و فروزان نباشد.
٦٢-"**جُراز** " : شمشیر بران. " **لُجّ** " : جمع لجّه، گردابها و موجهـا. " **مُغْمَـدْ** " : در نیـام. " **تهـال** ": از آن ترسانده می شود"**اقتحام**":خودرابه‌میان‌چیزی‌انداختن‌بسختی‌وازبالا خودراپایین پرت کردن.
معنی : چه بسا شمشیرها ی بران جای ترس و بیم است، اگرچه در نیام باشند. و نفس از امواج و گردابها ی هایل می ترسد، اگرچه خود را بدان پرت نکرده باشد.

٦٣- " عجَب " : سرور. **" اهتضام "** : کاستن از چیزی. جمع هضوم بمعنی ظلوم.

معنی : چون ممدوح بخندد، همه مردمان، خوشحال می شوند و لیکن مال و دارایی وی، از ظلم وی می ترسند و بیم آن دارند، که آنها را ببخشد و از خویش دور سازد یعنی بمال ظلم می کند که آن را کسب می کند و می بخشد. خطیب گوید: خود ابوالعلاء این بیت را چنین برایم معنی کرد.

٦٤- معنی : مال ممدوح چون می داند بزودی نیست میشود و بخشیده میشود، همواره ترسان و نگران و در پرهیز است و چه بسا دیگران بر مال خود ختم و مهر می زنند و خرج نمی کنند و از آن سود نمی برند تااینکه ضایع می گردد.

٦٥- " ذامته " : وی را عیب گرفت. الذام و الذان هر دو بمعنی عیب می باشند. **" أفناء "** : مردمان پست و آمیخته و ناشناخته و اوباش.

معنی : مردمان عراق ممدوح را عیب گفتند، که چرا عراق را، ترک کرده است و تنها عیبش کوچ کردن وی از عراق بود و اگر نمی رفت او را عیب نمی گفتند.

٦٦- " الصّبا " : بکسر صاد اینکه بزرگان کار کوچکان انجام دهند. **" الضرام "** : انقطاع و انقضاء.

معنی : ممدوح به سبب کوچیدن از عراق مورد عیب گویی واقع شد، چون که دوران جوانی و نوجوانیش و دوران جوانی او عیب ندارد جز اینکه ایامش می گذرد، ممدوح نیز عیبی نداشت جز رفتن از بغداد، پس با رفتن از بغداد مورد عیب گویی واقع شد.

٦٧- " أشب " : همه را فرا گرفت و متراکم و پیچیده و در هم شد. **" ثنایا "** : جمع ثنیه پیچهای کوهها.

معنی : اگر بغداد می توانست، پیچهاو گردنه های کوهها را جمع می‌کرد و مانع رفتن وی از بغداد می شد.

٦٨- " الدجن " : فراگیری ابر. **" تجَنُبه "** : جَابَهُ یَجُوبُه وقتی که آن را قطع کند و از آن بیرون آید. **" ساطع "** : مرتفع. **" رکام "** : متراکم و انباشته.

معنی : بغدادیان خواستند از خروج وی از بغداد جلوگیری کنند، نتوانستند، همانگونه که ابرهای متراکم وفراگیر، اگر بخواهند از خروج برق جلوگیری کنند، نمی‌توانند، و از توده ابری دیگر خارج می شود و جلوگیری از آن مقدور نیست.

٦٩- " حِسْبَة " : عمل خیر ، عمل رایگان.

معنی : من برای شاهان کشور و مملکت، نصیحتی دارم که آن را برای حسبت و انجام وظیفه، ادا می‌کنم.

٧٠- " عَمِیـد " آقا و سید قوم ، **" طَغام "** :جهال و اوباش.

معنی : این نصیحت من برای بزرگان قوم است نه برای اوباش و اراذل.

٧١- معنی : نصیحت من اینست، که هر غنی و ثروتمندی، که از سخنان وی چیزی برای خود نیندوزد، فقیر است.

٧٢- معنی : من مدح او را سنت شاعران قرار داده‌ام، همانگونه که حضرت ابراهیم زیارت مقام خود را شعار حجاج قرار داده است و از هر جای دور و نزدیک، بسوی آن و به زیارت آن می‌آیند . باید شاعران، نیز از راههای دور و نزدیک به زیارت وی آیند و وی را مدح کنند.

٧٣- " ضَیْغَمْ " : شیر ، **" زَئِیر "** : فریاد و خروش شیر ، **" شادِنْ "** بچه آهو ، **" بُغام "** : بع بع آهو

معنی : همه، این ممدوح را ستایش می‌کنند، از جمله شیر با غرش و خروشش و آهو بره با بع بع و فریادش.

٧٤- معنی : شاعر ادعای امامت کرده است و در شرع و مذهب، ثنای خود را واجب نموده است و گوید: هر کس مرا اطاعت نکند و ثنا و مدح ننماید از امر امام خویش سرپیچی‌کرده است.

پایان قصیده پانزدهم

قصیـــده شانـــزدهـــم

این قصیده را در بحر طویل دوم و قافیه متدارک گفته است. و گویا این قصیـــده را خطاب به یکی از مردمان شام گفته است، کــه بــر وی فــرود آمـده و بـا وی بدرفتاری کرده و او را به معطله نسبت داده است.

۱- ألا فی سبیلِ المَجْدِ ما أنا فاعــلُ:	عَفَــافٌ واقْـدامٌ وحَزمٌ ونائـــلُ
۲- أعندی، و قد مــارسْتُ کلّ خَفِیَــة	یُصَدِّقُ واشٍ، أو یُخَیِّبُ سائــلُ
۳- أقَــلُّ صـُدودی أنّنی لـکَ مُبغضٌ،	و أیْسَرُ هَجْری أننی عنکَ راحـلُ
٤- اذا هَبّتِ النـــکْباءُ بَینی و بینَکُـمْ،	فأهْوَنُ شیْءٍ ماتَــقولُ العَـــواذِلِ
٥- تُعَدّ ذنـــوبی، عندَ قــومٍ، کثیَـــره ً،	ولا ذَنبَ لی الا العُلی و الفواضـلِ
٦- کـــأنّی، اذا طُلْتُ الزمـانَ و أهْلَهُ،	رَجَعْتُ، وعِندی للأنـامِ طَوائــلُ
۷- وقدسارَ ذکْری فی البلادِ، فمَن لهمْ	باخفاءِشمسٍ، ضَوْؤها مُتکامــلُ؟
۸- یَهُمُّ اللیالی بعضُ ما أنـــا مُضمِـرُ	و یُثقِلُ رَضْوَی دونَ ما أنا حامـلُ
۹- و انـــی، و ان کُنتُ الاخیرَ زمانُـهُ،	لآتٍ بما لـم تَستَطِعْهُ الاوائــلُ
۱۰- و أغدو، ولـو أنّ الصّباحَ صوارِمٌ ،	و أسْرِی، ولو أنّالظّلامَ جَحافــلُ
۱۱- و أیُّ جَـواد لم یُحَلّ لِجامُـــهُ،	و نِضْوُ یَـــمانٍ أغْفَلَتْهُ الصّیاقــلُ
۱۲- و انْ کان فی لُبسِ الفتی شرَفٌ له،	فما السّیفُ الا غِمْدُهُ والحمائــلُ
۱۳- ولی مَنطقٌ لم یَرضَ لی کُنْهَمَنزلی،	علیأنّنی، بینَ السّماکینِ، نـــازِلُ
۱٤- لـدی موْطِنٍ، یَشتاقُه کـلُّ سیّـد،	و یَقْـصُرُعن ادراکـه المُتنــاوِلُ
۱۵-ولمارأیتُالجهلَ، فیالناسِ،فاشیاً،	تجاهلْتُ، حتیظُنَّ ، أنی جاهــلُ
۱٦- فواعَجبَا!کم یدّعی الفَضْلَ ناقصٌ،	وَوَاأسَفا! کم یُظهِرُ النَّقصَ فاضلُ
۱۷- و کیف تَنـامُ الطیرُ فی وُکُناتِهـا،	و قد نُصِبَتْ للفَرْقَدَینِ الحَبائــلُ
۱۸- یُنافسُ یومی فیَّ أمسِی، تَشرّفـاً	و تَحسدُ أسْحاری علیَّ الاصائـلُ
۱۹- وطال اعترافی بالزّمانِ و صَرفِـه،	فلَستُ اُبالی مَنْ تَغُولُ الغَوائــلُ

٢٠- فلو بانَ عَضْدى ما تأسّفَ مَنكِبى، ولو مـــاتَ زَنْدى ما بَكَتْه الانامـل
٢١- اذا وَصَفَ الطائىَّ، بالبُخلِ، مادِرُ ، وعَيّـرَ قُسـاً، بالفَهاهَةِ، باقـــــل
٢٢- و قال السُّهى للشمس:أنت خَفيّةٌ، و قال الدجى:يا صُبْحُ لونُكَ حائـل
٢٣- وطاولَتِ الارضُ السَمـاءَ، سَفاهَةً، فاخَرَتِ الشُّهْبَ الحَصَى والجَنادل
٢٤- فيـا موْتُ زُر! انّ الحيـاةَ ذَميمَـةٌ، ويا نَفْسُ جِدى! انَّ دهرَكِ هـازِل
٢٥- وقدأغْتَدِى، والليـلُ يَبكى، تأسّفاً، على نفْسه والنّجْمُ فى الغربِ مائل
٢٦- بـريحٍ، أعيرَتْ حافِراً من زَبَرْجَدٍ ، لها التّبرُ جِسْمٌ، واللُّجَينُ خَلاخـل
٢٧ - كـأنّ الصّبَا ألْقَتْ اليّ عِنانَـــــها، تخُبَّ بسَرْجى، مرّةً ، وتُـناقِـل
٢٨- اذا اشتاقَتِ الخيلُ المَناهـلَ أعرَضَتْ عنِ الماء، فاشتاقتْ اليها المناهل
٢٩- ولَيـــلانِ: حالٍ بالكـواكبِ جَوْزُه، وآخرُ، من حَلْى الكواكب، عـــاطل
٣٠- كأنّ دُجاهُ الهجْرِ، والصّبْحُ موْعدٌ بوَصْلٍ، وضَوْءُ الفجرِ حِبٌّ مُماطـل
٣١- قطَعْتُ به بحْراً، يَعُبّ عُبابُـــــهُ، وليس بـــه، الا التّبَلّجَ، ساحـــل
٣٢- ويُؤنِسُنى، فى قلْبِ كلّ مَخُوفَــه، حَليفُ سُرًى، لم تَصْحُ منه الشمائل
٣٣- من الزّنْجِ كَهلٌ شابَ مفرِقُ رأسه، وأوثِقَ، حتى نَهْضُه مُتثاقِــــــل
٣٤- كـأنّ الثريّا، والصّباحُ يرُوعُهـــا، أخُو سَقطَةٍ، أو ظالعٌ مُتحامـــــل
٣٥- اذا أنتَ أعطِيتَ السعـادهَ لم تُبَلْ، وانْ نظرَتْ، شَزْراً اليكَ، القبائـــل
٣٦- تَقَتكَ، على أكتافِ أبطالها، القَنـا، وهابَتْكَ، فى أغمادهِنّ، المَناصِـل
٣٧- وانْ سدّدَ الاعداءُ نحوكَ أسْهُماً، نكَصْنَ، على أفْواقِهِنّ، المَعابـــل
٣٨- تَحـامى الـرزايا كلَّ خُفٍّ ومَنْسِمٍ، وتَلْقى رَداهُنّ الذُّرى والكواهـــل
٣٩- و تَرجِعُ أعقابُ الرّماحِ سَليمَــــةً ، و قد حُطِمتْ فى الدّارِعين العَوامل
٤٠- فان كُنْتَ تَبْغـى العِزّ، فابغِ تَوسّطاً، فعندَ التّناهى يَقْصُرُ المُتطـــاول
٤١- تُوَقّى البُدورُ النقصَ وهْىَ أهِلّــهٌ، ويُدْرِكُها النّقْصَانُ وهْىَ كوامـــل

شرح قصیده شانزدهم

۱- «مَجد»: شرف، «عَفاف» : پاکدامنی، «اقدام»:شجاعت و جرأت، «حَزم»: صحت تدبیر، «نائل»: عطا و بخشش.

معنی : گوید: تمام آنچه که من برای آن می‌کوشم و در آن تصرف می‌کنم، صفاتی است که مرا شرف و بلندنامی کسب می‌کند، پس چگونه مرا ذم و نکوهش می‌کنند و کاری که من می‌کنم پاکدامنی و دلاوری و صحت تدبیر و بخشش است.

۲- «مارسْتُ»: فاعلت ، انجام دادم، ممارس بمعنی صابر بر انجام کارها، «واشٍ»: سخن چین، نمام، «یُخَیَّبُ»: محروم گردانده می‌شود، «سائل»: گدا و کسی که خواهان بخشش باشد.

معنی : آیا من بعد از اینکه کارهای مخفی و نهانی را تجربه کردم و آزمودم و آنها را شناختم، سخن‌چین نمام را، که در میان من و برادرانم افساد می‌کند، تصدیق می‌کنم و حرف او را می‌پذیرم؟ یا طالبان بخشش وجود خود را محروم خواهم ساخت؟ استفهام بر سبیل انکار است یعنی چنین چیزی را نمی‌کنم.

۳- «صُدود»: منع، «هَجْر»: ترک. ابوالعلاء در بیت اول چهار صفت را برای خویش بعنوان جامع فضایل برشمرده است، که تصدیق سخن‌چین به حزم ارتباط دارد و محروم‌کردن سائل به نائل برمی‌گردد.

معنی : کمترین منع و اعراض من از تو، دشمنی با تو است و ساده‌ترین دوری من از تو، رفتن از پیش تو است، اگر دیگران اعراض بدون بغض و دشمنی دارند و دوری و هجران بدون رفتن و کوچ‌کردن، من چنین نیستم.

٤- «هَبّت»: وزیدن باد، «نَکْباء»: بادی که در میان دو باد بوزد که کنایه از دوری است، «عَواذِل»: جمع عاذله ، بدگویان و سرزنش گران.

معنی : هرگاه شما را ترک کنم و از پیش شما بروم و از شما دور شوم، آسانترین چیز، برایم گفته سرزنش‌گران است، که بدان اهمیتی نمیدهم و مبالات نمی‌کنم یعنی دیگر آشتی در میان نیست.

۵- **معنی :** گروههائی زیاد هستند، چون با من فرق دارند و خسیس طبعند، از طبع بلند و بخشنده من بدشان می‌آید ، لذا صفت کریمانه مرا گناهان فراوان بحساب می‌آورند و حال آنکه تنها گناه من بزرگواری و بخشندگی من است، چون خود ندارند از آنها بدشان می‌آید و آنها را گناه می‌شمارند.

٦- «طُلْت»: طلت فلانا یعنی بر وی تفوق یافتم، «طَوائل» : جمع طائله، کینه‌ها و دشمنی‌ها.

معنی: تو گوئی،که هرگاه بر زمانه و مردمانش برتری می‌یابم، مانند آنست که با من دشمنی و کینه دارند و می‌خواهند کینه خودشان را از من بگیرند.

۷- **معنی:** حسودان من، می‌کوشند حال مرا پنهان دارند و چگونه می‌توانند چنین کاری را بکنند، در حالیکه شهرت من در جهان پراکنده و گسترده شده است. آنگونه که خورشید در هر جا شهرت دارد و چه کسی می‌تواند پنهان داشتن خورشید کامل و تمام نور را برای ایشان تضمین ؟چنین چیزی امکان ندارد.

۸- «یَهُمّ» : زمانه را ناراحت می‌کند و اندوهگین می‌سازد، «یُثْقِل»: سنگینی می‌کند و طاقت‌فرسا می‌سازد، «دونَ»: مرفوع است بمعنی حقارت است و ظرف نیست ، «رَضْوی» : نام کوهی است.

معنی : آنچه که من در درون دارم و آن را پنهان می‌دارم، زمانه طاقت آن را ندارد و آن سنگینی که بر دوش من است، کوه رضوی تاب تحمل آن را ندارد و بکمتر از آن، کوه رضوی عاجز و ناتوان می‌گردد.

۹- **معنی :** من اگرچه از حیث زمان متأخرم ولی کارهائی انجام می‌دهم، که پیشینیان نتوانسته‌اند آنها را انجام دهند یعنی من در کوششهایم از پیشینیان جلوترم.

۱۰- «أغدو»: در اول روز راه می‌افتم، «صوارِم»: جمع صارمه است، بمعنی شمشیرها، سپیده‌دم بشمشیر تشبیه شده است، «أسْری»: رفتن در شب، «جَحافل»: جمع جحفل، سپاه عظیم تاریکی شب به سپاه انبوه تشبیه شده است.

معنی: هیچ چیزی نمی‌تواند، مرا از رفتن بسوی مقصد باز دارد، صبحگاهان بسوی مقصد روانم، حتی اگرچه بجای سفیده صبح برق شمشیرها باشد، و شب بسوی مقصد روانم، حتی اگرچه بجای تاریکی شب پیادهی توده انبوه سپاهیان دشمن باشد، پس هیچ چیز مرا از مقصد باز نمی‌دارد.

۱۱- **جَواد:** اسب اصیل و باسابقه، **لم یُحَلّ:** از یُحَلّی آمده بمعنی زینت داده نشده است، **نِضْوُ یَمانٍ:** شمشیر یمنی که بعلت عدم استعمال و صیقلی‌ندادن زنگ زده باشد.

معنی: مرا با اینکه فضیلتها و مساعی نیکو است، ضایع گردانده‌اند، حال من چون اسب اصیل و باسابقه‌ای است، که می‌بایست لگام وی را زینت دهند، و نداده‌اند و چون شمشیر یمنی هستم، که بعلت دیرصیقلی‌دادن زنگ زده است و می‌بایستی زودزود صیقلی دهند و نداده‌اند. و اینها از ارزش اسب اصیل و شمشیر یمنی نمی‌کاهند.

۱۲- **معنی:** اگر شرف انسان بجامه وی باشد نه به فضائل وی، پس باید شرف شمشیر نیز به نیکوئی بند و حمائل و نیام آن باشد. ولی چنین نیست، شرف انسان به عقل و زبان وی است و شرف شمشیر به برندگی آن است.

۱۳- **معنی:** من آنچنان نطق و بیانی دارم، که اگر منزلت من فوق سماک رامح و سماک اعزل باشد، بازهم بدان راضی نیست و آن را برای من اندک می‌داند و پست می‌شمارد.

۱٤- **معنی:** جایگاه من آنچنان جایگاهی است، که هر بزرگواری آرزوی رسیدن بدان را دارد و هرکس بخواهد بدان برسد، دستش کوتاه می‌آید و کسی را یارای رسیدن بدان نیست.

۱۵- **معنی:** وچون دیدم که جهل و نادانی در میان مردم فراوان و گسترده است و علم اندک است و قدر آن را نمی‌دانند، من نیز خود را به رنگ مردم درآوردم و چنان نمودم، که نادانم تا اینکه مردم گمان کردند، بحقیقت مانند آنان نادانم.

۱٦- **معنی:** شاعر، در کمال مهارت اظهار تعجب می‌کند، از اینکه فاضل ادعای نقص می‌کند و تأسف می‌خورد از اینکه ناقص ادعای فضل می‌کند و گوید ای شگفتا چقدر نادانان و ناقصان هستند که ادعای دانش و کمال می‌کنند، و ای اسفا و حسرتا، که چقدر اوضاع خراب است که فاضلان ناچارند ادعای نقص و کاستی و نادانی کنند.

۱۷- **تَنام:** آرام می‌گیرد، **وُکُنات:** آشیانه و جای خواب پرندگان، **فَرْقَدَین:** دو ستاره هستند و ضمناً ایهامی به فرقد نیز دارد که گوساله وحشی است، **حَبائل:** جمع حبله ، دامها.

معنی: هرگاه حسودان با من سر کینه و نیرنگ داشته باشند، که اهل فضل و بزرگواریم و برایم دام بنهند ، پس کسانی که در مقام پایینتر از مقام من باشند، چگونه از کینه آنان در امان خواهند بود. و گوید : وقتی که دام برای فرقدین بگذارند، پرندگان چگونه در لانه خویش بمانند و آرام بگیرند.

۱۸- **یُنافس:** از نَفَستُ بالشَیء أنفسُ :هرگاه بدان بخل بورزم و منافسه شدت رغبت به چیزی نفیس است، ولی حسادت، در چیزهای خسیس است، **أسْحار:** جمع سحر ، بامدادان، **اصائل:** جمع‌الجمع است، چون أصائل جمع أصُل و آن جمع اصیل است، غروب‌گاهان.

معنی: گوید: هر وقتی که من در آن باشم آن وقت، از من کسب شرف می‌کند، پس دیروزم به امروزم، حسادت می‌ورزد و بامدادانم به غروب‌گاهانم رشک می‌برد.

۱۹- **تَغُول:** غالَه یغوله ، آن را هلاک کرد، **غوائل:** جمع غائله ، مهالک و هلاکتگاهها، **اعتِرافی:** اعتراف اینجا بمعنی معرفت است.

معنی: خیلی وقت است که من زمانه را شناخته‌ام و مصائب آن را چشیده‌ام و خود را در آنها آزموده‌ام و بدانها اهمیت نمیدهم و جزع و فزع سر نمیدهم و برایم مهم نیست که حوادث چه کسی را هلاک می‌کنند و بر چه کسی فرود می‌آیند.

۲۰- **بانَ:** جداشود، **عَضُد:** بازووساعد **مَنکِب:** شانه، **زَنْد:** بنددست، **انامل:** انگشتان دست.

معنی : بعد از اینکه از زمانه شناخت پیدا کرده‌ام، دیگر بدان اهمیت نمیدهم، حتی اگر بازویم جدا شود، شانه‌ام برایش تأسف نمی‌خورد، و اگر بند دستم بمیرد، انگشتانم برایش، گریه نمی‌کنند.

۲۱- " طائی": حاتم طائی ، **" مادر":** مردی بوده از بنی‌هلال بن عامر بن صعصعه، معروف به بخل، در نقطه مقابل حاتم طایی، او را بدان جهت مادر گفته‌اند، که گویا شتران خویش را از برکه آب یکی از اعراب آب داد، سپس آن را گل‌آلود کرد، تا شتر دیگران از آن آب ننوشند، **" عیر":** عیب‌جوئی کند، ناقص شمارد، **" فهاهه":** زبان‌گرفتگی و لالی، **" قس":** از جمله حکمای عرب در دوره جاهلی است، که ضرب‌المثل زبان‌آوری بوده است، **" باقل":** مردی کودن بوده، که یک بار آهوئی را خرید به ۱۱ درهم و مادرش از وی پرسید، به چند درهم آن را خریده‌ای ، او انگشتان هر دو دست را نشان داد و زبان خود را درآورد تا عدد ۱۱ را نشان دهد و آهو گریخت.

معنی : هرگاه" مادر" که مثل و نمونه بخل و لئیم ظفری است، حاتم طی را که مثل و نمونه بخشندگی‌و سخاوت است،به بخل توصیف نماید و باقل که مثل و نمونه گولی وکندزبانی است قس بن صاعده، که نمونه و مثل فصاحت و شیواگوئی است، به زبان‌گرفتگی و کندزبانی، توصیف و عیب‌گوئی کند...

۲۲- " سهی": ستاره‌ای است کورسو، که میزان دید چشم را با دیدن آن امتحان می‌کردند، **" دجی":** تاریکی شدید، **" حائل":** متغیر.

معنی : وسها به خورشید گوید: نور تو پنهان است و تاریکی شدید به سپیده‌دم گوید: رنگ تو دگرگون شده است!!!

۲۳- " طاو لت": ادعا کرد که از وی فاضل‌تر است یا از وی بلندتر است. علمای هیئت طول فلک را، مابین دو نقطه مشرق و مغرب و عرض آن را مابین دو نقطه شمال و جنوب می‌دانستند.

معنی : پس هرگاه زمین، از روی سفاهت، بر آسمان فخر کند و خود را از وی برتر بداند و سنگ‌ریزه و صخره‌سنگ، بر ستارگان درخشان، فخر بفروشند و خود را برتر و بلندتر بدانند!!

۲٤- معنی : این بیت جواب شرطهای پیشین است، پس اگر همه کارها معکوس باشد مرگ بهتر از زندگی است، پس ای مرگ زود بیا، که زندگی غیر مطلوب و نکوهیده است و ای نفس، بجد باش، که زمانه تو، شوخ طبعی و هرزگی را پیشه کرده است.

۲۵-معنی : تأسف می‌خورد،که چگونه نفس از وی جدا می‌شود و می‌گوید: بگونه‌ای ایام خویش را می‌گذرانم، که وقتی که شب را بروز می‌آورم، شبم که می‌گذرد، از جدائی من تأسف و حسرت می‌خورد و حال آنکه ثریا در آخر شب بغرب نائل شده است.

۲٦- " بریح": مراد اسب بادپی است، **" حافر":** سم، **" زبرجد":** سنگ قیمتی سبزرنگ، سم اسب وقتی که سبزرنگ باشد محکم است، **" تبر":** طلاست، **" لجین":** آفتاب غروبگاه است و نقره، **" خلاخل":** جمع خلخال است، زیورآلات پا.

معنی : اسب خود را توصیف می‌کند،که سرخ و دست و پا سفید است و گوید: بامدادان سوار بر اسب بادپائی می‌شوم که گوئی سم آن را از زبرجد ساخته و سم زبرجدی را برایش عاریه گرفته‌اند، و اندامش از طلای سرخ و خلخلهای پایهایش از آفتاب غروبگاه است و سیمگون است.

۲۷- " تخب": خبب نوعی از رفتن بسرعت اسب است، **" تناقل":** مناقله آن است که اسب در حال دویدن دوپایش را بجای دو دست بگذارد، چهار نعله.

معنی : تو گوئی که باد صبا است و عنان خود را بسوی من افکنده است، گاهی بسرعت می‌دود و گاهی چهارنعله و بادقت و نرم می‌دود، بدون اینکه بر سنگ یا حفره‌ای پای نهد.

۲۸- " خیل": اسبان، **" مناهل" :** آبشخور.

معنی : اسب خود را به تحمل تشنگی توصیف می‌کنند و می‌گوید: هرگاه اسبان، مشتاق ورود به آبشخور می‌گردند، اسب من از آب‌خوردن اعراض می‌کند، تا اینکه آبشخور مشتاق ورود آن شود، تا از آن بنوشد و بدان فخر و مباهات کند.

۲۹- " **لیـــلان**": مراد از دو شب شب تاریک و اسب سیاه اوست، " **حالٍ**": دارای زیور است، " **جَوْزُه**": جوز هر، چیزی یعنی وسط آن، " **عـــاطل**" : بی‌بهره و برهنه از چیزی.

معنی : دو شب هستند یکی شبی که وسط آن با ستارگان زینت و زیور یافته است(که شب حقیقی است) و دیگر شبی که از زینت و زیور ستارگان خالی است،که مراد اسب سیاه اوست که هیچ سفیدی در آن نیست.

۳۰- " **دُجاه**": ضمیر به " **لیلٍ حالٍ بالکواکب**" برمی‌گردد، " **حِبٌ**": حبیب، شب را به هجران تشبیه کرده است و وصل را به صبح تشبیه کرده است، " **مُماطـل**": طفره دهنده.

معنی : می‌خواهد، بلندی شب را توصیف کند و می‌گوید: گوئی که تاریکی شب در دشواری و بلندی، هجران یاراست و شوق ما به صبح، چون شوق به وصل است و سفیده صبح، محبوبه‌ای است که ما را طفره می‌دهد و بوصلش وفا نمی‌کند.

۳۱- " **قَطَعْتُ**": آن شب تاریک را طی کردم با آن شب عاطل، " **بحْراً**": مراد از آن شب تاریک است،" **يَعُبُ**": مملو وسرشار است، " **عُبابُ**": امواج‌خروشان‌و بلند و مرتفع، " **تَبَلّج**": سفیدی صبح.

معنـی : با آن اسب سیاه خویش، آن شب طولانی را طی کردم و آن شب تاریک، که چون دریائی‌باامواج‌خروشان‌بود، جز سفیده صبح، ساحلی نداشت، که با اسب خویش بدان ساحل رسیدم.

۳۲- " **حلِیفُ سُرَی**": همپیمان شب روی، مراد شب است، " **لم تَصَحْ منه الشمائل**": یعنی دگرگون می‌شود و بر یک حال نمی‌ماند. چون شب گاهی تاریک و گاهی مهتابی است و شمائل جمع شمال یعنی خُلق.

معنی : این اسب سیاه من، انیس من است، در قلب خوفها و ترسناکیها، همپیمان شبهای تاریک من است، شبهائی که گاهی تاریک و گاهی مهتابی‌اند. یا می‌خواهد بگوید: که بهنگام ترس أنیس من در شبها، شب‌روی است، که این شبها، گاهی تاریک و گاهی روشن هستند یعنی همواره در شب‌روی هستم و از هیچ چیز نمی‌ترسم.

۳۳- " **من الزَنْجِ**": مراد شب بسیار تیره است، " **کَهلٌ**": بدل از " حلیف سری" است، مردمیان سال، " **مفـــرِقٌ**": وسط سر، " **شابَ**": پیر شده و مویش سفید گشته است، " **أُوثِقَ**": به قید کشیده شده، " **نَهضَــه**": برخاستنش، " **مُتثاقِـــــل**": سنگین است.

معنی : این شب تاریک، به سیاه‌زنگی می‌ماند، که میان سال شده و پیری در وسط سرش ظاهر شده و پایش را بزنجیر کشیده باشند که نمی‌تواند برخیزد مرادش ثریا و کهکشان است که در وسط آسمان در شب تیره می‌درخشند .

۳۴- " **یرُوعُهــــا**":از آن می‌ترسد او را می‌ترساند ، " **ظالعٌ**": چهارپای لنگ ، " **مُتحامـــــــل**":لنگ‌لنگان راه‌رفتن.

معنی: بلندی و درازی شب را توصیف می‌کند : تو گوئی که ثریا از صبح می‌ترسد و ترس‌افتادن را دارد و از ترس سکندری‌خوردن در صبح، بسوی صبح نمی‌رود و آنقدر کند است، تو گوئی چهارپائی است لنگ، که لنگ‌لنگان گام برمیدارد و غروب نمی‌کند که صبح فرارسد.

۳۵- " **نظرَتْ، شَزْراً**":با خشم نگریستن و از روی خشم با گوشه چشم نگریستن، " **لم تُبَلْ=ای لم تبال.**

معنی : هرگاه سعادت نصیب تو شد و بختت یار بود، از آن بهره ببر و اهمیت نده به اینکه دیگران از روی حسادت با خشم، ترا بنگرند ، چه حسادت ایشان از عهده قد رو تقدیر برنمی‌آید و چیزی را که خدا بتو داده، کراهت دیگران در آن اثر ندارد.

۳۶- " **تَقُتکَ**" : اتقتک ،ترا محفوظ می‌دارد، "**أکتافِ**":جمع‌کتف، شانه‌ها، ضمیر ابطالها بـه‌قنا برمی‌گردد، " **أغماد**":جمع‌غمد،نیامها، " **مَناصِل**":شمشیرها

معنی : هرگاه بخت مساعد و سعادت یار باشد نیزه‌ها بر دوش قهرمانان ترا حفظ می‌کنند و شمشیرها در نیامشان از تو می‌ترسند، خلاصه هرچیزی تابع بخت است.

۳۷- " **سدّدَ**": تیر را درست نشانه رفت، " **أسهُم**": جمع سهام، تیرها، " **نكَصنَ**": بعقب برمی‌گردند، " **أفواقهن**": افواق اسهام ، اطراف تیرها که روی زه کمان نهاده میشوند، " **معابل**":جمع معبله، پیکانهای بلند.

معنی : وقتی که بختت مساعد باشد، دشمنان نمی‌توانند به تو نیرنگ بزنند و اگر نیرنگ کردند تیرشان بسینه خودشان برمی‌گردد و گوید اگر دشمنانت ترا هدف درست تیر خود قرار دهند پیکانهای بلند و پهن تیرشان بسوی خودشان عقب‌نشینی می‌کنند و در سینه خودشان می‌نشینند.

۳۸- " **تحامی**": پرهیز می‌کنند و ترک می‌کنند، " **الرّزایا**": جمع زریه، مصیبتها، " **خُفّ**": سم، " **ومَنسم**": نوک سم بمنزله ناخن و چنگال پرندگان است برای سم، " **رَدَی**" : هلاکت، " **ذُری**": جمع ذروة ، بلندیها، مراد کوهان شتر است، " **کواهل**": جمع کاهله ، بالای شانه‌ها.

معنی : می‌خواهد بگوید سختیها و شداید به بزرگان می‌رسد، نه به کوچکان، که گوید: مصائب بر سمها و اطراف سم فرود نمی‌آید و مصایب هلاکت خود را باردای خود را بر روی کوهان و شانه می‌اندازند، که مردان خرد و بی‌اهمیت را به پای و سم و بزرگان را به کوهان و شانه تشبیه کرده است.

۳۹- " **عَوامل**": پیکانها

معنی : می‌خواهد بگوید که مصائب از آن بزرگان است و گوید همواره، بزرگان دچار مصیبت می‌شوند. دنباله نیزه‌ها در جنگ همواره سالم برمی‌گردند، در حالیکه پیکانها و دسته‌ای نیزه در برخورد با زره و جوشن دشمنان شکسته شده است.

۴۰- معنی : اگر خواهان زندگی هستی، همواره میانه‌رو باش و متوسط را طلب کن، زیرا آنکه آخرین درجه را می‌خواهد برسد کوتاه می‌آید و دچار قصور و کوتاهی می‌گردد.

۴۱- معنی : ماه بدر، در حالیکه هلال است، از نقصان می‌پرهیزد و می‌داند، که اگر هلال تبدیل به بدر شود، بعد از بدر و کمال، نقصان آغاز می‌گردد و بالاخره وقتی که بدرها بکمال برسند شروع بکاستن می‌کنند.

پایان قصیده شانزدهم

قصیـــده هفـــدهـــم

این قصیده را در بحر وافر اول و قافیه متواتر سروده است.

١- أری العَنْقـــاء، تَكبُرُ أن تُصـــادا، فعانِـــدْ مَنْ تُطيقُ لهُ عِنـــادا
٢- و ما نَهْنَهـــتُ عن طَلَبٍ، ولكِـــن هیَ الایـــامُ لا تُعطـــی قِیادا
٣- فلا تَلُمِ السَـــوابِقَ والمَطـايـــا، اذا غَرَضٌ، من الاغـراضِ، حـادا
٤- لعَلَـــكَ أنْ تَشُنَّ بها مَغـــارَةً فتُنتِجَـــحَ أو تُجَشِّمهـا طِـرادا
٦- نَلُومُ علـــی تَبَلُّـدِهـا قُلوبـــاً، تُكابِـــدُ، من مَعیشَتِها، جِهادا
٧- اذا ما النَـــارُ لم تُطعَمْ ضِـــراماً، فأوْشِـــكْ أنْ تَمُرَّ بهـــا رَمادا
٨- فظُنَّ، بسائـــرِ الاخـــوانِ، شَـــراً ولا تأمَـــنْ علـی سِرٍّ فُـــؤادا
٩- فلو خَبرَتْهُـــمُ الجَـــوزاءُ خُبری، لمـــا طَلَعَـــتْ، مَخافَـــةَ أن تُكادا
١٠- تَجَنَّبْتُ الانـــامَ فلا أُواخِـــی، وزِدْتُ عـــن العدُوِّ فمـا أعـادی
١١- ولمـــا أنْ تَجهَّمَنی مُـــرادی جَرَيْـــتُ مـعَ الزَمـــانِ، كما أرادا
١٢- وهَوَّنْتُ الخُطوبَ علـــیَّ، حتـــی كأنـــی صِـرْتُ أمْنَحُهـا الوِدادا
١٣- أأُنكِـــرُهـــا، ومَنبِتُهـــا فُـؤادی، وكيـفَ تُنَـــكِّرُالارضُ القَتـــاد
١٤- فأیُّ النـــاسِ اجْعَـــلُهُ صَديقاً؛ وأیُّ الارضِ أسْلُكُهـــا ارْتِيـــادا؟
١٥- ولـــو أنَّ النجـــومَ، لدیَّ، مـالٌ، نَفَتْ كَفّـــایَ اكثرَهـــا انْتِقـــادا
١٦- كأنی، فی لِســـانِ الـــدهرِ، لَفظٌ، تَضَمَّـــنَ منـــه أغراضاً بِعادا
١٧- يُكَـــرِّرُنی لیَفهَمَنـــی رِجَـــالٌ، كما كَـــرَّرْتَ مَعنًـــی مُستَعادا
١٨- ولوأنـــی حُبيتُ الخُلْـدَ فَـرْداً، لَمَا أحْبَبْتُ بالخـــــُلْدِ انفرادا
١٩- فلا هَطَلَـــتْ علـــیَّ، ولا بأرضی، سَحائـــبُ ليسَ تَنتَظِمُ البِـلادا
٢٠- وكم مِـــن طالبٍ أمَـــدی سيَلقی، دُوَيْنَ مَكانـــیَ، السَبْعَ الشدادا
٢١- يُؤَجِّجُ، فی شُعـــاعَ الشمسِ، نـــاراً ويَقْـــدَحُ، فی تَلَهبِها زِنـــادا
٢٢- ويَطعُنُ فـــی عُلایَ، وانَّ شِسْعی لیَأنَـــفُ أنْ يكـــونَ له نِجادا

٢٣- ويُظهِـــرُ لـــى مودّتـــهُ، مَقالاً، ويُبْغضُنـــى، ضَميـــراً واعْتقادا
٢٤- فلا وأبِيـــكَ، ما أخْشَى انْتقاضاً، ولاوأبيـــكَ، ما أرْجـــو ازْديـادا
٢٥- لـــىَ الشّرَفُ الّذى يَطأُ الثّـريـــّا، معَ الفَضـــلِ الذى بَهَـــرَ العبادا
٢٦- و كـــم عَيـــنٍ تُؤمِـــلُ أن تَرانـــى، وتَفقِــدُ عنـدَ رُويَتـــى السّواد
٢٧- ولـــو مَلأ السُّهَـــى عَيْنَيْهِ منّى ، أبَرَّ علـــى مَـــدَى زُحَـلٌ وزادا
٢٨- أفُلّ نَوائـــبَ الايـامِ، وحْـــدى، اذا جَمعَـــتْ كَتائِبَهـــا احْتشادا
٢٩- وقـــدْ أثْبَتُّ رِجْلـــى فى رِكـابٍ، جَعلْتُ مِـــن الزِّمـاعِ لَـــهُ بِدادَا
٣٠- اذا أوْطَأْتُهـــا قَدَمَـــىْ سُهَيْلٍ، فلا سُقِيَـــتْ خُناصِـــرةُ العِهادا
٣١- كأنَّ ظِماءَهُـــنَّ بَنـــاتِ نَعْشٍ، يَـــرِدْنَ، اذاوَرَدن، بِنا الثّمادا
٣٢- ستَعْجَبُ، مِـــن تَغَشْمُـــرِها،لِيَالٍ ، تُبـــارِينا كواكبُهـــا سُهـــادا
٣٣- كـــأنَّ فِجاجَهـــا فقَدَتْ حَبِيباً، فصَيّـــرَتِ الظَـــلامَ لها حِدادا
٣٤- وقد كتَبَ الضَرِيبُ بها سُطـــورا، فخِـلْتَ الارضَ لابسةً بِجـــادا
٣٥- كأنّ الزّبـــرِقانَ بهـــا أسيـــرٌ، تُجُنِّـــب، لا يُفَـــكّ ولا يُفـادى
٣٦-وبعضُ الظاعِنيـــنَ كقَـــرْنِ شَمسٍ، يَغيبُ، فـــأنْ أضاءَ الفَجْرُ عادا
٣٧- ولكنّى الشبّابُ، اذا تَـــولّـــى، فجَهْلُ أنْ تـــرُمَ له ارْتداد
٣٨- وأحْسَـــبُ أنّ قَلْبِى لو عصـــانى فعَـــاوَدَ، ما وَجَـــدْتُ له افْتِقادا
٣٩- تذكّرْتُ البَـــداوَهَ فى أُنـــاسٍ، تَخالُ رَبِيعَهُـــمْ سَنَةً جَمـــادا
٤٠- يَصيدونَ الفَـــوارِس، كلّ يـــومٍ، كما تَتَصيّـــدُ الأُسْـــدُ النِقادا
٤١- طَلَعـــتُ عليهِـمُ، وَاليَـومُ طِفْلٌ، كأن علـــى مَشارِقِـــه جِسادا
٤٢- اذا نَزَلَ الضّيوفُ، ولـم يُرِيحُـــوا كِرامَ سَوامِهِـــمْ، عَقَرُوا الجِيادا
٤٣-بُنَاةُ الشّعْرِما أكْفَـــوا رَوِيّـــا ولا عَـــرَفوا الاجازَةَ والسِنـــادا
٤٤- عَمَدْتُ لاحْسَـــنِ الحَيّيـــن وَجْهاً، وَأوْهَبِهـــمْ طريفـــاً، أو تِـلادا
٤٥- وأطْوَلِهِـــمْ، اذا رَكِبـــوا، قَناةً، وأرْفَعِهِـــمْ، اذا نَزَلـــوا، عِمادا
٤٦- فتىً يَهَـــبُ اللُّجَينَ المَحضَ جوداً، ويَدَّخِرُ الحَـــديدَ له عَتادا

٤٧- ويَلْبَسُ، مـــن جُلودِ عِداهُ سِبْتاً، ويَرْفَعُ، مـــن رؤُو سِهِمُ، النَضادا
٤٨- أبَنَّ الغَزْوَ، مُكْتَهِـــــلاً وَ بَدْراً، وعُـــــوِّدَ أنْ يَسودَ، ولا يُسادا
٤٩- جَهُولُ بالمَناسِــكِ، ليس يَـــدرى : أعَيّاً بَاتَ يَفْعَـــلُ أم رَشـــادا
٥٠- طَموحُ السيْفِ، لا يخْشـــَى الهـاً، ولا يَرجـــو القيـــامَةَ والمَعـادا
٥١- ويَغْبِقُ أهْلَهُ لبَـــنَ الصَّفَايـــا، وَ يَمْنَحُ قُوتَ مُهْجَتِـــه الجَـوادا
٥٢- يَذُودُ سَخــــاؤهُ الأذْوادَ عنــــه، ويُخسِـــنُ، عن حرائِبِه، الذِّيـادا
٥٣- يَـــرُدّ بتُرْسِهِ النَكبـــاءَ عنَـــى ، ويجْعَلُ دِرْعَـــه، تختى، مهـــادا
٥٤- فبِتُّ، وإنّمـــــا ألْقَى خَيَـــالاً، كمَنْ يَلْقى الأسِنّةَ والصعـــادا
٥٥- وأطْلَسَ مُخْلقِ السِّربالِ، يَبْغـــى نَوافِلَنا، صَـــلاحاً، أوْفَســادا
٥٦- كـأنّى، اذْ نَبَذْتُ لــه عِصامـــأ، وَهَبْـتُ لــه المَطِيَّةَ وَالمَـــزَادا
٥٧- وَبالى الجِسْمِ، كَالذّكَرِ اليمـــانى أفُـــلّ بـــه اليَمانيَهَ الحِـــدادا
٥٨- طَرَحْتُ لها الوَضِينَ، فخِـــلْتُ أنِىَ طَـرَحْتُ له الحَشيَّةَ والوِســــادا
٥٩-ولِى نَفْسُ، تَحُــــلَّ بىَ الرّوابـــى، وتأبَى أنْ تَحُلَ بىَ الوِهـــــادا
٦٠- تَمُدّ، لَتقْبِضَ القَمَرَينِ، كَفَـــــأ، وتَحْـــمِلُ كىْ تَبُـذَّ النجْـــمَ زادا

شرح قصیده هفدهم

۱- " عَنقاء " : پرنده بزرگ افسانه‌ای معروف‌الاسم ، مجهول‌الجسم که بدان مثل زده‌اند،عربها گمان کرده‌اند که پرنده بزرگ جثه‌ای بوده که در قدیم دختر بچه یا پسر بچه‌ای را ربوده و حنظله بن صفوان بر علیه آن دعا کرده و تا به امروز از آن خبری نیست ، برخی آن را عقاب می‌دانند .

معنی : می‌خواهد بگوید که آنچه از روزگار می‌خواهی بدست آوری بدان دست نمی‌یابی، همانگونه که عنقاء شکار نمیشود، پس با هر کس که می‌خواهی، دشمنی کنی و معاندت بورزی ، این کار را بکن، ولی از عهده روزگار برنمی‌آیی و بر آن قدرت نداری، جز اینکه در برابر آن تسلیم شوی و بحکم آن تن در دهی یا می‌خواهد به حسود خویش بگوید: عنقاء بزرگتر از آنست، که بتوان شکارش کرد، پس هرگاه توانستی عنقاء را شکار کنی ، آنوقت می‌توانی با من مخالفت کنی، پس مخالفت ورزیدن تو با من ارزشی و فایده‌ای برایت ندارد.

۲- " ما نَهْنَهتُ " : یعنی امتناع نورزیدم و از طلب نایستادم، " قِیاد " : زمام و افسار .

معنی : می‌خواهد بگوید: که تلاش و کوشش فایده ندارد، وقتی که بخت مساعد نباشد: من از طلب و کوشش نایستادم و لیکن زمانه تسلیم نمیشود و از من اطاعت نمی‌کنند ، انسان می‌خواهد که زمانه وی را به‌کاری برساند ولی انسان بمراد خویش نمی‌رسد و زمانه اطاعت نمی‌کند، اگرچه تو سخت کوش نیز باشی.

۳- " السَّوابِقَ " : اسبان پیشتاز ، " المَطایا " : شتران تیزتک ، " حاد " :منحرف شد .

معنی : هرگاه در طلب مراد کوشیدی و بمراد دست نیافتی و مراد و مقصود از تو گذشت و از تو منحرف شد، اسبان و شتران را ملامت مکن، شاید بدانان غرض و مراد دیگری بیابی.

٤- " تَشُنّ " : بدان حمله کنی ، " مُغار " : غارت و یورش ، " تَجَشّم " : تکلف، " تَنجِح " : بمراد برسی ، " طِراد " : مطارده، راندن دشمن.

معنی: می‌خواهد بگوید: اگر به مرادی نرسیدی، شاید بمراد دیگری دست یابی ، پس چون به هدف نرسیدی، اسبان و شتران را ملامت مکن، چون این قضا و قدر بود که نگذاشت، شاید بوسیله آنها به دشمن یورش بری و پیروز شوی، یا زحمت راندن دشمن را بر خود هموار کنی.

۵- " مُقارِعة " : کوبنده ، " أحِجّتها " : به رفع و به نصب هر دو خوانده شده است، چون منصوب باشد، عوالی مرفوع، و چون مرفوع باشد، عوالی منصوب است، " أحِجَّة " : جمع حَجّاج و حجاج، استخوان درشت ابرو و پیشانی، " نَواظِر " : جمع‌ناظرة، چشمان ، " الرّقاد " : خواب .

معنی : آنها را به زحمت می‌اندازی در راندن دشمن ، در حالیکه پیشانی آنها با نیزه‌های دشمن برخورد می‌کند و از ضربات نیزه دشمن برنمی‌گردند، بلکه نیزه دشمن با استخوان پیشانی آنها اصطکاک‌می‌کند و چشمانشان از خواب دوری می‌کند و نمی‌خوابند و همواره در تعقیب دشمن و یورش هستند.

٦- " تَبَلُّد " : سرگردانی، ضمیر آن به قلوب برمی‌گردد، " تُکابِدُ " : مقاسات و سختی‌کشیدن.

معنی : این دلها از سختی زندگی، درعذابند و سختی می‌کشند، و حال آنکه ما آنها را بخاطر سرگردانی و پریشان حالیشان ، ملامت می‌کنیم و حق آن بود، که معذورشان می‌داشتیم، چون در رنج و تلاش زندگی و اندیشه‌اند .

۷- " ضِرام " : سوخت آتش و آتش گیره و هیزم و هیمه آتش ، " رَماد " : خاکستری.

معنی : دلها هرگاه در رفاه نباشند و سختی آنها تخفیف نیابد، حیران و سرگردان می‌شوند و به خاموشی می‌گرایند همانگونه که آتش اگر هیزم و هیمه‌ای بدان نرسد، بزودی خاموش می‌شود و به خاکستر مبدل می‌گردد و آن را خاکستری بیش نمی‌یابی.

۸- **معنی :** گمانت بدوستان زمانه خوب نباشد و حزم و احتیاط آنست، که اسرار خویش را به کسی نگوئی و بر هیچ دلی ایمن نباشی، چه دلها فاسد شده است.

۹- " خَبَرَتْ " : امتحان کند و بیازماید ، **" تُکاد "** : مورد کید نیرنگ قرار گیرد.

معنی : اگر جوزاء که خانه عطارد است و عامل صلح، این دغل دوستان زمانه را، بیازماید، آنگونه که من آزموده‌ام ، طلوع نمی کند از ترس اینکه مبادا دچار کید و نیرنگ آنان گردد.

۱۰ - معنی : چون مردمان را آزموده‌ام، از آنان دوری گزیده‌ام، و با کسی دوستی نمی‌کنم و ا زنظر فضل و مرتبه نیز بر همه برتری دارم و بزرگتر از آنم، که با من دشمنی کنند، پس نه دوستی دارم، و نه دشمنی .

۱۱- " تَجَهَّمَنی " : منکر من شد ، با من روی ترش کرد.

معنی : و چونکه زمانه با من روی ترش کرد و مرادم منکر من شد و مرادم حاصل نشد، با زمانه همگامی کردم و بر حسب حکم زمانه روان شدم و اراده زمانه را پذیرفتم.

۱۲- " هَوَّنْتُ " : بر خویشتن آسان گرفتم، **" الخُطُوبَ "** : جمع خطب ، امور دشوار زمانه و حوادث روزگار، **" أمنَحُها "** : بدانها بخشیدم و عطا کردم.

معنی : پس به حوادث زمانه اهمیت ندادم و آنها را بر خویشتن آسان گرفتم، تا جائی که به حوادث و سختیهای روزگار خوی گرفته‌ام و برایم عادی شده‌اند و بدانها مهر می‌ورزم.

۱۳- " مَنْبِتُ " : رستنگاه، **" قَتَاد "** : خار

معنی : چگونه این حوادث و مصایب را ، دوست نداشته باشم و با آنها ناسازگار باشم، در حالیکه رستنگاهشان، دل حسرتکش من است و چگونه زمین که رستنگاه خار است، از آن بدش می‌آید و از آن دوری می‌کند؟!

۱٤- " ارْتِیاد " : جای را برگزیدن برای فرود آمدن.

معنی : زمانه و کشور، خراب شده و فساد و تباهی، فراگیر گردیده است، بعد از آنکه مردمان را آزمودم، چه کسی را بدوستی برگزینم و کدام سرزمین را برای سکونت خویش اختیار کنم.

۱۵- " انْتِقاد " : سره کردن ، نقدین و غیره.

معنی : اگر ستارگان بجای سکه‌های طلائی می‌بودند و آنها را بدست من می‌دادند، دستان من بیشترین آنها را ، ناسره تشخیص می‌داد و دور می انداخت، پس وقتی که چنین است، مردمان را و کشورها را، پس از آزمودن چگونه به دوستی و محل سکونت برگزینم.

١٦-۱۷ معنی : روزگار مقاصد و اغراض پیچیده‌ای دارد، که فرزندان روزگار، از آن سر در نمی‌آورند، چون او استعداد حل و تحقیق آنها را دارد، زمانه او را برای آن کا رذخیره نموده است، گوئی که او لفظی است، بر زبان زمانه، که اهداف و اسرار زمانه در ضمن خود دارد ، و زمانه او را تکرار می‌کند تا مردان روزگار این اسرار را بفهمند همانگونه که تو لفظی را تکرار می کنی تا معنی آن را دریابی، گوئی روزگارمی‌خواهداوراآشکارکندولی‌عبارت‌و تعبیرش از آن قاصر است و او معنی بزرگتر از لفظ زمانه است.

۱۸- " حُبِیتُ " : بمن داده شود، **" خُلْد "** : در اینجا مراد بهشت است ، این بیت به " تجنبت الانام ... متعلق است.

معنی : من از مردم دور و تنها مانده‌ام، چون کسی دررتبه و مقام من نیست، ولی من از تنهائی بدم می‌آید و اگر بهشت را تنها به من بدهند و کسی با من نباشد، من از آن بدم می‌آید و بدان راضی نیستم اگرچه در میان مردم کسی را سراغ ندارم، که سزاوار صفای محبت باشد .

۱۹- " هَطَلَتْ " : باریدن باران پی‌درپی ، **" سَحائب "** : ابرها، **" لیسَ "** : بقول خوارزمی در این جا حرف است نه فعل ناقص.

معنی : آنقدر از انفراد و تنهائی بدم می‌آید، که هرگاه باران همه کشور را فرا نگیرد، هرگز مباد، که مرا و سرزمین مرا آب دهد ، من مکرمت و رفاه را، تنها برای خود نمی‌خواهم.

۲۰- " أمَد " : غایت و هدفی که همه بدان چشم دوخته‌اند ، **" دُوَیْنَ "** : مصغر دون،کمتر و پایینتر **" السَبْعَ الشدادا "** : آسمانهای هفتگانه.

معنی : مکانت من، در شرف، برتر از آسمانهای هفتگانه است و هرکس بخواهد، بمقام من برسد، باید از آنها بگذرد و آن غیرممکن و متعذّر است. بسیا رکسان هستند، که می‌خواهند بمنزلت من برسند و درمی‌یابندکه‌آسمانهای هفتگانـه، پایینتر از مکانت من قرار دارند و برایشان متعذّر است که بدان برسند.

۲۱- " **یُؤَجِّجُ** " : مشتعل می‌سازد ، " **یَقْـدَحُ** " : آتش می‌زند برچخماق و آتش‌زنه ، " **تَلَهِبِها** " : فروزش و درخشش نور آن ، " **زِنـاد** " : چوب و آهن آتش‌زنه.

معنی : کسی که بخواهد بمنزلت من برسد، مانند کسی است، که در پرتو خورشید، فانوس روشن کند یا در برابر فروزش و تابش خورشید بر آتش‌زنه چخماق زند.

۲۲- " **شِسْع** ": بندکفش، " **لَیأنَـف** " : راضی نیست، خود را برترمی‌داند، " **نجاد** ":بند شمشیر.

معنی : این شخصی که می‌خواهد به مقام و منزلت من برسد، عاجز است ولی با وصف این، از روی حسادت، بر بلندمرتبگی من خرده می‌گیرد و طعنه می‌زند و حال آنکه بند کفش من، حاضر نیست و عار دارد که بند شمشیر او باشد.

۲۳-معنی: با وصف این، بظاهر از مودت من سخن می‌گوید و چون نقص خویش را ،در برابر من می‌بیند،از ته دل و از روی عقیده، با من دشمنی می‌ورزد و از من کراهت دارد و ظاهرش خلاف باطن است.

۲۴- معنی : هرگز چنین نیست ، بجان پدرت سوگند، من به آنچنان مرتبه‌ای، از شرف رسیده‌ام، که استحقاق آن را دارم و از کاستن آن نمی‌ترسم ، و امیدی به افزونی آن هم ندارم، چون مقام و مرتبه‌ای در فضل دارم، که بالاتر و برتر از آن نیست، تا بدان امید داشته باشم.

۲۵- " **بَهَـرَ** " : غلبه کرد، استعمال یطأ باثریا ایهام بس شیرین دارد چون ثریا از اسامی زنان نیز هست.

معنی : شرف من برتر ازمقام ثریا است و مقام آن را زیرپای می‌گذارم ، یا اینکه فضل من، همه را مغلوب و مبهوت کرده است.

۲۶- معنی : بسیار دیده‌ها هستند، که آرزو دارند، که مرا ببینند و چون مرا دیدند، مرا نمی‌شناسند و به حقیقت من پی نمی‌برند، تو گوئی که سیاهی چشم خویش را از دست داده‌اند یا اینکه چون مرا دیدند از حسرت و حسادت، روی می‌گردانند، تو گوئی، که کور شده‌اند و مرا ندیده‌اند .

۲۷- " **أَبَرَّ علـی** " : زیادتر شد بر آن ... " **سُهـا** ":ستاره‌ای است نهانی، در بنات‌النعش کبری .

معنی : ستارگان را ، یارای معرفت من نیست، تا چه رسد به بشر، اگر ستاره، سها مرا ببیند و چشمان خود را از دیدار من پر گرداند، تأثیر و روشنی، آن از زحل بیشتر می‌شود، اگرچه خود تأثیری ندارد.

۲۸- " **أفُلُّ** ":می‌شکنم‌وشکست‌میدهم، " **احْتِشاد** " :اجتماع، " **کَتائِبَ** " : جمع کتیبه ، سپاهیان.

معنی: من بتنهائی حوادث روزگار را شکست میدهم و درهم می‌شکنم، حتی اگر چه همه لشکریان خود را نیز جمع کند و فراهم آورد.

۲۹- " **الزِمـاع** ":همت‌کردن بچیزی وعزم نمودن بر چیزی، " **بِـدَاد** ": نمد، زین اسب یا بندهای رکاب.

معنی:گفتم:که بتنهائی مقاومت و ایستادگی می‌کنم، ولی تنها نیستم ،بلکه‌همراهم صبروثبات‌است،که پاهای خود را در رکابی، ثابت می‌کنم، که بندهای آن رکاب را، از عزیمت و همت ساخته‌ام.

۳۰- " **قَدَمَـیْ سُهَیْلِ** " : دو ستاره هستند پشت سهیل واقع شده‌اند، " **خُناصِـرَةُ** " : جائی است در شام ، " **العِهاد** " : بارانی که بعد از " وسمی " باران نخستین بهار" می‌بارد ، ضمیر اوطأتها به " رجل " برمیگردد.

معنی : گوید هرگاه پای من به دو ستاره پشت سهیل برسد یعنی هرگاه پایم به یمن برسد، که مطلع قدمی سهیل است خداکند که بر سرزمین شام باران نبارد یعنی هرگاه از شام بروم دیگر بدان اهمیت نمیدهم چون به یمن برسم بمراد خویش دست یافته‌ام و از شام بی نیازم.

۳۱- ″ ظماءَهُــــنَّ ″ : شتران تشنه مراد است ، **″ یَـــــــرِدْنَ ″** : وارد آبشخور می‌شوند ، **″ ثَماد ″** : آب اندک که از زیر ماسه‌ها بیرون آمده باشد و چون حوضچه‌های متعددی کنده میشود، آنها را به بنات‌النعش تشبیه کرده است .

معنی : شتران تشنه ما در بیابان، چون به حوضچه‌های کم‌آب متعدد شنزارها می‌رسند، تو گوئی که بنات‌النعش را پیدا کرده‌اند و رسیدن بدانها سخت‌تر از رسیدن به بنات‌النعش است.

۳۲- ″ تَغَشمُــرِها ″ : خودسری و خود محوری و انحراف ، **″ تُبـــارِینا ″** : با ما معارضه می‌کنند ، **″ سُهــــاد ″** : شب بیداری .

معنی : شما تعجب می‌کنی از خود سری این شتران ما، که از بیراهه می روند و با ستارگان شب در شب بیداری مبارزه و معارضه می کنند و صبورترند بر بی‌خوابی و با شبها در ستیزند.

۳۳- ″ فِجاج ″ :راه وسیع کوهستانی و ضمایر **فجاجها و فقدت و صیرت و لها** به لیال برمی‌گردد، **″ حِـداد ″** : جامه سوگواری پوشیدن و ترک زینت نمودن.

معنی : تو گوئی که راههای این شبان تاریک، یکی از دلبندان خود را از دست داده‌اند و بجای لباس سیاه، از سیاهی شب استفاده می‌کنند و تاریکی شدید را، جامه سوگواری ساخته‌اند. شدت ظلمت شب را بیان کرده است.

۳٤- ″ الضَّرِیبُ ″ : برف، **″ بِجـاد ″**: جامه، خط خطی که عربها می‌پوشیدند، یا جامه سبزی که خطوط سفید داشته باشد.

معنی : و بر این راههای زمین، برف باریده بود و مقداری از زمین را پوشانده و مقداری نیز سیاه بود، توگوئی که برف خطوطی بر زمین نگاشته بود و گمان بردم که زمین جامه خط خطی عربی را پوشیده است،که خط سفید برف با خط سیاه شب با هم آمیخته بودند.

۳۵- ″ زَبـرِقانَ ″ :نام قمر است و اسمی است برای ماه .

معنی : طول شب را توصیف می‌کند و گوید : تو گوئی، که ماه در این شب طولانی، به اسارت گرفته شده بود، نه کسی او را آزاد می‌کرد و نه کسی او را باز می‌خرید.

۳٦و۳۷- ″ الظاعِنیــنَ ″ : مسافران و کوچ‌کردگان ، **″ قَـــرْنِ شَمسٍ ″** : نخستین شعاع خورشید.

معنی : برخی از کوچ کردگان دوباره برمی‌گردند، همانند شعاع خورشید، که بعد از رفتن با دمیدن سپیده صبح و فجر صادق، برمی‌گردد، ولی مانند جوانی هستم، که چون پشت کردم و اعراض نمودم، توقع برگشتن من نادانی است.

۳۸- اگر دل من، از من، اطاعت نکند، سپس پشیمان شود و بطاعت من درآید، او را نمی‌پذیرم و از فقدان آن احساس تألم نمی‌کنم.

۳۹- ″ بَــــداوَه ″ : مقابل حضارت ، **″ أُنـــــاس ″** : مردمان ، **″ تَخَـالُ ″** : گمان می‌کنی ، **″ سَـنَةً جَمــــادا ″** : سالی که باران آن کم باشد و آب آن یخزده باشد.

معنی : من بیاد بادیه نشینان افتادم، که در میان مردمان کریم و جوانمرد بودم، که بهارشان مانند زمستان بود و زمینشان کم خیر و برکت بود، ولی با وصف این، آنقدر مهمان‌نواز بودند، که هیچ‌چیز پس‌انداز نمی‌کردند و همه چیزشان را، برای مهمان خرج می‌کردند و بهارشان، چون وقت خشکسالی و قحطی بنظر می‌رسید ، خلاصه صعلوکان و مردمانی را توصیف می‌کند که مهمان آنان بوده است.

٤۰- ″ فَـوَارِسَ ″ : جمع فارس ، سوارکار و قهرمان و دلاور ، **″ اُسُـــــدُ ″** : شیران ، **″ نِقـاد ″** : گوسفند کوچک یا نوعی از گوسفندان کوچک و خرد که در بحرین فراوان بوده‌اند .

معنی : این بادیه‌نشینان، مردمان سخنی طبع و دلاوری بودند، که هر روز دلاوران را شکار می‌کردند، آنگونه که شیر گوسفندان را شکار می‌کند.

٤۱- ″ والیـومُ طِفلٌ ″ : یعنی اول روز ، **″ جِساد ″** : زعفران.

معنی : من وقتی که بمیان ایشان رفتم، اول روز بود و خورشید در افق برنگ زعفرانی بود و آنان طلوع مرا، طلوع خورشید دانستند و دنیای تاریک آنان را روشنی‌بخش بودم و مرا غنیمت شمردند و منزلت خورشید را برایشان داشتم و خود از آنان بی‌نیاز بودم و اول روز بود که بدانجا فرود آمدم.

۴۲- **معنی :** هرگاه مهمانان بر آنان فرود آیند و هنوز شتران از چراگاه برنگشته باشند، بهانه‌ای برای عدم پذیرایی نمی‌آورند، بلکه فوراً اسبان اصیل را بجای شتران ذبح می‌کنند و پذیرایی را می‌آغازند.

۴۳- " **ما أكْفَـــــوْا** " : از اکفاء در شعر آمده است که عبارت است از اختلاف حرف روی (حرفی که بنای قصیده بر آنست و بدان نسببت داده میشود مانند حرف دال در این قصیده) وقتی که حروف متقارب المخرج باشند مانند این بیت :

بُنَی اِنَّ البِّر شَیءُ هَیِّـــنَ　　　المنطق اللین و الطعیم

که میم و نون قریب‌المَخرج هستند ، برخی از عروضیان " اکفاء " را با " اقـواء " یکی می‌دانند که قافیه‌ای مرفوع و دیگری مکسور باشد و برخی آن را اختلاف حرکات پیش از حرف روی می‌دانند که مقید به فتح و کسر باشد یا به فتح و ضم و خلیل اختلاف حرف روی را اجازه می‌نامد، " **سِنَـــاد** " : عبارت است از هرگونه فسادی که برای قافیه عارض شود که آن را به پنج قسم تقسیم کرده‌اند ، اول سناد تأسیس که بیتی مؤسس و بیت دیگر غیر مؤسس ، دوم سنادالحذو که از اختلاف حرکه پیش از رِدف حاصل میشود که اگر ضمه با کسره باشد عیب نیست ، سوم سناد التوجیه است که پیش از حرف روی مقید فتحه با ضمه یا کسره باشد که ضمه با کسره آن عیب نیست ، چهارم سـناد اشباع است که حرکه بین تأسیس و روی است در شعر مطلق و پنجم سناد الردف است که بیتی مردف باشد و بیتی مردف نباشد ، " **بُناة** " : جمع بانٍ ، بناکنندگان.

معنی : آنان قدرت بر نظم سخن را دارند و شعر سالم از عیوب می‌گویند بدون اینکه مرتکب عیوب شعری گردنـد، از قبیل اکفاء و اجازه و سناد.

۴۴- " **عَمَدْتُ** " : قصد کردم ، " **الحَيَيْـــنِ** " : دو قبیله ، " **أوْهَبِهـــمْ** " : بخشنده‌ترین ، " **طريـــف** " : مال تازه کسب شده ، " **تـلاد** " : مال قدیم.

معنی:من بنزدیک‌خوشروترین‌آن دوقبیله رفتم‌که‌بخشنده‌ترین کس نسبت‌به مال‌قدیم و جدید بود.

۴۵- " **أطوَلِهــــــم** " : عربها نیزه بلند را هم برای مدح و هم برای ذم بکار می‌برنـد ، در مـدح، چـون کسی می‌تواند نیزه بلند را در جنگ بکار ببرد، که توانائی و مهارت داشته باشد و در ذم گویند کسی نیزه بلند بکار می‌برد که ترسو باشد و می‌خواهد از حریف دور باشد لذا گفته‌اند " رُمحُ الجبان اطول " ، اما بلندی ستون خانه، بدان جهـت مـدح است که کریمان ستون خیمه را بلند می‌گیرند تا از دور پیدا باشد و مهمانان قصد آنجا کنند و لئیمان ستون خیمه را کوتاه می‌گیرند تا از دیدها پنهان باشد.

معنی : چون سوار شوند نیزه‌شان از همه بلندتر است و ستون خیمه‌شان از همه بلندتر است.

۴۶- " **اللُجَينَ** " : نقره ، سیم ، " **المَحضَ** " : خالص و ناب ، " **يَهِـــبُ** " : می‌بخشـد ، " **عَتـاد** " : عـدت و آلت و ابزار ، " **الحـــــديدَ** " : مراد سلاح آهنین است.

معنی : او جوانی است که سیم ناب را می‌بخشد و به مال علاقه‌ای نـدارد و بـرای خویـش سـلاح آهنیـن را ذخیره می‌کند تا در آینده ابزار کارش باشد، نه طلای ناب را.

۴۷- " **جُلودِ** " : جمع جلد ، پوستها ، " **عِداهُ** " : دشمنانش ، " **سِبْت** " : کفش چرمی دباغی شده ، " **النَضاد** " متاع و کالای چیده شده.

معنی : او از چرم دشمنانش، کفش خویش را می‌سازد و بجای چـرم گـاو، از چـرم دشـمنان، کفـش می‌سـازد و سـر دشمنان را، چون کالای انبار شده، رویهم می‌چیند.

٤٨- " أَبَنَ " : اقامت گزید و ملازمه آن شد ، **" مُكْتَهِـــــــــلاً "** : مرد میانسال بین جوانی و پیری، از سن سی ببعد تا شصت سالگی، **" بَدْر "** : جوانانی که بحد کمال جوانی رسیده‌اند و جسمشان کامل شده است .
معنی : او پیوسته در جنگ است و ملازم جنگ است، چه در سن پیری و چه در سن جوانی و عادت گرفته است، باینکه سیادت و فرمانروائی داشته باشد و کسی بر وی سیادت و فرمانروائی نداشته باشد.
٤٩- " مَناسِــک " : مراد ذبح شتران است، که عربها ندانستن آن را مدح می‌دانستند یعنی او بر سیادت پروش یافته و هرگز خادم نبوده است تا ذبح شتران را بداند ، **" غي "** : گمراهی، **" رَشــــاد "**: هدایت و راهیابی.
معنی : ممدوح را توصیف می‌کند به اینکه او بادیه‌نشین است و با شهریان نیامیخته است ، او بر سیادت و مخدومی، پرورش یافته است و هرگز خادم نبوده است و نمی‌داند کاری، که می‌کند، گمراهی است یا هدایت است، چون از آداب شهریان بی‌خبر است ، برخی شعر را بگونه‌ای معنی کرده‌اند که ذم می‌شود: او از عبادات و مناسک اطلاعی ندارد، چون بیابان نشین و بادیه‌نشین خالصی است، که با شهریان نیامیخته و از عبادات خبری ندارد و نمی‌داند کاری که می‌کند گمراهی است یا هدایت.
٥٠- " طَموحٌ " سرکشی و تمرد و از حد گذشتن ، **" لا يَرجـــو "** : بمعنی امید و خوف هر دو آمده است و بهتر است که اینجا بمعنی لایخاف باشد و برخی ضمیر لا یخشی را به سیف برمی‌گردانند.
معنی : نباید جاهلان فریب حلم و تقوای این ممدوح را بخورند، چون شمشیر او سرکش است و از خدای نمی‌ترسد و چون او را ناچار به جنگ کنند، شمشیری را می‌کشد که از خدای نمی‌ترسد و از قیامت و رستاخیز نمی‌هراسد و به رستاخیز و معاد امیدی ندارد .
٥١- " يغبِقُ " : شامگاهان می نوشد، **" الصَفايــــا "** : شترانی که شیر زیاد دارند، **" يَمْنَحُ "**: می بخشد ، **" مُهجَتِـــه "** : خون قلب، روح و نفس، **" جَواد "** : اسب اصیل.
معنی : او بسیار بخشنده و کریم است و تمام شیر شتران خویش را ، شامگاهان به اهل خویش می‌دهد تا بنوشند و سیر شوند و قوت خویش را نیز به اسبش می‌دهد و اسب را بر خویش ترجیح می‌دهد، چون مرد جنگ است.
٥٢- " يَذُودُ " : دفع می‌کند ، **" الاذْوادَ "** : جمع ذَود ، شتران کمتر از ده نفر و بیشتر، برای شتران ماده است و برخی گفته‌اند از سه تا پنج ، **" حرائِبِ "** : جمع حریبه ، مال انسان که دفاع از آن واجب و ضروری است ، **" الذِّيـاد "** : دفاع و محافظت.
معنی : سخای او بگونه‌ای است، که مال او را از او دور می‌سازد و همه را می‌بخشد و نمی تواند مال خود را حفظ کند، اگر چه او بر حفظ حریم و ملک خویش قادر است و نیکو حفظ حریم می‌کند ولی جود و سخای او، شتران او را از او دور می‌سازد.
٥٣- " بتُرسِه " :**ترس سپر** ، **" النَكبــــاءَ "** : باد شدید و سرد ، **" دِرْع "** : جوشن و زره **" مهــــاد "** : فرش و گستردنی.
معنی : گوید ممدوح صعلوکی است بیابان‌گرد او از جمله کسانی نیست که در کاخهای رفیع باشد، او مالی را پس‌انداز نمی‌کند و مال او تنها سلاح او است و چون نزد وی فرود می‌آیم، با سپر خویش، باد را از من باز می‌دارد و جوشن و زره خویش را برایم می‌گسترد تا بر آن بخوابم.
٥٤- " الأَسِنّةَ " : پیکانهای تیر و نیزه **" صِعـــاد "** : جمع صعده ، نیزه‌های معتدل .
معنی:پس وقتی که شب می‌خوابم، بالای من و زیر من سلاح است، تو گوئی در خواب سلاح می‌بینم و با پیکانها و قهرمانان و نیزه‌ها، ملاقات می‌کنم و با سپر و زره‌هستم ودر کمین جنگم.
٥٥- " أطْلَس " : خاکستری رنگ ، مراد گرگی است که مهمانیش کرده است ، **" مُخلَــق "** : دارای جامه کهنه ، **" سِربال "** شروال، مراد ، موی پژمرده آنست، از بس که لاغر است ، **" يَبْغـــــي "** : می‌طلبد ، **" نَوافِـلَ "** : عطایائی که بر بخشنده واجب نیست ، **" أطْلَس "** : عطف است بر **أناس در تذكرت البداوة في أناس** .

معنی : من بیاد بیابان افتادم در میان قومی بزرگوار و در میان گرگان خاکستری رنگ، که از شدت گرسنگی و لاغری، مویهای بدنشان چون جامه کهنه بنظر می‌رسید و از شدت گرسنگی، بنزد ما آمده بودند و از ما چیزی می‌خواستند، که اگر ما خود چیزی بدانان بدهیم، بخورند و بروند و اگر چیزی بدانان ندهیم، به ما حمله کنند و فسادی برانگیزند – خلاصه چیزی از ما می خواستند به زور یا بخواهش.

٥٦- " نَبَذْتُ له " : بسوی وی انداختم ، **" عِصامَــــــاً "** : دهن‌بند ، مشک که از چرم باشد، **" المَطِيـهَ "** : مرکب ، **" المَــــــزَادَ "** : مشک یا انبان توشه و توشه‌دان و توشه.

معنی : گرگ آنقدر گرسنه بود، وقتی که تسمه چرمی دهن بند مشک را، بسوی آن می‌انداختم،آنقدر خوشحال میشد، تو گوئی، که مرکوب خویش یا توشه و توشه‌دان را به وی بخشیده‌ام.

٥٧- " بالي الجِسْمِ " : مراد همراهی که کثرت سفر لاغر اندامش کرده باشد، تا چون شمشیر یمنی باریک شده باشد یا مراد شتری است که چون شمشیر سخت باشد، **" أفُـــلّ "** :می‌شکنم و بدان غالب می‌شوم .

معنی : و چه بسا، رفیقی یا شتری دارم، که بر اثر کثرت سفر، چون شمششیر یَمَنی لاغر و باریک میان شده است و از شمشیرهای یمنی نیز برنده‌تر است و شمشیرهای یمنی را بوسیله آن می‌شکنم و مقهور می سازم . بنظر میرسد که مراد همراه بیابانی و بدوی وی باشد بقرینه ببیت بعدی.

٥٨- " الوَضِينَ " : تنگ بند پالان و جهاز که از تسمه‌های چرمی بافته شده است ، **" الحَشِيَّهَ "** : فرش و گلیم، **" وِســـادَ "** : بالش و متکا.

معنی : آن دوست بدوی من، آنچنان بر اثر سفر خسته و کوفته شده بود، چون فرود آمدیم تنگبند زین و پاالان چرمی را بسوی وی انداختم تا روی آن بخواند ، گمان کرد که فرش و متکا،بوی‌داده‌ام یا اگر مراد ا و شترش و همسفرش باشد یعنی : این همراه من آنقدر عادت به سفر کرده است وقتی که تنگ بند را بسوی وی انداختم، تا تنگ شتر را ببندد، آنقدر خوشحال شد، تو گوئی که فرش و متکا به وی داده‌ام تا بخوابد.

٥٩- " رَوابي " : جمع رابیه ، جاها و مکانهای مرتفع، مراد کارهای بزرگ است ، **" وِهـــــــادَ "** : جمع وهد، مکانهای هموار ، مراد کارهای خسیس است ، **" تأبَي "** : امتناع می‌ورزد .

معنی : من نفسی دارم که مرا بکارهای بزرگ و سخت می‌کشاند و امتناع می‌ورزد که مرا در جاهای پست فرود آورد و بکارهای خسیس راضی نمیشود.

٦٠- " قَمَرَينِ " : شمس و قمر ، **" تَبُـذّ "** : غالب شود.

معنی : این نفس برتر جوی من، دست‌دراز می‌کند، که خورشید و ماه را در کف گیرد و بر آنها غلبه کند و به ثریا حمله می‌کند تا بر آن پیروز شود و آن را توشه خویش سازد، چون خوشه پروین است.

پایان قصیده هفدهم

قصیـــده هجـدهـم

این قصیده در بحر طویل سوم و قافیه متواتر است که در آن جنگ مسلمانان بـا رومیان در نزدیک معـره را توصیـف می‌کنـد کـه رئیـس مؤمنـان در آن جنـگ "بنجوتکینی" ترکی در ایام العزیز بالله بوده است.

١- لقد آنَ أن يَثْنی الجَموحَ لِجـامُ، و أنْ يَملِکَ الصّعبَ الأبیَّ ذِمـامُ

٢- أيُوعِدُنا بالـرّوم ناسٌ، و انمـا هُمُ النّبتُ، والبِيضُ الرّقاقُ سَوام

٣- كأنْ لم يكُن، بينَ المَخاضِ و حارمٍ، كتائِبُ، يُشجِينَ الفَلا، وخِيـام

٤- ولم يَجلِبُوهـا مـن وَراءِ مَلَطْيَة، تُصَـدِّعُ أجبـالٌ بها و اكـام

٥- كتائِبُ، من شَرْقٍ و غـرْبٍ تألّبتْ، فُرادَى، أتاها المـوتُ، و هِیَ تُؤام

٦- غرائبُ دُرٍ جُمّعَتْ ثُمّ ضُيعَـتْ، وقد ضَـمّ سِلکُ شَمْلَهـا و نِظامُ

٧- بيومٍ، كأنّ الشمسَ فيـه خَريدَةٌ عليهـا ، من النّقْعِ الأحَـمّ، لِثام

٨- كأنهُمْ سَكرَی، أريـقَ عليهـمُ بَقايـا كُؤوسٍ ، مِلؤهُنّ مُـدَام

٩- فأضحَوا حديثاً كالمَنامِ و ما انقَضَی، فسِيّـانِ منه يَقْظَةٌو مَنـام

١٠- مَحَلٌ بأرضِ الشامِ يطْرُدُ أهْلَـه، و لكنّهم، عمّا يقـولُ، نِيـام

١١- و قد تَنطِقُ الأشياءُ، و هیَ صَوامِـتٌ، و ما كُلّ نُطقِ المُخبِـرينَ كـلام

١٢- كفَی بِخِضَابِ المَشْـرَفيّةِ مُخبِراً: بأنّ رُؤوساً قـد شَقِيـنَ، وَهَامُ

١٣- فانْ قَعـدَتْ عنه الحوادثُ، حِقْبـةً ، فهـا هیَ ، فيما لا يشاءُ، قِيـام

١٤- مضَی زَمنٌ، والعـزّ بانٍ رِواقُـه عليه، و سيفُ الـدّهْرِ عنه كَهـام

١٥- و ما الدّهرُ الا دولةٌ ثُـمّ صَـوْلَةٌ و ما العَيْـشُ الا صِحّةٌ و سقـام

١٦- زَمانَ قَرَوْا بالمَشْرَفـیّ ضُيوفَهُمْ، مَآلِکَ قَومٍ ، والكُمـاةُ صِيـام

١٧- و لو دامَتِ الدَّوْلاتُ كانوا، كغَيرِهِمْ، رعَايــا، ولكِنْ ما لَهُــن دَوَامُ

١٨- وردّوا اليکَ الرُّسْلَ والصّلحُ مُمْكِنٌ، وقالوا، على غيرِ القِتــالِ، سلام

١٩- فلا قوْلَ الا الضّرْبُ والطّعْنُ عندنا، ولا رُسْلَ الا ذابِــلُ و حُســام

٢٠- فانْ عُدتَ فالمجرُوح تُوسَى جراحُه، و انْ لم تَعُدْ مُتنا، و نحنُ كِــرام

٢١- فلَسْنا، و ان كان البَقاءُ مُحَبّبــاً، بأوّلِ مَن أخْنــى عليه حِمــام

٢٢- وحُبُّ الفتى طولَ الحياةِ يُذِلّــُه، و انْ كان فيــه نَخْــوَةٌ وعُرام

٢٣- وكُلٌّ يُريدُ العَيْشَ واالعيشُ حَتفُه، ويَستَعــذِبُ اللذّاتِ، وَهْيَ سِمام

٢٤- فلمّا تجلّى الأمرُ، قالوا تَمَنّيــاً : ألا لَيْتَ أنّا فى التّــرابِ رِمــام

٢٥- وراموا التى كانت لهــُمْ وَاليهِمُ، وقد صَعُبَــتْ حالٌ، وعَزّ مَـرام

٢٦- وظَنّوكَ ممَنْ يُطفِىءُ البرْدُ نـارَهُ، اذا طَلَعَتْ، عند الغُــروبِ، جَهـام

٢٧- وأنّكَ تَثْنِيها، قُبــالَةَ جِلّــَقٍ ، مَتــى لاحَ بَرْقٌ، واستَقلّ غَمـام

٢٨- وقالوا: شُهُــورٌ يَنْقَضِينَ بغَزْوَةٍ ، وما عَلِمــوا أنّ القُفولَ حَــرام

٢٩- لقدحكَمواحُكمَ الجَهول لنفْســه، رُوَيْدَهُــمُ حتـى يَطــولَ مَقام

٣٠- وحتى يَزولَ الحَوْلُ عنهمْ ومِثْلُـه، ويَــذْهَبَ عامٌ ، بعْدَ ذاكَ، و عـام

٣١- فلولاكَ، بعْدَ الله ، ما عُرِفَ الندى، و لا ثارَ بينَ الخافِقَيــنِ قَتــام

٣٢- ولاسُلّ، فى نَصْرِ المكارِمِ، صارِمٌ ، ولا شُدّ، فى غَزْوِ العَــدُوّ، حِزام

شرح قصیــــده هجـدهـم

۱- " أَنَ " : نزدیک شد و وقت آن رسید ، " أن یَثْنی " : برگرداند و منصرف سازد ، " الجَمـوحَ " : اسب سرکش که سر خویش می‌گیرد و در اختیار سوار نیست ، " الصَّعْبَ " : شتری کـه نمی‌گـذارد بـر آن بـار نهنـد و سوارش شوند ، " أبیٌ " : آنکه امتناع ورزد ، " زِمــامُ": بمعنی افسار و عنان.

معنی : وقت آن رسیده است،که لجام و لگام، از سرکشی این سرکش، جلوگیری کنـد، و او را از ایـن لجـاجت و گمراهـی بـه راه میانـه برگردانـد، و وقـت آن رسیده اسـت،کـه افســار ، شـتر سـرکش را مطیـع و منقــاد گرداند.می‌خواهدبگویدوقت آن رسیده است که آن قوم گمراه،ازگمراهی خود برگردند.

۲- " أیُوعِدُنا " : ایا ما را می‌ترسانند و تهدید می‌کنند ، " البِیــضُ الرِّقــاقُ " : کنایـه از شمشـیرها اسـت ، " سَوام " : چهارپایان که به چرا روند.

معنی : گمراهی آنان بدرجه‌ای رسیده است، که ما را به لشکر روم تهدید می‌کنند و ما از رومیان نمی‌ترسیم،چون آنان همچون گیاهان و شمشیرهای بران ما، چون شتران چراکننده هستند که چون از گیاهــان بچرنـد، آنهـا را از ریشه می‌کنند. پس رومیان در برابر شمشیر ما، چون گیاهان در برابر شتران چرنده‌اند.

۳- " المَخاضِ " : رودی است در " روج " در منطقه شهر حلب نزدیک **معرة النعمان**، که سپاهیان مسلمین به فرماندهی بنجوتکین ترکی، با رومیان در آنجا، درگیر شدند و رومیــان شکسـت خوردنـد ، " حــارم": شـهری در نزدیک انطاکیه ، " کتائِبُ " :جمع کتیبه ، دسته‌های لشکر ، " یُشجِینَ " : گلوگــیر شـدند و خفـه شـدند بـه ... " فَلا " : جمع فلات ، بیابانها .

معنی : آنان که ما را بسپاهیان روم تهدید می‌کنند، ما در میان مخاض و حــارم، بـا آنـان روبـرو شـدیم، اگرچـه سپاهیان روم آنقدر فراوان بودند، که در بیابانها و خیمه‌ها جا نمی‌گرفتند و بیابانها و خیمه‌ها را خفه کـرده بودنـد . لیکن شوکت آنان را درهم شکستیم و آنان را پراکنده ساختیم، تو گوئی که هیچ دسته‌ای از این سپاهیان در آنجـا نبوده است.

٤- " لم یَجلِبُوهَــــا " : ضمیر هاء به خیل برمی‌گردد ، " مَلَطْیَة " : شهری بوده در روم که در دوران اصحــاب فتح شده است ، " اکام" : کوهها و تپه‌ها.

معنی : و جلب نکردند اسبان را، از آنسوی شهر ملطیه و سپاهیان را برنگرداندند یعنی رومیان سپاهیان و سواران خود را از آنسوی آن شهر، برنگرداندند، در حالیکه این شهر با کثرت و شدت خود کوهها و تپه‌ها را می‌شکســت و خرد می‌کرد.

٥- " کتائِبُ " : جمع کتیبه ، لشکریان ، " تــألَبت " : جمـع شـدند و برخـی بـرخ دیگـر را یـاری می‌کردنـد، " فُرادَی " : جمع غیرقیاسی فرد است ، " تُؤام " :جمع تَوأم .

معنی : گروههائی از سپاهیان روم، از هر ناحیه‌ای یکی، یکی، آنجا جمع شده بودند و هر جمع و دسته‌ای از جائی آمده بود، از شرق و غرب ولی هنگام مرگ، همگی با هم جمع شدند و با هم کشته شدند یعنـی وقتـی کـه در آن محل فراهم آمدند، مرگ آنان را دریافت، اگرچه برگزیده شهرها و خلاصه مردم بودند، جمع شــدند سپس ضـایع گردیدند، همانگونه که لؤلؤها را برشته می‌کشند و سپس می‌پراکنند ، همانگونه که در بیت بعدی می‌گوید :

٦- " غرائب " : جمع غریب، غرائب در : درّهای کم‌نظیر ، سلک و نظام بمعنی رشــته "شـمل": یعنـی جمـع و دسته.

معنی : این سپاهیان نخبگانی بودند، که از هرجا بــرای جنـگ برگزیـده شـده بودنـد و چـون درّهـای پراکنـده، فراهمشان آورده بودند و برشته کشیده بودند، سپس شکست خوردند و پراکنده شدند ، گوئی که رشته درّها از هـم گسیخت و پراکنده شدند.

۷- " خَرِیدَةٌ " : زن با حیا و شرمگین ، " النَّقْعِ الأَحَــمّ " :گرد و غبار سیاه،. نقع ، گرد و أحمّ سیاه ، " لِثام "
: روی‌بند.

معنی : سپاهیان دشمن اندک شدند، در روزی که از شدت گردو غبار تاریک شده بود، تو گوئی، که خورشید، در فضای گردو غبار آلود صحنه جنگ ، زن شرمگین بود، که از گردو غبار روی‌بندبرخود نهاده بود و شعاع آن، در زیر این پرده تاریک، گاهی آشکار و گاهی ناپدید می‌گردید.

۸- " سَکْرَی ": مستان، " أُرِیـــقَ ": ریخته شده، " کُؤوسٍ " : جمع کأس ، " مُدَام " : شراب .

معنی : این سپاهیان که کشته شده بودند، در خون خود غلطیده بودند ، چون مستانی بودند، که کاسه شراب را بر آنان ریخته باشند.

۹- " فأَضْحَوا " : گردیدند و شدند، " مَنامِ " :خواب و رؤیا، " سِیّانِ " :مساوی هستند ، " یَقْظَةٌ ": بیداری .

معنی : روزگار این سپاهیان بسر آمد و قصه و داستان شدند، همچون رویـا و خوابی گشتند ، آری چیزی کـه سپری شد، خواب و بیداریش یکسان است و حالشان چون حال خـواب است، چـون بعـد از بوجودآمـدن، معـدوم شدند.

۱۰-۱۱- " نِیـــــام ":جمع نائم ، خوابیدگان و غافلان ، " صَوَامِـتُ " : جمع صامت ، خاموشان.

معنی : جایی که در دست رومیان بود، خود ساکنان، خود را پند می‌دهد و می‌گوید: بگریزید والا کشـته میشـوید، ولی آنان سخن این محل را نشنیدند و غافل و ناآگاه بودند و زبان حال محل سکونت خود را نشنیدند، زیـرا زبـان حال، بدانان می‌گفت: که سرنوشت شما نیز، چون دیگر محله‌ها خواهد شد . آری گاهی زبان حال اشیاء خاموش و ساکت، بسیار گویا است و روشن است، در حالیکه کسانی که نطق دارند و از اشیاء خبر می‌دهند، نطقشـان سـخن نیست و می‌خواهد بگوید اوضاع و احوال این محل، بدیگران درس عبرت می‌دهد، ولی سـاکنان آنجـا نمی‌فهمنـد والا می‌بایستی خود بگریزند و جای بپردازند.

۱۲- " خِضَابُ " : رنگ حنائی و سـرخ حنائی ، " مَشْـــرَفِیّةٍ " :مـراد شمشـیر منسـوب بـدان محـل اسـت، " شَقِیـــنَ " : دچار شقاوت شده‌اند ، " هَامُ ": جمع هامه است ، می‌پنداشتند که از سر مقتول، پرنده‌ای بیرون می‌آید، تا زمانی که انتقام وی گرفته میشود و خونبها و دیه وی رامی‌گیرند، فریاد می‌زند : اسقونی اسقونی، مـن بخون دشمن تشنه‌ام، مرا سیراب کنید تا اینکه انتقام وی گرفته میشد و آن را سـبب تشـویق بـر انتقـام و طلـب خونبها می‌دانستند.

معنی : اگر زبان حال محل، سرشان نشود و عبرت نگیرند، بـاید از شمشـیرهای مشـرفی آغشـته بخـون عـبرت بگیرند، که بدانان می‌گوید : سرهای زیادی بدین شمشیرهای آغشته بخون بریده شده و دچار شـقاوت شـده‌اند و این خونهای شمشیرها، دلیل بدبختی این سرهاست.

۱۳- " قَعَـدَتْ عنه ":ضمیر به محل برمی‌گردد ، " حِقْبـةٌ " : روزگار بلند. ضمیر یَشاء به محل و ضمـیر هِـیَ به حوادث برمی‌گردد.

معنی : اگر چنانچه حوادث و رویدادها ، مدتی این محل را رها کنند، اینک اکنون، حوادث بچیزی قیام می‌کننـد، که محل را خوش نیاید یعنی اگر مدت مدیدی این محل از دست حوادث در امان بوده است، اینک امروز، گرفتـار حوادثی است، که آن را خوش ندارد و حوادث امروز، این محل را می‌طلبد و چیزی را کـه زمانـه بطلبـد، خلاصـی ندارد.

۱٤- " مضَی " : گذشت ، " عِـــزّ " : عزت و بزرگی و شرف، " بَانَ " : آشکار بوده است ، " رِوَاقٌ " : خیمـه ، ایوان و خانه‌ای که چون خیمه بر یک ستون استوار است، " کَهام " : شمشیرهای کند.

معنی : گذشت آن روزگارانی که خیمه عزت و شرف بر آن محل بر افراشته بود و شمشیر زمانه از آن کند بـود و دست حوادث از آن دور بود.

۱۵- " دولةٌ " : قدرت و توان و اقبال ، " صَــولَةٌ " : یورش و حمله سخت روزگار، " عَیــشُ " زندگی ، " سقــامٌ" : بیماری.

معنی : آری رسم روزگار چنین است، روزی دولت و بخت و قدرت می‌دهد و روزی آن را می‌گیرد و یورش سخت می‌کند و زندگی نیز چنین است، که روزی تندرستی و روزی بیماری است.

۱٦- " قَرَوا " : مهمانی و ضیافت کردند ، ضمیر به محل برمی‌گردد ، " مَشرَفــی" : شمشیر منسوب به مشرف، " ضیوف" : جمع ضیف ، مهمانان ، " ضُیوف" : جمع ضیف ، مهمانان ، "مَــآلک" : جمع مالکة بمعنی رساله و نامه و ممالک با دو میم نیز روایت شده است ، " کُمــاةٌ " : جمع کمی ، شجاعان و دلاوران ، " صِیــام" : جمع صوم ، روزه داشتن و بر پای ایستادن.

معنی : روزی، روزگاری، با شمشیر بران از مهمانان پذیرایی نمودند و با یورش و غارت، از دیگران پذیرایی می‌کردند و بنامه‌های پادشاهان مبالات نمی‌کردند و اهمیت نمی‌دادند و بدانها گوش نمی‌کردند، در حالیکه مردان دلاور و شجاعان، بر پای ایستاده و آماده حمله بودند یا در حالیکه پیکان شاهان، مردان دلاور بودند، بدانان اهمیت نمی‌دادند ، یعنی درگذشته اوضاع آن محل چنان بود.

۱۷-**معنی :** اگر اقبال و دولت می‌داشتند، آنان نیز مطیع ممدوح می‌گردیدند و رعیت وی می‌شدند و لیکن بختشان یاری نکرد و عصیان و سرکشی کردند و راضی نشدند، که رعیت ممدوح من گردند، لذا دولت و بختشان از میان رفت.

۱۸- " الیکَ" : خطاب با " العزیز بالله" است ، " رَدَوا " : عطف بر قروا است و ضمیر به اهل محل برمی‌گردد یعنی اهل آن محل، دارای عزت بودند و ضمیر اِلیکَ به ممدوح برمی‌گردد.

معنی : رومیان بنامه‌های تو گوش فرا ندادند و بموجب آن عمل نکردند و بصلح روی نیاوردند، در حالیکه صلح ممکن بود و جز جنگ چیزی را نپذیرفتند، لذا مستأصل شدند.

۱۹- " ضَـرب " : زدن با شمشیر ، " طَعــن" : زدن با نیزه ، " ذابِــل" : نیزه‌ای خشک و سخت ، " حُســام" : شمشیر برنده.

معنی: حالا که آنان راه رشد خویش، بندیدند و فرستادن پیکان سودمند واقع نشد، دیگر سخن ما با شمشیر و نیزه است و پیک ما، نیزه‌های سخت و شمشیر بران است ، ما نیز جنگ را برگزیدیم.

۲۰- " تُوسَی": مداوا می‌شود ، أسی بمعنی طبیب است.

معنی : اگر بصلح برگردی و از جنگ با ایشان صرف‌نظر کنی، مجروحان مداوا می‌شوند یعنی اصلاح بعد از افساد ممکن است و اگر بصلح برنگردی و بر جنگ اصرار نمائی، ما نمی‌ترسیم و از اطاعت تو دست نمی‌کشیم یا پیروز می‌شویم یا کریمانه در زیر لوای تو جان می‌سپاریم.

۲۱- " أخنــی" : اخنی علیهم الدهر یعنی آنان را هلاک کرد، " حِمــام " : مرگ و موت.

معنی : اگرچه، بقاء و ماندن، دوست‌داشتنی است، ولی ما بر طاعت تو می‌مانیم و از هلاک نمی‌ترسیم و ما اولین کسانی نیستیم،که هلاک می‌شویم و ما از طاعت تو رویگردان نیستیم، اگرچه در آن مرگ ما باشد، زیرا ما اولین هلاک‌شدگان نیستیم، بلکه مردان بسیاری، پیش از ما، از دشمن، هلاک می‌شوند.

۲۲- " یُذِلُــه" : او را خوار می‌گرداند ، " نَخــوَةٌ " : تکبر و عظمت ، " عُــرام" : اذیت و آزار و ترشروئی و سختی.

معنی : ما میلی به طول زندگی و طول بقاء، نداریم زیرا وقتی که جوان عمر دراز را دوست داشته باشد، این معنی وی را خوار و ترسو می‌سازد، اگرچه تکبر و ترشروئی و سختی و نستوهی داشته باشد چون کسی که عمر دراز بخواهد، ازجنگ می‌پرهیزد و خواری را تحمل می‌کند.

۲۳- " حَتفُ " : هلاک و مرگ ، " سِمام " : سم و زهر کشنده.

معنی : همگان خواهان زندگی هستند و حال آنکه زندگی بهلاکت انسان منجر می‌شود و همگان خواهان لذتها هستند و حال آنکه لذتها سم قاتل و زهر هلاهلند.
۲۴- ' رِمام ' : جمع رمة ، استخوانهای پوسیده.
معنی : یعنی رومیان چون سرکشی کردند و صلح را نپذیرفتند و عاقبت آن را دیدند، از کرده خویش پشیمان شدند و آرزو کردند، که ایکاش جزو مردگان بودند.
۲۵- ' راموا ' : قصد کردند ، **' عَزّ '** : متعزر شد، **' مَرام '** مقصود.
معنی : حالا پشیمان شده‌اند و چیزی می‌طلبند، که بنفع آنان بود و دراختیارشان بود، یعنی طالب صلحند و دیگر فایده‌ای ندارد، قبلاً پیکان برای صلح نزد آنان رفتند و نپذیرفتند و اکنون که پشیمان شده‌اند، کار دشوار و متعذر است و غیرممکن.
۲۶- ' یطفیء ' : خاموش می‌کند ، **' بَرْد '**: هوای سرد و زمستان ، **' جَهام '** : ابری که آبش ریخته باشد ، جمع جهامة است .
معنی : گمان می‌کردند، که هرگاه زمستان فرا رسد و سرمای آن بتو هجوم آورد، از جنگ با ایشان دست برمیداری، ولی اشتباه کردند ، گمان می‌کردند که تو از جمله کسانی هستی که زمستان آتششان را خاموش می‌کند وقتی که بهنگام غروب ابری ظاهر شود و آبش را بریزد.
۲۷- ' تَثْنیها ' : ضمیر به خیل برمی‌گردد یعنی گمان کردند که تو خیل سواران را بسوی ... برمی‌گردانی ، **' قُبالَةَ '** : بجهت و بطرف، **' جِلَّق '** : مراد شهر دمشق یا جائی در نزدیک آنست ، **' لاحَ '** : درخشید ، **' استَقَلَّ '** : اوج گرفت و بلند شد ، **' غَمام '** : ابر.
معنی:آنان گمان می‌کردند، که تو خیل سواران خویش را، از آنجا برمی‌گردانی‌بسوی‌دمشق و هنگامی که زمستان فرار رسد و بارانهای فراوان ببارد و ابرها اوج‌گیرند،تو برمی‌گردی و ندانستند که تو از باران‌وسرماباکی نداری.
۲۸- ' شُهُور ' : جمع شهر ، ماهها ، **' قُفول '** : رجوع و بازگشت.
معنی : آنان از صبر و شکیبائی تو ، در تحمل سختی جنگ، در شگفت شدند و گفتند : چگونه می‌تواند ماهها را بجنگ بگذراند و ازآن منصرف نشود و نمی‌دانستند، که تو مراجعت از جنگ را بر خویشتن حرام می‌دانی و شیوه و رسم تو نیست، جنگی را که آغاز کردی، آن را ناتمام بگذاری.
۲۹- معنی : آنان در این حکم خویش جاهلانه قضاوت کردند، بگذار که اقامت تو طول کشد، آنوقت می‌فهمند، که ماندن تو عجب نیست.
۳۰-معنی: بگذار تعجب کنند تا اینکه یکسال بر آنان بگذرد و سال دیگر نیز بر آن بگذرد و بازهم دو سال دیگر بگذرد، که تو از جنگ خسته نمی‌شوی، آنوقت چندماه نمی‌گذرد، که تعجب آنان سپری می‌شود.
۳۱- ' ندی ' : جود و بخشش ، **' خافِقَین '** : مشرق و مغرب ، **' ثارَ '** : برانگیخته شود ، **' قَتام '** : بمعنی غبار.
معنی : بعد از خداوند، کسی از تو بخشنده‌تر نیست و اگر تو نبودی، بخشش وجود شناخته نمی‌شد و اگر تو نبودی، میان مشرق ومغرب، گردوغبار جنگ برانگیخته نمیشد و شجاعت را نیز کسی نمی‌دانست.
۳۲- ' سُلَّ ' : از نیام کشیده میشود ، **' صارِمُ '** : شمشیر بران ، **' حِزام '** : تنگ بند زین اسب.
معنی : تأکید معنی بیت قبلی است : اگر تو نبودی در نصرت و یاری مکارم، شمشیری کشیده نمی‌شد یعنی کسی مکرمتها را با جودو بخشش و صفات حمیده یاری نمی‌کرد و اگر تو نبودی کسی برای جنگ با دشمن تنگ زین اسب را نمی‌کشید و برای جنگ سوار بر اسب نمی‌شد و زین بر اسب نمی‌نهاد.

پایان قصیده هیجدهم

قصیــــده نوزدهــــم

این قصیده را نیز در بحر طویل سوم و قافیه متواتر سروده است.

١- تَخَيَّرتُ جُهدی، لو وَجدْتُ خِیـارا، وطِرْتُ بعَزْمی، لو أصَبْتُ مَطـارا

٢- جَهِلْتُ، فلمّا لم أرَ الجهْلَ مُغْنِیــاً، حَلُمْتُ، فأوْسَعْتُ الزّمانَ وَقــارا

٣- الی كم تَشكّانی الیَّ رَكائبــــی، وتُكْثِرُ عَتْبی، خِفْیــــةً وجهـارا؟

٤- أسِیرُ بها تحتَ المَنایا و فوْقَهـــا، فیَسقُطُ بی شَخْصُ الحِمـامَ عِثّارا

٥- وكـُـنَ، اذا لاقَیْننی لیَردْنَنـــــی، رَجَعْنَ، كما شاءَ الصّدیقُ، حِــرار

٦-فللّهِ طَعْمــــی، ما أمــرَّ مَذاقــَـةً ولله عَنــــی، ما أقَلّ نِفــــــارا

٧- وأسْوَدَ، لم تَعْرِفْ له الانسُ والــداً، كَسانیَ منــــه حُلّـَةً و خِمـــــار

٨- سَرَتْ بیَ فیه ناجِیـاتٌ، مِیاهُهــــا تَجِمّ، اذا ماءُ الــــرّكائبِ غــــارا

٩- فحَرّقْنَ ثوْبَ اللّیْلِ، حتی كأنّنــــی أطــَرْتُ بهـا، فی جانبیْه، شَـرارا

١٠- و باتَتْ تُراعی البدرَ، و هْوَ كأنّــه، من الخَوْف، لاقی ، بالكَمالِ، سرارا

١١- تأخّرَ عن جیْشِ الصّباحِ لضُعْفِه، فأوْثَقَهُ جیشُ الظّـــلامِ اســـارا

١٢- وأوفَتْ رِعاناً للرِعـانِ، كأنّمـــــا تَحادثُها الشِعْــرَی العَبُورُ سِرارا

١٣- و باتَ غَوِیُّ القَــوْمِ یَحْسَبُ أنّهُ أجَدَّ، الی أهلِ السّمـــاءِ، مَـــزارا

١٤- اذا ضَنَ زَنْدُ مَدَ بالشَخْتِ كفَّـــه، لیَقْبِسَ، من بعضِ الكواكبِ، نــارا

١٥- اذا قُیِدَتْ فی مَنْزِلـــی بتَنُوفَـــة ، حَسِبْتَ مُناخــــاً، أوطِنَتَه، مُثارا

١٦- تظُنَ غَطیطَ النَـــوْمِ نَهْمَةَ زاجِرٍ ، فَتَقْطَـعُ قَیْــــداً، أو تَبُتَ هِجارا

١٧- أطَلّتْ علی أرجـــاء أزرَقَ مُتْـرَعٍ، تَنُـوشُ بریراً، حوْلَه، و بَهــــارا

١٨- یَمِدْنَ، اذا سُقِینَ منــــه، كأنمــا شَرِبنَ به ، قَبْلَ الضَیــاء، عُقـارا

١٩- اذاخفقَ البَرقُ الحجازیُّ أعْرَضَتْ، و تَرْنو، اذا بَرْقُ العِــراقِ أنــارا

٢٠- و تأرَنُ مِن بَعدِ اللُغوبِ، كأنّــــه ، الیها بجَدّ فی النّجـاءِ ، أشــارا

٢١- وليستْ تُحِسّ الارضُ منها بوطأة ، فتُفْزِعُ سِرْبـــأ أو تَروعُ صُـــوارا
٢٢- تَدوسُ أفاحيصَ القطا، وَهْوَ هاجِدٌ، فتَمْضى، و لم تَقْطَعْ عليه غـــرارا
٢٣- و تَقْنِصُ أمَّ الخِشْفِ ما أبهَتْ لها، فتُحْدِثَ عنهـــا نَبْوَةً و فِـــرارا
٢٤- كأنّكَ أصغَرْتَ الزمانَ وأهْلَـــهُ عَبيداً، و لم تَـــرْضَ البسيطةَ دارا
٢٥- تَظَلّ المَنايا، فى سُيوفِكَ، شُرّعــاً، اذا النّقعُ، من تحتِ السّنابِكِ، ثارا
٢٦- فانْ عُدّ،ضَحضاحُالحِمام، صَوارِمٌ، عُدِدْنَ بُحُوراً، للــرّدى، و غِمــارا
٢٧- كأنّ تُرابَ الأرضِ لم يَرْضَ عِزَّها، فأصْعَدَ يَبْغى، فى السماء، جِــوارا
٢٨- بكلّ كُميْت، ما رَعتْ خَبَطَ الحِمى، و لا شَرِبَتْ رِسْلَ اللقاحِ سَمـــارا
٢٩- اذا ما عَلاهَا فارسٌ، ظَـــنّ أنّـــه تَبَوّأ، ما بين النّجـــومِ، قـــرارا
٣٠- ولم أرَ خَيْلاً، مِثْلَهـــا، عَرَبيّـــةً ، تُذيلُ عَـــدُوّاً ، أو تَصـــونُ ذِمـارا
٣١- أشَدَّ، علـى مَن حارَبَتْه، تسـلّطاً ، وأبْعَـــــدَ منها، فى البلادِ، مُغارا
٣٢- يُكَلّفُها، الأرضَ البعيـدةَ ، ماجِدٌ ، يُشَيّـــدُ مَجـــداً، لا يُكشِفُ عارا
٣٣- غَذاهُنّ مُخْمَرّ النّجيعِ، قَوارِحـــاً، بمَـــا كُنّ يُغْذَيْنَ الضّريبَ، مِهـارا
٣٤-سمِعْنَ الوَغى قبل الصَهيلِ و ما انسَرَتْ مَشَايِمُهـــا، حتى اكْتَسَيْنَ غُبـــارا
٣٥- اذا أفرعَتْ من ذاتِ نيقٍ، حَسِبْتَها تُفيضُ، على أهلِ الوُهود، بِحـــارا
٣٦- وان نَهَضَتْ من مطمئنّ ، ظَنَنْتَـه يَجيشُ جِبالاً، أو يَمُجّ جِـــرارا
٣٧- يَغُولُ سِباعَ الطَيرِ ضَنْكُ قَتامِهـــا، فيُسْقِطُ مَوْتَى: أعْقُبـاً و نِســـارا
٣٨- و يَجْثِمُ فيه السِيدُ، رُعْباً، فكُلما أضاءتْ لعينيه القواضـــبُ سـارا
٣٩- هَداهُ ، الى ما شاء ، كلُّ مهَنّـــدٍ، يَكونُ لأسبابِ الحُتوفِ نُجـــارا
٤٠- كأنّ المَنايا جيشُ ذَرٍّ عَـــرَمْرَمٍ، تَخِـــذْنَ الى الأرْوَاحِ مَســـارا

شرح قصیــده نوزدهــم

۱- « تَخَیَّرْتُ » : برگزیدم و خیار نیز اسم اختیار است ، **« جُهد »**: قدرت و مشقت ، **« طِرْتُ »**: پرواز کردم ، مطـار بمعنی پرواز و جای پرواز ، **« عَزْم »** : نفوذ و روانی و آهنگ و تصمیم.

معنی : برای خویشتن تلاش و کوشش را برگزیدم، چنانچه اختیاری باشد، و با عزم خویش پرواز می‌کنم، چنانچه فرودگاهی را بیابم . ولی کار با اختیار و تلاش و عزم و اندیشه نیست، بلکه با سابقه تقدیـر اسـت و مـن تصمیـم می‌گیرم و با عزم خویش پرواز می‌کنم وجای پرواز را نمی‌یابم، من کوتاهی نمی‌کنم ولیکن تقدیر بـا مـن موافـق نیست.

۲- « مُغْنِی » : بی‌نیاز کننده ، **« حَلُمْتُ »** : طریقه حلم پیش گرفتم ، **« وَقــار »** : متانت و سنگینی .

معنی : یعنی وقتی که مراد خویش را نیافتم و دیدم که زمانه جاهلان را یاری می‌کنـد و از راه جهـالت بمطـالب خویش دست می‌یابند، من نیز بجهل روی آوردم ولی دیدم که جهل و نادانی، برای من سودمند نیست، لـذا از آن اعراض کردم و بدان التفات ننمودم . برخی معتقدند که جهل را با جهل باید مقابله کرد و برخـی معتقدنـد کـه از جاهلان باید معرض و روی‌گردان بود . چون دیدم که جهل سودی ندارد، متانت و سنگینی پیش گرفتم و زمان را از آن پر ساختم .

۳- « تَشكَّانِي » : تتشکانی شکوه می‌کنند ، **« رَكائِب »** : شتران و مرکبان ، **« عَتْبِي »** : عتاب، خشم و ملامـت ، **« خِفْیــــــةً »** : نهانی ، **« جِهــارا »** : آشکارا.

معنی : تا کی شتران و مرکوبان خویش را با سفر همیشگی خسته کنم و بدنبال مراد خویـش باشـم، کـه از مـن شکوه و شکایت کنند و مرا ملامت نمایند، که پنهان و آشکارا به سیر و سفرشان وادار می‌کنم.

٤- « مَنایا » : جمع منیت ، مرگها ، **« حِمام »** : مرگ ، **« عِثار »** : بسردرآمدن.

معنی : مرکوبان از من شکایت می‌کنند، که آنها را بخطر می‌اندازم و از زیـر و زبـر مـرگ می‌گذرانمشـان یعنـی خویشتن را در معرض مرگ قرار می‌دهم و مرگ از هر جهت، مرا احاطه می‌کند و مرگ مرا می‌طلبد ولی بـر مـن مسلط نمی‌شود و بسر در می‌آید، پیکر مرگ که بسوی من می‌آید، او را دچار لغزش می‌کنم.

۵-ضمیر ها همه به « منایا » در بیت قبل برمی‌گردند، **« لاقَیْنَنِی »** : مرا ملاقات می‌کنند ، **« لِیَرِدْنَنــــــی »** : تا وارد من شوند ، **« حِــرار »** : تشنگان.

معنی : مرگها، هرگاه مرا ملاقات می‌کردند، تا تشنگی خویش را فرو نشانند، و بهلاکت من شدت عطش داشـتند و می‌خواستند از من سیراب شوند، ولی نتوانستند و همچنان تشنه برگشتند و بکام دوستان از آنها رهیدم.

٦- « ما أمـــرَّ مَذاقــــةً » : چقدر تلخ‌مزه است ، **« عَنَس »** : شتر سخت‌کوش ، **« ما أقَلَّ نِفــــارا »**: چقـدر کم رم می‌کند و به سفر الفت گرفته است.

معنی : خدا می‌داند، که مزه من، در دهــن مرگهـا، چقـدر تلـخ اسـت و مرگ‌هـا را از آن خـوش نیـاید و تشـنه برمی‌گردند و کام خویش را برآورده نمی‌سازند و خدا می‌داند، که شتر من چقدر سخت‌کوش اسـت و بـه سـختیها عادت کرده است و از مرگ رم نمی‌کند.

۷- « أسْوَدَ » : مراد شب تیره است ، **« كَسانی »** : مرا جامه پوشانید ، **« حُلَّةً »** : لباس ، **« خِمــــار »** : روبند و چادرسر.

معنی : و چه بسا شبهای تاریکی بوده‌اند مرا در خود فرو برده‌اند ، گوید: چه بسا شبهای تاریک بی‌نظیر، که کسی پدرشان را سراغ ندارد جامه و روبند سیاه را، از خود بر من پوشانده‌اند ، چنان در این شبها، شب روی‌کرده‌ام، گوئی که لباس و جامه‌آم از خود شب بوده است.

۸- " **ناجیــاتُ** " : شترانی که سوار خویـش را نجـات می‌دهنـد ، " **تَجِـمّ** " : می‌جوشـد و فـراوان می‌شـود ، " **غــار** " : می‌خشکد و کم می‌شود ، " **رَكائِبَ** " : شترانی سفری، جمع رکوبة و رکوب.

معنی : شبانگاهان، شترانی مرا در تاریکی شب حمل می‌کنند، که سوار خود را از مهلکه نجـات می‌دهنـد و دیـر تشنه می‌شوند و آبشان فراوان می‌شود،وقتیکه آب دیگر شتران سفری کاستی می‌یـابد یعنـی وقتیکـه آب ذخـیره دیگر شتران تمام می‌شود و تشنه می‌گردند شتران من آبشان فراوان است و هنوز تشنه نشده‌اند.

۹- **معنی :** سرعت سیر این شتران شـب‌رو را توصیـف می‌کنـد مـی گویـد : ازبسـکه بسـرعت راه می‌رونـد، از سنگریزه‌ها، آتش برمی‌افروزند و جامه سیاه شب را، آتش می‌زنند و شراره آتش می‌پراکنند. می‌خواهد بگویـد: کـه این شتران از اول شب تا آخر شب راه می‌روند و شفق اول شب و شفق آخرشب، در اثر برخورد پای این شتران، با سنگریزه صحرا است و آتش که از آن برمی‌خیزد، جامه سیاه شب را می‌سوزاند.

۱۰- " **سرار** " : سَرار و سَرَر و سِرَر، تاریکی آخرماه ، " **تُراعي البدرَ** " : از مـاه می‌چرنـد یعنـی بـه بـدر خیره می‌شوند.

معنی : این شتران شب‌رو، در طول شب، که راه می‌روند، به قرص بدر ماه خیره می‌شوند و بدر کامل، از تـرس و خوف خطراتی که این شتران پشت‌سر می‌گذارند، خود را در تاریکی آخرمـاه،پنهـان می‌کنـد و بـدر بحـالت سـرار درمی‌آید و بدر طاقت دیدن سختیهائی را ندارد، که این شتران با آن روبرو هستند.

۱۱- " **جَيْشِ الصَّباحِ** " : مراد ستارگان است، در سپیده‌دم که ناپدید می‌شوند ، " **فأوْثَقَه** " : او را بزنجیر کشید ، " **اســار** " : اسارت و بأسارت گرفتن.

معنی : ماه بدر که ترسیده و ضعیف شده بود، نتوانست تمام شب، با ستارگان که سپاه صبح هستند، تـا سـپیده‌دم دوام بیارد، بلکه سپاه تاریکی شب آن را بزنجیر اسارت کشید و مـاند و بصبـح نرسـید . بـدر تـا صبـح نمـاند و د رتاریکی شب از ترس پنهان شد.

۱۲- " **أوفتْ** " : رسید ، " **رِعــان** " : قله کوه و گله از اسبان ، مراد از رِعان اول، شتران است که برای قله کوه چون قله هستند ، " **تحادثُها** " : با آن مکالمه می‌کند ، " **الشِعْـرى العَبُــور** " : از سـتارگان جنوبـی اسـت ، " **سِرار** " : مصدر باب مفاعله است بمعنی با کسی نهانی سخن گفتن و نجوی کردن.

معنی : این شتران، بسیار بزرگند، از بس که بزرگ جثه‌اند، بر قله کوهها، چون قله کوه عظیم‌الجثه‌اند، تـو گوئـی آنقدر عظیم و بزرگند، که با ستاره شعرای عبور،نجوی می‌کنند و سخن نهانی و درگوشی می‌گویند.

۱۳- " **غَوِيُّ القَــومِ** " : نادان.

معنی : وقتی بر پشت این شتران، بر قله کوه قرار می‌گیرند، نادانان قوم، گمان می‌کنند، که اهل آسمان را زیارت می‌کنند.

۱٤- " **ضَنَ** " : بخل ورزد ، " **زَنْدُ** " : چخماق و سنگ آتش‌زنه ، " **شَخْت** " : خورده چوب ، " **لِيَقْبِسَ** " : آتش گیرد و آتش برافروزد.

معنی : هرگاه این مرد، نادان چخماق را بزند و آتش درنگیرد، ازبسکه خود را بـر پشـت ایـن شـتران بسـتارگان نزدیک می‌بیند، خورده چوب را در دست گرفته و دستش را بسوی ستارگان دراز می‌کند تا از ستارگان آتش بگیرد، دیگر به چخماق توجه ندارد.

۱۵- " **تَنُوفَــة** " : بیابان وسیع که نه درخت دارد و نه حیوان ، " **مُناخـــــا** " : خوابگـاه، " **أوطِنَتَـه** " : آن را برایش جایگاه آرامش قرار دهی ، " **مُثارا** " : برانگیختن.

معنی : می‌خواهد بگوید که این شتران آنقدر در راه‌رفتـن، جـدّی هسـتند،کـه سـواران، گمـان می‌کننـد، فرمـان بخوابیدنشان، عین برانگیختن آنها است، زیرا که میل بخوابیدن ندارند و از بس که شوق بـه مقصـد دارنـد، میـل باستراحت ندارند و عاشق سیر و سفرند.

۱۶- " **تظلّ** " : ضمیر آن به " عیس" برمی گردد ، گمان می‌کنند ، " **غَطیطَ** " : صدائی کـه بهنگـام خوابیـدن از خوابیده، شنیده میشود ، " خرو پف" : صدای در گلو گرفته و خفگی " **نَهْمَةَ زاجِرٍ** " : هَـی کـردن راننـده و دسـتور حرکت دادن به شتر ، " **تَبُت** " : می‌گسلاند ، " **هِجار** " : زانوبند و تسمه‌ای که بدان پای شتر را می‌بندند یا چیزی را بدان بر ترک شتر می‌بندند .

معنی : این شتر ازبسکه حساس و تندخوی است و بسیر و سفر بی‌پرواست، صدای خـرو پـف در گلـوی پیچیـده ساربان را، دستور برفتن می‌پندارد، لذا زنجیر یا تسمه را که بدان وی را بسته‌اند، می‌گسلاند و راه می‌افتد.

۱۷- " **أَطْلَتْ** " : نزدیک می‌شود و می‌رسد ، " **أرجـــاء** " : اطراف و حوالـی، " **أزرَقَ** " : آبی‌رنـگ و زلال و صاف، مراد برکه آب است ، " **مُتْـرَع** " : مملـو و لبریـز و سرشـار، " **تَنُـــوشُ** " : از آن می‌چـرد و می‌خـورد ، " **بريرَ** " : میوه تر و سبز درخت أراک، اراک همان درختی که از آن مسـواک می‌سـازند ، " **بَهـــار** " : گیـاهی است که آن را چشم گاوی گویند.

معنی : این شتر بامدادان پگاه، باطراف برکه پر از آب صاف و زلال می‌رود و از گیاهان تازه اراک و بهار می‌چـرد و برمی‌گردد، تو گوئی که مست شده و می صبحگاهی نوشیده است.

۱۸- " **يَمِدْنَ** " : مستانه تلو تلو می‌خورند و تعادل خویش را از دست می‌دهنـد ، " **سُـقِينَ** " : فعـل مجهـول جمع مؤنث غائب ، آب داده شوند و سیراب گردند ، " **قَبْلَ الضِّيـــاء** " : پگاه، پیش از سپیده‌دم ، " **عُقار** " : شراب و می، " **به** " : به ماء برمی‌گردد.

معنی : این شتران ازبسکه خیلی وقت است، که آب ننوشیده‌اند، چون پگــاه، وارد برکـه‌های آب زلال می‌شـوند، آنقدر می‌نوشند، که توان راه‌رفتن را ندارند و مستانه راه می‌روند و تعادل خویش را از دست می‌دهند.

۱۹- " **خفقَ** " : بدرخشد و چشمک زند ، " **أعْرَضْتْ** " : روی برمی‌گرداند ، " **تَرْنو** " : خیره می‌شوند ، " **أنار** " : بدرخشد و نورافشانی کند.

معنی : چون برق حجاز بدرخشد، از آن، روی می‌گردانند، چون مقصدشان حجاز نیست و چـــون از جـانب عـراق سپیده دمد و برق بدرخشد، بدان خیره می‌شوند، چون مقصدشان عراق است.

۲۰- " **تأرَنْ** " : به نشاط می‌آیند ، " **لُغـوبِ** " : خسـتگی ، " **كأنّـــــه** " : مرجـع ضمیـر، بـرق عـراق اسـت ، " **نَجـاء** " : سرعت حرکت.

معنی : چون سپیده، از جانب عراق بدمد و برق عراق را ببینند، خستگی را فراموش می‌کنند و به نشاط‌می‌آیند، تو گوئی: که برق عراق به سرعت سیر و تیزتکی آنها، اشاره می‌کند، تا زود بعراق برسند.

۲۱- " **وطأة** " : پای بر زمین نهادن، " **تذعر یا تفزع و تـــروع** " : بترسـاند ، وحشـت‌زده کنـد، " **سِـرْب** " : دسته‌ای و گلّه‌ای از آهوان ، " **صُوار** " : گله و دسته‌ای از گاوان وحشی.

معنی : این شتران، آنقدر چابک و سریع‌السیر هستند، که زمین گام نهادن آنها را احساس نمی‌کند و از گام‌نهـادن آنها، بر زمین بعلت سبک‌گامی، صدائی احساس نمیشود، تا گله آهوان و گاوان وحشـی بترسـند و رم کننـد، بلکـه اصلاً صدای پای آنها را نمی‌شنوند.

۲۲- " **تَدوسُ** " : پا بر زمین نهاد و گام نهادن و زیر پا نهادن، " **أفاحيصَ** " :جمع افحوص ، لانه و آشیانه مرغ سنگ‌خوار، که در آن تخم می‌گذارد ، " **هاجِدٌ** " : نائم ، خوابیده ، " **غِرار** " : خواب سبک.

معنی : آنقدر سبک‌گامند، که پای بر لانه مـرغ" قطـا" می‌گذارنـد، در حالیکـه آن مـرغ در لانـه خوابیـده اسـت، می‌گذرند بدون اینکه خواب سبک را ، بر وی آشفته کنند، یا خوابش را بشورانند. در جای دیگر گفته است :

و لو وطِئَتْ فِي سَيرِها جَفنَ نَائِمٍ   لَمَرَتْ وَ لَمَّا يَنْتَبِه مِن مَنامِه

(بیت سی و چهارم قصیده پانزدهم)

۲۳- " تَقْنِصُ " : شکار می کند ، " أمّ الخشف " : آهوی ماده ، " ما أبهتْ " : آگاه نمی‌شود و بیدار نمی‌گردد و بخود نمی‌آید و احساس نمی‌کند، " نَبْوَةٌ " : جدائی و دوری از چیزی ،ظاهراً چند بیتی افتاده است و عادت وی چنین بوده است که گاهی بعضی ابیات را می انداخته است و خواننده متوجه نمیشود و ارتباط بین ابیات گسسته می‌گردد و فهم معانی دشوار میشود.

معنی : این شتران، آنقدر چابک و سریع‌السیر هستند، که آهوی ماده را غافلگیر نموده و در خوابگاه آن را شکار می‌کنند، بدون اینکه متوجه شده باشد تا بگریزد و دور شود . مقصود اینست که سواران بر این شتران، آنچنان از آنها استفاده می‌کنند، که آهو را در خوابگاه پیش از آنکه بخود آید شکار می‌کنند.

۲۴- **معنی** : بمدح ممدوح گریززده است و گوید: تو روزگار و اهل زمانه را، کوچک شمرده‌ای و بنده خود می‌دانی و روی زمین را کوچکتر از آن میدانی، که خانه خود قرار دهی . بساط زمین را شایسته نمیدانی که خانه تو باشد.

۲۵- " تَظَلّ " : تصیر ، " مَنایا " : جمع منیة ، مرگها ، " شُرّع " : پوزه در اب کرد تا از آن بنوشد، آبشخور آب ، " نَقْعُ " : غبار ، " سَنابِک " :اطراف سم ، " ثار " : برانگیختن غبار.

معنی : مرگ دشمنان از شمشیرهای تو، خون می‌نوشند، وقتی‌که گردوغبار میدان جنگ، از سم اسبان تو برمی‌خیزد، مرگهای دشمنان، مشتاق و تشنه شمشیرهای‌توهستندوبرق شمشیرها را، درخشش آب می‌پندارند و بدانهاروی‌می‌آورند ، یعنی وقتیکه دشمنان با تو بجنگند،هلاک می‌شوند.

۲۶- " عُدّ " : گمان برده شود ، " ضَحضاح " : آب اندک بر روی زمین که‌می‌درخشد ، " حِمام": مرگ ، " صَوارِمُ " : شمشیرها ، " رَدَی" : هلاکت ، " غِمار " : جمع غمرة ، آب فراوان که انسان را غرق کند در مقابل ضحضاح.

معنی : شمشیرهای‌تو درجنگ، آبشخوری هستند، که تشنگی مرگها را فرو می‌نشاند ، اگر برق شمشیر دشمنانت، چون درخشش آب اندک است که وارد شوندگان را سیراب نمی‌کند ، برق شمشیرهای تو، دریای هلاکت است و چون آب فراوان و عمیق است که همه را سیراب می‌کند و تمام نمیشود.

۲۷- " أصْعَدَ " : اصعاد بمعنی ارتفاع است ، " يَبْغى " : می‌جوید ، می‌طلبد ، " جِوار" :همسایگی.

معنی: غباری را که در اثر سم اسبان ممدوح، بهوا متصاعد شده است، توصیف می‌کند و ظاهراً بی‌نظیر است و گوید گرد و غبار میدان جنگ، که با سم اسبان تو، تماس پیدا کرده، آنچنان عزیز شده، که روی زمین، عزت آن را ارضاء نمی‌کند، لذا بهوا برخاسته و همسایگی آسمان را می‌جوید و دیگر بروی زمین راضی نیست چون لگدکوب و پایمال شده است.

۲۸- " کُمیْت " : اسب سیاه و سرخ و کهر، " ما رَعَتْ " : نچریده ، " خَبَطَ " :برگ درختان که افتاده باشد و گوسفندان از آن می‌چرند و چون آب آن را خیس کند، شتران آن را می‌خورند، " حِمی" : نام محلی است و بمعنی محل قرق‌شده نیز آمده است ، " رِسْلَ " : شیر شتر آبستن ، " لقاح" :شتر آبستن ، " سَمار" : شیر آمیخته با آب.

معنی: این گرد و غبار برانگیخته می‌شود، با اسبان کهری که بسیار عزیز و گرامی هستند و از برگ درختان پوسیده، تعلیف نمی‌شوند و شیر شتران آبستن یا شیر آمیخته به آب را بدانان نمی‌دهند، بلکه بهترین و با ارزش‌ترین علوفه و غذای مخصوص خویش را بدانان می‌دهند.

۲۹- " تَبَوّأ " :فرود آمدن در منزل و جای گزیدن .

معنی : هرگاه سوارکار بر پشت چنین اسبانی یا شترانی قرار می گیرد، گمان می‌کند، در آسمان در میان ستارگان نشسته، که هم بلند و هم دست‌نیافتنی است و از خطر ایمن می باشد.

۳۰- " تُذیلُ " :اذالهٔ بمعنی اهانت ، " ذِمار " : چیزی که دفاع از آن بر انسان واجب است و حفظ آن ضروری است مانند عهد و پیمان و ...
معنی : برای خواری و اهانت کردن به دشمن و حفظ عهد و پیمان و حفظ آبرو، هرگز امثال چنین اسبانی عربی را ندیده‌ام .
۳۱- " مُغار " : اغارت و هجوم و حمله به دشمن.
معنی : همچنین در حمله به دشمن و هجوم و یورش، بسرزمینها، مسلطتر و بلندگامتر، از این اسبان را ندیده‌ام.
۳۲- ضمیر یکلفها به " کل کمیت " برمی‌گردد ، " ماجِد " : شریف و بزرگوار ، " یُشَیّــدُ " : بلند می‌گرداند و برمی‌افرازد ، " یُکشِف " : فاعل آن به مجد برمی گردد ، "عار " : عیب و کاستی.
معنی : ممدوح که شخص بزرگوار و شریف است، این اسبان را ، در سرزمینهای بسیار گسترده‌ای، برای یورش و تاخت و تاز، مورد استفاده قرار می دهد و بزحمتشان می‌اندازد تا کاخ مجد و عظمت خویش را برافــرازد ، مجـدی که هرگز کاستی و کاهش‌پذیر نیست.
۳۳- " غذاهُنّ " : بدین اسبان خوراک و غذا می‌دهد ، " مُحْمَرَّ النَّجیعِ " : خون سرخ ، " قَــوارِح " : جمع قارحهٔ ، اسبی که دندانهایش کامل شده باشد که بعد از پنج سالگی است ، اسب یکساله را حولی و دوساله را جذع و سه‌ساله را ثنی و چهارساله را رباع و بعدی را قارح گویند، " حلیب و ضریب " هر دو بمعنی شیر دوشیده شـده است که ترش و شیرین و غلیظ و رقیق آن را بعلت کمیابی بهم می‌آمیزند، " مِهار " : کرگان اسب.
معنی : ممدوح هنگامی که این اسبان کره بودند، شیر ناب را بدانان، بجای آب می‌داد و امروز کـه قـوی شده و تکامل یافته‌اند، بجای شیر، خون سرخ و تازه دشمنان را بدانان می‌دهد و تشنه خون دشمنند.
۳۴- " وَغی و وعی " : با عین و غین صداهای مختلف که در جنگ طنین‌اندازند و مفهوم نیســتند ، هیـاهوی میدان جنگ و نبرد ، " صَهیل " : شیهه اسب ، " انْسَرَتْ " : شکافته شود ، " مَشایِمُ " : جمـع مشیمه ، پرده‌ای که نوزاد، در آن هنگام، که بدنیا می‌آید، بر آن پوشیده شده است، " اکْتَسَیْنَ " : می‌پوشند .
معنی : اسبان ممدوح پیش از اینکه بدنیا آیند و زاده شوند، در شکم مادر، پیش از شیهه مـادر، هیـاهوی میـدان نبرد را می‌شنوند و پس از زادن، هنوز پرده نازک هنگام زادن را پاره نکرده‌اند، که جامه گرد و غبار میدان پیکـار و نبرد را می‌پوشند یعنی اسبان او از آغاز تولد با هیاهو و گردو غبار میدان کارزار الفت گرفته‌اند . دو مطابقه زیبا دارد بین صهیل و صدای میدان جنگ و مطابقه پوشیدن غبار و بیرون آمدن از مشیمه.
۳۵- " أفرعَتْ " : فَرَعَ الجَبَلَ وَ فی الجَبَلَ : یعنی از کوه بالا رفت ، افرع مــن الجبـل :از کـوه پـایین آمـد و سرازیر شد ، برخی گویند از اضداد است بمعنی صعود و نزول هر دو آمده است، " ذات نیق " : قلـه بلنـد کـوه ، نیـق بلندتریـن قلـه کـوه، " تُفیـضُ " : سـرازیر می‌گـردد ، سیل‌آسا فـرو می‌آیـد ، " وُهـود " : جمـع وهــاد ، مکانهای پست.
معنی : چون این اسبان، از بلندترین، قله کوه، بسوی دشمن سرازیر میشوند، می‌پنداری که سیل بنیان‌کن اسـت، دریا آسا از بلندی بر مردمان دشتها و اماکن پست فرو می‌ریزند و سرازیر می‌گردنـد. اسـبان در سـرعت انحـدار و درخشش اسلحه‌سواران بر روی آنها، بدریای ریزان تشبیه شده‌اند.
۳۶- " مطمئن " : زمین دشت و هموار ، " یَجیش " : می‌جوشد و فوران می‌کنـد ، " یَمُجّ " : دور می‌ریـزد و پرت می‌کند ، " حِــرار " : جمع حرهٔ ، سرزمین سنگلاخ که سنگهای سیاه دارد .
معنی : وقتی این اسبان از جای دشت و هموار، بجایگاههای بلند و کوهستانی یورش برند، گمان می‌کنی، کـه از دشت، کوهها می‌جوشد یا چون کوه آتشفشان، سنگهای سیاه سوخته را، بدور جای، پرتاب می‌کند.

۳۷- " **یَغُولُ** " : آن را هلاک کرد و از بین برد ، " **سِباعَ الطَّیرِ** " : پرندگان شکاری ، " **ضَنْکُ** " : تنگ و ضیق ، " **قتامها** " : گرد و غبار و ضمیر آن به خیل برمی‌گردد ، " **فیُسْقِطُ** " : ضمیر به قتام برمی‌گردد ، " **أغْقُب** " : جمع عقاب است ، " **نِسار** " : کرکس ، جمع نسر.

معنی : گردوغباری که این اسبان برانگیخته‌اند و بهوا برخاسته و هوا را بتنگ آورده است، پرندگان شکاری را، هلاک می‌کند و عقابها و کرکسها را، مرده بر روی زمین می‌اندازد، چون نفسشان را می‌گیرد .

۳۸- " **یَجْثِمُ** " : در جای خود ایستاد و بی‌حرکت ماند ، " **السِّیدُ** " : گرگ ، " **الرُّعْب** " : ترس و خوف ، " **القواضِبُ** " : شمشیرهای بران و درخشان ، " **سار** " : راه رود .

معنی : از اینکه کثرت غبار و گرد برانگیخته شده، بوسیله این اسبان، فضا را پر کرده ، گرگ چشمش نمی‌بیند و نمی‌داند کجا برود و می‌ترسد، لذا در جای خویش، خشکش می‌زند تا اینکه برق شمشیرسواران می‌درخشد، آنوقت گرگ ترسیده ، در پرتو درخشش شمشیر، راه می‌رود .

۳۹- " **هَداه** " : ضمیر به السید برمی‌گردد ، او را هدایت کرد ، " **مهَنّد** " : شمشیر ساخته هند تشدید برای نسبت است ، " **شجعت الرجل یعنی نسبته الی الشجاعة** " ، " **الحُتوف** " : مرگ‌ها ، " **نُجار** " : اصل .

معنی : این گرگ سرگردان را، برق شمشیر بران هندی، هدایت و راهنمائی می‌کند، بهرجا که بخواهد، شمشیر هندی، اصل و نژاد او آن است که وسیله و سبب هلاکت و مرگ است.

۴۰- " **مَنایا** " : جمع منیة ، مرگها ، " **جیشُ** " : لشکر ، " **ذَرّ** " : مورچگان خرد و ریز و کوچک ، " **عَرَمْرَمْ** " : بمعنی کثیر و فراوان ، " **تَخِذْنَ** " : اتخذن ، پیش می‌گیرند ، " **مَسار** " : مصدر سار است و بمعنی مکان سیر نیز هست ، جوهر موج‌دار روی صفحه شمشیر را ، بمورچگان ریز تشبیه می‌کنند ، ضمیر فیه به مهند برمی‌گردد.

معنی : جوهر مواج روی تیغه شمشیر، براه مورچگان و جای پای آنها می‌ماند و گوید : مثل اینکه مرگها سپاه عظیم و فراوان مورچگان است، که در این شمشیر هندی، راه بسوی جانها را پیش گرفته‌اند.

پایان قصیده نوزدهم

قصیـده بیستـــم

قصیده بیستم که در واقع قصیده متمم بیستم اســت کـه بنظـر می‌رسـد ابیـات دیگرش را حذف کرده باشد.

۱- تَعاطَــوْا مَکانـــی، و قَد فُتُهُـــمْ،	فما أدرَکوا غیـــرَ لَمْحِ البَصَـــرْ
۲- وقد نَبَحُونی، وَمـــا هِجْتُهُـــمْ،	کمـــا نَبـــَحَ الکُلبُ ضَوْءَ القَمَـــرْ

شرح قصیده بیستم

۱- " تَعاطَوا " : دست دراز کردند به ... **" فُتُهُم "** : به من دست نیافتند و از آنان پیشی گرفتم ، **" فما أدرَکوا "** : درنیافتند ، **" لَمحِ البَصَر "** : نگاه دزدیده و نهانی.

معنی : چون رقیبان، علو منزلت و بلندمرتبگی مرا، دیدند، خود را خسته کردند، که بدان برسند ونرسیدند، لذا بجایگاه من دست دراز کردند و دستشان بدان نرسید و جز نگاه دزدیده، چیزی نصیبشان نشد ، خواستند بپایگاه من برسند و نرسیدند.

۲- " نَبَحُونی " : چون سگان عوعو کردند در برابر من ، **" ما هجتُهُم "** : آنان را به هیجان نیاورده بودم ، **" نَبَحَ الکلبُ ضَوءَ القَمَر "** : عوعوی سگ نسبت به پرتو ماه، مثل است و از قدیم بر زبان مردم جاری بوده است . می‌پنداشتند که چون سگ، رنج سردی را حس کرد و پرتو ماه را و مهتاب را دید ، گمان می‌کند، مهتاب نیز چون پرتو خورشید، او را گرم می‌کند، لذا بخواب می‌رود ، وقتی گرمی آن را نیافت ، عوعو سر میدهد ، مثل اینکه از آن بی‌تاب شده و از ماه خشمگین است همانگونه که بهنگام باران نسبت بأبر عوعو می‌کند.

معنی : چون خواستند که بمقام من برسند و نرسیدند، بدگوئی مرا شعار خویش کردند و غیبت مرا کردند ولی غیبت و بدگوئی، آنان در من مؤثر واقع نشد و به من ضرری نرساندند همانگونه که عوعوی سگ ماه را ضرری نمی‌رساند. یعنی بدگوئی آنان نسبت بمن چون عوعوی سگ به پرتو ماه بی‌تأثیر است در حالیکه من این سگان را بهیجان نیاورده‌ام و بدانان تعرضی نکرده‌ام بلکه از روی حسادت چنین می‌کنند.

پایان قصیده بیستم

قصیده بیست و یکم

بازهم در بحر متقارب اول و قافیه متواتر گفته است

۱- لعَمْـرِی لقــــد وکّلَ الظاعِنُــــونَ بقَلْبیَ نَجْمــاً بَطـی ءَ الغُــــرُوبِ

۲- أقــولُ، و قد طالَ لیلــی علَــیّ: أما لشَبــابِ الدّجی من مَشیـبِ ؟

۳- أقُصّتْ نُسُورُ نُجومِ السمــــاءِ، فلم تَستطـــــعْ نهْضَةً للمَغیبِ؟

شرح قصیده بیست و یکم

۱- " وَكَّلَ " : وکیل ساخت ، " الظاعِنُـــونَ " : مسافران.
معنی : به عمر و زندگی خویش قسم می‌خورد که دوستانش او را ترک کرده‌اند در حالیکه در دل وی ستاره‌ای از حزن و اندوه پدید آورده‌اند که دیر غروب می‌کنـد و همـواره در قلبـش ایـن سـتاره را مشـاهده می‌کنـد و انـدوه مفارقتشان در قلب وی جای گرفته است . اینکه با قلب ستاره را می‌نگرد نــه بـا چشـم اشـاره‌ای بدیـن دارد کـه چشمانش کور است و او روشن‌دل است.
۲- **معنی :** وقتی که اندوهها فراوان شده و شب اندوه من بدرازا می کشد ، بدین شب تـاریک و طولانـی انـدوه می‌گویم ، آیا جوانی شب تاریک ، پیری ندارد ؟ و صبح نزدیک نیست و ایــن سـپیده‌دم نزدیـک نمیشـود و شـب نمی‌گذرد؟
۳- " أُقُصَّت " : آیا بالشان قیچی شده است ، " نُسُورُ " :مراد دو ستاره بلند نسر طـائر و نسـر واقـع اسـت کـه بسیار معروفند، دو کرکس آسمان ، " مَغيبِ " : غیبت و غروب.
معنی : درباره شکوه از طول شب بازهم می‌گوید : آیا بال کرکسان شب قیچی شده است کــه نمی‌تواننـد بپـرواز درآیند و غروب کنند و ناپدید شوند؟ یعنی آیا کندی غروب کرکسان آسمان بعلت قیچی‌شدن بالهایشان است کــه نمی‌توانند پرواز کنند و غروب نمایند.

پایان قصیده بیست و یکم

قصیده بیست و دوم

در بحر خفیف اول و قافیه متواتر گوید:

۱- حَیِ مِن أجْلِ أهْلِهِــنَ الدّیــــارَا،	وابکِ هِنْــداً، لا اَلْنُؤَی والأحْجـارا
۲- هیَ قالتْ ، لمـّا رَأتْ شَیْبَ رأسی،	وأرادَتْ تَنَــکُــراً وازوِراَــرا
۳- أنا بَدْرٌ، وقدبدا الصّبْـــــحُ فی رأ	سِکَ، والصّبْحُ یَطْــرُدُ الأقْمـــارا
٤- لسْتِ بَــدْراً ، وانّمـــا أنْتِ شمسٌ،	لا تُری فی الدّجـی ، و تَبْدو نهارا

شرح قصیده بیست و دوم

۱- " حَیِ " : درود بفرست ، **" اَلنُؤَی "** : خیمه و جوی کنار خیمه ، ضمیر اهلهن به دیار برمی‌گردد .
معنی : درود و سلام خویش را تقدیم کن به سرزمین و دیار حبیبان، بخاطر ساکنانش و برای هنــدو مفارقـه وی گریه کن، نه برای خیمه‌ها و منزلهای ویران شده و سنگهای رها شده و بی‌صاحب.
۲- و۳- معنی : چون محبوب و معشوق موی سفید سرم را دید و خواست که خود را ناشناس جلوه دهد و ازمن روی بگرداند، گفت : من ماه بدرم و در سر تو صبح پیری دمیــده اسـت و می‌دانـی کـه سـپیده صبـح، سـتارگان درخشان و قمرها را از خود می‌راند . من ماه هستم و لمعان و درخشش ماه بدر در شب تاریک است و چون سپیده دمید ستارگان ناپدید می‌شوند و سفیدی موی پیری در تو چون دمیدن صبح است و بـا دمیـدن صبـح بـدر و مـاه ناپدید می‌شود و من در جواب گفتم:
٤-معنی: تو بدر نیستی بلکه بالاتر از آن، تو خورشید هستی و خورشید در تاریکی دیـده نمی‌شـود، بلکـه در روز پیدا می‌شود.پس تو نباید از من بگریزی و نباید در صبح پیری ناپدید شوی.شاعری درباره کنیز ثریا نام گفته است

و لما أنِ تنفس صبح شیبی	**طوت عنی رداء الوصل طیّــــأ**
تولّت مُنیتی عنّی فـــــراراً	**تَرَی و صلی لدی الفتیات غیــاً**
فقلت هَجَرتِ سیدتی فقالت:	**و هل تبقی مع الصبح الثــــریا**

معنی : چون صبح پیریم دمید جامه خویش فراهم کشید و از من دور شد . آری آرزوی من به من پشــت کـرد و گریخت و گمان می‌کرد که وصلت من با دوشیزگان گمراهی است . بوی گفتم چرا از من جدا شدی؟ گفت: صبح پیری تو دمیده و من ثریا هستم آیا ثریا با سپیده‌دم می‌ماند؟

پایان قصیده بیست و دوم

قصیده بیست و سوم

در بحر بسیط ششم و قافیه متواتر گفته است :

۱- للهِ أیّامُنــــا المَواضـــی، لـــو أنّ شیئـــــاً مَضی یَعـــودُ
۲- أبـــلی وِدادی لکـــــم زَمـــانٌ، ألیـــنُ أحْداثِهِ حَدیــــدُ
۳- لـــمْ یَبْلَ مِن بـِذْلـَةٍ ، و لکـــنْ یَبْلـــی علی طَیـّهِ الجـَدیـد

شرح قصیده بیست و سوم

۱- **معنی :** از روزگاران گذشته خوش با حبیب که وصال داشت یاد می‌کند و می‌گوید : خداوندا روزگاران گذشته ما چقدر خوش بود ایکاش چیزی که گذشت برمی‌گشت و چقدر خوش بود اگر گذشته برمی‌گشت.
۲- **معنی :** زمانه‌ای عشق و مهر مرا بشما کهنه کرده است، که نرمترین رویدادش چون آهن است یا عشق مـرا بشما روزگاری آزموده است که نرمترین رویدادش از آهن سختتر بوده است.
۳- " بِـذْلَـةَ " : ابتذال و استعمال زیاد .

معنی : گوید زمانه عشق مرا بشما، بدانجهت که بغیر شما آن را بخشیده‌ام، کهنه نکرده است تـا چـون جامـه‌ای باشد که د راثر استعمال کهنه شده باشد و لیکن جامه جدید نیز چون صـاحبش آن را در هـم پیچیـده و اسـتعمال نکند بازهم زمانه کهنه‌اش می‌کند، چون طبع زمانه چنین است که مستعمل و غیر مستعمل را کهنه می‌کند.

پایان قصیده بیست و سوم

قصیده بیست و چهارم

در بحر بسیط اول و قافیه متراکب گفته است :

١- مِنکَ الصّدودُ، و منی بالصّدودِ رِضـی، مَن ذا عَلیَّ بهذا ، فی هواکَ ، قَضَی؟
٢- بیَ منکَ ما لو غدا بالشمسِ ما طَلَعتْ من الکآبهْ، أوْ بالبَــرْقِ ما وَمَضَـــا
٣- اذا الفَتی ذَمَّ عَیْشاً، فی شَبیبتـــه، فما یقولُ، اذا عَصْرُ الشّباب مضَی؟
٤- وقد تَعَوّضتُ مـــن کُلٍ بِمُشْبِهِـــه، فما وَجــدْتُ لأیّام الصِبـا عِوَضَـا
٥- وقد غَرِضْتُ من الدنیا ، فهَلْ زَمَنی مُعْطٍ حَیــاتی لِغِرٍ، بَعْدُ ما غَرِضـا؟
٦- جَرّبْتُ دَهْری وأهلِیه، فما تَرکَــتْ لیَ التّجارِبُ ، فی وُدّ امریءٍ، غَرَضـا
٧- ولیْلَةٍ سِرْتُ فیها، وابنُ مُزْنتِهـــــا کَمَیّتٍ عادَ حیّــاً، بَعْدَما قُبِضـــاً
٨- کأنما هــیَ ، اذْ لاحــَتْ کواکِبُهـا، خَـوْد من الزِنجِ تُجْلی وُشّحَتْ خَضَضَا
٩- کأنمـــا النّسْرُ قد قُصّتْ قَوادِمُــه، فالضَعــْفُ یَکْسِرُ مِنه، کلّما نَهَضا
١٠- والبَدرُ یختَثّ، نحوَ الغَـرْبِ، أینُقه فکلّما خــاف من شمسِ الضّحی رَکَضا
١١- ومَنْهَلٍ، تَرِدُ الجَوْزاءُ غَمــْرَتَـــه ، اذا السماکان، شطرَ المغرِبِ ، اعتراضَا
١٢- وَرَدْتُهُ، ونُجُـــومُ اللّیــلِ وانِیَـةٌ، تشکوالی الفجرِأنْ لم تَطعَمِ الغُمُضَا

شرح قصیده بیست و چهارم

۱- " صَدودُ " : جمع صد ، منع کردنها .

معنی : تو از من روی می‌گردانی و من با این اعراض تو خرسندم ، و چه کسی در عشق و هوای تو بر من چنین حکم کرده است که از تو اعراض و از من خرسندی بدان باشد.

۲- " کآبةِ " : حزن ، " **وَمَض** " : و مض البرق و او مض ، برق درخشید ، " **من** " : در منک برای ابتدای غایت است .

معنی : ای دوست آنچه بسبب اندوه تو به من رسیده است اگر بخورشید یا برق آسمان می‌رسید نه خورشید طلوع می‌کرد و نه برق می‌درخشید.

۳- **معنی** : هرگاه جوان در آغاز جوانی و عنفوان شباب زندگی را نکوهش کند پس در وقتی که جوانی گذشته و عصر پیری فرا رسیده و نیرو و قوایش به تحلیل رفته است،چه می‌گوید ؟ یعنی اگر در دوران پیری شکوه سر دهد و از زندگی بدگوئی کند سزاوارتر است.

٤- **معنی** : هرچیزی را که از دست داده باشم شبیه آن را ،بدل آن یافته‌ام و لیکن هرگاه ایام جوانی را از دست داده باشم عوضی را برای آن نیافته‌ام ، یعنی هیچ چیزی نمی‌تواند جای جوانی را بگیرد.

۵- " **غَرِضتُ** " : بی‌تاب شدم ، مشتاق شدم ، " **غِر** " : کسیکه کارها را تجربه نکرده است ، بی‌تجربه.

معنی : دنیا را آزمودم و از آن بیزار شدم و از احوال آن بستوه آمدم ، آیا زمانه من ، زندگی مرا می‌دهد به جوان بی‌تجربه‌ای که هنوز خسته نشده و بیزار نگردیده است؟ آرزو دارد که زندگی کسی را داشت که چیزی را نمی‌داند.

٦- **معنی** : زمانه خویش و مردمانش را آزموده‌ام . این تجارب در مهر و محبت هیچکس برایم هدفی نگذاشته است و بمصداق این حدیث دست یافته‌ام :أُخبُر تَقلِه بیازما تا آن را دشمن بداری.

۷- " **ابنُ مُزنته** " : مراد هلال است که گاهی زیر ابر پنهان می‌شود و گاهی بیرون می‌آید.

معنی : چه بسا شبهائی بوده که شب روی کرده‌ام در حالیکه هلال حال مرده ای را داشت که از مرگ زنده شده باشد ، مرتباً هلال زیر ابر پنهان می‌شد تو گوئی که مرده است و بعد از زیر ابر بیرون می‌آمد تو گوئی که جان دوباره یافته است.

۸- " **لاحَتْ** " : ظاهر شد و درخشید ، " **خَود** " : دختر جوان ، " **الزنج** " :زنگی ، " **وُشّحَتْ** ": بر آن و شاخ و حمایل و کمربند زده‌اند ، " **خَضَض** " :مهره‌های سفیدی که کنیزکان بر خود می‌بندند ، " **تَجْلَی** " :جلوه داده می‌شوند و آشکار میشوند.

معنی : تو گوئی این شب که ستارگان در آن ، می‌درخشند و پدیدار می‌گردند به کنیزک زرنگی شباهت دارد که حمایل و کمربندی از مهره‌های سفید پوشیده است.

۹- " **نَسْرُ** " : کرکس، مراد نسر طائر است ، " **مقصوص** " : قیچی شده ، " **قَوادِمُ** ":پرهای بلند ، جلو بال پرنده ، شاهپر ، جمع قادمه .

معنی : طول آنشب را توصیف می‌کند و می‌گوید : ازبسکه این شب بلند است ، شب بیدار می‌پندارد که کرکس آسمان شاهپرکهایش و بالهایش قیچی شده است و نمی‌تواند پرواز کند و از جای خود تکان نمی‌خورد یعنی شب نمی‌گذرد و هرگاه این کرکس آسمان بخواهد بجنبد و تکان بخورد ناتوانی او را در می‌یابد و می‌افتد ، طول شب را بیان می‌کند .

۱۰- " **یحتَثّ** " :سرعت می‌گیردوشتاب می‌گیرد، " **أینُق** " : جمع ناقه شتران ، " **رَکَض** " : می‌دود.

معنی : شتران ماه (ستارگان) بسوی غرب سرعت می‌گیرند و هرگاه احساس کند که خورشید نزدیک می‌شود و ممکن است سپیده بدمد ماه عقب‌نشینی می‌کند و شتران خویش را بعقب برمی‌گرداند و غـروب طـول می‌کشـد و شب طولانی می‌گردد.

۱۱- " **مَنهَلٍ** " : آبشخور ، " **جَوزَاءُ** " : برجی از برجهای آسمان ، گوسفند سیاهی که کمر و میانه‌اش سفید باشد ، " **غَمـرَةَ** " :جایی که آب فراوان است و پایاب ندارد ، " **سماکان** " : سـماک رامـح ، تـیرانداز و سـماک اعـزل بی‌سلاح ، " **شطرَ** " :جهت و طرف ، " **اعترضَ** " :عارض شدن.

معنی : و آبشخورهای فراوانی است که ستارگان در آن می درخشند و جوزاء وارد آب بی‌پایاب آن میشود . وقتـی جوزاء وارد می‌شود که هر دو ستاره سماک بسوی مغرب عارض می‌گردند.

۱۲- " **وانِیَةً** " ضعیف و سست و معیوب ، " **غُمُضَ** " : خواب .

معنی: هنگامی وارد این آبشخور زلال شدم که ستارگان شـب نورشـان کاسـتی گرفتـه و نـاقص شـده بودنـد و شکایت خویش را نزد سپیده‌دم می‌بردند و از این می‌نالیدند که در طـول شـب راه رفتـه‌اند و خـواب بچشمانشـان نرفته و مزه خواب را نچشیده‌اند.

پایان قصیده بیست و چهارم

قصیده بیست و پنجم

این قصیده را در بحر طویل سوم و قافیه متواتر خطاب بیکـی از علویـان گفتـه است که بیماری برایـش عـارض شـده بـود و بدیـن وسیله از تـرک عیـادت پوزش می‌طلبد.

۱- عظیمٌ ، لَعَمْری، أنْ یُلِـمَّ عظیـــمُ ... بآلِ علـیٍّ، والأنـــامُ سَلیـمُ
۲- ولکنّهمْ أهلُ الحفائظِ والعُـــلی، ... فهُمْ لمُلِمّـــاتِ الزمانِ خُصوم
۳- فانْ باتَ منها فیهُـــم وَعْکُ عِلّةٍ، ... ففیهـــا جِراحٌ، منهُم ، وکُلُوم
٤- هَنیئاً ، لأهلِ العَصْرِ ، بُرْءُ محمَّـدٍ، ... و انْ کانَ منهـــم جاهِلٌ وعَلیم
٥- ألَدُّ بِحَـدّیْ سَیفِـه و سنانِـــه، ... اذا لم یُغَلَّبْ ، غیـرَ ذِیْنٍ، خَصیم
٦- لکَ اللّه !الا تَـذْعَـــرْ وَلیّاً بغضْبة ، ... لعَلّ لــــه عُذْراً ، و أنتَ تَلُــوم
٧- فلـــو زارَ أهْلَ الخُـــلْدِ عَتْبُکَ زوْرَةً، ... لأوْهَمَهُـــمْ أنّ الجِنـــانِ جَحیم
٨- اذا عَصَفَتْ بالــرّوْضِ أنفاسُ ناجِرٍ، ... فأیُّ وَمیـــضٍ ، للغمـامِ ، أشیـم
٩- وهل لیَ ، فی ظِلّ النَعامِ ، تَقَیّـــلُ، ... اذا مَنَعَتْ ، ظِلَّ الأراکِ ، سَمـوم
١٠- و ما کُنتُ أدری أنّ مثلکَ یشْتکی، ... ولم یَتَغَیـــّرْ، للرّیـــاحِ، نَسیم!
١١- ولم تُطبِقِ الدنیا الفجاجَ علی الوَری، ... فیَهــلِکَ محمودٌ بهـــا وذَمیـم
١٢- فان‌نالَ منکَ السُّقْمُ حظّاً، فطالما ... رأیْتُ هِـلالَ الأفْقِ ، وهْوَ سَقیـم
١٣- اذاأدرکَ البَیْنُ السِّماکَ ظَعَنْتُمُ ، ... وخُوضوا المَنایا ،والسماکُ مُقیـــم
١٤- فألُ الثّرَیا والفَـــــراقِدِ أنْتُمُ، ... و انْ شَبّهْتُــکُمْ، بالعِبادِ، جُسوم
١٥- فانّ نُجومَ الأرضِ، لیس بغـائب ... سَنـــاها، و فی جَوّ السماء نُجوم
١٦- فلیْتَکَ، للأفْــــلاکِ، نورٌ مُخَلَّدٌ، ... یَزُولُ بنا صَـــرْفُ الرّدی و تَدوم
١٧- یَراهُ بَنـــــو الدهرِ الأخیرِ بحالِه، ... کما أبصَـــرتْهُ جُرْهُـــمٌ و أمیم

شرح قصیده بیست و پنجم

۱- «یُلِمّ» : نازل شدن و پیش‌آمدن ، ملمات زمان : حوادث روزگار.
معنی : بجان خود سوگند می‌خورم برایم سخت است که برای آل علی مصیبت و پیش‌آمد بزرگی پیش آید و دیگران سالم باشند و تأثیر این حال در روحیه مردم بسیار سخت است.
۲- «حفائظ» : جمع حفیظه ، چیزی را که انسان بر آن محافظت می‌کند و از آن دفاع می‌نماید و بخاطر آن خشم می‌گیرد بمعنی خشم و حمیت نیزهست.
معنی : چون آنان اهل حمیت هستند ظلم ستیزند و ظلم را نمی‌پذیرند و دارای منصب برتری هستند و همواره در معرض حوادث و مصائب روزگارند و زمانه دشمن و خصم ایشان است .
۳- «باتَ» : باشد ، «وَعْکُ» : اول بیماری یا اول تب یا بیماری ، «عِلّة» : بیماری، «منها» : ضمیر به ملمات برمی‌گردد ، «کُلُوم» : جمع کلم است ، جراحتها و زخمها.
معنی: اگر آثار اوائل بیماری و سختی زمانه در آل علی ظاهر گردد و زمانه بر آنان تأثیر اندکی بگذارد، در عوض زخمهایِ سنگینی بر زمانه وارد آورده‌اند و سطوت و صولت آنان بر زمانه سنگینتر است.
٤- «هَنیئاً» : گوارا باد ، «بُرء» : شفا و بهبودی.
معنی : تبریک می‌گویم تندرستی و بهبودی محمد را به اهل زمانه اگرچه بعضی از مردمان قدر این نعمت تندرستی وی را نمیدانند و بعضی بدان واقفند.
۵- «أَلَدّ» : شدید الخصومه و سخت در دشمنی .
معنی : زمانی که پیروزی بدون شمشیر و پیکان نیزه بدست نمی‌آید او محمد سخت پیکار و نستوه است با شمشیر بران و نیزه‌اش . وقتیکه غیر از این سلاح، خصمی نیست او پیروز و سخت‌کوش است او در جایگاه جنگ با نیزه و شمشیر سخت‌کوش و پیکارگر است.
٦- «لکَ الله» : کلامی است که در آن اختصار است یعنی خداوند نگهدار تو باد ، «لا تَذْعَرْ» : مترسان ، «وَلِیّاً» : مقصود خود شاعر است .
معنی : ای ممدوح من ، خداوند ترا نگهدارد مرا با خشم و غضب خود مترسان، شاید اینکه بعیادت تو نیامده‌ام پوزشی داشته باشم که نباید مورد ملامت قرار گیرم یعنی نباید بدون بررسی خشمگین شوی و ملامت را بیاغازی شاید دوست تو معذور باشد. ممدوح وی را مورد عتاب قرار داده بود که چرا بعیادتش نرفته است و او را دلجوئی می‌کند و عطوفت وی را خواستار است که می‌گوید :
۷- «عَتْبُکَ» : عتاب تو سرزنش تو ، «زَوْرَة» : زیارت کردن ، «جَحیم» : فعیل بمعنی فاعل است یعنی مشتعل و درخشان و فروزان ، «لأوْهَمَهُم» : بگمانشان می‌اندازد ، «جِنان» : بهشت.
معنی : اگر عتاب تو به اهل بهشت برسد و خشم تو را دریابند نعمت بهشت بر آنان مکدر و منغص میشود و بهشت بر آنان دوزخ می‌گردد.
۸- «عَصَفَتْ» : وزش تندباد ، اگر بتندی بوزد بر ، «الرَّوْض» : باغ و بستان ، «ناجِر» : بسیار گرم و شدید الحرارة و شدت گرمای تابستان ، «ومیض» : درخشش برق أبر ، «أشیم» : بمعنی انظر است ببینم .
معنی : هنگامی که باد سخت و سوزان بر باغ و بستان بوزد چگونه می‌توانم درخشش برق ابر را مشاهده کنم و طمعی در درخشش ابر باران‌زا نیست . یعنی اگر تو خشمگین و دگرگون شوی و برمن متغیر گردی غیر از تو بچه کسی امیدوار باشم و جز تو کسی ندارم اگر تو خشمگین شوی امیدم قطع می‌شود .
۹- «نَعام» : چوبهائی که بدان سایه می‌سازند و بوسیله آنها سایه‌بان ساخته می‌شود و «ثغام» نیز روایت شده است بمعنی گیاهی ضعیف که گل سفیدی دارد ، «تَقَیَّل» : خواب نیمروزی ، «أراک» : درختی است

سخت با شاخ و برگ و بلند و سایه‌دار که از شاخه‌های آن مسواک سنتی درست می‌کنند ، " **سَمـوم** " : باد گرم در روز که مقابل آن حرور است و گاهی بمعنی هم بکار می‌روند.

معنی : آیا وقتی که باد سوزان نیمروزی (کنایه از خشم ممدوح) مرا از سـایه درخـت پـر سـایه اراک بـاز دارد ، می‌توانم در زیر سایه سایه‌بانی که با چوبهای ضعیف بر پا شده است بیارامم و خواب نیمـروزی کنـم ؟ چـون تـو نباشی کسی مرا نمی‌تواند پناه دهد و پناهی ندارم .

۱۰- " **أدري** " : می‌دانم ، " **يشتكي** " : از چیزی شکوه کند .

معنی : من نمی‌دانستم که تو بیمار شده‌ای و نمیدانستم که هرگاه تو از بیماری شکوه کنی ، فسادی عظیـم روی نمیدهد و نسیم ملایم بادها دگرگون نمی‌شود . یعنی گمان من چنین بود که هرگـاه تـو خـوش نباشـی بـاد نـیز نسیمی ندارد و جهان نیز فاسد می‌شود.

۱۱- " **فِجاجَ** " : جمع فج ، راه وسیع ، " **وَرَى** " : مردم.

معنی: من نمی‌دانستم که هرگاه تو بیمار شوی راههای وسیع و گسترده بر مردم خراب نمیشود و همگی، خوب و بد، هلاک نمیشوند . یعنی گمانم این بود که اگر تو ناراحت شوی دنیا زمین را دگرگون می‌سازد و راههای وسـیع را بر مردم خراب می‌کند و واژگون می‌سازد و همگی خوب و بد هلاک می‌شوند . لذا ندانستم که بیمار شده‌ای.

۱۲- معنی : اگر بیماری از تو بهره‌ای برده و بتو آسیبی رسانده است اشکالی ندارد و ترا از آن زیانی نیست زیـرا بارها هلال را دیده‌ای که دچار بیماری " محاق " شده است ولی باز بدر شده است پس بیماری تو چـیزی را از تـو کاهش نمیدهد.

۱۳- " **أدرکَ** " : فرا رسد و دریابد ، " **بَيْنُ** " : جدائی ، " **السِّماک** " : ستاره‌ای است ، " **ظعَنْتُـم** " : بمعنـی فعـل امر است و دعائی است و گاهی فعل دعائی بصورت امر نیز می‌آید مانند " خوضوا " فرو روید ، " **مَنايـا** " : جمع منية ، مرگها .

معنی : وقتی شما می‌میرید که سماک از آسمان جدا شود یعنی وقتی کوچ کن از دنیا و بمیر که سماک از آسمان جدا شود و قیامت فرا رسد و هنوز که سماک بر جای است پس مرگ را بر تو راهی مباد و امید است که تا سماک بر جای است تو نیز بر جای باشی.

۱٤- " **آلُ** " : اهل ، " **ثُرَيّا** " خوشه پروین ، " **فَـــــــراقِد** " : فراقدان دو ستاره مشهورند .

معنی : شما از حیث شرف و بلند مقام از خاندان ستارگان و کواکب هستید اگرچه از حیث اندام و جسم به انسانها شباهت دارید.

۱۵- " **سَنـــا** " : ضوء و نور.

معنــی : گویـد شـــما ســـتارگان درخشـــان زمیـــن هســـتید و تازمـــانی کـــه ســـتارگان آســـمان بدرخشـــند ستارگان‌زمین‌نیزمی‌درخشندهمانگونه که ستارگان أمان آسمان هستند شما نیز امان زمین هستید.

۱٦- معنی : ای کاش تو نور جاویدان افلاک باشی و دیر بمانی و تو چـون سـتارگان درخشـان تـا زمـانی کـه آسمان هست بمانی و حوادث هلاک‌کننده روزگار از میان برود و تو دیر بمانی.

۱۷- " **جرهم و أميم** دو قبيلة قديمی عربی هستند .

معنی : چون دعا کرد که ممدوح بمنزله نور افلاک باشد و حالا توجیه می‌کند آن را که تغییرناپذیر است و گویـد بدان جهت تمنی کردم که نور جاویدان افلاک باشی که بـر یـک حـالت اسـت و مردمـان امـروز نـور افـلاک را همانگونه می‌بینند که قبایل قدیمی عربی از جمله جرهم و أمیم می‌دیدند . پس تو نیز جاویدان باش .

پایان قصیده بیست و پنجم

قصیده بیست و ششم

ان السماء نظییر الماء فی الرزق

این قصیده را در بحر بسیط اول و قافیه متراکب در جواب یکی از شاعران گفته است که ابوالعلاء را مدح کرده است.

١- ارْقُدْ هَنیئاً فانی دائمُ الأَرَقِ ... و لا تَشُقنی و غیری سالیاً فَشُق

٢- یا لِلْمُفَضّلِ تَکْسونی مدائِحُه، ... و قد خلَعْتُ لِباسَ المَنْظَرِ الأنِقِ

٣- و ما ازْدُهِیتُ ، وأثوابُ الصِّبا جُدُدٌ، ... فکیفَ أزهَی بثوبٍ ، من صباً، خَلَقِ؟

٤- للهِ دَرُّکَ مِن مُهْرٍ جَری، وجَرَتْ ... عُتَقُ المَذاکی، فخابتْ صَفْقَهُ العُتُق

٥- انّا بَعثْناکَ تَبْغی القَولَ مِن کَثَبٍ، ... فجِئْتَ بالنَجْمِ مَصْفوداً من الأُفُقِ

٦- وقد تفرّسْتُ فیکَ الفَهْمَ ، مُلْتَهِباً، ... من کل وجهٍ ،کنارِ الفُرْسِ فی السَّذَقِ

٧-أیْقَنْتُ أنَ حِبالَ الشمسِ تُدرِکُنی، ... لمّا بَصُرْتُ بخَیْطِ المَشرِقِ الیَقَقِ

٨- هذا قَریضٌ عن الأملاکِ، مُحْتَجِبٌ ، ... فلا تُذِلْهُ باکْثارٍ علی السُّوَقِ

٩- کأنّه الرّوْضُ یُبْدی مَنْظراً عَجَباً، ... و انْ غَدا ، و هُوَ مَبذُولٌ علی الطُّرُقِ

١٠- و کم رِیاضٍ بحَزْنٍ لا یَرودُ بها ... لَیثُالشَری وهیَمَرْعَیالشادنِ الخَرِقِ

١١- فاطْلُبْ مَفاتیحَ بابِ الرّزقِ من مَلِکٍ، ... أعْطاکَ مِفْتاحَ بابِ السودَدِ الغُلُقِ

١٢- لَفْظٌ کأنَ مَعانی السُّکْرِ تَسکُنُه ، ... فمَن تحفّظَ بَیْتاً منه لم یُفِق

١٣- صَبَحْتَنی منه کاساتٍ غَنِیتُ بها، ... حتی المَنیهٔ ، عن قَیْلٍ ومُغْتَبَقِ

١٤- جَزْلٌ ، یُشَجِّعُ مَن وافَی له أُذُناً، ... فهْو الدّواءِ لداءِ الجُبْنِ والقَلَقِ

١٥- اذا تَرَنّمَ شادٍ للیَراعِ به، ... لاقی المَنایا، بلا خوفٍ ، ولا فَرَقِ

١٦- و ان تَمَثّلَ صادٍ للصّخورِ به، ... جادَتْ علیه بعَذْبٍ غیرِذی رَنَقِ

١٧- فرَتِّبِ النَظْمَ تَرْتِیبَ الحُلِیَ علی ... شَخْصِ الجَلِیِّ بلا طَیْشٍ ولا خَرَقِ

١٨- الحِجْلُ للرِّجْلِ ، والتاجُ المُنیفُ لِما ... فوقَ الحِجاجِ ، وعِقْدُ الدُّرِّ للعُنُقِ

١٩-وانهَض الی أرضِ قومٍ صَوْبُ جَوْهِمِ ... ذَوْبُ اللُّجَین ، مکانَ الوابِلِ الغَدِقِ

٢٠- يَغدو الى الشوْل راعيهِمْ، ومِحْلَبُه قَعْبٌ من التّبرِ ، أو عُسٌّ من الوَرِق

٢١- ودَعْ أُناساً ، اذا أجْدَوْا على رجُلٍ ، رَنَوْا اليـــه بعَين المُغْضَبِ الحَنِق

٢٢-كأنما القُرّ منهمْ ،فهْـو مُستلـــبٌ ما الصَّيفُ كاسيه أشجاراًمن الوَرق

٢٣- لا تَرْضَ، حتى تَرى يُسراكَ واطِئةً على رِكابٍ من الاذهابِ ، كالشَّفَق

٢٤- أمامَكَ الخيلُ ، مسْحوباً أجِلّتُهـــا، من فاخر الوَشْي،أومن ناعـمِ السَّرَق

٢٥- كأنما الآلُ يَجْرى فى مَراكبِهـــا، وَسَط النهار،وان أسْرِجن َفى الغَسَق

٢٦- كأنها فى نُضارٍ ذائب سبَحـــتْ، واستُنقِذَتْ بعدأن أشْفَتْ على الغَرَق

٢٧- ثَقيلةُ النهْضِ ، ممّا حُلّيتْ ذَهَبــاً، فليس تَمْلكُ غيـرَ المَشْيِ والعَنَق

٢٨- تَسْمو بما قُلّدَتْهُ من أعِنّتِهـــا ، مُنِيفَةً ، كصَوادى يَشْرِبَ السُّحُـــق

٢٩- وخُلّةُ الضَرْبِ لا تُبْقى له خَلَـــلاً، و حُلّةُ الحَرْبِ ذاتُ السَّرْدِ والحَلَق

٣٠-لا تَنسَ لى نَفَحاتى ،وانسَ لى زَلَلى، ولا يَغُرَّنْكَ خَلْقى، واتّبعْ خُلُقـــى

٣١- فرُبّما ضَرّ خِلٌّ نافـــعٌ، أبـــداً ، كالرّيقِ يحدُثُ منه عارِضُ الشَّرَق

٣٢- وعَطْفَة من صَديقٍ لا يَدومُ بهـا، كعَطْفَةِ الليلِ بيـــنَ الصبْحِ والفَلَق

٣٣- فانْ تَوافَقَ ، فى معْنىً ، بَنو زَمَن، فانّ جُلّ المَعـــانى غيرُ مُتّفــِق

٣٤- قد يَبعُدُ الشىءُمن شىء يُشابِهُهُ، انّ السماءَ نَظِيـرُ الماءِ فى الـزَّرَق

شرح قصیده بیست و ششم

۱- أُرْقُدْ : بخواب، **هنیئاً :** بآرامی، **أرق :** بیخوابی. **لا تشقنی : شاقه الشیء یشـوقه،** عاشـق آن شد. **سالیا :** کسی که در فراغت است. در تنویر این بیت را اول قصیده مدحیه درباره ابوالعلاء دانسته است نه از ابوالعلاء.

معنی : بآرامی بخواب، که من همواره بیدارم و بیخوابم و عاشق و مشتاق من مباش و عاشق و مشتاق غـیر مـن شو که فارغ البال است یعنی غیر مرا نیز چون من سرگردانساز و حیران کن.

۲- یکسونی : به من می پوشاند، **أنق :** شیک و زیبا و شگفت انگیز.

معنی : ای مردم در شگفتم از مفضل که جامه مدایح خویش را بر من می پوشاند در حالیکـه مـن جامـه زیبـای جوانی را کنده ام و دور انداخته ام و پیر شده ام.

۳- ازدُهیتُ : در افتخار قرار داده شدن. **اثواب :** جمع ثوب جامه. **جُدُدُ :** جمع جدید تازه. خَلَق کهنه.

معنی : اگرچه او با مدایح خویش جامه افتخار آمیز را بر من پوشاند و شایسته مباهات و فخر است. ولی حال مـن چنین است که در اول جوانی که جامه جوانی برمن تازه بود. بچیزی مباهات و فخر نمی کردم و حالا که جامه جوانیم کهنه شده و پیر گشته ام چگونه فخر و مباهات می‌کنم.

٤- لله درّک : جمله دعائیه است خداخیر فراوانت دهد در اصل **درّ** بمعنی شیر است و عربها خیر را در شـیر می دیدند. **مُهر :** کره اسب جوان. **عُتُق :** جمع عَتیق است اسب پیشی گیرنده، **مذاکی :** جمع مذکیَ ، اسبی که بکمال قوت و سن کمال خویش‌رسیده‌است. **فخابت**:نومیدشد. **صفقهُ :** دست بر دسـت زدن در معامله و داد و ستد.

معنی : برای این شاعر دعای خیر می کند، گوید: خدا ترا خیر فروان دهد، تو در شعر گفتن از شـاعران پـیر و بـا سابقه، سبقت جستی و نسبت تو بدانان، نسبت کره اسب جوان با اسبان پرتوان باسابقه و پیشی گیرنده است، ولی در مسابقه آنان را مأیوس کردی و تو برنده شدی و در نظم شعر با وصف جوان بودنت از آنان پیشی گرفتی.

۵- بعثناک : ترا فرستادیم. **تبغی :** بطلبی. **کثب :** نزدیک. **مصفود :** مقید و زنجیر شده.

معنی : این شاعر جوان شاگرد ابوالعلاء بوده است و از وی جدا شـده تـا در طلـب کسـب شـعر برآیـد وخـود را بیازماید گوید: ما ترا فرستادیم که بدنبال سخن باشی و سـخن نزدیـک بـافهم مـردم بگویـی و طبـع خویـش را بیازمایی ولی تو سخن از آسمان می گویی و ستارگان را در افق بزنجیر کشیده ای و شعرت چـون سـتارگان بلنـد است و دور از دسترس همه.

٦- تفَرَستُ : با فراست دریافتم با چشم فراست دیدم. **ملتهب :** مشتعل. **سَذَق :** سده، روز دهم بهمن ماه. **گویند:** چون حضرت آدم دخترانش را بازدواج پسرانش در آورد وتعداد فرزندانشـان بیکصدنفـر رسـید، آتشـی برافروختنـدو آن روز را جشـن گرفتنـد و آن روز روز دهـم بهمـن مـاه بـود و ایـن عیدهمچنـان ادامــه داشـت تااینکه ایرانیان آن را جشن خویش قرار دادند، بنام جشن سده منقول از شرح خوارزمی.

معنی : من از وقتی که تو جوان بودی علائم هوش و زکاوت و فهم را در تو میدیدم و میدیدم که آتـش فهـم و هوش تو از هر جانب مشتعل و فروزان است همچون آتش ایرانیان در جشن سده.

۷- حِبالَ : جمع حبل، طناب و ریسمان در اینجا مراد انوار و شعاع خورشید است. **خیط المشرق :** مـراد فجر صادق است. **یقق :** سفیدو أبیض. خیط و حبال باهم ایهام دارد.

معنی : وقتی که ترا در کوچکی دیدم، فهمیدم که تو بمرتبه بزرگی در فضل و دانش می رسی همانگونه که هـر کسی سپیده صبح صادق را ببیند یقین خواهد داشت که بدنبـال آن درخشـش شعاع‌خورشـیدفرامی رسـد. پـس از کوچکی وقتی‌که‌ترا دیدم علائم نبوغ بعدی را در تو سراغ داشتم.
۸- " قریض " : شعر بلند را قریض و شعر کوتاه را رجز می نامند. قصیده رجزی را ارجوزه و قصیـده غـیر آن را طویله نامند. **" الاملاک "** : پادشاهان. **" محتجب "** : در حجاب است **" فلاتذله "** : آن را خوار مساز. **" السوق "** : جمع سوقه، بازاریان مردمان عادی.
معنی : این شعر تو شعری است که تابحال در مدح شاهان گفته نشده است و آنقدر خوب است که شایسته مـدح شاهان است، پس آن را با گفتن در مدح اشخاص عادی و بازاری، خوار مساز و مورد اهانت قرار مده.
۹- معنی : این شعر خوب تو همچون باغ و بوسـتان است کـه انـواع گلهـای آن مـردم را مسـرور و متعجـب می‌سازداگرچه در کنار راه هم باشد یعنی اگرچه شعر تو بعلت کسادی شعر در مدح مـن عـادی گفتـه شـده اسـت درمدح شاهان گفته نشده است، باز هم بمانند باغی است که گلهای آن جالب و زیبا است.
۱۰- " ریاض " : جمع روضه باغها و بوستانها. **" حَزْن "** : زمین ناهموار. چون باغها آنجا سرسبزتر و شاداب تـر است. **" لایرود "** : آن را نمی طلبد. **" لیث "** : شیر. **" شری "** : بیشه کوهستانی و جایگاه لانه شـیران. **" مرعی "** : چراگاه. **" الشادن "** : آهو. **" خَرِقَ "** : آهوی ترسیده که از ترس خود را بزمین چسبانده است.
معنی : این شعر نیکوی تو که آن را از مدح شاهان نهان کرده ای و مردمان عادی بدان نایل شده اند اشـکالی ندارد چون فراوان پیش می آید که باغهای سرسبز کوهستان جایگاه آهوان می‌گـردد و شـیران در آن لانـه نمـی سازند. بجای آنکه لانه شیران باشد، چراگاه آهوان می شود.
۱۱- " مفاتیح " : جمع مفتاح، کلیدها. **" غُلق "** : بسته شده.
معنی: خطاب به شاعر جوان می گوید ای جوان کلیدهای روزی را از پادشاهی بجوی که کلید در بسته بزرگی و سیادت را به تو داده است یعنی روزی را از خداوندبزرگوار بجوی که مجد و بزرگواری را در سرشت تو آفریده است و چنین بزرگی و سیادتی را بغیر تو نداده است.
۱۲-"سکر" :مستی" **یفیق** ":افاقه‌وبخودآمدن‌ازمستی‌وبهبودی‌از بیماری.تسکن با بیت ایهام دارد.
معنی : الفاظ او در روانی و سلاست وشدت تأثیر در جانها، همچون شراب ناب است، تو گویی که معانی سـکر و مستی، در آن خانه دارند و هر کس بیتی از اشعار او را بخاطر بسپارد آنچنان مست می شود که هرگز افاقـه نمـی یابد و مستی وی را رها نمی سازد.
۱۳- " کأسات " : جمع کأس، پیاله ها و پیمانه ها، وقتی قدح را کأس گویندکه پر از شـراب باشـد. **" منیّـه "** : مرگ. **" صبوح "** : شراب خوردن پگاهی. **" قیل "** : شراب خوردن نیمروزی. **" غبوق "** : شراب شامگاهی.
معنی : تو قدحهایی از می ناب صبحگاهی و صبوح شعرت ر ا به مـن نوشـاندی کـه مـرا از شـراب نیمـروزی و شراب‌شامگاهی بی‌نیازکردی وتا مرگ بدانها نیازی ندارم یعنی با سخن‌تو ازسخن دیگران بی نیازم.
۱٤- " جزل " : روان، قوی و فراوان. **" یُشَجّع "** : قوی و نیرومند و دلیر می سازد. **" وافی لـه أذنـا "** : بـوی گوش فرا داد. **" قلق "** : اضطراب. **" جبن "** : ترس.
معنی : این شعر من روان و قوی است و کسی را که بدان گوش فرا دهد، دلیر و شجاع و تترس می سازد و ایـن شعر من درمان درد ترس و اضطراب است و کسی که آن را بشنود دیگر ترسی از مرگ و کشتن ندارد.
۱۵- " ترنّم " : آن را زمزمه کند یا آن را بصورت ترانه با آواز بخواند. **" شـاد "** : شـادی خواننـده ،آوازه خـوان. **" یراع "** : در اصل بمعنی نی است که همیشه در اهتزاز است و لرزان و مضطرب اسـت و کنایـه از ترسـو اسـت **" منایا "** : جمع منیه، مرگها. **" فرق "** : ترس و خوف و بیم.

معنی : هرگاه آوازه خوان این شعر را باآواز برای مردمان ترسو بخواند، ترسو دل و جرأت می یابد و بدون ترس و خوف بامرگ روبرو میشود و از مرگ نمی هراسد.

۱۶- " صاد " : تشنه کام، **" صخور "** : جمع صخر، سنگهای خارا، **" جادت "** : بخشش می کند، **" عـذب "** : آب گوارا و زُلال، **" رَنَق "** : کدر و تیره.

معنی : این شعر این قدر روان و سلیلس است که اگر تشنه کام آن را بر سنگ خارا بخواند و بدان تمثل نماید سنگ خارا متأثر می گردد و آب روان و زلال بوی می بخشد.

۱۷و ۱۸- " الحَلی " : زیور آلات، **" الجَلی "** : فعیل بمعنی مفعول یعنی عروس، **" طیش و خرق "** : سبکسری و بی خردی و شتابزدگی، **" الحجل "** : خلخال و زیوری که زنان بپای می بندند، **" منیف "** : بلند و عالی، **" حجاج "** : استخوان پیشانی، **" عقد "** : گردنبند، **" عنق "** : گردن.

معنی : شعر خویش را همچون زیور آلات برای عروس مرتب گردان و از شتابزدگی و نادانی بپرهیز، همانگونه که هر زیور آلاتی، جای خویش دارد، برای مثال خلخال از آنِ پا و تاج از آنِ سرو گردنبند در از آنِ گردن است و شعر نیز چنین است که هر کسی را شعری سزاوار است که دیگران را نشاید و هر شعری مناسب و شایسته هر کسی نیست.

۱۹- " انهض " : کوچ کن و سفر کن، **" صوب "** : باران، **" ذوب "** : گداختن، **" لُجین "** : طلا و نقره، **" وابل "** : بلران درشت قطره، **" غدق "** : فراوان و کثیر و ریزان.

معنی : عزم سفر به سرزمین و دیار قومی کن که باران آسمان آنان یا باران سرزمین ایشان بجای باران درشت قطره پرآب، طلای ناب و طلای خالص باشد. نزد قومی برو که بخشنده و سخی طبع باشند.

۲۰- " شَوِل " : شتری که شیرش فراوان باشد و نه ماه از زایدنش گذشته باشد، **" راعی "** : چوپان و فاعل یغدو است، **" محلبت "** : ظرفی که چوپان شیر را در آن می دوشد، **" قعب "** : کاسه چوبین مقعَر، **" تبر "** : طلا، **" عُسّ "** : کاسه بزرگ یا پیاله و قدح بزرگ، **" ورِق "** : نقره.

معنی : این قوم شاهانی باشند که با مدادان چوپانشان شیر شتران پرشیرشان را در کاسه های طلایی یا نقره بدوشند. یعنی قوم ثروتمند و متمولی باشند.

۲۱- " دع " : رها کن، **" اناس "** : مردمان، **" أجدوا "** : بخشش کنند، **" رَنَوا "** : بوی خیره شوند، **" حَنِق "** : کینه توز.

معنی : بسوی قومی برو که وصفشان کردم، در میان مردمان پست و لئیم مباش که هر گاه بکسی چیزی بخشیدند از روی ناچاری می بخشند و با چشم خشم آلود و کینه توزانه بوی خیره می شوند و چشم حقد و غضب بوی می دوزند.

۲۲- " قُر " : سرمای سخت و زمستان، **" مُستلِبُ "** : می رباید، رباینده است، **" صیف "** : تابستان.

معنی : این قوم پست خاصیت زمستان را دارندکه زمستان چیزی را که تابستان بدرختان بخشیده است می رباید و چیزی بدرختان نمیدهد، این قوم نیز فقط می گیرند و چیزی نمی بخشند.

۲۳- " یُسراک " : پای چپت، معمولاً برای سوار شدن وپیاده شدن نخست پای چپ را در رکاب می گذارند و بکمک آن سوار یا پیاده می شوند، **" الذهب "** : مراد زین مرصع به طلا است، **" شفق "** : مراد سرخی شفق است.

معنی : هرگز با بهره اندک و پست در زندگی راضی مباش و راضی مباش تا اینکه پای چپت را در رکاب زین طلا کاری شده می گذاری، زین طلا کاری که همچون شفق سرخ باشد.

۲۴- " مسحوب " : همراه خود برروی زمین بکشد، **" اجلَةً "** : جمع جُلّ مراد نمدزین اسب است، **" وشی "** : حریر منقش، **" ناعم "** نرم، **" سَرَق "** :حریرنیکومعرب کلمه فارسی **" سره "** است.

معنی : راضی مباش تاانیکه موکب سواران در پیشگاهت، نمد زین اسبانشان از حریر رنگارنگ و حریر نیکو و نرم باشدو آن را برروی زمین بکشندیعنی جز به نیکوترین احوال راضی مباش.
۲۵- " **آل** " : سراب اول روز، " **أسرجن** " : زین کرده شوند فعل ماضی مجهول جمع مونث غایب است، " **غسق** " : تاریکی شب.
معنی : راضی مباش مگر اینکه زین و برگ مرصع بطلا و نقره اسبان موکب تو در شب نیز همچون سراب دروسط روز بدرخشد و متلالی باشد.
۲۶- " **نُضارٍ** " : طلای ناب، " **ذائبُ** " : گداخته، " **سَبَحَتْ** " : شنا کرد، " **استُنقِذَتْ** " : رهانیده شده باشد، " **اشفقت** " : مشرف باشد و نزدیک باشد، " **غرق** " : غرق شدن.
معنی : این اسبان آنچنان در زین و برگ مرصع طلایی غرق شده اند گویی که در طلای گداخته شنا می کنند و نزدیک به غرق شدن می باشند.
۲۷- " **ثقیلة النهض** " : سنگین حرکت می کنند، " **ممّا حُلِّیَتْ ذهبا** " : بخاطر آراسته بودن با طلا، " **عَنَق** " : سیر سریع و اندکی از راه رفتن عادی سریعتر است.
معنی: این اسبان با آرایش طلایی خویش سنگین شده‌اند و طاقت سرعت سیر را ندارند چون آرایش طلایی و زیور آلات طلا بر آنها سنگینی می‌کند.
۲۸- " **تسمو** ": فاعل تسمو و قُلِدَتْهُ، منیفة می باشد، " **اعنّةُ** " : جمع عنان است، زمام، لگام، " **صوادی** " : جمع صادیه، یعنی درخت خرمای بلند، " **یثرب** " : نام مدینه، " **سُحُق** " : جمع سحوق درخت خرمای بلند برهنه.
معنی : این اسبان گردن بلند و برافراشته ای دارند که زمام و افسار طلایی بر آن قلاده شده است و گردن بلندشان چون درختان خرمای بلند وبرهنه مدینه است.
۲۹- " **خُلَّةُ الضرب** " : شمشیر که وسیله زدن دشمن و دوست صاحب خود می باشد، " **خِلَل** " : جامه نازک، داخل غلاف شمشیر و گاهی برخود غلاف اطلاق میشود، " **حُلَّةُ الحَرْبِ** " : زره و جوشن، " **ذات السرد و الحلق** " : نیکو بافته شده و دارای حلقه ها.
معنی: تو ای ممدوح در جای خود همچون شمشیر در غلاف و نیام هستی که در غلاف نمی مانی و تو در استحکام همچون زره و جوشن حلقه در حلقه ونیکو بافته شده هستی. یعنی همانگونه که در حال جنگ شمشیردر نیام نمی‌ماندلازم‌است‌که‌تونیزدر جای خویش نمانی با این احوال که تو داری.
۳۰- " **نفحةٌ** " : بخشش و عطاء، " **زلل** " : جمع زلة، لغزش، " **خَلق** " : حالات ظاهری.
معنی : خیر و نیکی مرا فراموش مکن و لغزش و خطای مرا فراموش کن و ظاهر حالم ترا نفریبد و بظاهر حالم منگر بلکه از اخلاق باطنی و باطن ونیت خوب من پیروی کن.
۳۱- " **خلّ** " : دوست، " **ریق** " : آب دهان، " **شرق** " : آب در گلو گیرکردن، و غصص لقمه در گلو گیرکردن، " **شجا** ": استخوان و امثال آن در گلو گیر کردن.
معنی: گاهی دوستی که همواره سودمنداست بندرت زیان برساند همانگونه که آب دهان همواره سودمندو مفید است ولی بندرت ممکن است موجب خفگی شود پس نمی باید بنوادر و شواذ حکم کرد.
۳۲- " **عَطْفَة** " : اولی بمعنی شفقت و مهر است و دومی به معنی میل کردن است، " **فلق** " : سپیده دم است.
معنی : گویدً دوستان این دور و زمانه فاسد شده‌اند و غدر و خیانت و جفاء بر اخلاقشان حکم فرما است و اگر بندرت بوفا برگردند، این چیزی است که دوام ندارد چون بین دوغدر قرار می‌گیرد همانگونه که تاریکی شب بین فجر صادق و فجر کاذب جای اعتماد نیست و دوامی ندارد.

۳۳- ۳٤- معنی: اگر مردمان روزگار در یک معنی وموضوع باهم مطابقت دارندو موافقندر بیشتر معانی با هم غیرموافق و غیر مطابق هستند، توافق در بعضی از چیزها مهم نیسـت بلکـه توافـق در همـه معـانی و عمـل بـه مقتضای آن مهم است. مشابهت صورتی و مباینت حقیقتی فایده ای نداردو تشابه صورتی مهم نیست زیـرا رنـگ آسمان و رنگ آب یکی است ولی باهم خیلی فرق دارند. نباید حال مرا در صداقت با حال مردم یکی دانست اگر با هم شباهتی داشته باشنددرظاهر است ولی یکی نیستند.

پایان قصیده بیست و ششم

قصیده بیست و هفتم

این قصیده را در تهنیت به یکی از امراء بمناسبت عروسی وی و بتقاضای او سروده است. دربحر بسیط اول و قافیه متراکب گفته

١- لولا تَحِیّةُ بعضِ الأربعِ الدُرُسِ، ما هابَ حَدُّ لِسانیحادثَ الحُبَسِ

٢- هل تَسمَعُ القولَ دارٌ غیرُ ناطقةٍ، وفَقدُها السَمْعَ مقرونٌ الی الخَرَس

٣- لا أنسَیَنَّک، انْ طالَ الزمانُ بنا، وکَمْ حَبیبٍ تَمادی عهدُه، فُنسی

٤- یا شاکیَ النُوَبِ انْهَضْ طالباً حَلَباً، نُهوضَ مُضْنیً لحَسم الداء ملتَمِسِ

٥- واخْلَعْ حِذاءکَ، ان حاذیْتَها ،وَرَعاً کفِعْلِ موسی کلیمِ اللهِ فی القُدُسِ

٦- واحملْ الی خیرِ والٍ، من رعِیّتهِ، أزکی التحیّاتِ ،لم تُمزجْ و لم تُمَسِ

٧- مُقبِلِ الرمحِ حبّاً للطّعانِ به، کأنما هوَ مَجْموعٌ من اللَّعَس

٨- وأثبَتِ الناسِ قلْباً فی ظَلامِ سُرًی، ولا رَبیئَةَ الا مِسمَعُ الفَرَس

٩- قِسْنا الأمورَ، فلمّا نال رُتْبَتَه من السَّعادهْ، سَلِمنا، و لم نَقِس

١٠- لقد تواضَعَتِ الدنیا، لِذی شَرَفٍ، بمُلْبِساتِ الدنایا غیرِ مُلْتَبِس

١١- لغاسِلِ الکفِّ، من أعراضِها، مئةً و ما یُجاوِزُ سبْعاً غاسلُ النَجَس

١٢- غَمْرِ النَوالِ، ولن تُبقی علی أحدٍ، حتی تُوَقّی بجودٍ ضدَّ مُخْتَبِس

١٣- والنَفْسُ تَحیا باعطاء الهَواء لها، منه بمقْدار ما أعطَتْهُ من نَفَس

١٤-یا فارسَ الخیلِ! یدْعوکَ العدی أسَداً، ما استُنقِذَتْ من یدیه عُنقُ مُفترِس

١٥- نالوا یَسیرَ حیاهْ، کابْنِ لَیلَتِه من الأهِلّهْ، أو کالنَجْمِ فی الغَلَس

١٦- یَجولُ کلُّ سَوادٍ فی عُیونِهِمُ، کالأکْم فی السیرِ عِندَ الأعیُنِ النُعُس

١٧-خَفِّضْ علیکَ! فلیس الحربُ غانِیَةً، و لا النَّجیعُ خلوقاً، مِیتَ فی عُرُس

١٨- أفْنی قَناتَکَ نَزْعٌ للنفُوسِ بها، کذلکَ النَزْعُ یُبْلی جِدّةَ المَرَس

١٩- أطفَتْ سنانَکَ أرواحُ تَموتُ به، هُبوبَ أرواحِ لَیْلٍ فی سَنی قَبَس

٢٠- أرى جبينَكَ هذى الشمسَ خالِقُها، وقد أنارتْ بنورٍ عنــه مُنعكــس
٢١- الآنَ فالَهُ عن الهَيْجـاء مُغْتَبِطــاً ، طالَ امتراوكَ خِلْفَىْ نابِها الضَّبِس
٢٢- ما رَبَةُ الغَيْلِ أختُ الظَّبى فُزْتَ بها، بل ربَةُ الغيلِ أختُ الضَّيغَمِ الشَرِش
٢٣- مِن مَعْشَرٍ لا يَخافُ الجارُ بأسَهُم، غَشَوْا صُرُوفَ الليالى بُـرْدَ مُبتَئِسِ
٢٤- وصاحبوها بأعراضٍ ، جَواهِــرُها كجَوْهرِ البدرِ ، لا يَدْنو من الدَنَس
٢٥- كأنما الضَربُ يَفْرى، من كُلومِهِمْ أكبادَ سِرْبٍ رَعَيْنَ النَوْرَ فى الكُـنُس
٢٦- سالتْ تَضَوَعُ ، حتى ظَنَ جارِحُهُمْ قسيمةَ المِسكِ جُرْحَ الفارسِ النَّدُس
٢٧- كأنَ كلَ سِنانٍ صـــابَ عندَهُـم، للنَفْعِ، مِبْضَعُ آسٍ مُشفِقٍ نَطِـس
٢٨-الطارحينَ ، لخوْضِ الموْتِ ، لامَهُمُ، سَحْبَ الأجِلَةَ خَلْفَ الضُمَّرِ الشُمُس
٢٩- أبا فُلانٍ ! دعاكَ اللّه مُقْتَــــدِراً، أخا المكارِمِ ، و ابنَ الصارِمِ الخَلِس
٣٠- لا يوهِمنَّكَ أنَ الشِّعرَ لى خُلُــقٌ، و أنَنــى بالقَوافــى دائِــمُ الأنَس
٣١- فانما كان إلْمَامــى بساحَتِهـــا، فى الدهرِ ، الْمامَ طَيرِ الماء العَلَس
٣٢- والناسُ فى غَمَراتٍ مِن مقالِهِـمُ، لا يَظْفــَرُونَ بغيرِ المَنْطِقِ الوَدِس
٣٣- و لا يُفيدونَ نَفْعاً فى كلامِهِـــم، و هل تُفيدُكَ ، مَعْنًى، نَغْمَـةُ الجَرَسِ
٣٤-عَساكَ تَعْذِرُ أن قَصَرْتُ فىمِدَحى، فان مِثلى بهِجرانِ القَريضِ عَسِى

شرح قصیده بیست و هفتم

۱- « الاربُعُ » : جمع رباعی، منازل، **« الدُرُس »** : جمع دارس، کهنه ها، **« هابَ »** : خوف داشت، **« حدّ »** : تیز و تندی، **« حبس »** : زبان گرفتگی. جمع حُبسه

معنی: اگر بخاطر پرهیز از تحیت و درود گفتن به منازل متروکه و ویرانه نبود، زبان گویای من، از زبان گرفتگی و زبان بندآمدن، ترس و خوفی نداشت، من زبانِ فصیح وگویایی دارم و از سخن گفتن عاجز نیستم ولی بدین جهت سکوت را برگزیده ام که خود را بزرگتر از آن میدانم که با ویرانه هایی سخن بگویم که قادر بجواب گفتن نیستند و هیچ فایده ای ندارند. اگر بدین جهت نبود زبانم بند نمی آمد یا احتمال دارد که چنین گوید: اگر من عاشق نمی بودم به د یار محبوبان درود نمی فرستادم و دیار عاشقان در نزد آنان بسیار عزیز است، پس بدین جهت بود که شعر در وصف یار و محبوبان نمی گفتم والا از زبان گرفتگی و بندآمدن زبان، ترس و خوفی نداشتم.

۲- « خَرَسِ » : کر و لال چون معمولا لالی همراه باکری است.

معنی : میخواهد بگوید بدین جهت درباره اطلال و دمن شعر نگفته ام که اطلال ودمن نه سخن را می شنوند و نه قادر بجواب هستند : آیا منازل ویرانه ای که گویا نیستند سخن را می شنوند ؟! نخیر چنین نیست هرگز نمی شنوند. و این عدم شنوایی آنها مقرون به کر و لال بودن نیز هست.

۳- « لا أنسَینَّکِ » : نهی است در معنی دعا یعنی خدا نکند که ترا فراموش کنم، **« تمادی »** : طول کشیده است.

معنی : خدا نکند که با طول زمان و گذشت آن، ترا فراموش کنم و دوستان فراوانی هستند که با گذشت زمان فراموش می شوند یا بر مبنای روایت **« لأنسینَّکَ »** چنین است باید با گذشت زمان ترا ای منازل ویرانه محبوب فراموش کنم وحال محبوبان چنین است که با گذشت زمان فراموش می شوند وقتیکه حال محبوبان چنین باشد پس چرا منازل ویرانه که نمی شنوند و نمی گویند فراموش نشوند و فراموششان نکنم.

٤- « شاکی » : پوشنده، **« النوب »** : جمع نوبه، حوادث و مصائب روزگار، **« مُضنیً »** : خسته و کوفته حوادث و بیمار، **« حم »** : قطع کردن، **« داء »** : درد، **« ملتمس »** : خواهان وجویان.

معنی : شاعر سخن قبلی را قطع می کند و کسی را مخاطب می سازد که از حوادث روزگار نزد وی شکوه می کند و بنظر می رسد که ابیاتی از آن افتاده باشد، می گوید: ای کسیکه جامه ای از مصائب بخود پوشانده ای، بشتاب بسوی حلب همچون کسی که خسته و کوفته حوادث است و جویای درمان و چاره درد خویش است و چنین کسی که ترا پناه دهد در حلب است تو شکوه خویش را نزد وی ببر.

٥- « حذاء » : کفش، **« حاذَیْتها »** : در برابر آن قرار گرفتی، **« وَرَعِ »** : عفت و پاکی، **« کَفِعْلِ موسی »** : اشاره است به آیه : **فَاَخْلَعْ نَعلَیْکَ انّکَ بِالوَادِي الْمُقَدَّسِ طُوی.**

معنی : حرمت این مکان را نگه دار وقتی که به برابر آن مکان مقدس رسیدی کفش هایت را بکن همانگونه که حضرت موسی چون بوادی مقدس رسید کفش خویش را از پای درآورد.

٦- « أزکَی » : پاکترین، **« تحیات »** : درودها، **« لم تمس »** : با آن تماس نیافته باشد چیزی که آن را مکدر سازد گویند: **ماس الدواء** یعنی آن را چشید و مخلوط کرد.

معنی : ببر بسوی بهترین والی از طرف رعیتهایش پاکترین درودهای بی شائبه ای که خالصانه است و خالی از کدورت.

۷- « طعان » : ضربت زدن، **« العس »** : لبان گندم گون که بوسیدن آنها مورد آرزوی هرکس است.

معنی : ممدوح من به نیزه عشق می ورزد تا بدان ضربت بزند لذا آن را می بوسد تو گویی که بر لبان گندمگون بوسه می زند و عاشق اسلحه است. یعنی از عشق ورزیدن بضربت زدن با نیزه نیزه را می بوسد توگویی که لبان گندمگون است.

۸- **سُرىً** : شب روى، **الربيئه** : طليعه‌اى كه راه ياران را حراست مى كند و آنان را از خطر مى آگاهـانند، **مِسْمَعْ** : گوش و جمع آن مسامع.

معنى : ممدوح با جرأتترين و دلاورترين مردم است در شب رويهـا در تـاريكى، در حاليكـه نگهبـان و مراقـب و پيشروى ندارد، جز گوشهاى حساس اسبش.

۹- **معنى :** وقتى كه امور را بررسى و مقايسه كرديم در يافتيم كه ممدوح برتبه سعادتمندخويش رسـيده اسـت و آن مقام و منزلت را شايسته وى دانستيم وچيزى را با آن مقايسه نكرديم و مقام ديگران را با آنها مقايسه ننموديم.

۱۰- **ملبسات** : از لبس بمعنى اختلاط گرفته شده است.

معنى : دنيا تواضع مى كند براى شخص شرافتمندى كه آبروى خويش را با كارهاى پست و خسيس آلـوده نمـى كند و ممدوح چنين است.

۱۱ - **معنى :** دنيا براى كسى تواضع مى كند كه از متاع دنيا صدبار دست خويـش را شسـته باشـد، در حاليكـه براى پاک كردن دست از نجاست آلودگى چيزى كه سگ دهن زده باشـد، هفـت بـار شسـتن لازم اسـت. يعنـى ممدوح متاع دنيا را از چيزى كه سگ دهن زده باشد آلوده‌تر مى‌داند.

۱۲- **غَمْرِالنوالَ** :كثيرالعطاء، فاعل تبقى و توقّى به‌دنيا برمى‌گردد، **محتبس** :كسى كه چيزى بخود اختصاص مى‌دهد.

معنى : ممدوح من خيلى بخشنده و كثير العطاء است چون ميداند دنيا براى كسى باقى نمى ماند تا اينكه آن را با جود و بخشش و فعل ضد بخيلان، آن را حفظ كرد پس اوميداندكه دنيا رو بزوال است بايد مال دنيا را خرج كنـى و در عوض آن، جزاى وثواب فراوان بگيرى و حسن شهرت كسب كنى و در حقيقت بقاى دنيا با فـانى كـردن آن بستگى دارد.

۱۳- **معنى :** حيات و زندگى نفس، بستگى بمقدار هوايى دارد كه خود نيز مقدار آن را پـس ميدهـدو ميزان دم بستگى به بازدم دارد. قلب با انبساط، هواى سردو خنک را جذب مى كند كه بدان سر نشاط مى آيـد و باانقبـاض باندازه آن، بخار دودى مضر براى خود را دفع مى كند. براستى اين تمثيل بسيار جالبى و كم نظيرى است كه مى گويد انسان بدان اندازه كه بخشش مى كند به بزرگى و بلند مرتبگى مى رسد همانطوريكه قلب...

١٤- **فارِسَ الخَيلِ** : اسب سوار، قهرمان سواران، **عِدَىً** : دشمنان، **مُفـتَرَس** : خـرده شـده، عنـق مفترس،گردن خردشده.

معنى : دشمنان بعلت شجاعت و ترس از تو، ترا شير مى خوانند، شيرى كه كسى قادر نيست گردن خـرده شـده شكارش را از دستان آن نجات دهند. مى خواهد بگويد كسى را ياراى نجات دادن دشمن از دست وى نيست.

۱۵- ضمير نالوا به عدى در بيت قبل برمى گردد و ضمير ليلته به ابن برمى گردد، **يسير** : انـدک، **أهلّه** : هلالها، **غَلَس** : شدت تاريكى وتاريكى آخر شب.

معنى : دشمنان تو كه مورد حمله تو واقع ميشوند، عمرشان كوتاه است وزود مى ميرند همچون هلال يكشبه كه تنها اندكى مى ماند، سپس ناپديد ميشود و يا چون ستاره در تاريكى آخـر شـب كـه اندكـى مى‌تـابد، سـپس نـور خورشيد فرا مى رسد و آن را ناپديد مى‌سازد، پس عمر دشمنان تو كوتاه است.

١٦- **يجولُ** : حركت مى كند، **سوادُ** : سياهى و شبح، **عيون** : جمع عين چشمان، **أكَـم** : جمـع أكمه ، كوهها، **أعين** : چشمان، **نُعُسٌ** : جمع نعوس، چشمان خواب آلود.

معنى : دشمنان تو آنقدر ترسيده اند و خوف بر آنان چيره شده است كه هر سايه و شـبحى را چـون كوههـا مـى بينندهمانگونه كه سايه و شبح در پيش چشمان خواب آلود چنين است. از شدت ترس هر چـيز كوچـک را بـزرگ مى بينند.

۱۷- " **خَفِض** " : آسان بگیر و بس کن، " **غَانِيَة** " : زن زیبا و کنیز خوشروی که حاجت مشاطه نیست، " **نَّجیع** " : خون تازه و ریخته شده، " **خَلوق** " : مواد خوشبو که در عروسی استعمال می گردد، " **میث** " : مخلوط شده باشد، " **عُرُس** " : عروسیها.
معنی : کار جنگ را برخود آسان بگیر و از آن دست بردار، زیرا جنگ زیبا روی نیست که عاشق آن هستی و از آن لذت می بری و خون تر وتازه ریخته شده در میدان جنگ مواد خوشبوی مستعمل در عروسیها نیست که از آن خوشت بیاید، پس استراحت کن و از جنگ دست بردار.
۱۸- " **قنات** " : نیزه، " **نزع** " : کشیدن و بیرون آوردن، " **يُبْلي** " : کهنه می سازد، " **مرس** " : طناب و ریسمانی که بدان سطل آب را از چاه می کشند.
معنی : از بس که با نیزه انسانها را کشته ای و جانها را کنده‌ای نیزه خرد شده و تباه گشته است ، همانگونه که طناب و ریسمان چاه بابسیار آب کشیدن از چاه بدان، قوت خود را از دست می دهد ومی پوسد.
۱۹-" **أ طْفَتْ** ": خاموش کرد، " **سنان** " : پیکان نیزه، " **ارواح** " : اولی بمعنی جانها و دومی بمعنی بادها، " **هبوب** " : وزش باد، " **سَنا** " : شعلَه آتش، " **قَبَسٍ** " : آتش و چراغ.
معنی : درخشش پیکان نیزه تو، چون شعله آتش است که جانهای کسانی که بدان جانداده‌اند شعله آن را خاموش ساخته‌اند، همانگونه که وزش بادهای شب، شعله آتش و چراغ را خاموش می کند یعنی پیکان درخشانت بر اثر کشتگان شکسته و درخشش خودرا از دست داده است.
۲۰- **معنی :** خداوند بدین خورشید چهره ترا نشان داده است، پس نور خورشید انعکاس نور و درخشندگی چهره تو است.
۲۱- " **فَالْه** " : لهیتُ عن الشی، آن را ترک کردم، " **مُغْبَتطا** " : مسرورا، " **امتراء** " : دوشیدن شیر و بیرون آوردن شیر از پستان، " **خِلْف** " : نوک پستان شتر، " **ناب** " : شتر مسن و پیر که در این بیت کنایه از شمشیر است، " **ضَبس** " : بد خلق، :" **هیجاء** " : جنگ
معنی : اکنون جنگ را رها کن و از حال نیکوی خود خوشحال باش، چون خیلی وقت است که تو پستانهای این شتر پیر مسن چموش را میدوشی و بهره فراوان از آن حاصل کرده ای و پیروزیهای فراوان بدست آورده ای. شمشیر را به شتر پیر چموش تشبیه کرده و دو لبه شمسیر را به دوپستان آن و فتح و ظفر را بدوشیدن شیر آن تشبیه کرده است، می خواهد بگوید: تواز شمشیر در جنگ بهره برده و پیروزیهای فراوان بدست آورده‌ای، بس است و دست از جنگ بردار.
۲۲- " **غیل** " : بازوی ستبر و باکسر " غ " بمعنی بیشه درختان انبوه، " **ظَبی** " : آهو، " **فزت بهاه** " : بدان نایل شده ای، " **ضيغَم** " : شیر، " **شَرِس** " : چموش و بد خلق.
معنی : به تهنیت عروسی گریز می زند و می گوید: این زن که با آن عروسی کرده و بوی نایل شده ای، صاحب بازوی ستبر آهو نیست یعنی این زن تنومند خواهر آهو نیست که نتواند.
از خود دفاع کند بلکه صاحب بیشه و خواهر شیر ژیان است ومی تواند از عزت و آبروی خویش دفاع نماید و در خانه خویش شیر لانه است نه آهو.
۲۳- " **مَعْشَر** " : قوم، " **بأس** " : مکروه، ضرر، سختی، جنگ، شر، " **غَشَّوا** " : پوشانده اند و غشاء و روپوش ساخته اند، " **صروف اليالی** " : حوادث و مصائب روزگار، " **بُرْد** " : جامه، " **مُبْتَئِس** " : مأیوس و بدحال و اندوهگین.
معنی : این زن از قومی است که برای همسایه خویش همسایه خوبی هستند وهمسایه از شر وبدی آنان ایمن است این قوم، مردم را از شر و حوادث و مصائب روزگار، محفوظ نموده و جامه یأس و نومیدی بر حوادث زمانه

پوشانده اند که مصائب روزگار مأیوس است از اینکه به مـردم آسـیب برسـاند و زمانـه از آنـان بـه تنـگ آمـده و عاجز شده است.

۲۴- "صاحبوها" : ضمیر "**ها**" به لیالی برمی گردد، "**أعراض**" : جمع عرض، به کسر عین است بـه معنـی جسم و جسد است. جوهر هر چیزی ذات آنست، "**دَنَس**" : آلودگی.

معنی : این قوم زمانه را همراهی کرده با اندمهایی که جوهر و گوهر آن همچون گوهر بدر است که هیچوقت به آلودگی نزدیک نمیشود همچون جوهر وگوهر بدر پاک وبی عیب هستند.

۲۵- "یَفْرِی" : قطع می کند، "**کلوم**" : جمع کلم، زخمها، "**أکباد**" : جمع کبد، جگرهـا، "**سرب**" : گلـه و رمه، "**رَعَینَ**" : چریده اند، "**نَور**" : گل و گیاهان خوشبو، "**کُنُس**" : جمع کنـاس، قرارگـاه آهـوان و خوابگـاه وحوش.

معنی : از بس که اجسام و اندام این قوم پاک است هر گاه اندامشان زخمی گردد، تـو گویـی بجـای خـون،کبـد آهوانی از زخمشان جاری می گردد که از گیاهان و گلهای خوشبو در قرارگاه و خوابگاه خود چریده اند، خونشـان پاک و خوشبو است.

۲۶- "سالت" : جاری شده است، "**تَضَوّعُ**" : مضارع باب تفعل است با حذف یک تاء، بوی خوش می دهـد، "**قسیمةَ**" : قوطی و ظرف رنگین عطر و مواد خوشبو، "**ندس**" : رجُلٌ نَـدُسٌ، مـرد هوشـیار ودانابـه اخبـار، و در اینجا مراد مرد آگاه وماهر در نیزه زدن است، "**جُرح**" : زخم، "**فارس**" : سوار کار.

معنی : از زخمهای آنان خونی جاری میشود که بوی خوش مشک میدهد تا جاییکه طرف مقابل و کسی کـه بـر آنان طعنه می زند گمان می کند که زخمشان ظرف مشک است از بسکه خونشان بوی خوش دارد.

۲۷- "صاب" : به معنی اصاب یعنی اصابت کـرد و نـازل شـد، "**سـنان**" : پیکـان نـیزه، "**آس**" : طبیـب، "**مِبضَعُ**" : کارد جراحی پزشک، "**نَطِس**" : حاذق و ماهر.

معنی : آنان از اینکه زخمی گردند باکی ندارند و آنچنان با جرأت هستند که ضربه نیزه دشمن را سودمند میدانند و نیزه ای که بدانان اصابت می کند گمان می کنند که کارد جراحی طبیب مهربان و ماهر است و آن را برای خود سودمند میدانند.

۲۸- "طارح" : می اندازند و پرت کننده هستند، "**خوض**" : فـرو رفتـن در چـیزی، "**لام**" : زره و جوشـن، "**سحبَ**" : منصوب است بر مصدریت، "**الاجله**" : جلها، "**ضُمَّر**" : جمع ضامره، اسـبان لاغـر میـان چـابک، "**شمس**" : جمع شموس، چمـوش.

معنی : آنان آنقدر شجاع هستد وقتی که به میدان جنگ می روند که جایگاه مـرگ اسـت جوشـن خویـش را از دوش می اندازند و آن را بدنبال خویش می کشند همانگونه که اسبان لاغرمیان چموش زیـن و بـرگ را بدنبـال خویش می کشند و می خواهند خود را از آن رها سازند آنان نیز در میدان جنگ برای اینکه سبکتر و چابکتر باشند و بهتر ضربه بزنند می خواهند خود را از سنگینی جوشن خلاص کنند و ترس از زخمی شدن ندارند.

۲۹- "الصارم" : قاطع و برنده، "**الخَلِس**" : کسی که دزد أرواح است.

معنی : ای ابو فلان خداوند مقتدر و توانا ترا صاحب مکرمتها و فرزند شمشـیر برنـده دزد ارواح نـام نهـاده اسـت یعنی خداوند مکرمت و بخشندگی و شجاعت را به تو داده و ترا بدان اسامی خوانده است.

۳۰- "لا یوهِمُنَّکَ" : با ضم میم برای جمع است مردم چنان به تو وانمود نکنند که، "**أنس**" : با فتح همزه و نون و ضم همزه وفتح نون،بیک معنی است أُنس وآشنایی.

معنی : گمان نکن که گفتن شعر عادت من است و من با قافیه اشعار أنس و آشنایی همیشـگی دارم بلکـه ایـن بخاطر مدح تو است که شعر می گویم.

۳۱- "المام" : نزول، **"ساحت"** : حیاط و میدان، **"علس"** : نوعی از حبوبات که پخته آن را می خورند و پرنده آبی نسبت به آن میلی ندارد چون ماهی خوار است.

معنی : من چندان رغبت به ساحت شعر و مداحی ندارم و میل من به شعر مانند میل و رغبت پرندگان آبیُ است به حبوبات، همانگونه که پرندگان آبی ماهی شکار می کنند وبخوردن حبوبات رغبتی ندارند من نیز بگفتن شعر رغبتی ندارم.

۳۲- "غمَرات" : آبهای که هر کس در آن افتد غرق شود. سختیها و شدايد و جهالت و غفلت، **"وَدِس"** : چیزی که در آن عیب باشد، معیوب و ناقص.

معنی : مردم گرفتار گرداب سخنان خویش هستند یعنی فراوان سخن می گویند ولی جز به سخنان معیوب دست رسی ندارند یعنی فراوان سخن می گویند ولی سخنان آنان خالی از عیوب نیست و سخن بی عیب بسیار اندک است.

۳۳- معنی : مردم فراوان سخن می گویند ولی از سخن آنان نفعی حاصل نمیشود و این جای تعجب نیست زیرا نغمه زنگ و جرس کاروان معنایی ندارد و سخنان مردم همچون صدای جرس است.

۳٤- "قريض" : شعر، **"عسی"** : فلان عَسِیُ بکذا، یعنی سزاوار آنست. عساک سزاوار است ترا.

معنی : سزاوار است ترا که اگر در مدح تو تقصیر کرده و کوتاه آمده ام مرا معذور داری زیرا برای امثال من سزاوار است که شعر را ترک کنند.

پایان قصیده بیست و هفتم

قصیده بیست و هشتم

ابو العلاء این قصیده را در پاسخ شاعری گفته است بنام ابوالخطاب جَبُلی که بسیار کوتاه قد بوده است در بحر کامل اول و قافیه متدارک است.

١- أشفَقتُ من عبءِ البَقـاءِ وعابِـه ، ومَلِلتُ مِـن أرْيِ الزمـانِ وَصَابِه
٢- ووجَدتَ أحداثَ الليـالى أُلعَتْ بأخـى النَدى، تَثنيهِ عن أرابـه
٣- و أرى أبا الخطّاب نالَ مِن الحجَى حَظّاً ، زَواهُ الدّهـرُ عن خُطّابـه
٤- لا يَطلُبَنَ كلامَـهُ مُتَشَبِّهٌ ، فالدُرُّ مُمْتَنـعٌ علـى طُلاّبـه
٥- أثنى ، و خاف من ارتحالِ ثَنائـه عَنّى ، فقَيَّـدَ لَفظَـه بكتابـه
٦- كَلِمٌ كنظمِ االعقْد ، يحْسُنُ تحتَه مَعناهُ ، حُسْنَ الماء تحتَ حَبابِه
٧- فَتشوَفَتْ ، شَوْقاً الى نَغماتـه ، أفهامُنا ، ورَنَتْ الى آدابـه
٨- والنَخلُ ، ما عَكَفَتْ عليه طَيرُهُ ، الا لمـا علمَتْهُ مِـن ارْطابـه
٩- رَدّتْ لَطافَتُـهُ ، وحِـدّةُ ذِهنِـه، وَحْشَ اللُغاتِ أوانِساً بِخطابِـه
١٠- والنَحلُ يَجنى المرّ من نورِ الرُبى، فيَصيرُ شَهْداً فى طريق رُضابـه
١١- عَجِبَ الأنامُ لطولِ هِمَةِ مـاجِـد ، أوفى به قِصَرُ علـى أضرابـه
١٢- سَهْمُ الفتى أقصى مَدًى من سيفه والرمْحِ ، يومَ طِعانِـه و ضِرابـه
١٣- هجَرَ العِراقَ ، تَطَرباً و تَغَربـاً ، ليَفوزَ مِن سِمطِ العُلى بغرابـه
١٤- والسَمْهرِيّةُ ليس يَشرُفُ قدرُهـا، حتى يُسافِرَ لَدْنُها عـن غابـه
١٥- والعَضبُ لا يَشفى امْرَأً من ثأرِه ، الا بفَقْـدِ نجـادِهِ و قِرابـه
١٦- واللّه يَـرْعى سَرْحَ كلّ فضيلـة، حتى يُرَوِّحَـهُ الى أرْبابـه
١٧- يا مَنْ له قَلَمٌ حَكى ، فى فِعلِـه ، أيْمَ الغَضـى ، لولا سَوادُ لُعابِه
١٨- عُرِفَتْ جُدودُكَ ، اذ نطَقتَ ، و طالما لَغَطَ القَطـا ، فأبانَ عن أنسابـه
١٩- وهَزَزْتَ أعطافَ المُلوكِ بِمَنطِقٍ، رَدَّ المُسِنَّ الى اقْتِبالِ شبابـه

٢٠- أَلبَسْتَنى حُلَلَ القَريضِ ووَشْيَـــهُ ، مُتَفَضِّـلاً ، فرَفَلْتُ فى أثوابـــهِ

٢١- وظَلَمْتَ شِعْرَک ، اذْ حبوْتَ رِياضَه رجُلاً ، سِواهُ مِن الوَرَى أوْلى بـه

٢٢- فأجابَ عنه مُقصِّراً عـــن شـــأوِهِ، اذ كـــان يَقْصُرُ عن بُلُوغِ ثَوابِـه

شرح قصیده بیست و هشتم

۱- " **العبء** " : سنگینی و جمع اعباء است، " **عاب** " : به معنی عیب است، " **صاب** " : و به معنی درختی است تلخ که شیره اش بمانند شیر است که چون با پوست بدن تماس گیردمی سوزاند، " **أرْي** " : به معنی عسل.

معنی : من از بار سنگینی ماندن و بقای در زمانه و عیوب آن قبل از عجز و ناتوانی و پیری و ترسیده ام و از شیرینی و تلخی روزگار که آنها را آزموده ام ملول و خسته شده ام. بقای عمر با این حوادث و رویدادها همراه است که از آنها ترسیده و خسته شده ام.

۲- " **أولِعَتْ** " : مفتون شده و حریص بر آن است، " **أخي النّدى** " : صاحب بخشش و بجای آن نهی نیز روایت شده است که بمعنی عقل است، " **تثنیه** " : او را منصرف می کند و برمی گرداند، " **آراب** " : جمع أرب، نیازها و حاجتها.

معنی : دریافتم که حوادث روزگار شیفته جوانمردان و سخاوتمندان و خردمندان است که آنان را از نیازهایشان باز می دارد و مانع برآورده شدن نیازهایشان میشود و آنان را خسته می کند و نادانان را یاری می کند، شاعر می خواهد پوزش بیاورد از اینکه نتوانسته است قصیده مدحیه او را پاداش مادی بدهد.

۳- " **حجا** " : عقل و خرد، " **حظّ** " : بهره، ابولخطاب محمد بن علی بن ابراهیم جبلی شاعر و ادیب خوش قریحه که صاحب دیوان شعر بوده است، " **زواه** " : او را پنهان کرده و ضمیر زواه به حجا برمی گردد، " **خطاب** " : جمع خاطب طالبان و خواستگاران.

معنی : من ابواخطاب را می بینم که آنچنان بهره ای از خرد دارد که زمانه آن را به طالبان آن نداده است یعنی آنچنان عقل و خردی دارد که دیگران از آن بی بهره هستند و زمانه آن را بکسی دیگر نداده است.

٤- معنی : سزاوار نیست که کسی، چون وی سخن گوید و تلاش کند، سخنش چون سخن وی باشد، چون سخن وی بمانند دُر برشته کشیده شده است و هر طالبی نمی تواند دُر را بدست آورد.

٥- معنی : این شاعر مدح و ثنای مرا گفت و بیم آن داشت که از اذهان مردم برود و آن را فراموش کنند، لذا الفاظ این ثنا را در قید کتابت آورد تا همواره بماند. یعنی نه تنها مرا ثنا گفت بلکه آن را نوشت تا جاودان بماند.

٦- تشبیه سخن نیکو به دُر فراوان است و شاعران ونویسندگان فراوان آن را گفته اند، اما تشبیه معنی در زیر لفظ به آب در زیر حباب بی نظیر یا کم نظیر است. ضمیر تحته و معناه به کلم برمی گردد و کلم در قران نیز مذکر استعمال شده است : **الیه یصعدالکلم الطیب.**

معنی : الفاظ وکلمات وی همچون دُر برشته کشیده گردن بند است و زیبایی معانی الفاظ در زیر آنها همچون زیبایی آب در زیر حباب است.

۷- " **تشوفت** " : تطلعت، سرکشید و بدان نگریست با شوق و " **تشوف** " : از بالا نگریستن بچیزی با حرص بر آن ، " **نَغَمات** " : جمع نغمة ، ترانه و آوازها .

معنی : چون او شعر خویش را خواند، فهم و ذهن ما از نغمه سرودن آن،لذت برد و باشوق وشعف بسوی آن سرکشید و بآداب وحسن ادب و معانی آن خیره شدّو مشتاقانه بدان چشم دوخت.

۸- " **عَكَفَتْ** " : بر آن ماند، " **أرطابه** " : بصورت مصدر باب افعال و جمع رطب با فتحه همزه هر دو خوانده شده است که ارطاب بمعنی رطب آوردن است و با فتح همزه جمع رطب است.

معنی : بدان جهت افهام و اذهان ما با شوق وشعف بدان شعر نگریست، چون سرشار از صنعت بدیع و حسن آداب بود، همانگونه که پرنده بر درخت خرما درنگ می کند، چون می داند که سرشار از رطب است یا میداند که رطب می آورد و شیرینی آن را می چشد.

۹- ۱۰- **وحش اللغات** " : لغات و کلمات غیر مشهور و غیر مانوس، " **أوانس** " : انس گیرنده و مشهور و متداول و مالوف طبع، " **نحل** " : زنبور عسل، " **مُرّ** " : تلخ، " **نَور** " : گل، شکوفه، " **رُبا** " : جمع رَبوه، تپه ها،

دامنه های کوه، " **شهد** " : عسل، انگبین، " **رُضاب** " : آب دهن و لعاب تا وقتی که در دهن است و چون بیرون آمد بُصاق نام دارد.
معنی : او با کلام لطیف و هوش و ذهن ثاقبش کلمات و الفاظ غیر مانوس و دور از ذهن را مانوس و آشـنا مـی سازد و مطبوع می گرداند، آری او همچون زنبور عسل است که شیره گلهای تلخ کوهستان را می مکد و در دهن خویش آن را به عسل ناب و شیرین مبدل می سازد.
۱۱- " **انام** " : مردم، " **ماجد** " : شریف و نجیب، " **أوفَی به** " : آن را برتر قـرار داده و بلنـد گردانیـده اسـت، " **قِصَر** " : کوتاه قد، " **اضراب** " : امثال و همانندان.
معنی : مردم در شگفتند از همت بلند این مرد شریف که اگرچه قدّش کوتاه است ولی همت بلند او او را برتر از بلندقدان قرار داده است . اگرچه جسمش از جسم دیگران کوتاهترست، ولی همتـش از همـت دیگـران بلندتـر است ، و شرف مردان بهمت آنان بستگی دارد نه بجسمشان.
۱۲- " **سهم** " : تیر، " **اقصی** " : دورتر، " **مدی** " : غایت و نهایت و مسافت، " **طعان** " : نـیزه زدن، " **ضراب** " : شمشیرزدن.
معنی : بلندی و کوتاهی معتبر نیست ، بلکه همت و نهایت کار معتبر است، تیر اگرچه کوتاهتر از نیزه و شمشـیر است ولی در روز جنگ مسافتی بیشتری را طی می کند و بلند پرواز تر است از آنها.
۱۳- " **هجر** " : ترک کرد، " **تَطَرُّبا** " : در طلب طرب، " **تَغَرُّبا** " : غربت اختیار کردن، "**لیفـوز** " : نـایل شـود و دریابد، " **سمط** " : قلاده گردنبند که بر سینه آویخته میشود و رشته آن، " **عُلا** " : برتر، گردن بند، " **بِغرابـه** " : غراب و غریب یکی است نادر و کمیاب.
معنی : او وطن خویش عراق را ترک کرد و غربت را برگزید تا مال گران قیمت بدست آورد و گردنبند گرانقیمت کسب کند.
١٤- " **السمهری** " : نیزه، منسوب است به سمهر که سازنده نیزه های خوب بوده است، " **لَدْن** " : نیزه سخت و استوار، " **غاب** " : جمع غابه، بیشه ها.
معنی : جای شگفتی نیست که شاعر وطن خویش را برای نیل به معالی و کارهای بزرگ ترک کند، چـون نـیزه سمهری تا وقتی که از معدن و محل ساخت خود، سفر نکند و بیشه خویش را رها نسازد، قـدرش و قیمتـش بـالا نمی رود. نیزه تا در جای خویش است بهایی ندارد و چون آن را از آنجا بـیرون آورنـد بـردوش و دسـت مـردان شجاع قرار گرفت و در جنگ مورد استفاده قرار می گیرد ارزش واقعی خویش را می یابد.
۱۵- " **عَضْب** " : شمشیر برنده، " **ثاره** " : ثار انتقام و خون خواهی، " **نجاد** " : حمایل و بند شمشیر، " **قراب** " : نیام شمشیر.
معنی : و شمشیر برنده وقتی مورد استفاده قرار می گیرد و می توان با آن از دشمن انتقام گرفت که بند و نیام را ترک کند و از غلاف وبند حمایل جدا شود. شاعر نیز چنین است باید وطن خویش را رها کند تا بلند آوازه گردد.
١٦- " **السرح** " : حیواناتی که بچرا برده می شوند و در چراگاه رها می شوند، " **یروحه** " : ترویـح برگردانـدن شبانه گله از چراگاه به خانه.
معنی : برای شاعر دعا می کند به وطن خویش برگردد و می گوید: خداوند مراعات می کند و حفظ می کند گلـه بصحـرا رفتـه فضـائل را، تـا اینکـه آن را بسـلامت شـبانگاهان بـه اربـابش برگردانـد. خداوندفضایل‌رابکسانی‌میدهدکه‌شایسته‌آن‌هستند. در واقع دعا است برای شاعر که بسلامت برگردد.
۱۷- " **أیم** " : أیم و أین بمعنی مار، " **غضا** " : درختی است که گویا مارها بـدان الفـت دارنـد، " **لعـاب** " : آب دهان.
معنی : ای کسیکه چون قلمت کار نوشتن گیرد همچون ماراست و سم قاتل از آن می چکد لیکن فرق قلمت بـا مار اینست که آب دهان قلم تو سیا ه و آب دهان مار سفید است.

۱۸- ٭ جدود ٭ : جمع جد بخت و شانس، **٭ لغط ٭** : صدای بهم آمیخته اصوات و غوغا، **٭ قطا ٭** : مرغ استخوان خوار، **٭ أبان ٭** : اشکارا می کند، **٭ انساب ٭** : جمع نسب.

معنی : تو چون به سخن آیی، بخت وشانس تو دانسته می شود وترا از سخنت می شناسند همانگونه که مرغ استخوان خوار را از همهمه و غوغایش می شناسند.

۱۹- ٭ هززت ٭ : بنشاط آوردی، **٭ اعطاف ٭** :.شانه و کتف و گردن، **٭ مسن ٭** : پیر، **٭ اقتبال ٭** :آغاز.

معنی : سخن تو مظهر لطف و فصاحت است وشاهان را بر سر نشاط و شادمانی می آورد و آنچنان نشاط و شادمانی به شاهان می بخشد که پیران بجوانی برگردند، پیران بجوانی برگردند چقدر خوشحال میشوند، آنقدر سخن تو شاهان راخوشحال می کند. یاشعرتو آنقدر زیبا است، چون پیرا ن آن رابشنوند یاد جوانی درآنان بیدار میشود.

۲۰- ٭ البستنی ٭ : برمن پوشاندی، **٭ حلل ٭** : جمع حله جامه های زینتی، **٭ قریض ٭** : شعر، **٭ وشی ٭** : زینت و طراز، **٭ متفضلا ٭** : از روی فضل، **٭ رفل ٭** : تبختر کرد و ناز وکرشمه نشان داد این وقتی است که جامه بلند باشد.

معنی : تو جامه زینتی و مطرز و منقش شعر خویش را برمن پوشاندی از روی فضل و بزرگی و من نیز در جامه بلند بالا وتمام قدِ آن تبختر و مباهات کردم و نازیدم، جامه شعرت دامن بلند داشت.

۲۱- ٭ حبوت ٭ : بخشیدی، حباء عطاء است ، **٭ ریاض ٭** : جمع روض باغها، **٭ أولی ٭** : سزاوارتر.

معنی : بر شعر زیبای خویش ستم کردی که باغ زیبای آن را بکسی بخشیدی که دیگران بدان سزاوارتر بودند شعرت که چون باغ پرطراوت است بمدح غیر من سزاوارتر است.

۲۲- ٭ شأو ٭ : گام، سبقت ، رهایی.

معنی : شعر نیکوی خویش را در مدح کسی گفتی که چون چیزی نداشت تا صله وپاداش آن قرار دهد، آن را باقصیده ای پاسخ داد که بمنزلت آن نمی رسید و از رسیدن بدان کوتاه آمد. نتوانستم نیازت را برآورم ونتوانستم بمنزلت تو برسم.

پایان قصیده بیست و هشتم

قصیده بیست و نهم

این قصیده را در بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده است

١- لَیتَ الجیادَ خَرِسْنَ یومَ جُلاحـلِ ، و رُزِقْـنَ عَقْلاً فی تَنائفِ عاقـلِ.

٢- فیکمْ غداتَئِذٍ جَـوادٌ صامـتٌ ، فی الحَیِّ ، أثمَنُ من جوادٍ صاهـلِ

٣- نَسْری ، اذا هفَـتِ الجَنوبُ ، لعَلّنا نُخْفی حَسیسَ جَنـائبٍ ورَواحـلِ

٤- یا غُرّةَ الحَیّ الکثیـرِ شِیاتُـهُ، ماتأمـُرینَ لمُذنـَفٍ مُتماثـلِ؟

٥- لا قاکِ فی العامِ الذی ولّی ، فلمْ یَسـألکِ الا قُبْـلَةً فی قابـلِ

٦- انّ البخیلَ، اذا یُمَدُّ لـه المَـدی فی الجُودِ ، هانَ علیه وَعْدُ السائل

٧- وسألتُ:کم بینَ العقیقِ الی الغَضَی، فجَزِعْتُ من مَدِ النَوَی المُتطـاوِل

٨- وعذَرْتُ طیْفَکِ ، فی الجفاء ، لأنّـه یَسری ، فیُصبِـحُ دونَنـا بمراحِل

٩- جَهِلَ بمثْلکِ أن یـَزُورَ بلادَنـا، یَخْتالُ بیـنَ أساورٍ وخَـلاخِل

١٠- أوَمـا رأیتِ اللیلَ یُلقی شُهْبَـه، حتی یُجـاوِزَها بحُلّةِ عاطِـل

١١- لا تأمَنِنَّ فَـوارِساً من عامـرٍ، الا بذمـةِ فارِسٍ مـن وائـلِ

شرح قصیده بیست و نهم

۱- «الجیادَ» : اسبان اصیل ، «خَرِسْنَ» : لال شوند ، «جُلاجِلِ» : نام محلی است ، «تَنائِف» : جمع تنوفة ، بیابانهای وسیع ، «عاقِلِ» : محلی است که قبر حارث حراب کندی در آنجا است.

معنی : روزی که از جلاجل می‌گذشتیم و بیابان گسترده عاقل را طی می‌کردیم، بعلت سختی و ترسناکی و ترس از دزدان و راهزنان آرزو می‌کردیم که ای کاش اسبان لال بودند یا خرد می‌داشتند تا شیهه نکشند و دشمن از عبور کاروان باخبر نشود.

۲- «فیکمْ» : فیکم و لکم نیز روایت شده است ، «صامِتٌ» : ساکت ، «حَیّ» : قبیله ، «أثْمَنُ» : گرانبهاتر ، «صاهِلِ» : شیهه کشنده ، گاهی دهن اسبان را می‌بستند تا شیهه نکشند.

معنی : در آن روز بهای اسب ساکت و خاموش بیشتر است از اسب شیهه‌کش.

۳- «نَسْری» : در شب راه می‌رویم ، «هفَتِ الجَنوبُ» : باد جنوب و باد قبله سبک بوزد ، «حَسیسَ» : صدای آهسته و نهانی ، «جَنائِب» : جمع جنیب ، اسبان یدکی ، «رَواحِلِ» : شتران سواری .

معنی: شبانگاهان وقتی که باد جنوب سبک می‌وزید، سفر خویش را آغاز می‌کردیم، بلکه صدای آهسته اسبان و شتران خویش را نهان داریم و کسی خبر نشود و صدای اسبان و شتران را در صدای باد پنهان کنیم.

٤- «غُرَّةَ» : سفیدی پیشانی اسب که باندازه یک درهم باشد ، «شِیات» : جمع شیه ، رنگی در اسب که مخالف رنگ اصلی اسب باشد مانند سفیدی دست و پیشانی ، «مُدْنِف» : بیمار مشرف بمرگ ، «مُتماثِلِ» : بیماری که از بیماری بهبودی یافته باشد.

معنی : محبوب خویش را به اسب دست و پا سفید قوم تشبیه می‌کند که در میان همه پیداست و در میان همه سرشناس و مشخص است می‌گوید : ای اسب دست و پا و پیشانی سفید قبیله چه می‌فرمائی و چه دستور میدهی درباره کسی که در عشق تو بیمار مشرف بمرگ است و با وعده یک بوسه شفا می‌یابد آیا بوعده خویش وفا می‌کنی ؟

۵- **معنی :** این بیمار عشق تو ، در سال گذشته با تو ملاقات کرد و تنها چیزی که عائد وی شد این بود که وعده یک بوسه در سال آینده را از تو گرفت.

٦- **معنی :** بخیل چون دریابد که با وعده بخشش از وی راضی می‌شوند برایش بسیار آسان است که وعده بخشش در آینده را بدهد، چون فعلاً برایش کاری ندارد و در آینده نیز خود را ملزم به وفای به وعده نمی‌بیند، می‌خواهد بگوید: زیبارویان عادت دارند که وعده بدهند و آن را بتأخیر اندازند و طفره بروند.

۷- «عقیقِ» : نام موضع و دره‌ای است ، «غَضَی» : درختی است که معروف است و مراد محلی است که آن درخت در آنجا می‌روید ، «جَزِعْتُ» : بی‌تابی کردم و زاری نمودم ، «أمَد» : فاصله و مدت ، «النَوی» : دوری و فراق ، «مُتطاوِل» : طولانی.

معنی : چون او وعده یک بوسه در سال آینده را بمن داد از وی پرسیدم من در عقیق و تو در سرزمین غضی هستی، آیا فاصله بین این دو محل چقدر است؟ چون از دوری فاصله بین این محل بمن خبر داد، فهمیدم که چقدر از وی دورم و وعده بوسه اش نیز دور است، لذا جزع و زاری کردم و بی‌تابی نمودم.

۸- «عذرَتَ» : پوزش وی را پذیرفتم ، «طَیْفَ» : شبح و چیزی که در خواب دیده می‌شود و صورت خیالی ، «جفاء» : جور و ستم ، «یَسْری» : شب‌روی می‌کند.

معنی : دوری مسافت بین خود و منزل محبوب را توصیف می‌کند و می‌گوید : وقتی که دوری مسافت بین خود و تو را فهمیدم ، عذر و پوزش شبح خیالی ترا پذیرفتم که آن هم بما جفا می‌کند و در خواب بدیدار ما نمی‌آید، چون آنقدر از هم دور هستیم که تمام شب صورت خیالی شما در راه است و با مداد فرا می‌رسد، در حالیکه هنوز

فاصله و مسافت چند منزل مانده است تا بخانه ما برسد یعنی صورت خیالی تو برای اینکه بخوابم آید تمـام شـب در راه است و بامداد فرا می‌رسد و هنوز او بما نرسیده است، و زمانی که روز فرا رسد جایی برای خواب نیست .
۹- " یَخْتَالُ " : با تکبر راه می‌رود ، " **أساوِرِ** " : جمـع اسـوره ، النگوهـا ، " **خَـــلاخِلِ** " **:** جمـع خلخـال ، النگوهائی که زینت پاست و پا را زینت می‌دهد.
معنی : آری مسافت بین ما بسیار دور است و راه بسیار سخت، که اگر صورت خیالی شما هم بخواهد از دیار مـا دیدار کند نمی‌تواند و کار نادانانه است، که بخواهد با اینهمه زینت و زیورآلات در این سرزمین سخت و دشوار بـا تبختر و ناز راه برود و قصد چنین کاری نادانی است.
۱۰- " شُهُبَ " : جمع شهاب ستارگان ، " **حُلَةِ** " : زیورآلات ، " **عاطِـــل** " **:** بدون زیورآلات
معنی : خطاب به محبوب گوید : این درست نیست که تو با اینهمه زینت و زیورآلات با ناز و تکبر با ایـن راه دور و سخت و صعب‌العبور، قصد زیارت ما کنی . زیرا در این راه راهزنان بسیار خطرناکی هستند، مگر نمی‌بینـی کـه شب ناشناخته از این بیابان می‌گذرد و شهابهای خویش را نهان می‌کند و بدون زیور و زینت‌آلات خود که شـهابها است از آنجا می‌گذرد، مبادا که آنها را از وی بربایند ، پس تو چگونه قصد گذشتن از آن را داری یا چگونه صـورت خیالی تو می‌تواند از آن بگذرد.
۱۱- " لا تأمَنَنَّ " : با کسر نون اول ، " **عامـــر** " **:** قبیله بن صعصعة اسـت کـه بـر جزیـره و عـراق و شـام مسلط بودند و بازماندگان آل حمدان در حلب از قبیله وائل بودند که آل حمدان را می‌ستاید و آل عامر را نکوهش می‌کند و قصیده در مدح یکی از بنی وائل از آل حمدان است.
معنی : خطاب به محبوب گوید : از سواران بنی عامر ایمن مباش اگر خواستی از دیار ما دیدار کنی، مگر اینکه در پناه و حمایت یک سوار از بنی وائل باشی که یک سوار از بنی وائـل معـادل بـا سـواران بنـی عـامر اسـت.ضمناً می‌خواهد بگوید به بنی‌عامر اعتماد مکن و به بنی وائل اعتماد داشته باش.

پایان قصیده بیست و نهم

قصیده سی‌ام

این قصیـده را در بحـر بسـیط اول و قافیـه مـتراکب گفتـه اسـت و از عـادات عربهاسـت کـه خیـال و طیـف محبـوب را بجـای محبـوب می‌گذارنـــد و بـــا وی خطاب می‌کنند.

۱- انْ کانَ طَیْفُکِ بَرّاً فی الذی زَعَمـــا، فانَ قَومَـــکِ ما بَرّوا لهم قَسَمَـا

۲- آلی أمیرُکِ، لا یَسْری الخَیالُ لنـــا، اذا هَجَعْنا، فَقَـد أسْرَی و ما عَلِما

۳- وکم‌تمنّتْ رجـــالٌ، فیـکِ، مُغْضَبَـةٌ، أن یُنْصِرُوهُ، فلم‌یَظْهَرْ لهمْ سَقَما

۴- نَسوفُ، من آلِهِنـدٍ، بارقـاً أرِجـــاً، کانّما فُضَّ عن مسک، وما خُتِمـا

۵- اذا أطَـلَ علـی أبْیـــاتِ بادِیـــَهٍ، قامَ الوَلائِدُ یَسْتَقْبِسْنَهُ الضَرَمـــا

شرح قصیده سی‌ام

۱- "طَیفٌ" : صورت خیالی که در خواب دیده می‌شود. "بَرٌ": با بارٌ یکی است کسی که در قسمش راست می‌گوید و بمقتضای قسم عمل می‌کند.
معنی : خیال تو که وعده داده بود که به زیارت و دیدار من آید، به وعده خویش وفا کرد و بخوابم آمد ولی قوم تو که قسم خورده بودند که مانع آن شوند نتوانستند بمقتضای قسمشان عمل کنند چون خیال و صورت خیالی تو بدیدارم آمد و نتوانستند مانع آن شوند.
۲- "آلي": قسم خورد و سوگند یاد کرد. "أميرُكِ" : مراد ولی زن است که در اینجا مراد شوهر وی است.
"هَجَعْنا" : خوابیدیم.
معنی : ولیّ تو قسم و سوگند یاد کرده بود که صورت خیالی تو در خواب بدیدار ما نیاید و حال آنکه صورت خیالی تو شب بدیدار ما آمد و ولیّ تو از آن خبر نداشت و نتوانست بمقتضای سوگندش عمل کند.
۳- **معنی** : چه بسا مردان قبیلهات آرزو داشتند که صورت خیالی تو را ببینند تا آنرا از زیارت من منع نمایند ولی صورت خیالی تو در عشق من آنچنان بیمار و نحیف گشته بود که نتوانستند آن را ببینند و بسبب آن خشمناک شدند. می‌خواهد بگوید: حتی خیال محبوب نیز عاشق شیفته و بیمار عشق وی بوده است.
٤- "نَسوفُ" : استشمام می‌کنیم. "بارقاً" : درخشش ، "أرِجاً" : بوی‌خوش، خوشبوئی. "فُضَّ" : برداشته باشند، شکسته باشند.
معنی : ما از برقی‌که از طرف آل هند می‌درخشد، بوی خوش استشمام می‌کنیم، آنچنان بوی خوشی که گوئی مهر قوطی مشک را شکسته و درش را باز کرده‌اند.
٥- "أطَلّ" : مشرف گردد، ضمیر آن به برق برمی‌گردد. "أبْياتٌ" : خانه‌ها. "بادِيَه" : مراد قومی است که در بادیه سکونت دارند. "الوَلائدُ" : جمع ولیده، کنیزکان. "الضَرَمُ" : هیمه، دیگ، چوبهای باریکی که برای آتش روشن‌کردن بکار می‌برند. "يَسْتَقْبِسْنَهُ" : از آن طلب آتش می‌کنند و می‌خواهند بدان آتش بیفروزند.
معنی : هرگاه آن برق مشرف بر خانه‌های بادیه نشینان می‌گردد آنچنان نزدیک میشود که کنیزکان برمی‌خیزند و می‌خواهند از آن آتش روشن کنند و هیمه را با آن فروزان سازند.

پایان قصیده سی ام

قصیده سی و یکم

ابوالعلاء این قصیده را در مدح ابوحامد احمد بن طاهر اسفرایینی فقیه در بغـــداد گفته است که در بحر بسیط دوم و قافیه متواتر است .

۱-لاوَضْعَ للرَّحلِ، الا بعـدَ إیضَــاعِ ، فکیفَ شَاهَدْتِ امضـائی وازْماعـی

۲-یاناقُ ! جِدّی، فقد أفنَتْ أناتُک بی صَبری وعُمری وأحلاسـیوأنساعـی

۳-اذا رأیْتِ سَوادَ اللیـلِ، فانصَلتـی ؛ وانْرأیتِ بیاضَالصبْحِ، فانصـاعـی

٤-ولایَهُـولَنْکِ سیفُ للصَبـاحِ بـدا ، فـانّـه للهـَوادیغیـــرُ قـطّـــاعِ

٥-الی الرَئیسِ، الذی اسْفارُ طَلْعَتـه، فیحِندِسالخَطْبِ ساعبالهُدیشاعی

٦-یَمَمْتُـه وبـودّی أنّنـــی قَلَــمُ ، أسعی الیه، ورأسی تحتیَ السّـاعـی

۷-علی نجاةٍ مـِن الفِرْصَـادِ، أیْدَهَـا ، رَبُّالقَـدُومِ، بأوْصـالٍ و أضـلاع

۸-تُطْلَیبِقارٍ، ولمتَجْرَبْ، کأنْ طُلِیَتْ ، بسائلٍمنذَفـاریالعِیـسِ، مُنْبـــاع

۹-ولا تُبـالی بمـَحْلٍ، انْ ألَــمَّ بهـا، ولا تَهَـشَّ لاخْـصـاب و امْـــراع

۱۰-سارتْ، فـزارتْ بناالانبارَ سالمهً، تُزجـَی، وتُدْفَـعُ فی مـَوْجٍ و دُفّـاع

۱۱-والفـارسیَّهُ، أدْتْها الـی نَفَـــرِ ، طافوابهـــا، فـأنـاخـوها بجَعْجـاع

۱۲-و رُبَّ ظُهْرٍ، وَصَلْناها،علی عَجَلٍ ، بعَصْـرِها، فیبَعیـدِالـورْدِ ، لَمّـــاع

۱۳-بضَـرْبَتَینِ: لظُهْرِالوَجـهِ واحِـدهُ ، وللـذّراعیـن أخـــری ذاتُ إسْراع

۱٤-وکــم قَصَرْنا صَلاةً، غیـرَ نافلـهٍ ، فیمَهْمَـهٍ کصَـلاةِ الکَسْـفِ شَعشاع

۱٥-وما جَهَـرْنا، ولمیَصْدَحْ مُؤذّنُنـا ، مِن خوْفِ کـلَّ طویلِ الرّمـحِ خَـدّاع

۱٦-مِن مَعْشَرٍ،کجِمارِالرَمْیِ،أجمعُهـا لیـلاً، وفیالصَباحألقیها الیالقـــاع

۱۷-یاحبّذاالبدْوُ،حیثُالضَّبُمحتَرَشُ و مَنـزِلٌ بیـنَ أجْـــراعٍ و أجْـزاع

۱۸-وغَسْلُ طِمْرَیَّ سَبْعاًمنمُعاشَرَتی، فیالبیـدِ،کلَّ شجاعالقـلبِ، شَــرّاع

١٩-وبالعِـراقِ رجـالُ، قُـربُهم شـرَفٌ ، هاجرْتُ، في حبّهِمْ،رَهْطي وأشيـاعي
٢٠-على سنينَ، تقضّتْ عنـدغيـرِهـمُ ، أسِفْتُ،لابلْ على الايّـام والسّـاع
٢١-اسمعْ، أباحامـد، فُتيـا قُصِدتَ بها ، مِـن زائـرٍ لجَميـلِ الـوُدّ مُبتـاع
٢٢-مُؤدَّبِ النـفسِ، أكّـالٍ، علـى سَغَبٍ ، لَحـمَ النّـوائب، شـرّابٍ بـأنْـقاع
٢٣-أرْضـى وأنصِـفُ، الّا أنّنـى ربُمَـا أرْبَيْتُ، غيـرَ مُجيزٍ خَـرْقَ إجْمـاع
٢٤-وذاكَ أنّيَ أعطِي الـوَسْقَ مُنْتَحيـاً ، مِنَ المَـوَدّة ، مُعْطي الـمُدّ بالصّـاع
٢٥-ولاأُثَقّـلُ فـى جَـاهٍ ولانَشَـبٍ ، ولـو غَـدَوْتُ أخَـا عُـدْمٍ وإدْقـاع
٢٦-مَن قال:صادِقْ لِئامَ النّاسِ!قلتُ له ، قولَ ابنِ الأسْلَت:قد أبلَغتَ أسْماعي
٢٧-كـأنّ كـلّ جَـوابٍ، أنتَ ذاكـرُهُ ، شَنْفٌ يُنـاطُ بأُذْنِ السامـعِ الـواعي
٢٨-انّ الهـَدايـا كَـراماتٌ لآخـذها ، انْ كُـنّ لَسـنَ لاسْـرافٍ واطْـماع
٢٩-ولا هـَديّة عِندي غيرُ ماحَمَـلَتْ ، عـنِ الـمُسيّـبِ، أرْواحُ لـقَعْـقـاع
٣٠-ولم أكُنْ ورَسولي، حيـنَ أرْسِلُهُ ، مثْلَ الفَـرَزْدَقِ فـي ارْسـالِ وَقّـاع
٣١-مَطيّتي فـي مكانٍ لسْـتُ آمَـنُهُ علـى الـمَطايا، وسِـرْحانٌ لـه راع
٣٢-فارْفَعْ بِكَفّي، فانّي طائشٌ قدَمي وامْـدُدْ بضَبْعي، فـانّي ضَيّـقٌ باعـي
٣٣-وما يكُنْ، فلكَ الحمْدُ الجزيلُ به ، وان أضِيـعَتْ، فـانّـي شـاكـرٌ، داع

شرح قصیده سی و یکم

۱- **"وَضعَ الرَحلَ"** : منزل‌گرفتن و پالان ورخت سفر از مرکوب گرفتن، **"ایضَــاعِ"** : سرعت سیر و تیز تاختن شتر. **"امضاء" و "ازماع"** : عزم و تصمیم و اجرای‌تصمیم.

معنی : خطاب بناقه‌اش می‌گوید: وقتی رخت سفررا از پشت مرکوب برمی‌گیرند و به استراحت می‌پردازند که اول شتر را بسرعت تاخته باشند و تو چرا کند شده‌ای و چگونه از تصمیم و آهنگ من باخبر شده‌ای؟ چـرا در تصمیم من وعزم جزم من بر رفتن، شک‌کرده‌ای، تو که هنوز نتاخته‌ای.

۲- **"أفنَتْ"** : بفنا برده است، **"أنات"** : کُندی در رفتن. **"أحلاس"** : جمع حِلس، جامــه‌ای کـه بـر پشـت شـتر می‌اندازند. **"أنساع"** : جمع نسع، تسمه‌های چرمی.

معنی : ای شتر من سریعتر برو، چون کندرفتن تو، صبر وحوصله و عمر مرا و همچنین وسایل سـفرم را از قبیـل نمدزین و تسمه‌ها، همه را به فنا برده و تباه کرده است، پس تندتر و سریعتر برو.

۳- **"انصَلت"** : سریع دوید. **"انصاع"** : آرام شد.

معنی : ای شتر من چون سیاهی شب را دیدی، شتاب گیر و سریع بدو و چون سفیدی صبح را دیدی آرام باش و به آرامی راه خویش را پیش‌گیر و سرعت را رهاکن.

٤- **"لا یَهُولَنکَ"** : ترا نترساند و هول و هراس برت ندارد. **"هَوادی"** : گردنها.

معنی : ای شتر من چون سپیده صبح مانند شمشیر از نیام کشیده درخشید، نـترس چـون ایـن شمشـیر سـپیده، شمشیری نیست که گردنها را قطع کند، چون در حقیقت شمشیر نیست بلکه شباهت به شمشیر دارد.

۵- **"اسفار"** : درخشیدن و کشف‌کردن. **"حِندِس"** : ظلمت و تاریکی. **"خَطب"** : مصیبت و حادثه. **"شاعی"** : مقلوب شایع، منتشر وپخش شونده.

معنی : ای شتر من بشتاب بنزد رئیس و بزرگواری که در تاریکی حوادث و سـرگردانی مصـائب درخشـش نـور پیشانی او پرتو افشان است و مردم را بسوی هدایت راهنمائی می‌کند.

٦- **"یمّمْتُــــــه"** : قصـــدی وی کـــردم، **"بـــــودّی"** : دوســـــت داشتــــم و آرزو داشـــــتم **"السّاعــی"** : دوان .

معنی : قصد زیارت وی کردم و بسوی وی رفتم و دوست داشتم که بجای رفتن با پا با سر بروم و آرزو می‌کردم که قلم باشم چون با سر می‌رود و من نیز با سر بروم.

۷- **"نجاة"** : شتر سریع رو و اینجا مراد زورق است. **"فِرصاد"** : درخـت تـوت اسـت کـه از آن زورق می‌سازند. **"قَدُومِ"** : تیشه است، رب القدوم نجار است. **"أوْصالِ"**: جمع وصل مراد عضوهای اندام است. **"أضلاع"** : جمـع ضلع دنده‌ها.

معنی : می‌خواهم سوار بر زورقی شوم که از درخت توت ساخته شده باشد و نجار اندامها و دنده‌های آن را قدرت بخشیده باشد و چون شتر سریع دارای اعضاء و دنده‌ها باشد.

۸- **"تُطلی"** : اندوده شود. **"بِقارٍ"** : با قیر. **"لم تَجْرَبْ"** : بیماری گری نگرفته باشد . **"بسـائلٍ"** : مـایع ومـاده روان. **"ذَفاری"** : جمع ذفرَی، استخوانهای برجسته پشت گوش.

"عِیسِ" : شتر. **"مُنْباع"** : بر وزن مُفعَل در اصل بمعنی کشـیدن بـا زور اسـت و اینجـا مـراد جوشـیدن عـرق از بناگوش شتر است که رنگ سیاه چون قیر دارد.

معنی : این شتر چوبین (زورق) بدون اینکه بیماری گری گرفته باشد با قیر اندود شــده اسـت. شـتران گـر را بـا قطران می‌آلایند- تو گوئی که شتری است که عرق از بناگوشهایش جاری شده که سیاه شده است.

۹- "مَحْلِ" : قحطی و خشکسالی، **"أَلَمّ بِها"** : بوی فرود آید. **"لاتَهَشّ"** : خوشحال نشو. **"اخصابِ و امراع"** : در چراگاه خوش و مرتع خوش قرار گرفتن. ضمیر تبالی و تهش به "نجاة" در ابیات قبلی بر می‌گردد.

معنی : برای این شتر چابکسیر چوبین من (زورق چوبی) خشکسالی و چراگاه و مرتع خوش و پر آب و علف مهم نیست اگر خشکسالی برایش پیش آید اهمیت نمیدهد و مبالات نمی‌کند و چراگاه پر آب و علــف را ببینـد بنشـاط نمی‌آید چون بدانها نیازی ندارد.

۱۰- "تُزْجَی" : رانده میشود. **"دُفّاع"** : مراد موج خروشان و متلاطم است.

معنی : این شتر چوبین (زورق) رفت و راه افتاد ومرا به سلامتی به انبار رساند در حالیکه در موجهای خروشــان و متلاطم رانده می‌شد.

۱۱- "الفارسیّه" : در بعضی نسخه‌ها قادسیه آمده است که درست فارسیه است که نام محلی است. **"أناخوا"** : آن را خوابانیدند. **"جَعْجاع"** : جایگاه تنگ و خشن و ناهموار.

معنی:چون شتر چوبین مابه فارسیه رسید چند نفر ازا فراد سـلطان آن را احاطه‌کرده وآن را در جایگـاه تنـگ و ناهموار خواباندند. می‌خواهد بگوید: افراد سلطان قایق‌ها را از ما گرفتند و در بندرگاه آن را متوقف نمودند.

۱۲- "لَمّاع" : سراب در آن می‌درخشید.

معنی : از بسکه بسرعت می‌رفتیم چه بسا نماز ظهر و عصر را با هم جمع می‌کردیــم‌در جـائی کـه از آب خـبری نبود و در آنجا بجای آب سراب می‌درخشید.

۱۳- معنی : بین این دو نماز را جمع می‌کردیم با تیمم که دوبار دست بخاک می‌زدیم یکی برای پاکی صــورت و دیگری برای هر دو ذراع که شتاب می ورزیدیم- چون در بیابان بودیم وآب نبود تیمم می‌کردیم.

١٤- "نافله" : نماز غیر فرض. **"مَهْمَه"** : بیابان. **"کَسْف"** : کسوف. **"شَعْشاع"** : طولانی.

معنی : چقدر پیش‌آمده است که دراین سفر نمازهای واجب را در بیابان شکسته خوانده‌ایم و نمازهــای طولانـی که همچون نماز کسوف طولانی بوده‌اند که ما کوتاهشان کرده‌ایم و شکسته خوانده‌ایم.

۱۵- "صَدَحَ" : صدای خویش بلند کرد. **"خَدّاع"** : کذاب و خدعه گر و نیرنگباز، جنگجو.

معنی : که ما از خوف و بیم دزدان و راهزنان که نیزه‌های بلندی داشتند نمــاز را آهسـته می‌خواندیـم و مؤذن‌مـا صدای‌خویش را بلند نمی‌کرد و اذان سرنمی‌داد، مبادا راهزنان متوجه شوند. در این ابیات ضــرورت نمـاز و وضـو و جماعت و اذان را با هم آورده است.

١٦- "مَعشَر" : قوم و گروه. **"کجمارالرّمی"** : همچون سنگهائی کــه بـرای رمی‌جمـرات گـردآوری میشـوند. **"قــاع"** : بیابان.

معنی : من در این مسیر در میان گروهی هستم که همچون سنگهای رمی‌جمـرات هسـتند کـه شـب جمعشـان می‌کنم و روز آنها را پراکنــده می‌سازم. سـنگریزه‌های رمی‌جمـرات را در شـب در مزدلفـه جمـع می‌کننـد و روز رمی‌جمرات صورت‌می‌گیرد. می‌خواهـد بگویـد شـبها همسـفران‌را جمع‌می‌کنـم و بـه سـفر می‌پردازیـم و روزهـا پراکنده‌میشویم و خودرا از ترس دشمنان پنهان‌میکنیم.

۱۷- "بـدو" : بیابان. **"الضّب"** : مارمولک و سوســمار. **"محـترش"** : شکارشـده. **"أجـراع"** : جمـع جَرَعـه، تپه‌های شن و ماسه. **"أجزاع"** : جمع جزع، سرپیچ دره‌ها.

معنی : زندگی بیابان را توصیف می‌کند و می‌گوید: خوشا زندگی در بیابان آنجـا کـه شـکارگاه سوسـمار اسـت و منزل درمیان تپه‌های شن‌روان و انتهای وادی داریم.

۱۸- ˚طِمْران˚ : جامه‌های کهنه. **˚بِیـد˚** : جمع بیداء، بیابان. **˚کلٌ شجاعِ‌القلبِ˚** : مـراد مـرد دلاور اسـت و بعضی گفته‌اند مراد سگان نترس قبیله است که با مردم خیلی انـس و الفـت دارنـد و مـردم بادیـه از آنهـا پرهـیز نمی‌کنند وآنها را نجس نمی‌دانند. **˚شَرَاعٌ˚** : داخـل شـونده‌اند یعنـی بـا مـردم آمیزش دارنـد یـا واردشـونده در مشکلات هستند. **معنی** : زندگی خویش را در میان بیابان‌نشینان توصیف می‌کند و می‌گویـد چقـدر خـوش بـود زندگی در میان بیابان‌نشینان که من با آنان سخت معاشرت و آمیزش داشتم و جامه‌های کهنه خویش را هفت بار می‌شستم چون با مردان شجاع قبیله که از سگان پرهیز نمی‌کنند و آلوده‌اند آمیزش داشتم یا با سگان شجاع قبیله که کاملاً با مردم آمیخته بودند ودر میان مردم می‌لولیدند معاشرت داشتم، آنان سگان را آلوده نمی‌دانند ولـی مـن جامه‌ها کهنه‌های خویش را هفت بار می‌شستم.

۱۹- ˚رَهْط˚ : گروه و اهل. **˚أشیاع˚** : پیروان.

معنی : در عراق مردان شریفی هستند که نزدیکی با آنان شرافت است و برای معاشرت با آنان خـانواده وپـیروان خویش را ترک‌کردم و بسوی آنان هجرت نمودم.

۲۰- ˚تقَضّتْ˚ : سپری شد. **˚السّاعْ˚** : جمع ساعة ، ساعتها .

معنی : بر سالهای عمر که نزد غیر آنان سپری کرده‌ام تأسف خوردم بلکه برروزها وساعتهائی کـه نـزد غیرآنـان سپری کرده‌ام تأسف خوردم تا چه رسد به سالها.

بر زندگی سخت قبلی که توصیف شد تأسف می‌خورد و رفاه زندگی عراق را می‌ستاید.

۲۱- مراد از **ابـاحامد** ، احمدبن محمدبن احمدابوحامد اسفراینی فقیه بزرگ و دانشمند شافعی مذهب است کـه به نظامیهٔ بغدادآمد و فقه شافعی را تدریس می‌کرد و رئیس دانشگاه نظامیهٔ بغداد گردیـد. گوینـد هفتصـد فقیـه از محضر وی استفاده می‌کردند و صاحب تصانیف عدیده است. گویند اگـر شـافعی وی را می‌دیـد از آراء فقهـی وی خوشنود می‌گردید.

معنی : ای ابوحامد بشنو فتوای مسافر جوانی که خواستار کسب مهر و محبت شما است و خریدار مهر و محبت و عقد برادری با تو است. می‌گوید من برای کسب علم و مهر و محبت و برادری به پیشگاه تو آمده‌ام.

۲۲- ˚مؤدِّبِ النفسِ˚ : تربیت‌کننده نفس است. **˚أکالٍ˚** : فراوان خورنده. **˚سَغَبٍ˚** : گرسـنگی. **˚شَـرّابٍ˚** : فراوان نوشنده. **˚أنْقاعٌ˚** : جمع نقع، آبی که در جائی جمع شده است.

معنی : این زیارت‌کننده تو کسی است که نفس خویش را تهذیب کرده و ادب آموخته است و تجربه دیده اسـت، زیرا فراوان پیش آمده که در نهایت گرسنگی گوشت حوادث و مصائب را با شدت گرسنگی خورده اسـت و بـر آن آبی را که در گودیها جمع شده است نوشیده است. یعنی مردی است سختی روزگار را چشیده و سرد و گرم روزگار را آزموده است. ˚شرّاب انقاع˚ را در اصل پرندهٔ محتاطی می‌داند که چون آبشــخور بـزرگ از خطـرات و دام مـردم خالی‌نیست لذا از آن پرهیز می‌کند و آب گودالها را در بیابان انتخاب می‌کند، پس خیلی تجربه دیده است و گوید من چنان هستم.

۲۳- ˚أنْصِفُ˚ : انصاف می‌دهم، **˚أرْبَيْتُ˚** : افزون می‌آیم و سود میدهم. **˚مُجیزٍ˚** : روا دارنده.

معنی : خطاب به ابوحامد می‌گوید فتوای من این است که:

من از دوستانم با اندک محبتی راضی می‌شوم و انصاف می‌دهم و حقوق محبت را بدانان می‌دهم و در هر کاری مردم با من به انصاف وعدل رفتار کنند من نیز به انصاف و عدل رفتار می‌کنم و بدانــان ربـای محبـت می‌دهـم بدون اینکه خلاف شریعت کرده باشم و در این ربا دادن اجماعی را خرق کرده باشم و من بیشتر بدانان محبـت می‌کنم.

۲۴- ˚وَسْقٌ˚ : بار یا شصت‌صاع. **˚مُنْتَحِياً˚** : بعمد بسوی‌کسی گرایش‌داشتن و برچیزی تکیـه نمـودن. **˚مُـدّ˚** : یک‌رطل و یک‌سوم رطل حجاز و دورطل عراق. **˚صَاعٌ˚** : هرصاع چهار مدّ است.

معنی : و ربای‌من در مودت ومحبت اینست که هرگاه یک مدّ از محبت به‌من بدهند در برابر آن شصت صاع میدهم و بطرف‌وی تمایل پیدا می‌کنم و بعمد جزای محبت دیگران را بیش‌از آن میدهم.آیا چنین ربائی جایز است؟ چون ممدوح فقیه است از اصطلاحات فقهی استفاده کرده است .

۲۵- "ولاأثَقّل" : سنگین نمی‌گیرم،نشب مال. **"عَدمٍ" :** فقر وتنگدستی. **"ادقاع" :** از شدت فقر و تنگدستی بر خاک خوابیدن.

معنی : من کار را بر دوستانم سنگین نمی‌گیرم بدین‌معنی که مقام و مال از آنان بخواهم اگرچه بسیار نیازمند و فقیر وبی‌چیز باشم و بر زمین بخوابم و گستردنی نداشته‌باشم. اهل توقع نیستم.

۲۶- "صادِقْ" : دوستی‌کن. **"لئام" :** جمع لئیم، انسانهای پست. **"ابنِ أسلَت" :** ابوقیس‌بن **الأسلَت.** که زنی پیش او آمد و نمی‌خواست دروغ بگوید ابوقیس بوی گفت: بس‌کن دیگر تکرار نکن چون سخنت را شنیدم. داستان این شخص و موضوع تحنف وی در کتب سیره آمده است و خوارزمی نیز در شرح این بیت آنرا به تفصیل آورده است. شروح سقط ج۲/۷۵۶-۷۵۸

معنی : هر کس به من بگوید: با کسانی دوستی‌کن که پست هستند و شایستهٔ صداقت و دوستی نیستند سخن وی را نمی‌پذیرم و همچون ابوقیس‌بن‌اسلت بوی می‌گویم: بس‌کن سخنت را شنیدم دیگر تکرار نکن و خواهان شنیدن چنین سخنی نیستم.

۲۷- "شَنَفْ" : گوشواره. **"واعی" :** حافظ و باهوش وشنوا.

معنی : خطاب به اسفراینی می‌گوید هر فتوائی را که تو در مشکلات علوم پاسخ دهی، پاسخ وسوأل همچون گوشواره ملازم گوش شنونده هوشیار است و هرگز فراموش نمی‌کند آنرا، وآنرا آویزه گوشش می‌کند.

۲۸- معنی : گوید هدایا دو نوع هستند که یک نوع مطلوب و پسندیده است و پیامبر(ص) بدان سفارش کرده است. ((تهادوا تحابوا)) هدیه به همدیگر بدهید تا همدیگر را دوست داشته باشید و یک قسم اسراف و طمع و رشوه است که مذموم و نکوهیده است. هدایا کرامت و بزرگواری گیرنده است اگر در حدّ اسراف و طمع نباشد یعنی از نوع دوم نباشد. یعنی من مدح خویش را به تو تقدیم می‌کنم تنها به خاطر کرامت تو نه به خاطر طمع و توقع بیجا و رِشوه و افزون طلبی.

۲۹- "مُسیّبَ" : مسیب‌بن‌علس، دائی اعشی قیس که قعقاع‌بن‌معبدتمیمی را در قصیده عینیه‌ایِ مدح گفته است و گفته است قصیده مدحیه خویش را همراه باد برای قعقاع می‌فرستم. قصیده شمارهٔ ۱۱ ازمفَضلیات است. **"أرواحْ" :** جمع ریح، بادها.

معنی : گوید: من جز شعر هدیه‌ای، ندارم همانگونه که مسیب‌بن‌علس‌قصیده‌عینیه‌ای غرّای خویش را بر دوش باد برای قعقاع فرستاد، من نیز شعر خویش را بتو تقدیم میکنم و پیک من باد خیر است نه باد شرّ.

۳۰- فرزدق غلامی داشت بنام ((وقّاع)) که همواره او را بصورت پیک شرّ می‌فرستاد و برای کارهائی بد او را روانه می‌کرد. فرزدق‌همام‌بن‌غالب‌بن‌صعصعه از شاعران بزرگ و بنام عربی است و مناقضات او با جریر شاعر همتای خویش معروف است. **معنی :** رسول و پیک من باد است و من و پیکم چون فرزدق و وقّاع نیستیم که همواره فرزدق وقّاع را برای کارهای بد می‌فرستاد و من پیک خویش را برای کارهای خوب می‌فرستم و نیکوترین قصیده را بدست وی میدهم.

۳۱- "مَطیّه" : مرکوب و شترسواری، مراد سفینه و زورق است که مأموران سلطان آن را در فارسیه غصب و متوقف داشته بودند. **"سِرحانْ" :** گرگ درنده. **"راعْ" :** چوپان.

معنی : مرکوب من در جائی است که بر وی ایمن نیستم زیرا در جائی است که برای مرکوبان ایمن نیست و گرگ را چوپان آنها کرده‌اند. اشاره به قایق خویش می‌کند که ظالمان و حاکم ظالم و گرگ صفت آن را از وی غصب کرده و متوقف ساخته است.

۳۲- طائشُ قدَمی: پایم می‌شکند **ضَبْعی**: بازو و ساعد **باع**: مسافت بین‌دو دست چون گسترده شود.
معنی: دستم را بگیر که پایم در زیر بار ظلم می‌شکند و بازویم را بگیرکه دست و بالم تنگ است و بتنگ آمده‌ام.
۳۳- مایَکُنْ : ما شرطیه است.
معنی : هر طور باشد تو محمود و مشکور هستی و مورد مدح و سپاسگزاری واقـع میشـوی و اگـر نعمتـی بـدون سپاس بماند، من نعمت را بدون سپاس نمی‌گزارم و دعا گویم.

پایان قصیده سی و یکم

قصیـده سـی و دوم

این قصیده را در بحر کامل دوم و قافیه متواتر گفته است

١-زارَتْ عـليـــها للـظَّـــلامِ رِواقُ ... ومِـــن النّجـومِ قلائـــدُ ونِـطاقُ

٢-والطوْقُ مِن لُبْس‌الحَمامِ‌عهدتـه ، ... وظِبـــاءُ وَجْـــرَةَ مـالها أطـْــواقُ

٣-ومن العجائبِ أنّ حَليکِ مُثْـقَـــلٌ ، ... وعليکِ من سَرَقِ الحَـريرِ لِفـــاقُ

٤-وصُوَيْحِبـاتُکِ، بالفَـلاةِ ، ثيابُـــها ، ... أوْبـــــارُهـــا ، وحُـلِيُّـــها الارْواق

٥-لم تُنصِفی، غُذّيتِ أطيَب مَطعَـــمٍ ، ... وغِـذاؤهُـنَّ الـشّـتُّ والـطُّبّـــاق

٦-هــــل أنتِ الا بعضُـهُنّ، وانّـــما ... خيـــرُ الـحَيـاةِ و شَـرُّهـا أرْزاق

٧-حَـقٌ عليـــها أن تَحِــنّ لمَنْــزِلٍ ، ... غُـذِيَتْ به اللذّاتِ، وَهْــیَ حقــاق

٨-لِيمَـتْ، وليْـــلُ‌اللائمينَ تَعــانُقٌ ، ... حتـــى الصّباحِ، وليْلُــها اِعْنَـــاقُ

٩-ما الجِـــزَعُ أهلُ أنْ تُـرَدَّدَ نَظـرَةٌ ، ... فيـــه، وتُعْـطَفَ نحـوَهُ الاعنـــاق

١٠-لا تَنزلی‌بِلوَی‌الشقائِقِ، فاللِّــــوی ... ألْوَی المَـواعِدَ، والشقيـقُ شِقــاق

قصیــده ســی و دوم

۱- رِواقُ : پرده تاریکی . قَلائدُ : جمـع قـــلاده، گردنبنــد . نِـطاقُ : کمربند.

معنی : محبوبه بدیدارم آمد در حالیکه در پرده تاریکی خود را پنهان کرده بـود ولـی گردنبنـد مرصـع بـه جواهـر و کمربند مرصع به جواهر داشت که گوهرهای آن در تاریکی می‌درخشید.

۲- عهِدتُه : می‌شناختم و سراغ داشتم. ظِباء : جمع ظبی، آهوان. وَجْرَة : صحرائی است میان ((مــرّان)) و((ذات‌عرق)) که کم‌آب است و آهوان آنجا چون اندک آب می‌خورند باریک‌میان و چابک هستند.

معنی : گوید این محبوبهٔ من بمنزلهٔ آهو است و گردنبند جواهرنشانش بمنزلهٔ طوق است در گردنش. تابحــال مـن کبوتر طوقدار سراغ داشتم و آهوی مطوقه را ندیده بودم و ندیده بودم کـه آهـوان سـرزمین وجـرة طـوق در گـردن باشند.

۳-و٤- حَلْیک : زینت و زیور آلاتت. مُثْقِلُ : سنگین است. سَرَقِ : جامـهٔ آسـتردار حریـری لِفـاقُ : جامهٔ ملفق و مرکب از دو جامه رویین و زیرین، صُوَیْحِبات : تصغیر صاحبـه بـرای تحبیـب فَـلاةِ : بیابـان و صحرا. أوْبار : جمع وبر، پشم و کرک. أرْواقُ : جمع روق، شاخها.

معنی : جای تعجب است ای آهوی محبوب من که لباس زینت و زیورآلات بر تو سنگینی می‌کند و جامهٔ آسـتردار حریری مرکب از دو لایه پوشیده‌ای در حالیکه یارانت در صحرا جامه‌های پشمی و کرک پوشـیده‌اند و زیورآلاتشـان شاخ آنها است.

۵- غُذّیتِ : تغذیه شده‌ای. شَثُّ : گیاهی است خوشبو و تلخ‌مزه کـه بـدان پوسـت را دباغت می‌کننـد و در کوههای حجاز و غور فراوان است. طُبّـاق : آنهم گیاهی‌است در کوههای حجاز و طایف. خصوصاً از این دو گیاه نام برده است که خیلی مغذی و مقوی هستند.

معنی : و تو ای آهوی محبوب من (محبوبه) انصاف بخرج نداده‌ای که خـود از بهـترین خوراکهـا و طعـام تغذیـه شده‌ای در حالیکه غذای دیگر آهوان از دوگیاه شث و طباق است.

٦- **معنی :** ای آهوی من مگر تو نیز یکی از این آهوانِ نیستی؟ چرا تو هم آهو هستی ولی اینکه جامه و طعام تـو با آنان فرق دارد، بدین جهت است که خیر زندگی و شرّ آن روزیی است که از طرف خداوند می‌رسد و ایـن خداونـد است که روزی ترا بهتر از آنان قرار داده است.

در حماسه ابوتمام آمده است:

وَلَیس‌الغِنَی وَالفقرِمِن‌حِیلَةِ الفَتَی   وَلَکِنْ اَحاطَ قُسِمَـتْ وجُـدُودُ

۷- حِقاقُ : جمع حِقّ و حقه، شتـریْ که سه‌سال از آن گذشته و پا بسال چهارم گذاشته باشد.

معنی : این آهوان حق دارند که برای منزلی ناله‌کنند که در آن لذتها داشته اند اگر چه پیر هم شده‌باشند. یا بـدون مقدمه از شتران سخن می‌گوید: شتران‌من حق‌دارند برای وطن که در آنجا غذای لذت‌بخشی داشتند ناله‌کنند و بیـاد دوران‌جوانی بیفتند.

۸- لِیمَتْ : مورد ملامت قرار گرفته‌اند. تَعانُقُ : هم‌آغوشی. اعْناقُ : بسرعت‌رفتن.

معنی : این شتران مورد ملامت قرار گرفته‌اند که چرا برای دوری از وطن ناله نمی‌کنند ملامت‌گران نمی‌داننـد کـه این شتران بخاطر شب‌روی و سرعت‌سیر فرصت ناله و زاری برای وطن را ندارند و فرق‌است بین ملامت‌گـران کـه شب‌شان با معانقه و هم‌آغوشی محبوبان می‌گذرد و حال‌آنکه شب این شتران با شب‌روی و سرعت‌سیرسفرمی‌گذرد، خیلی تفاوت وجود دارد.

۹- جِـزْع : سرپیچ درّه. تُعْطَف : برگردانده شود. نَحوَه : بسوی آن. اعْناق : گردنها.

معنی : سزاوار نیست که این شتران مورد ملامت قرار گیرند که چرا برای وطن بی‌تابی نمی‌کنند ، زیرا وطـن آنهـا کناره درّه است و آنجا سزاوار آن نیست که بدان التفات نمود و مکرراً بدان نگریست.

۱۰- " لِـوَی " : پایـان تپۀشـنی اسـت. **"أَلـوَی المَــواعِد" :** در وعـده طفـره رفتـن. **"شَــقیق" :** سـرزمین خوش‌آب‌وهوای بین تپه‌های شنی. **"شقایق" :** جمع شقیقه، فاصلۀ بین کوههای ماسه و شـنی کـه گیاهـان در آن می‌رویند.

معنی : ابوالعلاء در این بیت مسلک کسی را پیش گرفته که به فـأل و تَطَـیُّر عقیـده دارد گویـد: چـرا شـتران یـاد ((لوی)) و ((شقایق)) بکنند. چون کلمۀ ((لوی)) که بمعنی پایان درّه است و پایان تپـه‌های شـنی بـا ((الوی‌الموعـد)) خلاف وعد کرد و وعده را طفره رفت، تجانس ترکیبی دارد و این کلمه یادآور آن جمله اسـت. و شـقیق هـم یـادآور شقاق است که بمعنی جدائی و نفاق است. پس هرگز در این منازل فرودمیا که یادآور این مطلب هستند.

پایان قصیده سی و دوم

قصیــده سـی و سـوم

این قصیده را خطاب بدائی خود علی بن محمدبن سبیکه گفته است که بمغرب رفته‌بودوسفرش‌طولانی‌شـده‌بودو آن را در بحـر وافــر اول و قافیــه متواتــر گفته است.

١-تُفَدّیکَ النّفــُوسُ، ولا تَفـادَی ؛ فـأذنِ القُــرْبَ، أوْ أطِـلِ البِعـادا

٢-أرَانـا، یاعلِــیُّ، وانْ أقَـمْنـــا ، نُشاطِـرُکَ الصَّبــابَـهَ والسُّهـادا

٣-ولــــولا أنْ یُظَـنَ بنـا غُـــلُوٌّ ، لـزِدْنَا، فی المقـالِ، مَن اسْتَـزادا

٤-وقیـل: أفـادَ بالاسْفـارِ مــــالاً ؛ فقُلْنـا: هـل‌أفــادَ بهـافــؤادا؟

٥-وهـــل‌هانَتْ عَـزائِـمُـه ولانَتْ ، فقـد کـانتْ عـرائِکُـها شـِـدادا

٦-اذاسارَتکَ شُهْبُ‌اللیل، قــالت: أعـــانَ اللهُ أبْـعَـدَنَـا مُــــرادا

٧-وانْ‌جارَتکَ هُوجُ الـرِّیحِ، کانــت أکَـــلَّ رَکـــائـبـاً، وأقَـــلَّ زادا

٨-اذا جَلی، لیَالی الشـهْرِ، سَیــــرُ علیـکَ، أخَـذْتَ أسْبَغَــها جِــدادا

٩-تَخَیَّــرُ سُودَها، وتقـولُ : أحْلـی عُـیـونِ‌الخَـلْق أکْثــرُها سَــوادا

١٠-تَضَیَّفُکَ‌الخَوامِعُ، فی‌المَوامـــی، فَـتَـقْـرِیـهِنَّ مَـثْـنی، أوْفُــرَادَی

١١-ویَبْکی، لَکَ رِقـةً ، کُـلُّ نَـــوْءٍ ، فَتَملأ، مِـن مَـدامِـعِهِ، الـمَـزادا

١٢-اذا صـاحَ ابنُ دأیَهَ بالتّـسدانی، جَـعَـلْنا خَـطْـرَ لـمَّـتِـه جِـسـادا

١٣-نُضَمِّـخُ، بالعَبیـرِ، له جَنـاحـاً ، أحَــمَّ، کَـأنَـهُ طُلِـیَ الـمِــدادا

١٤-سَنلْثَمُ مِن نَجائِبِکَ الهَــوادی ، ونَرْشُـفُ غِـمْدَ سیفِکَ والنِّجـادا

١٥-ونَسْتَشْفی، بِسؤرِ جَوادِ خَیْــلٍ ، قَدِمْتَ‌علیـه، انْ‌خِفْنـا الجُــوَادا

١٦-کأنّکَ مِنـهُ فـوْقَ سَمـاءِعِــزٍّ ، وقـد جـعِـلَتْ قَـوائِـمُه عِـمـادا

١٧-اذا هـــادَی أخٌ مِـنّـاأخــــاهُ تُرابَکَ، کـان ألـطَفَ مـا یُهـادی

١٨-کأنَّ بَنـی سَبِیکَةَ فوْقَ طَیْــرٍ ، یَجُـوبُـونَ الـغَوائِــرَ والنِّـجـادا

١٩-ابالاسكَندرِ المَلِكَ اقتدَيْتُمْ ،   فما تَضعُونَ فى بَلَدٍ و سادا

٢٠-لعَلّكَ ياجَليدَ القَلبِ ثانٍ   لاولِ ماسحٍ ، مَسَحَ البِلادا

٢١-بِعيسٍ مثلِ أطرافِ المَداري ،   يخُضنَ، منَ الدُّجى، لِمَماً جِعادا

٢٢-علامَ هَجَرْتَ شرقَ الارضِ، حتى   أتَيتَ الغَربَ تختَبِرُ العِبادا ؟

٢٣-وكانتْ مصرُ ذاتُ النيلِ، عَصراً ،   تُنافسُ فيكَ دجلَةَ والسّوادا

٢٤-و انَّ، منَ الصَّراةِ ، الى مَجَرّ الـ   ـفُراتِ، الى قُوَيْقٍ، مُستَرادا

٢٥-مياهٌ لو طَرَحْتَ بها لُجَيناً   ومُشبِهَها، لمَيّزتَ انتقادا

٢٦-فانْ تَجِدِ الديارَ، كما أرادَ الـ   ـغريبُ، فما الصّديقُ كما أرادا

٢٧-اذا الشّعرَى اليمانِيَةُ استَنارَتْ ،   فجَدّدْ للشّآمِيَه الوِدادا

٢٨-فللشّامِ الوَفاءُ، وانْ سِواهُ   تَوافَى مَنطِقاً، غَدرَ اعتقادا

٢٩-ظَعَنْتَ لتَستَفيدَ أخاً وفيّاً ،   وضَيّعتَ القَديمَ المُستَفادا

٣٠-وسِرْتَ لتَذعَرَ الحِيتانَ، لَماً   ذَعَرْتَ الوَحشَ والأُسْدَ الوِرادا

٣١-ولَيْلٍ،خافَ قَوْلَ النّاسِ لمّا   تَوَلّى:سارَ مُنهَزِماً فعادا

٣٢-دَجا، فتَلَهّبَ المِرّيخُ فيه ،   وألبَسَ جَمْرَةَ الشمسِ الرَّمادا

٣٣-كأنّكَ من كواكبه سُهَيلٌ ،   اذاطَلَعَ ، اعتزالاً وانفرادا

٣٤-جَعَلْتَ الناجِياتِ عليه عَوناً ،   فلم تَطعَمْ، ولا طَعِمَتْ رُقادا

٣٥-تَوَهّمُ أنَّ ضَوْءَ الفَجْرِ دانٍ ،   فلم تَقدَحْ بظِنّتِها زِنادا

٣٦-ومالاحَ الصّباحُ لها، ولكِنْ   رأتْ من نارِ عَزمَتِكَ اتقادا

٣٧-قَطَعْتَ بِحارَهاوالبَرَّ، حتى   تَعالَلْتَ السّفائِنَ والجِيادا

٣٨-فلمْ تَتْرُكْ لجارِيَهِ شِراعاً ،   ولم تَتْرُكْ لِعادِيَهِ بِدادا

٣٩-بأرضٍ، لايَصُوبُ الغَيْثُ فيها ،   ولا تَرْعَى البُداةُ بها النّقادا

٤٠-وأُخرَى، رُومُها عَرَبٌ عليها ،   و انْ لم يَرْكَبوا فيها جَوادا

٤١-سِوى أنّ السّفينَ تُخالُ فيها ،   بيُوتَ الشّعرِ شَكلاً واسْوِدادا

٤٢-ديارُهُمُ بهِمْ تَسري وتَجري ،   اذا شاءوا مُغاراً أوْ طِرادا

٤٣-تَصَيَّدُ سَفْرَ َها فى كُلِّ وَجْـهٍ ، وغـايَهُ مَنْ تَـصَـيّدَ أن يُـصـادا

٤٤-تَكادُ تَكـونُ، فى لَـوْنٍ و فِعْـلٍ ، نَـواظِـرُها أسِنَّـتَـها الـحِـدادا

٤٥-أقِـمْ فى الاقْرَبِيـنَ، فكُـلُّ حَـيٍّ يُراوِحُ بـالمَـعِـيشَـهِ، أوْيُـغـادِى

٤٦-وليس يُزادُ، فى رِزْقٍ، حَريـضٌ ، ولـو رَكِـبَ العَـواصِفَ كىْ يُـزادا

٤٧-وكيْـفَ تَسِيـرُ مُبْتَغِيـاً طَـريفـاً ، وقـدوَهَـبَـتْ أنـامِلُكَ الـتِّـلادا؟

٤٨-فمايَنْـفَـكُّ، ذا مـالٍ عَتـيـدٍ ، فتًى، جَـعَـلَ القُـنـوعَ لـه عـتـادا

٤٩-ولو أنَّ السَّحابَ هَمَى بعَقْـلٍ ، لَمَـا أرْوَى مع النَّـخْـلِ القَـتـادا

٥٠-ولو أعـطى على قَـدْرِ المَعـالى سَقى الهَضَباتِ، واجْتَنَبَ الوِهـادا

٥١-وما زِلْتَ الـرَّشيدَ نُهًى، وحاشـا لِفَضْـلِكَ أنْ أذَكِّـرَهُ الـرَّشـادا

٥٢-ومِثْلُكَ، للاصـادِقِ، مُستَقِيـدٌ ، وشَـرُّ الخَيْـلِ أصْعَبُـها قِيـادا

٥٣-ورُبَّ مُبـالِغٍ فى كَيْـدِ أمْـرٍ ، تقـولُ لـه أحِـبَّـتُـهُ: اقْـتِصـادا

٥٤-وذى أمَـلٍ تَبَصَّـرَ كُنْـهَ أمْـرٍ ، فقَصَّـرَ بَعْـدَمَا أشْفـى وكـادا

٥٥-نُراسِلُكَ التَّنَصُّحَ فى القَـوافى ، وغيـرُكَ مَـنْ نُعَلِّـمُـهُ السَّـدادا

٥٦-فانْ تَقْبَلْ فذالك هَوَى أناسٍ ؛ وانْ تَـرْدُدْ فلم نـألُ اجْـتِـهادا

شرح قصیده سی و سوم

۱- "تُفَدّیک" : فدای تو شوند. "لاتُفادی" : فدیه داده نمیشوی. "أدنِ القُرْبَ" : نزدیک شو، وصالت نزدیک باشد.

معنی : جانها هم می‌گویند فدایت شویم و حال آنکه مردم این حرف را به کسی نمی‌گویند، ولی مردم این جمله را به تو می‌گویند، خواه نزدیک باشی یا خیلی دور شوی.

یا معنی چنین است : تو خواه نزدیک باشی و خواه دور، ما ترا دوست داریم و فدای تو می‌شویم و از آن ابائی نداریم اگر چه کسی فدای کسی نمی‌شود.

۲- "أقَمْنا" : مقیم وطن باشیم. "نُشاطِرُکَ" : آن را با تو نصف می‌سازیم. "الصَّبابَه" : عشق بوطن و شدت عشق. "السُّهادا" : بیداری و بی‌خوابی.

معنی : ای علی اگر چه تو از وطن دور و ما مقیم وطن هستیم، در شوق شب بیداری با تو شریک هستیم، اگر تو از شوق ما و وطن، خواب نداری ما نیز از شدت عشق بتو خواب نداریم.

۳- **معنی :** اگر ما را مبالغه‌گو و متجاوز از حدّ نمی‌پنداشتند، در سخن خویش می‌افزودیم و می‌گفتیم شوق و بیداری و بی‌خوابی ما بیش از آن شما است.

٤- **معنی :**گویند: در این سفرها ثروت اندوخته است، ما میگوئیم آیا در این سفرها دلهائی را بدست آورده است که حقایق امور را بفهمند و او را دوست داشته باشند. او دلش را در شوق اشتیاق از دست داده است آیا توانسته است که آن را بدست آورد.

۵- "هانَتْ" : نرم و ملایم شده است. "عَزائِم" : تصمیمات و آهنگها. "لانَتْ" : نرم شده است. "عرائِک" : جمع عریکه، طبیعت، چیزی که بر آن دست می‌زنند تا بیازمایند که سخت است یا نرم، کوهان شتر، *فُلانٌ لَیِّنُ العَریکَه* : آسان‌گیر است. *فلانٌ صَعْبُ العَریکَه* : سخت‌گیر است.

معنی : من او را می‌شناختم که سخت‌گیر و مصمم بود، آیا سفرها و تحولات احوال او را سست‌آهنگ و آسان‌گیر و نرم‌خو کرده‌اند؟

٦- "سارَتْکَ" : با تو شب‌روی کنند و به مسابقهٔ شب‌روی پردازند. "شُهُب" : ستارگان.

معنی : هرگاه ستارگان شب با تو به مسابقه شب‌روی پرداختند و دریافتند که تو بلندپروازتری و غایت و هدف بهتری در شب‌روی از آنان داری و عاجز شدند، آیا به دعا می‌پردازند که بگویند خداوندا هر یک از ما مراد و هدف دورتری دارد او را یاری رسان؟!!

۷- "جارَتْکَ" : با تو مسابقه دهد. "هُوج" : بادهای تند. "کَلّ" : خسته شد. "رَکائِب" : جمع رکوبه و رکاب، شتران. "زاد" : توشه.

معنی : می‌گوید : بادها گاهی می‌وزند و گاهی آرام هستند ولی تو برخلاف آنها همواره در سفر هستی، اگر بادهای تند با تو مجارات کنند و مسابقه دهند شتران مرکوب آن بادها بیشتر از شتران تو خسته میشوند و زاد و توشه‌شان اندکتر می‌گردد-پس آنها از وزش می‌افتند ولی تو هرگز.

۸- "جَلّی" : آشکار سازد، جلوه دهد. "سَیْر" : راه‌رفتن، سفر. "أسْبَغ" : بلندتر و کاملتر. "حِداد" : جامهٔ سیاهی که بوقت سوگواری پوشیده می‌شود.

معنی : هرگاه سفر و راه‌رفتن، شبهای ماه را بر تو عرضه کند و ترا مختار سازد که بهترین و محبوبترین شبها را برای سفر انتخاب‌کنی، تو تاریکترین شبها را انتخاب می‌کنی و شبهائی را انتخاب می‌کنی که جامهٔ سوگواریشان بلندتر و کاملتر باشد، چون نزد تو با شبهای تاریک شبهای مهتابی یکسان است و بعلت مهارت تو باهم فرقی ندارند.

۹- معنی : این بیت بیان معنی بیت قبلی است گوید: وقتیکه مخیر باشی برای انتخاب بهترین شب برای مسافرت، تو شبهائی تاریک را انتخاب می‌کنی و می‌گوئی: زیباترین چشمان مردم سیاهترین آنها است. همانگونه که در میان چشمان، چشمان سیاه بهترینند در میان شبها نیز بهترین شب، شبان بسیار تاریکند نه شبهای مهتابی.
۱۰- "تَضَیَّفُکَ" : مهمان تو می‌شوند و به مهمانی تو می‌آیند. **"الخَوامِع" :** جمع خامعه، کفتارها، گرگها. **"موامی" :** جمع موماة، بیابانهای خشک و خالی. **"فَتَقْرِیهِنَّ" :** آنها را ضیافت می‌کنی. **"مَثنی" :** دوتا دوتا. **"فُرادی" :** یک‌یک.
معنی : در بیابانهای خشک و خالی آنقدر بمسافرت پرداخته‌ای که وحوش درنده بتو انس گرفته‌اند و از آنان پذیرائی می‌کنی.
۱۱- "نَوء" : سقوط ستاره‌ای در مغرب بهنگام سپیده‌دم و در مقابل آن طلوع ستاره دیگر در مقابل آن در همان ساعت در مشرق و این غروب و طلوع در منازل بیست‌وهشتگانه ماه پیش می‌آید که هر سیزده روز یک‌بار اتفاق می‌افتد و عربها بارانها را به انواء نسبت می‌دادند. در اصل ((نَوء)) بمعنی حرکت‌کردن است و عربها می‌گفتند باید بهنگام نَوءِ هر ستاره و کوکب یا باران ببارد یا باد بوزد یا سرما یا گرما پیش آید. **"فَتَملأ" :** پر می‌سازی **"مَدامِع" :** اشکها. **"مَزاد" :** مشک آب، جمع مزاده .
معنی : آنقدر زحمت سفر بخود می‌دهی و بیابانها را طی می‌کنی که ابرهای باران‌زا دلشان بحال تو میسوزد لذا بر تو اشک می‌ریزند و می‌بارند که تو مشکهای‌آب خویش را پر می‌سازی.
۱۲- "ابنُ دأیَة" : غراب و کلاغ و زاغ سیاه. **"دأیه" :** پشت زخمی شتر است چون زاغ بر آن می‌نشیند و آن را منقار می‌زند آن را ابن‌دأیه نام نهاده‌اند. **"تدانی" :** تقارب و نزدیک شدن. **"خِطْر" :** رنگی که بدان خضاب می‌کنند. رنگ سیاه خضاب که موی سفید را بدان سیاه می‌کنند. **"لِمَّته" :** کاکل و موی سر که بر شانه می‌افتد. **"جِساد" :** زعفران.
معنی : چون زاغ سیاه خبر آمدن تو و مژده نزدیک شدن ترا به ما دهد ما با زعفران رنگ سیاه آن را به رنگ زعفرانی در می‌آوریم.
۱۳- "نُضَمِّخ" : اندودن و آغشته‌کردن. **"عَبیر" :** ماده خوشبوی معروف. **"أحَمّ" :** بسیار سیاه. **"طُلِی" :** اندوده شده. **"مداد" :** جوهر سیاه و مرکب قلم. معمولاً صدای غراب را نشانه جدائی می‌دانند ولی در اینجا صدای غراب را نشانه نزدیک‌شدن و وصل‌گرفته است. در شعر ابن‌المعتز *آمده است:*

نَعَبَ الغرابُ بزورة الاحباب — فلذاک صِرتُ صدیقَ کلِ غراب

نَعَبَ الغرابُ بماأُحبُ فَسَرَّنی — لوکان ذالک فی زمان شبابی

و ابن قیس‌الرقیات نیز گفته است: *بَشَرَ الظَّبی والغُرابُ بِسَعدی — مرحبا بالذی یقول الغراب*
معنی : و او را با زعفران می‌آلائیم و بال بسیار سیاه او را که تو گوئی بر آن مرکب و جوهر سیاه ریخته‌اند با بوی خوش مشک و عبیر اندوده می‌کنیم.
۱٤- "نَلثَم" : می‌بوسیم. **"نَجائِبک" :** جمع نجیبه، شتران چابک. **"هوادی" :** گردنها. **"نَرْشُف" :** تا با آخر نوشیدن همراه با بوسه بر لب‌زدن. **"غِمْد" :** نیام شمشیر. **"نِجاد" :** بند حمایل شمشیر.
معنی : وقتیکه تو به نزدیک ما آئی، بر گردن شتران‌چابک‌سیرت بوسه می‌زنیم و نیام و بندحمایل شمشیرت را نیز بوسه می‌زنیم آنگونه که لبان حبیبت را بوسه می‌زنند و می‌مکند.
۱۵- "نَستَشفی" : شفا می‌طلبیم. **"سُؤر" :** پس‌مانده نوشنده. **"جَواد" :** اسب‌اصیل و جُواد بضم (ج) یعنی تشنگی.
معنی : گوید: هرگاه خداوند با برگرداندن تو برما منت نهد و با نزدیک‌شدن تو چشمان ما را روشن گرداند، بزرگ می‌داریم هر چیزی که بتو کمک کرده باشد در نجات مهالک و مسالک پس گردن شتران و نیام و بند

حمایل شمشیر تو را می‌بوسیم و با نوشیدن پس‌مانده آب اسب نیک تو شفا می‌طلبیم و آنرا دوای خود می‌دانیم و تشنگی را با آن رفع می‌کنیم.

۱۶- معنی : هرگاه بر پشت این اسب سوار می‌شوی، گوئی تو بر آسمان عزت نشسته‌ای و دست و پای آن، بـه منزلهٔ عمود و ستون آن آسمان است.

۱۷- هادَی : بهم هدیه‌دادن.

معنی : هرگاه یکی از ما خاک قدمت را به برادر خویش هدیه‌دهد، بی‌شک او لطیفترین چیزی را کـه هدیـه داده می‌شود، هدیه داده است.

۱۸- سَبیکَة : جد دائی ابوالعلاء است. **یَجُوبُونَ** : طی می‌کننـد و می‌نوردنـد. **غَوائِـرَ** : جاهـای پسـت. **نِجادَ** : جاهای مرتفع.

معنی : فرزندان سبیکه بسیار مسافرت می‌کنند، تو گوئی که بـر بـال پرندگـان سـوارند و پسـتی و بلندیهـا را در می‌نوردند.

۱۹- معنی : آیا شما فرزندان سبیکه به اسکندر رومی اقتدا کرده‌اید که شرق و غرب جهان را زیرپا نهاد و شـما نیز مثل او در هیچ سرزمینی رخت اقامت نمی‌افکنید و بالشی زیر سر نمی‌گذارید.

۲۰- جَلیـد : قوی و شجاع، **ماسِحَ** : کسی که مساحت را تعیین‌می‌کند.

معنی : شاید تو ای شجاع و دلاور از بس‌که به مسافرت می‌روی، اسکندر رومی هستی که همهٔ کشورهای جهان را پیمود و اندازه گرفت.

۲۱- عِیسِ : شتران سفیدی که رنگ سرخ با سفیدیشان آمیخته اسـت. **مَداریَ** : شـانه‌ها، جمـع مـدری. **دُجی** : جمع دجیه، تاریکیها. **لِما** : جمع لمم، گیسوان فروهشته بر شانه‌ها. **یَخُضنَ** : خوض می‌کنند.

معنی : تو سرزمینها را در می‌نوردی با شتران سرخ و سفیدی کـه در تاریکیهـای شـب فرومی‌رونـد و از تنگناهـا می‌گذرند، همانگونه که دندانه شانه‌ها از میان گیسوان بافته مجعد می‌گذرند که شتران لاغرمیان بدندانه و اطراف شانه وشبها به گیسوان تابیده مجعد تشبیه شده است.

۲۲- عَلامَ : علی ما، چرا و روی چه چیزی. **تَخْـتَبِرُ** : می‌آزمائی.

معنی : چرا مشرق را ترک‌کردی و به مغرب (مراکش و مغرب) رفتی و بندگان و مردمان را می‌آزمائی تـا بدانـی چگونه‌اند؟

۲۳- تُنافِسُ : حسادت می‌ورزید. **عَصْر** : زمانه و روزگار.

معنی : قبل از این، به مصر سفر می‌کردی که مصر و نیل به تو مباهـات می‌کردنـد و بـه دجلـه و سـواد عـراق حسادت می‌ورزیدند چون تو اهل آنجا بودی و مصر که تو را در خود می‌دید بر عراق فخر می‌کرد.

۲۴- صَراة : رودی که آب فرات را به دجله می‌برد و نظیر نهر عیسی است. **مَجْرَ** : مسیر رودخانه. **فُرات** : رودخانه معروف کوفه. **قُـوَیْق** : رودی است بر دروازهٔ حلب. **مُسْتَراد**: رفت و آمد.

معنی : تو چرا به مغرب رفته‌ای، رفت و آمد و مسافرت در طول مسافت از رود صراة تا فرات و تا قویق برای تـو کافی است و تو را از مسافرت به مغرب بی‌نیاز می‌کند.

۲۵- مِیـاهُ : آبها. **لُجَیْن** : نقره، که بـه اعتبـار فضـه مؤنـث است. **مُشْـبِهِهَا** : شـبیه آن. **انتقـاد** : سره‌کردن و جداکردن نیک از بد.

معنی : آبهائی هستند که آنقدر زلال و درخشان می‌باشند که اگر نقره و شبیه آن که سفید و درخشان هسـتند در این آبها انداخته شوند فوراً نقره وشبیه آن مشخص می‌گردد و نسبت به آب تیره جلوه می‌کنند و بعنوان ناسره جدا می‌شوند.

۲۶- معنی : اگر دیار غربت را موافق یافته و بدان راضی گشته‌ای ما به تـأخیر بازگشـت تـو راضـی نیسـتیم. و خوارزمی معنی این بیت را بدینگونه نوشته است: اگر تو دیار مغرب را آنگونه یافته‌ای که غریب می‌خواهد، دوست آنجا ، آنگونه نیست که غریب می‌خواهد. یعنی اگر تو نیز از آن سرزمین خوشت‌بیایدمردمان آنجـا آنگونـه نیسـتند که تو می‌خواهی،چون مغربیان از غریبان خوششان نمی‌آید.

۲۷- شعرای یمانی را شعرای عبور و کلب نیز می‌نامند و شعرای شامی را غمیصاء می‌نـامند. عربـان سـتارگان و کواکب جنوبی را یمانی و کواکب شمالی را شامی می‌نامیدند.

معنی : تو شعرای یمانی را دوست داری چون نامش عبور است و لذا سفر را دوست داری، چنین مباش و شعرای یمانی را رهاکن هرگاه شعری طلوع کرد، مهر ومحبت شعرای شامی را تجدید کن. اقامت در غرب و نواحی یمـن را بس‌کن و به شام برگرد.

۲۸- "توافی" : اظهار وفا کند و وانمود کند که وفادار است. **"مَنْطِقاً" :** زباناً و به ظاهر.

"غدر" : بی‌وفائی کرد.

معنی : سزاوار است که به شام برگردی زیرا شامیان از روی مهر و مؤدت به تو وفـا دارنـد و دیگـر دیـار بـه تـو خیانت و بیوفائی می‌کنند، اگر چه به ظاهر وانمود کنند که وفا دارند ولی در باطن به تو بیوفائی می‌کنند یعنی اگـر ظاهراً غیر شام تو را خوش آید چیزی نیست چون تو غریب هستی و کارت درست نمی‌شود ولی در شام در میـان اهل و عشیرهٔ خویش هستی.

۲۹- "ظَعَنْتَ" : به سفر رفتی.

معنی : به سفر رفتی تا دوست وفادار به دست‌آری و در سرزمین خود دوست وفادار داشتی و آن را از دست دادی. رفتی که در غربت دوست وفادار کسب کنی نتوانستی و دوست وفادار خویـش را از دیـار خویـش از دسـت دادی. ثعالبی گوید: خری و گاوی با هم در چراگاهی می‌چریدند و گاو همواره خر را شاخ می‌زد و خر بس لاغر شد، دیگر خران به وی گفتند اگر بسیار بخوری شاخ در می‌آوری و می‌توانی گاو را شـاخ بزنـی. لـذا خـر از غفلـت کشـاورز استفاده کرد و رفت در کشتزار تا چاق و شاخدار شود و کشاورز خبر یافت و خر را گرفت و گوشهایش را برید. ایـن مثل شد که خر رفت که شاخدار شود، گوشهایش را نیز از دست داد.

۳۰-"لتذعر" :تا بترسانی . **"حِیتان"** :جمع‌حوت، ماهیان. **"وِراد"** :جمع ورد ،یعنی سرخ و گلگون.

معنی : وقتی که وحشیان و شیران گلگون بیابان و خشکی را ترساندی، رفتی و ماهیان دریا را نیز ترساندی یعنی بر پشت مرکوب بیابانها و خشکی را درنوردیدی و بر کشتی نیز دریاها را درنوردیدی.

۳۱- معنی: چه بسا شبهای طولانی که از ترس اینکه مردم آن را سرزنش و نکوهش کننـد بـا اینکـه شکسـت خورده و فرار کرده است، پس از اینکه برگشته و پشت کرده، برگشته است در نتیجه بـه درازا کشـیده اسـت. ایـن معنی از حضرت حسین‌بن‌علی‌رضی‌الله‌عنه نیز نقل شده است . وقتیکه همسـرش بـه دیـدار خـانواده‌اش می‌رفتـه دخترش سکینه را با خود می‌برده که فرموده است:

کـأنّ اللیـل موصـول بلیـل　　　اذا زارت سکینـة والـرباب

وقتی که رباب همسرم با سکینه دخترم بدیدار خانواده‌اش می‌رود شب بس طولانی است گوئی که شب‌دیگر بدان وصل شده است.

۳۲- "دَجا" : ضمیر دجا به(لیل) بر می‌گردد، تاریک‌شد و سخت تاریک‌شد. **"تَلَهّبَ" :** مشتعل و فـروزان گردیـد. **"مِرّیخ" :** ستاره آتشین فلک که سرخ آتشین بنظر می‌آید. **"جَمْرَةَ" :** اخگر و آتش. **"رَماد" :** خاکستری.

معنی : چگونه شب شکست خورد در حالیکه آنچنان شب تـاریک شـده کـه سـتارهٔ مریـخ برافروختـه و مشـتعل گردیده در آن شب و بر اخگر آتشین خورشید جامهٔ خاکستری پوشانده که خورشید ناپیدا اسـت و فجـر نمی‌آیـد و شب به درازا کشیده است.

۳۳- "سُهَیْل" : ستاره‌ای که به گوشه‌نشینی و اعتزال توصیف می‌شود.

معنی : تو گوئی که در میان ستارگان این شب تاریک و طولانی ستارهٔ سهیل هستی که چون طلوع کند گوشه‌نشین و تنها و بدور از دیگر ستارگان است. تو نیز به تنهائی و با جرأت به مسافرت می‌پردازی.

۳٤- "ناجیات" : شتران‌چابک و سریع‌السیر. **"علیه" :** ضمیر به لیل برمی‌گردد. **"رُقاد" :** خواب **معنی :** از شتران چابک و تیزتک خویش برای غلبه بر این شب کمک‌گرفتی و شب را با شب روی شکست دادی که نه تو و نه شترانت طعم خواب نچشیدید.

۳٥- "تَوَهُّمٌ" : ضمیر آن به ناجیات برمی‌گردد. **"دانٍ" :** نزدیک می‌بینند. **"لم‌تَقْدَحْ" :** روشن نکرده‌اند. **"ظَنَّه"** : پندار و گمان. **"زِناد" :** آتشزنه و آتش روشن‌کردن.

لَم‌تَقْدَحْ بظَنَّتِها زِنادا : کنایه از ناکامی است.

معنی : شتران تو گمان می‌کنند که سپیدهٔ فجر نزدیک است ولی این گمان ناکام می‌ماند و آتش امیدشان روشن نمی‌شود.

۳٦- "لاحَ" : درخشید. **"اتقاد" :** افروختن.

معنی:این آتش عزم و تصمیم تو بودکه برافروخته بود و شتران گمان می‌کردند که سپیدهٔ صبح دمیده است.

۳۷- "تَعَالَلْتَ" : بقیهٔ آنرا گرفتی و باقیماندهٔ نیروی وی را نیز گرفتی.

معنی : همهٔ روی زمین را طی‌کردی چه دریا و چه خشکی آن را و باقیماندهٔ نیروی کشتیها واسبان را نیز از آنان گرفتی یعنی با ادامهٔ سفر همهٔ آنها را خسته کردی.

۳۸- "جاریه" : کشتی. **"شراع" :** بادبان‌کشتی و سکان آن. **"عادیه" :** چهارپا و اسب.

"بداد" : نمدزین اسب.

معنی : مرکوبهای‌خویش را آنقدر خسته کرده‌ای که سکانی برای کشتی و نمدزنی برای اسبت باقی نگذاشته‌ای.

۳۹- "لایَصُوبُ" : فرود نمی‌آید. **"غَیْث" :** باران. **"تَرْعَی" :** نمی‌چرانند. **"البُداةُ":** بادیه‌نشینان.

"نِقاد" : جمع نقدة، برّها و بزغاله‌ها. مراد سرزمین مصر است که به کم بارانی معروف است.

معنی: گاهی با اسبان خویش در سرزمینی می‌تازی که در آن نه گیاهی و نه گوسفندان و نه چوپانی هست زیرا در آنجا بارانی نمی‌بارد و ابری بدانجا نمی‌رسد.

٤٠- معنی : و گاهی در سرزمینی به سفر می‌پردازی که تسلط رومیان بر آن همچون تسلط عربها بر خشکی است اگر چه سوار بر اسبان نمی‌شوند یعنی در دریا سفر می‌کنی که رومیان بر دریا آنچنان مسلط هستند که عربها بر بیابانها اگرچه سوار بر اسبان نمی‌شوند بلکه سوار بر کشتی می‌شوند.

٤١- "تخال" : می‌پنداری. **"بیوت الشعر" :** خیمه‌های موئین سیاه.

معنی : این رومیان سوار بر کشتیهائی می‌شوند که گمان می‌کنی خیمه‌های موئین و سیاه چادرهای عربها است. از نظر شکل و از نظر رنگ. اگرچه چون عربها سوار بر اسبان نمی‌شوند ولی بر چنین کشتیهائی سوار می‌شوند.

٤٢- ضمیر دیارهم به روم برمیگردد. کشتیها را در دریا به زمین آنان تشبیه کرده است.

"مُغار" : مصدر میمی است به معنی مکان یا زمان غارت‌کردن یا بمعنی غارت.

"طِراد" : مطاردت و دنبال‌کردن چیزی.

معنی : این رومیان هرگاه قصد غارت و یورش دشمن کنند یا بخواهند دشمن را برانند و دنبال کنند سرزمین آنان که کشتیها باشد آنان را حمل می‌کند و شب بسوی دشمنان می‌برد.

٤٣- (تصید) تا مضارعه از باب تفعل حذف شده‌است ضمیر به رومیان برمیگردد. شکارکند، (سفر) مسافران و سَفْر اسم جمع است.

معنی : رومیان بر پشت سفینه‌ها در هر ناحیه‌ای از دریا به شکار می‌پردازد و سرانجام هر شکارچی آن است که به دام مرگ وحوادث گرفتارآید و هلاک‌شود.

٤٤- ضمیر وتکون به روم برمی‌گردد. **"نواظِر"** : جمع ناظرة، دیدگان. **"أسِنَّته"** : جمع سنان که عربها نیزه را به رنگی کبود توصیف میکنند و رنگ کبود را بویژه در چشمان از علائم پستی و نامرغوبی می‌دانند. مراد نیزه یا تیرهاست. **"حِداد"** : آهن، تیز و روان.

معنی : رومیان دارای چشمان کبود هستند و چشمانشان هم از نظر رنگ و هم از نظر حدّت و تیزی سنان‌رنگ و سنان‌کارند و چشمان کبود و تیزبین دارند.

٤٥- **"یُراوَح"** : شامگاهان برایش آورده‌شود. **"یُغادَی"** : بامدادان برایش آورده‌شود.

معنی : مسافرت را رهاکن ای علی و در میان خویشان و نزدیکان اقامت کن، و روزی تو خود به سوی تو می‌آید چه به سفر بروی و چه نروی. زیرا روزی هر موجود زنده شام یا بام به سویش سوق داده می شود.

٤٦- **"عَواصِف"** : جمع عاصفه، بادهای سخت.

معنی : روزی هرکس مقدر و معین است و حرص و شره نمی‌تواند مقدار آنرا تغییردهد حتی حریص و طمعکار اگر بر امواج بادهای‌سخت سوارشده و بخواهد مقدار آنرا افزایش‌دهد نمی‌تواند.

٤٧- **"طریف"** : مال تازه. **"تلاد"** : مال قدیم و موروثی.

معنی : چگونه این همه در تلاش کسب ثروت و مال تازه هستی و حال آنکه ثروت موروثی تو فراوان است و نیازی بدین حرص و شره نداری.

٤٨- **"عَتید"** : مهیاشده برای روزگار و ذخیره. **"قُنوع"** : قناعت‌پیشگی. **"عَتاد"** : ذخیره و آذوقه

معنی : هر جوانمردی که قناعت را آذوقه و اندوختهٔ خویش سازد همواره آذوقه و ذخیرهٔ روزگار خویش را دارد انسان چون قناعت پیشه کند عزیز و بی‌نیاز از دیگران می‌گردد.

٤٩- **"سَحاب"** : ابر. **"هَمَی"** : جاری شد. **"أروَی"** : سیراب‌ساخت. **"قَتاد"** : درخت خار.

معنی : می‌خواهد بگوید اینطور نیست که مال و ثروت را تنها به عاقل بدهد و احمق از آن بهره‌ای نداشته باشد بلکه رزق و روزی تقسیم شده و حرص وعجز در افزایش و کاهش آن دخالتی ندارد: اگر ابر باران‌زای عقل می‌داشت درخت خار را در کنار درخت خرما آبیاری وسیراب نمی‌ساخت. سعدی گوید: *اگر روزی بدانش در فزودی ز نادان تنگتر روزی نبودی*

٥٠- **"هَضَبات"** : جمع هضبه،کوههای بلند. **"وِهاد"** : جمع وهدة، زمینهای پست و گود.

معنی : اگر ابر عقل می‌داشت و به اندازه رفعت و بلندی قدر بخشش می‌کرد می‌بایستی کوههای بلند و مرتفعات را سیراب میکرد و از سیراب ساختن زمینهای پست و گودالها اجتناب نماید، ولی چنین نیست.

٥١- **"رَشید"** : صاحب رشد و دانائی. **"نُهَی"** : عقل، از حیث عقل. **"حاشا"** : مباد که.....، دور است..... .

معنی : تو همواره عاقل و دانا بوده‌ای و هستی و هرگز مباد که من تو را رشد و خرد و دانائی بیاموزم ولی این سفرهای دور برای کسب مال از رشد و دانائی تو بدور است و من در مقامی نیستم که تو را تذکر دهم.

٥٢- **"أصادِق"** : اصدقاء، دوستان. **"مُستَقید"** : منقاد و مطاوع و رام. **"قِیاد"** : رام و زمام و افسار و خوش‌لگام.

معنی : فضل و دانش حکم می‌کند که سخن دوستان را بشنوی و مطیع دوستان باشی چون بدترین اسبان بدلگامترین آنها است وقتی اسب را به کرم توصیف می‌کنند که مطیع و رام باشد نه چموش و سرکش.

٥٣- **معنی** : چه‌بسا هستند کسانیکه که بجدیّت در طلب چیزی هستند و دوستانشان بدانان میگویند: بس‌کنید و راه میانه در پیش گیرید و مبالغه نکنید.

٥٤- **"ذی أمَل"** : امیدوار. **"تَبَصَّر"** : بینا شده است. **"کُنْه"** : حقیقت هر چیزی.

"أشفَی" : مشرف شد بر آن. **"کاد"** : نزدیک شد که حاصل شود.

معنی : چنین نیست که انسان هر چیزی را بخواهد بدان برسد زیرا بسیار بوده است که آرزومندی به حقیقت چیزی که خواسته است بینا شده و برای رسیدن بدان کوشیده است ولی بعد از اینکه نزدیک بوده که بدان دست

یابد و بر آن مشرف شود، کوتاه آمده وحوادث روزگار او را بازداشته‌اند، پس گمـان مکـن هـر چـیزی را کـه قـادر برسیدن بدان بودی تقدیر با تو موافق است، چنین نیست بلکه آنچه از دستت می‌رود بیشتر است از آنچه بدسـتت می‌آید.

۵۵-"قوافی" : مراد قصاید و ابیات است که مشتمل بر قوافی هستند. **"سَداد"** : راستی و راه راست.

معنی : ما قصاید و ابیات خویش را بعنوان نصیحت و خیرخواهی نزد تو می‌فرستیم و با اشعار خویش ترا نصیحت می‌کنیم و حال سزاوار نیست که ترا نصیحت‌کرد و غیرتو بدان سزاوار است.

۵۶-"نأل": ای نقّصر، در کاری تقصیرکردن وکوتاه آمدن.

معنی : بهرحال ما تو را نصیحت کردیم اگر آن را پذیرفتی چه خوب که این آرزوی مردمانی است علاقمند به تو که مرا بدین کار واداشتند والا اگر نپذیرفتی ما از بذل نصیحت کوتـاهی نمی‌کنیـم و از آن دسـت بـر نمی‌داریـم.

وبقول سعدی :

مراد ما نصیحت بود و کردیم   حوالـــت با خـــدا کردیم و رفتیم

پایان قصیده سی و سوم

قصیده سی و چهارم

این قصیده را در جواب ابوالقاسم بن جلبات گفته است که او یکی از ملوک را مدح گفته و به وی صله نداده بود در حالیکه پدرانش پیش از وی وی را گرامی داشته بودند . این قصیده را در بحر وافر اول و قافیه متواتر گفته است.

١-أیَدْفعُ مُعْجزاتِ الرُسْل قومٌ ، وفیکَ وفی بَدیهتِکَ اعتِبارُ
٢- وشِعْرُکَ، لو مَدَحْتَ به الثریّا ، لَصارَ لها ، علی الشمس، افْتخار
٣- کأنَ بُیوتَهُ الشُهبُ السَواری، و کلَ قصیدة فلَکٌ مُدار
٤- أخِیرُ جَارَ عن طُرُق الأوالی ، فحَار، و آخِرُ الشهْر السَرارُ
٥- ولنْ یُحْوَی الثّناء بغیر جودٍ ، وهل تُجنی من الیَبَس الثمار؟
٦- ولم تَلفِظْکَ حَضْرتُه لزُهْدٍ، ولکنْ ضاقَ عن أسدٍ وِجارُ
٧- جَمالُ المَجْد أن یُثْنی علیه ، ولولا الشمسُ ما حَسُنَ النَهار
٨- وللماء الفضیلةُ کلَ حینٍ ، ولا سِیَما اذا اشْتَدَ الأوَار
٩- وأنتَ السیْفُ ، انْ تَعْدَم حُلِیّاً، فلم یُعْدَمْ فِرنْدُکَ والغِرار
١٠- ولیس یَزیدُ فی جَرْی المَذاکی رکابُ ، فوقَه ذَهَبٌ مُمار
١١- ورُبَ مُطوَق بِالتِبْرِ یکْبُو ، بفارسه، وللرَهج اعْتِکار
١٢- وزَنْدٍ عاطلٍ یَحْظی بمَدْحٍ، ویُحْرَمُهُ الذی فیه السَوار
١٣- الامَ تُکَلِّفُ البِیدَ المَطایا، بِعَزْمٍ لا یَقَرُ له قَرار؟
١٤- وخَیْلاً ، لو جَرَتْ والرِیحَ شأواً، ظَنَنّا الرِیحَ أوثَقَها اسارُ
١٥- غدَتْ ، و لها حُجولٌ من لُجَیْنٍ ، وراحتْ ، وَهْیَ مِنْ عَلَقٍ نُضار
١٦- وأشْبعَت الوُحُوش ، فصاحَبَتْها، کأنَ الخامعاتِ لها مِهار
١٧- وکم أورَدْتَها عِداً قدیماً ، یَلُوحُ علیه ، مِن خَزٍّ ، خِمار
١٨- تطاعَنُ ، حولَه ، الفُرْسانُ ، حتی کأنَ الماءَ مِن دَمِهمْ ، عُقار
١٩- کذا الأقْمارُ ، لا تَشْکو وَناها، ولیسَ یَعیبُها أبداً سِفار

شرح قصیده سی و چهارم

۱- بدیهة : و بداهة کفتار فجئی و بدون تفکر ، بدیهه‌گوئی ، **اعتبارُ** : عبرت و پند .

معنی : شعر بدیهه تو خارق عادت است وقتی که تو شعرت معجز باشد پسچگونه قومی به خود اجازه می‌دهند که معجزات پیامبران را نپذیرند در جائی که شعر تو معجزه است بهترین دلیل است برای اثبات معجزات رسولان. می‌خواهد بگوید شعر تو بمنزله معجزه است.

۲ **معنی** : چگونه شعر ترا صله نمیدهند در حالیکه اگر تو با شعرت خوشه پروین را می‌ستودی ، پر وین بر ... شرف و افتخار می‌یافت و بخود می‌بالید که تو وی را مدح گفته‌ای.

۳ **الشهب السواری** : مراد کواکب خمسه متحیره است که در آیه " فلا اقسم بالخنس الجواری الکنس " آمده است که عبارتند از مریخ و زحل و عطارد و زهره و مشتری که همواره شبها پیدا و روزها پنهانند و چون آهوان گاهی به لانه می‌روند.

معنی : شاعر ابیات قصیده را به ستارگان و قصیده را به فلک تشبیه کرده است که گوید : ابیات شعرت همچون ستارگان خمسه متحیره درخشانند و هر قصیده‌ات فلکی است گردان یا فلکی است که ستارگان در آن می‌گردند.

٤- **جارَ** : منحرف شد ، **الأوالــي** : اوائل، پیشینیان ، **فَخَــارَ** : خار یعنی ضعیف وناتوان‌شد.حار با حاء مهمله ناقص شد وکاستی‌گرفت ، **سـرارُ** : آخر ماه که قرص ماه ناپدید می‌شود.

معنی : خطاب به شاعر می‌گوید : این امیرزاده که حق ترا مراعات نکرده است و به شیوه و روش پیشینیان خوش رفتار نکرده و از راه آنان نرفته است او ناتوان شده که از راه آنان برود پس همچون سرار که نور بدر را می‌پوشاند و محو می‌کند او هم شرف و فخر پیشینیان را محو کرده است.

۵- **معنی**:راه رسیدن بمدح و ستایش، جود و بخشش است، همانگونه که درختی ثمر می‌دهد که آبیاری گردد و تر باشد و درختی که خشک باشد ثمر نمیدهد کسی که بخشنده نباشد مورد ستایش واقع نمیشود.

٦- **تلفظــک** : ترا دور اندازد ، **وِجار** : بکسر و فتح ، و لانه کفتار و روباه که گنجایش شیر را ندارد و لانه شیر عرین و غیل است.

معنی : بدین جهت پیشگاه ممدوح ترا نپذیرفته و دورانداخته است که بارگاه او چون لانه کفتار است و روباه است و تو شیری و شیر در لانه روباه نمی‌گنجد . : ترا از روی بی‌میلی بتو بیرون نکرده است ولی لانه روباه گنجایش شیر را ندارد.

۷- **معنی** : زیبائی و آراستگی مجد و شرف بدان است که بر آن ثنا گفته شود همانگونه که زیبائی و آراستگی روز با درخشش خورشید است . هرکس نیازی به شعر و حمد و شکر دارد باید بخشنده باشد.

۸- **الأوار** : شدت عطش . **لا سيمــــا** : لا مثل ما : بویژه.

معنی : آب همواره دارای فضیلت است بویژه وقتیکه تشنگی شدید باشد . از تو و کفایت تو بی‌نیازی نیست بویژه هنگامی که کفایت اندک است . پس همه بتو نیازمندند بویژه بعضی نیازمندترند.

۹- **حَلي** : زیورآلات ، **فرندُ** : جوهر و رونق و درخشش تیغه شمشیر ، **غِـــرار** : تیزی شمشیر .

معنی : تو شمشیر جوهردار و بران هستی اگر زیور و آرایش هم نداشته باشی مهم نیست ، یعنی اگر در خدمت ملوک هم نباشی ترا زیانی ندارد چون شجاعت و شهامت تو ،تو را از خدمت ملوک بی‌نیاز می‌کند.

۱۰- «المَذاکی» : اسبان مسن ، «ذَهَب» : طلا ، «مُمَار» : مجری ، جاری شده.
معنی : وقتیکه اسب پیر باشد رکاب طلائی و آرایش زین و برگ بر سرعت آن در میدان مسابقه نمی‌افزاید بلکه آنچه که موجب سرعت سیر آن است اصالت و نجابت آن است نه زین و رکاب طلائی آن پس کهنه بودن جامه و بیکار بودنت ترا زیانی ندارد در حالیکه در میدان مسابقه فضیلت و دانش و شاعری پیشرو هستی .
۱۱- «مُطَوَّق» : طوق‌دار ، «تِبر» : طلا ، «یکْبُو» : به سر درمی‌آید و می‌لغزد، «رَهَج» : غبار و گرد ، «اعتِکار» : تیره و غبارآلود.
معنی : چه بسا اسبان طوق‌دار طلائی در میدان نبرد در میان گردو غبار بسر درمی‌آیند و سوار کار خویش را بر زمین می‌زنند . یعنی زیبائی ظاهر بدون باطن آراسته بدرد نمی‌خورد.
۱۲- «زَنْد» : بازو ، «عاطِل» : بدون زیورآلات ، «یَحظَی» : بهره‌مند میشود ، «السّوار» : النگو.
معنی : چه بسا بازوانی که بدون زیورآلاتند ولی از مدح و ستایش بهره‌مندند و حال آنکه بازوانی هستند که پر از زیور و زینت‌آلاتند و النگوی طلائی دارند و لیکن از مدح محروممند.
۱۳- «الامَ» : تاکی ، «تُکَلِّف» : بزحمت می‌اندازی ، «البِید» : بیابانها ، «المطایا» : جمع مطیه ، مرکوبان و شتران سواری.
معنی : پس تا بکی شتران خویش را برای طی کردن بیابانها بزحمت می‌اندازی با عزم و آهنگی که قرار و آرام ندارد تا کی اینهمه در طلب کسب معالی، بیابانها را می نوردی.
۱٤- «خَیلاً» اسبان ، عطف بر مطایا است ، «شأواً» : رها شدن در مسابقه ، نهایت و گام برداشتن ، «أوثَقَها» : آن را به زنجیر کشیده است ، «اسار» : زنجیر و بندی که اسیر را بدان می‌بندند .
معنی : تا کی شتران و اسبان تیزتک خویش را که آنقدر چابکند که اگر با باد بمسابقه دو برخیزند ما گمان می‌کنیم که بادها را با زنجیر اسارت بزنجیر کشیده و زمین‌گیر گردیده‌اند و از بادها پیشی می‌گیرند ، آنها را بزحمت می‌اندازی و با قطع بیابانها خسته‌شان می‌کنی.
۱۵- «غدَت» : بامدادان راه می‌افتند ، «حُجول» : سفیدی دست و پا ، زنجیرها ، خلخالها، «لُجَین» : نقره، «راحت» : شامگان‌ها برمی‌گردند ، «عَلَق» : خون ، «نُضار» : طلای سرخ.
معنی: این اسبان تو بامدادان که راه می‌رفتی و عازم میدان کارزار هستی سفیدی دست و پایشان چون خلخالهای نقره‌ای و سیمگون است و شامگاهان که برمی‌گردی دست و پایشان آغشته بخون است تو گوئی که طلای سرخ است.
۱٦- «خامعات» : کفتارها ، «مِهار» : افسارها.
معنی : این اسبان ازبسکه سوارانشان دشمنان را کشته‌اند ، حیوانات وحش را با لاشه کشتگان سیر کرده‌اند لذا وحوش همواره با آنان همراهی می‌کنند ، تو گوئی کفتارها افسار آنها هستند که از آنها جدا نمی‌شوند چون می‌دانند که از گوشت کشتگان تغذیه میشوند.
۱۷- «أورَد» : به آبشخور وارد ساخت ، «عِد» : آبی که سرچشمه دارد و بیم خشکیدن آن نیست ، «خَز» : حریر مراد جل و زغ است ، «خِمار» : روسری.
معنی : چه بسا آن اسبان را به آبشخورهایی برده‌ای که آب آن فراوان بوده است ولی ازبسکه کسی جرأت نکرده بدانجا برود و دیرگاه بوده که کسی وارد آن نشده است لذا جل و زغ بر آن می‌درخشیده‌استهمانند روسری حریری زنان ، با اینکه آبش روان بوده است ولی چون کسی بدانجا نرفته است جل و زغ و طحلب گرفته‌است. ولی‌با جرأت و شهامت بدانجا رفته و اسبان‌خویش را آب داده‌ای.

۱۸- " تطاعَنُ حَوْلَهُ " : حوله، در پیرامون آن شمشیر و نیزه می‌زدند ، **" عُقار "** : شراب گلگـون ، شـراب ، می ناب .

معنی : که سواران پیرامون آن آبشخور شمشیر و نیزه زده بودند تا اینکـه آب آن از خـون کشـتگان چـون مـی گلگون شده بود .

۱۹- " ونی ": خستگی و ضعف و کوفتگی ، **" سِفــار "** : مسافرت و بسفر رفتن .

معنی : آری این اسبان تو همیشه در سفرند و خستگی ناپذیرند و سفر آنها را خسته نمی‌کند چـون آنهـا همچـون قمرهایند که هرگز از خستگی شکوه نمی‌کنند و سفر آنها را خسته نمی‌کند.

پایان قصیده سی و چهارم

قصیده سی و پنجم

این قصیده را بدرخواست ابوعبدالله بن سقا کاتب معروف گفته است که از وی خواهش کرد درباره مخدوم وی قصیده‌ای بگوید که اخلاص و محبت وی را که دیده است توصیف کند که او نیز قصیده طولانی گفت و این ابیات قسمتی از این قصیده است که در بحر منسرح اول و قافیه متراکب گفته است.

١-تُثْنـي عليـكَ البلادُ أنـكَ لا | تأخذُ من رِفْدها ، وترفِدُهـا
٢- مِنِ ارْتَعـتْ خيْلُه الرِّيـاضَ بها، | و كان حوْضُ الصفاء موردهـا
٣- ففي نَبـاتِ الرؤوس تسْرَحُهـا | أنتَ ، و ماءِ الجسوم توردهـا
٤- خيْلُكَ ، طـولَ الزمان ، قائـلةٌ : | أما لذا غايـةٌ فيقصدهـا ؟
٥- كم بمَكَرِّ الطِّعـان تَحْبِسُهـا ، | وكـم وراء العـدوِّ تطْرِدُهـا
٦- أعيُنُهـا ، لم تـزَلْ حَوافِرُهـا | تكْحَلُهـا، والغبـارُ اثمِدُهـا
٧- انَّ لهـا أُسـوةً اذا جَـزِعَـتْ، | في بيضِـكَ الخالياتِ أغْمِـدُها
٨- لا رَقَدَتْ مُقْلَـةُ الجَبـان ، ولا | متَّعهـا بالكَـرى مسهِّـدُها
٩- فالنَّـفْسُ تَبْغـي الحياةَجاهِـدةً، | و في يَميـنِ المَليـكِ مِقْوَدُها
١٠- فلا اقتحامُ الشّجـاعِ مُهلِكُهـا، | ولا تَوَقّي الجَبـانِ مُخْلِـدُهـا
١١- لكلِّ نفْسٍ ، من الـرَّدى ، سبَبٌ، | لا يومُهـا بَعْـدَهُ، ولا غدُهـا
١٢- قُلْ لعـدُوِّ الأميرِ يا غرَضَ الـدَّ | هْرِ ، ومَن حَتْفُ نفسِـه دَدُها
١٣- هذا هوَ المَوْتُ ، كيـفَ تَغْلِبُـه، | وفضْله الشمسُ، كيـفَ تجحَدُهـا
١٤- سُيُوفُه تَعْشَقُ الـرِّقابَ ، فمـا | يَنْجَـزُ ، حتى اللّقاء ، مَوْعِدُهـا
١٥- يَكـادُ ، مـن قبْلِ أن يُجَـرِّدَهـا، | يَعْتَنِـقُ الدّارِعيـنَ مُغْمَدُهـا
١٦- يُرْوِي الظُّبا ، والـرِّماحُ ناهِلـةٌ ، | مُتَصـلٌ ، في الوَغـى، تأوُّدُهـا

١٧- كأنهَــا شُجْعَــةٌ ، بهــا زَمَــعُ، أو ذاتُ جُبْنٍ ، فالخوْفُ يُرْعِدُهــا

١٨- جــاءتْــكَ لَيْلِيّــةٌ شآمِيَــةٌ ، كأنهـــا ، بالعـــراقِ، موْلِدُهـا

١٩- قائِلُهـــا فاضـــلٌ ، و أفْضَلُ من قائِلِهـــا الألْمَعـــي مُنْشِـــدُهـا

٢٠- كاتِبُكَ المــزْدَهي ، بمنْطقـــه ، صَهْـوةٌ، حتـــى يَخِرَّ جَلْمَدُهــا

٢١- أسْهـبَ ، في وَصْفه ، عُلاكَ لنـا، حتى خشينـا النَفوسَ تعْبُدُهـا

٢٢- زَفَّ عـروساً ، حُليُهـا كَلـــمٌ، تُنْجِـدُهُ تـارةً ، ويُنْجِـــدُها

٢٣- قاضيـــةً حَقَّهُ لديـْكَ ، و مــا يُنسَبُ ، الا اليـكَ ، سُودَدُهــا

شرح قصیده سی و پنجم

۱- "رِفد" : مساعدت کرد و رزق و روزی داد ، **"تَرفِدُهــا"** : کمکشان می‌کنی و بدانان روزی می‌دهی .
معنی : کشور بر تو ثنا می‌گوید باینکه از آنان رزقی و روزی و مساعدتی و کمکی نمی‌طلبی بلکه بدانان کمک و بخشش می‌کنی و روزی می‌دهی.
۲-و۳- "ارتَعــتْ" : بچراند ، **"الرِّیــاض"** : جمع روضه ، بوستانها ، **"حوضَ الصَفــاء"** : آب صفـا و مسالمت .
معنی : هرکس آرامش و راحتی بخواهد اسبان خویش را از بوستانها و گیاهــان زمیـن می‌چرانـد و از آب صفـا و مودت آبشان می‌دهد و آب گوارا بدانها می‌نوشاند ولی تو مثل دیگران نیستی چون اسـبان خویـش را از گیاهـانی می‌چرانی که سر بخون غلطیده دشمنان باشد و از آبی آبشان می‌دهی که خون ریخته دشمنان می‌باشد . (بجـای گیاه سر دشمنان و بجای آب خون آنها می‌باشد) .
٤- معنی: اسبان تو ازبسکه همواره در پی راندن دشمن هستی خسته شده‌اند و می‌گوینـد : آیـا ایـن اربـاب مـا هدفی ندارد از جنگ که بدان برسد و جنگ و گریز دشمن را رها کند و ما آسوده گردیم؟
۵- "بِمَکَرِّ الطِّعــان" : جایگاه زدن و حمله با شمشیر و نیزه ، **"تَحبِسُهــا"** : متوقفشان میـداری ، **"تطرُدُها"** : آنها را طرد می‌کنی بدنبال و تعقیب دشمن شکست‌خورده می‌روی.
معنی : می‌گویند :چقدر آنها را در میــدان جنگ متوقـف می‌سازی و چقـدر آنهـا را در تعقیـب و طـرد دشـمن شکست‌خورده بکار می‌بری؟
٦- "أعیُنٌ" : جمع عین ، چشمان ، **"حَوافِرُ"** : جمع حافره ، سم اسبان ، **"تَکحَلُهــا"** : آنهـا را سـرمه بچشم می‌کشی ، **"اثْمِد"** : سرمه.
معنی : همواره سم اسبان تو گرد و غبار را برپا می‌کننــد و گـردو غبـار میـدان نـبرد را چـون سـرمه بچشـمان می‌کشند . آنقدر با میدان جنگ و تعقیب دشمن انس گرفته‌اند که گرد و غبار چشمانشان را نمی‌آزارد بلکــه چـون سرمه چشمانشان بدان عادت کرده است.
۷- "أُسْــوَةٌ" : مقتدی و نمونه و الگو با ضم و کسر همزه آمده است ، **"بِیض"** : مراد شمشـیرهای بـراق است ، **"أغمُــد"** : جمع غِمد ، نیامها.
معنی : اسبان تو چون بجزع آیند و بی‌تابی کنند از شمشیرهای براق تو پیروی می‌کنند و آنها را الگـوی خویـش می سازند که همواره نیام از آنها خالی است و در نیام قرار نمی‌گیرند پس اسبان هم قرار و آرام ندارند.
۸و۹و۱۰- "لا رَقَدَتْ" : دعائیه است ، هرگز بخواب نرود ، **"مُقْلَــة"** : چشم ، **"جَبــان"** : ترسـو ، **"مَتَّع"** : بهره مند سازد ، **"کَــری"** : خواب ، **"مُسَهِّــد"** : بیدارکننـده ، **"المَلیــک"** : مـراد خداونـد است ، **"مِقْــوَد"**: افسار و زمام ، **"اقتِحام"** : خود را بخطر انداختن ، **"مُخَلِّــد"** : جاودان کننده .
معنی : هرگز چشمان ترسو بخواب نرود و لذت خواب نچشد و همواره بیدار بماند و ترسوها از ترس مرگ بخواب نمی‌روند و بی‌تابی و جزع می‌کنند و بقای زندگی را خواستارند در حالیکه زمام و افسار حیات و زندگــی در دسـت تقدیر الهی است نه اقتحام و خود بخطر انداختن موجب مرگ می‌شود و نه پرهیز و اجتناب ترسوها آنان را جاودان می‌سازد .
خالد بن ولید بر بستر مرگ گفت :
بارها و بارها در میدان جنگ زخمی شده‌ام و بر تمام اندامهای بدنم جای ضربات شمشیر و نیزه و تـیرپیدا است و بدانها نمردم ولی اکنون بر بستر راحتی می‌میرم، چشمان ترسوها هرگز بخواب نرود.

۱۱- ضمیر **یومها** و **غدها** به نفس برمی‌گردد و ضمیر بعده به سبب ، " **رَدی** " : هلاکت .
معنی : هر نفسی برای مرگ و هلاکت سببی دارد که امروز و فردائی ندارد و تأخیر و تقدیم در آن روا نیست.
۱۲- " **غَرَضَ** " : هدفی که بسوی آن تیراندازی میشود ، " **حَتْفُ** " : مرگ ، " **دَدُ** " : و ددن و ددا بمعنی لهو و لعب.
معنی : بگو به دشمن امیر ای کسیکه با دشمنی کردنت با امیر هدف تیر مصائب ایام قرار گرفتی و با مرگ خویش بازی می‌کنی مگر نمیدانی دشمنی با امیر با جان بازی کردن است.
۱۳-معنی : ای دشمن امیر مگر نمیدانی امیر برای دشمنان مرگ است چگونه بر مرگ پیروز میشوی ؟ و فضل و بزرگواری او چون خورشید آشکار است و خورشید است چگونه منکر خورشید می‌گردی ؟
١٤- معنی : شمشیرهای امیر عاشق گردن دشمنان است تا در روز جنگ با گردن دشمن ملاقات نکنند وعده‌شان بجای آورده نمیشود و در جنگ است که با حبیب خود که گردن دشمن است بآرزوی خویش میرسند.
۱۵- " **یُجَرِّدَها** " : آنها را از نیام بیرون آورد، " **الدّارِعین** " : زره‌پوشان ، جوشن پوشان ، " **مُغْمَدُ** " : در نیام نهاده .
معنی : این شمشیرها آنقدر عاشق گردن دشمن هستند که پیش از آنکه از نیام کشیده شوند با جوشن پوشان دشمن معانقه می‌کنند و دست بگردن می‌شوند.
١٦- " **یُرْوی** " : سیراب می‌سازد ، " **الظُبا** " : جمع ظبة ، لبه تیز شمشیر ، " ناهِلَةٌ " : تشنه‌ای که هنوز سیراب نشده است ، " **وَغی** " : همهمه و فریاد میدان جنگ ، جنگ ، " **تأوّدُ** " : انعطاف و خمیده‌شدن.
معنی : لبه‌های تیز شمشیر را از خون دشمن سیراب می‌سازد در حالیکه نیزه‌های فرود آورده شده بر دشمن هنوز سیراب نشده و تشنه‌اند یعنی بار اول بر دشمن فرود آمده و خون دشمن را نوشیده و سیراب نشده‌اند پیش از آنکه نیزه بزند با شمشیر کار دشمن را ساخته است.
۱۷- " شُجْعَة " : جمع شجاع، دلاوران ، " **زَمَع** " : فرزی و چابکی در جنگ ، لرزش اندام از ترس یا از شادی ، " **یُرْعِدُها** " : می‌ترساند ، به لرزش می‌اندازد ، " **جُبْنِ** " : ترس .
معنی : این نیزه‌ها که بر دشمن فرود آمده‌اند تو گوئی مردان دلاورند در میدان جنگ فرزند و چابکند،جست و خیز دارند یا دشمنان ترسو هستند که از بیم و خوف بلرزه درآمده‌اند و خوف بلرزه‌شان درآورده است.
۱۸- " لَیْلِیّةٌ " : منسوب به لیلی یا گفته شده در شب ، " شآمِیَةٌ " : منسوب است به شام.
اینک این قصیده بسوی تو می‌آید که در شب در شام سروده شده و لطافت هوای عراق را دارد تو گوئی که در عراق زاده شده است . یا ابیات در نرمی و رقت و لطافت چون شعر عاشقانه درباره لیلی است و از نظر طراوت شعر شامی است و ظرافت طبع، طبع عراقی را دارد .
۱۹- " **اَلمعَی** " : هوشیار ، تیزهوش ، دارای فهم درخشان ، " **مُنْشِد** " : سراینده‌ای که برای قرائت شعر برگزیده میشود .
معنی : گوینده این قصیده خود فاضل و دانشمند است و فاضلتر از گوینده هوشیار و تیزهوش آن ، سراینده و خواننده آنست .
۲۰- " **مُزْدَهی** " : مستخف و برقص درآورند ، " صَهْوَة " : نام کوهی است ، " **یَخِرّ** " : بر وی درآید ، " **جَلْمَد** " : صخره و سنگ سخت ، سنگ خارا .
معنی : سراینده قصیده من منشی بارگاه تو است که با حسن نطق و منطق زیبایی خویش کوه صهوه‌رابرقص‌درمی‌آورد تا جائیکه صخره‌های سخت آن خرد می‌شوند و از جای کنده می‌شوند.

۲۱- " أسْهَبَ " : اطناب کرد ، مبالغه نمود ، **" عُلاک "** : بزرگواری تو.

معنی : این منشی در توصیف و وصفی که ما از بزرگواری و بلندمرتبگی تو کرده‌ایم مبالغه کردواطناب سخن‌کرد تاجائیکه ترسیدیم که نکند انسانها بلندمرتبگی‌ترا عبادت‌کنند و بپرستند.

۲۲- " زَفَّ " : آراست و آرایش داد ، **" عَروس "** : مراد قصیده است ، **" کَلِم "** : جمع کلمه است ، **" یُنجِدُها "** : اعانت می‌کند و یاری می‌رساند .

معنی : این کاتب، قصیده عروس مانند مرا نیکو تقدیم کرد که زیور و زینت‌آلات این عروس کلمات زیبای آنست که گاهی قصیده کاتب را یاری می‌کند چون بر اخلاص وی مشتمل است و گاهی کاتب قصیده را یاری می‌رساند که آن را نیکو بممدوح ابلاغ می‌نماید . کاتب و قصیده هر دو همدیگر را یاری می رسانند .

۲۳- معنی : کاتب قصیده و عروسی را آرایش داده و نزد تو آورده است که حق خویش را در نزد تو ادا کند و سیادت و شرفی که در قصیده است جز بتو بکسی نسبت داده نمیشود.

پایان قصیده سی و پنجم

قصیده سی و ششم

این قصیده را در بحر سریع سوم و قافیه متواتر گفته است

١- ذَلّتْ ، لما تَصْنَعُ أيّامُنا، نُفوسُنا، تلكَ الأبيّاتُ

٢- تَجنی خُمورُ الهَمّ ، ما لم تكُن تجنی الخُمورُ العنبياتُ

٣- أمِنْت، يا نفْسُ ، صُروفَ الرَّدی، كأنها عَنكِ غَبيّاتُ

٤- رُبَّ رِماحٍ طَعَنَتْ فی العدی، وهْیَ الرِماحُ القَصَبياتُ

٥- سَرَتْ لها تَرْمحُ اَبْناءَها ، فی الجَوّ ، بُلْقٌ عَرَبيّاتُ

٦- أوْ نِسْوَةُ الزَنْجِ بِأيمانِها ، للرَّقْصِ ، قُضْبُ ذَهَبِيَاتُ

٧- انْ فَسَدَتْ ، من زمنٍ، نِيّةٌ، أو ظَهَرَتْ منه خَبِيّاتُ

٨- فالأعوَجِيّاتُ لَنا عُدّةٌ، تَقْدُمُهُنّ الأرْحبِيّاتُ

شرح قصیده سی و ششم

۱- معنی : حوادث سخت و روزگار ما ،جانهای سرکش ما را خوار ساخته است یعنی مناعت طبع و سرکشی جانهای ما در برابر حوادث سخت روزگار مفید واقع نشد.

۲- معنی : آنچه که شراب اندوه بر سر ما می‌آورد شراب انگوری قادر بدان نیست یعنی جنایتی که شراب اندوه بر سرِ ما آورده و حیرت زده و سرمستمان کرده است بالاتر از مستی و حیرت زدگی شراب انگوری است.

۳- " صُـــرُوف " : تصرفات و حوادث ، **" رَدًی "** : هلاکت ، **" غَبِیّـــاتُ "** : جمع غبیة ، جهالت و غباوت و نادانیها.

معنی : ای نفس تو از تصرفات هلاک‌کننده روزگار ایمن شدی و تو گوئی که آنها از تو غافل هستند یعنی عمر تو طولانی شده و حوادث روزگار بسراغت نیامده‌اند مثل اینکه جایگاه ترا نمیدانند و تو در امان هستی، و بدینوسیله اظهار عدم رضایت از زندگی می‌کند و از آن بیزار است و لذا زندگی را طولانی می‌انگارد اگر چه در آغاز جوانی بوده است.

٤- " رِمَـــاح " : نیزه‌ها ، **" عِـــدی "** : جمع عدو ، دشمنان ، **" القَصَبِیّـــات "** : نیزه‌های ساخته از نی .

معنی : چه بسا نیزه‌های ساخته از نی (قلمها) در قلب دشمن فرو می‌روند همانطوریکه نیزه‌های خطی در قلب دشمن فرو می‌روند و قلمها جای نیزه‌ها را می‌گیرند یعنی همانگونه که شراب اندوه، کار شراب انگوری می‌کند ، نیزه نی ، نیزکار نیزه آهنی می‌کند.

٥- " بُلْـــقٌ عَرَبِیّـــات " : اسبهای ابلق عربی ، مراد ابرهای پر از رعد و برق باران زا است، **" تَرْمَـــحُ "** : می رقصاند.

معنی : این نیزه های نیین را که قلمها باشند، شب ابرهای باران‌زای پر رعد و برق که شبیه به اسبهای ابلق عربی هستند ، آب داده باشد و برقص درآورده باشد.

٦- " نِسْـــوَةٌ " : زنان ، **" الزَنْـــجِ "** : رنگی و سیاه پوست ، **" أیْمَـــانِ "** : جمع یمین ، دست راست ، **" قُضُـــبٌ "** : جمع قضیب ، شاخه نی ، **" ذَهَبِیّـــات "** : طلائیها.

معنی :این ابرهای باران شب، اسبان ابلق بودند یا تو گوئی که زنان سیاهپوست و زنگی هستند که می‌رقصند و شاخه‌های طلائی را بدست راست دارند.

۷-و۸- " خَبِیّـــات " : جمع خبیة ، نهانیها ، **" أعْـــوَجِیّـــاتُ "** : اسبان منسوب به اعوج ، أعوج اسب معروفی بوده از آنِ یکی از پادشاهان کنده که پدر اسبان اصیل عربی است که اسبان معروف از نسل آن مشهور بودند به " غراب " و " وجیه" و " لاحق" و " مُذهب " و " مکتوم " که همه آنها از آنِ غَنِی بنِ اعصر بوده‌اند و " ذوالعقال " از بنی ریاح و " جَلوَی " از آن بنی ثعلبه و " داحس" و " غبراء" از نسل ذوالعقال ، **" أرْحَبِیّـــات "** : شتران اصیلی که منسوب به قبیله أرحب در یمن بوده اند.

معنی :اگر روزگار نیَتِ خود را با من تباه گرداند و با من نیت بد داشته باشد، یا اراده بد خویش را با من آشکار سازد ما سوار بر اسبان اعوجی می‌شویم و از آنها کمک می‌گیریم بر علیه حوادث روزگار و ابزار کار ما آنها هستند، اسبان اعوجی که بدنبال شتران أرحبی یدک کشیده شوند،که عادتشان این بوده است در جنگها سوار بر شتران می‌شدند و اسبان را یدک می‌کشیدند و جنیبت می‌بردند .

پایان قصیده سی و ششم

قصیده سی و هفتم

این قصیده را در بحر سریع دوم و قافیه متدارک در تهنیت عروسی به یکی از ملوک گفته است

١- سالِمُ أعدائکَ مُستَسلِمُ ، والعَیْشُ مَوْتٌ لهُمُ مُرْغِمُ
٢- بقَطْرَةَ غرَّقْ أعادیکَ ، لا یَنقُصُ منها بحْرُکَ المُفْعَمُ
٣- فلیس ، عنْ نَصْرکَ ، مُستأخِرٌ، ولا ، الی حَرْبکَ ، مُستقدِم
٤- لِیَهْنِکَ المَجْدُ ،الذی بیْتُه، فوْقَ سَراة النجْم ، لا یُهدَم
٥- زُفَتْ الی دارکَ شمسُ الضحی ، وحوْلَها ، من شَمَعٍ ، أنْجُم
٦- مثْلُ شِیاتٍ ، فی قمیص الدّجی ، زینَ بهِنّ الفَرَسُ الأدْهَم
٧- تَخفی ، ولا تظْهَرُ ، الا اذا أحرَزَها منزلُکَ الأعظَمُ
٨- کأنها سِرُّ الاله ، الذی عِندَکَ ، دونَ الناس ، یُستَکتَم
٩- کأنّما الشُّهُبُ نِثارُ علی الـ ـخَضْراء ، مِنه الفَذُّ والتّوأم
١٠- عُمَّت به الآفاقُ حتی سما، منها ، الی الجوّ ، به سُلّم
١١- کالدُّرّ بَثّهُ أیادٍ بها، فهوَ شَتیتُ الشمْل ، لا یُنْظَم
١٢- أو نَزَلَتْ تَنهَبُ ، فی خُفیَة ، تَختَارُ ما تَفعَلُ ، أو تُلْهَم
١٣- و کیف لا یَطْمَعُ ، فی مَغْنَمٍ ، مَن الثریّا بعضُ ما یَغْنَمُ؟
١٤- وکیف یَخْفی نَقْلُ ، بعضُه الـ ـمریخُ ، والجوزاءُ، والمِرزَم
١٥- ما شَفَقُ التغْریب ، من بَعده، الا مَلابُ طابَ ، أو عَنْدَم
١٦- کأنها ، مِن حُسْنِها ، رَوْضَةٌ، یَضْحَکُ فیها الآسُ والخُرَّم
١٧- لم یَزَل اللّیْلُ مُقیماً ، یری ما لا رأتْ عادُ ، ولا جُرْهُم
١٨- فی ساعَة هَشّتْ ، الی مِثلِها، مَکّةُ ، وارتاحتْ لها زَمْزَم

١٩- للطِّيب ، فى حِنْدِسِهـــا ، سَوْرَةٌ، مَنَاخِرُ البَـــدرِ بـه تُفْعَـــم

٢٠- حتى بدا الفجْــــرُ ، بـــه حُمْرَةٌ ، كصَارِمٍ غَيــّـرَ مِنْـــــه الدّم

٢١- ثُمّ مَضى يُثْنـــى على سيّـــدٍ، كاللَّيـــث ، الا أنّـــه أحْــزم

٢٢- مُضَمَّخــا ، يَنْظُرُ فى عِطفِـــه، كأنّ مِسْكاً لَوْنُـــه الأسْحَـــم

٢٣- نالَ شَبابـــاً منهُ مُستَقْبَـــلاً، تَهْـــرَمُ دُنْيـــاهُ ، ولا يَهْـــرَم

٢٤- وانتَشَرَتْ فـــى الأرضِ ريحٌ له، يَسُوفُهَـــا المُنجِـــدُ والمُتْهِـــم

٢٥- عِطْـــرٌ لمَنْ شَـــمْ ، ولكنّـــه غيرُ الّـــذى جاءتْ به مَنْشِـــم

٢٦- وانتَشَقَتْ عَرْفَــــكَ طَيْـرُ المَلا، فــــزَارَكَ النّــاشىءُ وَالقَشْعَمُ

٢٧- و ماجَ بعضُ الوحش فى بعضِها، يَسألُ : ما الشـأنُ ؟ ويَستَفْـهِـم

٢٨- تقطَعُ، فى لُقْيـــاكَ ، دَوّيّـةً ، يَذُمّهـــا الحافِرُ والمَنْسِـــم

٢٩- فقــُلْ لمنْ يَغتـالُ تِربَ العُلى ، التّــرْب خيرٌ لكَ ، لــو تَعْلَـم

٣٠- ما أنتَ فى عِـــدّةِ مَن يُتّقـــى، بل أنْتَ فى عِــدّةِ مَن يُرْحَـم

٣١- والقوْمُ كالأنْعَـــامِ ، انْ عوتِبُوا تَسْمَـــعُ ما قِيلَ ، ولا تَفْهَـــم

٣٢- يَعْصِى عَمِيـــدَ الأمةِ المُرْتَضـــى، مَنْ بيـــنَ عينيـــه له مِيسَـــم

٣٣- فتىً ، لقـــُرْب الزُّجّ مِـن كفِّـه ، أقَـــرّ بالفَضْـــــلِ له اللّهْـــذَم

٣٤- أبْلَجُ ، مِن بعـــضِ قِرَى ضَيْفِه الـ أمْـــنُ ، اذا لم يأمَـــنِ المُحْرِم

٣٥- فِداهُ مَنْ كالنّبـــتِ أضيـــافُه، اذ تَشـــرَبُ المـــاءَ ، ولا تَطْعَـم

٣٦- لا يَكـــذِبُ المُقْسِمُ فى قـــوله: انّ الغِنـــى مِن يـــدِه يُقْسَـــم

٣٧- مَناقِبٌ ، فيهـــا جَمـــالُ الصِبَا ، وهْىَ لِـــداتُ الدهرِ ، أو أقْـدَم

شرح قصیده سی و هفتم

۱- « مُرْغَم » : مهلک و پوزه بخاک مالنده .
معنی : کسانی از دشمنان تو سالم می‌مانند که تسلیم شوند و از تو طلب صلح کنند در حالیکه زندگیشان مرگشان است و زندگیشان مرگ هلاکت‌بار است یا کسی که از دشمنان تو از قتل نجات پیدا کند مطمئن است که زندگی مرگبار و هلاکت‌باری دارد .
۲- « غَرِّق » : غرق‌کن ، « أعادیک » : دشمنانت ، « المُفْعَم » : مملو وسرشار .
معنی : با قطره‌ای از دریای کرمت وجودت دشمنانت را غرق عفو و بخشش گردان ، زیرا با این یک قطره دریای سرشار کرم تو ناقص نمیشود.
۳- **معنی :** پس صرفنظر کن از دشمنت که او شجاعت ترا آزموده است و می‌داند که یارای دشمنی با تو را ندارد لذا از نصرت و یاری تو تأخیر نمی‌کند و برای جنگیدن با توقدم پیش نمی‌گذارد و مطیع فرمان تو است.
٤- « سَراة » : قسمت بالای هر چیزی که در اینجا مراد ستاره ثریا است .
معنی : گوارا باد ترا مجد و شرف و بزرگی تو که خانه آن بر بالای خوشه پروین است و ویران ناشدنی و کسی را یارای رسیدن بدان نیست.
۵- و٦- « زُفَّتْ » : آن را بعنوان عروس آورده‌اند بخانه تو ، « شِیات » : جمع شیة ، رنگ مخالف رنگ اصلی است ، « الأدْهَم » : اسب کمیت و اسب سیاه .
معنی : خورشید چاشتگاهی را بعنوان عروس بخانه‌ات آورده‌اند و شمعهای فروزان که پیرامون وی برافروخته بودند بمنزله ستارگان بودند که در برابر خورشید کم‌نور بنظر می‌رسند .
این ستارگان در پیراهن شب تاریک همچون لکه‌های سفیدی بودند که اسب سیاه را بدان زینت داده باشند یا نور این شمعها در شب تاریک برنگ لکه‌های سفید در بدن اسب سیاه بودند.
۷- **معنی :** این عروس از همه پنهان است و زمانی ظاهر میشود که منزل بزرگ تو وی را دربرگیرد و از همه محجوب است جز از تو.
۸- **معنی :** گوئی راز الهی است که خداوند آن را بر تو آشکار کرده است و بر مردم مستور مانده است . بطلیوسی گوید ممدوح شیعه بوده است و شیعیان عقیده دارند که امامشان دانش گذشته و آینده را برایشان نوشته و در جفر اصغر و اکبر نهاده است . گاهی عروس را خورشید چاشتگاهی نامیده که از همه پیدا است و گاهی راز نهانی که جز وی خداوند کسی را بر آن مطلع نساخته است.
۹- « شُهُب » : ستارگان ، « خَضْراء » : مراد آسمان است ، « فَذّ » : یگانه ، « تَوْأم » : دوگانه .
معنی : تو گوئی که ستارگان نثاری هستند یک‌یک و دوتا دوتا بر بساط سبز فلک بر عروس نثار شده‌اند و بر خضرای فلک افتاده‌اند.
۱۰- « عُمّت » : ضمیر آن به نثار برمی‌گردد ، « الآفاق » : نواحی زمین که متصل به آسمان است ، « سُلَّم » : نردبان .
معنی : این نثارها اطراف و اکناف زمین را انباشته‌اند تا اینکه با نردبان به فضای بین آسمان و زمین نیز رفته‌اند و در همه جای زمین و آسمان پراکنده‌اند.
۱۱- « بَثَّتْهُ » : آن را پراکنده است ، ضمیر به سماء برمی‌گردد ، « أیاد » : جمع ایدی ، دستان، « شَتِیت » : پراکنده و متفرق ، « شَمْل » : گروه و جمع .
معنی : این ستارگان آسمان گوئی درّهایی هستند که دستان بخشنده آنها را پراکنده و متفرق ساخته است و جمعشان آنچنان گسسته که برشته کشیده نمیشوند.

۱۲- " نَزَلَت " : فرود آمده است ضمیر آن به آسمان یا خضراء برمی‌گردد ، " تَنْهَب " : می‌رباید ، " خُفيَة " : نهانی ، " تختار " : برمی‌گزینند ، " تُلْهَم " : به وی الهام میشود .

معنی : مثل اینکه آسمان فرود آمده و این درّهای درخشان را که بر عروس نثار شده‌اند نهانی ربوده و از میان آنها ستارگان را برگزیده است خود چنین کرده یا به وی الهام شده است.

۱۳- معنی : چگونه طمع در ربودن نثار عروس نکند کسی که ثریا بعضی از غنایم وی است آسمان که ثریا یکی از غنایم وی است چگونه طمع در ربودن درهای درخشان نثار عروس نکند.

۱٤- " نَفَل " : غنیمت .

معنی : چگونه پنهان می‌ماند غنیمتی که بعضی از آن مریخ و جوزاء و مرزمان است.

۱۵- " شَفَقُ التغْرِيب " : سرخی کنار آسمان بهنگام غروب ، شفق احمر ، " مَلاب ": ماده خوشبویی که خلوق نامیده میشود ، " عَنْدَم " : خون برادران، خون سیاوشان ، بقّم.

معنی : بعد از این عروسی می‌توان گفت : که شفق احمر در اثر کثرت مواد خوشبو و گلهای خون سیاوشان در این عروسی پدید آمده‌اند . و شفق احمر رنگی از آنست.

۱٦- ضمیر " كأنها " : به خضراء برمی‌گردد ، " الآسُ " : یاسمن است ، " خُرَّم " :گلی و گیاهی که موی سفید پیری بدان تشبیه می‌شود .

معنی : تو گوئی آسمان آنقدر آثار این شب عروسی در آن پدیدار شده است که در زیبائی چون بستانی شده است که گلهای آن شکوفا شده باشند بویژه یاسمن و خرم .

۱۷- معنی: شب از این مجلس عروسی در شگفت مانده بود و چیزهائی را میدید که از دوران عاد و جرهم ندیده بود یا مردمان عاد و جرهم چنین چیزهائی را ندیده بودند.

۱۸- " هَشّت " : مشتاق شد ، " ارتاحت " : مسرور گردید .

معنی : در ساعتی از شب این عروسی برگزار گردید که ازبسکه بوی خوش بمشام می‌رسید و شمعها روشن شده بودند و شربتهای خوشگوار نوشیده می‌شدند که مکه و زمزم آرزو می‌کردند که در شبهای حج چنین منظره‌ای داشته باشند و بدان غبطه می‌خوردند.

۱۹- " حِنْدِس " : شدت تاریکی ، " سَوْرَةٌ " : جهش و ارتفاع ، " مَنَاخِرُ " : جمع منخر بینی ، " تُفْعَم " : مملوء می‌گردید.

معنی : ازبسکه بخور و مواد خوشبو استعمال کرده بودند آنچنان بوی عطر و عبیر متصاعد شده بود که سوراخ بینی قرص قمر انباشته شده بود .

۲۰- معنی : بوی خوش و استعمال مواد خوشبو ادامه داشت تا اینکه سپیده دمید تو گوئی که شمشیر آغشته به خون بود و خون، رنگ آن را دگرگون ساخته بود.

۲۱- ضمیر " مَضی " یا به فجر یا به لیل برمی‌گردد ، " يُثْني " : می‌ستاید ، " لَيث " : شیر ، " أحْزَم " : داناتر .

معنی : سپس شب می‌گذرد و بر سید و سروری درود و ثنا می‌کند که در شجاعت همچون شیر است با تفاوت اینکه او با حزم و احتیاط‌تر است.

۲۲- " مُضَمَّخاً " : آغشته و آلوده ، " عِطْفه " : گردنش ، " أسْحَم " : اسود و سیاه .

معنی : شب رفت در حالیکه آغشته به بویهای خوش عروسی بود و متکبرانه می‌نگریست تو گوئی که رنگ سیاه شب از رنگ مشک آن شب بود.

۲۳- ضمیر " نالَ " و دُنیاه " به لیل برمی‌گردد و ضمیر **منه** برای سید ، " يَهْرَم " : به انتهای عمر می‌رسد .

معنی : شب عروسی جوانی خویش را از آن سید و سرور کسب کرده است که دنیا پیر میشود ولی آن شب پیر نمیشود و فراموش‌نشدنی است . اثر این زفاف و نثار با گذشت زمان فراموش نمیشود.
۲٤- "یَسُوفُهــا" : آن را استشمام می‌کند ، **"المُنْجِــدُ" :** کسی که به نجد و مرتفعات می‌رود ، **"مُتْهِم" :** کسی که به تهامه و زمین پست می‌رود.
معنی : بوی خوش این شب عروسی در سراسر زمین گسترده است و پخش شده و همه مردم در کوه و دشت و بلندی و پستی آن را یکسان استشمام می‌کنند.
۲۵- "مَنْشِم" : نام زنی عطرفروشی بوده است که قومی عهد بستند و دست خود را در عطر وی فرو بردند که پیمان نشکنند و تا همه کشته نشوند دست از جنگ برندارند همه آنان کشته شدند و عطر آن زن ضرب‌المثل بدیمنی و شومی گردید . برخی گفته‌اند زنی بوده از خزاعه که در مکه می‌نشست و عطر می‌فروخت و عطر وی را برای مردگان می‌خریدند و آن را شوم می‌دانستند و این شوم‌تر است از منشم" یا از عطر منشم" بر سر زبانها بود.
معنی : در آن شب عطر خوشبوئی را استعمال کرده بودند برای بوئیدن اما نه عطری که آن را شوم می‌دانستند که عطر منشم باشد.
۲٦- "انتَشَقَت" : بوئیده است و استشمام کرده است ، **"عَرْفَ" :** بوی خوش یا بوی ناخوش، مطلق بوی ، **"المَلا" :** سرزمین گسترده ، **"نــاشِیءُ" :** کوچک ، **"قَشْعَــم" :** پیر و مسن .
معنی : بوی خوش آنشب در آفاق زمین پخش گردید تا جائیکه پرندگان دشت نیز آن را استشمام کردند و کرکسهای پیر و جوان بدیدن تو آمدند چون بوی خوش ترا شنیدند یعنی آثار کرم تو به پرندگان بیابان نیز رسید و آن را از همدیگر می‌پرسیدند.
۲۷- معنی : حیوانات وحش به وحشت افتاده و مضطرب شده بودند و از همدیگر سؤال می‌کردند قضیه چیست و از همدیگر استفتاء می‌نمودند.
۲۸- "لُقیــا" : ملاقات ، **"دَوِّیَــةً" :** بیابانی که صدا در آن پژواک دارد ، **"یَذُمُهــا" :** از آن ناخشنود است و از آن کراهت دارد ، **"حافِرُ" :** دارای سُم ، **"مَنْسِــم" :** گوشه ، سم شتر .
معنی : حیوانات وحش برای ملاقات با تو بیابانهائی را طی می‌کنند از بس که سخت و صعب‌العبورند، سم اسبان و سم شتران هردو از رفتن در آن بدشان می‌اید و از آن کراهت دارند.
۲۹- "یَغْتــالُ" : کید و نیرنگ می‌کند ، **"تِرْبَ العُلی":** همزاد بزرگی و بلندمرتبگی و قرین بزرگی، **"تُرْب" :** با ضم تاء ناامیدی و مرگ .
معنی : بگو به کسی که با قرین و همزاد بزرگواری بکید و نیرنگ می‌پردازد : مرگ و ناامیدی برای تو بهتر است از این کید و نیرنگ، اگر بدانی ، زیرا دشمنی تو با وی سودی ندارد چون با بزرگواری همزاد است.
۳۰- معنی : به وی بگو : تو از جمله کسانی نیستی که از آنان پرهیز می‌شود و تو دشمنی نیستی که از تو بپرهیزند بلکه تو از جمله کسانی هستی که باید بدانان ترحم شود و تو کمتر از آن هستی که با تو عداوت کند تو در آن درجه نیستی که شایستگی عداوت را داشته باشی.
۳۱- معنی : آن قومی که ادعای دشمنی با ممدوح را می‌کنند همچون چهارپایان هستند که اگر مورد عتاب واقع شوند تنها صدا را می‌شنوند و چیزی را نمی‌فهمند و پند نمی‌پذیرند.
۳۲- "عمِیــدَ" : رئیس و پیشوا ، **"میسَــم" :** داغ و ملامت داغ.
معنی : کسی سید و سرور امت مرتضی را مخالفت می‌کند که داغ بندگی وی بر پیشانی دارد.
۳۳- "زُج" : آهن کوچکی در پایین نیزه ، **"اللَّهْــذَم" :** نوک تیز نیزه.
معنی : ممدوح جوانی است که هرچیز بنزدیکی وی افتخار می‌کند مثلاً نوک سنان فضیلت ته سنان را بر خویش می‌پذیرد چون ته سنان و نیزه به دست ممدوح نزدیکتر است.

۳۴- أَبلَجُ : کسی که ابروانش پیوسته نیست و از هم جدایند ، مراد انسان مشهوری که جایش برای همه معلوم است ، **قِرَی** : ضیافت ، **ضَیف** : مهمان ، **مُحْرِم** : کسیکه به حرم مکه پناه می‌برد تا محفوظ از تعرض باشد و کسی که داخل در ماههای حرام باشد.

معنی : ممدوح آنچنان بزرگوار و مشهور است که بعضی از ضیافت و پذیرایی وی بعلاوه طعام، أمن و آرامی است ، بدیگران امنیت و طعام را با هم می‌دهد در جائیکه محرمان در حرم خوف و بیم دارند و ایمن نیستند مهمانان وی ایمن هستند.

۳۵- معنی : فدای وی باد کسی که مهمانانش همچون گیاهان فقط آب می‌نوشند و طعام نمی‌خورند همه بخیلان فدای وی شوند که به مهمانان خود آب می‌دهند نه غذا.

۳۶- معنی : ممدوح بسیار بخشنده است اگر کسی قسم یاد کند و بگوید همه بی‌نیازیها از دست وی تقسیم میشود و دست بخشنده وی سرچشمه بی‌نیازیها است ، او دروغ نمی‌گوید و کفاره قسم و حِنثِی لازم نمی‌آید.

۳۷- مَناقِبُ : مکارم و مکرمتهای انسان ، **لِـــدات** : هم‌سن و همسالها.

معنی : ممدوح مکرمتهائی دارد اگرچه جوان است واین مکرمتها در خانواده او سابقه طولانی دارند، همزاد روزگار یا قدیمی‌تر از روزگارند . آراستگی جوانی بمکرمتهای وی زیبائی خاصی بخشیده‌اند اگرچه این مناقب در خانواده او همزاد روزگار یا قدیمی‌تر از آن هستند .

پایان قصیده سی و هفتم

قصیده سی و هشتم

این قصیده را خطاب بیکی از علویان در بحر کامل دوم و قافیه متواتر گفته است.

١- لیتَ التَّحمُّلَ عن ذَراکَ حُلولُ ،   وَالسَیرَ عن حَلَبٍ الیکَ رَحِیلُ

٢- یا ابنَ الذی بِلسانِه و بیانِه   هُدِیَ الأنامُ، ونُزِّلَ التَنْزیلُ

٣- عن فضْلِه نَطَقَ الکِتابُ، وبَشَّرَتْ   بِقُدُومِه ، التَّوْرَاةُ والانجیلُ

٤- منی الیکَ ، معَ الریاحِ، تحیةٌ   مَشْفُوعَةٌ ، ومعَ الوَمیضِ رَسول

٥- فی القلبِ ذکرُکَ لا یُزول ، و ان أتی ،   دونَ اللقاء ، سَباسِبُ وهُجول

٦- انَ العوائقَ عُقنَ عنکَ رکائبی ،   فَلهُنَّ ، من طَربِ الیکَ ، هدیل

٧- أشبَهْنَ، فی الشَوْقِ ، الحَمامَ، وانما   طَیَرانُهنَّ تَوَقُّصٌ وذَمیل

٨- مَنْ قال انّ النَیِّراتِ عَوامِلُ ،   فَبِضدِّ ذلک ، فی عُلاکَ، یقول

٩- یَعْمَلْنَ فیما دُونَهُنَّ، بزَعْمِه ،   ولَهُنَّ ، دونَکَ ، مَطْلَعٌ وأفول

١٠- لولا انْقطاعُ الوَحْیِ، بعدَمحمدٍ،   قُلْنا، مَحمّدُ ، من أبِیه ، بَدیل

١١- هوَ مِثْلُه فی الفضلِ، الا أنّه   لم یأتِه ، بِرسالَةٍ ، جبْریل

١٢- قُلْ للذی عُرِفَتْ حقیقَتُه به،   اذْ لا یُقامُ ، علی الدّلیلِ ، دلیل

١٣- ما بالُ سابِقَةٍ یَصلُ لِجامُها ،   أرِنَتْ، وعَقْدُ حزامِها مَحْلُول؟

١٤- کالطِّرْفِ یُقْلِقُهُ المراحُ ، صبابةً   بالجَرْیِ ، و هُوَ مُقَیَّدٌ مَشْکُول

١٥- أکذا الجِیادُ ، اذا أرادَتْ مَوْرِداً ،   نَضَبَ الفُراتُ لها ، وغاضَ النِّیلُ؟

١٦- حُجِبَتْ ، فلم یرها الذی قِیدَتْ له،   وغَدَتْ ، بآفاقِ البِلادِ ، تجول

١٧- ومِنَ العجائِبِ أنْ یُسَیِّرَ آمِلٌ   مَدحاً ، و لم یَعْلَمْ بها المأمول

١٨- ما کانَ یَرْکَبُ غیرَها ، لو أنّه   عُرِضَ القَرِیضُ علیه ، وهْوَ خُیُول

١٩-ويَصُدّها قِصَرُ العِنان ، فما لهـــا ، يومَ الرّهانِ ، الى الأميرِ ، وُصـــول

٢٠-والعيسُ أقْتَلُ ما يَكونُ لها الصّدى، والماءُ ، فوْقَ ظُهورهـــا، مَحْمـــول

٢١- واذا نَضَتْ ، عن مَتْنِها ، بُرْدَ الصّبـا مَعْشُوقَةٌ ، فـــالى الجَفـــاء تَـؤول

٢٢- شابَت ، فجُدْ بِخِضابِها ،و ابْعَثْ بها عَجِلاً اليه ، فللخِضـاب نُصـــول

٢٣- فهِيَ التى صيغتْ لها ، مِنْ وَغدِك ، الـ أحجالُ ، أمْس ،وفُصّلَ الاكليـــل

٢٤- كلامُكَ المِرآةُ ، تصـــدُقُ فى الذى تَحْكى ، وأنْتَ الصّارمُ المَصْقــول

٢٥- لا شانَ صَفْحَيْكَ النجيـــعُ ، ولا بَدا، للنّاظِـرينَ ، بمَضرِبَيْكَ ، فُلـــول

شرح قصیده سی و هشتم

۱- " **تَحَمُّل** ":مراد ارتحال و کوچیدن است ، " **ذَراکَ** " : ناحیه تو ، " **حُلول** " : نزول و فرود آمدن.
معنی : ایکاش کوچیدن از نزد تو فرودآمدن نزد تو باشد و بجای رفتن از حلب‌آمدن وکوچیدن بنزد تو باشد . آرزو می‌کند که همواره ملازم حلب باشد.
۲- معنی : ای فرزند کسی که بزبان و بیان وی مردم هدایت یافته‌اند و قرآن بزبان وی و بروی نازل گردیده است یعنی ای فرزند رسول خدا - ممدوح از علویان است.
۳- معنی : که کتاب خداوند از فضیلت وی (پیامبر ص)سخن گفته است و تورات و انجیل بشارت آمدن وی را داده‌اند.
٤- " **رِیاح** " : بادها ، " **تحیةٌ** " : درود و سلام ، " **مَشْفُوعَةً** " :همراه ، " **وَمیضٍ** " : برق .
معنی : همراه بادها درودهای پی در پی خویش را به پیشگاهت می‌فرستم و با هر برقی که از ابرها بجهد پیکی روانه می‌سازم که شوق و عشق مرا توصیف کند . یعنی تو در بخشش با بادها بمسابقه برمی‌خیزی و درخشش برق یادآور خنده‌روئی و خوشروئی شما دٌر برابر واردشوندگان است.
۵- " **سَباسِب** " :و بسابس بیابانهای خشک و بی‌آب ، " **هُجول** " : جمع هجل ، جای پست .
معنی : یاد تو همواره در قلب من است اگرچه مسافت میان ما بیابانها و پستیها باشد.
٦- " **العوائقَ** " : نوائب و حوادث روزگار ، " **عُقنَ** " : مانع شدند ، " **رکائب** " : شتران سواری ، " **هدیل** " : صدای شتر و کبوتر و هدیر نیز بمعنی هدیل است که در اصل صدای کبوتر است، " **طَرَب** " : جهش بر اثر شادی یا اندوه.
معنی : موانع و حوادث روزگار شتران مرا از زیارت تو باز داشتند و آنان از شدت شوق به زیارت تو چون کبوتران ناله می‌کردند.
۷- " **حَمام** " : کبوتر ، " **طَیَرانُهنَّ** " : پروازشان، " **تَوَقُّص** " : رفتن با اضطراب ، " **ذَمیل** " : رفتن با شتاب.
معنی : این شتران در شوق خویش شبیه کبوتران هستند ، کبوتران چون شوق جائی کنند پرواز می‌کنند و این شتران بجای پرواز با توقص و ذَمیل با رفتن مضطربانه و شتاب‌آلود بسوی تو می‌آیند ، کبوتران پرواز می‌کنند و آنان شتاب می‌گیرند.
۸- " **نیرات** " : کواکب درخشان و آباء علوی.
معنی : کسی که می‌پندارد کواکب درخشان در سعادت و شخصیت انسانها تأثیر دارند ، خلاف آن درباره بلندمرتبگی تو می‌گوید یعنی تو برتر از آنها هستی و نسبت بتو هیچگونه تأثیری ندارند چون تو برتر از آنها هستی و آنها در پاینتر از خود تأثیر دارند .
۹- " **مَطْلَع** " : طلوع کردن ، " **أفول** ": غروب کردن.
معنی : بگمان او این کواکب در مادون خویش تأثیر می‌گذارند و حال آنکه طلوع و غروب آنها پایینتر از تو است پس در تو تأثیر نمی‌کنند.
۱۰- و ۱۱- معنی : اگر بعد از حضرت محمد (ص) وحی قطع نمیشد می‌گفتیم که ممدوح که محمد و علوی است بجای پدرش نبی شده است چون او نیز فاضل است جز آنکه جبریل (ع) رسالتی را بنزد وی نیاورده است چون بعد از حضرت محمد (ص) وحی قطع شده است. ابوالعلاء با این گفتارش دچار دروغ شده و خود در مقدمه پوزش خواسته است.
۱۲- معنی: گوید حقیقت نبوت پیامبر (ص) به وی شناخته شده است و او دلیل بر حقانیت نبوت پیامبر است پس نیازی نیست که وی را با فرزند بودن رسول و انتساب بوی بشناسانیم چون او خود دلیل است و دلیل نیازی

بدلیل ندارد.این ابیات از جمله همان مبالغات دروغ آمیزی است که خود در مقدمه از آنها پوزش خواسته و قصد ترک شعرگفتن را کرده است . صاحب تنویر در شرح خویش در اینجا داد سخن را داده است ص ۲۷۰-۲۷۱ .

۱۳- " سابِقَة " : مراد اسب پیش‌تازی است که از دیگر اسبان پیشی می‌گیرد . کنایه از قصیده‌ای است که ابوالعلاء آن را پیش از این قصیده لامیه برای ممدوح فرستاده بود تا آن را بدیگران ابلاغ کند و نکرده بود .

" یَصِلُ لجامُها " :صدای لگام اسب سرکش که شنیده میشود ، **" أَرِنَتْ "** : نشاط و تحرک آن فراوان شده است ، **" عَقْدُ "** : گره ، **" حِزام "** : تنگ بند

معنی : ابوالعلاء قصیده پیشین را به اسب پرتحرک و بانشاطی تشبیه کرده است که شایسته سواری است و باید از آن استفاده کرد ولی از آن استفاده نشده و زین و لگام از آن برداشته شده و تنگ بندش را باز کرده‌اند - یعنی قصیده شایان تبلیغ بود ولی تبلیغ نشده است گوید:

چه شد حال اسب پرنشاطی که صدای لگام آن می‌آید و آماده سواری بود ولی تنگ بند آن باز شده و مورد استفاده واقع نگردیده است . یعنی چرا قصیده قبلی را ابلاغ نکردی.

۱٤- " طِرْف " : اسب اصیل و نجیب ، **" یُقْلِقُهُ "** : او را پریشان می سازد، **" مِراحُ "** : نشاط و تحرک ، **" صبابَةٌ "** : شدت شوق ،مقید و مشکول ، بزنجیر و بند کشیده شده.

معنی : این قصیده را که از خواندن و رسیدن آن بممدوح منع کرده شد چون اسب اصیلی است که عاشق تحرک و دویدن است و لیکن بند و زنجیر آن را پریشان و مضطرب ساخته است.

۱۵- " جِیادُ " : جمع جواد ، اسبان نیکو ، **" مَوْرِد "** :آبشخور ، **" نَضَبَ "** :خشکید ، آبش تمام شد ، **" غاضَ "** : ناقص شد و در زمین فرو رفت .

معنی :این اسب پیشی‌گیرنده (قصیده) از ورود به محضر ممدوح منع شد . آیا چنین است حال اسبان اصیل ، که هرگاه بخواهند وارد آبشخور گردند رودخانه پر آب فرات می‌خشکد و دریای نیل کاهش می‌یابد و در زمین فرو می رود ؟

یعنی قصیده از جود و بخشش چون نیل و فرات ممدوح محروم شد.

۱٦- معنی : این قصیده از دید کسی که برای وی نوشته شده بود ناپدید ماند و بنظر وی نرسید در حالیکه در آفاق جهان بجولان درآمد . (این اسب پیش‌تاز پنهان گردانده شد و ندید آن کسی که برایش بزنجیر کشیده شده بود.)

۱۷- معنی : جای شگفتی است که امیدوار بنیکی و جایزه وصله ، مدحی و قصیده مدحیه‌ای را در مملکت روان سازد و بر سر زبانها باشد ولی ممدوح که مورد آروزی شاعر است از آن خبر نداشته باشد.

۱۸-شاعران عادت داشتند قصاید مدحیه خویش را به اسبان مرکوب تشبیه می‌کردند چون ذکر و شهرت ممدوح را بآفاق جهان می‌برد . ضمیر کان ، علیه ، یرکب به ممدوح برمی‌گردد و ضمیر غیرها به سابقه در شعرهای پیش برمی‌گودد ، **" عُرِضَ "** : عرضه شود ، **" القَریضُ "** : شعر ، **" خُیُول "** :جمع خیل، اسبان .

معنی :اگر این قصیده مدحیه من که آن را بر ممدوح عرضه نکرده‌اند ، عرضه می‌کردند غیر آن را نمی‌پذیرفت.

یعنی اگر همه اسبان نیکو را بر ممدوح عرضه می‌کردند جز بر اسب اصیل قصیده من بر اسب دیگری سوار نمیشد و دیگری را انتخاب نمی‌کرد و تنها این سابقه را که قصیده‌ام باشد برمی‌گزید.

۱۹- " یَصُدُّها " : آن را منع می‌کند و بازش میدارد ، **" قِصَرُ "** : کوتاهی ، **" عِنان "** : افسار ، **" یومَ الرِّهانِ "** : روز مسابقه اسبان .

معنی :کوتاهی افسار و نگه‌داشتن و حبس کردن، این اسب تیزتک (قصیده ام) را بازداشت و روز مسابقه اسبان نتوانست بحضور امیر برسد و بر دیگر اسبها پیروز شود و برنده مسابقه گردد.

اگر می‌گذاشتند قصیده بحضور امیر برسد و منع نمی‌کردند آن را، در میان همه قصاید مدحیه امیر، برنـده جـایزه می‌گردید.

۲۰- " **العیسُ** " : شتران سرخ و سفید ، " **صَدی** " : عطش و تشنگی ، " **مَحْمـــــول** " : بـار کـرده شـود ، " **ظُهور** ":پشتها .

معنی : کشنده‌ترین حالت برای شتران نیکوی سرخ و سفید آنست که تشنه باشند در حالیکه بارشـان آب باشـد و در چنین حالتی که بارشان آب باشد دشوارتر از هر وقتی دیگر دسترسی به آب دارند چون وقتی آب را بر شتر بـار می‌کنند که نایاب باشد.

۲۱- " **نَضَتْ** ": برهنه ساخت ، " **مَتْنِ** " : **پشت** ، " **بُرْد** " : جامه ، " **تـؤول** " : برمی‌گـردد و منجـر میشـود ، " **جَفاء** " : هجران و دوری و ترک کردن .

معنی:هرگاه محبوب و معشوق جامه جوانی را از تــن خویـش دور سـاخت سـرانجامش هجـران و دوری اسـت، هرگاه محبوبه پیر شود عشق وی منجر به هجران و جفا می‌گردد

یعنی قصیده مرا نیز آنقدر نگاه داشتی و بممدوح ندادی که مشرف به پیری است و نزدیک است کـه پـیر شـود و اهمیت خود را از دست می‌دهد.

۲۲- " **شابَت** ": پیر شد ، " **فجُدْ** " : ببخش ، " **خضـــاب** ": حنا ، " **نُصـــول** " : از میان رفتن ، رنگ حنا .

معنی :این قصیده پیر شده است از بسکه آن را نگه داشته‌ای پس برای نهان داشتن پـیریش آن را خضـاب‌کن و شتاب‌کن‌که پیش‌از محوشدن رنگ خضاب و حنایش آن را بفرستی مبادا که بکلی از حَیز انتفاع بیفتد.

۲۳- معنی : دیروز وعده دادی که قصیده را برای ممدوح بفرستی ، همین وعـده دیـروزی تـو بمنزلـه زینـت خلخال و تاج آن است همین وعده اگر تحقق بپذیرد ببین چه میشود.

۲٤- " **المِرآةُ** " : آیینه ، " **صارِمُ** " : شمشیر برنده ، " **المَصْقول** " : صیقلی گردیده و زدوده ، ضمیر تصـدق و تحکی به مرآت برمی‌گردد.

معنی : سخن تو چون آینه است که آینه صورت اشیاء را بدرستی نشان می‌دهد و تو شمشـیر برانـی هسـتی کـه هرگز کند نمیشود . یعنی امثال تو که اهل وفا هستند خلاف وعده نمی‌کنند پس چرا قول و فعل تو برابـر نیسـتند در حالیکه تو شمشیر صیقلی شده‌ای هستی که هرگز کند نمیشوی.

۲۵- " **شانَ** " :زشت شد یا زشت کرد مقابل زانَ است ، " **صَفْحَه** " : گردن ، " **نجیـــعُ** " : خون تـر و تـازه ، " **مَضرِب** " : تیغه شمشیر ، " **فُلـــول** " : کندی و شکستگی .

معنی : هرگز مباد که گردن تو خون‌آلود شود و آغشته بخون شدن آن را زشت گرداند و هرگز مباد که دو لبـه و تیغه شمشیرت کند گردد و بشکند.

پایان قصیده سی و هشتم

قصیده سی و نهم

از ابوالعلاء سؤال شد این بیت را تصویب کند:

شُغلی بِبُعدی عَنْکَ یَشغَلُنِی　　　ویصدُنی عَن کلِ أشْغَالِی

و او نیز بر زبان یکی از صوفیه این قصیده را در بحر کامل پنجم و قافیه متواتر سروده است.گویا این شعر فوق از آن زن قنوع شاعر است که عاشق والی شهر شده بود . ابوالعلاء گوید:

۱- ما یـومُ وَصْلِکِ ، وهْوَ أقْصرُ من　　　نَفْسٍ ، بأطـولِ عَیشَةٍ غالـی

۲- عَلِقَتْ حِبالَ الشمسِ منک یدی،　　　وجَدیدُها ، فی الضَّعْفِ ، کَالبالی

۳- وأرَدْتُ وِرْدَ الوَصْلِ من قَمَرٍ ،　　　فصَدَرْتُ عنه کَوارِدِ الآلِ

٤- وطَلَبْتُ عِنْدکَ راحةً ،و علی　　　قَدْرِ اعتِقادی کانَ إذْلالی

٥- وظَنَنْتُ ، فی البَلْوَی ، مُنایَ ، ولم　　　تکُنِ المَنِیّةُ لی عَلَی بالِ

٦- ما زِلتُ أبْلُغُ ما أهُمّ به،　　　حتی همَمْتُ بکوکبٍ عالِ

٧- انْ فاتَ سلْوانُ الحیاةِ ، فکُلُّ الـ　　　ـنّاسِ ، بَعْدَ مَماتِهِ ، سَالیِ

٨- یا جَنّةً عَرَضَتْ مُعَجّلَةً ،　　　فاخْتَرْتُها ، وعَصَیْتُ عُذّالی

٩- یُضحی الرُّضابُ ، لأهْلِها ، بَدَلاً　　　من بارِدٍ ، فی الخُلْدِ ، سَلسالِ

١٠- انْ لم تَدومی ، صَحّ فی خَلَدی　　　أنّی بِنارِ جَهَنّمٍ صالی

١١- وخَشیتُ ، بَعدَ رَجاءِ أسْورَةٍ ،　　　یومَ القیامَةِ ، حَمْلَ أغلالِ

١٢- وجعَلْتِ فیّ ، لمالِکٍ ، طَمَعاً ،　　　وَ نَهَیْتِ عن رِضْوانَ آمالی

١٣- وأری الخَسارةَ ، انْ فَعَلْتِ غداً،　　　فی النَّفسِ ، لا فی الأهلِ والمالِ

١٤- انّ الاساءَةَ شَرُّ ما وَقَعَتْ ،　　　منْ بَعْدِ احْسانٍ واجْمالِ

١٥- قَلْبی أعاتِبُ ، فهْوَ یُلزِمُنی،　　　أبَداً ، تَکَلّفَ هذه الحالِ

١٦- واللهِ عَدْلُ ، لا یَضُرّ ، بما　　　قَلْبی جَناهُ ، جمیعَ أوْصالی

شرح قصیده سی و نهم

۱- **أقصَرُ** : کوتاهتر ، **غالی** : گرانبهاتر.

معنی : روز وصل تو که کوتاهتر از یک نفس و یک دم است اگر آن را با زندگی طولانی بخریم ارزان است و گران نیست.

۲- **عَلِقتُ** : آویزان شده و نگه داشته ، **حِبالَ الشمسِ** : ریسمانهای خورشید ، مراد اشعه آویزان خورشید است ، **بالی** : کهنه و فرسوده.

معنی : من به وصل تو چنگ زده‌ام و این چنگ‌زدن به ضعیف‌ترین چیز است چون وصل تو ممکن نیست یا می‌خواهد بگوید من برای وصل تو به وعده تو چنگ زده‌ام و این ضعیف‌ترین چیز است که می‌توان بدان چنگ زد . مثل من چون کسی است که دست به اشعه و شعاعهای خورشید بزند که محال است و تازه‌اش کهنه و فرسوده است و وعده تو نیز چنین است پس وصل تو غیرممکن است.

۳- **وِرْدَ** : آبشخور ، **فصَدَرْتُ** : پس برگشتم و خارج شدم ، **آل** : سراب .

معنی : آرزوی وصل تو داشتم و بمنزله کسی بودم که بخواهد از آبشخور رسیدن بماه آب نوشد و رسیدن به قمر هم محال است پس از آن آبشخور تشنه بیرون آمدم همچون کسی که برای نوشیدن آب بدنبال سراب باشد که چیزی نصیبش نمیشود ، من نیز چنین بودم .

٤- **اِدْلال** : ناز و کرشمه.

معنی : در نزد تو راحتی طلبیدم و این بدان جهت بود که عقیده داشتم که تو مرا بوصل خویش شاد می‌کنی و بر حسب عقیده خویش ناز کردم یا می‌گوید : بر حسب ظاهر از تو طلب وصلت کردم ولی بدان اطمینان نداشتم چون می‌دانم بدان تن درنمیدهی . یا می‌گوید : اگر ناز کردم بدان جهت بود که به حسن عهد و پیمان تو عقیده داشتم.

۵- **بَلْوی** : مبتلا شدن ، **مُنای** : آرزو ، **المَنِیّةُ** : مرگ ، منی و منیهٔ جناس است ، **بالِ** : خاطر و دل.

معنی : من گمان می‌کردم در مبتلاشدن به بلاها بوصل تو می‌رسم که آرزویم بود و هرگز گمان نمی‌کردم و بخاطرم نمی‌گذشت که می‌میرم و بوصل تو نمی‌رسم و اینک مشرف بر مرگ هستم .

٦- **معنی :** هرگاه قصد چیزی کرده باشم با همت خود بدان رسیده‌ام و این کار مرا بر آن داشت تا قصد دست‌یابی بستاره بلند و رفیع کنم که دست‌نیافتنی است . مراد از ستاره بلند و دست نیافتنی وصل محبوبه است.

۷- **سِلْوانُ** : غمزدای و آرامش زندگی ، **سالی** : دست یابنده به آرامش .

معنی : اگر در زندگی دنیا، غمزدای زندگی نباشد و انسان نتواند از اندوهان زندگی برهد و غمگساری نباشد مردم بعد از مرگشان غمگساری دارند و به آرامش دست می‌یابند.

۸- **معنی :** ای بهشت دنیائی که در دنیا خود را عرضه کردی و حاصل شدی و من ترا برگزیدم و گوش بسخنان ملامتگران ندادم ، در نتیجه بسبب برگزیدن تو از بهشت آخرت محروم شدم . یعنی محبوبه زیبای من بهشت دنیا بود من از همه نعمتهای دنیا آن را برگزیدم و بسرزنش ملامتگران اهمیت ندادم.

۹- **یُضحی** : میشود و می‌گردد ، **رُضاب** : آب دهن ، **بارِد** : خنک ، **خُلْد** : بهشت ، **سَلسال** : آب گوارا و خوشگوار .

معنی : آب دهن این محبوبه برای کسانی که در دنیا بوصل وی دست یابند آنان را از آب خوشگوار زندگی جاودان بهشتی بی‌نیاز می‌سازد و این در دنیا بدل آنست در آخرت.

۱۰- ٭ خَلَــد ٭ : خاطر ، اندیشه ، فکر ، خیال ، ٭ صـــــالی ٭ : در آتش افتادن و سوختن.
معنی : ای محبوبه اگر وصل چون نعمت بهشتی تو ادامه نداشته باشد من گمان می‌کنم و باور دارم که در آتـش جهنم هجران تو می‌سوزم . اگر آب حیوان وصلت نباشد آتش هجرانت مرا می‌سوزاند.
۱۱- ٭ أسْوِرَة ٭ : جمع سوار ، زیورآلات دست ، ٭ أغــلال ٭ : جمع غل ، زنجیرها و قیدها .
معنی : بعد از اینکه امید بهشت وصلش را داشتم از قید و بنـد هجرانـش نگرانـم . بعـد از اینکـه امیـد رسـیدن زیورآلات بهشتی را در قیامت داشتم اکنون نگران بند و زنجیر عذابم در آخرت.
۱۲- **معنی :** ای محبوبه کاری کرده‌ای که مالک دوزخ در من طمع کرده است و آرزوهای مرا در رضوان بهشت نهی کرده‌ای . اگر وصلت ادامه نداشته باشد نعمتهای بهشتی من بعذاب جهنمی هجرانت بدل خواهد شد و چنـان پیدا است که چنین خیالی داری.
۱۳و۱٤- **معنی :** اگر وصلت نباشد فردا خسارت و تلف در جانم پیش می‌آید نه در خانواده و مالم یعنی هجرانت بیمارم می‌کند و سرانجام می‌کشد مرا . بدترین بدی، بدی بعد از احسان و نیکـی اسـت یعنـی بدتریـن هجـران و سخت‌ترین هجران ، هجران بعد از وصل است.
۱۵- دل خویش را مورد عتاب قرار می‌دهم چون اوست که همواره مـرا بـه تحمـل و مشـقت ایـن حـال مـلزم می‌سازد ، به در می‌گویم و دیوار می‌شنود.
١٦- ٭عَـــدْل٭ : عادل و دادگر ، ٭ جَنـــــاه ٭ : کسب کرده است آن را ، ٭ أوْصال ٭ : اندامها
معنی : خداوند دادگر است و دیگر اندامها را بجنایت قلب مؤاخذه نمی‌سازد چون تنها دل است که مرتکب جنایت شده است .

پایان قصیده سی و نهم

قصیده چهلم

این قصیده را در بحر طویل دوم و قافیه متدارک گفته است

١- لعَل نَواها أنْ تَريعَ شَطُونُها ، وأنْ تتجلَى ، عن شُموسٍ ، دُجونُها

٢-بنا مِن هَوى سُعْدَى البخيلةِ كاسمِها، اذا زايَلَتْهُ عينُ سُعدى وسينُها

٣- اذا ما أنختَنا حُرَّةً ، فوقَ حرّة ، بكى رَحْمةَ الوَجْنَاء مِنها وَجِينُها

٤- ارنَّتْ بها ، من خَشيَةِ الموْتِ ،رنَّةً ، فدَلَ عليها النَاعِباتِ رنينُها

٥- يعِزَ علينا أن يظلَ ابنُ دأيَة ، يُفتَش ما ضُمّتْ عليه شُؤونها

٦- رَحَلْنا بها ، نَبْغى لها الخَيرَ مِثْلَنا ، فما آبَ الا كُورُها ووَضِينُها

٧- فقد حَنّ سَوْطى فى يدى من غرامِها، وجُنَّ اشْتِياقاً ، فى حشاها ، جَنينها

٨- تعاطتْ نُهىً ،حتى اذا ما تعرَّضَتْ لها هضَباتُ الشَأم ، جُنَ جُنونها

٩- ولمّا رمت أبْصارَهها تطْلُبُ الحِمى ، ولم تَر تلك الأرضَ،ساءتْ ظُنونُها

١٠- بذلْنا لها محْضَ اللُجَيْنِ كرامةً ، فلم يُرْضِها ، فى الجُنْحِ ،الا لَجِينُها

١١- ولمّا رأتْنا نَذْكُرُ الماءَ بينَنا، ولا ماءَ ، غارَتْ من حِذارٍ عُيونها

١٢- كأنّها توَقَتْ وِرْدَنا ثُمَّ عينَها، فضمَ اليه ناظِرَيْها جَبينها

١٣-وقد حلَفَتْ أنْ تَسألَ الشمسَ حاجةً، وانْ سألَتْكَ اليُسْرَ برّتْ يَمينُها

١٤- مُلَقَى نَواصى الخيْلِ كلَّ مُرِشّةٍ من الطَعْن ، لا يرجو البَقاءَ طَعينها

١٥- ومُثْكِلُ فرسانِ الوَغى كلَّ نَثْرَةٍ ، يوَدّ خَليجُ راكِدٌ لو يَكُونها

١٦- اذا أُلقِيتْ فى الأرضِ ، وهْيَ مَفازَةٌ الى الماء ، خِلْتَ الأرض يَجْرى مَعينها

١٧- و تَبغى على القاعِ السَوىَ تَثَبُتا، فيمنَعُها ، منْ أن تَثَبَّتَ ، لينُها

١٨-وما بَرِحَتْ،فى ساحة السَهْلِ ، يرتمى بها موجُها ، حتى نهَتْها حُزونها

١٩- غديرٌ ، وَشَتْهُ الرّيحُ وَشيةَ صانـعٍ ، فلم يَتَغَيّرْ ، حينَ دامَ سُكونهـــا

٢٠- كأنَ الدَّبى غرْقَى بها ، غيرَ أعْيُن، اذا رُدَّ فيهـا ناظِــرٌ يَستَبِينُها

٢١- وما حَيَـوانُ البَرّ فيها بِسالِــمٍ ، اذا لم يُغشِّـهُ سِيفُها ، أو سَفِينُها

٢٢-وتُصْغى و تُرْنى كلَّ خَلْقٍ ، لعَلّهـا. تَنِقّ ضَفَادِيهـا ، ويَلْعَبُ نُونهـا

٢٣- فلو لم يضَعْها عنه للسِّلْمِ فارسٌ ، لخُلّدَ ما دامَتْ عليه غُضُونهـا

٢٤- ولو علِمَتْ نفسُ الفتى يومَ حَتْفِهِ ، ولاقَتْـهُ فيها لم تُحِنْها مَنُونهـا

٢٥- أمونٌ ، اذا أوْدَعْتَ نفسَكَ حِرزَها، ولا قَيْتَ حَرْباً ، لم يَخُنْكَ أمِينها

شرح قصیده چهلم

۱- " **نوی** " : دوری ، " **تریع** " : برگردد ، " **شطون** " : دوریها ، " **تتجلی** " : کشف شود، " **شموس** " : جمع شمس ، " **دجون** " : جمع دجن ، ابری که آسمان را بپوشاند و حالت ابری بودن .

معنی : امید است که دوری آن زنان و فراقشان ، برگرداند دوریها را ، و خورشیدهای زیر ابر از زیر ابر بیرون آیند . امید است فراقی که بدان مبتلا شده‌ایم بوصل برگردد و خورشیدهایی که در زیر ابر هجران نهان شده‌اند مجدداً پدیدار شوند و چشم وصلت بگشایند.

۲- **معنی :** سعدی که در وصل خویش با ما بخل می‌ورزد عشقش درباره ما چون اسم بدون عین و سین او شده است که چون عین و سین از آن بردارند ، " **دا** " می‌ماند که مراد " **داء** " درد و بیماری است .

۳- " **أنخنا** " : خواباندیم ، " **حرة** " : با ضم حاء ، شتر آزاده و با فتح حاء زمین سنگلاخ که سنگهای سیاه دارد ، " **الوجناء** " : شتر بزرگ و ستبر که گونه‌هایش پرگوشت باشد ، " **وجین** " : زمین ناهموار و بلند .

معنی : هرگاه شتر آزاده و ستبر اندام خویش را بر روی زمین سنگلاخ و ناهموار می‌خوابانیم این زمین ناهموار دلش بحال شتر ما می‌سوزد که بسیا ررنج کشیده است.

٤- " **ارنت** " : ناله دردآلود سرداد ، " **رنین** " : ناله دردآلود ، " **دل** " : راهنمایی می‌کرد ، " **ناعبات** " : زاغان وکلاغان .

معنی : چون شتر خسته خویش را خواباندم از ترس مرگ و هلاک ناله دردآلودی سرداد تا آرامش یابد ، آنچنان ناله‌ای سرداد که غرابها را بسوی آن کشانید که گمان کرده بودند مرده است و آمدند تا از گوشت آن بخورند. گویا مردی در بیابان راه گم کرده بود و عوعو سرداد تا سگان صدای او بشنوند و او راه به آبادی را پیدا کند و بجای آن گرگان صدای وی را شنیدند و آمدند و وی را خوردند . شتر من ناله سرداد که راحت شود ولی غرابها قصد جان وی کردند.

۵- " **یعـز علینا** " :برماگران‌می‌آید، " **ابن دأیة** " : غراب ، بدان جهت آن را چنین نامیده‌اند که فوراً بر زخم پشت شتر می‌افتد و آن را گود می‌کند ، " **یفتش** " : تفتیش می‌کند و می‌کاود ، " **ضمت** " : دربر گرفته است ، " **شؤون** " : کاسه چشم و گوشه چشم که محل ریزش اشک است.

معنی : مرگ ناقه بر ما دشوار است که بمیرد و غراب بر سر وی بنشیند و کاسه چشمش را بشکافد و از آن بخورد.

٦- " **رحلنا بها** " : با وی کوچ کردیم ، " **آب** " : برگشت ، " **کور** " : رحل و پالان و زین ، " **وضین** " : تنگ بند رحل و زین .

معنی : ما بر پشت این شتر شب بسفر پرداختیم همانگونه که طالب و خواهان خیر خویش بودیم طالب خیر آن نیز بودیم آنچنان لاغر شده است که جز پالان و تنگ‌بند چیزی از آن باقی نمانده است تو گوئی که مرده است و ابزارش را برگردانده‌اند.

۷- " **حن** " : ناله حزین سرداد ، " **سوط** " : شلاق و تازیانه ، " **غرام** " : شوق و عشق ، " **جـن** " : دیوانه شد ، " حشا " : اندرون و شکم ، " **جنین** " : بچه در شکم مادر.

معنی : شوق و عشق ناقه من به سرزمین ممدوح به تازیانه من نیز سرایت کرده که آنهم ناله حزین سر داده و فشار می‌آورد که شتر من بسرعت برود تا زودتر برسد حتی این شیفتگی به بچه‌ای که در شکم ناقه است نیز سرایت کرده و از شدت شوق در درون شکم آن دیوانه شده است.

۸- " تعاطت " : بکار برد و نگه داشت ، " نُهی " : عقل و خـرد ، " تعرَّضَـتْ " : در معـرض دیـد آن قـرار گرفت ، " هضَباتُ " : جمع هضبة ، مرتفعات و بلندیها ، " جُنّ جُنونهـــا " : شـوق آن فـراوان شـد ، مبالغـه است ، دیوانگی آن دیوانه شد.

معنی : این ناقه من طریقه خرد و صبر و خویشتن‌داری پیش‌گرفته بود تا اینکه بلندیهـای شـام پدیـدار گردیـد و شوق وطن بر آن مستولی شد آنوقت دیوانه گردید و راز نهانی را که تابحال نهان کرده آشکار ساخت.

۹- " رمت " : انداخت ، " حمی " : قرقگاه.

معنی : از وصف ناقه به وصف أبل منتقل شد ، گوید: چون مرتفعات و بلندیهای شـام پدیـدار شـد نگـاه کـرد و چراگاه خوش آب و هوای خویش را می‌جست و بطرب آمده بود و چون آنجا را ندید گمان کرد این بلندیهای شام نیست و چشمانش به وی دروغ می‌گویند لذا بدبین شد و گمان بد برد و غم و اندوهش با شـادی بهـم آمیخـت و مضطرب گردید.

۱۰- " محض " : خالص و ناب ، " اللُجَیْن " : نقره و سیم ، " جُنح " : جناح شب و روی‌آوردن شب و میل آن به روز ، " لَجین " : برگ درختان که با آب خیس شود و آن را بشتران می‌دهند تا بخورند.

معنی : چون این شتر ما را بوطن برگرداند خیلی برایمان عزیز بود لـذا سیم نـاب و گداختـه را (آب گـوارای میهن) به وی دادیم و آن شتر هم بدان راضی نشد بلکه برگ خیس درختان و لجن میهن را از ما می‌خواسـت یعنی لجن میهن را بر سیم ناب ترجیح می‌داد ما گرانبهاترین چیز را که داشتیم به وی دادیم و آن به لجن وطـن راضی بود.

۱۱- معنی : چون شتران دیدند که ما سخن از آب می‌گوئیم و آبی در کار نیست از تـرس چشمانشـان گـودی رفت یا از ترس آب چشمانشان خشکید مبادا آب چشمانشان را بنوشیم . (اشاره است بمشقت سفر و گودی رفتن چشمان شتران از شدت لاغری و مشقات سفر.

۱۲- " تَوقَّتْ " : پرهیز کرد ، " وِرْدَ " : وارد شدن ، " ثَمَـدَ " : آب اندک ، " جَبینهـــــا " : پیشانی آنها .

معنی : تو گوئی که شتران ترسیده بودند از شدت بی‌آبی وارد آب اندک چشمانشـــان شـویم چـون از آب سـخن می‌گفتیم ، لذا پیشانی خود را جمع کردند و حصنی برای چشمان خـود درسـت کردنـد و چشمانشـان در حدقـه و گودی پیشانی فرو رفت . می‌خواهد بگوید از کثرت سفر چشمانشان در حدقه فرو رفته بود و خیلی لاغر بودند.

۱۳- " حلفَتْ " : سوگند خورده بود ، " یُسْر " : بی‌نیازی و فراخی عیش ، " بَرّتْ یَمِینُهـــــا " : بمقتضـای قسم عمل کرد و گناه بار نشد. و حنثی لازم نیامد.

معنی : شتر من قسم خورده بود که نیاز خویش را از خورشید بخواهد ، اگر او بیـــاید از تـو بی‌نیـازی طلـب کنـد بمقتضای قسم خود عمل کرده و گناهبار نمیشود چون تو همان خورشید هستی در شهرت و رفعت.

۱٤- " مُلْقَـی " : ملاقات شونده و استقبال کننده ، " نَواصی " : جمع ناصیه ، پیشانیها ، " الخیْـــــلِ " : اسبان ، " مُرِشَّة " : آنچه خون می‌پاشد ، خون‌پاش ، " طَعْین " : فعیل بمعنی مفعول ، ضربت خورده .

معنی : با ضرباتٌ خون‌پاش خویش پیشانی اسبان دشمن را استقبال می‌کنـد و ضربت‌خـورده وی امیـدی بـبـاقی ماندن ندارد . یا می‌خواهد بگوید : ممدوح درمیدان جنگ پیشگام است و پیشـانی اسـبان وی همـواره در معـرض ضربات خون‌پاش قرار دارند . آنچنان ضرباتی که با وجود آنها کسی امیدی بباقی ماندن نـدارد ولـی نمی‌ترسـد و همواره پیشتاز است.

۱۵- " مُثکِلُ " : گرفتارساختن،سوگوار نمودن، " وَغی " : جنگ ، " فرسـان " :فارسان وجنگجویـان ، " نَثْـــرَة " :درع‌وجوشن‌وزره، " خَلیجُ راکِـــدُ " :آب‌راکددرخشان‌دریاکه‌می‌ایستدومواج است.

معنی : ممدوح من همه جنگجویان میدان جنگ را سوگوار جوشنها و زره‌هایشان می‌کند ، زره‌هائی که از بس درخشان و مواج هستند که خلیج تمنی می‌کند که چون آنها باشد و بدانها غبطه‌می‌خوردیعنی‌زره‌های‌تازه و درخشان‌آنان را سوراخ می‌کند که برای آنها حسرت می‌خورند.

۱٦- " مَفَازَةٌ ": بیابان ، " **خِلْتَ** " : می‌پنداری ، " **مَعين** " **: آب روان .**

معنی : این زره‌های دشمن آنچنان نرم و درخشان هستند اگر در بیابان انداخته شوند می‌پنداری که آب روانند روی زمین جاری میشوند.

۱۷- " **قاع** " : زمین پست و پایین ، " **سَوِی** " : زمین هموار.

معنی : معنی این بیت تقریر معنی بیت پیش است که می‌گوید این زره‌ها آنقدر نرم هستند بآب می‌مانند که می‌خواهند در زمین پست و هموار ثابت گردند ولی ازبسکه نرم هستند بر آن قرار نمی‌گیرند و شبیه آب روانند بر روی زمین از شدت براقی و تموج.

۱۸- " **ساحة** " : میدان وسیع زمین ، " **السَّهل** " : زمین هموار و دشت ، " **يرْتمى** " : پرت می‌کند ، " **حُزُون** " : زمین ناهموار و بلند.

معنی : این جوشنها حلقه حلقه و درخشانند چون آب می‌مانند که همچنان در زمینهای پهن دشت موج، آن را پرت می‌کند تا اینکه بر زمین ناهموار و بلند برسد آنگاه متوقف می‌گردد.

۱۹- " **غَدِيرٌ** " : برکه آب ، " **وَشْيَةٌ** " : آرایش دادن .

معنی : این جوشنها شبیه به برکه‌های آب هستند که هرگاه باد بوزد با انگیزانیدن موج روی آنها زینت و زیور می‌یابند و چون باد ساکن شود در آن تغییری دیده نمیشود، تموج حلقات جوشنها چون امواج روی برکه بهنگام وزش باد متموج و درهمند.

۲۰- " **الدَّبى** " : ملخ ، " **غرْقى** " : غرق شدگان.

معنی : وقتی که جوشنها را به برکه آب تشبیه کرده است حالا میخهای جوشن را به ملخهائی تشبیه می‌کند که در برکه غرق شده‌اند تنها چشمانشان غرق نشده و پیداست. گوید : میخهای جوشن تو گوئی که ملخهای غرق شده‌ای هستند که جز چشمانشان پیدا نیست که هرگاه کسی بنگرد تشخیص میدهد. در شعر شاعران میخهای جوشن به چشمان ملخ تشبیه شده است که هر دو سیاه و برجسته هستند. می‌گوید چشمان این ملخها اگرچه هنوز غرق نشده است ولی نزدیک بغرق شدن است و تابیننده تأمل نکند تشخیص نمیدهد که این ملخ غرق شده است.

۲۱- " **لم يُغِثْه** " : بفریادش نرسد و نجاتش ندهد، " **سِيفُ** ": ساحل دریا ، " **سَفِين** " : قایق.

معنی : چون درع و جوشن را به برکه آبی تشبیه کرده بود که ملخ در آن افتاده و در شرف غرق‌شدن است حالا می‌گوید این برکه بقدری وسیع است که هرگاه حیوانات خشکی از قبیل مورچه و ملخ و امثال آن در آن بیفتد مگر ساحل یا قایق نجاتشان بدهد و سالم از آن بیرون نمی‌روند و این درع و جوشن نیز چنین است.

۲۲- " **تُصغى** " :به گوش فرادادن و امیدارد ، " **تُرْنی** " : به خیره‌شدن و امیدارد ، " **تَنِق** " : نق نق زدن قورباغه ، " **ضَفَادِى** " : بمعنی ضفادع قورباغه‌ها ، " **نُون** " : ماهی.

معنی : این جوشنها و درعها آنقدر به برکه شبیه‌اند هرکس بدانها بنگرد آنچنان آن را شبیه به برکه آب می‌بینند که گوش فرا میدهد تا صدای قورباغه‌های برکه را بشنود یا ماهیان را ببینند که در آن شنا می‌کنند.

۲۳- " **سِلْم** " : صلح ، " **فارسٌ** " : جنگجو ، " **خُلِّدَ** " : جاودان گردد ، " **غُضُون** " : چین چین هر چیزی ، خطوط شکسته زره مراد است.

معنی : آن درع آنچنان مستحکم است که اگر جنگجو بهنگام صلح آن را از تن بیرون نیاورد مادام که این زره چین‌دار را بر تن داشته باشد جاودان می‌ماند.

۲٤- " حَتْف " : مرگ و منون نیز بمعنی مرگ است ، **" لم تُجِنْها "** : آن را هـلاک نمی‌سازد حیـن بمعنـی هلاک است ، **" مَنُون "** : برخی منون را دهر معنی کرده‌اند که موجب مرگ است لذا بر مرگ نـیز اطـلاق شـده است.

معنی : اگر نفس جوانمرد روز مرگ خویش را بداند و آن درع را بپوشد مرگها نمی‌تواننـد او را در آن درع هـلاک کنند.

۲۵- معنی : هرگاه نفس خویش را در آن درع به ودیعت نهی و آن را بپوشی و به جنگ بـروی بـه تـو خیـانت نمی‌کند و آسیبی نمی‌بینی.

پایان قصیده چهـــلم

قصیـــده چهـل و یکم

این قصیده را در سوگ سلیمان بن عبدالله تنوخی پدرش در بحر طویل اول و قافیه متدارک گفته است

۱-نَقِمْتُ الرضی حَتی علی ضَاحِکِ المُزنِ فلا جادَنی الا عَبــوسُ منَ الدَّجْنِ
۲- فَلَیتَ فمی ، ان شامَ سِنّی تَبسُمــی، فمُ الطَّعنةِ النَّجْلاء تَــدْمی بلا سِـنَ
۳- کــأن ثَنایــاهُ أوانِسُ یُبْتَغـــــی لها حُسنُ ذِکْرٍ،بالصیّانةِ ، والسّجنِ
٤- أبی ، حَکَمَتْ فیــهِ اللیالی ولم تَزَلْ رِماحُ المَنایا قادراتٍ علی الطّعـــنِ
٥-مضَی طاهِرَ الجثمان والنَفسِ وَالکَری سُهدِالمنی والجَیبِ والذیلِو الرُدنِ
٦- فیا لَیتَ شِعری ! هل یخِفّ وَقــارُهُ ، اذا صَارَ أُحْدُ فیِ القِیامَةِ کالعِهْـــنِ
٧- وهلْ یرِدُ الحوْضَ الرَویَّ ، مُبــادِراً مع النّاسِ،أمْ یابَی الزّحامَ فَیستأنی
٨- حِجًی ، زادَهُ من جُرأةٍ وسَماحــــة ، وبعَضُ الحجی داعٍ الی البُخلِ والجُبنِ
٩- علـــی أمّ دَفْرٍ غَضبَــةُ الله ، انهــا لأجْدَرُ أنثی أنْ تَخونَ و أن تُخنـی
۱۰- کَعابُ ، دُجاها فَرْعُها ، ونَهارُهــا مُحَیّاً لها،قامت لهُ الشمسُ بالحُسنِ
۱۱- رآها سلیلُ الطّینِ ،والشّیبُ شامِلُ لهــا بالثّریّا والسّمـــاکَینِ والوَزْنِ
۱۲- زمانَ تَولّتْ وأدَ حـــوّاءَ بِنتِهـــا، وکم وأدَتْ،فی اثرِ حَوّاء ، مِن قَرْنِ
۱۳- کأنّ بینها یُولَدونَ ، و ما لَهـــا حلیلُ،فتخشَی العارَ،ان سَمحت بِأبْنِ
١٤- جَهلْنا، فلم نَعلمْ ، علی الحِرص،ما الذی یُــرادُ بنا ، والعِلـــمُ لله ذی المَـنّ
۱٥- اذا غُیّبَ المَرْءُ استَسرَّ حَدیثـُــهُ ، ولم تُخْبِرِ الأفکارُ عَنــهُ بما یُغْنی
١٦- تَضِلُّ العُقولُ الهِبْرِزیّاتُ رُشْدَهــا، وَلا یَسلَمُ الرّأیُ القَویُّ من الأفـنِ
۱۷- و قد کانَ أربابُ الفَصاحَةِ کُلّمــا رأوا حَسَناً ، عَدّوهُ من صَنعةِ الجِنّ
۱۸-و ما قارَنتْ شخصاً ،من الخلقِ ،ساعةً منَ الدّهرِ ، الا وهیَ أفْتَکُ من قِـرْنِ
۱۹- وَجَدْنا أذی الدّنیا لَذیذاً، کأنّمـــا جَنَی النّحلِ أصنافُ الشّقاءِ الذی نجنی

٢٠- فما رَغبتْ فى الموتِ كُدرٌ، مَسيرُها، الى الوِرْدِ، خِمسٌ ،ثم يَشربنَ من أجنِ
٢١- يُصادِفنَ صَقراً كلَّ يوم و لَيْلَــةٍ ، وَ يَلقَيْنَ شَرّاً مِن مَخالبه الحُجْــنِ
٢٢- ولا قَلِقــاتُ الليّلِ باتَت، كأنّهـــا مِنَ الأيْنِ والادلاجِ،بعضُ القنا اللُّـــدنِ
٢٣-ضَرَبْنَ مَليعاً بالسّنــابكِ أرْبَعـــاً ، الى الماء، لا يَقدِرنَ منهُ على مَعْنِ
٢٤-وخوْفُ الرّدى آوَى الى الكَهفِ أهلَهُ، وكَلَّفَ نوحاً وابنَــهُ عَمَــلَ السُفنِ
٢٥- و ما استَعذَبَتْهُ روحُ موسى و آدَمٍ، و قد وُعِدا، من بعده ، جَنّتَيْ عَدْنِ
٢٦- أمَوْلى القَوافى ! كم أراكَ انْقيادُها لكَ الفُصَحاءَ العُرْبَ،كالعَجَمِ اللُّكنِ
٢٧- هَنيئاً لكَ البيتُ الجَديدُ ، مُوَسَّداً يَمينَكَ فيهِ ، بالسّعادةِ واليُمْــنِ
٢٨- مُجاوِرَ سَكْنٍ فى دِيارٍ بَعيـــدَةٍ من الحيّ ، سَقياً للديّارِ وللسَّكْــنِ
٢٩- طَلَبتُ يَقيناً مِنْ جُهَيْنَةٍ عَنهـــُمُ، ولن تخبريني، يا جُهينَ ، سِوى الظّنّ
٣٠- فانْ تَعْهَدينى لا أزالُ مُسائِــلاً ، فانّى لــم أُعطَ الصّحيحَ ، فَاسْتَغْنى
٣١- و انْلم يَكُنْ للفَضْلِ ثَـمّ مَزِيّــةٌ على النّقص، فالوَيلُ الطويلُمن الغَبْنِ
٣٢- أمُرُّ بِرَبْعٍ كُنتَ فيــــه ، كأنّمـــا أمُرُّ منَ الاكرامِ بالحِجْرِ والرُّكْـــنِ
٣٣- واجْلالُ مَغْناكَ اجتِهادُ مُقَصّــــرٍ ، اذا السّيفُ أودى ،فالعفاء على الجَفْنِ
٣٤- لقد مَسَخَتْ قلبى وفاتُكَ طائــــراً، فأقْسَمَ أنْ لا يَستَقِرَّ علـــى وَكْــنِ
٣٥- يُقَضّى بَقايـــا عَيْشـــهِ، وجَناحُــهُ حَثيثُ الدّواعى، فى الاقامــةِ والظّعنِ
٣٦- كأن دُعاء المَوتِ باسمِـكَ نَكــْزَةٌ فَرَتْ جَسَدى ، والسّمُّ يُنفثُ فى أذنى
٣٧- ضَعُفْتَ عن الاصْباحِ ، والليلُ ذاهـبٌ كما فَنىَ المِصباحُ فى آخِرِ الوَهْــــنِ
٣٨-تَئنّ ونَصْبى ، فى أنينِكَ ، واجِـــبٌ ، كما وَجَبَ النّصْبُ ، اعترافــاً ، على انّ
٣٩- و ما أكثرَ المُثنى علَيــكَ ، ديانَــةً، لو انَّ حَماماً كانَيَثنيـــهِ مَن يُثنـى
٤٠- يوافيكَ عن ربّ العُلى الصّدقُبالرّضَى بَشيراً ، وتلقاكَ الأمــانَةُ بالأمْــنِ
٤١- ويَكنى شَهيدُ المَرءِ غيـرِكَ ، هَيْبَةً وبُقْيا، وانْيُسألْ شَهيدُكَ لا يكنى
٤٢- يُصَرِّحْ بقَوْلٍ ، دونَهُ المِسكُ نَفحــةً، وفِعْلٍ ،كأمْـواهِ الجِنــانِ بِلا أسْنِ
٤٣- يَدٌ يَدَتِ الحُسنى ، وأنفاسُ رَبِّهـــا تُقًى ، ولسانٌ لا يُحرِكُ باللَّسْنِ

٤٤- فليتَكَ في جَفنـي مُـوارَى ، نَزاهـَةً بِتلكَ السّجايا عن حَشايَ وعن ضِبنى

٤٥- ولو حَفَـرُوا في دُرّة ما رَضيتُهـا لجِسْمِكَ ، ابْقاءً عَلَيْـهِ من الدّفـن

٤٦- ولو أوْدَعُوكَ الجـوَ خفْنا مَصيفَـهُ ومَشتاهُ ، وازدادَ الضّنينُ من الضّن

٤٧- فيا قبـرُ ! واهٍ مِـنْ تُرابكَ ، لَيّنـاً عَليهِ ، و آهٍ مِنْ جنادلكَ الخُشـنِ

٤٨- لأُطبِقتَ اطباقَ المَحارَة ، فاحتَفِظْ بلؤلؤة المَجْـدِ الحَقيقَةِ بالحُـزْنِ

٤٩- فهلْ أنتَ ، ان ناديتُ رَمسكَ ، سامعٌ نداءَ ابنكَ المَفجوعِ، بل عبدكَ القِنِّ

٥٠- سأبكي، اذا غنَى ابنُ ورْقاءَ بهجة ، و ان كانَ ما يَعنيه ضِـدَّ الذي أعْني

٥١- ونادِبَةٌ ، في مِسْمَعـي، كُلّ قَيْنَـة تُغَرّدُ باللّحْنِ البَـرِيِّ عن اللّحـنِ

٥٢-وأحملُ فيكَ الحُزْنَ حَيّاً ، فان أمُتْ وألقَكَ ،لم أسلُكْ طريقاً الى الحُزْنِ

٥٣-وبَعدَكَ لا يَهوى الفُؤادُ مَسَـرّةً ، وان خانَ في وَصْلِ السّرورِ ، فلا يُهْني

شرح قصیده چهل و یکم

۱- "نَقِمْتُ" : آن را انکار کردم ، **"مُزنِ"** : ابر ، خنده ابر مراد درخشیدن برق در خلال ابر است، **"فلا جادَنی"** : بر من بخشش نکند و نبارد، **"عَبوسُ"** : ترشروی مراد ابر بی رعد و برق است ، **"دُجنِ"** : تاریک و ابری که روی آسمان را بپوشاند.

معنی : شاعر گوید آنقدر اندوهگین هستم که شادی خود و دیگران را منکرم و از خنده خویش و دیگران کراهت دارم حتی خنده ابر را نیز دوست ندارم و دوست دارم که ابری باران را بباراند که سیاه و تاریک و ترشروی باشد ، بگمانم مرادش چشمان کور خویش است که آنها را به ابر تاریک بدون روشنی تشبیه کرده است و گوید اندوه این حادثه جای شادی و دیدن شادی را برایم نگذاشته ، بقول خوارزمی متوفا پدر شاعر بوده است .

۲- "شامَ" : در اینجا بمعنی ظاهر سازد و آشکارکند ، **"سِنٍّ"** : دندان ، **"الطَّعنةِ النَّجْلاء"** : زخم ضربت نیزه که دهانه آن وسیع باشد ، **"تَدْمی"** : خونریزی کند.

معنی : امیدوارم اگر دهانم دندانهایم را ظاهر سازد و تبسم کند چون دهان زخم گسترده وسیع خونین باشد و دندانی در آن باقی نماند . یعنی از شدت اندوه مرگ پدر دهن بسته‌ام اگر دهن باز کنم و تبسم نمایم خداوند دهانم را چون دهنه زخم بزرگ خونین و بی‌دندان گرداند.

۳- "ثَنایا" : دندانهای پیشین ، **"أوانِسُ"** : جمع آنسة ، دختران نارپستان تازه رسیده ، **"سَجنِ"** بفتح سین زندانی کردن و بکسر سین زندان .

معنی : تو گوئی دندانهای پیشین دهنم دختران نارپستان هستند که با نهان داشتن و پنهان کردن آنها صیانت و عفت و حسن شهرت آنها خواسته می‌شود پس من نیز دندانهای پیشین خویش را چون این دختران مستور و محجوب از دید دیگران می‌سازم .

٤- معنی : حوادث روزگار درباره پدرم حکم فنای عمرم را داد آری نیزه‌های مرگ همواره قادر بطعنه و ضربت هستند و تقدیر مرگ همیشه پیروز است و حکمش نافذ است.

۵- "جثمان" : جسم ، **"کَری"** : خواب ، **"سُهد"** : ضد کری ، بی خوابی ، **"مُنی"** : آرزو ، **"سُهدالمنی"** : یعنی هرگاه برای رسیدن به آرزوئی بیداری می‌کشید آن آرزو چیزی نبود که فرجام بدی داشته باشد ، و طاهرةالکری نیز بدینمعنی است که چون در بیداری از محارم اجتناب می‌کند در خواب نیز خواب و رؤیای محارم نمی‌دید ، **"جَیب"** : جیب ، **"ذَیل"** : دامن ، **"رُدنِ"** : آستین ، طهارت جیب کنایه از سلامتی سینه از حقد و حسد و طهارت ذیل کنایه از پاکدامنی وعفت و طهارة الردن کنایه از پرهیز از حرام است .

معنی : پدرم در حالی از دنیا رفت که پاک جسم و پاک نفس و پاک خواب و پاک آرزو و پاک جیب و پاک دامن و پاک آستین بود.

٦- "یخِفّ" : سبک میشود ، **"وَقارُهُ"** : متانت و سنگینی ، **"عِهن"** :پشم حلاجی شده

معنی : حلم و متانت پدرش را توصیف می‌کند . ای کاش می‌دانستم که در روز قیامت که کوهها همچون پشم حلاجی شده متلاشی و سبک میشوند آیا متانت و وقار او نیز سبک میشود و آن را از دست می‌دهد؟

۷- "حوض" : مراد حوض کوثر و حوض پیامبر (ص) است ، **"الرَّوِیّ"** : صفت حوض است یعنی سرشار و پرآب ، **"مُبادِراً"** : شتاب‌آلود ، **"یأبَی الزِّحامَ"** : از ازدحام مردم پرهیز می‌کند ، **"یَستأنی"** : با تأنی وارد میشود و متانت خاصی دارد.

معنی : دنباله معنی بیت قبلی است : ایکاش می‌دانستم که در روز قیامت همراه مردم شتاب‌آلود وارد حوض پرآب پیامبر (ص) می‌شود و نفس بلندهمت او به او اجازه می‌دهد که حرص بخرج دهد یا اینکه از ازدحام می‌پرهیزد و آزمند و شره‌مند نیست بلکه با تأنی و متانت و بدور از ازدحام وارد میشود.

۸- « **حِجًی** » : عقل ، « **سَماحـــة** » : بخشندگی ، « **جُبن** » : ترسوئی.

معنی : او دارای عقلی بود که جرأت و شجاعت و بخشندگی وی را افزایش داده بود اگرچه در بعضی عقل موجب بخالت و ترسوئی میشود.

۹- « **أمّ دَفْر** » : کنایه از دنیا که در اصل دفر بمعنی بوی گندیده است همانگونه که ام الدّرن را نیز کنایه از آن گرفته‌اند ، « **أَجْدَرُ** » : سزاوارتر است ، « **تَخون** » : خیانت پیشه کند و خیانت بورزد ، « **تُخنی** » : هلاک سازد و فساد برانگیزد.

معنی : بر علیه دنیا دعا می‌کند و می‌گوید : خشم و غضب خداوند بر دنیا باد که سرشت و طبیعت زنانه دارد در خیانت و بیوفائی و هلاک‌نمودن مصاحبش بلکه خیلی خیلی از زنان بدین خصال سزاوارتر است و از زنان بیوفاتر است.

۱۰- « **کَعابٌ** » : دختران نارپستان نوجوان ، « **دُجاً** » : ظلمت و تاریکی ، « **فَرْعُ** » : موی ، « **مُحَیّاً** » : چهره و صورت .

معنی : نه تنها دنیا در خیانت و بیوفائی شبیه بزنان است بلکه دنیا خود بمنزله دختران تازه رسیده بی‌تجربه است که زودتر به بیوفائی دست می‌یازند ، دنیا خود چنین دختر فتنه‌انگیزی است که شب و سیاهی آن بمنزله گیسوان و روز و درخشندگی آن بمنزله چهره آن و خورشید حسن و زیبائی آن ، چهره یا مشاطه آن است.

۱۱- « **سلیلُ الطّین** » : سلیل فرزند، طین ، گِل ،کنایه از حضرت آدم (ع) است ، « **الشّیبُ** »: پیری ، « **ثُرَیّا** » : خوشه پروین ، « **سِماکین** » : دوتا ستاره هستند یکی سماک رامح و دیگری سماک اعزل ، « **وَزْن** » : یکی از ستارگان یمنی که پیش از سهیل طلوع می‌کند حضار و وزن دو ستاره هستند که هردو پیش از سهیل طلوع می‌کنند و با هم می‌آیند.

معنی : می‌خواهد بگوید این دنیا که جوان بنظر می‌رسد، بسیار هم پیر است در حقیقت دختر جوان نیست بلکه پیر زن مکار است که می‌گوید : حضرت آدم دنیا را دید در حالیکه آن زن یعنی دنیا پیر کامل بودو ثریا و سماکان و وزن بمنزله گیسوان سفید آن بودند و عمر آن خیلی بیش از آدم است.

۱۲- « **تَوَلّتْ** » : پشت کرد ، بدان پرداخت و تولی آن را بعهده گرفت ، « **وأدَ** » : دفن کردن و زنده بگور ساختن که یکی از عادات اعراب بود که دختران را از ترس عارونگ بعدی زنده به گور می‌کردند ، « **قَرْن** » : مراد مردمان قرنها است .

معنی : حضرت آدم دنیا را ، این پیرزن مکار را ، زمانی دید که او سرپرستی زنده بگورکردن دخترش حواء را بعهده داشت و خود بدختر خویش و نخستین دخترش خیانت کرد و بعد از او هم قرنها و قرنها در میان اقوام مختلف چنین کرده و بدین خیانت ادامه داده است.

۱۳- **معنی :** دنیا که دختران خویش را زنده به گور می‌کند به پسرانش نیز رحم نمی‌کند و آنان را نیز هلاک می‌کند و می‌گوید این زن مکار فرزندان پسرش را نیز می‌زاید بدون اینکه شوهری داشته باشد لذا از ترس اینکه نسبت زنا به وی بدهند پسرانش را نیز هلاک می‌کند تا نسبت زنا و فحشاء به وی ندهند.

۱٤- « **علی الحِرص** » : با اینکه حریص بودیم که بدانیم ، « **مَنّ** » : نعمت بزرگ .

معنی : ما نمیدانیم که پس از مرگ چه سرنوشتی داریم اگرچه بسیار حریص هستیم که آن را بدانیم و دلمان می‌خواهد بدانیم که خوشبخت هستیم یا بدبخت و علم به سرنوشت ما را تنها خداوند می‌داند که صاحب نعمتهای بزرگ است و کار سعادت و شقاوت همه بمشیئت اوست.

۱۵- « **غُیّبَ** » : نهان شود و دفن گردد ، « **استَتَرَ** » : مخفی می‌ماند سرنوشت و داستان وی همچنان راز سربسته می‌ماند و افکار و اندیشه درباره آن چیزی نگفته‌اند که چندان مفید باشد بلکه بر نادانی و کوری ما در این زمینه می‌افزایند . تنها خداوند میداند که رازها چیست.

۱٦- « **هِبرِزِیّ** » : قوی و نیرومند ، « **الأَفن** » : ضعف رأی . سست رأی بودن.

معنی : خردهای کامل و نیرومند درباره سرنوشت بعد از مرگ دچار گمراهی میشوند و رشد خویش را از دست می‌دهند و هیچ رأی قوی و هیچ اندیشه استوار در این میدان از سستی و شکست در امان نیست.

۱۷-معنی : ارباب فصاحت یعنی عربها هرکار شگفت و نیکوئی را که می‌دیدند آن را از ساخته جن و عبقری می‌دانستند و لیکن کار غیب و بعد از مرگ از آن چیزها نیست که بتوان با کارهای دیگر مقایسه نمود یا به جن نسبت داد . بزرگان عرب اشیاء ظاهر عجیب را به جن نسبت می‌دادند. پس بر کسانی که بپای فضل و دانش آنان نمی‌رسند امور غیبی چگونه نهان نمی‌ماند و چگونه از امر معاد سردرمی‌آورند؟

۱۸- " قارَنتْ ":مقارنه،مواصله‌و ملازمه است ، " **أفْتکُ** ": کشنده‌تر ، " **قِرنِ** " : نظیر و حریف

معنی : دنیا بکسی نپیوسته است در هیچ ساعتی مگر اینکه آن ساعت کشنده‌تر از ساعت قبلی بوده است می‌خواهد بگوید : از جمله اشتباهات ما اینست که می‌بینیم که هر ساعت از ساعات روزگار بر جانهای ما یورش می‌آورد و آشکارا آنها را می‌کشد همانگونه که حریف و دشمن قصد جان ما می‌کند با وصف این بر آن حریص هستیم و بدان گرایش داریم.

۱۹- " جَنی ":چیده‌است، " **نَحلِ** ":زنبورعسل، " **أصنافُ الشّقاء** ":مبتدا است و جنی النحل خبر مقدم.

معنی: تمام سختیهائی‌که انسان در دنیا می‌بیند آن را شیرینتر از عسل می‌پندارد در حالیکه همه بدبختیها از این پندار پدید می‌آید و لذتهای دنیا سرچشمه شقاوتهاست، می‌خواهد بگوید هر زنده‌ای عاشق زندگی است و از مرگ بیزار است و زندگی ولذایذ دنیا را که موجب بدبختی است بر مرگ و فنا ترجیح می‌دهد.

۲۰- " کُدر " : منسوب به کدرة ، خاکستری رنگ مراد مرغان استخوان خوار است ، " **وِرْدِ** " : واردشدن به آبشخور ، " **أجن** " : تغییریافته و بوی گرفته.

معنی : زندگی برای همه،چه فقیر و چه ثروتمند، چه مرفه و چه دردمند، محبوب است . مرغان استخوان‌خوار که هر پنج روز یک بار برای آب خوردن به آبشخور می‌آیند اگر چیزی نیابند از آب گندیده آبشخور می‌آشامند ولی با این حال این سختی و مشقت زندگی و بدبختی را بر مرگ ترجیح می‌دهند و نمی‌خواهند بمیرند و بدین سختی راضی هستند و میلی بمرگ ندارند و خواهان ادامه این شقاوت هستند.

۲۱- " یُصادفنَ " : تصادف می‌کنند و روبرو میشوند ، " **صَقْـر** " : شاهین و عقاب از پرندگان شکاری ، " **حُجْــنِ** " : منعطف و خمیده .

معنی : مرغان استخوان خوار در زندگی اینهمه بدبختی دارند و هرشب و روزی با شاهین و عقاب روبرو میشوند و از چنگال و منقار خمیده شاهین هر بدی و شری را می‌بینند و با وصف این زندگی را بر مرگ ترجیح می‌دهند.

۲۲- " قَلِقــات " : مضطربها و پریشانها در شب که مراد گورخر وحشی است که شبها راه می‌روند از ترس شکارچی ، " **الأیــنِ** " : خستگی ، " **الادلاج** " : تمام شب شبروی کردن، " **قنـا** " : نیزه و رماح ، " **اللُّــــدنِ** " : نرم آمیخته به سختی.

معنی : و گورخرهای وحشی که از شدت ترس تمام شب را شبروی می‌کنند و بسیار خسته و مانده می‌شوند و چون نیزه باریک و منعطف و لاغر میشوند تا به آب برسند با وصف این مشقت د ر زندگی مخاطره‌آمیز مرگ را دوست ندارند و زندگی را بر مرگ ترجیح می‌دهند.

۲۳- " مَلیع " : زمین بی آب و خشک ، " **سَنـابک** " : اطراف سم ، " **أربَعــا** " : چهارشب، " **مَعْـنِ** " : مقدار اندک و چیز اندک.

معنی : این گورخران چهار شبانه‌روز با سم خویش زمینهای خشک و بی‌آب را طی می کنند و بمقدار اندکی از آب دسترسی پیدا نمی‌کنند با اینحال زندگی پرمشقت را دوست دارند و از مرگ نفرت دارند.

۲۴- معنی : و ترس از مرگ و هلاکت بود که اصحاف کهف را بر آن داشت تا به غار و کهف پناه ببرند و نوح علیه السلام و فرزندش را بر آن داشت که کشتی را بسازند تا هلاک نشوند.

۲۵- معنی : روح حضرت آدم و حضرت موسی علیهماالسلام اگرچه وعده بهشت جاودان بعد از مرگ بایشان داده شده بود مرگ را گوارا نشمردند و از آن کراهت داشتند و کراهیت انبیاء از مرگ برای آن بوده است که مردمان بیشتری را هدایت کنند و بر ثواب اعمالشان افزوده شود و بخاطر حب دنیا نبوده است.
۲۶- " أُولی القَوافی " : ارباب قصاید مراد پدرش است که بنظر میرسد او نیز شاعر بوده است که ابوالعلاء او را چنین خطاب می‌کند ، **" انْقیادُ "** : تسلیم‌شدن ، **" اللُّکن "** : جمع الکن ، غیر فصیح .
معنی : ای صاحب قصاید مقفی چقدر ترا دیده‌ام که بخاطر اشعار خوبت فصحاء عرب در برابر تو چون عجمان غیرفصیح تسلیم شده‌اند.
۲۷-و۲۸- " مُوَسَّداً " : تکیه داده ، **" سَکَنٍ "** : ساکن منزل که مراد اهل قبور است ، **" دِیارٍ "** : جمع دار ، سرزمین و خانه‌ها ، **" حَیّ "** : قبیله .
معنی : ترا گوارا باد خانه تازه امیدوارم در آنجا متکی بر سعادت و برکت باشی و بالش و متکای دست راستت سعادت و یمن و خیر باشد (چون مرده بر جانب راست خوابانده میشود) همسایه همنزلان، از سرزمینهای دور قبیله باشی که همگی در این گورستان جمع شده‌اند خداوند آن دیار و ساکنان آن را با آب رحمت سیراب سازد و مشمول باران رحمت وی باشند.
۲۹- " طَلَبتُ مِنْ جُهَیْنَةِ " : در مثل آمده است : **عند جهینةُ الخبر الیقین** خبر راستی نزد جهبینه است گویا زنی از قبیله کلاب بنام صخرة برادری داشت بنام حصین که بسفر رفته بود و برنگشته بود این زن از قافله‌ها سؤال می‌کرد که از حصین چه خبر است . یکی از قبیله جهینه وی را کشته بود به وی گفتند خبر راستی نزد جهینه است و این سخن ضرب‌المثل گردید.
معنی : من می‌خواستم از اهل قبور خبر راستی بگیرم که حال پدرم چگونه است و تو ای جهینه خبر راستی نداری و جز گمان و پندار چیزی بمن نمی‌گوئی . یعنی بگورستان رفتم تا از وی خبر بگیرم ولی جز پندار چیزی نصیبم نشد . وجهینه نیز از سعادت و شقاوت اهل قبور خبر نداشت . برخی این بیت را حمل بر شک در قیامت کرده‌اند ولی چنین نیست می‌خواهد بگوید فقط خدا می‌داند.
۳۰-معنی : خطاب به جهینه می‌گوید : اگر می‌بینی که همواره از تو سؤال می‌کنم و می‌پرسم بدان جهت است که خبر صحیح را به من نداده‌اند تا از پرسش و سؤال بی‌نیاز باشم . آنچه دیگران درباره اهل قبور می‌گویند گمان است و کسی از سرنوشت پس از مرگ خبر ندارد . تنها خداوند می‌داند و این دلیل بر شک در معاد نیست .گویا شخصی بنام أَخْنَس که حصین کلابی برادر صخره باوی به سفر رفته بود و او را در میان قبیله خویش که جهینه است کشته بود .
وقتی صخره از وی سؤال کرد این ابیات را سرود که :

وَ کَمْ مِـــنْ فارِسٍ لا تَزْدَریـــهِ ... اذا شَخَصَتْ لُمونقِها العُیُـــونُ
یَـــذِلُّ لَهُ العَـــزیز وَ کلُّ لَیـــثٍ ... حَدید الناب مَسْکَنُهُ العَـــرین
عَلَـوتُ بِیاضَ مَفْـــرِقِه بِعَضْـــبٍ ... تَطیرُ لِوَقعه الهـــامُ السُکون
فَـــاضحت عـــرسُه ولَهاً علیـــهِ ... هدوءاً بَعدَ رَقـــدتِهـــا أنین
کصـــخرةَ اذ تسائِلُ فی مَـــراحٍ ... و فی جرمٍ وَعِلمُهُـــا ظُنُون
تُســـائلُ عَنَ أخیهـــا کـلَّ رَکبٍ ... وَعِندَ جُهَیْنَـــةَ الخبـــر الیقیـــنُ

خلاصه معنی : مردان دلاور بوده‌اند که در چشم مردم بزرگ جلوه می‌کردند و مردان قدرتمند و شیران ژیان تیزدندان در برابر آنها خوار شده‌اند که من بناگاه بر سر وی نشسته و آنچنان ضربتی بر آن زده‌ام که سرش به

پرواز درآمده است و همسرش بعد از اینکه در کنار وی آرامش داشته بعد از مرگش برایش ناله اندهگنانه سر داده همانند ناله جانسوز صخره که از مَراح و جَرم درباره برادرش سؤال می‌کرد ولی خبر صحیح آن نزد جهینه بود ابوالعلاء می‌گوید جهینه نیز خبر صحیح برای من نداشت.

۳۱- " ثَمّ " : آنجا مراد دار آخرت است.

معنی : ابوالعلاء جواب روایتی می‌دهد که عوام‌الناس می‌گویند : اکثر اهل الجنة اَلبُلهُ شاید درست تأویل آن را نفهمیده‌اند بلکه عالم اگرچه لغزشهای زیادی هم داشته باشد از عابد جاهل بهتر است و مراد از " ابله " در روایت کسانی است که سلامت صدر دارند و نسبت براهیهای شر جاهل هستند ، گوید : اگر در قیامت فضل و دانش مزیتی بر جهل و کاهش عقل نداشته باشد براستی باید فراوان تأسف خورد و زیان و خسران را باید بزرگ شمرد.

۳۲- " أمرّ " : مرور و عبور می‌کنم ، " رَبْع " : منزل ، " حِجْر " : حجر اسماعیل یا حجرالاسود ، " الرُکن " : مراد رکن حطیم و ستون حجرالاسود در خانه کعبه است.

معنی : وقتی که از کنار قبر و منزل تو می‌گذرم آنقدر برایم محترم و مکرم است تو گوئی از کنار حجر اسماعیل‌وحجرالاسودو رکن حطیم می‌گذرم و قبر تو و منزل تو بدان اندازه برایم بزرگ است.

۳۳- " اجْلالُ " : بزرگداشت ، " مَغْناک " : منزل تو ، " اجتِهادُ مُقَصِّر " : تلاش کسی که کوتاه آمده است و تلاش بی‌فایده ، " عفاء " : محوشدن و کهنه شدن ، خاک ، " أودی " : هلاک شد ، " الجَفْن " : نیام و غلاف .

معنی : ما منزل و خانه‌ای را که در آن بوده‌ای بزرگ میداریم و آن را تعظیم می‌کنیم و این کار ما تلاش کسی است که از وفا بحق تو عاجز است و کار بی‌فایده‌ای است چون وقتی که شمشیر هلاک شد نیام چه فایده دارد خاک بر غلاف و نیام بدون شمشیر باد خانه بدون تو بچه درد می‌خورد.

۳٤- " وَکْن " : آشیانه ، و جایی که پرنده در آن فرود می‌آید در کوه و غیر آن .

معنی : ای پدر مرگ تو دل مرا مسخ کرده و آن را بصورت پرنده‌ای درآورده است که قسم خورده است که در هیچ آشیانه‌ای و جایگاهی آرام نگیرد و همواره در پرواز باشد.

۳۵- یُقَضّی بَقایا عَیْشِه " : باقیمانده عمرش را سپری می‌کند ، " حَثیثُ " : سریع ، " الدّواعی " : عوامل و انگیزه‌های نگرانی‌آور ، " ظَعن " : کوچ کردن.

معنی : این پرنده قلبم باقیمانده زندگیش را بسر می‌برد در حالیکه انگیزه‌های دلش برای اقامت و کوچ‌کردن و ارتحال بسیار سریع است و نگران و مضطرب است و بر هیچ حالی آرامش ندارد.

۳٦- " نَکْزَةُ " : گزش مار و نیش‌زدن مار ، " فَرَتْ " : قطع کرد ، " یَنفثُ " : می‌دمید.

معنی : تو گوئی که خبر مرگ تو و اینکه مرگ نام ترا خواند ، نیش مار بود که تنم را پاره پاره کرد و سمی بود که در گوش من می‌دمد.

۳۷- " الوَهْن " : پاره‌ای از شب، مقدار یک سوم شب.

معنی : تو آنقدر ناتوان شده بودی که بصبح نرسیدی در حالیکه شب بسرعت می‌گذشت یعنی شب مردی و بصبح نرسیدی همانگونه که چراغ روغنش تمام میشود و در ثلث آخرشب خاموش می‌شود شمع حیات تو نیز تا صبح دوام نیاورد . اشاره است باینکه در شب وفات کرده است.

۳۸- " تَئِن " : ناله جانسوز و اندوهگنانه سر میدهی ، " نَصْبی " : انجم ، " علی انّ " : مع اِنّ با آنکه ، " اعترافاً " : وجوباً بطور وجوب.

معنی : تو ناله دردآور و جان‌سوز سر میدهی و رنج و سختی من از آن لازم میشود یعنی بین أنین تو و رنج و نصب من تلازم وجود دارد همانگونه که بین حرف انّ و نصب اسمش تلازم وجود دارد بین نصبی و نصب تجنیس است.

۳۹- " المُثنی " : ستایش کننده ، **" حمام "** : مرگ ، **" یَثنیه "** : برگرداند و منصرف سازد . بین یثنیه و یثنی جناس است.

معنی : چقدر فراوانند کسانی که از نظر دیانت بر تو ثناء می‌گویند اگر با حسن ثناء می شد مرگ را برگرداند ، ثناگویان تو فراوانند ولی نمی‌توان با حسن ثناء مرگ را برگرداند . یا ای کاش ثناگو می‌توانست با ثنایش مرگ تو را برگرداند.

٤٠- معنی : صداقتی که در دنیا داشتی ترا برضای خدا می رساند و مژده رضای خدای را از تو بتو میدهد و امانتی که تو در دنیا داشتی ترا در آخرت از عذاب خدا ایمن می سازد.

٤١- " یَکْنی " : بکنایه سخن می‌گوید.

معنی : کسی که در قیامت شهادت میدهد افعال قبیح انسان را بکنایه می‌گوید بخاطر حفظ حرمت و کرامت و هیبت و ترس از موقعیت قیامت . شاهد غیر تو بکنایه حرف می‌زند و اما شاهد بر اعمال تو نیازی به شهادت بکنایه ندارد چون فعل قبیح نداریی تا نیازی بکنایه داشته باشد.

٤٢- " دونَهُ المسک " : مشک کمتر از آن است ، **" نَفحة "** : بوی ، **" أمْواه "** : جمع ماء ، آبها ، **" جِنان "** : بهشت ، **" أسِن "** : گندیده و بوی آبی که متغیر شده است .

معنی : شاهد افعال و اقوال تو با سخنی یا از سخنی شهادت می‌دهد که از مشک خوشبوتر است و از فعلی سخن می‌گوید که همچون آب بهشت خوشبو و زلال است و از تغییر رنگ و مزه و بو در آن اثری نیست.

٤٣- " یَدُی " الیه به وی خوبی کرد ، **" حُسْنی "** : خوبی ، **" اللّسْنِ "** : با زبان کسی را گرفتن یا وی را بدگوئی کردن.

معنی : دست او بخشنده نیکی و خوبی است و در کلام خویش از فحش و ناسزا می‌پرهیزد وجز خیر و نیکی نمی‌گوید و هرگز کسی را با زبان نمی‌گیرد و زبان او از دیگران بدگوئی نمی‌کند.

٤٤- " جَفْنی " : چشم من ، **" مُواری "** : پنهان شده ، **" نَزاهَةً "** : دور از بدی ، **" سَجایا "** : جمع سجیه ، طبیعت‌ها ، **" حَشا "** : درون ، **" ضِبن "** : زیر بغل ، بین بغل و پهلو.

معنی : ای کاش تو در چشمان من مدفون می‌شدی و تو پاکتر از آن هستی که با این خصال و سجایای کریمانه‌ات در اندرون و پهلوی من مدفون گردی تا چه رسد باینکه در خاک مدفون شوی . جای دفن تو چشمان من است نه دل من یا دلِ خاک.

٤٥-و٤٦- " مَصیفَهُ " : زمان صیف یا تابستان ، **" مَشتاهُ "** : زمان شتاء یا زمستان ، **" الضَنینُ "** : بخیل و ضن بخل است.

معنی : گوید فضاء اگرچه از زمین شریفتر و وسیعتر است ولی راضی نیستم که گور تو باشد و اگر ترا در آنجا دفن می‌کردند و در جو بودیعت می‌نهادند نگران گرما و سرمای فصول بودم همانگونه که بمدفون بودنت در آسمان بخل می‌ورزم بمدفون بودنت در زمین نیز بخل می‌ورزم حتی اگر گور ترا در درّی حفر می‌کردند بدان رضایت نمیدادم.

٤٧- " واه " : کلمه‌ای که معنی تلهف و تحسر و حزن می‌دهد **" آه "** : معنی درد و الم میدهد، **"جنادِل "** : سنگهای سخت ، **" خُشن "** : خشونت که واه برای تعجب است و با خاک نرم تناسب دارد و خشونت با جنادل.

معنی : ای گور خاکت چقدر نرم و ملایم است و ای سنگ آه چقدر تو سختی ای قبر از خاک نرمت درشگفتم و از سنگ سختت بدردم.

۴۸- « أطبقت » : دهن بر هم نهادی و بسته شدی ، « المَحارَة » : صدف .

معنی : جسم میت پدرش را بلؤلؤ و قبر را بصدف تشبیه کرده است و می‌گوید ای قبر تو چون صدف دهان بسته‌ای و لؤلؤ مجد و عظمت و کرامت را در خویش داری شایسته است از آن نگهداری کنی و بر آن اندوهناک باشی.

۴۹- « رَمس » : قبر ، « المَفجوعِ » : گرفتار فاجعه شده ، « القِنُّ » : کسیکه خود و پدر و مادرش بنده و برده باشد.

معنی : ای پدر اگر قبر ترا بخوانم و بر آن ناله کنم آیا ندای هر گرفتارشده فاجعه‌ات را می‌شنوی آیا ندای بنده خالص خود را می‌شنوی؟

۵۰- « سأبكي » : گریه سر میدهم ، « غنّي » : چهچهه کند و آواز سر دهد ، « وَرْقاءَ » : کبوتر و هر پرنده خاکستری رنگ.

معنی : گوید : هرگاه کبوتر چهچهه و فریاد شادی سر میدهد من فریاد گریه و زاری سر میدهم یعنی هروقت کبوتر می‌خواند من نیز می‌خوانم اما آواز من و آواز او با هم فرق دارد. او از روی شادی و من از روی غم او خوشبخت و من بدبخت هستم.

۵۱- « نادِبَةٌ » : زنی که بر مرده می‌گرید و دردآلود فریاد می‌کشد ، « مِسْمَعي » : گوشم ، « قَيْنَة » :خواننده زن و هر کنیزی را قینة گویند ، « تُغَرِّدُ » : با صدای بلند آوازسردادن ، « لَحْن » : اولی بمعنی غناءً و آوازه و ترانه و دومی غلط‌خواندن کلمه از حیث اعراب.

معنی : هر زن آوازه‌خوانی که بهترین ترانه سر میدهد در گوش من چون نوحه و گریه و شیون و زاری جلوه می‌کند ازبسکه اندوهگین و محزون هستم و ترانه نیکوی بدور از اشتباه و لغزش کلامی وی در گوشم صدای شیون است.

۵۲- معنی : تا زنده باشم اندوه تو مرا رها نمی‌کند و اگر بمیرم و ترا ملاقات کنم دیگر اندوه بمن راه ندارد و راه غم و اندوه پیش نمی‌گیرم.

۵۳- معنی : و بعد از تو دیگر قلب من آرزو شادی و مسرت نمی‌کند و اگر خیانت کند و سرور و شادی به وی رسد امید است که گوارایش نباشد و هرگز چنین مباد که شادی گوارایش باشد می‌خواهد بگوید اگر من سعادتمند باشم بعد از مرگ ترا ملاقات می‌کنم چون تنها سعادتمندان اهل سعادت را درمی‌یابند و او به سعادت اخروی پدرش اطمینان دارد لذا آرزوی ملاقات اخروی وی را دارد.

پایان قصیده چهل و یکم

قصیده چهل و دوم

این قصیده را در رثای ابوابراهیم علوی خطاب بفرزندانش در بحر طویل اول و قافیه متدارک گفته است

۱-بَنی الحَسَبِ الوَضّاحِ والشَرَفِ الجمِّ ... لسانی،انْ لم أرْثِ والدَکم، خصمی

۲- شکَوْتُ منَ الأیّامِ تَبـدیلَ غـادرٍ ... بِواف، ونَقْـلاً مِنْ سـرورٍ الی هَـمّ

۳- وَحالاً کَریشِ النّسرِ ، بَیْنـا رأیتَـهُ ... جَناحاً لشَهْمٍ ،آضَ رِیشاً علی سَهمِ

٤- ولا مِثْلَ فُقْدانِ الشّـریفِ محمّـدٍ ... رزیّةَ خَطبٍ ،أو جِنـایةَ ذی جُـرْمِ

٥- فیا دافنیـه فی الثـّرَی! انّ لحدَهُ ... مَقَرُّ الثّریّا ، فاذْفِنـوهُ عـلی عِلْـمِ

٦- ویا حاملی أعـْوادِهِ ! انّ فَوْقَهـا ... سَماوِیَّ سِرٍّ ،فاتقوا کوکبَ الـرّجْمِ

٧- و مـا نَعشُهُ الا کَنَعشٍ وَجـَدْتُـهُ ... أباً لِبَناتِ النَعشِ،لایَخَفنَ منَ الیُتْمِ

٨- فَوَیْـحَ المَنایـا لم یُبَقّینَ غایـةً، ... طَلعنَ الثّنایا، وَاطّلَعْنَ علی النَجْـمِ

٩- أعاذِلُ ، انْ صَمَّ القَنا عـن نَعیـه ، ... فَواحِداً مِن بَعـدِهِ للقَنـا الصُـمّ

١٠-بکی السّیفُ،حتی أخضَلَ الدمعُ جَفْنَهُ ... علی فارسٍ یُرْویه من فارسِ الـدَّهْمِ

١١- تَلَذّ العَوالی والظُبی ،فـی بَنانِـه، ... لِقاءَ الرّزایا ، من فُلولٍ ومن حَطْـمِ

١٢- وبـالله رَبّی ، ما تَقَلّـدَ صارِمـاً ... له مُشبِهٌ فی یوم حَرْب، وَلا سِلْـمِ

١٣-ولا صاحَ بالخیل : اقدُمی فی عَجاجَة ، ... اذا قیـل:حِیدی قال فی ضنکِها :أمّـی

١٤- وَلا صَرَفَ الخَطّیَّ ، مثْـلَ یَمینِـه، ... یَمیـنٌ ،وانْ کانَتْ مُعاوِدَةَ النُعـْمِ

١٥- ولا أمسَکَتْ یُسْرَی عِناناً ، لغارَة ، ... کَیُسراهُ ، والفُـرْسانُ طائشَةُ العـزْمِ

١٦- فیا قلبُ ! لا تُلحِقْ بثُکلِ مَحمّـدٍ ... سِواهُ لیَبْقی ثُکْلُـهُ بیـّنَ الـوَسْمِ

١٧- فانّی رأیتُ الحُزْنَ للحُزْنِ ماحِیاً، ... کمَا خُطّ فیالقِرْطاسِ رَسْمٌ علی رَسمِ

١٨-کریمٌ حلیمُ الجَفنِ والنفسِ ، لا یَری ... اذا هوَ أغفی ،ما یَریالنّاسُ فی الحُلمِ

١٩- فتًـــی ، عَشِقَتْـهُ البابِلیّةُ حِقْبَـةً ، ... فلم یَشفِها منـه برَشْفٍ وَلا لَثْـمِ

٢٠- كأنَّ حَبابَ الكأسِ، وَهْيَ حَبيبـةٌ الى الشَرْبِ،ما يَنفي الحُبابُ من السُمِّ

٢١- تَسُورُ اليهِ الرّاحُ ، ثمّ تَهـابُـهُ، كأنّ الحُمَيّـا الوعـةُ في ابنَةِ الكَرْمِ

٢٢- دعَا حَلَباً أختَ الغَرِيَّيْنِ مَصـرَعُ بسيفِ قُـوَيْقٍ ، للمَكارِمِ والحَـزْمِ

٢٣- أبي السّبعَةِ الشُّهْبِ التي قيلَ انّها مُنَفِّذَةُ الأقدارِ في العـرْبِ والعُجم

٢٤- فانْ كُنتُ ما سَمّيْتُهُـمْ ، فَنبـاهةٌ كَفَتْني فيهم أنْ أعرِفَهم باسْـمِ

٢٥- فَيا مَعْشَرَ البِيضِ اليَمانيَـةِ اسألي بَنيهِ طَعاماً، انْ سَغبتِ الى اللّحـمِ

٢٦- فكُـلُّ وَليدٍ ، منهُمُ، ومُجـرِّبٍ لنا خَلَفُ من ذلكَ السيّـدِ الصَّتْـمِ

٢٧- مَغافِرُهُمْ تِيجانُهُمْ ، وحُبَاهُـمُ حَمائِلُهُم ، وَالفَرْعُ يُنْمَى الى الجِـذْمِ

٢٨- مَناجيـدُ، لَبّاسُـونَ كُلَّ مُفاضَـة ، كأنّ غَديراً فاضَ منهاعَلى الجِسْمِ

٢٩- كأنّهـُـمُ فيهـا أسُـودٌ خَفيّـةً ، ولكن ، على أكتادِهـا ، حُلَلُ الرُّقْمِ

٣٠- كُمـاةٌ ، اذا الأعرافُ كانتْ أعنّـةً، فمُغْنيهِمُ حُسْنُ الثّباتِ عِن الحـُزْمِ

٣١- يُطيلُونَ أرْواقَ الجِيادِ ، وطالمـا ثَنَوْهُنَّ عَضْبـاً ، غيرَ رُوقٍ ولا جُـمِ

٣٢- اذا مَـلأتهُـنّ القَنـا جَبريّـةً وغَيْظاً ، فأوْقَعْـنَ الحَفيظَةَ باللُّجْـمِ

٣٣- وَرَفّتْنَ مَجْدولَ الشَكيـمِ ، كأنّما أشَرْنَ الى ذاوٍ ، من النّبْتِ ، بالأزْمِ

٣٤- فَوارِسُ حرْبٍ ،يُصْبحُ المِسكُ مازِجاً به الرّكْضُ نَقْعاً ، في أنوفِهِمُ الشُّمِّ

٣٥- فهذا ، وقدكانَ الشـّريفُ أبـوهُمُ أميرَ المَعـاني ، فارِسَ النّثرِ والنّظمِ

٣٦- اذا قيـلَ نُسكٌ ، فَالخَليلُ بنُ آزرٍ ، وان قيل فَهْمٌ ، فالخليلُ أخو الفَهْمِ

٣٧- أقامتْ بُيوتُ الشّعرِ تُحكِمُ ، بعدهُ ، بِناءَ المَراثي ، وَهْيَ صُورٌ الى الهَدْمِ

٣٨- نَعَيْنــاهُ حتى للغَزالَةِ وَالسُّهَـى ، فكُـلٌّ تَمَنّى لَوْفَداهُمِـنَ الحَتْـمِ

٣٩- وما كُلْفَةُ البَدْرِ المُنيـرِ قديمـةً ، ولكنّهـا في وَجْهِهِ أثَرُ اللّـدْمِ

٤٠- فَيا مُزْمِعَ التّوْديعِ ! انْ تُمْسِ نائياً ، فانّكَ دانٍ في التّخيّـلِ والوَهـمِ

٤١- كأنّكَ لم تُجْرِزْ قَناةً ، ولم تُجِــزْ فَتاةً ، ولم تُجْبِرْ أميــراً على حُكْمِ

٤٢- ووجْهُكَ لم يُسفِرْ ، ونارُكَ لم تُنِرْ، ورُمحُكَ لم يَعتِــرْ ، وكَفُّكَ لم تَهْمِ

٤٣- تقرّبَ جبريلُ بُروحِكَ ، صاعــداً الى العرشِ ، يُهديها لجَدّك والاَم

٤٤- فدُونَكَ مَختُومَ الرّحيــقِ ، فانّمــا لتــَشربَ منهُ كان يُحفظ بالخُتــمِ

٤٥-ولا تَنسَنى فى الحَشرِ والحوْضُ ،حوْله عصائبُ شَتــى،بينَ غُرٌ الى بُهــْمِ

٤٦- لَعَلّكَ ، فى يوْمِ القيامةْ ، ذاكــرى ، فَتسألَ رَبّى أنْ يُخَفـّفَ من اثمــى

شرح قصیده چهل و دوم

۱- « حَسَب » : ابن السکیت گفته است حسب و کرم کسبی هستند و برای کسی که پدران شریف هم نداشته باشد ممکنند ولی شرف و مجد از پدران کسب می‌شود ، « وَضّاح » : سفید خوشرنگ ، « جَمّ » : فراوان .
معنی : ای فرزندان پاک نسب و صاحب حسب و شرف فراوان ، زبان من اگر رثای پدرتان نگوید دشمن من است.

۲- **معنی :** از حوادث و مصائب و تصرفات روزگار شکوه کردم که بیوفایان را بجای باوفایان می‌گذارد ، وفاداران را هلاک می‌کند و بیوفایان را باقی می‌گذارد و سرور را می‌برد و حزن را بجای آن می‌گذارد . خوی زمانه چنین است بجای باوفا بیوفا و بجای سرور اندوه می‌گذارد.
۳- « حالاً » : عطف است بر « تبدیل غادر » در بیت قبل ، « ریش » : پر پرنده ، « بَیْنا » : منصوب است بر ظرفیت و بین است که الف اشباع دارد ، « جَناح » : بال ، « شَهْم » : پرجرأت و با شهامت که مراد کرکس سریع‌المرور است ، « آضَ » : برگشت و شد ، « سهم » : تیر.
معنی : و همچنین شکوه کردم که روزگار حالی را پیش می‌آورد که همیشه دگرگون است همچون پر که گاهی بال کرکس تیزپرواز باشهامت است و گاهی پر تیر پرتابی است.
٤- **معنی :** اگرچه از حوادث و مصائب فراوان روزگار شکوه کرده‌ام اما هیچ مصیبتی مانند فقدان مرد شریفی چون محمد ابوابراهیم علوی نیست و هیچ مصیبتی و هیچ جنایت جنایتکاری بپای مصیبت و جنایت مرگ وی نمی‌رسد زیرا سخت‌ترین مصیبت است.
٥- **معنی :** ای دفن‌کنندگان وی که او را در خاک دفن می‌کنید ، بدانید جایگاه واقعی گور وی جایگاه ثریا و خوشه پروین است نه ثری که خاک زمین است پس آگاهانه او را دفن کنید و ثری را با ثریا اشتباهی نگیرید.
٦- « أعواد » : جمع عود ، چوبها ، مراد تابوت چوبین است ، « سَماوِیّ سِرّ » : راز آسمانی ، « کوکب الرَّجم » : شهابهای سماوی که شیاطین را رجم می‌کنند.
معنی : ای کسانی که تابوت وی را بدوش می‌کشید بدانید که بر آن تابوت یکی از اسرار آسمانی است و مواظب باشید که شهابها شما را رجم نکنند همانگونه که شیاطین را بهنگام استراق‌سمع و رازربائی رجم می‌کنند که شما را رباینده راز سماوی بدانند.
۷- « نَعش » : جنازه میت یا تابوت مرگ ، « بَنات نَعش » : کواکب هفتگانه درخشان که بصورت شکل دایره هستند پیرامون قطب شمالی که چهارتای آنها را نعش گویند چون بصورت تابوت میت هستند و سه‌تای آنها دختران میت که بدنبال نعشند می‌نامند.
معنی : من نعش او را همچون نعشی دیدم که پدر بنات‌النعش است و بنات‌النعش هرگز از یتیم‌شدن‌نمی‌ترسندچون‌همواره با پدر خویشند و از وی جدا نمی‌شوند پس او نیز همینطور است.
۸- « وَیْح » :وای‌بر ، « مَنایا » : جمع منیة ، مرگها ، « ثَنایا » : جمع ثنیه ، کوهها ،گردنه‌ها.
معنی : وای بر این مرگها که بهرجائی می‌رسند و جائی را باقی نمی‌گذارند که بدانجا نروند بلکه بهمه‌جا سر می‌زنند از کوهها بالا می روند و بسوی ستارگان نیز اوج می‌گیرند پس هیچ چیزی انسان را از مرگ نجات نمیدهد : **یُدرِکْکُمُ الموتُ وَلَو کُنتُم فی بروجٍ مُشَیّدة**
۹- « عاذِل » : ملامتگر ، « صَمّ » : کر شد ، « نَعی » : خبر مرگ کسی شنیدن یا دادن ، « قَنا » : نیزه که کری را به وی نسبت می‌دهند.

معنی : ای ملامتگر که مرا بر بی‌تابی ملامت می‌کنی ، اگر نیزه بکری توصیف می گـردد و کـر اسـت و خـبر مرگ وی را نمی شنود ما به نیزه‌های کر حسادت می‌ورزیم و می‌گوئیم ایکاش ما نیز چون آنها کر بودیم و این خبر را نمی‌شنیدیم.

۱۰- " **أخضَلَ** " : خیس شد و تر شد ، " **جَفــنَ** " : مـراد غـلاف و نیـام شمشـیر اسـت ،

فـــارِسٍ: ســـوارکار قهرمـــان و مـــرد جنگـــی ، " **يُرْوِيـــهِ** " : آن را ســـیراب می‌ســـازد ،

" **الـدهْمِ** " : سپاه عظیم .

معنی : شمشیر وی بر وی گریست تا اینکه اشکش نیام آن را خیس کرد ، آن شمشیر بـر ایـن مـرد جنگـی و سوارکار شجاع گریست چون آن را از خون سوارکاران سپاه عظیم دشمن سیراب می‌ساخت (اثبات اشک و تری برای شمشیر زیباست که شمشیر به آب تشبیه شده است و اقتران بکاء و دمع و جفن ایهام دارد).

۱۱- " **عَوالي** " : نیزه‌های بلند ، " **ظُبَى** " : شمشیرهای بران ، " **رَزايـا** " : جمـع رزیـة، مصائب ، " **فُلـولٍ** " : کندی ، " **حَطْـمِ** " : شکستگی.

معنی : نیزه‌های بلند و شمشیرهای بران در دست او از روبروشدن با مصائب و کندی و شکستگی لذت می‌برند و افتخار می‌کنند که در جنگ در دست او با این مصائب روبرو می‌شوند و بر اثر پیکار کند و شکسته شده‌اند.

۱۲- "**مَا تَقَلَّــدَ**":قلاده‌نکرده‌است،حمایل‌نکرده‌است،" **صارِم** " :شمشیر قاطع،" **سِلْـم**": صلح .

معنی : بخدای سوگند می‌خورم که کسی چون وی شمشیر را حمل نکرده است وکسی در حمل شمشیر شـبیه وی نبوده است نه در روز جنگ و نه در روز صلح . سوگند شاعران جزو ایمان لاغیه و پوچ است و خداوند بر آن مؤاخذه نمی‌کند انشاءالله.

۱۳- " **صاحَ** " : فریاد کشیدن ،" **اقدُمي** ":به‌پیش تاختن،" **عَجاجة** ":گردوغبارمیدان جنگ ، "**حِيدي**":منصـرف شووبرگرد،"**ضَنْكِ** ":تنگی،" **أُمَّـي**":فعل امر از أمَّ بمعنی قصد استٌ ، قصدکن.

معنی:هرگاه که سوارکاران‌درمیدان جنگ دچار ترس و دلهره می شوند و نهیب بر اسب خویش می‌زنند که بـر گرد،کسی نیست که مثل او در تنگاتنگ جنگ بر اسب خویش نهیب بزندکه‌هی‌به‌پیش‌بتازوقصددشمن‌کن. آنجا که‌دیگران‌جرأت به پیش‌تاختن‌را ندارند او پیشتاز است.

۱٤- "**خَطِّي**": نیزه معروف منسوب به " خط" که شمشیر معروف و منسوب به عُمَان بوده است و نیزه به خـط " یمین " دست راست ، " **مُعاوِدَةَ** " : عادت گرفته و خوی گرفته ، " **النُّعــمِ** " : جمع نعمت.

معنی : و کسی نیست که بمانند وی نیزه خطی را در جنگ با دشمن بکار ببرد اگر او عادت بـه رفـاه و نعمـت دارد . هیچ دست راستی چون دست راست وی نیزه نمی‌زند اگرچه دست راست وی عادت بخوش‌گذرانی دارد ، مرفه‌بودن وی مانع نیزه‌زدن وی نیست.

۱۵- " **أمسَكَ** " : نگاه داشت ، " **يُسْرَى** " : دست چپ ، " **عِنان** " : افسار ، " **غارَة** " : یورش ، " **طائشَـةُ العـزْمِ** " : سست‌رأی و سست تصمیم .

معنی:هیچ دست چپی چون دست‌چپ وی نمی‌تواند بهنگام جنگ زمام‌وافســار اسب را نگـه دارد در حالیکـه سوارکاران ودلاوران در چنین صحنه‌ای سست‌تصمیم هستند او با تصمیم و دارای ثبات‌رأی است و آرامش‌خاطر دارد.

١٦- **ثُكلِ** ": حزن و اندوه بر مرده ، " **بَيِّــنَ** " : روشن و واضح ، " **وَسْمِ** " : علامت و خال‌کوبی روی دســت و پوست بدن.

معنی : ای دل بر غیر محمد اندوهگین مباش و اندوه دیگران را با اندوه وی قریـن مسـاز تـا حـزن و انـدوه وی همواره واضح و روشن گردد.

۱۷- معنی : بدین جهت گفتم غم و اندوه دیگری را با آن میامیز زیرا می‌بینم که غم غم را می‌زداید همانگونه که رسمی بر کاغذ رسم اولی را محو می‌کند . ما ترجیح می‌دهیم که اندوه او در دل ما همواره باقی بماند و با اندوه دیگری آمیخته نشود تا از آن نکاهد.
۱۸- معنی : انسان گاهی در خواب رؤیای‌زنی را می‌بیند که در بیداری برای وی حلال نیست او گوید شخصی مورد رثای من بزرگوار است و چشم و روح وی بسیار شکیب و بردبار است او در خواب ، خوابهای پریشان را که دیگران می‌بیند نمی‌بیند . او عفت نفس دارد و بنا محرم چشم نمی‌دوزد و در خواب ، خوابهای پریشان نمی‌بیند.
۱۹- " **البابِلِیّةُ** " : شراب منسوب به بابل ، " **فلم یَشفِها** " : شفا نداد وی را ، آرزوی وی را برآورده نکرد، " **رَشْف** " : مکیدن و نوشیدنی اندک اندک ، " **لَثْم** " : بوسیدن و تماس بسیاراندک شراب با دهن مانند بوسه برآن زدن.
معنی : او آنچنان مرفه و مقتدر بود که اقتضا می‌کرد که شراب عاشق وی باشد و او میخوارگی را برگزیند ولی او بعشق شراب پاسخ نداد و بیماری اشتیاق به آن را شفا نبخشید نه با مکیدن آن و نه بالب‌زدن به آن . او پرهیزگار و متقی بود لذا دنبال عیش و نوش نبود اگرچه وسائلش مهیا بود.
۲۰- " **حَباب** ": حباب آب و حباب بمعنی مار سمی نیز آمده است، " **شَرب** ": شراب‌نوشان و میخوارگان ، " **سَمّ** " : زهر .
معنی : آنقدر از شراب بدش می‌آید حتی گوئی حبابهای روی پیاله شراب که میخوارگان آن را دوست دارند ، بنزد او سم کشنده " حباب" است یعنی زهر قاتل مار سمی است.
۲۱- " **تَسُور** ": سوی وی می‌جهد ، " **راح** ": مـی ، " **تَهابُه** " : از وی می‌ترسد ، " **الحُمَیّا** ": جوشش می بهنگام مزج با آب، " **لَوعة** " :گزش و سوزش ، " **ابنَة الکَرْم** " : دختر انگور
معنی : می مشتاق وی است که از آن بنوشد ، سپس می از تقوای وی می‌ترسد و ناامیدانه برمی‌گردد تو گوئی جوشش می سوزش عشق به وی است که در دختر انگور است مثل اینکه دختر انگور یعنی می این جوشش که دارد حرارت عشق به وی است.
۲۲- " **غَرِیَّین** ": غریان ، نام دو محلی است که قبر مالک و عقیل ندیمان جذیمة الابرش در آنجاست ، گویند که قبر حضرت علی درآنجاست ، " **مَصرَع** ": محل هلاک ، " **سیف** ": در اصل ساحل‌بحراست که‌آن‌رابرای‌ساحل‌رودخانه‌استعاره‌کرده‌است ، " **قُوَیق** ":رودخانه‌ای است در حلب.
معنی : جایگاه مرگ تو که جایگاه مرگ کرامت و دوراندیشی است حلب را خواهر و نظیر **غَرِیَّین** خوانده است یعنی مدفن تو را در ساحل رودخانه قویق همانند مدفن حضرت علی (ع) خوانده است و این دوتا مثل هم هستند.
۲۳- " **السّبعَة الشُهب** " : ستارگان و کواکب هفتگانه : زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر ، " **مُنَفِّذَة** ": تنفیذکننده ، " **أبی الشُهب** ": بدل است از مکارم و حزم ، میت هفت فرزند داشت که بکواکب سبعه تشبیه شده است.
معنی : او پدر کواکب سبعه درخشان است که در میان عربها و عجمها گفته شده که تنفیذکننده و مجری سرنوشت ها و قدرهایند.
۲۴- " **ما سَمَّیتُهُم** ": نامشان نبرده‌ام ، " **نَباهة** ":شهرت و شرف .
معنی : اگر ما نام فرزندان هفتگانه ترا نگفته‌ایم شهرت و آوازه و شرف آنان ما را از نام بردنشان بی‌نیاز می‌کند چون نام برای شناخت است و آنان سرشناس و مشهورند نیازی بنام بردن ندارند.
۲۵- مراد از " **البیض الیَمانیة** " شمشیرهاست ، " **سَغب** ": گرسنه شد.

معنی : ای شمشیرهای براق و درخشان یمنی اگـر میـل بگوشـت داریـد غـذای خویـش را از فرزنـدان دلاور او بخواهید که همواره در میدان پیکار حضور دارند ، تا گرسنگی شما رفع شود.
۲۶- مُجَـرِّب : تجربه‌دیده ، مراد شیخ و پیرمرد کامل است، **صِنْتَـمْ** : مرد کامل و چابک و دلیر.
معنی : کوچک و بزرگ این خانواده ، باتجربه و بی‌تجربه آنان همگی جانشینان واقعی این سید بزرگوار و کامل و دلاورند.
۲۷- مَغافِرُ : جمع مغفر ، سپرهای جنگی ، **تیجانُ** : جمع تاج ، **حُبَاهُـــمْ** : حبوه آنست که مرد بنشیند بر روی پاهایش و زانوان را به پشت ببندد مراد ثبات و حلم شخصی است ، **حَمـائِلُ** :بند شمشـیر ، **فَـرْعُ** : شاخه ، **جِـذمِ** : ریشه و اصل هر چیزی ، **يَنْمِي** : نسبت داده می‌شود .
معنی : آنان مردان جنگند ، سپرهایشان تاجهایشان اسـت و زانوبندشـان بنـد شمشیرشـان اسـت آری ایشـان دلاورند و مردان جنگ چون شاخه به اصل خود نسبت داده می‌شود و آنان فرزند چنین پـدری هسـتند پـس بـاید چنین باشند.
۲۸- مَناجیـدُ : جمع منجـاد از نجـدت یـاران و یـاوران نصـرت و پـیروزی و شـجاعان ، **لَبّاســـُونَ** : پوشندگان لباس هستند ، **مُفاضَـةَ** :درع و زره و جوشن بلند ، **غَدیرٌ** : برکه آب که اکثراً جوشن بدان تشـبیه می‌شود ، **فاضَ** : لبریز شد ، سرشار شد.
معنی : آنان مردان شجاع و دلاورند و جوشنهای بلند پوشیده‌اند تو گوئی آن جوشنهای درخشان برتنشـان برکـه آب زلال است که بر تن آنان جاری شده است.
۲۹- أُسُــودُ : جمع أسد، شیران ، **خَفِيَّـة** : بیشه‌ای بوده اسـت کـه شـیران آنجـا مشـهور و معـروف بوده‌اند ، **أكتادٌ** : جمع کتد ، شانه و جایگاه بهم‌رسیدن هر دو کتف و شانه ، **الرُقْمِ** : جمع ارقم ، مارهای افعی و خال‌دار.
معنی : تو گوئی آنان در این جوشنها شیران خفیه هستند که در جوشـن خویـش پنهـان گشـته‌اند چـون شـیران دربیشه، آری شیران هستند و لیکن پوست مارهای افعی بر دوش دارند.
۳۰- کُمـاةٌ : جمع کمی ، قهرمان و آهنین نفس ، **أعرافُ** : جمع عرف ، یالهای اسـبان ، **أعنَـــةٌ** : جمـع عنان، افسارها ، **حُـزُمِ** : تنگ بند زین .
معنی : هنگامی که جنگ شدت می‌گیرد و تاخت‌وتاز لگام را پاره می‌کند و شدت تگ و دو تنگ بند زین را پاره می‌کند این سوارکاران دلاور فرزند مرحوم بجای لگام از یال اسبان خود استفاده می‌کنند و ثبـات و اسـتحکام بـر زین آنان را از تنگ‌بند زین بی‌نیاز می سازد.
۳۱- أرْواقُ : جمع روق بمعنی دندانهای بلند که مراد شاخهای بلند است که عربها نیزه را شاخ اسب می‌نامند ، **جِيادُ** : جمع جواد ، اسبان اصیل ، **عُضْبُ** : جمع اعضب ، شاخ شکسته ، **رُوقٍ** : شاخ‌دار ، **جُـمٌ** : بی‌شاخ.
معنی : آنان شاخ اسبان را - نیزه‌ٔایشان- بلند می‌گیرند و چه بسا در جنگ نیزه‌هایشان در اثر ضربـات پی‌درپـی می‌شکند پس اسبان خود را بعنوان شاخ شکسته توصیف می‌کنند چون نه شاخ دارند و نه بی‌شـاخ - شـاخ ندارنـد چون شکسته است و بی‌شاخ نیستند چون نیزه دارند.
۳۲- مَـلأتهُـــنَّ : مملو و سرشارشان سازد ، **قَنـا** : نیزه ، **جَبريَّـــةٌ** : کبر و غرور ، **غَيْظاً** : خشم ، **الحَفیظَةَ** : غضب و خشم ، **لُجُـمِ** : لگام.
معنی : این اسبان هرگاه مورد ضربت نیزه دشمن قرار گیرند سرشار از کـبر و غـرور و خشـم می‌گردنـد و خشـم خویش را بر سر لگام خالی می‌کنند و دهنه آهنین آن را می‌جوند و می‌شکنند تا بتوانند آزادانه بر دشـمن حملـه و

یورش برند . چون عاشقان جنگ هستند بمحض اینکه صدای چکاچک شمشیر را شنیدند بهیجان می‌آیند و لگام را می‌شکنند.
۳۳- رَفْتَن: می‌شکنند ، **مَجْدول**: پیچیده و تابیده و مفتول، **شَکیم**: دهنه آهنین ، لگام ، **ذاو**: گیاه پژمرده در حال خشک‌شدن، **أزم**: گاز گرفتن بر دهنه لگام و آن را محکم در دهن نگه‌داشتن ، **أشر**: با کناره‌های دندان جویدن.
معنی : این اسبان وقتی که خشمگین شدند نخستین چیزی که بدان حمله می‌کنند لگام است که آنها را از حمله باز می‌دارد لذا مفتول آهنی دهنه لگام را می‌شکنند تو گوئی با دندانهای خود گیاهان پژمرده در حال خشک‌شدن را خورد می‌کنند و گاز می‌گیرند.
۳٤- الرَکْض: تاختن ، **نَقْع**: گردوغبار ، **أنوف**: جمع انف ، بینی ، **شُم**: جمع أشم ، برجستگی مردانگی در بینی که پسندیده است.
معنی : این سوارکاران جنگ‌جو با اینکه مشغول بجنگند مواد خوشبوی را نیز فراموش نمی‌کنند لذا گردوغبار برانگیخته شده در میدان پیکار و نبرد در بین آنان با بوی معطر مشک می‌آمیزد ، مردان رزم و بزم می‌باشند.
۳۵-معنی : این پسران مرحوم که پدرشان شریف بود و خود شاه مردم هستند پدرشان امیر بزرگواریها و سوارکار میدان نظم و نثر سخن بود که خود ملک‌الانام و پدرشان ملک‌الکلام بود.
۳٦- معنی : اگر از جنبه عبادت سخن بمیان آید پدرشان چون حضرت ابراهیم با تقوی و عبادت بود و اگر از جنبه فهم و درایت سخن بمیان آید او چون خلیل‌بن احمد فرهودی استاد سیبویه بود.
۳۷- صور: جمع اصور، مایل و متمایل.
معنی : خانه‌های شعر (ابیات شعر) که پس از وی مانده است بدان جهت است که بنای مراثی وی را استحکام بخشد و بعد از مراثی وی رو بویرانی می‌رود و بدنبال او ویران می‌گردد و این چندروزه بخاطر رثای وی پابرجاست سپس بدنبالش ویران میشود.
۳۸- نَعَیْناه: خبر مرگ وی را اعلام کردیم. عادت عربها آن بود که هروقت انسان بزرگ‌قدری می‌مرد سواری بر اسب در میان مردم می‌رفت و می‌گفت : نعاء فلاناً ای مردم فلانی مرد.. **غَزالَة**: خورشید و بزرگترین نیر اعظم ، **سُهَی**: ستاره‌ای نهان در مثل آمده است ، **أریها السُهَی وتُرینی القمَر** من ناپیداها را به وی می‌نمایم او آشکارها را بمن می‌نماید، **حَتْم**: کار قطعی و قضای حتمی ، مراد مرگ است.
معنی : ما خبر مرگ وی را بهم ابلاغ کردیم حتی به خورشید و سها بأجرام علوی ، کوچک و بزرگ همه می‌خواستند و آرزو می‌کردند که ایکاش فدای وی میشدیم از قضای مرگ و بجای وی می‌مردیم.
۳۹- کُلَف: رنگ بین سیاهی و سرخی که بر چهره می‌نشیند ، هاله ستاره قمر ، **لَدْم**: طپانچه‌زدن بر صورت .
معنی : این لکه‌های سیاهی که بر چهره ماه تابان می‌بینی قدیمی نیستند بلکه ماه خبر مرگ وی را شنیده و بر چهره خویش زده است و این لکه اثر لطمات طپانچه بر چهره ماه است.
٤۰- مزمع: عازم بر چیزی و تصمیم‌گیرنده ، **تُمْسِ نائیاً**: دور شوی ، **دان**: نزدیک هستی .
معنی : ای کسی که تصمیم به تودیع و خداحافظی و سفر گرفته‌ای و از دوستان جدا می‌شوی ، اگر جسماً دوری ولی در خیال و وهم نزدیک هستی و ترا فراموش نمی‌کنم.
٤۱- لم تُجْوِر: آجرتُ القَناة یعنی دشمن را نیزه زدم و نیزه را در وی رها کردم ، **لم تُجِرْ أجَرْتُ الفتاة**: آن را پناه دادم ، **تجور** با تجروقناة با فتاة جناس دارد .

معني : تو هرگاه دشمن را نیزه می‌زدی نیزه را در وی نهان می کـردی و اسـیران را بـر حکـم خویـش مجبـور می‌ساختی و اکنون با مرگ تو همه این چیزها را از دست داده‌ام تو گوئـی هرگـز نـیزه‌ای را در تـن دشـمن رهـا نکرده‌ای و از جوانی حمایت نکرده‌ای و هیچ امیری را بر قبول حکم خویش مجبور نساخته‌ای.

٤٢- " سَفَر ": درخشید و کشف شد ، **" لم یَعتِـر " "عتر الرمح ":** به اهتزاز و جنبش درآمد، **" لم تَهمِ ":** نریخته و سرازیر نشده.

معني : تو گوئی چهره‌ات هرگز بهنگام بخشش ندرخشیده است و آتشت برای جلب مهمانـان نیفروختـه اسـت و نیزه‌ات در سینه دشمن فرو نرفته و باهتزاز درنیامده است و دستت باران جود و سخا را نبارانیده یعنی تو همه اینها را داشتی و اکنون هیچیک از اینها را ندارم و با رفتن تو همه اینها رفته‌اند.

٤٣- معني : جبرئیل علیه‌السلام روح ترا بعرش برده تا آن را بحضور جدت حضـرت محمـد و مـادرت حضـرت فاطمه هدایت و راهنمائی کند.

٤٤-معني : تو به بهشت رفته‌ای پس بگیر شراب کهنه و پالوده‌ای را که برای نوشیدن تـو بـر آن ختـم و مهـر نهاده بودند.

٤٥- " غرّ ": پیشانی سفیدان ، اشاره به حدیث نبوی است : **" انهم یُحشَرونَ غراً مُحجلین وَانَّ غیرَهُم مِنَ‌الاُمَمِ بُهم لاَغرر لَهُمْ وَحُجُول "** امت من روز قیامت در حالی بحشر برده می‌شوند که چهره و دست و پایشان بر اثر وضو سفید و درخشان است و امثال دیگر چون اسبان سـیاه هسـتند بـر چهـره و پیشـانی دست و پای آنها سفیدی نیست ، **" بُهــمِ ":** سیاه تیره بدون سفیدی در پیشانی و دســت و پـای ، **" عصـائب ":** جماعتها.

معني : مرا فراموش مکن در محشر در حالیکه مردمان جماعتهای متعددی هستند ، پـیرامون حـوض کوثـر کـه بعضی پیشانی و دست و پای سفیدند - مسلمانان - و برخی سیاه و بی‌نشانه - غیرمسلمان .

٤٦- معني : امیدوارم در روز قیامت مرا بیاد داشته باشی و از خدای بزرگ ، پروردگارم بخواهـی تـا گناهـانم ررا تخفییف دهد ، سزای گناهانم را کاهش دهد . خوارزمی گفته است این بیت دلیل بر صفای عقیده و حسن ایمـان گوینده است.

پایان قصیده چهل و دوم

قصیده چهل و سوم

۱ ـ غَیرُ مُجْدٍ فی مِلّتی و اعْتِقادی نَوْحُ باكٍ و لا تَرَنّمُ شادی
۲ ـ و شَبِيهٌ صَوْتُ النَعِیّ اذا قِیسَ بِصَوْتِ البَشیرِ فی كلّ نادی
۳ ـ أبَكَتْ تِلْكُمُ الحَمَامَةُ أمْ غَنَّتْ عَلى فَرْعِ غُصْنِها المَیّادِ
۴ ـ صَاحِ! هذِی قُبُورُنا تَملأ الرُّحْبَ فأیْنَ القُبُورُ مِنْ عَهدِ عادِ
۵ ـ خَفّفِ الوَطْءَ! ما أظُنّ أدِیمَ الأرض الّا مِنْ هَذِهِ الأجسادِ
۶ ـ و قَبیحٌ بِنَا و ان قَدُمَ العَهْدُ هَوَانُ الآباءِ وَ الأجْدادِ
۷ ـ سِرْ ان اسْطَعتَ، فی الهَواءِ رُوَیداً لا اخْتِيالاً عَلى رُفَاتِ العِبادِ
۸ ـ رُبّ لَحْدٍ قَدْ صَارَ لَحداً مراراً، ضَاحِكٍ مِنْ تَزَاحُمِ الأضْدادِ
۹ ـ وَدَفِینٍ عَلى بَقایا دَفِینٍ فی طَویلِ الأزمانِ وَالآبادِ
۱۰ ـ فاسْألِ الفَرْقَدَینِ عَمَنْ أحسّا مِنْ قَبیلٍ، و آنسا مِن بِلادِ
۱۱ ـ كَمْ أقَامَا عَلى زَوالِ نَهارٍ وأنارا لِمُدْلِجٍ فی سَوَادِ
۱۲ ـ تَعَبٌ كُلُّها الحَیاةُ فَما أعْجَبُ إلاّ مِنْ راغبٍ فی ازْدِيادِ
۱۳ ـ انّ حُزْناً فی ساعةِ المَوْتِ، أضْعَافُ سُرورٍ فی ساعَةِ المِیلاد
۱۴ ـ خُلِقَ النّاسُ للبَقَاءِ فَضَلّتْ أمّةٌ یَحْسَبُونَهُمْ للنَفَاد
۱۵ ـ انّمَا یُنْقَلُونَ مِنْ دارِ أعْمال الی دار شِقْوَةٍ أوْ رَشَادِ
۱۶ ـ ضِجْعَةُ المَوْتِ رَقْدَةٌ یَستریحُ الجِسْمُ فیها، و العَیشُ مِثلُ السُهادِ
۱۷ ـ أبَنَاتِ الهَدیلِ! أسْعِدْنَ، أوْ عِدْنَ قَلیلَ العَزاءِ بالاسْعَادِ
۱۸ ـ ایهِ! لِلّهِ دَرّكُنَ، فأنْتُنّ اللّوَاتی تُحْسِنّ حِفْظَ الوِدادِ
۱۹ ـ ما نَسِیتُنّ هالِكاً فی الأوانِ الخَالِ، أوْدَی مِنْ قَبلِ هُلكِ ایادِ
۲۰ ـ بَیْدَ أنّی لا أرْتَضِی مَا فَعَلْتُنّ وَ أطْوَاقُكُنّ فی الأجْیَادِ
۲۱ ـ فَتَسَلّبْنَ، وَاسْتَعِرْنَ جَمیعاً مِنْ قَمیصِ الدُجى ثیابَ حِدادِ
۲۲ ـ ثُمّ غَرّدْنَ فی المَآتِمِ، وانْدُبْنَ بِشَجْوٍ مَعَ الغَوانی الخِرادِ
۲۳ ـ قَصَدَ الدّهْرُ، مِن أبی حَمزَةَ الأوّابِ مَوْلی حِجًی، وخِدنَ اقتصَادِ
۲۴ ـ وفَقیهاً أفكارُهُ شِدْنَ للنّعْمانِ مَا لم یَشِدْهُ شِعرُ زِیادِ

٢٥ ـ فالعِراقيُّ بَعْدَهُ للحِجازِ ـ يّ قليلُ الخِلافِ سَهْلُ القِيادِ

٢٦ ـ و خَطيباً لو قامَ بَينَ وُحوشٍ عَلَّمَ الضَارِياتِ بِرَّ النِّقادِ

٢٧ ـ رَاوِياً للحَديثِ لم يُحوِجِ المَعْـ ـرُوفَ مِنْ صِدْقِهِ إلى الإسْنادِ

٢٨ ـ أنْفَقَ العُمرَ ناسِكاً، يَطْلُبُ العِلْـ ـمَ بكَشْفٍ عَنْ أصْلِهِ، وَانْتِقادِ

٢٩ ـ مُستَقى الكَفِّ مِنْ قَليبِ زُجاجٍ بِغُروبِ اليَراعِ، ماءَ مِدادِ

٣٠ ـ ذا بَنَانٍ لا تَلْمَسُ الذَّهَبَ الأحْـ ـمَرَ، زُهْداً فى العَسْجَدِ المُسْتَفادِ

٣١ ـ وَدِّعا، أيُّها الحَفِيَّانِ، ذاكَ الـ ـشَّخْصَ إنّ الوَداعَ أيسَرُ زادِ

٣٢ ـ وَاغسِلاهُ بالدَمعِ، إنْ كانَ طُهراً وَادفِناهُ بَيْنَ الحَشَا وَالفُؤادِ

٣٣ ـ وَاحْبُواهُ الأكْفانَ مِنْ وَرَقِ المُصْـ ـحَفِ، كِبْراً عَنْ أنْفَسِ الأبْرادِ

٣٤ ـ وَاتْلُوا النَعْشَ بالقِراءَةِ وَالتَسْـ ـبِيحِ، لا بِالنَّحِيبِ وَالتَّعْدادِ

٣٥ ـ أسَفٌ غَيْرُ نافِعٍ، وَاجْتِهادٌ لا يُؤَدّي إلى غَناءٍ اجْتِهادِ

٣٦ ـ طالَما أخْرَجَ الحَزينَ جَوَى الحُزْ نِ إلى غَيرِ لائِقٍ بالسَّدادِ

٣٧ ـ مِثْلَ ما فاتَتِ الصَلاةُ سُلَيْمَا نَ، فَأنْحى عَلى رِقابِ الجِيادِ

٣٨ ـ و هوَ مَنْ سُخِّرَتْ لهُ الإنْسُ و الجِـ ـنُّ، بما صَحَّ مِن شَهادَةِ صَادِ

٣٩ ـ خافَ غَدْرَ الأنامِ، فاستَوْدَعَ الرِّيـ ـحَ سَليلاً، تَغْذُوهُ دَرَّ العِهَادِ

٤٠ ـ وَ تَوَخَّى لَهُ النَّجاةَ وَقَدْ أيْـ ـقَنَ أنّ الحِمَامَ بِالمِرْصَادِ

٤١ ـ فَرَمَتْهُ بِهِ، على جانِبِ الكُرْ سِيِّ، أُمُّ اللُّهَيمِ، أُخْتُ النَّآدِ

٤٢ ـ كيفَ أصْبَحتَ، في مَحلِّكَ بَعدي، يا جَديراً مِنّي بِحُسْنِ افْتِقادِ

٤٣ ـ قَدْ أقَرَّ الطَبيبُ عَنْكَ بِعَجْزٍ، وَتَقَضَّى تَرَدُّدُ العُوّادِ

٤٤ ـ وَانتَهَى اليَأسُ مِنكَ، وَاستَشعَرَ الواجِـ ـدُ أنْ لا مَعادَ، حَتى المَعادِ

٤٥ ـ هَجَدَ السّاهِرُونَ، حَوْلَكَ، للتمْـ ـرِيضِ، وَيحٌ لأعْيُنِ الهُجّادِ

٤٦ ـ أنتَ مِن أُسْرَةٍ مَضَوا، غَيرَ مَغْرُو رِينَ مِنْ عَيشَةٍ بِذاتِ ضِمادِ

٤٧ ـ لا يُغَيِّرْكُمُ الصَعيدُ، و كونوا فيهِ مِثْلَ السّيوفِ فى الأغْمادِ

٤٨ ـ فَعَزيزٌ عَلَيَّ خَلْطُ اللّيالي رِمَّ أقْدامِكُمْ بِرِمِّ الهَوادي

٤٩ ـ كُنتَ خِلَّ الصِّبا، فلَمّا أرادَ الـ ـبَيْنُ وَافَقْتَ رأيَهُ فى المُرادِ

٥٠ ـ ورأيتَ الوَفـــاءَ، للــصَاحِبِ الأ وّلِ مِـــنْ شـيمَةِ الكَـريم الجَـوادِ
٥١ ـ وَخَــلَعْتَ الشَــبابَ غَـضّاً، فَـيالَيْـ ــــتَكَ أبْــلَيْتَهُ مَــعَ الأنْــدادِ
٥٢ ـ فــاذْهَبا خَــيَر ذاهِــبَيْنِ، حَـقِيقَيْـ ــــنِ بِسُــقْيا رَوائِــحٍ وَغَــوَادِي
٥٣ ـ ومَـــراثٍ لَـــوْ أنَــهُنَ دُمــوُعٌ لَــمحَوْنَ السّــطورَ فــى الاءنْشَــادِ
٥٤ ـ زُحَـــلُ أشـــرَفُ الكَــواكب داراً مِـــنْ لِـــقاءِ الرَّدَى، عـلى مـيعادِ
٥٥ ـ ولِـنارِ المِـرّيخ مِـن حَـدَثانِ الدَهْـ ـــرِ مُـطْفِ وَءانْ عَـلَتْ فـى اتّـقَادِ
٥٦ ـ وَالثّــرَيّا رَهِــينَهُ بــاجْتِماعِ الـ ـــشّـمْلِ، حَـتّى تُـعَدَ فـى الأفـرادِ
٥٧ ـ فــليَكُنْ لِــلْمُحَسَّنِ المَــمْـ ـــدودُ، رغــماً لأنْــفِ الحُسّــادِ
٥٨ ـ ولْـيَطِبْ عَـنْ أخـيهِ نَـفساً، وأبْـنا ءُ أخــيهِ، جــرائــحُ الأكــبادِ
٥٩ ـ وءاذا البَـحرُ غـاضَ عَـنّى و لم أرْ وَ فـــلا رِىّ بــادِّخارِ الثَّــمادِ
٦٠ ـ كُلُّ بَيْتٍ للْـهَدْمِ، و مـا تَـبْتَنِى الوَرْ قــاءُ، والسّــيّدُ الَّــرِفيعُ العِـمادِ
٦١ ـ والفَــتى ظـاعِنٌ، ويَكْـفيهِ ظِـلُّ الـ ـــسّــدْرِ ضَــرْبَ الأطْــنابِ وَالأوْتـادِ
٦٢ ـ بــانَ أمْــرُ الاءلَـهِ، وَاخـتَلَفَ النّـا سُ، فَـــداعٍ ءالى ضَـــلالٍ وَهَـــادِ
٦٣ ـ وَالّــذى حــارَتِ البَـرِيّةُ فِــيهِ حَـــيَوانٌ مُسْــتَحْدَثٌ مِــن جَــمادِ
٦٤ ـ اللّــبِيبُ اللَّـبِيبُ مَـنْ لَـيسَ يَـغْتَـ ـــرُّ بِكَــوْنٍ، مَــصيرُهُ للــفسادِ

شرح قصیده چهل و سوم

این قصیده را در رثای ابوحمزه فقیه بزرگوار حنفی مذهب گفته است در بحر حفیف اول و قافیه متواتر.

۱ ـ "مُجدی" مغنی و مفید **"نَوح"** نوحه و زاری **"ترنم"** آوازه **"شادی"** مطرب و آوازه خوان.

معنی: بنا به عقیده و دین من نوحه، نوحه‌گر و آوازه، آوازه‌خوان، نه برای مرده و نه برای خواننده سودی ندارند و هر دو یک سانند و جز خیال چیزی نیست.

۲ ـ "نَعِیّ" صدای کسیکه با گریه خبر مرگ کسی را می‌دهد **"نادی"** مجلس.

معنی: و بنظر من صدای گریه و زاری و خبر دادن از مرگ کسی چون مقایسه شود با صدای شادی مژده دهنده تولد در هر مجلسی یک سان است چون بالاخره هر که تولد یابد می‌میرد و این بشارت سرانجام خبر مرگ است و هر دو شبیه بهم هستند پس نه گریه و نه آوازه و نه حزن و نه سرور فایده ندارند.

۳ ـ "حمامة" کبوتر که عربها گاهی صدای آن را غناء و آگاهی نوحه تلقی می‌کنند. **"فرع"** شاخه **"غصن"** شاخه درخت **"میاد"** خمیده و قابل انعطاف.

معنی: برای من یک سان است که این کبوتر تان نوحه و گریه سردهد یا بر شاخهٔ نرم و قابل انعطاف آواز شادی را سر دهد نمی‌دانم که آن کبوتر می‌گرید یا آوازه می‌خواند و کدام یک از آوازهٔ او اراده می‌شود. برای من هر دو مساویند و یک معنی دارند.

۴ ـ "صاح" منادای مرخم صاحب است **"رحب"** وسیع و گسترده و مثال گسترده.

معنی: ای دوست این همه گورها که می‌بینی که این مکان گسترده را پر ساخته‌اند همگی گورهای ما هستند پس گورهای قدیمیان از دوران قوم عاد تا بحال کجایند؟! پس دنیا بسیار قدیم است و قبور و گورهای پیشینیان محو شده است و تنها گورهائی شناخته می‌شوند که تازه‌اند و آنها نیز بزوال هستند.

۵ ـ معنی: پس ای دوست آهسته بر زمین گام بردار و باهسته بر زمین گام نه چون همه جا خاک گورهای مردمان پیشین است و گمان نمی‌کنم روی زمین جز از این اجساد تشکیل شده باشد خیام گوید:

هر ذره که بر خاک زمینی بودست — خورشید رخی، زهره جبینی، بوده است

گرد از رخ نازنین بآذرم فشان — کآن هم رخ و زلف نازنینی بوده است

پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است — گردنده فلک نیز بکاری بوده است

هر جا که قدم نهی تو بر روی زمین — آن مردمک چشم نگاری بوده است

این کوزه که آبخواره مزدوریست — از دیده شاهی و دل مزدوری است

هرکاسه می که در کف مخموریست — از عارض مستی و لب مستوریست

۶ ـ معنی: پس زشت است برای ما که به پدران و نیاکان خویش اهانت کنیم اگرچه زمان دوری گذشته باشد. پس باید بآرزم گام نهاد و باحتیاط قدم گذاشت چون همه خاک، استخوانها پوسیده آنان است که خاک شده است.

۷ ـ "رویداً" بآرامی و بآرزم **"اختیال"** با تکبر و غرور **"رفات"** استخوانهای پوسیده **"عباد"** بندگان.

معنی: پس باحترام گذشتگان اگر می‌توانی بآرامی در هوا و فضا گام بردار نه اینکه با تکبر و غرور روی زمین راه بروی، زیرا خاک زمین از استخوانهای پوسیده بندگان تشکیل گردیده است.

۹ ـ ۸ ـ "لحد" گوری که مرده در آن بر پهلوی خوابیده باشد. و اگر مرده راست در آن بخوابد ضریح نامیده می‌شود **"مراراً"** بارها **"تزاحم"** ازدحام **"دفین"** مدفون **"آباد"** جمع أبد زمانها و عصرها.

معنی: هر گوری شاید بارها و بارها گور شده باشد که خود از اینکه اضداد را در خود جای داده و ازدحام اضداد شده است

خندیده باشد. و چه بسا در طی عصور و دهور، همواره مرده‌ای بر باقیمانده مرده‌ای دیگر، دفن شده باشد و اخیار و اشرار با هم گرد آمده باشند.

۱۰ - ۱۱ - "فرقدین" دو برادران و آن دو ستاره پیشین از هفتو رنگ کهین. در شعر فارسی استعمال وسیع دارد، عربها آنها را به الفت دایمی و طول مصاحبت توصیف می‌کردند. **"أحسا"** احساس کرده‌اند **"قبیل"** اقوام و جماعات **"مدلج"** کسی که تمام شب راه می‌رود **"أنسا"** دیده‌اند.

معنی: پس از فرقدان بپرس، که چقدر جماعات و اقوام را دیده‌اند و چقدر کشورها را دیده‌اند و چه مقدار روزها را پشت سر نهاده‌اند و تا چه اندازه برای شب روان در تاریکی شب، راه را، روشن کرده‌اند.

۱۲ - معنی: زندگی سراسر خستگی است، براستی از کسانی در شگفتم که خواهان عمر طولانی هستند و افزونی حیات و زندگی را طالبند و راغب.

۱۳ - معنی: همانا اندوه حاصل بهنگام مرگ، چندین برابر شادی بهنگام تولد است، وقتیکه خوشی زندگی با اندوه مرگ، تیره می‌گردد، چرا باید بزندگی دل خوش بود.

۱۴ - "نفاد" هلاک.

معنی: اصحاب ادیان اجماع دارند براینکه مردم برای بقای أبدی آفریده شده‌اند چه خیر و چه شرّ، کسانی که گمان می‌کنند مردمان هلاک می‌شوند و تمام میشود گمراه شده‌اند، چون مردمان فانی نمی‌شوند، بلکه از خانه‌ای بخانه‌ای دیگر می‌روند.

۱۵ - معنی: بلکه از خانه اعمال بخانه‌ای منتقل می‌شوند که در آن یا بدبختی و عذاب است یا خوشبختی و هدایت.

۱۶ - "ضجعة" درازکشیدن، بر پهلوی خوابیدن **"رقدة"** خواب **"سهاد"** بیداری و پیامبر(ص) خلاف این را فرموده است که: **اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذَا مَاتُوا اِنْتَبَهوُا** مردمان خوابند چون مردند بیدار می‌شوند.

معنی: بر پهلوی دراز کشیدن مرگ، خوابی است که در آن جسم باستراحت می‌پردازد و زندگی چون بیداری است که جسم خسته می‌شود و باید کار کند.

۱۷ - "بنات الهدیل" "هدیل" کبوتر نر و بنات الهدیل کبوتران. عربها گمان کرده‌اند که هدیل جوجه کبوتری بوده است که در دوران حضرت نوح پرنده‌ای شکاری آن را شکار کرده است و کبوتران با کوکوی خویش تا روز قیامت بر آن گریه می‌کنند **"اسعاد"** بخت مساعد و موافق.

معنی: ای کبوتران با من یاری کنید در گریه بر مفقود مرحوم یا اینکه وعده یاری و کمک دهید بکسی که بهره‌اش از آرامش و تسلیت، اندک است و وعده دهید وی را باینکه با وی موافقت کنید و با وی نوحه سر دهید.

۱۸ - "ءایه" کلمه‌ای است برای ادامه سخن و افزایش آن، می‌گویند آفرین، ادامه بده **"درّ"** خیر کثیرو شیر. کبوتران به حسن عهدوحفظ محبت معروف هستند بخاطرهمان حکایت که گذشت.

معنی: ای کبوتران این یاری و مساعدت را ادامه دهید، آفرین بر شما، خدا خیرتان دهد زیرا این شمائید که نیکو محبت را حفظ می‌کنید و باوفائید.

۱۹ - "هالکاً" مراد همان جوجه کبوتری‌است که در عهد نوح(ع) هلاک شد. **"خال"** مراد خالی است یعنی‌گذشته **"أودی"** هلاک شد **"ءایاد"** ازقبایل قدیمی عرب ایادبن‌نزاربن‌معدّ است.

معنی: که شما جوجه‌ای را که در ایام گذشته بسیار دور، پیش از قبیله ءایاد، در زمان حضرت نوح، هلاک شده است، هنوز فراموش نکرده‌اید و بر آن گریه سر می‌دهید.

۲۰ - "بَیْدَ" بمعنی غیر و مِن أجْلِ **"اطواق"** جمع طوق **"اجیاد"** جید، گردنها.

معنی: اگر چه شما ای کبوتران در گریه تقصیر نکرده‌اید و حسن عهد را فراموش نکرده‌اید، ولی من بکار شما راضی نیستم

که هنوز طوقها در گردن دارید، که داشتن طوق گردن با سوگواری سازگاری ندارد چون طوق برای زینت است و سوگواری با زینت تناسب ندارد.

۲۱ـ "تَسَلَّب" جامه خویش را کنده و جامه سیاه سوگواری، پوشیده، سلاب جامه سیاه سوگواری پس **"تسلب"** سلاب پوشید **"استعرن"** عاریه گرفتند. **"حداد"** سوگواری.

معنی: ای کبوتران جامه سیاه سوگواری بپوشید و پیراهن تاریک شب را بعنوان جامه سیاه سوگواری بعاریت بگیرید.

۲۲ـ "تغرید" تردید صدا و چهچه کردن **"مأتم"** جمع ماتم انجمن و مجلس سوگواری زنانه و گاهی مردانه **"أُنْدُبْنَ"** نوحه، بر مردگان، گریستن **"شجو"** حزن و اندوه **"غوانی"** جمع غانیه، زنان زیبا که حاجت مشاطه نیستند. **"والخراد"** جمع خریدة یا خرود، زنان بسیار با آرزم.

معنی: سپس چهچه سوگواری سر دهید و با حزن و اندوه گریه کنید همراه با زنان زیبای دل آرام و با آرزم.

۲۳ـ "اوّاب" مردی که روز تا شب تسبیح خدای گوید. کسی که بخدای برگشته و پشت بدنیا کرده **"مولی"** اینجا صاحب است **"حجا"** عقل **"خدین"** دوست **"اقتصاد"** میانه‌رو.

معنی: زمانه قصد و آهنگ ابوحمزه کرد که مرد با خدای و خردمند و میانه رو بود و زمانه حوادث خودش را متوجه وی ساخت.

۲۴ـ "شِدْن" سرودند و ستودند مراد از نعمان ابوحنیفه است امام اعظم و مراد از زیاد نابغه ذبیانی است.

معنی: زمانه فقیهی را قصد کرد که افکار وی نعمان یعنی امام ابوحنیفه را ستود، بگونه‌ای که نابغه ذیبانی نتوانست بمانند او نعمان بن منذر را بستاید و شعر نابغه در مدح لقمان بن منذر بستایش افکار ابوحمزه برای ابوحنیفه نرسید.

۲۵ـ "عراقی" مراد مذهب ابوحنیفه است. **"حجازی"** مراد مذهب امام شافعی است **"سَهْلُ القیاد"** تسلیم و رام شدن.

معنی: تا ابوحمزه بود، بشدت از حنفیان حمایت و دفاع می‌کرد و بشافعیان می‌تاخت و اختلاف شدید بود ولی با مرگ ابوحمزه دیگر کسی نیست، بشدت، بشافعیان حمله کند پس از وی این دو مذهب با هم اختلافی چندانی ندارند و عراقی در برابر حجازی رام و تسلیم و سازگار است. یا آنقدر فروع را توضیح داده است که اختلاف بسیار اندک شده است.

۲۶ـ "الضاریات" درندگان وحشی مانند شیروگرگ وغیر. **"النقاد"** گوسفندان‌کوچک، بره‌و بزغاله.

معنی: آنچنان خطیبی بود که اگر میان حیوانات وحشی بموعظه‌گوئی می‌پرداخت سخنش آنقدر گیرا و مؤثر بود که بدرندگان وحشی تعلیم میداد که چگونه با برّه مهربان باشند چون سخنش از دل برمی‌خواست بر هر دلی می‌نشست، دیگر درندگان بر بزگاه تجاوز نمی‌کردند.

۲۷ـ معنی: محدثی بود صادق که إسناد روایات از وی را نمی‌طلبیدند و خود حجّت صدق روایت بود.

۲۸ـ معنی: او عمر خویش را در طلب علم و تعلم آن سپری کرده بود و تعلم و طلب، او را از عبادت و پارسائی باز نداشته بود و اهل تقلید هم نبود بلکه برای کشف اصول علم و پژوهش از حقایق می‌کوشید و روایات و مقالات را نقد می‌کرد.

۲۹ـ "مستقی الکف" سیراب می‌سازد دست خود را. **"قلیب زحاج"** چاه شیشه‌ای که مراد از آن دوات جوهر است **"غروب"** جمع غرب، تیغه، سطل **"یراع"** جمع یراعة، نی که مراد از آن اقلام است **"مداد"** مرکب و جوهر که دوات به چاه و قلم به سطل و جوهر به آب تشبیه شده است.

معنی: دست خویش را از چاه شیشه‌ای دوات با دلو و سطل قلم نی از آب جوهر و مرکب سیراب می‌ساخت.

۳۰ـ "بنان" انگشتان دست. **"ذهب"** طلا **"عسجدالمستفاد"** طلای کسب شده.

معنی: او آنقدر زاهد و پارسا وبی توجه بدینا بود که انگشتان وی طلای سرخ را دست نمی‌زدند چون رغبتی و میلی بکسب

طلای بدست آمده نداشتند.

۳۱ـ "ودّعا" تودیع کنید **"حِفّیان"** دو کسی که متصدی دفن وی بودند که بدان اهمیت می‌دادند.

معنی: خطاب به دو کس که متصدی دفن ابوحمزه بودند ای دو شخص که بدفن وی عنایت دارید این پیکر پاک را وداع و بدرود کنید که بدرود آسان‌ترین توشه است.

۳۲ـ معنی: وی را با اشک چشمان خود بشوئید اگر اشک چشمانتان پاک است و بخون آغشته نیست و وی را در میان دل و جگر و اندرون خویش دفن کنید.

۳۳ـ لغات: "اُحبُواهُ" بوی بدهید و بوی ببخشید **"اکفان"** جمع کفن **"أنفس"** نفیس‌ترین **"ابـراد"** جمع برد جامه‌های حریری.

معنی: او را کفن از برگهای قرآن کنید چون او بزرگتر از آنست که در نفیسترین پارچه‌های حریری تکفین شود و گرانبهاترین پارچه شایستگی کفن وی را ندارد.

۳۴ـ معنی: وی را با قرأت قرآن کریم و سبحان الله گفتن تشیع جنازه کنید نه باگریه و زاری و برشمردن محاسن میت.

۳۵ـ معنی: هر کوشش و تلاشی ممکن است بهره داشته باشد جز تلاش و کوشش در تأسف و اندوه بر میت که فایده‌ای ندارد جز خستگی.

۳۶ـ لغات: "جوی" درد درون **"لایق"** موافق **"سداد"** اصابت رای.

معنی: چه بسا حزن و اندوه سبب می‌گردد که اندوهگین، افعال و اعمال غیر موافق با صواب از خود نشان دهد.

۳۷ـ "انحی" میل کرد. **"رقاب"** گردنها **"جیاد"** اسبان.

معنی: مانند کاری که حضرت سلیمان بر اثر حزن و اندوه حاصله از فوت شدن نمازش، گردن اسبان را زد که اشاره است به آیه **"انّی اجبت حبّ الخیر عن ذکر ربّی حتی تَوارَتْ بالحجاب ردّوها علّی فطفق مسحاً بالسوق و الأعناق."**

۳۸ـ معنی: در حالیکه حضرت سلیمان کسی بود به شهادت سوره صاد انسان و جن مسخر وی بود با این حال چنین عملی مرتکب شد که گردن اسبان را زد.

۳۹ـ "غدر" خیانت **"انام"** خلق **"سلیل"**: ولد، فرزند **"درّ"** شیر **"دَرُّ العِهَادِ"** بارانهای پی‌در پی.

معنی: در این بیت و ابیات بعدی اشاره به روایات ناپسندی است که بعضی از مفسران در تفسیر آیه **"و لقـد فـتنّا سلیمان علی کرسیّه جسداً ثم أناب"** که گویا حضرت سلیمان (ع) آرزوی فرزند داشته و خداوند پسری بوی ارزانی داشته و از ترس حوادث و آفات بکسی اعتماد و اطمینان نداشته است که فرزند را بوی بسپارد لذا آن را بباد سپرد تا آن را غذا دهد و بپرورد و آن را یافت که بر روی تخت مرده است پس احتیاط و حذر وی سودمند نیفتاد.

که می‌گوید: حضرت سلیمان از خیانت و غدر مردمان می‌ترسید لذا فرزند را بودیعه بدست باد سپرد که آن را از بارانهای پاک پی در پی غذا می‌داد و ...

۴۰ـ "توخی" قصد کرد و اعتماد نمود **"حمام"** مرگ **"مرصاد"** جای که در آن کمین می‌گیرند تا چیزی را بکمین اندازند.

معنی: حضرت سلیمان (ع) بدان جهت فرزند را بباد سپرد که قصد نجات وی را کرد و حال آنکه می‌دانست که مرگ در کمین است تا وی را بکمین اندازد و انتظار وی را می‌کشد.

۴۱ـ "فرمته" پس آن را انداخت **"اُمُّ اللُّهَیْم"** بمعنی داهیه و کنیه مرگ است. **"نآد"** هم همچنین بمعنی داهیه و مراد مرگ است.

معنی: پس مرگ که مادر و خواهر داهیه و مصائب است، آن کودک را مرده بر کنار تخت انداخت و باد نتوانست مرگ حتمی را دور سازد. پس در برابر مرگ چاره‌ای نیست و هیچ تدبیری سودی ندارد.

۴۲ ـ معنی: ای ابوحمزه در محل جدید بعد از اینکه از من دور شدی، حالت چگونه است؟ ای کسیکه سزاوار آن هستی که به نیکوئی طلب فقدان تو کنم و در پی گم شده‌ات برآیم و ببینم آیا راضی هستی یا خیر.

۴۳ ـ معنی: طبیب از معالجه عاجز آمد و بدان اقرار کرد و عیادت کنندگان تو پایان یافتند و ترددشان تمام شد و درد مرگ را دوائی نیست.

۴۴ ـ لغات: "استشعر" احتمال دو معنی دارد یک آنکه مزید بمعنی مجرد باشد یعنی فهمید و دریافت یا بمعنی آنست که شعار و جامه زیرین ساخت. و احساس خوف کرد. **"واجد"** حزین و اندوهناک. **"معاد"** اولی برگشتن و دومی قیامت.

معنی: یأس از تو بنهایت رسید و طمعی در بقای تو نماند و اندوهگین فقدان تو، دانست که تا قیامت ترا نمی‌بیند و تا قیامت برگشتنی نیست و یأس را جامه زیرین خویش ساخت و شعار خود قرار داد.

۴۵ ـ لغات: "هجد" بخواب رفت. **"ساهرون و ساهدون"** شب بیداران **"تمریض"** پرستاری و معالجه بیمار **"ویح"** وای بر... **"هجّاد"** خوابندگان.

معنی: قوم تو چقدر بربالینت بی‌خوابی کشیدند و پرستاری نمودند، ولی چون ترا از دست دادند و مأیوس شدند، بعد از تحمل سختی بخواب رفتند وای بر چشم بخواب رفتگان که چقدر سختی کشیدند، وای بر آنان که این فراغت و خوابشان بدتر است از آن گرفتاری و بی‌خوابیشان.

۴۶ ـ لغات: "أسرة" خانواده، در بعضی نسخ، معشر، جماعت و گروه. **"مغرورین"** فریب خوردگان. **"ضماد"** وضمد هر دو بدین معنی هستند که مردی چند دوست و معشوقه زن داشته باشد که هر وقت با یکی از آنان باشد یا زنی که چند دوست مرد داشته باشد و با هر یک مدتی بگذراند.

معنی: مرحوم از خانواده‌ای بود که فریب دنیا را نخوردند و خویشتن را به پلیدیها و پستیها و دنائتیهای دنیا نیالودند و پاکدامن بودند و پاکدامن رفتند. دنیا را بزنی تشبیه کرده است که هر لحظه در آغوش یکی می‌خوابد.

۴۷ ـ لغات: "لایغیترکم" نهی بمعنی دعا است خداوند دگرگونتان نسازد. خاک تغییرتان ندهد **"صعید"** خاک، قبر، **"سیوف"** شمشیرها. **"أغماد"** جمع غِمد نیامها و غلافها.

معنی: امید است که خاک گور، جسد پاکتان را دگرگون نسازد و همانگونه که غلاف، شمشیر را از آفت و دگرگونی نگه میدارد، گور نیز جسد پاکتان را نپوساند.

۴۸ ـ "رمّ" جمع رمّة استخوانهای پوسیده **"هوادی"** جمع هادیه گردنها.

معنی: بر من بسیار گران است که روزگار جسد طاهر شما را بپوساند و خاک استخوانهای پوسیده پاهای شما را با خاک پوسیده گردنهای دیگران مخلوط گرداند.

۴۹ ـ معنی: ای ابوحمزه تو دوست دوران جوانی من بودی چون جوانی قصد مفارقت و هجران کرد، تو نیز با رای آن موافقت کردی و پیر شدی و جوانی را ترک کردی ـ یعنی در پیری مردی و در جوانی و پیری با هم دوست بودیم. چون جوانی رفت تو نیز بدنبال آن رفتی.

۵۰ ـ معنی: تو با جوانی و پیری هر دو، دوست بودی ولی وفا داری بدوست نخستین را، از خوی کریمان و جوانمردان دانستی، لذا چون جوانی رفته بود و تو نیز بدنبال او رفتی و با پیری نماندی. شاید در اول سنّ پیری مرده است.

۵۱ ـ لغات: "خلعت" از تن خویش بدر آوردی **"غض"** تر و تازه **"أبلیته"** کهنه می‌ساختی. **"انداد"** نظیرها و امثال و اقران.

معنی: تو جامه تازه و نوجوانی را از تن بدر آوردی یعنی در جوانی مردی ای کاش تو نیز آن جامه را همراه با دوستان و امثال

و اقران خویش کهنه می‌ساختی و در پیری می‌مردی.

۵۲ ـ لغات: "فاذهبا" خطاب به ابوحمزه و جوانی است **"حقیقین"** سزاوار و شایسته هستید. **"سُقیا"** آبیاری کردن **"روائح"** ابر و باران شامگاهان **"غوادی"** ابر و باران بامدادان.

معنی: بروید ای جوانی و ابوحمزه که هر دو بهترین روندگان هستید و شایسته آن هستید که شام و بام ابر و باران رحمت بر شما ببارد و خاک شما را سیراب سازد.

۵۳ ـ معنی: شما دوتا سزاوار مرثیه‌هائی هستید که الفاظ روان آن همچون اشک روان هستند که اگر اشکها می‌بودند خطوط ابیات شعر مرثیه را محو می‌ساختند. نزدیک بود الفاظ دقیق و روان مرثیه ما باشک تبدیل گردند و اشعار نوشته ما را محو سازند.

۵۴ ـ معنی: زحل اگر چه در آسمان هفتم است و دورترین و بلندترین کوکب است ولی وعده ملاقات با هلاکت و مرگ دارد و از نیستی و هلاکت در أمان نیست.

۵۵ ـ لغات: "حدثان" حوادث روزگار **"مریخ"** کوکب آتشین رنگ آسمان پنجم **"مُطفِئ"** خاموش کننده **"اتقاد"** فروزان شدن و مشتعل شدن.

معنی: آتش مریخ اگرچه بسیار بلند و سوزان و مشتعل است و در آسمان پنجم است ولی از حوادث هلاک و نیستی در امان نیست و باد حوادث آتش فروزان آن را خاموش می‌سازد.

۵۶ ـ لغات: "ثریا" یکی از منازل قمر است که در آخر حمل است که مرکب از هفت ستاره است. ثریا با شش ستاره پیرامون خود، جمع هستند، شاعر در این باره گفته است:

خـــلیلَی ءانّـــی للـثریا لحـاسدٌ   و ءانّی عـلی ریب الـزمان لواجـدٌ

أیُجْمَعُ منها شَـمْلُها و هـی سـتة   و أُفـقِدَ مَـن أَحْـبَبْتُهُ و هـو واحـد

ای دوستان، من به ثریا رشک می‌ورزم و ازحوادث روزگار اندوهناکم آیا رواست که ثریا شش عدد باشند و جمع باشند و من یک دوست داشته باشم و آن را از دست بدهم؟!

لغات: "شمل" جمع.

معنی: ثریا اگرچه مدتهای فراوان جمع فراهم دارند ولی سرانجام باید دچار فراق و پراکندگی گردند تا اینکه ثریا خود تنها می‌ماند.

۵۷ ـ معنی: امید است محّسن برادر ابوحمزه عمر طولانی داشته باشد علی‌رغم حسودان، تا پوزه حسودان بخاک مالیده شود.

۵۸ ـ معنی: امید است خداوند به محّسن و فرزندانش که از این مصیبت دل خونین دارند، تسلیت خاطر و آرامش جان، ارزانی دارد.

۵۹ ـ لغات: "غاض" در زمین فرو رفت و خشکید **"لَمْ أَرْوِ"** در حالیکه سیراب نشده بودم **"ریّ"** سیرابی **"ادّخار"** ذخیره کردن. **"ثماد"** آب اندک.

معنی: ابوحمزه دریا بود و خشکید در حالیکه من از آن دریا سیراب نشده بودم و هرگز آب انـدک سـیرابـی نـمی‌آورد، بازماندگان وی به نسبت وی، آب اندک در قیاس با دریا هستند.

۶۰ ـ لغات: "الورقاء" کبوتر، عربها در حماقت و عدم مهارت در ساختن لانه بدان مثل می‌زنند **"عماد"** عمود و ستون.

معنی: سرانجام هر خانه‌ای ویرانی است، خواه خانه و لانه ضعیف و سست بنیاد کبوتر و خواه خانه و کاخ بلند ستون بزرگان، هر دو ویران می‌گردند.

۶۱ ـ لغات: "ظاعن" کوچ کننده، مسافر **"سدر"** درختی است که از برگ آن برای شستن میت استفاده می‌شود

"أطناب" طنابها و ریسمانها، برای استحکام خیمه **"اوتاد"** جمع وتد میخهائی که طناب خیمه را بدانها می‌بندند و در زمین می‌کوبند.

معنی: انسان مسافر است در این دنیا و در آن اقامت نمی‌کند، برای مسافر سایه درخت سدر کفایت می‌کند و نیازی به خیمه زدن نیست تا چه رسد به برافراشتن کاخها.

۶۲ـ معنی: فرمان خدا بمرگ مردم واضح و روشن است و مردم مختلفند که برخی با رفتار و روش فاسد خود مردم را بگمراهی و عدم عقیده بمعاد می‌خوانند و گروهی دیگر، دعوتگر به هدایت می‌باشند.

۶۳ـ معنی: آنچه مردم در آن سرگردانند، پیدایش حیوان از جماد است و حشر جسمانی است که استخوانهای پوسیده از نو زنده گردند که با عقل ظاهر بین نمی‌خواند.

۶۴ـ معنی: عاقل کامل کسی است که فریب زندگی فانی دنیا که هستی منجر به نیستی است نخورد و بدان دل نبندد.

پایان قصیده چهل و سوم

قصیده چهل و چهارم

این قصیده را در رثای پسر عمویش علی بن المهذب یا جعفربن علی در بحر سریع دوم و قافیه متدارک گفته است.

۱ ـ أحسَنُ بالواجِدِ مِن وَجْدِهِ	صَبرٌ يُعيدُ النّارَ في زَنْدِهِ
۲ ـ و مَنْ أبَى في الرُّزْءِ إلاّ الأسَىٰ	كانَ بُكاهُ مُنتَهَى جُهْدِهِ
۳ ـ فَليَذْرِفِ الجَفْنُ على جَعْفَرٍ،	إذْ كانَ لم يُفْتَحْ على نِدِّهِ
۴ ـ وَالشَيْءُ لا يَكْثُر مُلاّحُهُ	إلاّ اذا قِيسَ الى ضِدِّهِ
۵ ـ لولا غَضَا نَجْدٍ وقُلاّمُهُ،	لم يُثْنَ بالطِّيبِ على رَنْدِهِ
۶ ـ ليسَ الذى يُبْكى على وَصْلِهِ،	مثلَ الذى يُبكى على صَدِّهِ
۷ ـ والطَرْفُ يَرْتاحُ الى غُمْضِهِ،	و لَيسَ يَرتاحُ الى سُهْدِهِ
۸ ـ كانَ الأسَى فَرْضاً لو أنّ الرّدى	قالَ لنا: افْدوهُ، فلم نَفْدِهِ
۹ ـ هل هُوَ إلاّ طالِعٌ للهُدى،	سارَ مِنَ التُّرْبِ الى سَعْدِهِ
۱۰ ـ فباتَ أدْنى مِنْ يَدٍ بَينَنا،	كأنّهُ الكَوْكَبُ في بُعدِهِ
۱۱ ـ يا دَهْرُ! يا مُنجِزَ ايعادِهِ،	ومُخْلِفَ المأمولِ من وَعْدِهِ
۱۲ ـ أيُّ جَديدٍ لكَ لم تُبْلِهِ،	وأيُّ أقرانِكَ لم تُرْدِهِ
۱۳ ـ تَستأسِرُ العِقبانَ في جَوّها	وتُنزِلُ الأعصَمَ من فِنْدِهِ
۱۴ ـ أرى ذَوى الفضل وأضدادَهم،	يَجمعُهُمْ سَيلُكَ في مَدِّهِ
۱۵ ـ ان لَمْ يَكُنْ رُشْدُ الفتى نافِعاً،	فَغَيُّهُ أنفَعُ مِن رُشْدِهِ
۱۶ ـ تَجرِبَةُ الدّنيا وأفعالُها،	حَثّتْ أخا الزُّهْدِ عَلى زُهْدِهِ
۱۷ ـ والقَلْبُ مِنْ أهوائِهِ، عابِدٌ	ما يَعْبُدُ الكافرُ من بُدِّهِ
۱۸ ـ إنّ زَماني، بَرزاياهُ لى،	صَيّرَنى أمْرَحُ في قِدِّهِ
۱۹ ـ كأنّنا، في كَفِّهِ، مالُهُ،	يُنفِقُ ما يختارُ من نَقْدِهِ
۲۰ ـ لَوْ عَرَفَ الانسانُ مقدارَهُ،	لم يَفخَرِ المولى على عَبْدِهِ

٢١ ـ أمسِ الذى مَرّ، على قربِهِ، يَعجزُ أهلُ الأرضِ عن رَدِّهِ
٢٢ ـ أضحى الذى أُجِّلَ فى سِنِّهِ، مثل الّذى عُوجِلَ فى مَهدِهِ
٢٣ ـ ولا يُبالى المَيتُ، فى قبرِهِ، بذَمِّهِ شُيِّعَ أمْ حَمْدِهِ
٢٤ ـ والواحِدُ المُفرَدُ فى حَتْفِهِ، كالحاشِدِ المُكْثِرِ من حَشدِهِ
٢٥ ـ وحالَةُ الباكى لآبائِهِ، كحالِةِ الباكى على وُلْدِهِ
٢٦ ـ ما رغبَةُ الحىِّ بأبنائِهِ، عَمّا جَنى المَوتُ على جَدِّهِ
٢٧ ـ و مَجْدُهُ أفعالُهُ، لا الذى من قَبلِهِ كانَ ولا بعْدِهِ
٢٨ ـ لَوْلا سَجاياهُ وَأخْلاقُهُ، لكانَ كالمَعْدومِ فى وَجْدِهِ
٢٩ ـ تَشْتاقُ أيّارَ نفوسُ الوَرَى، و ءانّما الشّوقُ ءالى وَرْدِهِ
٣٠ ـ تَدعو، بطول العمر، أفواهُنا، لمن تَناهى القلبُ فى وُدِّهِ
٣١ ـ يُسَرُّ، ءان مُدّ بَقاءُ لَهُ، وكلُّ ما يَكْرَهُ فى مَدِّه
٣٢ ـ أفضلُ ما فى النّفس يَغتالُها، فنَستعيذُ اللهَ من جُندِهِ
٣٣ ـ فآفَةُ العاشِقِ مِنْ طَرْفِهِ، وآفَةُ الصّارِمِ مِنْ حَدِّهِ
٣٤ ـ كم صائنٍ عن قُبلَةٍ خدَّهُ سُلِّطَتِ الأرْضُ على خَدِّهِ
٣٥ ـ و حامِلٍ ثِقْلَ الثّرَى جِيدُهُ و كان يُشكو الضّعفَ من عِقْدِهِ
٣٦ ـ وَرَبَّ ظمآنَ ءالى مَوْرِدٍ، وَالمَوْتَ لَويَعلَمُ فى وِرْدِهِ
٣٧ ـ ومُرسِلِ الغَارَةِ مَبثوثَةً، مِن أدهَمِ اللّوْنِ و من وَرْدِهِ
٣٨ ـ يَخوضُ بحراً، نَقْعُهُ ماؤهُ، يَحمِلُهُ السّابحُ فى لِبْدِهِ
٣٩ ـ أشجَعُ مَنْ قَلَّبَ خَطِّيَّةً على طَويلِ الباعِ، مُمتَدِّهِ
٤٠ ـ يَرَى وُقوعَ الزُّرقِ فى دِرْعِهِ مثْلَ وُقوعِ الزُّرقِ فى جِلْدِهِ
٤١ ـ لا يَصِلُ الرُّمحُ ءالى طِرْفِهِ، ولا إلى المُحْكَمِ مِنْ سَرْدِهِ
٤٢ ـ يُلقِى عليهِ الطعنُ ءالقاءكَ ال حَسْبَ على المُسرعِ فى عَقدِهِ
٤٣ ـ بلَحظَةٍ مِنهُ فَمَا دونَها، يَرُدُّ غَربَ الجيشِ عن قَصْدِهِ
٤٤ ـ أمْهَلَهُ الدّهرُ فأودَى بهِ مُبَيِّضُهُ يُحْدَى بِمسْودِّهِ

۴۵ ـ فَيا أخا المَـفقُود فـى خَـمسَةٍ كـالشُّهبِ، مـا سَـلأكُ عـن فـقدِهِ

۴۶ ـ جاءَکَ هذا الحُزنُ مُستَجدياً أجْــرَکَ فـــى الصَــبر فـلا تُـجْدِهِ

۴۷ ـ سَــلِّمْ ءالی اللهِ، فكُـلُّ الّـذی ســاءَکَ أو سَــرّکَ مــن عــندِهِ

۴۸ ـ لا يَـغدَمُ الأسَـمَرُ فــی غـابِهِ حَــتْفاً، و لا الأَبــيضُ فــی غِـمدِهِ

۴۹ ـ ءانَ الذی الوَحْشَـةُ فــی دارِهِ تُـــؤنِسُهُ الرّحــمَةُ فـــی لَــحْدِهِ

۵۰ ـ لا أَوْحَشَتْ دارُک من شَمسِها ولا خَـــلا غــابُکَ مِـــنْ أُسْــدِهِ

شرح قصیده چهل و چهارم

این قصیده را در رثای پسر عمویش علی بن المهذب یا جعفربن علی در بحر سریع دوم و قافیه متدارک گفته است.

۱ ـ **"واجد"** اندوهگین **"وجد"** اندوه **"زند"** چوب رویین آتش زنه.

معنی: برای اندوهگین صبر و شکیبایی بهتر است از اندوه و بی‌تابی، زیرا صبر آتش را به آتش زنه او برمی‌گرداند که این بهتر از سوزش دل وی به اندوه است.

۲ ـ **معنی:** کسی که در مصیبت صبر پیشه نکند و جزع و حزن اظهار کند، منتهای تلاش وی گریه است و جز گریه و زاری کاری از دستش برنمی‌آید.

۳ ـ **"ذرف"** اشک ریخت **"جفن"** چشم **"ندّ"** نظیر و قرین.

معنی: چشمانم باید بر جعفر اشک بریزند، چون نظیر و همتای وی را نمی‌بینند، صبر برای همه و بر هرکس نیکو است، جز بر تو که نیکو نیست، باید بر جعفر گریه سر دهی.

۴ ـ **معنی:** وقتی می‌توان چیزی را ستود که آن را با اضداد آن، مقایسه کنند، بدان جهت ترا بسیار رثا گوئیم که ترا با دیگران می‌سنجیم و با دیگران مقایسه می‌کنیم و بحسن تو پی می‌بریم.

۵ ـ **لغات: "غضی"** درختی است از تیره حمضیات که شتر از آن می‌چرد و گرگ خود را در آن پنهان می‌کند **"قلاّم"** گیاهی که شتر آن را دوست دارد و ترش است **"زند"** درختی است بیابانی و خوش بو، قلام و غضی، بدبو هستند.

معنی: اگر درخت غضای نجد و قلام نجد نمی‌بودند که بد بوی هستند، کسی زند نجد را بخوش بوئی ثنا نمی‌گفت. پس ضّد، حسن ضّد را آشکارا می‌کند و بالعکس.

۶ ـ **معنی:** دو نفر هستند که یکی مقبول الصوره و محبوب مردم است و چون از وی جدا شوند برای وصالش گریه سر می‌دهند و دیگری کریه‌المنظر و مبغوض مردم است که بر وصالش گریه می‌کنند، یکسان نیستند، کسی که محبوب نیست بر وصال وی گریه سر می‌دهند مانند کسی نیست که بر منعش و جدائیش گریه سر می‌دهند، شخص مورد نظر از جمله دومی است که بر فراقش باید گریست.

۷ ـ **لغات: "طرف"** مراد عین است و چشم **"یرتاح"** مشتاق است **"غمض"** چشم برهم نهادن ـ خواب. **"سهد"** و سهاد بی‌خوابی و بیداری.

معنی: چشم مشتاق خوابست که راحت خود را در آن می‌بیند و مشتاق بیداری و بی‌خوابی نیست که رنج خود را در آن می‌بیند. شخص مورد رثاء از کسانی است که رغبت و میل به قرب وی دارند و غیر وی چنین نیست. پس او سودمند و غیر او زیانمندند.

۸ ـ **معنی:** اگر مرگ و هلاکت بما بگویند که خود را فدای وی کنید و ما چنین نکنیم و خود را فدای وی نسازیم، آنوقت حزن و اندوه بر وی واجب است، ولی مرگ حتمی است و بدل نمی‌پذیرد پس جزع و فزع بر وی مفید نیست.

۹ ـ **معنی:** او ستاره هدایت بود و برای هدایت طلوع کرده و بزمین آمده بود و چون کارش تمام شد بمحل میمون و بلند خویش برگشت، بجائی که بهتر از جایگاه زمینیش می‌باشد پس نیازی به گریه و زاری ندارد.

۱۰ ـ **معنی:** او در میان ما مدفون است و بما از دست ما نزدیکتر است، ولی از آنجهت که نمی‌توانیم او را زیارت کنیم، باندازه کوکب و ستاره آسمان از ما دور است.

۱۱ ـ **لغات: "ایعاد"** تنها در وعده بشرّ بکار می‌رود ولی وعد عام است برای خیر و شرّ **"منجز"** انجام دهنده وعده یا وعید **"مخلف"** خلاف وعده رفتار کردن **"مأمول"** آرزو و خواسته.

معنی: ای روزگار ای وفا کننده بوعده شرّت و ای خلاف کننده به وعده خیرت، تو چقدر از کرامت دوری! کریمان در وعده

بشر، خلف وعده و در وعده به خیر وفای بوعده می‌کنند.

۱۲ ـ لغات: "لم تبله" کهنه‌اش نکرده‌ای **"لم ترده"** آن را هلاک نکرده‌ای.

معنی: ای روزگار کدام تازه را کهنه و فرسوده نکرده‌ای و کدام دوستت را هلاک نکرده‌ای؟!

۱۳ ـ لغات: "تستأسر" بأسارت می‌کشی. **"عقبان"** عقابها **"تُنْزِلُ"** فرود می‌آوری **"أعصم"** بز وکل کوهی دست و پا سفید که بکوه پناه می‌برد **"فند"** قسمت بزرگ کوه و قلّه رفیع آن.

معنی: ای روزگار این تو هستی که عقابهای بلند پرواز آسمان را بأسارت می‌کشانی و بزها وکلهای کوهی با احتیاط را از قلّه رفیع کوه فرود می‌آوری و هلاکشان می‌کنی. پس کسی از سطوت تو رهائی ندارد.

۱۴ ـ معنی: ای روزگار همه را ریشه کن می‌سازی و فرق بین عالمان و جاهدان نمی‌کنی و می‌بینم که هر دو را یکسان و بدون فرق به سیل هلاکت و مرگ می‌سپاری.

۱۵ ـ معنی: پس اگر رشد و خرد جوانمرد واکتساب فضایل در رفع مرگ و هلاکت سودمند نباشد چرا رنج اکتساب فضایل را بپذیرید بنابراین گمراهی او که برایش رنجی نکشیده است، سودمندتر از خرد و دانش وی است. زمانه را مورد عتاب قرار می‌دهد که می‌بایست فرق قایل شود بین آن دو و کارش از خرد بدور است.

۱۶ ـ معنی: آزمودن دنیا و کارهای وی است که زاهدان را بر ترک دنیا تشویق و ترغیب کرده است چون می‌بینند که دوام ندارد و زود از بین می‌رود و کارش از خرد بدور است پس بهتر است که آن را ترک کرد.

۱۷ ـ لغات: "بدّ" معرب کلمه فارسی بت است.

معنی: پارسایان پس از شناخت دنیا مایل بترک آنند ولی دل تحت تأثیر هوای نفسانی دنیا و زینتهای آن، آن را می‌پرستد، آنگونه که کافران صنم و بت را می‌پرستند.

۱۸ ـ لغات: "رزایاه" رزیة مصائب **"أمرح"** نشاط و سرور برایم حاصل می‌شود و لذت می‌برم **"قد"** تسمه‌های چرمی که اسیر را بدان می‌بندند.

معنی: زمانه و روزگارم آنقدر مرا بمصائب و سختیها گرفتار ساخته است که مهارت و تجربه کسب کرده‌ام و یادگرفته‌ام که در بند اسارت و زنجیر آن، راه بروم و نشاط و سرور بورزم و بدان اهمیت ندهم و بزنجیر اسارت حوادث، خوی گرفته‌ام.

۱۹ ـ معنی: تو گوئی که ما در دست روزگار مال و دارائی او هستیم که نقد و جواهرات را برای خرج و هزینه برمی‌گزینند. یعنی روزگار بزرگان و دانشمندان و با فضیلتها را برای مرگ برمی‌گزیند، در روایت آمده است: **يَذْهَبُ الصَّالحونَ أَسلافاً الاولَ فالأولَ حتّى لَايَبقى اِلّا حُثالَةٌ كَحُثالَةِ التَّمرِوَالشَّعِير لا يُبالِي الله بِهِم** (درستکاران اسلاف بترتیب فضیلت و درستکاری می‌میرند تا اینکه نخاله‌ها باقی می‌مانند مانند خرما و جوی بی‌ارزش ته خرمن که خداوند بدانان اهمیتی نمی‌دهد.)

۲۰ ـ معنی: اگر انسان در ابتدای عمر خویش مقدار و ارزش و سرانجام پایان کار خویش را می‌دانست و می‌شناخت، هرگز افتخار نمی‌کرد، حتی بر بنده و برده‌اش.

۲۱ ـ معنی: عجز انسان بحدی است که دیروز که بسیار بوی نزدیک بود، همه اهل روی زمین از برگرداندنش عاجز و ناتوانند، پس سزاوار است که بدان افتخار نکنند.

۲۳ ـ ۲۲ ـ معنی: پس حالا که فنا و نیستی شامل همه می‌شود، حال آنکس که عمر طولانی یافته و حال آنکه در کودکی و جوانی مرده است، یکی است چون سرنوشت همه مرگ است، عمر طولانی و عمر کوتاه با هم چندان فرقی ندارد. وکسیکه مرد و درگور خوابید، تشییع وی با نیکوهش و یا تشییع وی با ستایش باشد، در عمر وی تأثیری ندارد و او جمادی شده است که حمد و ثنا برایش سودی ندارد و نکوهش وی را زیانی ندارد.

۲۴ ـ "حتفه" مرگ وی **"حاشد"** کسیکه سپاهی راگرد هم آورد تا وی را در جنگ یاری دهند. حشد: جمع.

معنی: مرگ برای کسیکه هیچ پیروی ندارد و تنها می‌میرد و برای کسیکه سپاهیان فراوان دارد و پیرامونش را گرفته‌اند، یکسان است و هر دو را فرا می‌گیرد و کثرت پیروان مانع مرگ نیست.

۲۵ ـ معنی: آنکس که بر پدران خویش می‌گرید، حال چون کسانی دارد که برفرزندانش می‌گریند، پس هر کس باجداد متوفای خویش ملحق می‌شود اگرچه مدتی از پدرش یا فرزندانش عقب بماند.

۲۶ ـ معنی: چه چیز سبب شده است که انسان زنده فرزندانش را دوست داشته باشد درحالیکه می‌بیند که مرگ بر جدّ وی فرود آمده و مرتکب جنایت شده است، حق آنست که میلی بفرزندانش نداشته باشد.

۲۷ ـ معنی: شرف و عظمت انسان بکارهای نیکوئی است که خود انجام می‌دهد نه بکردار پدرش یا کردار فرزندانش.

۲۸ ـ لغات: "**سجایا**" جمع سجیه، خلق و خوی و سرشتها "**وجد**" وجدان و غنی و مقدرت که با ضم واو و فتح و کسر آن استعمال شده است.

معنی: اگر آراستگی انسان به خصال حمیده و خوبیهای نیکو نمی‌بود با عدم و نیستیش هیچ فرقی نداشت اگرچه بظاهر زنده باشد.

۲۹ ـ لغات: "**أَیَار**": بیشتر أیام بهار، یکی از ماههای بهار بزبان سریانی.

معنی: بدان جهت مردم شوق به بهار دارند که در آن گل فراوان است نه بخاطر خود بهار و همچنین شرف انسان نیز بخاطر ذات خودش یا پدرش یا فرزندانش نیست بلکه بخاطر کرامت و مساعی جمیل وی است.

۳۱ ـ ۳۰ ـ معنی: ما هرکس را بغایت درجه دوست داشته باشیم، دعای طول عمر برایش می‌کنیم و گمان می‌کنیم که هیچ چیز با آن برابری نمی‌کند چون طول عمر داشته باشد مسرور می‌گردد در حالیکه تمام ناملایمات در طول عمر است و همه مصائب بر اثر آنست.

۳۲ ـ لغات: "**یغتال**" آن را هلاک می‌کند.

معنی: شریفترین اعضای انسان مانند چشم و دل و زبان، گاهی سبب هلاکت وی می‌شوند و اندامهای ما در اختیار ما نیستند بلکه سپاه خدایند و پناه بر خدا از سپاه وی.

۳۳ ـ معنی: برای مثال عزیزترین اندام عاشق چشم وی است و آفت وی از چشمش است و آفت شمشیر نیز از شریف‌ترین اندام وی که لبه آن است، بوی می‌رسد. پس وقتی که نفس انسان بر علیه اوست چگونه امید دارد که رویداد زمانه را از او دور سازد.

۳۵ ـ ۳۴ ـ لغات: "**صائن**" حافظ و نگهدارنده "**خدّ**" گونه و رخ "**قبلة**" بوسه "**ثری**" خاک "**عقد**" گردن‌بند "**جید**" گردن.

معنی: چه بسا بوده‌اند کسانی که گونه و رخ خویش را از بوسیدن مصون داشته‌اند ولی خاک را بر گونه وی مسلط ساخته‌اند و چه بسا کسانی که گردنشان از سنگینی گردن‌بند جواهرات شکوه کرده است و امروز گردنشان سنگینی بار خاک گور را تحمل می‌کند.

۳۶ ـ معنی: چه بسا پیش می‌آید، انسان مشتاق چیزی است و برای نیل بدان می‌کوشد، در حالیکه مرگش در آنست اگر بداند. مانند تشنه‌ای که علاقمند ورود به آبشخور است ولی مرگش در ورود بدان است که شکار می‌شود. عتبی گوید: "**فَكَمْ مِنْ وَارِدٍ مَاءً أَشْرَقَهُ نَمِيرُهُ وَ قَادِحٍ زَنْداً أَحْرَقَهُ سَعِيرُهُ وَ شَاحِذٍ حَدّاً قُطِعَ بِهِ وَرِيدُهُ وَ رَاكِبٍ جَوَاداً قُصِمَ عَلَيْهِ جِيدُهُ**" پیش می‌آید که کسی وارد آبشخور می‌شود ولی آب گوارای آن گلوگیرش می‌کند و کسی که آتش می‌افروزد و خود بدان می‌سوزد و تیغ را تیز می‌کند و سرش بدان بریده می‌گردد. و سوار بر اسب اصیل می‌شود می‌افتد و گردنش می‌شکند.

۳۸ ـ ۳۷ ـ لغات: "**الغارة**" اسبان و سواران غارت کننده و یورش برنده "**مبثوثة**" متفرقه و پراکنده "**أدهم**" اسب سیاه "**ورد**" مراد اسب سرخ است "**نقع**" غبار "**سابح**" اسب تیزتک "**لبد**" نمد زین یازین. مراد از بحر جنگ است.

معنی: چه بسا کسانی که سوارکاران سوار، بر اسبان سیاه و سرخ را، بمیدان جنگ، گسیل می‌دارند و خود شجاع و دلاورند و در دریای جنگ فرو می‌روند، دریائی که بجای آب غبار دارد و سوار بر اسب تیزتک است و اسب تیزتک وی را حمل می‌کند.

۳۹ ـ لغات: "اشجع" دلاورتر است **"قَلَّبَ"** طعنه می‌زند و تصرف می‌کند در ... **"خطیّة"** نیزه منسوب به خط عمان **"طویل الباع"** بلند باز و، مراد اسبی است با این صفت. **"ممتد"** باقد کشیده یابازوی کشیده.

معنی: او دلاورترین کسی است که با نیزه خطی بر دشمن یورش می‌برد و سوار بر اسبی است بلند بازو و دارای قدکشیده است.

۴۰ ـ لغات: "زرق" نیزه‌های کبود رنگ **"درع"** جوشن.

معنی: او آنقدر در سوارکاری و شجاعت خویش، سرآمد است که نمی‌گذارد نیزه دشمن در جوشن وی فرو رود و فرو رفتن نیزه در جوشن را مانند فرو رفتن نیزه در تن خویش می‌داند.

۴۲ ـ ۴۱ ـ "طِرف" اسب اصیل و نجیب که از طرف پدر و مادر اصیل است **"سرد"** بافت محکم جوشن یا حلقه‌های درهم جوشن **"حسب"** حساب و شمارش اعداد **"عقد"** عقد حساب مراد است.

معنی: آنچنان سوارکار ماهری است که هرگز نیزه دشمن به اسب اصیل وی اصابت نمی‌کند و نیزه دشمن به جوشن محکم وی نیز نمی‌رسد، از هر جانب مورد حمله نیزه دشمن قرار می‌گیرد و رگبار نیزه بسوی وی فرود می‌آید همانگونه که معلم، حساب را بر دانش آموزان ماهر درحساب القاء می‌کند و پی در پی می‌پرسد.

۴۳ ـ لغات: "غرب الجیش" شدت و کثرت سپاه.

معنی: با نگاهی یا نیم‌نگاهی به لشکر دشمن، سپاه فراوان دشمن را از رسیدن به مقصود باز می‌دارد.

۴۴ ـ لغات: این مرد را در شجاعت و قدرت، زمانه، مهلت داد، مدت زمانی که قدرتش گسترش یافت سپس حمله شبان و روزگاران وی را از پا در آورد و سیاهی شب بر سفیدی روز می‌تازد و آن را هلاک می‌کند. تبریزی گوید سفیدی سیاهی را می‌خواند یعنی مکروهات او بعد از محبوبات او می‌آیند یا روزگار بوی مهلت داد اما شب و روز وی را هلاک کردند.

۴۵ ـ "خمسة" فرزندان پنجگانه متوفی **"سَلاّکَ"** ترا تسلیت داد.

معنی: برادر متوفی را با فرزندان پنجگانه وی تسلیت می‌دهد: ای برادر مفقود چرا در فقدان وی بی‌تابی می‌کنی، فرزندان پنجگانه وی ترا آرام بخشند و عوض وی هستند چون بمانند ستارگان و کواکب درخشانند و کسی که چنین فرزندانی داشته باشد، مجد وی جاودان است.

۴۶ ـ "مستجدی" از تو بخشش می‌طلبد یا از تو می‌طلبد **"فلا تجدِه"** بوی مبخشید.

معنی: این غم و اندوه بسراغ تو آمده است تا پاداش شکیبایی و صبر خویش در مصیبت را بوی دهی پس بوی نده مزد شکیبائی خویش را یعنی بی‌تابی نکن تا مزدت ضایع نشود.

۴۷ ـ معنی: کار وی را بخدای حوالت کن و تسلیم قضای وی شو، هر چیزی که خوش آید یا ناخوش آید از نزد خدا است و با تقدیر وی است **لاحول و لاقوة الّا بالله.**

۴۸ ـ لغات: "الأسمر" رمح و نیزه **"غاب"** جمع غابة بیشه‌ها **"حتف"** مرگ **"ابیض"** شمشیر **"غِمده"** غلاف و نیام.

معنی: سرنوشت و مصیر همه مرگ و هلاکت است حتی نیزه و رمح در جنگل و رستنگاهش و شمشیر برنده در نیامش. پس همه کارها در دست خداست و چیزی نمی‌تواند قضای وی را دفع کند.

۴۹ ـ معنی: بر سبیل دعا گوید: خداوند کسی را که خانه‌اش با مرگش متوحش گشته است با رحمت خویش وی را در گورش مأنوس گرداند. یا او اگرچه خانه‌اش با فقدان وی پر از وحشت شده است، او خود در گور با رحمت خدا مأنوس است.

معنی: خطاب به برادر مفقود گوید: خانه‌ات از خورشیدش که توئی دور مباد و جنگل و بیشه‌ات از شیرانش که توئی و فرزندانت، خالی مباد.

پایان قصیده چهل و چهارم

قصیده چهل و پنجم

این قصیده را نیز در تعزیه در بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده است.

۱ ـ یـــا راعـــیَ الوُدّ، الذی أفــعالُهُ   تُــغنی، بــظاهرِ أمـرِها، عـن نَـعتِها
۲ ـ لوکـنتُ حـیاً مـا قَـطعتُک، فـاعتذِرْ   عـــنی ءالیکِ، لخُـــلّةٍ، بأمَـــتِّها
۳ ـ فـــالأرْضُ تَـعلَمُ أنـنی مـن فـوْقِها   مُـــتَصرِّفٌ، و کأنّـــنی مـــن تَــحتِها
۴ ـ غدَرَتْ بـیَ الدنـیا، وَکـلُّ مُـصاحِبٍ   صـــاحَبْتُهُ، غَــدْرَ الشِّــمالِ بأُخْــتِها
۵ ـ شُغِفتْ بوامقِها الحَریصِ و أَظْهَرَتْ   مَــقتی، لِــما أظْــهَرْتُهُ مـــن مَــقتِها
۶ ـ لا بُـــدّ للــحَسناءِ مـــن ذامٍ، ولا   ذامُ لنَـــفسِی غَـــیر سَـــیِیّءِ بَــخْتِهَا
۷ ـ ولقَد شَرِکتُکَ فــی أســاکَ مُشــاطِراً   و حَــللتُ فــی وادی الهُـمُومِ و خَـبْتِها
۸ ـ و کرِهتُ من بعهد الثلاثِ تـجَشُّمی   طــرُقَ العــزاءِ، عــلی تـغیّر سَـمْتِها
۹ ـ و عـلیَّ أنْ أقْـضِی صَـلاتی، بَـعدما   فـــاتَتْ ءاذا لم آتِـــها فـــی وَقْــتِها
۱۰ ـ ءانّ الصُّروفَ کما عـلِمتَ صَـوامِتٌ   عَــنّا، وکــلُّ عــبارَةٍ فــی صَـمتِها
۱۱ ـ مُــتَفَقِّهُ للــدهرِ، ءانْ تَسْــتَفْتِهِ   نَفَسُ امـرِیءٍ عـن جُـزمِهَا لَـمْ یُـفْتِها
۱۲ ـ و تکونُ کالوَرَقِ الذُّنوبُ علی الفتی   و مُـــصابُهُ ریـــحُ، تَـــهُبُّ لِــحَتَّها
۱۳ ـ جــازاکَ رَبّکَ بــالجِنانِ، فــهَذِهِ   دارٌ و ءانْ حَسُـــنَتْ تــغُرّ بسُــحتِها
۱۴ ـ ضَــلّ الذی قــالَ: البـلادُ قـدیمةٌ   بــالطبعِ کــانتْ، و الأنــامُ کَـنبتِها
۱۵ ـ وأمــامنا یــوْمٌ، تــقُومُ هُـجُودُهُ،   مــن بَــعدِ ءابــلاءِ العِــظامِ، ورَفْـتِها
۱۶ ـ لا بُـدّ للــزّمَنِ المُســیءِ بـنا،اذا   قَـــوِیَتْ حــبالُ أُخــوّةٍ مـــن بــتِّها
۱۷ ـ فالله یَـرْحَمُ مَـن مـضَی مُـتَفَضِّلاً   ویقیک من جَـزل الخـطوب و شَـخْتِها
۱۸ ـ ویُطیلُ عـمرکَ للـصّدیق، فـطولُهُ   سـبَبٌ ءالی غَــیظِ العُــداةِ، و کَـبتِها

شرح قصیده چهل و پنجم

این قصیده را نیز در تعزیه در بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده است.

۱ ـ معنی: دوستی را مرثیه گفته است: ای کسیکه حقوق صداقت و دوستی را مراعات می‌کردی و افعال و کردارهای پسندیده‌ات که آشکارند، ما را از وصف آنها بی‌نیاز می‌سازد و مشهورتر از آن هستند که بتوان آنها را تعریف و توصیف نمود.

۲ ـ لغات: "خله) دوستی خالصانه **"أَمّت"** اقوی.

معنی: شاعر در مجلس تعزیه مفقود حاضر نبوده است و بعلت اعتزال و گوشه‌نشینی، خود را مرده می‌انگارد و می‌گوید: اگر زنده می‌بودم و در میان مردم می‌بودم، با تو قطع پیوند دوستی نمی‌کردم و نمی‌توانستم از تو ببرم، پس چون بقوی‌ترین اسباب دوستی تو چنگ زده‌ام، عذر مرا برای خویش بیاور و پوزشم را بپذیر.

۳ ـ معنی: از اینکه حقوق تعزیت ترا بجای نیاوردم، پوزشم را بپذیر زیرا با مرگ تو آنچنان غم و اندوه مرا فراگرفته است که زمین می‌داند که من با وصف اینکه بر پشت آن تصرف می‌کنم و در آمد و شدم ولی گوئی در عداد مردگانم و در بطن زمین هستم و بدیهی است که مرده از اداي حقوق عاجز است.

۴ ـ معنی: چگونه اندوهم چند برابر نشود و بمردگان ملحق نشوم در حالیکه دنیا و هر کسی که با وی دوستی کردم بمن خیانت کردند، دنیا همه دوستانم را از هم پاشید و بمرگ مبتلا ساخت و هردوستی که با هم چون دست راست و چپ بودیم بداهتاً کوچ کرد و رفت و دنیا را پشت سر گذاشت و بآخرت رفت.

۵ ـ لغات: "شغف" غلبه حبّ بردل **"وامق"** عاشق **"مقه"** حبّ **"مقت"** بغض و خشم، ضمیر شغفت و وامقتها و مقتها بدنیا برمی‌گردد.

معنی: کیفیت و علت غدر و خیانت دنیا را بخود بیان می‌کند که می‌گوید: بدان جهت دنیا با من وفا نکرد چون بعاشقان خودش وکسانی که در وی طمع بسته بودند مشغول بود و بدانها می‌پرداخت و چون دریافت که من وی را دوست ندارم و از وی بدم می‌آید و خشم بروی را آشکار کردم، آنهم خشم و غضب خویش را برمن آشکار کرد.

۶ ـ لغات: "ذام" و ذیم و ذان وذین و ذاب و ذیب همگی بمعنی عیب و عار و نقص.

معنی: زیبا رویان از عیب خالی نیستند، چه کمال بسیار دشوار است و نفس من از جمله کاملان بی‌عیب است و هیچ عیبی ندارد جز آنکه بخت با آن موافق نیست یعنی محرومیت من از دنیا بخاطر عیب من نیست، بلکه ناشی از بخت بد من است "هیچ زیبایی بی عیب نیست ضرب المثل است مانند: **لَكلِّ جَوادٍ كَبْوَةٌ، وَلِكُلِّ عَالِمٍ هَفْوَةٌ، وَلِكُلِّ صَارِمٍ نَبْوَةٌ"** هر اسب اصیلی گاهی بسر در آید و هر عالمی گاهی لغزشی دارد و هر شمشیر برانی گاهی کندی دارد.

۷ ـ "أسی" حزن و اندوه **"مشاطراً"** چیزی را باکسی نصف کردن. **"وادي الهموم"** درّه اندوهها **"خَبْتَ"** جای هموار و پست و دشت.

معنی: خطاب به ولی میت می‌گوید: من اگرچه در مراسم تعزیه شرکت نداشتم در غم و اندوه با تو شریک بودم و آن را با تو نصف کردم و در همه موارد فراز و نشیب آن فرود آمدم و در بزرگ و کوچک آن با تو شریک بودم.

۸ ـ "تجَشُّم" تکلف و مشقت **"عزاء"** تعزیت **"سَمْت"** قصد و جهت.

معنی: خوشم نیامد بعد از سه روز، زحمت و تکلّفِ تعزیت را متحمل شوم و راه معهود آن را تغییر دهم.

۹ ـ معنی: بر من است که نماز فوت شده خویش را قضاء کنم چون آن را در وقت خود ادا نکرده باشم پس من حق تعزیت و تسلیت را که بموقع انجام نداده‌ام بجای می‌آورم.

۱۰ ـ معنی: همانا حوادث روزگار لال وگنگ و خامخوشند و لیکن چون با دیده عبرت و پند بدانها بنگری بسیار گویا و پند

دهنده هستند و بزبان حال با تو سخن می‌گویند.

۱۱ ـ معنی: زمانه فقیهی دارد اگر از وی فتوی بخواهی و از جرم خود بپرسی فتوی نمی‌دهد.

۱۲ ـ لغات: "**جرم**" گناه "**حَتّ**" ریختن برگ درختان.

معنی: گناهان جوان چون برگ درخت می‌باشند و مصائب وی چون باد است که برگ درخت را می‌ریزد پس مصائب گناهان را از میان می‌برد و کفاره گناهان است.

۱۳ ـ لغات: "**سحت**" حرام، چیزی که برکت ندارد.

معنی: خداوند ترا در جزای این مصیبت، بهشت پاداش دهد چون نعمتهای آن جاودان است اما دنیا فانی و ناپایدار است اگرچه زیبا است ولی انسان را بحرام و چیزی که برکت و دوام ندارد و موجب هلاکت است، می‌فریبد.

۱۵ ـ ۱۴ ـ لغات: "**هجود**" خواب و خوابان "**رُفت**" شکستن و خورد شدن "**ابلاء**" پوسیدن.

معنی: گمراه است کسی که می‌گوید دنیا و ما سوی الله قدیم است و حادث نیست و همچنان خواهد ماند و مردمان همچون نباتات می‌رویند سپس با مرگ همچون آنها پوسیده و تباه می‌شوند. چنین نیست بلکه ما روزی از خواب برمی‌خیزیم بعد از اینکه استخوانهایمان پوسیده و شکسته و خرد شده، از نو زنده می‌شویم.

قالَ مَنْ يُحيِي العظام وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ...مَا خلقكم وَ لا بَعْثُكُمْ اِلّاكَنَفسٍ وَاحِدَةٍ.

۱۶ ـ لغات: "**حبال**" جمع حبل ریسمانها و بندها "**بت**" گسستگی و پاره شدن.

معنی: نمی‌توان بروزگار اعتماد کرد چون عالم کون و فسا است و بر یک حالت نمی‌ماند بلکه همواره صلاح را بفساد و فساد را به صلاح تبدیل می‌کند، هرگاه بند و ریسمان برادری مستحکم شد آن را پاره می‌کند و می‌گسلاند. و دوستان را از هم دور می‌سازد.

۱۷ ـ لغات: "**یقیک**" ترا مصون می‌دارد "**جزل**" در اصل هیزم و هیمه بزرگ و حطب هیمه و شخت هیمه کوچک "**خطوب**" احتمال خطوات نیز دارد بمعنی تصرفات روزگار.

معنی: خداوند رحمت کند کسی را که با فضیلت درگذشت و ترا که بازمانده وی هستی از مصائب و تصرفات کوچک و بزرگ زمان مصون دارد.

۱۸ ـ لغات: "**کبت**" خوار ساختن و مقهور داشتن "**غیظ**" خشم "**عداة**" جمع عدو، دشمنان.

معنی: خداوند عمر ترا برای دوستان طولانی گرداند چون طول عمر تو وسیله‌ای است برای خشم دشمنان و خوار ساختن و مغلوب نمودن آنان.

پایان قصیده چهل و پنجم

قصیده چهل و ششم

این قصیده را در بحر سوم و قافیه متواتر گفته است.

۱ ـ رُوَیْـداً عـلیها! ءانـها مُـهَجَاتُ،	وفی الدهْرِ مَحْیاً لامریءٍ، و مَـماتُ
۲ ـ أری غَمَراتِ ینْجلینَ عن الفَتی،	ولکـــن تُـــوَافـی بـعْدَها غَـمَرات
۳ ـ ولا بُدّ للاءنسانِ مِن سُکْرِ ساعةِ	تَـــهُونُ عـــلیه، غـیرَها السَّکَـرات
۴ ـ ألا ءانّـــما الأیـامُ أبْـناءُ واحِـدِ،	وهَـــذی اللـــیالی کـلّها أخَـوات
۵ ـ فلا تَطْلُبَنْ، مِن عندِ یـوْمِ ولیْـلَةِ	خِـــلافَ الذی مَـرَّتْ بـه السَّـنَوات

شرح قصیده چهل و ششم

این قصیده را در بحر سوم و قافیه متواتر گفته است.

۱ ـ لغات: "**رویداً**" آرام باش و صبر کن "**مُهَجات**" جمع مهجة روح و نفس خالص که خون قلب است.

معنی: توگوئی که ستم پیشه‌ای را مخاطب ساخته که می‌گوید: با این مردمان ملایم باش و بنرمی رفتا رکن زیرا آنان ارواح لطیفه‌ای هستند که طاقت این ستم و سختی که بر آنان وارد می‌سازی ندارند و در روزگار در معرض مرگ و زندگی قرار دارند پس با نرمی زندگی آنان را نگه دار و با مشقت و سختی مکش آنان را.

۲ ـ لغات: "**غمرات**" جمع غمرة سختی و شدت. "**ینجلین**" کشف می‌شوند و برداشته می‌شوند "**توافی**" فرا می‌رسد.

معنی: دنیا پر از شداید و سختیها است هرگاه انسان سختی و مصیبتی را پشت سرگذاشت، سختیهای دیگری بدنبال آن فرا می‌رسند، پس براستی سزاوار است که با آنان با رفق و ملایمت رفتار شود.

۳ ـ معنی: لازم است برای انسان که ساعتی مست پیاله مرگ شود تا دیگر مستیها و سختیها را بر وی آسان گرداند خلاصه همه سختیها در برابر مرگ آسان هستند و همه سختیها در برابر سختی مرگ آسان می‌نمایند.

۵ ـ ۴ ـ معنی: شبان و روزان همگی دختران و پسران زمانه‌اند و خلاف هم رفتار می‌کنند و سرشتشان بدی و سختی است و یک سرشت و مزاج دارند پس از آنها خلاف سرستشان را انتظار نداشته باش و حال و آینده را بر گذشته قیاس کن و امیدی به خوبی و احسان آنها نداشته باش.

پایان قصیده چهل و ششم

قصیده چهل و هفتم

این قصیده را در بحر طویل و قافیه متواتر گفته است.

۱ ـ أسالَتْ أَتِيَّ الدَمعِ فَوقَ أسيلِ — و مالَتْ لِظِلٍّ، بالعِراقِ، ظَليلِ

۲ ـ أيا جارَةَ البيتِ المُمَنَّعِ جارُهُ، — غَدَوْتُ، ومَنْ لی عندكُمْ بمَقيلِ؟

۳ ـ لغَيری زَكاةٌ مِن جِمالٍ، فانْ تَكنْ — زَكاةُ جَمالٍ، فاذكُری أبنَ سَبيلِ

۴ ـ وأرْسَلْتِ طَيفاً خانَ لمّا بَعَثْتِهِ، — فلا تَثقِی، مِن بعدِهِ برَسُولِ

۵ ـ خَيالٌ أرانا نَفْسَهُ مُتَجَنِّباً، — وقد زارَ مِنْ صافی الوِدادِ، وَصُولِ

۶ ـ نسيتِ مكانَ العِقْدِ مِن دَهَشِ النَوی، — فعَلَّقْتِه، فی وَجْنَةٍ وَمَسيلِ

۷ ـ وكُنتِ، لأجلِ السِّنِّ، شمسَ غُدَيَّةٍ — و لكنَّها، لِلْبَيْنِ شمسُ أصيلِ

۸ ـ أسَرْتِ أخانا بالخِداعِ، وءانَه — يُعَدّ،ءاذا اشتَدّ الوَغی، بِقَبيلِ

۹ ـ فاءنْ تُطْلِقيهِ تَملِكی شُكْرَ قومِهِ، — وءانْ تَقْتُليهِ تُؤخَذی بقَتيلِ

۱۰ ـ وءانْ عاشَ لاقَی ذِلَّةً واخْتيارُه — وَفاةُ عزيزٍ لا حَياةُ ذَليلِ

۱۱ ـ و كيفَ يَجُرّ الجيْشَ يَطلُبُ غارَةً، — أسيرٌ لمَجْرُورِ الذّيولِ، كَحيلِ؟

شرح قصیده چهل و هفتم

این قصیده را در بحر طویل و قافیه متواتر گفته است.

۱ ـ "اسلت" از سال یسیل گرفته شده یعنی روان ساخت **"أَتِیّ"** سیلی که معلوم نیست از کدام طرف می‌آید **"أسیل"** از أسَل گرفته شده بمعنی گونه نرم و کشیده.

معنی: زنی را توصیف می‌کند که محبوبش را با اشک تودیع می‌کند که می‌گوید: این زن محبوبه اشک سیل آسای خویش را بهنگام وداع برگونه‌های نرم و کشیده‌اش جاری و روان ساخت و از گرمای بیابان و بادیه، سوی عراق رفت تا در سایه درختان سایه‌دار بیاساید.

۲ ـ "جارة البیت" مراد همسرش است که با وی در خانه است **"مقیل"** کسی که در نیمه روز می‌خوابد.

معنی: ای همسایه من در خانه، هیچ میدانی که همسایه‌ات از وصول بتو منع شده است؟ من قصد زیارت شما را دارم ولی چه کسی می‌تواند وصول مرا تضمین کند و این فرصت را بمن دهد تا از شما نزدیک باشم و خواب نیمه روزی کنم پیش شما ولی رسیدن بتو سخت است. چه کسی می‌تواند مرا یاری کند که بسویتان برگردم و نزد شما بخوابم؟

۳ ـ "جمال" جمع جَمَل و شتران و جمال دوم با فتحه جیم جوانی و زیبائی **"ابن سبیل"** مسافر.

معنی: شما زکات مال و شتران دارید، من از آن بی‌نیازم و آن را بغیر من بدهید، لیکن اگر زکات جمال و زیبائی می‌دهید من مسافر بیچاره را فراموش مکن که من نیز یکی از مستحقان زکاتم.

۴ ـ ۵ ـ طیف و خیال به یک معنی هستند.

معنی: چون وصول من بتو متعذر بود، خیال و طیف رؤیای خویش را بخوابم فرستادی ولیکن آنهم خیانت کرد، دیگر بعد از این طیف خیال که مرتکب خیانت شد بهیچ پیکی و رسولی باور مکن و اطمینان نکن. این خیال تو چون خود را بما نشان داد از ما دوری کرد در حالیکه مهر و محبت ما بتو صاف است او نمی‌دانست که بزیارت کسی آمده است که دارای صفای محبت و خواهان وصول به محبوب است.

۶ ـ "عقد" گردنبد کنایه از اشک ریزان بهنگام تودیع است. **"دَهَش"** دل مشغولی **"نوی"** فراق **"وجنة"** گونه و استخوان برجسته گونه **"مسیل"** جایگاه جریان اشک درگونه.

معنی: گوید: تو بهنگام وداع از شدت دل مشغولی فراق جای بستن گردنبند را فراموش کرده و آن را برگونه‌ات بسته بودی یعنی مروارید‌های درخشان اشک را برگونه جاری ساختی در حالیکه جای گردن‌بند گردن است نه گونه و مسیل آن. یعنی تو که دیروزت برایم اشک می‌ریختی چرا امروز چنین هستی.

۷ ـ معنی: تو بخاطر جوانیت همچون خورشید در اول طلوع هستی ولی در روز جدائی که در کجاوه رفتی همچون خورشید بهنگام غروب شدی یا از شدت ناراحتی فراقب رنگت زرد شد همچون خورشید هنگام غروب.

۸ ـ لغات: "خداع" نیرنگ و فریب **"وغی"** جنگ **"قبیل"** جماعت از اقوام مختلف.

معنی: تو برادر ما را (مراد نفس خودش است) فریب دادی و او را اسیر عشق خویش ساختی در حالیکه در هنگام پیکار آنچنان شجاع و دلاور بود که در برابر یک جماعت از اقوام مختلف ایستادگی می‌کرد و اکنون اسیر عشق تو شده است.

۹ ـ معنی: اگر وی را از بند اسارت عشق خویش رها سازی و آزاد کنی، قوم وی ترا سپاسگزار خواهند شد و اگر او را با عشق خویش بکشی و هلاک نمائی ترا بعنوان خونبها خواهند گرفت.

۱۰ ـ معنی: اگر او را نکشی و آزادش نسازی زندگی بذلت خواهد داشت در حالیکه او ترجیح می‌دهد مرگ بعزّت را نه زندگی بذلت را.

۱۱ ـ معنی: کسیکه اسیر زنی باشد که باناز راه می‌رود و دامن را بر زمین می‌کشد و بچشمانش سرمه کشیده است، چگونه شایستگی آن را دارد که فرمانده سپاه فراوان باشد و بدشمن یورش ببرد.

پایان قصیده چهل و هفتم

قصیده چهل و هشتم

این قصیده را در مدح علی‌بن الحسین معروف بابن المغربی که فرمانده لشکر بنجوتکین ترکی بود گفته است در بحر طویل سوم و قافیه متواتر می‌باشد.

۱ ـ هُوَ الهَجْرُ، حتی ما یُلمُ خَیَالُ وبعضُ صُدودِ الزائرینَ وِصالُ
۲ ـ فَتَی تَقْصُرُ الأبصارُ عن قَسَماتِه، ولا سِتْرَإلاّ هَیبَةٌ وجَلال
۳ ـ ءالی حارمٍ قادَ العِتاقَ، سَواهِماً لها من نشاطٍ بالکُماةِ، زِمال
۴ ـ فجاشَ علیها البحرُ، وهو کتائِبُ وخَرّتْ ءالیها الشُهبُ، وَهْیَ نِصال
۵ ـ فوارسُ قوّالونَ للخیلِ: أقْدِمی ولیس علی غَیرِ الرّؤسِ مَجال
۶ ـ لهم أسَفٌ یَزْدادُ إثْرَ الذی مضی من الدّهرِ، سَلْماً، لیس فیه قِتَال
۷ ـ بأیدیهمُ السُمْرُ العَوالی، کأنما تُشَبُّ، علی أطْرافِهِنَ، ذُبال
۸ ـ ومأکولةُ الأغمادِ، مُرْهَفَةُ الظُّبَا، بَرَاهَا قِراعٌ دائمٌ، وصِقال
۹ ـ حکتْ رَوْنَقَ البیضِ الخِراد و فِعلَها، و لیس لَهَا إلاّ الغُمُودَ حِجال
۱۰ ـ وجادَ علیها الرکضُ و الضربُ، بَعْدما أضَرّبها مَطْلٌ، وطالَ سُؤال
۱۱ ـ فسیْفٌ له غِمْدٌ من الدمِ قانِیءٌ وطِرْفٌ له، مما یُثیرُ، جِلال
۱۲ ـ وکیفَ لِقاءُ ابن الحُسینِ مُخالِفٌ یُحَدِّثُ عن أفعالِه، فَیهال
۱۳ ـ بَنی الغَدْرِ! هل ألْفیتُمُ الحَرْبَ مُرَةً وهل کُفَ طَعْنٌ مِنْکُمُ ونِضال
۱۴ ـ وهل أظْلَمَتْ سُحْمُ اللیالی علیکمُ، وما حانَ من شمس النهارِ زَوَال
۱۵ ـ وهل طَلَعَتْ، شُعْثَ النواصی عَوابِساً رِعالٌ تَرَامَی، خلفَهُنَ، رِعال
۱۶ ـ لها عَدَدُ الرَمْلِ المُبِرَّ علی الحَصی، ولکِنَها عِنْدَ اللقاء جِبال
۱۷ ـ فاءن تَسْلَموامن سَورَةِالحَرب، مَرّةً، وتَغصِمکُمْ شُمُ الأُنوفِ، طِوال
۱۸ ـ ففی کلِّ یومٍ غارةٌ مُشْعَلَةٌ وفی کلِّ عامٍ غَزْوَةٌ ونِزال
۱۹ ـ خُذوا الآنَ ما یأتِیکُمْ بَعْدَ هَذِه، ولا تَحْسبوا ذا العامَ، فهْوَ مِثال
۲۰ ـ ألا رُبَ أعداءِغَزاهُمْ، فأذْعنوا، فعادَ، وهُمْ، فیما لَدَیْهِ، عِیال

٢١ ـ وفى الخيل مِنْ ماء المَخاضَة عِفَّةٌ، وهُـــنَ ءالى مــاء النَــفوس نِــهال
٢٢ ـ وقد فُلَ، من فـرسانِهن، صَـوَارِمُ، وحُــطِّمَ، فــى لَــبَاتِهِنَ، ءالال
٢٣ ـ يَرِدْنَ دماء الرُّومِ، وَهْـىَ غَـريضَةٌ ويَـتَرُكْـنَ وِرْدَ المـاء، وهْـوَ زُلال
٢٤ ـ تُـجاوزُهُ بـالوثْب، كـلُّ طِـمِرَّةٍ تَـمَازَجَ، فــى فِــيها، دَمُ ورُوال
٢٥ ـ تَدانَتْ به الأَقرانُ، حتى تَـجَاثَأَتْ، كأنَ قِـتالَ الفَـيْلَقَين جِـدالُ
٢٦ ـ وقــد عَـلِمَ الرَومـىُّ أنَكَ حَـتْفُه، عـلى أنَ بَـعْضَ المُـوقِنينَ يَـخال
٢٧ ـ فما كَبُروا، حـتى يَكـونوا فَـريسةً ولا بَـلَغُوا أنْ يُـقْصَدوا، فـيُنالوا
٢٨ ـ فاءنَ أبا الأشْـبالِ يَـخْشاهُ مِـثْلُه، ويأمَــنُ مِــنْهُ أَرضُ و نِــمال
٢٩ ـ ولم يَـضرِهِنَ العِـزُّمِنْه، و ءانَـما صَـراهُــنَ مــنه أنَـهنَ ضـئال
٣٠ ـ فلا زِلْتَ بَـدْراً كـامِلاً فـى ضـيائه، عــلى أنَــه عِــنْدَ النَـماء هِـلال
٣١ ـ فما لِـخَميسٍ، لم تَـقُدْهُ، عَـرامَـةٌ، ولا لزمــانٍ لَسْتَ فــيه جَـمال
٣٢ ـ وفِــىَّ لمــن رامَ المَـعالى بـقِيَةٌ و عِــندى إذا عَــىَّ البَـليغُ، مَـقال

شرح قصیده چهل و هشتم

این قصیده را در مدح علی‌بن الحسین معروف بابن المغربی که فرمانده لشکر بنجوتکین ترکی بودگفته است در بحر طویل سوم و قافیه متواتر می‌باشد.

۱ ـ معنی: این هجران که ما بدان مبتلا شده‌ایم هجران کاملی است حتی خیال محبوب نیز بخوابمان نمی‌آید و چه بسا کسانی هستند که ترک و هجرتشان از وصل بهتر است که محبوبه ما اگر ما را ترک کند چون مدت هجرانش اندک است بمنزله وصال است یا می‌خواهد بگوید بعضیها هجرانشان بهتر از وصالشان می‌باشد.

۲ ـ لغات: "قسمات" گونه‌ها و دو رخ انسان "ستر" پرده و مانع.

معنی: این بیت چندان با بیت پیش از خود تناسبی ندارد چون تشبیه را حذف کرده و به تخلّص رفته است گوید: این جوان از بسکه با شکوه و هیبت است چشمان را یارای نگرستن وی نیست در حالیکه حجاب و مانع از نظر، تنها شکوه و جلال و هیبت وی است.

۳ ـ "حارم" قلعه محکمی بوده درحوالی‌انطاکیه که بنجوتکین ترکی فرمانده عزیز بالله فاطمی درآنجابارومیان روبرو شد وآنان را شکست داد **"اعتاق"** جمع عتیق اسبان اصیل

"سواهم" دگرگون شده یا اسبهائی که بر اثر سفر و خستگی چهره‌شان دگرگون شده **"کماة"** جمع کمّی قهرمانان و پهلوانان و دلاوران. **"زمال"** راه رفتن کج و متمایل به یک طرف در اثر خستگی یا دویدن بر یک طرف بر اثر نشاط و کج دویدن.

معنی: ممدوح اسبان اصیل راکه بر اثر خستگی چهره‌شان تغییر کرده بود بسوی قلعه حارم سوق داد و رهبری کرد که این اسبان با نشاط و رقص کنان سوارکاران دلاور را بر پشت داشتند و کج می‌دویدند و سوارکاران بر یک طرف کج شده بودند.

۴ ـ لغات: "جاش" جوشید و فوران کرد و موج زد **"کتائب"** جمع کتیبه لشکریان و سپاهیان **"شُهب"** جمع شهاب ستارگان **"خرّت"** بر روی افتاد و فرود آمد **"نضال"** مراد نیزه و سنان‌ها است.

معنی: سپاهیان را بدریا و نیزه‌های درخشان را بستارگان تشبیه کرده است و گوید: سپاهیان وی چون دریای خروشان بسوی قلعه موج زنان سرازیر شدند و ستارگان درخشان که سر نیزه‌های براق باشد بر آن باریدن گرفت، از زمین دریای لشکر جوشید و از آسمان رعد و برق درخشش نیزه باریدن گرفت.

۵ ـ معنی: این دریای خروشان سپاهیان، سوارکارنی هستند که براسبان خود هی می‌زنند :به پیش درحالیکه آنچنان میدان را بردشمن تنگ‌کرده‌اند که جای جولان نیست مگراینکه بر

سر کشتگان دشمن پای بگذارند، دشمن را غافل‌گیر کرده و از تنگنای جنگ حمله کرده و بر سر دشمن قدم می‌گذارند.

۶ ـ معنی: این سوارکاران اینقدر مشتاق جنگند که تأسف شدید می‌خورند که چرا مدت زمان پیش از جنگ بصلح و مسالمت گذشت و دیر بجنگ دسترسی پیدا کردند.

۷ ـ لغات: "سمر" نیزه‌ها **"عوالی"** بلند **"تشب"** مشتعل شده است **"ذبال"** فتیله مشتعل، نیزه در بیت قبل به شهابها و اینجا به فتیله مشتعل تشبیه شده است.

معنی: این سوارکاران نیزه‌های بلند در دست دارند توگوئی که بر پیکانهای بلند آنها فتیله مشتعل قرار داده‌اند و آتش فروزان است

۸ ـ لغات: "اغماد" جمع غمد نیامها و غلافها **"مُرْهَفَةٌ"** باریک شدن و نازک شدن **"قراع"** مقارعت و بهم برخوردن **"صقال"** صیقلی کردن **"بری"** تراشیده بود و نازک کرده بود.

معنی: این شمشیرهای ممدوح و نیزه‌هایش از شدت تیزی نیام و غلاف را سوراخ کرده بودند و آن را خورده بودند، تیغه آنها بسیار نازک و باریک شده بود که در اثر مقارعت و برخورد با سلاح دشمن در جنگ و صیقلی دادنهای مکرر، نازک و تنک لب شده بودند زیرا هر بار که در جنگ استعمال می‌شدند بر اثر برخورد با خون دشمن، می‌بایستی صیقلی داده شوند و بر اثر کثرت این کار، نازک و تنک شده بودند.

۹ ـ لغات: "**رونق**" درخشندگی و جمال "**بیض**" سفید اندامان "**حسان**" زیبارویان در بعضی نسخ بجای "**حسان**" "**خِراد**" بمعنی زیبارویان با شرم و حیاء آمده است "**غمود**" غلافها "**حجال**" جمع حجلة اتاق کوچک داخل اطاق بزرگ یا حجله عروس، پرده.

معنی: این شمشیرهای براق و زیبا شبیه زنان زیبای سپید اندامند و کارشان نیز کار آنها است همانگونه که زنان با عشق و زیبائی خویش عاشق را می‌کشند آنها نیز سپید و براق و مردم‌کشند و این شمشیرها بجای حجله نیام دارند و غلاف آنها بجای حجله آنها است.

۱۰ ـ لغات: "**جاد علیها**" عطف بر جاش است که ضمیر علیها به "**حارم**" برمی‌گردد "**جاد**" جود کرد و بخشید "**رکض**" دویدن "**ضرب**" شمشیر زدن "**مطل**" تأخیر و طفره دادن.

معنی: می‌خواهد بگوید تمرد و عصیان مردم حارم از اینکه تسلیم شوند بمنزله تقاضای یورش و ضربت شمشیر ممدوح است و ممدوح بدان اهمیت نمی‌داد و حمله نمی‌کرد و طفره می‌رفت تا بلکه خود تسلیم شوند و چون این تأخیر بر گمراهی آنان می‌افزود مثل اینکه بدانان ضرر می‌رساند و لذا حال آنان بیشتر مقتضی حمله بود مثل اینکه اصرار به حمله دارند لذا بر آنان یورش برد و ضربات شمشیر خود را بر آنان فرود آورد و تقاضای آنان را پاسخ گفت و آخرالدواء الکّی را بکار برد.

۱۱ ـ لغات: "**قانیء**" سرخ خون رنگ "**طِرْف**" اسب اصیل.

معنی: پس شمشیر را برای ضربت از غلاف کشیدند و بر اسبان برهنه سوار شدند که از خون سرخ دشمن غلاف خونرنگ شمشیر ساختند و جلّ و زین و برگ اسبان را، از گرد و غبار میدان جنگ ساختند.

۱۲ ـ لغات: "**ابن الحسین**" ابن المغربی "**یهال**" مورد هول و ترس و خوف قرار می‌گیرد.

معنی: چگونه مخالف جرأت رویاروئی با علی بن حسین بن المغربی را بخود می‌دهد در حالیکه چون از افعال وی سخن بمیان آید، ترس و بیم همه را فرا می‌گیرد. دشمن از شنیدن کارهای وی می‌ترسد پس چگونه جرأت دیدن آنها را دارد.

۱۳ ـ لغات: "**الفی**" یافت "**مرّة**" تلخ "**کفّ**" بازداشت "**نِضال**" جنگ و ستیز و تیراندازی بهم.

معنی: ای خیانت پیشگان فرزندان خیانت آیا مزه تلخ جنگ را چشیدید؟ آیا بجنگ با نیزه و تیراندازی شما پاسخ داده شد و از عهده نیزه بازی و تیراندازی شما برآمدند؟ آری پاسخ دندان‌شکن یافتید بس نیست؟

۱۴ ـ "**سُخم**" تیره و تاریک "**ماحان**" وقت نرسیده بود.

معنی: آیا دیدید که جنگ، روزهای شما را شب تاریک گردانید در حالی که هنوز وقت زوال خورشید نرسیده بود؟ یعنی دیدید که گرد و غبار فضای میدان را بر شما تاریک کرده و روزتان شب شده بود؟

۱۵ ـ "**طلعت**" طلوع کرد ونمایان شد. "**شعث النواصی**" شعث ژولیده موی نواصی: پیشانیها، گیسوان ژولیده بر پیشانی افتاده "**رعال**" گله اسبان و گروه اسبان پیش‌تاز یا سوارکاران پیش‌تاز.

معنی: آیا دیدید که بر شما یورش آوردند بامدادان رمه اسبان و سواران ژولیده موی دژم چهره که دسته، دسته پشت سر هم بودند و از کثرت مشغله بنظافت خود و اسبان نرسیده بودند.

۱۶ ـ "**رمل**" شن و ماسه "**مبرّ**" افزون بر "**حصی**" سنگ‌ریزه.

معنی: دیدید سواران را که از نظر تعداد، افزون تر از شمارش شن و سنگ‌ریزه بودند و تعدادشان چون فزونی شن بر

سنگ‌ریزه بود ولیکن در میدان جنگ چون کوه استوار و مقاوم وپایدار و ثابت قدم بودند؟ اگر از نظر کثرت چون ماسه و شن بودند ولی در میدان چون کوه مقاوم بودند نه اینکه بتوان چون شن بر آنها قدم نهاد و پای مال شوند، بلکه کوه استوار بودند.

۱۸ ـ ۱۷ ـ لغات: "**سَوْرَةُ الحرب**" شدت جنگ "**تعصم**" حفظ کند و پناه دهد "**شم**" جمع اشم بلند "**انوف**" جمع انف بینی و قله "**مشتمعله**" جدی و سبک و سریع وپراکنده "**نزال**" جنگ و مبارزه‌ای که در آن گویند پیاده شو فرود آی.

معنی: اگر امسال هم توانستید از سختی جنگ ما سالم باشید و فرار کنید و بکوهای بلند پناه ببرید و قله‌های بلند و طولانی کوهها شما را امسال نجات دهد گمان نکنید که کارتان تمام است و نجات یافته‌اید زیرا هر روز یورشهای پراکنده و سریع بر شما صورت می‌گیرد و هر سال جنگ و پیکار خواهید داشت.

پایان قصیده چهل و هشتم

قصیده چهل و نهم

این قصیده را در دوران نوجوانی در بحر طویل دوم قافیه متدارک سروده است.

۱ ـ ألیس الّـذی قـادَ الجـیادَ مُـغِذّةً رَوَافِـلَ فـی ثَـوْبٍ مـن النَّـقْعِ، ذائـلِ

۲ ـ یَکـادُ یُـذیبُ اللُّـجْمَ ثائِـرُ حِـقْدِها فـیمنعُها، مـن ذاکَ بَـرْدُ المَـناهل

۳ ـ وما وَرَدَتْها مِـن صَدًی، غـیرَ أنّـها تُـریدُ بـورْدِ الماء حِـفْظَ المَساحِل

۴ ـ وعـادتْ کأنَ الرُّثـمَ، بَـعْدَ وُرُودهـا، أُعِزنَ احـمرارَ الأفـقِ، فـوْقَ الجَـحافل

۵ ـ ومَهما یکُن یحسَبْهُ حَثاً علی النَدی فـیَغْدُو عـلی أمـوالِـهِ بـالغَوائـل

۶ ـ فـما نـاحَ قُـمْرِیُّ ولاهَبَ عـاصفٌ مـن الرّیـحِ، إلاّ خـالَه صَـوْتَ سـائِل

۷ ـ أطاعَکَ هذا الخَـلْقُ خـوْفاً وَرَغْـبةً، فـواعَـجَبا مِـن تَـغْلِبَ ابْـنَةِ وائـل

۸ ـ أکانَ لها فـی غـیر عـدنانَ، نِسْبَةٌ، فَـتأمُلَ أنْ تَـعصیکَ دونَ القَـبائل؟

۹ ـ بـدَوْسَرَ جـاوَزْتَ الفُـراتَ، مُکَـرَّماً کأنَّکَ نَـجْمٌ فـی عُـلُوِّ المَـنازِل

۱۰ ـ فـزَیَنْتماها فـی البـلاد، وزادَهـا أحَـقُّکما بِـالْفَضْلِ مِـن کـلّ فـاضل

۱۱ ـ ءاذا عُدّ خَلْخالاً لهـا، کـنتَ تـاجَها ولم تَـزَلِ التّـیجانُ فـوْقَ الخَـلاخِل

۱۲ ـ لِأمرٍ أُحِـلَ الزُجُ فـی عَـقِبَ القَـنا ورُفّـعَتِ الخِـرْصانُ فـوْقَ العَـوامـل

۱۳ ـ تَنازَعَ فِـیکَ الشِّـبْهَ بَـحْرٌ ودِیـمةٌ ولسْتَ ءالی مـا یَـزْعُمانِ بـمائل

۱۴ ـ ءاذا قیلَ بـحْرٌ، فـهْوَ مِـلْحٌ مُکَـدَّرٌ، وأنتَ نَـمیرُ الجـود، عَـذْبُ الشّـمائل

۱۵ ـ ولستَ بَغیثٍ، فـوکَ للـدُّرِّ مَـعْدِنٌ، ولم نُـلْفِ دُرّاً فـی الغُـیوثِ الهَـواطـل

۱۶ ـ ءاذا ما أخْفَتَ المَـرْءَ جُـنٌّ مَـخافةً فأیْـقَنَ أنَ الأرضَ کِـفّةُ حـابِل

۱۷ ـ یَری نفْسَه، فی ظِلّ سَیفِکَ، واقفاً، وبَـینَکما بُـعْدُ المَـدی المُـتَطاوِل

۱۸ ـ یَظُنّ سَنیراً، مِـن تَـفاوُتِ لَـحْظِهِ، ولُـبْنَانَ، سـارَا فِـی القَـنا والقَـنابل

۱۹ ـ ءاذا أجَأٌ وافَـی یُـجَدِّدُ عَـهْدَهُ بـنا، أمْ تُـراهـا زَوْرَةَ مِـن مُـواسِـل

۲۰ ـ أتَـتْنا، مـن الأتْـراکِ أعْـلامُ طَـیٍّ تَـقُودُ مِـنَ السّـودانِ حَـرّةَ راجِـل

۲۱ ـ و جاشتْ، من الأوْزاع، رَملةُ عالِجٍ، و ماشئتَ من صُمّ الحَصی والجَـنادل

۲۲ ـ وهَيهاتِ هيهاتَ! الجِبالُ صَوامِتٌ، وهـــذا كـــثيرُ النُّـطْقِ، جَـمُّ الصَـواهِـل
۲۳ ـ وءانْ رَكبوا الجُرْدَ العـتاقَ لغـارَة، بَـدَوْا، فـى وَثـاقٍ، رکْبَ نـوقٍ وَ جـامل
۲۴ ـ فكم فارسٍ عَوَضْتَه، مِـن جَـوادِه، بأرفـــعَ إلاّ أنــــه غـــيرُ صـاهِل
۲۵ ـ ءاذا الناسُ حَلّوْا شِعْرَهم بنشيدِهمْ، فـدُونَکَ مِـنَی کـلَّ حَسـناءَ عـاطِل
۲۶ ـ ومَن كان يَستدعى الجَمالَ بـحِلْيَةٍ أضَــرَ بــه فَـقْدُ البُـرَى و المَـراسِل
۲۷ ـ كأنّ حَـراماً أَنْ تُـفَارِقَ صـارماً يَكـــونُ لِـما أضْـمَرْتَ أوّلَ فـاعل
۲۸ ـ فمِن صارمٍ بـالكفّ، يُـحْمَلُ كـلّها، و مِـن صَـارمٍ يَـخْتَصّ بـعْضَ الأنـامل
۲۹ ـ فمَقْبِضُ هذا السـيْفِ دونَ ذُبـابِه، ومَــقْبِضُ ذاکَ السـيْفِ دونَ الحـمائل
۳۰ ـ فـلَيْتَ اللّـيالی سـامَحتنی بِـناظِرٍ يَراکَ و مَن لی بالضّحی فـی الأصـائل
۳۱ ـ فــلو أنَ عَــينی مَـتّعَتْها، بـنظْرةٍ ءاليکَ، الأمــانی، مــا حَـلُمتَ بِـفَائِل
۳۲ ـ حُسامُکَ لِلأعْمارِ أبْرَى من الرّدی و عَـــفْوُکَ للـجانی أعَـزُّ المَـعاقِل

شرح قصیده چهل و نهم

این قصیده را در دوران نوجوانی در بحر طویل دوم قافیه متدارک سروده است.

۱ ـ "قاد" رهبری کرد **"جیاد"** جمع جواد اسبان اصیل **"مغذّه"** مسرع و سریع و چابک **"روافل"** جمع رافله کسی که متکبر و خود پسندانه جامه بلند پوشیده و روی زمین می‌کشد و با تکبر راه می‌رود **"نقع"** گرد و غبار **"ذائل"** دامن بلند.

معنی: ظاهراً ابیاتی افتاده باشد که می‌گوید: مگر او همان کسی نیست که سواران و اسبان را رهبری کرد با چابکی، در حالیکه از گرد و غبار میدان پیکار و نبرد، جامه بلندی با دامن بلند و طویل پوشیده و با تکبر و تبختر در آن راه می‌رود؟!گرد و غباری که اسبان برانگیخته بودند، بجامه بلند تشبیه کرده است.

۲ ـ "یذیب" گداخته گرداند. **"لجم"** جمع لجام، لگامها **"ثائر حقدها"** خشم برانگیخته آنها **"بَرد"** سردی و خنکی **"مناهل"** آبشخورها.

معنی: آتش خشم اسبان، بر دشمن آنچنان برانگیخته بود که نزدیک بود دهنه آهنین لگامها را در دهن، آب کنند و بگدازند، اگر آب خنک و سرد آبشخور نمی‌بود. اما چون از آب سرد آبشخور نوشیدند، این کار مانع ذوب شدن لگام در دهنشان گردید.

۳ ـ صدی: تشنگی. **"مساحل"**: جمع مِسحل، آهن دو طرفهٔ دهنهٔ آهنین لگام.

معنی: این اسبان بخاطر تشنگی وارد آبشخور نشدند، چون با تشنگی عادت داشتند، بلکه بدان جهت وارد آبشخور شدند که مانع ذوب شدن آهن لگام در دهنشان شوند براثر آتش کینه نسبت بدشمن.

۴ ـ "رُثم" جمع أرثَم: اسبانی که لب بالای آنها سفید باشد و اگر لب پایین سفید باشد ألمظ است. اُعِزنَ: عاریه داده شده بودند. **"جحافل"**: جمع جحفلة: لب حیوانات سمدار.

معنی: این اسبان عادت دارند که آب خونین بنوشند، چون وارد آبشخور شدند، پوزه سفیدشان خونین رنگ شد، تو گوئی که پوزه سفید و لب فوقانیشان رنگ شفق را بعاریت گرفته است، چون آب بخون کشتگان دشمن آغشته بود.

۵ ـ "مهمایکن" معطوف است بر قاد الجیاد یعنی أليس الذی قاد الجیاد و مهمایکن... **"حثاً"** تشویق کردن **"ندی"** بخشش وجود **"غوائل"** جمع غائله هلاک کردنها.

معنی: ظاهراً چند بیت افتاده است که می‌گوید: ممدوح برای بخشش بدنبال بهانه می‌گردد و هر چیزی را که مشوق بر بخشش وجود پندارد از آن استفاده کرده است و اموال خویش را با جود و بخشش هلاک می‌سازد و می‌بخشد.

۶ ـ "ناح" صدای کبوتران را ناله اندوهگین و جانسوز و نوحه می‌پندارند و همچنین صدای وزش باد و زوزه آن را **"خال"** گمان کرد و پنداشت.

معنی: از بسکه عاشق جود و سخاوت است، صدای غم‌انگیز قمری و وزش باد را فریاد طلب بخشش گدایان می‌پندارد.

۸ ـ ۷ ـ "تغلب اِبنَةِ وائل" پدر قبیله‌ای از ربیعه است.

معنی: تمام مردم یا از روی میل و رغبت یا از ترس از تو اطاعت کرده‌اند، از قبیله تغلب بنة وائل در شگفتم که چگونه از اطاعت شما بیرون رفته است؟ مگر از قبیله عدنان نیستند؟ پس چرا امید دارند که برخلاف همه قبائل عدنانی با تو مخالفت کنند، تو گوئی که نسبتی با عدنانی نمی‌برند.

۹ ـ "دوسر" جائی است نزدیک فرات یا دهی است آنجا که چند سالی ممدوح آنجا زندانی بوده است.

معنی: تو در دَوسر با احترام زندگی کردی و در جوار دوسر محترم و مکرم بودی، این مدت که در آنجا بودی، تو گوئی که ستاره‌ای بودی در خانه شرف و لشکریان بتو ظلمی نکردند.

۱۰ ـ "**زینتماها**" مراد از تثنیه ممدوح و فرات است و ضمیرها در هر دو مورد به دو سر بر می‌گردد.

معنی: شما و فرات هر دو بدین قلعه دوسر زینت دادید و فاضلترین شما دو تا از هر فاضل دیگری بیشتر بر زینت و کرامت این قلعه افزود که تو هستی یعنی قلعه بیشتر زینت و کرامت خود را از تو گرفته بود نه از فرات.

۱۱ ـ **معنی:** اگر فرات که در پیرامون قلعه روان است، خلخال و زینت پای قلعه محسوب گردد، تو بمنزله تاج آن هستی و زینت سر آن می‌باشی و همواره مکانت تاجها برتر از خلخالها است، تو در بالای قلعه و فرات در پایین قلعه بود.

۱۲ ـ "**أُحِلَّ**" جای گرفته، فرود آمده "**زجّ**" در پایین نیزه قرار داده می‌شود "**خرصان**" پیکانهای نیزه که در بالای آن قرار داده می‌شوند. "**عوامل**" سینه نیزه "**قنا**" نیزه.

معنی: جای هر چیزی را با توجه به موقعیت آن چیز تعیین می‌کنند، چون پیکانها کار آمدترین قسمت نیزه هستند در سر قرار می‌گیرند و دسته را در پایین قرار می‌دهند، پس تو برای آن قلعه پیکان و فرات دنباله آن بود.

۱۵ ـ ۱۳ ـ "**تنازع**" بنزاع می‌پرداختند "**دیمة**" باران مداوم و نرم "**نمیر**" گوارا و سودمند "**شمائل**" خلایق و خویها "**غیث**" باران "**فوک**" دهنت "**غیوث**" جمع غیث "**هواطل**" باران مداوم و نرم.

معنی: ابر و دریا بنزاع برخاسته‌اند که کدامیک بتو شبیه‌ترند، در حالیکه تو مایل به هیچ کدام نیستی اگر گویند: دریائی تو از آن برتر هستی، چون دریا شور و تیره است و تو سودمند و گوارا و خوش خوئی و تو ابر باران‌زای نیز نیستی، از آن برتری، چون دهن تو معدن درّ است، در حالیکه در ابرهای باران‌زا، درّی نمی‌یابی.

۱۶ ـ "**کفة**" هر چیزی که گرد باشد چون کفّه ترازو و کفّه تله. کفه الصاید شبکه دام و تله "**حابل**" تور انداز و دام گستر.

معنی: چون کسی را بترسانی، از ترس دیوانه می‌شود، زیرا یقین دارد که تمام بسیط زمین بروی چون تله دام گستر خواهد شد.

۱۷ ـ **معنی:** آن شخصی را که بترسانی او همواره خود را ایستاده در زیر سایه شمشیر تو می‌پندارد در حالیکه فاصله بسیار طولانی با هم داری.

۱۸ ـ "**سنیر**" کوهی است نزدیک بعلبک "**لبنان**" کوهی است نزد دمشق "**قنا**" نیزه‌ها "**قنابل**" جمع قنبلة جماعتهائی از مردم یا از اسبان، رمه اسبان.

معنی: این شخص ترسیده، وقتی که لشکر ممدوح را می‌بیند، چشم و خردش دچار نقص و کاستی می‌شود و گمان می‌کند که کوههای سنیر و لبنان با سلاح و اسبان بوی حمله می‌کنند و راه می‌روند.

۱۹ ـ "**أجأ**" کوهی است "**مواسل**" جائی است در دو کوهی أجأ و سَلْمَیٰ از جبال طیء.

معنی: گوید: آیا این کوه "**أجأ**" است که آمده است تا با ماتجدید عهد کند یا اینکه زائری است از کوهی دیگر که "**مواسل**" جزء آنست.

۲۰ ـ "**أعلام طییء**" کوههای که سنگهای آنها سفید است که ترکان سفید پوست بدان تشبیه شده‌اند "**حرّة راجل**" زمین سنگلاخی که سنگهای آن سیاه باشد، تو گوئی که سوخته است. زمینهای سنگلاخی عربی مشهور پنج تا هستند: حرّة راجل در دیار قیس، حرّة واقم در مدینه و حرّة النار در دیار عبس، حرّة لیلی در اطراف مدینه و حرّة بنی‌سلیم "**تقود**" قیادت می‌کند و با خود می‌آورد.

معنی: گوید: بسوی ما لشکری از ترکان آمد توگوئی که کوههای دیار طییء است و بدنبال خود آنچنان سیاهی لشکردارند توگوئی زمین سنگلاخی سیاه و سوخته حرّة راجل را نیز بدنبال خود می‌کشند و رهبری می‌کنند.

۲۱ ـ "**جاشت**" به اضطراب درآمد و بموج درآمد و مواج شد "**اوزاع**" دسته‌های بهم آمیخته مردم، قبیله‌ای از همدان "**عالج**" جائی که بسیار شن و ماسه دارد "**صمّ**" جمع اصم، بسیار سخت "**حصی**" سنگریزه "**جنادل**" جمع جندل سنگهای سخت.

معنی: گوید از مردمان بهم آمیخته، شن و ماسه بیابان و سنگهای سخت و سنگریزه، چون موج خروشان جوشیده و به

اضطراب درآمده است.

۲۲ ـ "صوامت" جمع صامت خاموشان **"صواهل"** جمع صاهلة شیهه کشندگان.

معنی: آن شخص ترسان، لشکر وی را بکوهها و سنگ و ماسه و سنگلاخها تشبیه کرده بود ولی این تشبیه بسیار دور است، زیرا کوهها خاموشند ولی لشکریان فریاد کنان و خروشان و اسبان، شیهه کشان هستند اگر تخیل فاسد نباشد چگونه حیوان و انسان به جماد تشبیه می‌شوند.

۲۴ ـ ۲۳ ـ "الجراد العتاق" اسبان اصیل **"وثاق"** بند و زنجیر **"نوق"** جمع ناقه، شتران ماده **"جامل"** شتران نر.

معنی: اگر دشمنان سوار بر اسبان اصیل، یورش بیاورند در زنجیر اسارت پدیدار می‌شوند یعنی اسیر می‌گردند و زنجیر می‌شوند و بر شتران نشانده می‌شوند و بدین سواران دشمن مرکوب بهتری داده می‌شود، جز آنکه شیهه کش نیستند یعنی از اسب پیاده‌شان می‌کنند و بر شتران می‌نشانند که بهتر و گرانقیمت‌ترند.

۲۵ ـ "حَلَّوْا" آرایش دادند **"نَشِید"**: خواندن شعر با صدای بلند **"عاطل"** بدون آرایش.

معنی: هرگاه شاعران برای زیبا جلوه دادن شعر خود آن را با صدای بلند و ترانه مانند می‌خوانند، اینک قصاید من در مدح تو، نیازی به انشاد و سرودن ندارند چون زنان زیبای بدون آرایش هستند "حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را" انشاد آنها از سرایش آنها بی‌نیاز است.

۲۶ ـ "بُرَیٰ" جمع برة خلخالها **"مراسل"** جمع مرسله گردنبندهای بلند.

معنی: کسی که زیبائی را از زینت آلات بطلبد فقدان زینت‌الات و زیورآلات برای وی زیانمند است. زنانی که زیبائی آنان بوسیله زیورآلات باشد، چون خلخالها و گردنبندها نباشد، آنان زیبائی ندارند، چون زیبائی آنان از آن زیورآلات است. شعری که خود زیبا و نیکو نیست بوسیله انشاد و سرایش آن، آن را زیبا جلوه می‌دهند اگر نسرایند زیبا نیست، در حالیکه شعر من خود زیبا است. و نیازی به انشاد ندارد.

۲۷ ـ معنی: توگوئی که بر تو حرام است که از شمشیر برّان جدا شوی، شمشیری که مطیع تو است و آنچه راکه در دل داری پیش از تو آن را انجام می‌دهد.

۲۸ ـ معنی: شمشیرهای که با تو است یکی با تمام دست برداشته می‌شود و یکی تنها با انگشتان برداشته می‌شود یعنی تو دانستی که منزلت مجد و کرم تنها با شمشیر و قلم دریافتنی است، لذا بر خویشتن حرام کردی که دستت از شمشیر یا قلم خالی باشد.

۲۹ ـ "مِقْبَض" دستگیره **"ذُباب"** مراد نوک قلم است.

معنی: دستگیره این شمشیر که قلم است در پایین آن قرار دارد و دستگیره آن شمشیر در بالای آن نزد حمائل است.

۳۰ ـ "سامحتنی" بامن‌بخشش می‌کرد **"ناظر"** چشم **"أصائل"** جمع‌اصیل وقت بعد از عصر.

معنی: ایکاش که زمانه چشمانی بمن می‌داد که ترا با آن ببینم ولی چه کسی می‌تواند چاشتگاه را به عصر برگرداند.

۳۱ ـ "فائل" سست و ضعیف **"أمانی"** آرزوها **"حلم"** خواب دیدن **"غائل"** هلاک.

معنی: اگر آرزوها، چشمان مرا، قدرت آن می‌دادند که ترا ببینم، هرگز در خواب هلاک را بچشم خود نمی‌دیدم یا در خواب چیزی را نمی‌دیدند که بدشان آید.

۳۲ ـ "أَبْرَیٰ" تراشنده‌تر، ردی هلاک **"معاقل"** پناهگاهها و حصنها.

معنی: شمشیر تو برای عمرها تراشنده‌تر است از هلاک یعنی شمشیر تو بیش از هلاکت و مرگ، مردم را نابود می‌کند و عفو و بخشش تو، برای گناهکاران بلندترین و محکم‌ترین قلعه است که همه بدان پناه می‌آورند.

پایان قصیده چهل و نهم

قصیده متمم پنجاهمین قصیده

این قصیده را در مدح علی‌بن‌حسین مغربی فارسی گفته است که عجمان را بر عربان فضل می‌نهد و آن را در بحر متقارب سوم و قافیه متدارک گفته است.

۱ ـ لِـتذكُرْ قُـضَاعةُ اِيّـامَها	وَتُـزهَ بِأَمـلاكِـها حِـمَيَرُ
۲ ـ فـعاملُ كِسْـرَىٰ عَـلى قَـرْيَةٍ	مِـنَ الَـطفُ سَـيّدُها الْـمَنْذِرُ
۳ ـ فَـهَلاّ تَـقِلُ بُـغاةُ الَـلُجَيْنِ	وَنـائِلُكَ الَـذهبُ الأَحْـمَرُ
۴ ـ وَ مَـنْ يَـطْلُبُ الَـدُرَّ فـى لُـجَّةٍ	وَ مِـنْ فِـيكَ أَشْـرفُهُ يُـنْثَرُ
۵ ـ شَغَلْتَ عَلى الْمَرْءِ مِنْ خَمسهِ اثْـ	ـنَيْنِ فَـخَصُّهُما الْـمَفْخَرُ
۶ ـ يُشَـارُ اِلَـيكَ بِـدَعَاءَةٍ	و يُـثْنى عِـلى فَـضْلِكَ الَـخِنَصُرُ
۷ ـ فَـمِنْ أَجْـلِ ذَا رُفِـعَتْ هَـذِهِ	اِلَـى خـالِقِ الْـخَلْقِ تَسْـتَغْفِرُ
۸ ـ لِأَنَّ لَـها عِـنْدَهُ زُلْـفَةً	وَفَـاعِلُ مَـافَعَلَتْ يُـؤْجَرُ
۸ ـ لِأَنَّ لَـها عِـنْدَهُ زُلْـفَةً	وَفَـاعِلُ مَـافَعَلَتْ يُـؤْجَرُ
۹ ـ تُرى الْـمُعْدِمِينَ طَـرِيقَ الغِـنىٰ	و تَـهْدِى ءِالَـى الْأَمْـنِ مَـنْ يُـذعَرُ
۱۰ ـ وَ مِنْ فَضْلِ ذِى كُسِيَتْ خَـاتَماً	يَـزِينُ وَعُـرِيَتِ الْـبِنْصَرُ

شرح قصیده متمم پنجاهمین قصیده

این قصیده را در مدح علی‌بن‌حسین مغربی فارسی گفته است که عجمان را بر عربان فضل می‌نهد و آن را در بحر متقارب سوم و قافیه متدارک گفته است.

۲ - ۱ - "تُزْهَ" فخر کند ببالد **"املاک"** جمیع ملوک، شاهان **"طف"** زمین نزدیک بعراق که مراد حیره است، منذریان والیان حیره بودند از طرف انوشیروان.

معنی: بگذار که قضاعهٔ یمن از روزگاران گذشته خویش در عصر جاهلی یاد کند و قبایل حمیر بشاهان خویش فخر نمایند، مگر منذربن‌ماءالسماء عامل انوشیروان نبود بر سرزمین حیره، عجمان از عربان بهتر بودند، زیرا بزرگان عرب از جمله منذر، گماشته پادشاهان عجم بودند و آنهم برقریه‌ای از قرای طف و حیره.

۴ - ۳ - "تَقِلَ" کم می‌شود، کوتاه می‌آید. **"بغاة"** جمع باغی، طالب و خواستاران. **"لُجَین"** سیم **"نائل"** بخشش وعطا **"ذهب"** طلا **"یُنْثَرُ"** پخش می‌شود.

معنی: چرا طالبان سیم و نقره از طلب آن دست بر نمی‌دارند، در حالیکه بخشش تو نسبت بدانان طلای سرخ است، پس نباید دنبال سیم و نقره باشند، وقتی که تو بدانان طلای ناب می‌دهی. چه کسی دنبال دّر و مروارید در میان امواج خروشان می‌گردد، در حالیکه بهترین دّر و مروارید، از دهن تو بخشیده می‌شود و نثار می‌گردد یعنی نباید با وجود سخنان گهربار تو، دنبال دّر و مروارید دریا باشند.

۵ - ۶ "خمسه" مراد پنج انگشت است **"فَخَصّهما"** مختص شدند **"دعّاءة"** مراد انگشت سبابه است که برای دعا سوی آسمان بلند می‌شود و چون سبابه ایمائی به سبّ دارد، آن را بدعّاءة نام برده است و خنصر انگشت کوچک است.

معنی: تو دو انگشت از پنج انگشت انسان را بخود مشغول داشته‌ای و آنها را به فخر اختصاص داده‌ای، که انسان باید با انگشت سبابه بتو اشاره کند و دعای تو را بخواند و بآسمان نگاه کند و فضایل ترا با انگشت کوچک می‌شمارد و این کار همهٔ اوقات انسان را می‌گیرد.

۷ - معنی: چون انگشت سبابه به تو اشاره می‌کند، لذا این فضیلت را یافته است که بصورت استغفار بسوی خداوند بدعا برداشته شود.

۸ - معنی: چون آن انگشت در دعا بسوی خدا برداشته می‌شود، نزد خداوند قربت و زلفت و نزدیکی دارد و به کسی که بدان دعا می‌کند مزد و پاداش داده می‌شود.

۹ - "معدمین" فقیران **"یذعر"** ترسانده می‌شود.

معنی: این انگشت سبابه فقیران را بسوی تو راهنمائی میکند و ترا بدانان نشان می‌دهد تا از مال تو برخوردار شوند و ترسیدگان از تو را به پناه آوردن بتو هدایت می‌کند تا امنیت یابند.

۱۰ - معنی: و خِنْصَر چون بر فضل تو ثناء می‌کند و فضایل ترا می‌شمارد، بزینت انگشتری اختصاص یافته و انگشت بنصر که در کنار آن است از این زینت برهنه شده است.

پایان قصیده پنجاهم

قصیده پنجاه و یکم

این قصیده را خطاب به زنی گفته است در بحر بسیط دوم و قافیه متواتر

۱ ـ أرَخـتِنِی فأَرَحْتِ الـضُمّر القُـوَدا وَالـعَجزَ کـانَ طِـلابی عِـندَکِ الـجُوَدا

۲ ـ وقد أَنِستُ ءالیَ حِلمِی وَأَوْحَشَـنِی کَـرُّ الـعَواذِلِ تَأْنِـیباً وَ تَـفْنِیداً

۳ ـ رُدِّی کـلامکِ مـا أَمـلَلْتِ مُسـتَمِعاً و مـن یَـمَلُّ مـن الأنـفاس تـردیداً

۴ ـ باتت عُرَی النوام عن عَیْنِی مُحَلَّلَةً وبـاتَ کُـورِی عـلیالوجـناء مشـدوداً

۵ ـ کَأَنَّ جَـغْنَیَّ سِـقطا نـافرٍ فَـزِعٍ ءاذا أَرادَ وُقُـوعاً رِیـعَ أو ذِیـدَا

۶ ـ ظنَ الدجی فَـظَّةَ الأظـفار کـاسرة والصـبحَ نسـراً فـما یَـنفَکُّ مـزءودا

۷ ـ تَنَاعَسَ الْبَرقُ أَیْ لااستطیع سُرَیَ فنام صَـحْبِی و أَمسَـی یـقطع البـیدا

۸ ـ کأنّـه غـار مـنّا أن نُـصاحِبَهُ و خـاف أن نـتقاضاکِ المـواعـیدا

۹ ـ من یُخبرُ اللَیلَ ءاذا جَنَّتْ حنادِسُهُ والـرملَ عَـنّی لَـما طُـلَّ أوجـیدا

۱۰ ـ أنّـی أُراحُ لِأصوات الحُـداةِ بـه وللّـر کـائب یَـخْبِطْنَ الجـلامیدا

۱۱ ـ کأنـهنَ غـروبُ مـلؤها تَـعَبُ فـهنَ یُـمتَحن بـالأرسان تـقویداً

شرح قصیده پنجاه و یکم

این قصیده را خطاب به زنی گفته است در بحر بسیط دوم و قافیه متواتر

۱ - "أرَحْتِنی" مرا راحت کردی **"ضُمَّر"** شترانی که بر اثر سفر لاغر میان شده‌اند **"قُوّد"** جمع اقواد و قوداء، شتر گردن بلند.

معنی: تو امید مرا بریدی و مرا مأیوس کردی، با این کارت هم مرا و هم شتر لاغر میان بلندگردنم را، راحت کردی. اینکه جود و بخشش را نزد تو می‌جستم، خود ناتوانی و عجز من بود، چون زنان اهل بخشش نیستند.

۲ - "أنِسَ" مرادمیل‌کردن‌است **"کرّ"** این‌کلمه‌ازاضداداست بمعنی‌حمله‌وانصراف‌از حمله است **"عَواذل"** ملامتگران **"تأنیب"** ملامت وسختی **"تفنید"** تکذیب وتخطئه ونادان شمردن.

معنی: میل به حلم و بردباری بر عشق وی کردم و انصراف ملامتگران از سرزنش و ملامت و سخت گیری و تکذیب و نسبت گمراهی به من دادن، مرا بوحشت انداخت، قبلاً خلاف حلم و ملامتگران رفتار می‌کردم و گمان می‌کردم صواب، مخالفت با آنها است و اما امروز بحلم و صبر خویش برگشتم و از اینکه ملامتگران از ملامتم منصرف شده‌اند، بوحشت افتاده‌ام.

یا می‌خواهد بگوید: هرگاه تکرار ملامت مرا بوحشت اندازد به حلم پناه می‌برم.

۳ - معنی: سخن خود راکه بدان امید مرا بوصال خودگسستی، تکرار کن، زیرا تو با تکرار سخنت شنونده را ملول نکردی و چه کسی از تکرار نفسها و دمها خسته می‌گردد یعنی سخن تو نزد شنونده بمنزله نفس کشیدن است و هیچکس از تکرار نفس کشیدن، خسته نمی‌شود بلکه حیات هر کس با نفس و تکرار آنست.

۴ - تحلیل عُرَی النوم، کنایه از فقدان خواب است **"کُوَر"** پالان و جل شتر که بمنزله زین برای اسب است **"وجناء"** شتر عظیم الجثه و خشن بین شَدّ وحَلّ مطابقه است.

معنی: شاعر حال خود در سفر را توصیف می‌کند و می‌گوید: تمام شب بیدار ماندم و خواب بچشمانم نرفت و رخت سفرم بر پشت شتر بزرگ و خشن بود و می‌رفت.

۵ - "جفن" پلک چشم و مراد چشم است **"سقطا نافر"** دو بال پرنده رمنده و ترسان و گریزان **"ریع"** ترسانیده شود **"ذیداً"** منع شده باشد و رانده شده باشد.

معنی: می‌خواهدبگوید: که برای دیدار ممدوح مشقات را تحمل کرده و فراخور آن با وی برخوردنشده‌است: من‌خواب‌ازچشمانم ربودم‌ورخت سفرازپشت شترم برنگرفتم و لاغرش کردم و بیابانهای مخوف و هولناک را طی کردم که چشمانم همچون دو بال پرنده‌ای بودند که هرگاه بخواهد فرود آید او را بترسانند و از فرود آمدن، منعش کنند ونگذارند که فرود آید، من‌نیز هر گاه چشمانم قصد خواب و پلک برهم نهادن می‌کردند، دلم بعلت ترس و وحشت بیابان مانع آن می‌شد.

۶ - "دُجَی" جمع دجیة، شدت تاریکی **"فَظّة"** سختی و شدت خشونت **"اظفار"** ناخنها و چنگالها **"کاسرة"** شکننده و فرود آمدن پرنده شکاری بر شکار **"نسر"** کرکس و عقاب **"مزءود"** ترسیده و مذعور.

معنی: چشمان من نه شب خواب داشتند و نه روز، زیرا تاریکی شب را چون چنگال خشن عقابی که بر وی فرود آید می‌پنداشتند و روز و سپیده صبح را نیز چون کرکس می‌پنداشتند لذا همواره ترسان و خایف بودند و بخواب نمی‌رفتند.

۷ - "تَناعَس البَرق" برق بزحمت خواب اندک نمود یعنی برق و درخشندگی آن ضعیف بود تو گوئی که چرت می‌زد، سکون برق را چرت می‌نامند **"صَحْب"** جمع صاحب، یاران **"بید"** بیابان.

معنی: پر تو نور در اول شب اندک بود و می‌گفت نمی‌توانم شب روی کنم تا اینکه یاران خوابیدند و آنوقت نور قوی شد و بادامه طی بیابان ادامه داد. که در بیت بعدی تفسیر آن می‌آید و حسودی آن کمتر شد و بسفر شب ادامه داد.

۸ـ "**غار**" از غیرت است یعنی رشک ورزیدن.

معنی: برق بدان جهت ضعیف بود توگوئی که رشک می‌ورزید که ما بحضور تو می‌آییم لذاگفت نمی‌توانم در شب روی با شما همراهی کنم تا ما را از ادامه سفر باز دارد و می‌ترسید از آنکه ما از تو تقاضای وفای بوعده‌هایت کنیم، چون برق خود عاشق محبوب بود نمی‌خواست ما قصد او را کنیم و ما را همراهی نمی‌کند مثل اینکه برق که خود عاشق ممدوح است نخواسته اینهمه بحضور وی بروند لذا اول شب ضعیف شد و چون یاران بخواب رفتند قوی شد و من بسیر خویش ادامه دادم.

۹ـ "**جنّ**" سخت تاریک شد و همه چیز را پوشانید "**حنادس**" جمع حندس تاریکی سخت شب بویژه شبهای بیست دوم تا بیست و چهارم برج "**طَلّ**" باران ضعیف بر آن بارید "**جید**" باران تند و وقوی بر آن بارید. طَلّ باران ضعیف و جَوْد باران قوی.

معنی: کیست که شب بسیار تاریک را و همچنین ماسه‌های بیابان را که باران ضعیف یا قوی بر آن ببارد، خبر دهد که هیچیک نمی‌تواند مانع سفر من شود مثل اینکه نمی‌دانند که من بشب روی خویش ادامه می‌دهم، می‌خواهم کسی بدانان خبر دهد که گمان نکنند می‌توانند مانع من شوند.

۱۰ـ "**أراحُ**" بطرب می‌آیم أراحُ بمعنی أرتاحُ الیه است "**حداة**" جمع حادی ساربانی که آواز می‌خواند "**رکائب**" جمع رکوبة، شتران "**جلامید**" جمع جلمود، سنگهای سخت.

معنی: این بیت از نظر معنی مفعول یخبر است: بشب خبر دهد که من عاشق سفر در شب هستم، وقتی که آواز ساربان را و صدای پای شتران را که با سنگها برخورد می‌کنند بشنوم مرا خوشحال می‌کند و بنشاط می‌آورد، در این بیت اشاره‌ای بکوری خویش می‌کندکه بر شنیدن متکی است نه بر دیدن.

۱۱ـ "**غروب**" جمع غرب، سطل آب "**تعب**" خستگی و رنج و سختی "**یَمْتَحِنَ**" از چاه کشیده می‌شوند "**تقوید**" کشیدن مفعول مطلق یُمْتَحنَ است.

معنی: این شتران از رفتن خسته شده‌اند و بسختی حرکت می‌کنند توگوئی که سطلهائی هستند پر از خستگی و ماندگی که بسختی از چاه کشیده می‌شوند یعنی بسختی آنها را حرکت می‌دهند و بسختی گام بر می‌دارند. صدای پای آنها مرا بنشاط می‌آورد.

پایان قصیده پنجاه و یک

قصیده پنجاه و دوم

این قصیده رادر بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده است.

۱ ـ سنح الغراب لنا فبتُّ أَعِـيفُهُ　　خبراً أَمَضَّ مـن الحـمام لَـطِيفه

۲ ـ زَعَمتْ غوادی الطیرأَنَّ لقاءَها　　بَسْـلُ تَـنَكَّرَ بَـعدنا مَـعروفهُ

۳ ـ ولقد ذكَرتكِ يا أُمامَةُ بعدَما　　نزل الدليلُ الى الـتُراب يَسَـوُفُهُ

۴ ـ والعيس تُغلِنُ بالحَنينِ اليكم　　ولُـغامُها كَـالْبِرسِ طـارَ نـديفُهُ

۵ ـ فنسيتُ مـا كَـلَّفِتِنيهِ وطـالما　　كَـلَّفِتِني مـا ضَـربی تكْـليفُهُ

۶ ـ وهواكِ عندى كـالغناء لِأَنَّـه　　حَسَـنُ لدیَّ ثَـقِيلُهُ و خـفيفه

شرح قصیده پنجاه و دوم

این قصیده رادر بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده است.

۱ ـ **"سانح"** از پرندگان و حیوانات وحشی بدان می‌گویند: که از طرف راست درآید و مخالف آن بارح است که برخی سانح را میمون و برخی بارح را میمون می‌دانستند. **"أعیِفُهُ"** آنست که پرنده یا حیوان را برانی که ببینی تا از طرف راست درمی‌آید یا از طرف چپ. عائف کسی است که چنین کهانتی می‌کند **"أَمضّ"** دردناکتر و شدیدتر **"حمام"** مرگ **"لطیفه"** مبتدأ است و أمضّ خبر آن است.

معنی: زاغ ظاهر گردید و از طرف راست درآمد و من بزجر وی پرداختم بخاطر اطلاع از خبری که لطیفترین آن، در نزد من، از مرگ دردناکتر بود یعنی اگر چه خبر بلطیفترین عبارت و با تعریض بیان شد ولی برایم از مرگ درناکتر بود.

۲ ـ **"غوادی الطیر"** پرندگانی که بامدادان از آشیانه پرواز می‌کنند **"بسل"** بمعنی حرام و حلال و شجاعت آمده است. ضمیر معروفه به لقاء برمی‌گردد.

معنی: زجر طیور برای ملاقات محبوبه بود ولی آنها بمن خبر دادند که ملاقات محبوبه ممنوع است و معروف وصال وی در نزد ما منکر است یعنی از زجر طیور فال بد گرفتم و چنان دریافتم که ملاقات با وی نصیب من نمی‌شود.

۳ ـ **"یسوفه"** آن را بوئید ساف الدلیل التراب یعنی راهنما خاک را بو کرد تا محل قصد را تشخیص دهد.

معنی: ای یار ترا یاد کردیم در جایهای سخت که آنقدر سخت بود راه قابل تشخیص نبود بلکه بایستی راهنما با بو کردن ادرار و پشکل شتران رفته، راه را پیدا کند و محب حبیب خود را فراموش می‌کرد. (دوست دوست را فرموش می‌نمود).

۴ ـ **"عیس"** **شتر** **"لغام عیس"** کف دهن شتر هنگامی که دهنش کف می‌کند و آن را می‌پراکند **"برس"** پنبه **"ندیفه"** حلاجی شده آن.

معنی: بیاد تو بودم در هنگام سختی و ناراحتی و شتر من نیز بسوی شما ناله می‌کرد درحالیکه از شدت خستگی دهنش کف می‌پراکند، که همچون پنبه حلاجی شده در هوا پخش می‌شد که بشدت نفس می‌کشید و کف می‌پراکند یعنی سختی کار مرا و شترم را از یاد تو غافل نساخته است.

۵ ـ **معنی:** سفر بسوی تو برایم دشواریهایی داشت، ولی یاد تو این سختیها و دشواریها را از یادم برد، در حالیکه این مصائب و سختیها و دشواریها برایم سنگین بود و مرا زیان آور بود، ولی یاد تو همه را از یادم برد.

۶ ـ **"ثقیل"** یکی از بحرهای هفدگانه موسیقی قدیم است **"خفیف"** یکی از بحر شعری بر وزن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و یکی از بحور موسیقی قدیم و تناسب با **"غناء"** دارد.

معنی: عشق تو نزد من لذیذ است همچون ترانه چون سنگین و سبک آن نزد من زیبا و نیکو است یعنی دشواریها و سختیهای که در عشق تو برایم پیش آید گوارا است و از آنها لذت می‌برم همانگونه که از ترانه‌ها لذت می‌برم، پس سختی و سبکی مسائلی که در عشق تو برایم پیش می‌آید مطرح نیست.

پایان قصیده پنجاه و دو

قصیده پنجاه و سوم

این قصیده در بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده است.

۱ ـ النّار فی طِرَفَیْ تبالة أَنْؤُرُ رَقَدَتْ فأَیقظَها لِخولَةَ مَعشرُ

۲ ـ طابت لطِیبِ المُوقِدِینَ کأنّما سَمُرٌ تَرُوح به الحواطب مِجمَرُ

۳ ـ یستهلّلون طلاقةً و کلومهم یَنْهَلُّ مِنْهُنَّ النجیع الأحمر

۴ ـ لایعرفون سوی التقدم آسیاً فجراحهم بالسمهریة تُسْبَرُ

۵ ـ مِنَ کُلَ مَن لولا تَسَعُّرُبأسه لَا خُضَرٌ فی یُمْنیٰ یدیه الأسمر

۶ ـ یُذْکِی تَلَهُّبُ ذهنه أَوْقاتَهَ فکأنّما هوفی الغدُو مُهَجِّرُ

۷ ـ وضجیع طِفْلِهِمُ الحسام وَان تَوِی منهُمْ فتیً فمع المُهَنَّد یُقْبَرُ

۸ ـ فکأنّهم یرجونَ لُقْیا رَبِّهِمْ بالبیض تَشْفُع عنده و تُکَفِّرُ

۹ ـ أنا مَن أقام الحَرْفَ و هی کأنّها نُونٌ بِدارِکَ والمعالِمُ أسطرُ

۱۰ ـ بالسعدِ جادَتْکِ السماء لِتَسعَدی والغفرعَلَّ ذُنُوبَ أَهلِکِ تُغْفَرُ

۱۱ ـ غصن الشباب عصی السحاب فلم یَعُد ذا خُضْرَةٍ إذْکلّ غصنٍ أخضر

۱۲ ـ قدأورقت عُمُدُ الخیام و أَعْشَبَتْ شُعَبُ الرحال و لون رأسی أغبر

۱۳ ـ ولقد سلوتُ عن الشبابِ کما سلا غیری ولکن للحزینِ تَذَکّرُ

۱۴ ـ ونسیتُ ما صنع الهوی بِتَنُوفَةِ عُقِمَ الجدیلُ بها وأعقب أخدر

۱۵ ـ سلَت سُیُوفَ سرابها لترو عَنی و سوایَ عاذِلُ مَن یراعُ و یُذْعَرُ

۱۶ ـ لیت اللوائم عنک أُسرَةُ شَدْقَم ببطاح مَکّةَ للمناسِکِ تُنْحَرُ

شرح قصیده پنجاه و سوم

این قصیده در بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده است.

۱ ـ "**تباله**" جائی است که بفراخی آب و علف معروف بوده است "**أَنْوُرَ**" جمع نار آتشها "**خولة**" نام زنی است "**معشر**" جماعتی و گروهی.

معنی: عادت عربها بر آن بود که آتش روشن می‌کردند تا شبانگاهان مسافران راه گم نکنند و بخیمه و چادر آنها بروند و پذیرائی شوند، گوید: آتشی که در اطراف "**تباله**" روشن شده است یک آتش نیست بلکه آتشهائی است که گروهی از بزرگان آن را برای خوله برافروخته‌اند و گروهی از اشراف و نجباء آنجا هستند و این آتش کریمان است که عظیم است.

۲ ـ **معنی:** این آتش خوش و خوشبو است چون برافروزندگانش پاکند توگوئی هیزم و هیمه‌ای که کنیزکان برای این آتش آورده‌اند عود است در مجمر و منقل و آتش‌دان می‌سوزد و پاکی و حسن اخلاق آنان بآتش نیز سرایت کرده است (المال یشبه صاحبه).

۳ ـ "**یتهللون**" بشاش و خنده رویند. "**طلاقة**" گشاده‌روئی "**کلوم**" جمع کلم بمعنی زخمها "**ینهلّ**" می‌ریزد و می‌چکد "**نجیع**" خون سرخ.

معنی: در حالی که از زخمهایشان خون سرخ می‌چکد گشاده‌روی و خندان هستند آنجا که قهرمانان روی ترش می‌کنند آنان گشاده‌روی و خندان هستند یعنی در سختیها خوشرویند.

۴ ـ "**آسی**" طبیب "**سمهری**" نیزه مخصوص "**تسبر**" سبرالجراح یعنی عمق زخم را با مسبار (میله مخصوص) اندازه گرفت.

معنی: آنان وقتی که در جنگ مجروح و زخمی شوند زخم خویش را با پیش رفتن در میدان جنگ درمان می‌کنند و نیزه بعدی که در زخم بدنشان قرار می‌گیرد، آن را چون مسبار می‌دانند و بدان ژرفائی زخم خویش را اندازه می‌گیرند و زخم دوم را معالجه و مداوای زخم اول می‌دانند.

۵ ـ "**تَسَعُّر**" فروزش و اشتغال "**بأس**" شجاعت و سختی "**اسمر**" نیزه

معنی: این مردمان شریف که پیرامون آتشند از جملهٔ جوانمردان سخی طبعی هستند که اگر بخاطر اشتغال آتش جنگ در دستانشان نمی‌بود، نیزه در دستشان سبز می‌گردید، زیرا سخاوت و بخشندگی دستشان بقدری زیاد است که دستشان بهر چیزی برسد سبز می‌شود حتی اگر نیزه باشد.

۶ ـ "**یذکی**" مشتعل می‌سازد "**تَلَهُّب**" افروختن و افروزش و اشتعال آتش "**مُهَجِّر**" کسی که در هاجره (گرمای نیمه روزی) راه می‌رود.

معنی: بخاطر شدت اشتعال و افروزندگی ذهنش، توگوئی تمام اوقات او در آتش است و صبحگاهان که هوا سرد است، او گوئی در وقت نیمه روزی است، چون آتش هوش و ذکاوت وی همیشه زبانه می‌کشد و می‌افروزد.

۷ ـ "**ضجیع**" همخواب "**حسام**" شمشیر "**تَوِی**" هلاک شود بمیرد.

معنی: ایشان در کوچکی به حمل سلاح عادت گرفته‌اند تا جائیکه کودکشان همراه شمشیر می‌خوابد و اگر کسی از ایشان بمیرد همراه شمشیر مدفون می‌گردد و شمشیر را با وی در گور می‌نهند.

۸ ـ **معنی:** بدان جهت همراه شمشیر دفن می‌شوند: توگوئی که امیدوارند با شمشیر به ملاقات خدایشان بروند و شمشیر درخشان در نزد خداوند برایشان شفاعت کند و کفارّه گناهانشان باشد، شاید ایمائی به صحیفه سفیدشان باشد که اعمال صالحه بهترین شفیع است در قیامت.

۹ ـ "حرف" شتر لاغر میان **"معالم"** آثاری که راه را به وسیله آن پیدا می‌کنند.

معنی: توقف خویش را در خانه و منزل محبوب توصیف می‌کند و می‌گوید: این من هستم که شتر لاغر میان خویش را که همچون حرف نون شده است در لاغری، در خانه شما نگاه داشته‌ام و معالم و آثار آنجا، همچون خطوط و الفاظ و رموز آنجایند. یعنی من شتر لاغر میان دارم که چون نون است و در خانه تو اقامت گزیده‌ام و آثار تردد مردم همچون سطور کتاب است حرف و نون و معالم و اسطر ایهام دارند.

۱۰ ـ "سعد" مراد ستارگان سعداست یا سعدالعود است **"غَفْر"** از منازل قمر است **"علّ"** صورتی است از لَعَلَّ.

معنی: ای خانه و منزل محبوب، امیدوارم باران سعد و غفر بر تو ببارد، تا تو دوباره پر آب و علف گردی و ساکنان تو بتو برگردند و گناهان اهل تو که ترا ترک کرده‌اند آمرزیده شود.

۱۱ ـ معنی: همه چیز با باران تر و تازه و سبز و خرم می‌شود، مگر شاخه پژمرده جوانی که با باران ابرها دوباره سبز و تازه نمی‌شود و بخشش وجود ابرها بر آن اثری ندارد.

۱۲ ـ معنی: همه چیز در بهاران سبز می‌شود تا جائیکه ستونهای خیمه و چوب پالان شتر همگی سبز می‌شوند و برگ در می‌آورند و نشاط دوباره می‌یابند، ولی رنگ سر من همچنان غبارگونه است و غبار پیری بر آن نشسته است و بهار را در آن تأثیری نیست.

۱۳ ـ معنی: چون دریافتم که جوانی برنمی‌گردد و تأسف و حسرت سودی ندارد، آن را فراموش کردم، هماهنگونه که غیر من نیز چنین کرده است ولیکن سزاوار است که از آن ایام بجهت وفا یادی کرد و برای اندوهگین جز این تذکر چیزی نیست.

۱۴ ـ "تنوفة" بیابان و صحرائی مخصوص است **"جدیل"** فحلی معروفی بوده است از شتران و فحل عرب **"أخدر"** نرخری معروف بوده است که خرهای نیکو را بدان نسبت میدادند.

معنی: گوید: در این سرزمین بیابان، عشق را فراموش کرده‌ام از بسکه سختی دیده‌ام و این سرزمین، سرزمینی است که شتران فحل در آن عقیم شده‌اند و تنها گورخران وحشی در آنجا زاد و ولد می‌کنند و در این بیابان جز گورخر چیزی یافت نمی‌شود و خالی از سکنه است.

۱۵ ـ معنی: سراب درخشان بیابان تنوفة را به شمشیر درخشان تشبیه کرده است که می‌گوید: این بیابان شمشیر درخشان سراب خود را از نیام بیرون کشیده است، تا مرا بترساند. ای ملامتگر مگر نمی‌دانی که این غیر من است که می‌ترسد و من از ترس و خوف بدورم و از هیچ چیز نمی‌ترسم.

۱۶ ـ "لوائم" جمع لائمه، سرزنشگران و ملامتگران **"أسرة"** خانواده و افراد نزدیک خانواده **"شدقم"** فحلی از فحول شتران معروف عرب است **"عنک"** متعلق به **"تُنْحَرُ"** است.

معنی: ای کاش کسانی که مرا در عشق سرزنش می‌کنند بجای شتران نسل شدقم در درّه مکه، بهنگام مراسم حج و ادای مناسک، قربانی شوند و فدای تو شوند.

پایان قصیده پنجاه و سوم

قصیده پنجاه و چهارم

این قصیده در بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده است.

۱ ـ ءان کـنتَ مدّ عیاً مـودّة زَیـنبِ	فاسکُبْ دمـوعکَ یـا غـمام و نَسکُبِ
۲ ـ فـمن الغـمائم لو عـلمتَ غـمامةٌ	سـوداءُ هُـدْباها نـظیر الهَـیْدَبِ
۳ ـ یـا سـعدَ أخـبیةِ الّـذین تـحمّلُوا	لَـما رَکِـبْتِ دُعـیتِ سـعدَ المـرکب
۴ ـ غـادرتنی کـبنات نـعش ثـابتاً	و جـعلتِ قـلبی مـثل قـلب العـقرب
۵ ـ بـالجفنِ بَـارزتِ القـلوب و انّما	بـالنصل یـبرز کُـل شـهمٍ مِـخربِ
۶ ـ کم قُبلَةٍ لکِ فی الضـمایر لم أَخَـفْ	فـیها الحسـابَ لأنّـها لم تُکْـتَبِ
۷ ـ و متی خلوتُ بها من اجلکِ لم أُرَعْ	فـیها بـطلعة عـاذلٍ مِـن مَـرْقَبِ
۸ ـ و رسـولِ أحـلام ءِالَـیکِ بَـغتّتُه	فَأَتَـی عـلی یَأْسٍ بـنجح المـطلب
۹ ـ وکأنّ حبّکِ قال حظُّکِ فی السُّرَیٰ	فَالْطِمْ بأیدی العیس وجـه السَّـبْسَبِ
۱۰ ـ واَهْجُمْ علی جُنْحِ الُـدجَی ولواَنّـهُ	أسـدُ یـصول مِـنَ الْـهِلالِ بـمِخْلَبِ
۱۱ ـ و هَجیرةٍ کالْهجرِ مـوجُ سَـرابِـهٰا	کـالبحر لیس لِـمَائِهَا مِـنْ طُـحْلُبِ
۱۲ ـ أوفی بـها الحـرباء عُـودَیْ مِـنبر	للـظُّهرِ الّـا أنـه لم یَـخْطُبِ
۱۳ ـ فکأنّـه رام الکـلام وَمَسّـهُ	عَـیُّ فأسـعدهَ لَسـانُ الجُـنْدُبِ
۱۴ ـ کـلَفتُها جـدلِّیة رَمْـلِیّةً	نَـصَبَتْ ولم تـلحق بأهـل التـنصُّب

شرح قصیده پنجاه و چهارم

این قصیده در بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده است.

۱ ـ معنی: ای ابر اگر مدعی عشق زینب هستی تو اشک خویش را بریز و ما نیز اشک خویش را می‌ریزیم و ببینیم که اشک کدامیک بیشتر است و کدام عاشق‌تر است گوید: ای ابر، این سیل و باران فراوان تو بدان می‌ماند که تو ادعای عشق زینب داری، پس بیا بمسابقه برخیزیم

۲ ـ "غمائم" جمع غمامة ابر است. مراد از سوداء سیاهی چشم است **"هدب"** پلکهای چشم **"هیدب"** ابری که افق را فرا گرفته تو گوئی که بزمین چسبیده است.

معنی: گوید: چشمان من همچون ابر سیاهی که افق را فراگرفته و پلکهایش باطراف زمین رسیده و باران فراوان دارد، در عشق محبوب گریه می‌کند، تو گوئی سیاهی چشمان من با پلکهایش، سیاهی ابر باران ریزی است که دامنه‌اش به زمین رسیده است.

۳ ـ "سعد الاخبیة" منزلی است از منازل بیست و هشتگانه قمر که سه ستاره هستند بشکل اجاق و چهارمی در زیر آنها است که چهارمی درخشان است و سه تا بمنزله خیمه آنست. **"اخبیة"** جمع خباء خیمه‌ها.

معنی: ای محبوبه توبا هر کس باشی برای وی سعد هستی و از هر کس جدا شوی برای وی نحس هستی، در مدت اقامت، سعدالاخبیة برای فرود آمدگان در منزل هستی و چون کوچ کنی سعدالرکب کوچندگان هستی تو هر جا باشی سعد آنجا است.

۴ ـ "بنات النعش" بنات النعش صغری و کبری یا دب اصغر و دب اکبر مجموعه از ستارگان نزدیک قطب شمال است که مانند دیگر ستارگان طلوع و غروب ندارند و پیرامون قطب شمال می‌چرخند **"قطب العقرب"** از منازل قمر است که ملتهب و مضطرب است. ستاره سرخی که پشت سر اِکلیل قرار گرفته است که منحوس است.

معنی: تو مرا رها کردی و ملازم دیار خویش شدی همچون بنات النعش و من نیز ملازم آنجا گردیدم و دلم را همچون قلب العقرب سوزان و پریشان و منحوس گردانیدی و آتش عشق خویش را در آن مشتعل گردانیدی.

۵ ـ "جفن" بمعنی غلاف شمشیر است و اینجا مراد از جفن چشم است **"نصل"** شمشیر است. **"شهم"** کسی که دل چون آهن دارد و دلاور و با شجاعت است **"مِحْرَب"** جنگجو و کسیکه امور جنگی را اداره می‌کند.

معنی: مبارزه قهرمانان در میدان جنگ با شمشیر است، ولی تو با چشمان خود بمبارزه دلها می‌پردازی، جفن چشم تو که ایهامی به غلاف شمشیر دارد کار شمشیر دیگران می‌کند. جفن و نصل و مبارزه و قلوب با هم ایهام دارند.

۶ ـ معنی: ای دوست، من جز وصال و بوسه شما آرزوئی ندارم و این آرزو فقط در دل است لذا از مؤاخذه بر این وصل و بوسه نمی‌ترسم چون بصورت عمل درنیامده است و تا چیزی در صورت عمل نیاید بر آن مؤاخذت نیست و در حدیث است: **عُفِی لأ مِتّی عَمّا حَدَثَتْ به نُفُوسُها مالم تُتَکَلِمُ به اَوْ تُعْمَلُ.** تا زمانی که چیزی به صورت گفتار و کردار درنیاید مورد عفو قرار می‌گیرد و می‌خواهد بگوید که عشق من پاک است و تنها در دل است.

۷ ـ "لم أُرَعْ" ترسانده نمی‌شوم. ضمیر بها به قُبلة برمی‌گردد. **"مرقب"** جای مراقبت **"عاذل"** ملامتگر.

معنی: چه بسا در باره تو آرزوهائی داشته‌ام در خلوت دل، و از ترس مراقبت ملامتگر یا ترس مراقبت مرتکب گناه نشده‌ام چون تنها در دل بوده و کسی بر آن مطلع نشده است می‌خواهد بگوید وقتیکه ترا می‌بوسم از ملامت نمی‌ترسم، چون این بوسه فقط در ذهن صورت گرفته است نه در خارج.

۸ ـ معنی: چون وسیله‌ای در بیداری برای مراسله با تو نیافتم و رقیبان و نمامان فراوان بودند، در خواب با تو مراسله کردم و آنچه که از تو میخواستم در خواب یافتم، اگرچه از دست یابی بمطلب مأیوس بودم ولی مطلب خویش را یافتم.

۹ـ "سُرَی" شب روی **"حظّ"** بهره **"فالطم"** سیلی بزن **"عیس"** شتر سرخ و سفید **"سَبْسَب"** بیابان خشک و برهوت.
معنی: توگوئی که عشق تو بمن گفت: بهرهٔ تو در آنست که شب روی کنی و راه سفر پیش گیری و با دستان شتر سرخ و سفیدت بر چهرهٔ زمین سیلی بنوازی یعنی بر پشت آن، بیابان را طی کنی و آن هم محکم بر زمین پای بکوبد و بسرعت بدود.

۱۰ ـ "وَاَهْجُمْ" بر وی حمله کن **"جنح"** بمعنی میل و گرایش و کجی **"دُجَی"** تاریکیها **"یَصُول"** حمله‌می‌کند **"مِخْلَب"** چنگال شب‌به شیرحمله‌کننده تشبیه شده و ماه به چنگال آن.
معنی: عشق بمن گفت: به تاریکی شب و شب روی و کجی آن حمله کن اگر چه شب شیری باشد که با چنگال هلالش بتو حمله کند از وی مترس.

۱۱ ـ "هجیرة" گرمای نیمه روزی **"هجر"** جدائی و دوری از یار **"طُخْلُب"** جل و وزغ.
معنی: چه بسا حرارت گرمای نیمه روزی، چون حرارت و سوزش جدائی فراق محبوبه است که موج سراب آن همچون دریا مواج است و درخشان ولیکن آب آن جل وزغ ندارد چون در حقیقت سراب آب نیست.

۱۲ ـ "حرباء" آفتاب‌پرست، جانور کوچکی است که با خورشید می‌چرخد و هنگام گرمای نیمه‌روزی روی درخت می‌رود **"أوفی"** بالا رفت و صعود کرد.
معنی: در این هوای گرم و نیمه روزی آفتاب‌پرست از درخت بالا می‌رود و روی بخورشید می‌کند، توگوئی برای ایراد خطابه از دو چوبه منبر بالا رفته و می‌خواهد خطا به ایراد کند و لیکن خطابه‌ای ایراد نکرد. حرباء را در نیمه روز بر روی درخت به خطیب تشبیه کرده است.

۱۳ ـ معنی: توگوئی آفتاب‌پرست خواست که خطابه ایراد کند ولی زبانش بند آمد و ملخ بکمک وی رسید و بجای وی سخن گفت، چون ملخ در گرمای نیمه روزی سر و صدائی و هیجانی دارد.

۱۴ ـ "کَلَفْتُها" ضمیر به هجیرة برمی‌گردد. **"جدلیه"** شتر منسوب به جدیل **"رَملیَة"** شتری که رملی می‌رود نوعی راه رفتن خاص شتر که سرعت می‌گیرد **"تنضب"** درختی است و مراد از آن اهل حجاز است.
معنی: شتر نجیب و چابک خویش را بطی کردن این هجیره و گرمای نیمه روزی مکلف ساختم و ظهر فرود نیامدم تا بلکه بیاران برسم که در زیر درخت تنضب فرود آمده بودند ولی نتوانستم بدانان ملحق شوم.

پایان قصیده پنجاه و چهارم

قصیده پنجاه و پنجم

این قصیده را در بحر متقارب اول و قافیه متواتر سروده است.

۱ ـ تَوَقَّتْکَ سِرّاً وزارت جـهاداً	و هل تَطْلُعُ الشَمسُ ءالّا نَهاراً
۲ ـ کأنَ الغَــمامَ لهـا عــاشِقٌ	یسایر هـود جَـها أیْـنَ سـارا
۳ ـ و بالأرض من حُبِّها صُفرَةٌ	فـما تُـنْبِتُ الأرض اِلّـا بـهاراً
۴ ـ فَدَتْکِ نَدامَی لنا کـالقِسِیِّ	لا یســــــتقیمون ءالا ازوراراً
۵ ـ أذَبْتِ الحَصَیٰ کَمَداً ءاذا رَمیـ	تِ بِالدُرِ یَـوْمَ رَمَـیْتِ الجَـمارا

شرح قصیده پنجاه و پنجم

این قصیده را در بحر متقارب اول و قافیه متواتر سروده است.

۱ ـ "توقتک" از دیدار تو پرهیز کرد **"جهار"** آشکار.

معنی: محبوب از دیدار نهانی تو پرهیز کرد تا مبادا شک و شبهه‌ای برانگیزد، لذا شب نیامد و آشکارا بدیدار تو آمد، آیا می‌شود که خورشید نهانی طلوع کند و تو خورشید هستی و خورشید همواره آشکارا طلوع می‌کند.

۲ ـ معنی: توگوئی که ابر عاشق محبوب شده است زیرا هر جاکوچ کنند ابر آنجا می‌رود و باکجاوه وی همراهی می‌کند، هر جا برود از وی جدا نمی‌شود. می‌خواهد بگوید که خانواده محبوب وی بادیه نشین است و بدنبال آب و چراگاه کوچ می‌کنند و همواره عاشق ابرها هستند و ابر نیز عاشق وی است.

۳ ـ معنی: زمین نیز عاشق وی شده است لذا رنگ آن زرد شده است و جز گل بهار را نمی‌رویاند. معمولاً رنگ معشوق سرخ و رنگ عاشق زرد است، عاشق چون بهار ومعشوق چون ورد است.

۴ ـ "قِسَّی" کمان **"ازورار"** اعوجاج وکجی.

معنی: ندیمان و یاران ما فدای توشوند، یارانی که چون قوس کمان کج و معوجند و همین کجی و معوجی آنان، راستی آنها است. شاید مرادش آن باشد که خدمتگزاران ما همواره تعظیم میکنند و برای تعظیم او خمیده می‌شوند و همین خمیدگی برای آنان عین راستی است و راستی آنان بکجی آنان است.

۵ ـ "أذَبْتِ" گداختی **"حصی"** سنگ‌ریزه.

معنی: می‌خواهد بگوید: که محبوبه وی بحج رفت و بجای سنگ‌ریزه در رَمْیِ جمار درّ انداخت، لذا سنگ از شدت اندوه که حسرت تماس با وی و لمس دست وی بدلش ماند و از ناراحتی، آب شد وگداخت، چون دید که تو با درّ رمی جمره می‌کنی نه با سنگ‌ریزه.

پایان قصیده پنجاه و پنجم

قصیده پنجاه و ششم

این قصیده را در بحر وافر اول و قافیه متواتر خطاب به یکی از ادیبان سروده است.

۱ ـ تَفَهَمْ یا صریعَ البین بُشَـرىٰ — أَتَتْ مــــن مســــتقلٍّ مَستَقِیل

۲ ـ دُعِـیتَ بـصارعٍ فَـتَد اَرکَـتْهُ — مـــبالغةٌ فَـــرُدَّ الی فـــعیل

۳ ـ کـما قـــالوا عَـــلیمٌ اذا ارادوا — تَـناهِی العـلم فـی اللّـهِ الجَـلِیلِ

۴ ـ قد استحییتُ منک فلا تکلنی — الی شـــیءٍ سـوی عـذرجـمیل

۵ ـ وقـد أنـفذْتُ مـا حِـقّی عـلیه — قـــبیح الهـجو أوشـتمُ الـرسول

۶ ـ وذاک علی انفرادک قوتُ یوم — اذا أنــــفقتَ انـــفاقَ البَـخِیلِ

۷ ـ فکیف و أنتَ عُـلْوِیُ السَّـجایا — فلیس ءالی اقتصادک مـن سـبیل

۸ ـ فهب أنّی دعـوتُک للـتصافی — عـــلی غـــیر المُـــعتَّقهِ الشـمول

۹ ـ عـلی راح مـن الآداب صِـرفٍ — ونَــقْلٍ مـــن بســیط أو طـویل

۱۰ ـ وقد یُقوَی الفصیح فلا تُقَابِلْ — ضـــعیفَ البِـــرِّ ءالّـا بـــالقبولَ

۱۱ ـ فـانَ الوزن و هـو أتَـمُّ وزنٍ — یـــقام صـــغاهُ بـالحرف العَـلیل

۱۲ ـ فَإن یَکُ مـابعثتُ بـه قـلیلا — فَـــلِی حـــالُ أَقَـلُّ مـن القـلیل

شرح قصیده پنجاه و ششم

این قصیده را در بحر وافر اول و قافیه متواتر خطاب به یکی از ادیبان سروده است.

۱ ـ "صریع البین" لقب شاعری است **"مستَقِل"** کم می‌شمارد **"مستقیل"** طالب صرف نظر کردن است.

معنی: ای صریع البین پوزش مرا بپذیر که هدیه‌ای که برای تو فرستاده‌ام آن را اندک می‌دانم و از آن پوزش می‌طلبم و اندکی آن را لغزشی می‌دانم که اقاله از آن لازم است زیرا که:

۲ ـ معنی: نام ترا صریع البین نهاده‌اند که صریع بمعنی مصروع است که هلاک شده است و بین بمعنی فراق است پس ترا مژده باد که تو هلاک کننده جدائی هستی زیرا صریع بمعنی صارع است و افکننده است و تو افکننده و هلاک کننده جدائی و فراق هستی، پس نام تو برای بشر مژده است زیر فعیل بمعنی مفعول نیست بلکه بمعنی فاعل است زیرا تو کشته جدائی نیستی بلکه کشنده جدائی هستی بیت بعد آن را توضیح می‌دهد.

۳ ـ معنی: در زبان عربی صفه فعیل برای مبالغه فاعل می‌آید پس صریع برای مبالغه در صارع است همانگونه که هر گاه نهایت علم خداوند اراده شود بجای عالم علیم استعمال می‌گردد.

۴ ـ معنی: پس من از این هدیه اندکی که ترا فرستاده‌ام شرم دارم و عذر نیکوی مرا بپذیر و مرا بچیزی جز عذر نیکو نسبت مده و حوالت نکن.

۶ ـ ۵ ـ معنی: همانا من چیزی برای تو فرستادم که پاداش آن، هجو زشت من، یا ناسزاگوئی به پیک من است و آنچه من برای تو فرستاده‌ام کفایت قوت و خوراک یک روز ترا نمی‌کند، مگر بخیلانه آن را هزینه کنی.

۷ ـ معنی: چگونه تو می‌توانی مقتصدانه آن را خرج کنی، در حالیکه خصال و طبیعت تو بلند است و تو نمی‌توانی مقتصدانه خرج کنی.

۸ ـ "هب" پندار و فرض کن **"تصافی"** دوستی و صفای محبت **"معتَقَّه"** کهنه و قدیمی **"شمول"** خنک و سرد که باد شمال بر آن وزیده باشد.

معنی: فرض کن که با این هدیه اندک قصد بخشش بتو نداشته‌ام بلکه ترا تنها برای صفای محبت خوانده‌ام، نه برای نوشیدن شراب کهنه و خنک یا میخوارگی گسترده.

۹ ـ معنی: فرض کن که ترا دعوت کرده‌ام تا شراب ناب و تنقل ادب و شعر از بحرهای بسیط و طویل با هم بنوشیم یا ترا برای دوستی برخوان ادب از بحرهای بسیط و طویل خوانده‌ام.

۱۰ ـ معنی: گاهی مرد فصیح درشعر خویش مرتکب اقواء می‌شود که یکی از عیوب شعری است از نظر علم عروض ولی مورد چشم‌پوشی است تو نیز هدیه اندک مرا قبول کن و این عیب را نادیده بگیر و این احسان ضعیف مرا قبول کن و جز با قبول با آن روبرو مشو.

۱۱ ـ معنی: همچنانکه وزن کامل شعر با حرف علّه درست می‌شود هدیه من نیز اگرچه اندک است ولی مفید است.

۱۲ ـ معنی: اگر آنچه که ترا فرستاده‌ام اندک است، بدان که آن جهد المقل است وحال من از قلیل اندکتر است یاقلّت آن به نسبت تو است و الاحال من از آنهم کمتر است و خود کمتر از آن هم دارم.

پایان قصیده پنجاه و ششم

قصیده پنجاه و هفتم

این قصیده را در بحر طویل اول و قافیه متواتر در معنی قصیده قبلی گفته است.

۱ ـ أَوَالِیَ نعتِ الَراحِ مِـنْ شَـغَفٍ بِـهَا　　لعــــلَکَ خــالٌ للـمدامــة أو عَــمُّ

۲ ـ وأنتَ أبـــوها ءان غَـدَتْ کَـرَمِّیَةً　　و ءِانْ سُکِّــنَتْ راءً فــوالدهــا کَــرْمُ

۳ ـ فکیف طَرَقْتَ الَشام و الَشامُ دونـه　　جـــبالُ تَــرَدَّیٰ بــالَّرباب و تــعتَمُ

۴ ـ ومن بعضِ جارات العـراقـین بـابلٌ　　و عـــانَةُ والصَّــهباءُ عــندهما جَــمُ

۵ ـ ألم تَـــرَ أنَّ الأولیـــن الیــهما　　نَـمَوا حَسَبَ الخـمر الذی رَفَـعَ الـنظمُ

۶ ـ فأیَـاک والکأسَ الَـتی بِتَّ نَـاعِتاً　　فــما شُـــرْبُها ءِالَـا الَّسـفَاهَةُ و الأِثْـمُ

۷ ـ وأحْـلفُ مـاحَطَّتْ مَکـانک غـربةٌ　　وَلا سـوَّ دَتْ عَـلیاکَ أثـوابُکَ السُّـحُم

۸ ـ فانَ الغِنی والفقر فی مذهب النُّهَی　　لَسِیّانِ بـل أعـفی مـن الثـروة العُـدْمُ

۹ ـ ومـانلتُ مـالاً قَـطُّ ءِالَـا و مَـالَ بِـی　　ولادرهـــماً ءِالَـــا وَدَرَّبـــه الَــهُّم

۱۰ ـ لک الخیرُ قد أنْفَذْتُ مَاهُوَ مُلْبِسِی　　حــیاءً و عِــنْدَالَّــلهِ مِــنْ قَــائلِ عِـلمُ

۱۱ ـ ولو أنَـــه أضــعافُ أضـعافِ مِـثْلِهِ　　مِنَ الَتِبْرِ لم یَثْبُتْ لَهُ فِـی نَـداکَ اسْـمُ

۱۲ ـ وأهــون بـه فـی راحـةٍ أَریـحِیَّةٍ　　کَاَخــرماضٍ لَـیس مـن شَأنِـه الَـضَّمُ

۱۳ ـ فــمِنِّیَ تــقصیرٌ وَ مِـنک تَـفضّلٌ　　بِـــعُذْرٍ فـــلاحَمْدُ عَـــلَیَ ولا ذَمُّ

۱۴ ـ فلوک کنتَ شِعراً کنتَ أَحسنَ مُنْشَدٍ　　ســلیمَ القــوافـی لا زِحَـافُ ولاخـرمُ

شرح قصیده پنجاه و هفتم

این قصیده را در بحر طویل اول و قافیه متواتر در معنی قصیده قبلی گفته است.

۱ ـ "أوالي" همزه برای ندا است یعنی ای والی وصف شراب مثل اینکه کسی شعری را نزد ابوالعلاء فرستاده و در آن وصف شراب را کرده و در آن مبالغه نموده است تا جائیکه گمان کرده است که وی خویشاوند شراب است **"راح"** شراب **"شغف"** عشق **"مدام"** شراب.

معنی: ای کسیکه به توصیف شراب پرداخته‌ای و عاشق آن شده‌ای، از مبالغه در آن و احاطه باوصاف آن، چنین می‌پنداری که خویشاوندی نزدیک با آن داری، که دائی یا عموی آن هستی که اینقدر با آن آشنا هستی.

۲ ـ معنی: تو پدر آن شراب توصیفی خویش هستی، اگر نسبتی با کَرَم بفتح «راء» داشته باشد ولی اگر راء آن ساکن باشد مادر آن کَرْم است که انگور است یعنی آن شراب کَرْمِیّة است یا کَرَمِّیة است مثل اینکه ابوالعلاء از اینکه شاعر قصیده مدیحه وی را با شراب آغاز کرده است ناراحت شده و آن را لایق شأن خویش ندانسته است، لذا می‌گوید شرابی باید بتو نسبت داده شود که مراد از آن ارتیاح واشتیاق به کَرَم باشد نه شرابی که از کَرْم بمعنی انگور و درخت تاک گرفته شده باشد که آن لایق تو نیست.

۳ ـ "طرقتَ" عارض شدی و آمدی در شب **"تردی"** تتردی یعنی ردا و جامه می‌پوشد **"رباب"** ابر سفید **"تعتمّ"** عمامه بر سر می‌نهد.

معنی: شاید شاعری که وصف خمر را کرده است، عراقی بوده است چون شراب عراق معروف بوده است کـه ابـوالعـلاء می‌گوید: تو چگونه بشام آمدی در حالیکه راه شام بسیار سخت است و کوههای سربفلک کشیده‌ای دارد که از ابر سفید ردا و عمامه پوشیده‌اند و از ابرهای سفید برای خود جامه و عمامه ساخته‌اند. می‌خواهد بگوید اینجا جای شرابخواران نیست اینجا همت بلند می‌خواهد.

۴ ـ بابل و عانه نام دو محّل است **"صهباء"** شراب **"جمّ"** فراوان مراد از عراقین دو شهر بصره و کوفه است.

معنی: تو چگونه عراق را رها کردی و بشام آمدی در حالیکه در عراق بابل و عانة هست و آنجا شراب فراوان است.

۵ ـ معنی: مگر نمی‌بینی که پیشینیان بدین دو شهر شراب نیکو را نسبت می‌دادند و نسبت بدانها بـر ارزش شـراب می‌افزود، شرابی که شاعران می‌خوردند شعرشان را بالا می‌برد. می‌خواهد بگوید چرا عراق معتدل الهواء که شراب فراوان و نیکو دارد رها کرده‌ای و بشام آمده‌ای که هوای گرم و شراب اندک دارد.

۶ ـ معنی: برحذر باش از نوشیدن شرابی که آن را و جامش را وصف می‌کنی، این توصیف ترا وادار نسازد که از آن بنوشی، زیرا نوشیدن آن جز سفاهت و سبک رأیی وگناه چیز دیگری نیست، چون شاعران گاهی چیزهائی را توصیف می‌کنند که خود آن را نیکو نمی‌دانند، بلکه فرصتی پیش می‌آید تا مهارت شعری خویش را بآزمایش بگذارند، و بدین وسیله او را متوجه بی‌ادبی که مرتکب شده است می‌کند.

۷ ـ "سحم" سیاه و تیره گویا این شاعر که بنزد ابوالعلاء رفته است جامه سیاه پوشیده بود و در شعر خویش از آن یاد کرده است که ابوالعلاء جوابش را داده است.

معنی: سوگند می‌خورم که غریب بودنت از مکانت و منزلت تو چیزی نمی‌کاهد و جامه‌های سیاه تو نیز چیزی بر سیادت و بزرگواری تو نمی‌افزاید و منصب ترا بالا نمی‌برد.

۸ ـ "نُهَی" عقل و خرد **"سیان"** مثل همند **"أَغفَی"** شادی‌آور و بی‌غمتر **"عُدْم"** نداشتن مقابل ثروت.

معنی: در نزد عاقلان فقر و غنی همچون یکند و مثل همند و بلکه فقیری بهتر از ثروت و مال فراوان است زیرا شادی‌آور و بی‌غمتر است.

۹ـ "مال بی" مرا دچار طغیان کرد و مال از میل آمده است و انسان را دچار میل و کجی می‌کند **"دَرُّ"** می‌دوشد درّبه‌الهَم، موجب افزایش اندوه می‌شود چون باید بدان مشغول شد.

معنی: هرگز نبوده است که مالی یافته باشم و مرا به طغیان و انحراف نکشانده باشد و هر گاه درهمی یافته باشم اندوه و غم را برایم بوجود آورده است زیرا فکر بحفظ و تثمیر و فزودن آن متوجه شده است.

۱۰ ـ معنی: خدواند ترا خیر دهد من چیزی بتو هدیه فرستادم که مرا شرمگین ساخت و خداوند بدان عالم است که چه می‌گویم، تو علم فرستادی و من مال.

۱۱ ـ معنی: آنچه که تو فرستادی در نزد من بسیار بزرگ است اگرچه در نزد تو اهمیتی نداشته باشد و اگر چند برابر آن طلای ناب می‌بود نسبت به بخشش وجود تو نامی نمی‌داشت و ظاهر نمی‌شد.

۱۲ ـ "أهون به" فعل تعجب است **"راحة"** دست **"اریحیّة"** خوشحالی و شوق بخشش.

معنی: این عطا و بخشش برای دست جود و کرم تو چقدر آسان است و دست تو برای کرم و بخشش همچون آخر فعل ماضی مفرد همیشه مفتوح است و هیچوقت مضموم نمی‌شود پس دست تو نیز همیشه برای بخشش باز است و بسته نمی‌شود.

۱۳ ـ معنی: هراندازه در سپاسگزاری تو مبالغه کنم تقصیر کرده‌ام پس با فضل و بزرگی خود پوزشم را بپذیر و من راضیم که نه مورد ستایش و نه مورد نکوهش قرار گیرم و نه بسود و نه بزیانم باشد.

۱۴ ـ معنی: تو از همه عیوب سالم هستی همانند یک شعر سالم از عیوب عروضی، همه قافیه‌ات درست و همه بدور از زحاف و خرم هستی، خرم آنست که یک حرف و تد مجموع از اول بیت کم باشد. جای توضیح این اصطلاحات عروضی علم عروض است و برای توضیح به کتابهای عروضی مراجعه شود.

پایان قصیده پنجاه و هفتم

قصیده پنجاه و هشتم

ابوالعلاء این قصیده را در بغداد در فراق وطن در بحر طویل سوم و قافیه متواتر گفته است.

۱ ـ طَربْنَ لِضَوْءِ البَارِقِ المُتَعالِی ‏ ‏ ‏ بِبغداد وَهْناً مَالَهُنَّ وَمَالی

۲ ـ سَمَتْ نَحْوَهُ الأَبْصارُ کَأنَّها ‏ ‏ ‏ بِنَارَیْهِ مِنْ هَنَا وثَمَّ صَوالِی

۳ ـ ءاذا طال عنها سَرَّهَا لَوْرُءُ وسُهَا ‏ ‏ ‏ تُمَدُّ ءِالیه فی رُؤُسِ عَوالی

۴ ـ تَمَنَّتْ قُویقاً والصَّراةُ حیالَها ‏ ‏ ‏ ترابٌ لها من أَیْنُقٍ و جِمَالِ

۵ ـ ءاذا لاح اِیماضُ سَتَرتْ وُجُوهَهَا ‏ ‏ ‏ کأَنّی عَمرو والمَطیُ سَعَالی

۶ ـ وکم هَمَّ نَضْوُ أنْ یطیر معَ الّصبا ‏ ‏ ‏ الی الّشام لولاحبسُهُ بِعقَالِ

۷ ـ ولولا حفاظی قُلتُ للمرء صاحبی ‏ ‏ ‏ بِسَیْفِکَ قَیِّدها فَلَسْتُ أبالی

۸ ـ أ أَبْغِی لها شَرّاً ولم أرَ مثلها ‏ ‏ ‏ سفائر لیل أو سفائن آل

۹ ـ وهنَ مُنیفاتٌ ءاذا جبن وادیاً ‏ ‏ ‏ تَوَ هَّمْتَنا مِنْهنَ فوق جبال

۱۰ ـ لقد زارنی طَیْفُ الخَیال فَها جَنِی ‏ ‏ ‏ فهل زارهذی الاءبلَ طَیْفُ خَیَالِ

۱۱ ـ لعلَ کراها قدأراها جِذابَها ‏ ‏ ‏ ذوائبَ طَلْحٍ بالعقیق وضالِ

۱۲ ـ ومسرحَها فی ظلَ أحوی کأنَها ‏ ‏ ‏ ءاذا اظهرتْ فیه ذواتُ حِجَالِ

۱۳ ـ حَلُمْنَا بأَسْنانِ الکُهُولِ وَهذه ‏ ‏ ‏ شَوَارِفُ تزهَاهَا حُلومُ ءِافَالِ

۱۴ ـ تری العَوْدَ منها باکیاً فکأنَه ‏ ‏ ‏ فصیلُ حماه الخِلْفَ رَبُّ عِیال

۱۵ ـ فأَبکَ هذا أخضرُ الجال مُعْرِضاً ‏ ‏ ‏ وَ أَزْرقُ فاشْرَبْ وَارْعَ نَاعِمَ بَالِ

۱۶ ـ سَتَنْسَی مِیَاهَاً بالفلاتِ نمیرةً ‏ ‏ ‏ کنسیانها ورداً بعین أُثالِ

۱۷ ـ وأَن ذَهِلَتْ عَمَّا أَجَنَّ صدورُها ‏ ‏ ‏ فقد ألْهَبَتْ وجداً نُفُوسَ رَجال

۱۸ ـ ولو وَضعتْ فی دِجلَة الهامَ لم تُفِقْ ‏ ‏ ‏ من الجَرْعِ اِلّا والقُلُوبُ خَوَالِ

۱۹ ـ تذکَرنَ مُرّاً بالمناظر آجناً ‏ ‏ ‏ علیه من الأرطی فروعُ هَدَالِ

۲۰ ـ وأعجَبَها خَرْقُ العضاه أُنُوفَها ‏ ‏ ‏ بِمثل ءابارِ حُدِدَتْ و نِصَالِ

۲۱ ـ تَلَوْنَ زَبُوراً فِی الحنین مُنَزَّلاً ‏ ‏ ‏ عَلَیْهِنَّ فیه الّصبرُ غَیرُ حَلال

٢٢ ـ وأنشدنَ من شِعْرِ المطَايا قَصيدةً | وأودَعْنَها فِي الشَّوق كلَّ مَقَال
٢٣ ـ أمِنْ قِيل عَوْدٍ رازمٍ أمْ رِوَايَةٍ | أَتَتْهُنَّ عن عَمٍّ لَهُنَّ وخَال
٢٤ ـ كأنّ المثاني و المثالث بالضُحَىٰ | تَجاوَبُ فِي غِيدٍ رُفِعْنَ طِوَال
٢٥ ـ كأنّ ثقيلاً أوّلاً تُزْدَهى بِه | ضَمائرُ قومٍ فِي الخُطُوب ثِقَالِ
٢٦ ـ بَكَى سَامِرِيُّ الجفنِ أن لَامَسَ الكرى | لَه هُدْبَ عَيْنٍ مَسَّه بِهِ بِسِجَالِ
٢٧ ـ فليت سنيراً بانَ منه لِصُحبتِي | بِرَوْقَىْ غَزالٍ مثلُ رَوْقِ غَزَال
٢٨ ـ و مَنْ لِي بأنّي فِي جَناحِ غَمَامَةٍ | تُشَبِّهُهاد فِي الجُنْحِ أمّ رِئَال
٢٩ ـ تَهَادَانِيَ الأرواحُ حتّى تَحطُّنِي | عَلى يد ريحٍ بالفرات شَمَالِ
٣٠ ـ فيا برقُ لَيْسَ الكرخُ دارِي و انّما | رَمَانِي ءاليه الدَّهرُ مُنْذُ لَيالي
٣١ ـ فهل فيك مِنْ مَاءِ المَعَرَّةِ قطرة | تُغيثُ بِها ظمآنَ لَيْسَ بسالِ
٣٢ ـ دعا رَجَبُ جَيْشَ الغرام فأقْبَلَتْ | رعالٌ تَرودُ الهمَّ بَعْدَ رِعَالِ
٣٣ ـ يُغِرنَ عَلَيَّ اللّيْلَ ءاذكُل غارَةٍ | يكونُ لَها عِندَ الصَّباحَ تَوَالِي
٣٤ ـ ولاحَ هِلالٌ مثلُ نُونٍ أجادَها | بِجَارِي النُّضَارِ الكاتُب ابن هِلَالِ
٣٥ ـ فَذَكَّرَنِي بَدْرَالسماوةِ بَادِناً | شَفَاً لَاحَ مِنَ بَدْرِالَّسماءة بالِ
٣٦ ـ وقد دَمِيَتْ خَمْسٌ لَهُ عَنَمِيَةٌ | بِإدما نِها في الأزْمِ شَوْكَ سَيَالِ
٣٧ ـ تقولُ ظِبَاءُ الحزم والدَّمْعُ ناظِمٌ | على عَقْدِ الوعساء عِقْدَ ضَلالِ
٣٨ ـ لَقَدْ حَرَمَتْنا أثقلَ الحَلْى أُخْتُنا | فما و هَبَتْ ءالاَّ سُمُوطَ لآلِ
٣٩ ـ فإن صَلُحَتْ للنا ظمينَ دُموعُنا | فأنْتُنَّ منها والكَثِيبُ حَوالي
٤٠ ـ جَهِلْتُنَّ أنَّ اللؤلؤ الّذوبَ عِندَنا | رخيصٌ وأنَّ الجَامِدَات غَوَالِ
٤١ ـ فلو كان حقّاً ما ظَنَنْتُنَّ لَا غتدتْ | مسافةُ هذا البَرِ سِيفَ أوالِ
٤٢ ـ أ ءاخوانَنا بين الفُراتِ و جِلَّقٍ | يَدَاللهِ لاخَبَّرتُكُمْ بِمُحالِ
٤٣ ـ أنَبِّئكُمْ أنّي على العهدِ سالِمٌ | و وجهِيَ لمّا يُبتَذَلْ بِسُؤالِ
٤٤ ـ وأنِّيَ يتممتُ العراقَ لغيرِمَا | يَتممَهُ غَيلانُ عند بِلال
٤٥ ـ فأصبحتُ محسوداً بفضلي وحده | على بُعْدِ أنصارِي و قِلّةِ مَالِي

٤٦ ـ نَدِمتُ عَلى أَرْضِ العَواصِمِ بَـعْدَمَا غَـدَوْتُ بِـهَا فـى السَّـومِ غَـيرَ مُـغَالِ
٤٧ ـ وَمِنْ دُونِها يَومُ مِنَ الشَّمسِ عاطِلُ ولَـيلُ بِأَطْـرافِ الأسَنَّةِ حَـالِ
٤٨ ـ وشُعْثُ مَدارِيـهَا الصَّـوارِمُ والقَـنا وَليس لَـها ءِالَّـا الكَـماةَ فَـوَالِـى
٤٩ ـ أَرُوحُ فَلا أَخْشَـى المـنايا و أَتَّـقِى تَـدَنُّسَ عِـرضٍ أَوْ ذَمِـيمَ فِـعَالِ
٥٠ ـ اذا ما حِـبَالُ مِـنْ خَـليلِ تَـصَرَّمَتْ عَـلِقْتُ لِـخِلُّ غَـيْرَهُ بِـحِبَالِ
٥١ ـ وَلَـوْ أَنَّـنِي فِى هَـالَةِ البَـدْرِ قَـاعِدُ لمـاهاب يَـوْمِى رِفْـعَتِى و جَـلالِى

شرح قصیده پنجاه و هشتم

ابوالعلاء این قصیده را در بغداد در فراق وطن در بحر طویل سوم و قافیه متواتر گفته است.

۱ ـ "طربن" ضمیر به «ابل بر می‌گردد. طرب رقص و شادی است مراد از برق متعالی برقی است که از جانب معرّه می‌درخشد یا مراد برقی است که از لابلای ابرهای آسمان می‌درخشد **"وهن"** یک سوم اول شب است.

معنی: شتران در بغداد بطرب آمدند وقتی که برقی را دیدند که از جانب شام بود، این شتران که در عراق بودند و از جانب شام برقی درخشید، شوق وطن آنان را فراگرفت و به هیجان آمدند در حالیکه یک سوم از شب گذشته بود مرا و ایشان را چه شده است.

۲ ـ "سَمَتْ" برداشت و بالا نگریست **"مِنْ هنّا"** از اینجا مراد بغداد است **"ثَمّ"** آنجا مراد شام است **"صوالی"** کسانی که خود را بآتش گرم می‌کنند.

معنی: دیدگان همه بسوی آن برق دوخته شد و متوجه آن گردیدند توگوئی که از هر دو جانب بغداد و شام بآتش آن خود را گرم می‌کردند یعنی همه بدان برق خیره شده بودند مانند کسانی که خود را بآتش گرم می‌کنند و بدان خیره می‌شوند.

۳ ـ معنی: این شتران اینقدر علاقمند شام هستند وقتی که این برق ناپدید گردد دوست دارند که سرشان را قطع کنند و روی نیزه‌های بلند سوار کنند تا بسوی آن برق کشیده شود و از دو ربدان بنگرند.

۴ ـ "قویق" رودی در حلب **"صراة"** مجتمع دجله و فرات که در عراق است.

معنی: این شتران آرزوی رود کوچک قویق می‌کنند در حالیکه رودخانه بزرگ چون شط العرب را در برابر خویش دارند. خاک بر سرشان چه ناقه‌ها و جملهائی هستند که چنین آرزوی کاذبی ودوری می‌کنند، چون فاصله و مسافت خیلی دور است.

۵ـ "لاح" درخشید **"ایماض"** درخشش برق **"عمرو"** مراد عمروبن یربوع بن حنظله است که باسعلاة ساحره جن ازدواج کرد. عربها از غول وسعلاة نام می‌بردند وگمان می‌کردند که با آنها ازدواج می‌کنند وگویا عمر و باسعلاة ازدواج کرد و بوی گفتند که بهترین زن روی زمین است مشروط بر آنکه برق را نبیند چون یاد وطن خویش می‌کند، دست بر چشم آن می‌نهاد تا برق را نبیند و سرانجام روزی برقی درخشید و وی آن را دید و گریخت و عمرو و فرزندان را بجای نهاد.

معنی: شتران آنقدر میل به وطن دارند که هرگاه درخشش برق از جانب شام را ببینند بهیجان می‌آیند، لذا هرگاه برقی بدرخشد، دست بر رویشان می‌گذارم تا آن را نبینند، توگوئی عمروبن یربوع هستم و شتران سعلاة می‌باشند.

۶ـ "نضو" شتر لاغر میان و ضعیف **"عقال"** پای بند و زنجیر شتر.

معنی: وچه بسا شتر لاغر من از میان این شتران که از فرط اشتیاق به وطن لاغر و سبک اندام شده است، می‌خواهد با باد صبا بسوی شام پرواز کند اگر بخاطر زانو بندش نباشد.

۷ ـ "حفاظ" مراد رعایت صحبت و حفظ عهد وپیمان است.

معنی: این شتر من بهیجان آمده و مانند من نیست که صبر و شکیبائی پیشه کند و اگر بخاطر حفظ حقوق دوستی نمی‌بود که بارها مرا برپشت خویش حمل کرده وبیابانها را طی کرده است، بدوستم میگفتم که با شمشیرت آن را پی کن و پایش را قطع کن و من بمرگ آن اهمیت نمی‌دهم.

۸ ـ "سفائر" جمع سفیر است **"آل"** سراب، سراب به آب دریا و شتر به سفینه تشبیه شده است.

معنی: چگونه برای آن شتران شرّ بخواهم در حالیکه برایم سفیر شب و سفینه گرمای نیمه روزی بوده‌اند. هرگز چنین نخواهم کرد.

۹ ـ "منیفات" بلند هیکل هستند **"جُبْن"** قطع کنند **"تَوَهَّمْتَنا"** ما را می‌پنداری.

معنی: این شتران وقتی که درّه‌ای را طی می‌کنند از بسکه بلند و عظیم الجثه‌اند چون بر آنها سوار می‌شویم می‌پنداریم که بر کوه نشسته‌ایم.

معنی: درخشش برق از جانب شام مرا نیز بطرب آورد لذا صورت خیالی رؤیایی بدیدارم آمد و محبوبه خویش را در خواب دیدم آیا این شتران ینز صورت خیالی محبوب خویش را بخواب دیده‌اند که چنین بهیجان آمده‌اند.

۱۱ ـ "کری" خواب **"جذاب"** مجاذبه و چیزی که انسان را جذب می‌کند **"ذوائب"** بلندی‌ها **"عقیق"** نام درّه‌ای است **"ضال"** سدر کوهی است و طلح نیز درختچه‌ای است.

معنی: ابتدا شتران را بعلت هیجان و شوق بوطن سرزنش می‌کرد و حالا آنها را معذور می‌دارد و می‌گوید: شاید در خواب بلندیهای درّه عقیق را دیده‌اند و در خواب از طلح وضال آنجا چریده‌اند که اینقدر بهیجان آمده‌اند و عادت دیرینه‌شان بیاد آمده است.

۱۲ ـ "مسرح" چراگاه **"أحوی"** درخت انبوهی که از شدت برگ و شاخه‌اش سیاه بنظر می‌رسد **"حجال"** جمع حجله سرای پرده و پرده‌ها.

معنی: این شتران گوئی چراگاه خویش را در سایه درختان انبوه بخواب دیده‌اند، هنگامی که در گرمای نیمه روزی در آن چراگاه ظاهر می‌شدند، چون دختران در حجله جلوه می‌کردند و بنظر می‌آمدند.

۱۳ ـ "حَلُمنا" دریافت و تعقل نمودیم **"اسنان"** جمع سن دندانها **"کهول"** جمع کهل میان سال **"شوارف"** شتران پیر **"تزهاها"** سبک می‌راند آنها را **"ءافال"** جمع أفیل شتران کوچک.

معنی: این شتران این مواضع را در خواب دیده‌اند و بهیجان آمده‌اند، همانگونه که ما نیز شوق بوطن داریم ولی عقل داریم و میان سال هستیم و با عقل و خرد و میان سالگی تحمل کردیم و این شتران پیر را، خِرَدِ شتران جوان بهیجان آورد، ما که مسن هستیم فهمیدیم ولی آنها با اینکه پیر بودند عقل جوانان داشتند و تحمل نکردند، ما تجربه سنین داشتیم ولی شتران ندارند و معرفت کسب نکرده‌اند لذا شتران پیر، چون شتران جوانند.

۱۴ ـ "عود" شتر پیر **"فصیل"** شتر بچه‌ای از شیر گرفته **"خلف"** پستان **"حماه"** او را منع کرد **"ربّ عیال"** صاحب عیال و عیالمند.

معنی: شتران را می‌بینی که در شوق وطن گریه می‌کنند، توگوئی که شتر بچه هستند و صاحب عیالمندشان آنها را از شیر مادر منع کرده که گریه سرداده‌اند.

۱۵ ـ "آیکَ" کلمه‌ای است که عربها برای زجر و بازداشتن از چیزی یا تشویق بر چیزی بکار می‌برند **"جال"** جانب چاه و رودخانه **"معرض"** ممکن و غیر ممنوع **"ازرق"** آب صاف **"ناعم البال"** با خاطر خوش.

معنی: به شتران پیر که شوق وطن دارند و می‌نالند می‌گوییم بس کنید و دور شوید، اینجا بهترین چراگاه درکنار چاه آب یا رودخانه وجود دارد و آب زلال و برنگ آسمان وجود دارد چرااز آن نمی‌خورید و نمی‌آشامید، خاطرتان آرام باشد وطن را فراموش کنید.

۱۶ ـ "میر" آب گواراکه موجب نمو بدن می‌شود **"أثال"** عین أثال چشمه‌ای یاکوهی است ضمیر سَتَنْسَی به شتران (ءابل) بر می‌گردد.

معنی: شما ای شتران آبهای گوارای بیابان را فراموش خواهید کرد همانگونه که آبهای عین أثال را نیز فراموش کردید یعنی صبر داشته باشید باگذشت زمان آنها را نیز فراموش می‌کنید.

۱۷ ـ "ذهول" غفلت از چیزی **"أجَنَّ"** پوشانید.

معنی: اگرچه این شتران از آنچه در سینه دارند غافل هستند و عشقی ندارند ولی در دل سواران خود آتش وجد و اندوه و شوق بوطن را مشتعل می‌سازند اگرچه خود عاشق نیستند ولی دل ما را در آتش شوق سوزاندند.

۱۸ ـ "هام" سر **"لم تفق"** بخود نمی‌آیند و سربلند نمی‌کنند **"جَرَع"** آب نوشید **"خوال"** خالی از اندوه **"لم تُفِقْ مِنَ الجرع"** هنوز از نوشیدن توقف نکرده‌اند که ...

معنی: اگر این شتران برای نوشیدن آب سر در دجله فرو برند هنوز سر بر نداشته‌اند که دلشان از اندوه شوق بوطن خالی می‌شود ولی حاضر بنوشیدن از آن نیستند

۱۹ ـ "مناظر" جائی است در بیابان شام **"آجن"** آبی که تغییر کرده و جل وزغ روی آن را پوشانیده است **"أرطی"** درختی است که بدان دباغت پوست کنند **"فروع"** بلندی **"هَدَال"** شاخه‌های آویزان یا درخت.

معنی: این شتران بیاد آبهای گندیده و دگرگون مناظر افتاده‌اند که شاخه‌های درخت بلوط برْ آن آویزان و سایه افکنده است، لذا آب گوارای دجله را نمی‌آشامند.

۲۰ ـ "خرق" سوراخ کردن ـ و دریدن ـ **"غضاة"** درختی است خار دار **"انوف"** جمع انف بینی **"ءابار"** جمع أبره، سوزنها **"نصال"** جمع نصل لبه‌های شمشیر و نیزه.

معنی: این شتران عادت کرده‌اند که در جائی آب بنوشند که خارهای درخت **"غضاء"** همچون سوزنها و لبه‌های تیز شمشیر پوزه‌شان را سوراخ کند، دوست دارند که در چنین جاهائی بچرند و آب بخورند نه در کنار دجله و باغات آنجا.

معنی: این شتران دست از حنین و ناله بر نمی‌دارند، توگوئی که زبوری بر آنها نازل شده است که در آن صبر بر حنین و ناله بوطن، حرام شده است و آن را می‌خوانند و در آن صبر بر دوری از وطن حرام شده است.

۲۲ ـ معنی: توگوئی که قصیده‌ای از شعر مرکوبها سروده‌اند و خوانده‌اند و در آن همه سخنهای عشق نهاده‌اند، توگوئی باناله‌هایشان قصیده شعر عشقی می‌سرایند و می‌خوانند.

۲۳ ـ لغات: "قیل" قول **"عود"** شتر پیر **"رازم"** آنچه بر اثر شدت پیری یا خستگی نمی‌تواند برخیزد و سرپا بایستد.

معنی: این قصیده‌ای که شتران می‌خوانند و بدان ناله سر می‌دهند آیا ازگفتار شتر پیر خسته است یا از روایات پیشینیان آنها از قبیل عمو و دائی است که می‌خوانند.

۲۴ ـ "مثانی و مثالث" جمع مَثْنَی و مَثْلَث مراد وترهای عود است. او تار عود چهار تایند زیر و مَثنیٰ و مَثْلَث و بمّ **"غید"** مرادگردن متمایل شتران است ناله در گلو پیچیده شتران را بصدای چنگ وعود تشبیه کرده است.

معنی: توگوئی که صدای زیر و بم و تارهای عود و چنگ پاسخی است به حرکات و ناله‌های هماهنگ گردنهای بلند آن شتران.

۲۵ ـ "ثقیل اول" نوعی از نواخت موسیقی است بنای نواخت غناء بر هشت نوع است، ثقیل اول و خفیف آن، ثقیل دوم و حفیف آن، و رمل و خفیف آن و هزج و خفیف آن **"تزدهی"** بحرکت در آورده می‌شود و بطرب آورده می‌شود.

معنی: ناله این شتران همانند آهنگ ثقیل اول است که دل کسانی را که در هنگام مصائب سنگین است بطرب در می‌آورد یعنی قلب انسانی را که در حوادث زمینی تکان نمی‌خورد با شنیدن ناله این شتران بحرکت درمی‌آید.

۲۶ ـ معنی: سامری پلک چشم، گریه سر داد، بعلت اینکه خوابش برد و پلک بالا با پلک پایین بهم خورد، تلمیحی بداستان سامری دارد که هرگاه کسی دست می‌زد می‌بایست غسل کند و این عقابش بود. گوید توگوئی که پلک چشم من سامری است چون پلک دیگر چشم با وی تماس گرفته است، لذا با سطل مملو از اشک می‌خواهد غسل کند. هُدبُ عین مویهای روی پوزه شتر.

۲۷ ـ "سنیر" کوهی است در شام در سر راه عراق در محلی بنام زَوْقَی غزال بر ساحل فُرات **"روق"** شاخ **"صحبة"** یاران.

معنی: ای‌کاش برای یاران من در **"روق غزال"** باندازه شاخ‌آهوازکوه سنیرنمایان گردد تابادیدن آن‌آرام گیرند وانـدکی دلشان‌شاد شود. مراد ازیارانش شتران است، چون خودش کور است لذا گوید یارانم آن را ببینند.

۲۸ ـ "غمامة" ابر **"جنح"** روی آوردن شب و اول شب **"أمّ رئال"** شتر مرغ.

معنی: چه کسی هست که مرا بر بال ابری سوار کند که به شترمرغ شباهت دارد تا در اول شب خود را بوطن برسانم، چون ابر را به نعمامه تشبیه کرده است لذا برایش بال آورده است.

۲۹ـ "ارواح" جمع ریح بادها **"تهادانی"** برخی برخی دیگر را هدایت کنند.

معنی: بادها مرا بدست همدیگر دهند تا اینکه مرا بر دست باد فرات در شمال اندازند.

۳۱ـ "سالِ" فراموش کننده

معنی: ابوالعلاء وقتی که برق درخشنده از جانب شام را می‌بیند می‌پندارد که برق وی را عتاب می‌کند لذا گوید: ای برق، کرخ خانه و منزل من نیست و چند روزی است که زمانه مرا بدانجا انداخته است و من هنوز تشنه معرّام، آیا از آب معرّه چند قطره داری که بدان تشنگی دیدار معرّه را در دل کسی بنشانی که هنوز آنجا را فراموش نکرده است.

۳۳ـ ۳۲ "جیش" لشکر **"غرام"** عشق و عذاب شدید **"رعال"** جماعات سواران که از غیر خود پیشی می‌گیرند **"ترود"** پیشقراولان که بدنبال منزل خوش آب و هوا می‌گردند **"یُغِرن"** یورش می‌برند.

معنی: در ماه رجب جنگ متوقف می‌شود ولی برای من چنین نیست، ماه رجب سپاه رنج و عذاب عشق را فرا خواند و بمن حمله کردند که لشکر بعد از لشکر و جماعت بعد از جماعت پیشرو غم و اندوه بود و در شب بر من یورش آوردند در حالیکه لشکریان بهنگام سپیده صبح یورشهای متوالی می‌آوردند ولی این لشکر غم در رجب هنگام نیمه شبان یورش متوالی می‌کنند یعنی چون هلال رجب فرار سید روی محبوبه را بیاد آورد و سپاه غم هجوم آورد.

۳۴ـ "لاح" ظاهر شد **"جاری"** روان **"نضار"** طلای ناب **"ابن هلال"** مراد کاتب معروف به ابن‌البواب است **"أجاد"** نیکو نوشته باشد و خوب ساخته باشد آن را.

معنی: هلال رجب درخشید و شکل نونی داشت که ابن هلال آن را با آب طلا نوشته باشد.

۳۵ـ "سماوه" جائی است در سرزمین قبیله کلب. مراد از بدر اول محبوبه و بدر دوم ماه است **"بادن"** چاق **"شفا"** گوشه و لبه و بلقی مانده **"بال"** پوسیده و کهنه شده مراد از بدر السماء زنی است که در آنجا ساکن است و سماءة مراد آسمان است شفاً فاعل ذَکَرَنی است.

معنی: هلال ماه مرا بیاد محبوبه زیبا و درشت اندام انداخت، این هلال که باقی مانده بدر آسمان است و باریک و لاغر شده است مرا بیاد بدر سماوه انداخت که عبله است.

۳۶ـ "دَمِیَتْ" خونین شده است **"خمس"** مراد پنج انگشت است **"عَنَمِیَّةً"** برنگ عنم **"دادمان"** پیوسته و همیشه **"أزم"** گاز گرفتن با دندان **"شوک"** خار **"سیال"** درختی است خارناک.

معنی: این هلال بدر سماوه را بیاد آورد که بهنگام تودیع با دندانهای باریک و سفیدش پنج انگشت خضاب شده و حنائی برنگ عنم را بدندان خائید و خونین شد، زیرا از شدت تأسف و پشیمانی بوقت تودیع، آنها را گزیده بود.

۳۷ـ "ظباء" آهوان **"حَزْم"** زمین درشت و ناهموار **"عَقَد"** تپه ماسه‌ای درهم پیچیده **"وعساء"** تپه ماسه‌ای که سخت ومحکم شده و بتوان روی آن راه‌رفت **"عِقد ضَلال"** اشک عشق.

معنی: آهوان سرزمین درشت و سخت می‌گویند درباره این زن که از درد فراق می‌گرید و اشک خود را می‌ریزد، توگوئی بر تپه‌های شنی و ماسه‌ای دُرّ و مروارید ریخته و گردن‌بند ساخته است لیکن آن گردن‌بند مروارید نیست بلکه اشک عشق است که ریخته شده است.

۳۸ـ معنی: این آهوان وقتی که می‌بینند که این زن رشته مروارید اشک را می‌ریزد، می‌گویند: این خواهرمان همه لؤلؤها را بخویش اختصاص داده و ما را از سنگین‌ترین زیور محروم ساخته است. و تنها رشته لؤلؤها را بخشیده است و بقیه را بخود اختصاص داده است.

۳۹ـ "کثیب" جمع کثبان تپه‌های ماسه‌ای **"حوالی"** حالیه آراسته شده.

معنی: آن زن می‌گوید: اگر اشکهای ما سزاوار آن باشد که بعنوان گردن‌بند مرواریدی برشته کشیده شوند، آنقدر اشک می‌ریزیم که برای آرایش شما آهوان و تپه‌های ماسه‌ای کفایت کند.

۴۰ ـ معنی: آن زن می‌گوید: تعجب شما از اینکه رشته‌های لؤلؤ را بشما می‌بخشم، جهل و نادانی است، زیرا لؤلؤ مذاب نزد ما فراوان است که مراد اشک است و آنچه که گرانبها است لؤلؤ جامد است.

۴۱ ـ "سیف" ساحل دریا **"أَوال"** جزیره‌ای که در بلاد أحساء آنجا لؤلؤ را از دریا استخراج می‌کنند.

معنی: اگر گمان شما آهوان درست باشد، باید مسافت این بیابان مانند ساحل جزیره أوال باشد.

۴۲ ـ "جلّق" دمشق **"یدالله"** نعمت خدا.

معنی: ای برادران ما در میان فرات و دمشق، سوگند بنعمت خداوند، خبر دروغ بشما نمی‌دهم و بشما راست می‌گویم.

۴۴ ـ ۴۳ "تَیَمُّم" قصد کردن **"غیلان"** مراد از غیلان ذوالرّمة و مراد از بلال بلال‌بن ابی‌بردة بن‌ابی موسی اشعری است. ذوالرمه یکی از عشاق معروف عربی است و محبوبه وی میة دختر قیس بن عاصم است. بلال قاضی بصره و پدرش ابوبرده قاضی کوفه و پدر وی نیز ابوموسی اشعری از طرف جضرت عمربن خطاب قاضی کوفه بود.

معنی: ای برادران بشما خبر می‌دهم که من بر عهد و پیمان پیشینم و خو د را بگدائی و تکدی آلوده نمی‌سازم و آبروی خویش را با طلب مال از دیگران معیوب نمی‌کنم و برای کسب مال بعراق نرفته‌ام. و من مانند ذوالرمه شاعر عاشق پیشه معروف برای صله وجایزه بعراق نرفته‌ام که او برای صله نزد بلال رفته بود.

۴۵ ـ معنی: من با فضل خویش بر اهل عراق تفوق یافتم تا جائیکه مورد رشک و حسادت ایشان قرار گرفتم اگرچه تنها و بی یاور و فقیر بودم و مالی نداشتم.

۴۶ ـ "عواصم" محلی است در شام و نزدیک حلب است **"سوم"** معامله و داد و ستد **"مغال"** گران فروختن.

معنی: از اینکه سرزمین عواصم را ترک کردم و عراق را برگزیدم پشیمان شدم چون دریافتم که آن را ارزان فروخته‌ام لذا از مفارقت عواصم تأسف خوردم و پشیمان شدم.

۴۷ ـ معنی: در برابر من و بر سر راهم بعواصم روزی قرار دارد که خورشیدش ناپیدا است یعنی بعلت گرد و غبار جنگ روز تیره است و شبش با برق شمشیر و نیزه مزین و آراسته شده است می‌خواهد بگوید راه عراق بشام خطرناک است و جنگ و ستیز و شرّ و آشوب است.

۴۸ ـ "شُعث" جمع اشعث ژولیده موی **"مداری"** جمع مِدارة چیزی که زنان سر خود را بدان شانه می‌کنند **"صوارم"** شمشیرها **"قنا"** نیزه **"کماة"** شجاعان **"فوالی"** تمیز کردن سر از شپش و غیره.

معنی: در سر راه به عواصم مردانی هستند ژولیده موی، که بعلت جنگ نمی‌توانند سرشان را نظافت کنند و شانه سرشان شمشیرها و نیزه‌هاست و باید برای تمیز کردن سرشان قهرمانان و شجاعان سرشان را با شمشیر بزنند و مشاطه و تمیز کننده سرشان دلاوران و شانه سرشان شمشیر و نیزه است.

۴۹ ـ معنی: اگرچه راه خطرناک است من می‌روم و از مرگ نمی‌ترسم، زیرا همه می‌میرند بلکه از آبرو ریزی و کار زشت و ناشایست پرهیز میکنم و الا از مرگ نمی‌هراسم که گویند: **المنیة و لا الدنیة** مرگ را می‌پذیرم و پستی را نمی‌پذیرم.

۵۰ ـ "حبال" مراد پیوند دوستی است **"تصرمّت"** گسسته شود.

معنی: من هر جا بروم دوست پیدا می‌شود چون هرگاه پیوند دوستی من با کسی گسست، این پیوند را با دوست دیگری برقرار می‌سازم و دوست کم نیاید.

۵۱ ـ معنی: اگر من در هاله ماه شب چهارده بنشینم، روز مرگ از بلندی مرتبه و شکوه من نمی‌ترسد و مرا سرانجام در می‌یابد و نمی‌توانم از دستش بگریزم، پس از مرگ باکی ندارم ولی از پستی و ذلت می‌ترسم.

پایان قصیده پنجاه و هشتم

قصیده پنجاه و نهم

این قصیده را نیز در بغداد در بحر طویل اول و قافیه متواتر گفته است.

۱ ـ مَغانِی اللِّوَی مِن شَخْصِکِ الیومَ أطلالُ ... و فِی النَّومِ مغنیً مِن خیالِکَ مِحْلَالُ

۲ ـ مَعَانیکِ شَتّی و العبارةُ واحِدٌ ... فَزَندُکِ مُغْتَالٌ وطَرْفُکِ مُغْتالُ

۳ ـ و أبْغَضتُ فیکِ النَّخلَ وَ النَّخلُ یانِعٌ ... وأَعْجَبَنِی فی حُبِّکِ الطلحُ و الضّالُ

۴ ـ وَ أهْوَیٰ لِجَرَّاکِ السَّماوَةَ و القَطَا ... ولوأنَّ صِنفَیْهِ وُشَاةٌ و عُذَّالُ

۵ ـ حَمَلْتِ مِنَ الشامَینِ أطیبَ جُرعَةٍ ... وأَنْزَرَها والقومُ بالقَفْرِ ضُلَّالُ

۶ ـ یَلوذُ بِأَقطارِ الزُجاجَةِ بَعدَمَا ... أُریقَتْ لِمَا أَهْدَیْتِ فِی الکُثْرِ أَمثالُ

۷ ـ فَسَقْیاً لِکَأْسٍ مِنْ فَمٍ مِثْلِ خَاتَمٍ ... مِنَ الدُرِ لم یَهْمُمْ بِتَقْبِیلِهِ خَالُ

۸ ـ صَحِبْتِ کَرانا وَالرکابُ سفائِن ... کَعَادِکِ فِینَا والرکائبُ أَجْمَالُ

۹ ـ أَعْمَتِ اِلَینا أَمْ فِعَالَ ابنِ مَرْیَمٍ ... فَعَلْتِ وهلْ تُعطَی النُبَوَة مِکسَالُ

۱۰ ـ کأنَ الخزامی جُمِّعَتْ لکِ حُلَّةً ... علیک بها فی اللَّوْنَ و الطِّیبِ سِرْبالُ

۱۱ ـ عَجِبْتُ و قَدْ جُزْتِ الصراةَ رَفِلَّةً ... و ما خَضِلَتْ مِمَّا تَسَرْبَلْتِ أَذْیالُ

۱۲ ـ مَتَی یَنْزِلِ الحَیُّ الکِلَابِیُّ بَالِساً ... یُحییِّکِ عَنِّی ظَاعِنُون و قُفَّالُ

۱۳ ـ تَحیَّةَ وُدٍّ ما الفُراتُ و ماؤُه ... بأَعذَبَ منها و هو أزرَقُ سَلْسَالُ

۱۴ ـ فاءِن زَعَمُوا أنَّ الهَجِیرَ استشفَّهم ... ءِالَیهَا فمنها فی المَزایِد أَسْمالُ

۱۵ ـ أتَعلَمُ ذاتُ القُرطِ والشَّنِفِ أَنَّنی ... یُشنِّفُنی بالزّأْرِ أَغْلَبُ رِئبالُ

۱۶ ـ فَیَا دارَها بالحَزْنِ ءِانّ مزارَها ... قَرِیبٌ ولکن دون ذلک أَهْوَالُ

۱۷ ـ ءاذا نحن أَهْلَلْنا بِنُوْیِک ساءَنا ... فَهَلّاً بوجهِ المالکیّةِ ءاهلَالُ

۱۸ ـ تُصَاحِبُ فِی البَیداءِ ذِئباً و ذابِلاً ... کِلا صاحِبَیْها فی التَنُوفَة عَسّالُ

۱۹ ـ اذا أَعْزَبَ الرَّغیانُ عنها سُوامَها ... أُریحَ علیها اللیلَ هَیِّقٌ و ذَیَّالُ

۲۰ ـ تُسِیء بنا یَقْظَی فأمّا ءاذا سَرَتْ ... رُقاداً فأِحسانٌ ءالینا وأِجمال

۲۱ ـ بکت فکأنَّ العِقدَنادی فریدَه ... هلُم لِعِقْدِ الحلف قُلْبٌ و خَلْخَالُ

٢٢ ـ وهَلْ يَحْزُنُ الدمعَ الغريبَ قُدومُهُ عَلَى قَدَمٍ كادت من اللّين تنهال

٢٣ ـ تُحلِّى النَّقا دُرِّين دمعاً ولؤلؤاً و ولّتْ أصيلاً وهى كالشمس مِغطَالُ

٢٤ ـ بِأشنبَ مِعطارِ الغَريزةِ مُقْسِمٍ لِسَائِفه أنّ القَسِيمَةَ مِتفال

٢٥ ـ فلا أَخْلَفَ الدمعَ الذى فاض شأنُها دُعاءَ لها بل أخلف النَّظمَ لأَءلُ

٢٦ ـ و غنّتْ لنا فِى دَارِ سابورَ قَينَةٌ من الْوَرقِ مطرابُ الأصائل ميهال

٢٧ ـ رَأتْ زَهَراً غَضَّاً فهاجت بِمِزهَرٍ مثانيه أحشاءُ لَطُفْنَ وَأَوْصَالُ

٢٨ـ فقُلْتُ تَغَنِّى كَيفَ شِئْتِ فانما غِناؤُكِ عِنْدِى يا حمامة إعوَالُ

٢٩ـ و تَحْسُدُكِ البيضُ الحَوالِى قلادَةً بجيدِكِ فيها مِن شَذَا المِسْكِ تِمثَالُ

٣٠ـ ظَلَمْنَ وَ بَيتِ اللهِ كَمْ مِنْ قلادَةٍ تُوأَزرُها سُرُ لَهُنَّ وَ أَحْجَالُ

٣١ ـ فأقسمتُ ماتَدْرى الحَمائِم بُالضُّحَى أَأَطْوَاقُ حُسنٍ تِلْكَ أَمْ هِىَ اَغْلَالُ

٣٢ ـ بدتْ حَيَّةٌ قَضراً فقلتْ لصاحبى حياةٌ و شرُّ بئسَ ما زعم الفالُ

٣٣ ـ أَتُبصِرُ نَاراً أُوْقِدَتْ لِخُوَيلِدٍ ودُونَ سَناها لِلنَّجائب ءارقالُ

٣٤ ـ وأَقْتَالُ حربٍ يُفْقَدُ السلمُ فيهمْ عَلَى غيرهِمْ أمضى القَضاءَ وأقتالُ

٣٥ـ و عُرْضُ فلاةٍ يُخرمُ السيفُ وَسطَها أَلَا ءانَ ءاحرام الصوارم ءاحلالُ

٣٦ ـ ءاذا قُدِحَتْ فالمَشرَفىّ زِنادُها وءان هِىَ خُشّتْ فالعَوامِلُ أَجْذالُ

٣٧ ـ تمنيتُ أَنَّ الخمرَ حلَّتْ لِنَشوةٍ تُجَهِّلُنِى كيفَ اطمأنَّتْ بِىَ الحَالُ

٣٨ ـ فأذهَلَ أَنِّى بِالْعِراقِ عَلَى شَفاً رَذِئُ الأَمانى لاأنيسٌ ولامالُ

٣٩ ـ مُقِلٌّ من الأَهلَينِ يُسْرٍ وأُسْرَةٍ كَفَى حَزَناً بَينٌ مُشِتٌّ وءاقلالُ

٤٠ ـ طَويتُ الصَّباطىَّ السِّجِلِّ وزارَنِى زمانٌ له بالشيبِ حكمٌ و ءاسجال

٤١ ـ متى سألتْ بَغدادُ عنِّىَ وَأَهلُها فَأَنِّى عن أهلِ العَواصِمِ سَأّلُ

٤٢ ـ اذا جَنَّ ليلى جُنَّ لُبِّي و زائدٌ خُفُوقُ فؤادى كُلَّما خَفَقَ الآلُ

٤٣ ـ وماء بِلادى كانَ أنجعَ مَشرَباً ولوأَنَّ ماء الكرخ صهباءُ جِرْيَالُ

٤٤ ـ حروفُ سُرىً جاءتْ لِمعنىً أردتُهُ بَرَتْنِى أسماءُ لهَن وأفعالُ

٤٥ ـ يُحاذِرْنَ مِنْ لَذغِ الأَزِمَّةِ لااَهتَدَىٰ مُخَبِّرُها أَنَّ الأَ زِمَّة أصلال

۴۶ ـ فـیاوَطَنِی ءان فَـاتَنِی بِکَ سَـابِقٌ مِـنَ الَـدهرِ فَـلْیَنْعَمْ لِسَـاکِـنِکَ البـالُ
۴۷ ـ وءانْ أَستَطِعْ فِی الحَشرِ آتِکَ زائراً وهــیهات لی یــومَ القــیامَةِ أَشْـغَالُ
۴۸ ـ وکَمْ مَاجِدٍ فی سَیفِ دجله لم أَشِمْ له بَــــارِقاً والمــرء کــالمُزْنِ هَــطَّالُ
۴۹ ـ مِنَ الغُرِّ ترَاکُ الهـواجـرِ مُـعرِضٌ عن الجـهل قَـذَّافُ الجَـواهـر مِـفْضَالُ
۵۰ ـ سَیَطْلُبُنِی رزقـی الَـذی لو طَـلَبْتُهُ لمــــازاد والدُّنْــیَا حــظوظ و اِقْــبال
۵۱ ـ ءاذا صَدَقَ الجَدُّ افتَرَی العَمُّ لِلْفَتَی مَکــارِمَ لَــاتُکْرِی وَءان کَـذَبَ الخَـالُ

شرح قصیده پنجاه و نهم

این قصیده را نیز در بغداد در بحر طویل اول و قافیه متواتر گفته است.

۱ ـ "مغانی" جمع مغنی منازل **"لوی"** پایان محل ماسه و شن زار **"محلال"** جای که فراوان در آنجا فرود آیند.

معنی: منازل تو که ترا به بیداری آنجا میدیدم از تو خالی شده است و اما در خواب آنجا آبادان است بوجود تو، چون من همواره تصویر خیالی تو را در خواب می‌بینم و ترا آنجا می‌بینم.

۲ ـ مغتال اولی بمعنی هلاک کننده است و مغتال دومی پر و چاق است و زند بمعنی ذراع.

معنی: معانی صفات تو فراوان است و عبارت یکی بیش نیست، مانند اینکه بازوی تو مغتال است و چشم تو نیز مغتال است که هر دو مغتالند و معنی مختلف است یعنی بازوی تو پرگوشت و چاق است و چشمان تو هلاک کننده‌اند، بنظر می‌رسد اصل آن چنین است: **فطرفک مغتال و زندک مغتال.**

۳ ـ "یانع" میوه‌رسیده، طلح وضال دونوع‌گیاه‌مخصوص‌که‌درکوه‌وزمین سنگلاخ می‌رویند.

معنی: جایگاه تو بیابان و کوهستان است، لذا بخاطر تو نخلستان را در حالیکه درخت خرمایش ثمرش رسیده باشد، دوست ندارم و از گیاهان تلخ بیابان از جمله طلح و ضال خوشم می‌آید چون بمنزل تو نزدیکند.

۴ ـ "جرّاک" بخاطر تو بمعنی مِنْ اَجْلِکَ **"سماوه"** جائی و فلاتی است در شام **"قطا"** مرغ سنگ‌خوار که دو نوع خاکستری و ابلق دارد که خاکستری آن دارای رنگ خاکستری و شکم و پشت رنگارنگ و گردن زرد و دم کوتاه است و دیگر شکم و داخل بالها و پرهای بالهایش سیاه است و سینه سفید و پشت خاکستری رنگ و هر دو در گردن دو طوق زرد و سیاه دارند و مرغ صحرایند **"وشاة"** جمع واشی سخن چنین **"عُذّال"** جمع عاذل، ملامتگران. این پرندگان خود را نیز لو می‌دهند.

معنی: چون تو در بیابان و صحرا ساکن هستی از بادیه سماوه و مرغان سنگ‌خوار خوشم می‌آید، اگرچه مرغان سنگ‌خوار زود انسان را لو می‌دهند و اگرچه عاشقان از سخن چینیان خوششان نمی‌آید ولی چون تو در صحرا هستی از همه چیز صحرا خوشم می‌آید و از شهر و حضر خوشم نمی‌آید.

۵ ـ "شَامَیْن" شام اعلا: **حلب و حماة و شیزر و کفرطاب و خناصره و قاصرین تارحبة و شام اسفل:** بیت المقدس و عسقلان و نابلس و عکّة و صور تا طرابلس. **"أطیب جرعة"** گواراترین جرعه، مراد آب دهانش است **"انزر"** اندکترین

معنی: تو بخوابم آمدی و اندکترین و گواراترین جرعه را از آب دهانت بمن دادی در حالیکه دیگر اقوام در بیابان گمراه شده و راه را گم کرده بودند.

۶ ـ معنی: خواب و خیال هر چیز اندک را فراوان نشان می‌دهد، من در خواب گمان می‌کردم که ترا بوسیده و آب دهنت را مکیده‌ام، در حالیکه آنچه در قدح می بعد از خالی کردن آن می‌ماند چند برابر آب خیالی دهنت بود.

۷ ـ "فم من الدّر" دهن تنگ از دندانها مروارید گونه **"خال"** متکبر و یا مرد متکبر.

معنی: خداوند سیراب گرداند پیاله دهن مرواریدی تو را که باندازه یک خال است وبسیار تنگ و پر از دندانهای مروارید گونه است یعنی خمرومی آب دهنت را در پیاله دهن تنگت بمن دادی، دهنی که مردان متکبر جرأت قصد بوسیدن آن را ندارند و دسترسی بآن را ندارند و شاهان عظیم الشان نیز بدان دسترسی ندارند.

۸ ـ "کرانا" خواب ما **"رکاب"** شتران که واحد آن راحلة است **"عاد"** جمع عادت.

معنی: چون ابوالعلاء سوار بر زورق بسوی بغداد آمده است می‌گوید: خیال تو در هر حالی همراه ما است، امروز خیالت در خواب همراه ما است، در حالیکه سوار بر زورق و سفینه هائم همانگونه که عادت داشتی همراه ما باشی در حالیکه سوار بر شتران

بودیم یعنی خیال وی همراه ما است و هر جا باشیم چه در دریا و چه در خشکی.

۹ـ "**أعمَتَ**" آیا شنا کردی. "**مکسال**" بسیار کسل و تنبل.

معنی: چگونه بما رسیدی آیا شنا کنان آمدی یا اینکه چون حضرت عیسی (ع) روی آب راه رفتی، مگر نبوت و معجزه بزنان هم داده می‌شود، در حالیکه از این کار ناتوانند؟! چون زنان نازک خیال و محتاج راحتی و خدمت هستند وطاقت مشقات و سختی‌ها را ندارند.

۱۰ـ "**خزامی**" گیاهی است خوش بو.

معنی: تو آنقدر خوش بوی هستی، گوئی که همه گلهای خزامی را جمع کرده و از آن برای تو زینت و زیور و جامه و لباس ساخته‌اند که برنگ آن و هم ببوی آن هستی.

۱۱ـ "**جزت**" عبور کردی وگذشتی "**صراة**" محل تلاقی دجله و فرات "**رَفِلّة**" دامن بلند وکسی که دامن بلند می‌پوشد "**خضلت**" ترشد.

معنی: خطاب به تصویر خیالی آن زن می‌گوید: در شگفتم که تو با این دامن بلندت از محل التقای این دو رود بزرگ گذشتی، در حالیکه دامن تو تر نشد، شاید بگوید: تو زن عفیف و پاکدامنی هستی از این همه خطرات گذشتی و خود را بمن رساندی، در حالیکه حتی آب فراوان دجله و فرات نتوانست دامن تو را تر کند.

۱۲ـ "**بالس**" نام محلی است در سرزمین قبایل کلابی، چون محبوبه‌اش از آن قبیله است "**ظاعنون**" مسافران "**قفال**" برگشتگان از سفر.

معنی: وقتی که قبیله تو در "**بالس**" فرود آیند آنوقت تو بمن نزدیک می‌شوی و از بادیه به حضر برمی‌گردی، واردین بر تو و بر ما فراوان می‌شوند، آنوقت وسیله هر صادر و واردی برایت درود و سلام می‌فرستم.

۱۳ـ **معنی:** آنچنان درودی بتو می‌فرستم که سرچشمه آن عشق و محبت باشد درودی که از فرات و آب آن گواراتر و صاف‌تر و آبی‌تر و روانتر باشد.

۱۴ـ "**هجیر**" گرمای نیمه‌روزی "**استشفَهم**" مشتاقشان ساخت و شفای خود را در آن می‌دیدند "**مزاید**" جمع مزاده مشکها "**أسمال**" آبی که در ته حوض یا مشک میماند.

معنی: اگر گمان می‌کنند که گرمای نیمه روزی بسیار تشنه‌شان می‌کند و این سلامها و درودهای مرا آب گوارا می‌پندارند و شفای خویش و رفع عطش خویش را در آن می‌بینند و آن را می‌نوشند، نگران مباش تمام نمی‌شود، بلکه در مشک چیزی از آن برای تو باقی می‌ماند یعنی اگر درودهای مرا بتو نرسانند باز هم درودهای دیگری برایت می‌فرستم.

۱۵ـ "**قُرط**" گوشاره‌ای که بر نرمه گوش آویزان است و "**شَنْف**" گوشواره‌ای که بر کنار گوش آویزان است. "**زأر**" و زئیر صدای شیر و غرش شیر "**أغلب**" گردن کلفت "**رئبال**" بچه شیری که تنها بچه مادر باشد و تنها در شکم مادر بوده باشد که بسیار چاق و قوی خواهد شد.

معنی: آیا می‌داند این زن گوشواره در گوش، که گوش من عادت بصدای شیران و غرش شیران قوی دارد و صدای آنها بمنزله گوشواره گوشم می‌باشد و هرگز از آن خالی نیست آیا
می‌داند که حال من با حال وی فرق می‌کند که من برخلاف او همواره در بیابانهای خطرناک هستم. و این شیر قوی و تنومند است که صدای خویش راگوشواره گوشم می‌کند.

۱۶ـ "**حَزن**" و حَزم جای خشن و درشت در زمین و ارتفاعات سخت. "**مزار**" زیارت و دیدار "**اهوال**" مخاوف.

معنی: می‌خواهد پوزش بیارد، حالا که خانه‌اش نزدیک شده است، چرا بدیدار و زیارت وی نمی‌رود می‌گوید: ای شگفتا که خانه او در مکانی و زمین ناهموار و سختی است و از نظر مسافت نردیک است و زیارت وی از نظر مکان و محل نزدیک است

ولیکن بسیار خطرناک و هراس انگیز است، زیرا دشمنان سختی وجود دارند.

۱۷ ـ "أَهْلَلْنا" هلال را دیدیم و لااله الله گفتیم. **اهل رجل** یعنی بهلال نگریست یا داخل در ماه شد **"ءاهلال"** فرح و شادی **"نُؤی"** جوی که در کنار چادر و خیمه می‌کنند تا آب باران داخل خیمه و چادر نشود.

معنی: هرگاه جوی قدیمی کنار خیمه کوچیده یار راببینیم، اندوهناک می‌شویم و می‌گوئیم آخر چرا بجای آن روی محبوبه مالکی خویش را نمی‌بینیم که شادمان گردیم می‌خواهد بگوید رسیدن بوی سخت است، دیدن وی دشوار است و نمی‌توان وی را دید، باید از دور بخیمه و جوی آن نگریست و دیدن ممکن نیست.

۱۸ ـ "بیداء" بیابان **"ذئب"** گرگ **"ذابل"** پژمرده و خشک شده، بیشتر صفت نیزه است **"تنوفه"** بیابان خشک و بی‌آب **"عسال"** مضطرب و متحرک و لرزان که برای گرگ و نیزه هردو بکار می‌رود.

معنی: منزل این زن در بیابنها و میان قبایل چادرنشین است و بسیار خطرناک است چون همواره رفیق گرگ و نیزه و سلاح مردان قبیله است و هر دوی آنها همواره در بیابان در گشت و گذارند. ومتحرک ومضطرب هستند، برای رسیدن بوی باید از خطرات گرگ و مردان دلاور قبیله گذشت.

۱۹ ـ "أعزب" اعزب الراعی ءِابله شترانش را دور ساخت **"سوام"** سائمه چرندگان و حیواناتی که بچرا فرستاده می‌شوند **"أریح"** شب بخانه برگردانده می‌شود از چراگاه **"هیق"** شترمرغ نر **"ذیال"** گاو وحشی که دم بلند دارد.

معنی: این زن بسیار در رفاه است، هرگاه چوپانان گله شتران را شامگاهان بمنزل برنگردانند و از خیمه دو رباشند، شب برای وی شترمرغ نر یا گاو وحشی را شکار می‌کنند، تا از گوشت آنها تغذیه کند، پس همواره در فراخی زندگی است، پس مردان قبیله‌اش در عزت و شوکت هستند و گله شترانشان دور جای می‌روند و کسی را یارای تجاوز بدانها نیست.

۲۰ ـ معنی: هرگاه در بیداری وی را ببینم با ما بدرفتاری می‌کند ولی بهنگام شب روی و خواب همواره پیش ما می‌آید و بصورت طیف خیالی نزد ما حاضر است و با ما نیکو رفتار و سازگار است در بیداری هجران و در خواب وصلت دارد.

۲۱ ـ "عِقد" گردن‌بند **"فرید"** واسطةالعقد و شاه‌مهره گردنبند **"قُلْب"** النگو، خلخال النگوی مخصوص پا، قُلْب و سِوار برای دست و خلخال و حجل برای پا. معضد و دملوج و دملج برای بازو.

معنی: این زن محبوبه با تأسف بر فراق محبوب گریست و اشک وی بر بازوان و پای وی جاری شد، توگوئی النگو و خلخال فریاد برداشتند تا با مهره درشت گردنبند پیمان دوستی ببندند چون مروارید اشک بر دست و پای وی ریخته بود و آنان ادعا می‌کردند همچون گردنبند می‌باشند و همتای آن هستند مثل اینکه گردنبند پاره شد و اشک و دژ بر پای و دست وی باهم مخلوط شده‌اند.

۲۲ ـ "قدوم" فرود آمدن **"تنهال"** فرو می‌ریزد.

معنی: آیا اشک غریب را، فرود آمدن بر پای غمگین می‌کند و از شدت اندوه نرم شده و چون ماسه می‌ریزد یعنی نباید این اشک غمگین شود که بر این پای نرم می‌ریزد که از شدت نرمی توگوئی ماسه است و می‌ریزد.

۲۳ ـ "نقا" رمل و ماسهٔ طولانی **"أصیل"** دم غروب **"معطال"** بدون زینت و زیورآلات.

معنی: این زن تپه ماسه و رمل را با دو دژ آراست و مزیّن ساخت، یکی دژ اشک و دیگری دژ لؤلؤگردنبند یعنی آنچنان متأسف شد و گریست که گردنبند را پاره کرد که لؤلؤها همراه اشک بر زمین ساحل ریخت یا آن چنان خود را بوی چسباند که گردنبند پاره شد و همراه اشک بر زمین ریخت، وقتی که برگشت مثل خورشید دم غروب زیبا بود، در حالیکه خالی از زیورآلات بود و خالی بودن وی از زیورآلات بزیبائی وی خللی نرسانده چون او بزیورآلات زیبائی میدهد.

۲۴ ـ "أشنب" کسی که دندانهای خنک و زیبا و درخشان چون دانه انار دارد. مراد دهان است **"معطار"** عطرآگین یاقوطی عطر **"غریزه"** طبیعت **"مُقْسِم"** سوگند یادکننده **"سایف"** بوی‌کننده **"قسیمة"** قوطی عطر و طبله عطار **"متفال"**

برابر معطار است یعنی در آن بوی خوش نیست و بوی خوش بکار نمی‌برد. بأشنب متعلق به ولّت است.

معنی: این زن می‌رود و بر می‌گردد با دهانی خوشبوی طبیعی، بدون استعمال مواد خوش بوی، دهانش خوشبوی است و طبله عطار در برابر آن بوی ناخوش دارد و از طبله عطار گرد بر می‌انگیزد.

۲۵ـ "اخلف" جانشین کند **"شأن"** مجرای اشک، شأن فاعل اخلف اول است **"لأل"** لؤلؤ فروش است. **"دعاءً"** منصوب بر مفعول مطلق است ای أدْعُودعاءً یا عامل آن معنی دعا است که از اخلف فهمیده می‌شود.

معنی: امیدوارم که مجرای اشک وی اشک دیگری را جانشین اشک ریخته نسازد بلکه گوهر فروش گردنبند دیگری را جانشین آن کند. امید است که دیگر گریه نکند و مجدداً گردنبند دیگری بخرد از گوهر فروش.

۲۶ـ "غَنَّت" آواز خواند و سماع سرداد **"دار سابور"** دارالعلم بغداد که بانی آن شاپور نامی بوده است **"قینة"** زنی مغنی و جاریه و کنیز، خواه خواننده باشد یا خیر **"ورُق"** کبوتر خاکستری رنگ **"مِطْرَاب"** بسیار طرب‌انگیز **"أصائل"** جمع اصیل، نزدیک غروب **"میهال"** اصل **"موهال"** ترسان و بسیار ترسان یا صاحب اهل.

معنی: ما اینجا در بغداد و در دارلعلمی که ابونصر شاپور اردشیر برای اهل علم ساخته است مشغول هستیم و کنیزکی از کبوتران خاکستری رنگ، غروبگاهان برایمان آواز می‌خواند که در میان کبوتران دیگر است یا از مردم و پرندگان شکاری می ترسد و بسیار طرب انگیز است.

۲۷ـ "زَهَر" گل **"غضّ"** تر و تازه و طرد **"هاجت"** برای خواندن آواز بحرکت آمده است **"مثانی"** با مَثْلَث و زِیر و بَمْ از تارهای موسیقی است **"احشاء"** اندرون **"اوصال"** اندامها **"مزهر"** عود و آلت غنا.

معنی: این کبوتر که گل تازه بهار را می‌بیند آوازی سر می‌دهد که مزهر و عود آن، حلق او و تارهایش، درون و دیگر اندامهای لطیف آنست.

۲۸ـ "اعوال" ثقیل و سنگین چون صدای کبوتر نوحه است نه ترانه شادی.

معنی: گفتم بدان کبوتر اگرچه تو در شادی بارؤیت گل بهاری سرودت را سر داده‌ای، پس بخوان هرچه که دلت می‌خواهد، براستی ترانه تو در نزد من ترانه شادی نیست بلکه نوحه غم‌انگیز و در دل من غم و ناراحتی بر می‌انگیزد.

۲۹ـ "بیض" زنان سفید اندام **"حوالی"** زینت کرده و زیور پوشیده **"قلاده"** گردنبند **"شذا"** بوی و رنگ **"بیض"** دارای معانی متعددی است زنان سفید اندام، رنگ سفید، حسن و جمال، پاکی از چرک و عیوب، گشاده روئی، و محبت **"جید"** گردن **"تمثال"** صورت.

معنی: ای کبوتری که زنان سفید اندام آرایش کرده، بگردنبند طوق سیاه گردنت حسودی می‌کنند و رشک می‌ورزند که این طوق گردنت صورت و رنگ مشک دارد.

۳۰ـ "ظلمن" ظلم نهادن هر چیزی در غیر جای خودش است **"تُوَٰازر"** آن را تقویت می‌کند **"سور"** جمع اسوار النگوها **"احجال"** جمع حجل، خلخالها.

معنی: ای کبوتر بخانه کعبه سوگند، این زنان که بتو حسد و رشک می‌ورزند ظلم می‌کنند زیرا آنان علاوه بر گردنبند، النگوها و خلخالها دارند که تو نداری.

۳۱ـ معنی: به جاشتگاهان قسم می‌خورم اگر کبوتران می‌دانستند که زنان زیبا بدین طوقهای زیبای آن‌ها رشک می‌ورزند و آن را از طوق گردن خود زیباتر می‌دانند، بدان شاد می‌شدند و افتخار و مباهات می‌کردند، ولی این کبوتران نمی‌دانستند که این طوق زیبا است یا زنجیر است بگردنشان آویخته شده است، لذا خوشحال نیستند و مباهات نمی‌کنند.

۳۲ـ "حیة" مار **"قصر"** نزدیک نماز عصر **"فال"** پیش‌گوئی.

معنی: سیاق سخن را تغییر می‌دهد و می‌گوید: هنگامی که با دوستم نزدیک نماز عصر ماری را دیدیم، بوی گفتیم: چون

نام مار از حیات گرفته شده و شرّ نیز هست پس عمر درازی همراه با شرّ خواهم کرد و پیش‌گوئی بدی بود که روی داد و این فال بد است.

۳۳ ـ "أوقدت" برافروخته شده است **"خُوَیْلِد"** محله‌ای از بنی‌عقیل **"سنا"** نور و پرتو **"نجائب"** جمع نجیبه شتران اصیل **"ءارقال"** نوعی راه رفتن شتران بسرعت مثل یورتمه. اشاره به آتش جنگ و فتنه‌ای دارد که در شام بر پای شده بود.

معنی: بدوستم گفتم اینک ببین که فال و پیش‌گوئی بد بوقوع پیوسته، آیا این آتش برافروخته منازل بنی‌عقیل را می‌بینی، که با وجود سیر شتران چابک هنوز با آن فاصله زیادی داریم،؟! این نشانه اشتغال آتش جنگ است.

۳۴ ـ "اقتال" جمع قِتْل دشمنان و اِقتال دوم بمعنی حکم کردن به قتل است و تحکم نمودن است **"سلم"** صلح و سازش.

معنی: همانگونه که برای رسیدن به آتش خویلد شتران سریع السیر لازم است، جنگهای سخت بدون صلح نیز در پیش است، جنگجویان عادتشان جنگ و سرکشی است و حکم هیچ حاکمی را نمی‌پذیرند و حکمی که بسودشان باشد می‌پذیرند نه حکمی را که بضررشان باشد.

۳۵ ـ "عُرْض" گسترش و وسعت **"یُحرم السیف"** شمشیر از نیام کشیده می‌شود **"صوارم"** شمشیرهای بران **"ءاحلال"** مخالف ءاحرام.

معنی: در برابر آن آتش، بیابان گسترده‌ای وجود دارد که همواره باید شمشیرها در احرام باشند یعنی از نیام کشیده شده باشند و در اینجا احرام بجای ءاحلال است یعنی اگر شمشیرها برهنه و کشیده از نیام باشند از خونریزی ممانعت می‌شود نه اینکه شمشیرها در نیام باشد.

۳۶ ـ "قُدِحَتْ" آتش روشن شود و طلب روشن کردن آتش شود **"مشرفی"** شمشیر معروفی است **"زناد"** بیرون آوردن استخراج آتش از سنگ چخماق **"حشت"** مشتعل شود **"عوامل"** پیکانها **"اجذال"** هیمه و هیزم آتش و کنده درخت.

معنی: این آتش که می‌بینی آتشی است که با چکاچک شمشیرها مشتعل می‌شود و این آتش، آتش جنگ است و چون مشتعل شد هیمه و هیزم آن پیکان نیزه‌ها است در این آتش از شمشیر و نیزه بهره برده می‌شود.

۳۷ ـ "حَلَّتْ" حلال شود.

معنی: آرزو داشتم که شراب حلال باشد تا از آن چنان مست شوم که از دگرگونی احوال و اوضاع در جنگ بی‌خبر باشم و ندانم که در جنگ چه می‌گذرد.

۳۸ ـ "شفا" لبه و مرز هلاکت باقی مانده چیزی **"رَذِیّ"** شتری که بر اثر خستگی سفر قادر به برخاستن نیست که آرزوهای خویش را بدان تشبیه کرده است.

معنی: بدان جهت آرزوی حلال شدن شراب را کردم تا فراموش کنم که من در عراقم و بر لبه پرتگاه آرزوهای برباد رفته قرار دارم که نه همدمی و نه مال و ثروتی دارم.

۳۹ ـ "یسر" فراخی **"اسرة"** افراد نزدیک خانواده **"حزن"** اندوه **"بین"** جدائی **"مشتّ"** جدائی آوار و پراکنده کننده **"ءاقلال"** فقر و قلت مال **"أهل"** کمک زندگی.

معنی: من بدان جهت حالم خراب است که از دو اهل، که کمک زندگی هستند بدورم، یکی فراخی زندگی و دیگری خانوده، که نه ثروتی دارم و نه خانواده‌ای و این اندوه بس است و مرا که آنچنان دور و در فراقم که پراکنده حال و از خانواده بدور و بی‌ثروت و مالم.

۴۰ ـ "طویت" درهم پیچیدم **"سجّل"** طومار و کتاب **"ءاسجال"** ثبت کردن.

معنی: طومار جوانی را درهم پیچیدم آنگونه که کتاب و طومار را من‌پیچیند و زمانی و روزگاری بدیدارم آمده است که حکم

پیری را داده و به ثبت رسانده است.

۴۱ ـ معنی: هرگاه بغداد را ترک کنم، بغداد و اهل آن جویای حال من شوند، من بدان اهمیت نمی‌دهم بلکه از عواصم و شام می‌پرسم وجویای احوال آنان خواهم بود اگر بغدادیان مشتاق من باشند من مشتاق اهل وطنم.

۴۲ ـ معنی: هرگاه شبم فرا رسد و تاریکی شب درآید، خردم دیوانه می‌گردد و اضطراب دلم افزایش می‌یابد و هرگاه سراب نیمه‌روزی می‌جنبد و نیمه‌روزان سراب بچشم می‌خورد باز هم ضربان قلبم افزایش می‌یابد، شب و روز آرام ندارم.

۴۳ ـ "أنجع" گواراتر و مفیدتر و مصلحتر **"صهباء"** شراب **"جریال"** سرخ و آب طلا.

معنی: آب سرزمینم برای من گواراتر و سودمندتر است اگرچه آب کرخ همچون شراب طلائی است ولی آب میهن گواراتر است.

۴۴ ـ "حروف" شترانی که شب روی لاغرشان کرده است مانند حرف کتاب یا لبه هر چیزی **"برتنی"** شفایم داده‌اند.

معنی: این شترانی که بر اثر سفرهای شبانه لاغر اندام شده‌اند برای معانیی آمده‌اند که خواستار آنم و نامهای ناقه و جمل درد مرا شفاء نداده‌اند و همچنین افعالشان و انواع حرکات و سیرهایشان. می‌خواهد بگوید: این حروف و اسماء و افعال در معانی مورد نظر من بکار رفته‌اند اگرچه نحویان می‌گویند حرف معنی ندارد ولی این حروف آن معنیی را می‌دهد که من می‌خواهم و اسماء و افعالشان نیز شفا بخش درد درون منند.

۴۵ ـ "لدغ" نیش زدن **"أزمه"** جمع زمام **"اصلال"** جمع صلّ مارنر.

معنی: این شتران از بسکه چابک و تیز روند زمام را که بر گردنشان می‌افتد مار می‌پندارند لذا بسرعت می‌تازند تا از آن رهائی یابند. خداوند هدایت نکند کسی را که بدانان خبر داده است که افسارها مارها هستند.

۴۶ ـ "بال" فکر و اندیشه و قلب و حال.

معنی: ای وطن اگرچه من زمانهائی را از دست داده‌ام که از تو دور بوده‌ام، امیدوارم ساکنین تو خوش باشند و آسوده خاطر، اگرچه من از تو بی‌نصیب مانده‌ام، از خداوند می‌خواهم که ساکنانت فراغت خاطر داشته باشند.

۴۷ ـ معنی: اگر بتوانم در حشر و رستاخیز بدیدارت می‌آیم یعنی اگر در دنیا نتوانم ترا زیارت کنم در قیامت بدیدارت می‌آیم ولی آنهم دور است، چون در روز قیامت خیلی گرفتاری دارم و بحساب خویش مشغولم.

۴۸ ـ "ماجد" شریف **"سیف"** ساحل **"لم أشم"** نبوئیدم و نجوئیدم **"بارق"** برق دهنده مراد عطا است **"هطال"** ریزان **"مزن"** ابر بارانی.

معنی: من مرد طمع نیستم در بغداد در کنار دجله مردمان شریفی هستند هرگز توقع و انتظار بخشش وجودشان را نداشته‌ام، اگرچه ابر صاحب جود و کرم بوده‌اند یعنی هرگز برای مال دنیا پیش خلیفه سخی طبع بغداد نرفته‌ام.

۴۹ ـ "غرّ" درخشان **"هواجر"** فحش و ناسزا **"قذاف"** پرت کننده **"مفضال"** بسیار بخشنده.

معنی: هرگز پیش خلیفه نرفته‌ام اگرچه او از مردان درخشان و کریم‌الاصل است و هرگز سخن ناشایست نمی‌گوید و از جهل و نادانی روی گردان است و بخشنده و سخی طبع است و چون دریا پر از گوهر است و گوهر را بساحل می‌اندازد.

۵۰ ـ معنی: بدان‌جهت نزد خلیفه نرفته‌ام که میدانم روزی من، خود مرا دنبال می‌کند، که اگر آن را بجویم زیاد نمی‌شود و دنیا بهره‌هائی است که تقسیم شده و خود بتو روی می‌آورد و با طلب تو زیاد نمی‌شود چه نیکو گفته‌اند:

إِنِّیْ لَأَعْـلَمُ وَ الأَ قْـدارُ جَـارِيَةٌ	اِنَّ الَّذِی هُوَ رِزْقِی سَوْفَ يَأْتِـينِی
أَسْعیٰ و أَطْلُبُ رِزْقِی وهو يَـطْلُبُنِی	وَلَـوْ قَـعَدْتُ أَتَـانِی لَـا يُـعَنِّينِی

من می‌دانم که قدر مسیر خود را طی می‌کند آنچه که قسمت من باشد خود بسراغم می‌آید من خود تلاش می‌کنم و بدنبال روزیم در حالیکه خود روزی در جستجوی من است و اگر من نکوشم او خود بسراغ من می‌آید و مرا خسته نمی‌کند. یکی از دبیران

عهد سنجر بنام مظفر خمج جنبادی گوید:

مرا بس ز سلطان مرا زبس زخدمت	خوشم بیکاری و روز عزلت
بدین تند کوه جنباد گوئی	چو فغفور بر تختم و فور بر کَتْ
تو گوئی که عزّ جوی، عزلت چه جوئی	مرا خوشتر این عزلت از عزّ ملکت
اگر دولت آید وگر محنت آید	بنزدیک من هر دو را هست آلت
بوامی که بر روزگار است ما را	اگر او ندارد بدادیمش مهلت
کسی که مهیا بود دولتی را	اگر او نجوید بجویدش دولت

بتفصیل از تاریخ جوینی ج ۲۳۶/۱

۵۱ـ "جدّ" بهره بخت و شانس **"افتری"** دروغ گفت **"عمّ"** توده مردم **"تکری"** ناقص می‌کند و می‌کاهد **"خال"** ابری که پندار باران از آن می‌رود که ایمائی به جَد و عمو و دائی نیز دارد.

معنی: چون بخت یار باشد مردم بدروغ مکرمتهائی را به انسان نسبت می‌دهند که کاهش نمی‌یابند اگرچه علائم و آثار آنها را تأیید نکنند و چیزی را بوی نسبت می‌دهند که در او نیست.

پایان قصیده پنجاه و نهم

قصیده شصت‌ام

این قصیده در سوگ طاهر موسوی نقیب سادات در بغداد و پدر ابوالحسن لقب به سید رضی و ابوالقاسم مقلب به سید مرتضی گفته و بایشان تسلیت گفته است. این قصیده در بحر کامل دوم و قافیه متواتر سروده است.

۱ـ أوْدَیٰ فَلَیتَ الحادِثاتِ کَفَافِ ... مالُ المُسیفِ و عَنبَرُ المُستافِ

۲ـ الطّاهرُ الآباءِ و الأبناءِ و الـ ... أ الأثوابِ، و الآرابِ، والأُلّافِ

۳ـ رغتِ الرُّعودُ و تلک هَدّةُ واجب ... جَبَلٌ هَوَیٰ فی آلِ عبد مَنافِ

۴ـ بَخِلَتْ فلمّا کانَ لَیلةُ فقْدِه ... سَمَحَ الغَمامُ بدَمْعِهِ الذّرّافِ

۵ـ ویقالُ ءانّ البَحرَ غاضَ، و ءانّها ... ستَعُودُ سِیفاً لُجّةُ الرّجّافِ

۶ـ ویحِقّ، فی رُزْءِ الحسین، تغیّرُالـ ... حَزَنین بَلْهَ الدُّرّ فی الأصدافِ

۷ـ ذهَبَالذی عدَتِ الذوابلُ بعدَه ... رُعْشَ المُتونِ، کَلیلةَ الأطرافِ

۸ـ و نعطفَت لِغبَ إلصّلال مِن الأسی ... فَالزُّجُّ عِنْدَ اللَّهذَمِ الرعافِ

۹ـ و تیَقّنَتْ أنبطالُها مِمّا رأتْ، ... أنْ لا تُقَوِّمُها بغَمزٍ ثِقافِ

۱۰ـ شغَلَ الفوارِسَ بَثُّها، وسیوفُها ... تحتَ القَوائمِ جَمّةُ التّرجافِ

۱۱ـ لو أنّهُمْ نکَبوا الغُمودَ لهالَهم ... کَمَدُ الظُّبَی، و تفلُّلُ الأسیافِ

۱۲ـ طارَ النّواعبُ، یوم فادَ، نَواعیاً ... فَنَدَبْنَهُ لِمُوافِقٍ و مُنافِ

۱۳ـ أسَفٌ أسَفَ بها و أثقِلَ نَهضُها ... بالحُزنِ فهْیَ علی التراب هَوافِ

۱۴ـ و نَعیُبها کنحیبِها، و حِدادُها، ... أبداً، سَوادُ قَوادمٍ و خَوافِ

۱۵ـ لا خابَ سَعیُکَ مِن خُفافِ أسحمٍ ... کسُحیمِ الأسَدیِّ، أو کَخُفافِ

۱۶ـ مِن شاعرٍ، للبَیْنِ، قال قصیدةً، ... یرثی الشّریفَ علی رَوِیِّ القافِ

۱۷ـ جَوْنٍ کبنتِ الجونِ یصرُخُ دائباً، ... و یَمیسُ فی بُرْدِ الحزینِ الضّافی

۱۸ـ عُقِرَتْ رکائبُک ابنَ دأیةَ غادیاً، ... أیُّ امریءٍ نَطِقٍ، وأیُّ قَوافِ

۱۹ـ بُنیتْ علی الاءیطاءِ، سالمَةٌ و مَن الاء ... قواءِ، و الاءکفاءِ، و الاءصرافِ

۲۰ـ حسَدَتْهُ مَلْبَسَهُ البُزاةُ ومَن لها ... لمّا نَعاهُ لها، بلُبْسِ غُدافِ

۲۱ـ والطـــيرُ أغـــرِبَةٌ عـــلَيهِ بأســـرِها: فُـــتخُ السَّـــراةِ، و ســـاكـــناتُ لَـــصَافِ
۲۲ـ هـــلّا استَعاضَ مـــن السّـــريرِ جَـــوادَه و ثُـــابَ كـــلُّ قـــرارَةٍ، و نِـــيافِ
۲۳ـ هـــيهاتِ! صـــادَم لـــلـمَنايا عسكَـــراً، لا يَـــنْـــثَنی بـــالكَرّ و الاءيـــجافِ
۲۴ـ هَـــلّا دَفَـــنْتُمْ سَـــيفَه فـــی قَـــبرِهِ، مـــعَهُ، فـــذاکَ لَـــهُ خَـــليلُ وافِ
۲۵ـ ءانْ زارَهُ المَـــوتَی کساهُم فـــی البِلی أکـــفانَ أبْـــلَجَ مُکْـــرِمِ الأضْـــيافِ
۲۶ـ واللهُ ءانْ يَـــخْلَعْ عـــلَيهِمْ حُـــلَّةً، يَـــبعَثْ ءالَـــيهِ بـــمِثْلِها أضْـــعافِ
۲۷ـ نُـــبِذَتْ مَـــفاتيحُ الجِـــنانِ، و ءانّـــما رضْـــوانُ بَـــينَ يَـــدَيهِ للاءتحافِ
۲۸ـ يـــا لابِسَ الدّرْعِ الذی هـــوَ تـــحتَها، بـــحرٌ، تَـــلَفَّعَ فـــی غَـــديرٍ صَـــافِ
۲۹ـ بـــيضاءُ زُرقُ السُّـــمرِ وارِدَةٌ لهـــا، وِرْدَ الصَّـــوادی الوُرْقِ زُرقَ نِـــطافِ
۳۰ـ والنَّـــبْلُ يَسْـــقُطُ فـــوقَها و نـــصالُها، کـــالرّيشِ؛ فـــهْوَ عـــلی رَجَـــاها طـــافِ
۳۱ـ يُـــزْهی ءاذا حِـــرْباؤها صَـــلیَ الوَغَـــی حِـــرْباءُ کـــلِّ هَـــجيرَةٍ مِـــهيْافِ
۳۲ـ فَـــلِذاکَ تُـــبْصِرُهُ، لِکـــبْرٍ عـــادَةً، يُـــوفی عـــلی جِـــذْلٍ، بکـــلِّ قِـــذافِ
۳۳ـ الرَّکْبُ ءاثـــرَکَ أجْـــمونَ لِزادِهـــمْ، واللُّـــهْجُ صـــادِقَةٌ عـــنِ الأخْـــلافِ
۳۴ـ والآنَ ألقَـــی المَـــجدُ أخْـــمصَ رِجْـــله لَمْ يَـــقْتَنِعْ جَـــزَعاً بـــمِشيَةِ حـــافِ
۳۵ـ تَکْـــبيرَتانِ حِـــيالَ قَـــبرِکَ لِـــلفَتی، مَـــحْسُوبَتانِ بـــعُمْرَةٍ و طَـــوَافِ
۳۶ـ لو تَـــقْدِرُ الخَـــيْلُ التـــی زايَـــلْتَها، أنْـــحَتْ بأيْـــدِها عـــلی الأعْـــرافِ
۳۷ـ فـــارَقْتَ دهـــرَکَ ساخِطاً أفـــعالَهُ، وَهْـــوَ الجَـــديرُ بـــقِلَّةِ الاءنْـــصَافِ
۳۸ـ وَلَـــقيتَ رَبَّکَ فـــاستَرَدَّ لکَ الهُـــدی مـــا نـــالَتِ الأيّـــامُ بـــالاءتْلافِ
۳۹ـ و سَـــقاکَ أمـــواهَ الحَـــياةِ مُـــخَلَّداً؛ وکســـاکَ شَـــرْخَ شَـــبابِکَ الأفْـــوافِ
۴۰ـ أبْـــقَيتَ فـــينا کَـــوْکَـــبَينِ، سَناهما فـــی الصّـــبحِ و الظَّـــلماءِ ليسَ بِـــخافِ
۴۱ـ مُـــتَأنّقَينِ و فـــی المَکـــارِمِ أرْتَـــعَا؛ مُـــتَالّقَينِ بسُـــؤدَدٍ و عَـــفافِ
۴۲ـ قدَرَينِ فی الاءرْداء بل مطَرَينِ فی الاء جْـــداءِ بـــل قَـــمَرَينِ فـــی الاءسْـــدافِ
۴۳ـ رُزِقـــا العَـــلاءَ فأهْـــلُ نَـــجدٍ کُـــلَّما نَـــطَقَا الفَـــصاحَةَ مـــثْلُ أهْـــلِ دِيـــافِ
۴۴ـ ســـاوَی الرّضـــیُّ المُـــرْتَضی و تَـــقاسَما خِـــطَطَ العُـــلی بـــتَناصُفٍ و تَـــصافِ

٤٥ـ حِلفا نَدًى سبَقا وَصلّى الأطهَرُ الـ ـمَرْضى، فيا لَثلاثةٍ أحلاف

٤٦ـ أنتم ذَوُو النَسَبِ القَصير فطَولُكم بادٍ على الكُبَراءِ و الأشْراف

٤٧ـ والرّاحُ ءانْ قيل ابنة العِنَبِ اكتفتْ بأبٍ عن الأسماء و الأوصاف

٤٨ـ ما زاغَ بَيتُكمُ الرّفيعُ، و ءانما بالوَجْدِ أدرَكَه خفيُ زِحاف

٤٩ـ والشمسُ دائمةُ البَقاء، و ءان تُنَلْ بالشّكْوِ فهْيَ سريعة الأخطاف

٥٠ـ ويُخالُ موسى جَدُّكُمْ لجلالِهِ فى النّفْس صاحبَ سورةِ الأعراف

٥١ـ المُوقِدى نارِ القِرَى، الأصالَ و الـ أسحارَ، بالأهْضامِ و الأشْعاف

٥٢ـ حَمْراءَ ساطِعةَ الذوئابِ فى الدّجى ترْمى بكلّ شَرارةٍ كطِرَاف

٥٣ـ نارٌ لَهُمْ ضَرِمِيَّةٌ، كَرِمِيَّةٌ، تأرِيثُها ءارْثٌ عن الأسلاف

٥٤ـ تَسقيك و الأرْىَ الضريبَ ولو غَدَتْ نَهْىَ الاءلِهِ لثَلّثَتْ بسُلافِ

٥٥ـ يُمسى الطّريدُ أمامَها، و كأنّهُ أسَدُ الشّرى أوْ طائرٌ بشَرَاف

٥٦ـ وءذا تَضَيّفَتِ النّعامُ ضِياءَها، حُمِلَ الهَبيدُ لها مع الألْطافِ

٥٧ـ مُفتَنّةٌ فى ظِلّها و حَرُورِها، تُغْنيكَ فى المَشْتى وَفى المُصْطاف

٥٨ـ زَهْرَاءُ يحلُمُ فى العواصفِ جمرُها وتَقَرُّ، ءالّا هَزّةَ الأغطاف

٥٩ـ سطَعتْ، فما يَستطيعُ ءاطْفاءُ لها زُحَلٌ، و نورُ الحقّ ليس بطاف

٦٠ـ تَصِلُ الوُقودَ ولا خُمودَ ولو جرى باليَمّ صَوْبُ الوابِلِ الغَرّاف

٦١ـ شُبّتْ بعاليَةِ العِراقِ، و نورُها يَغْشى مَنَازِلَ نائِلٍ و ءاساف

٦٢ـ و قُدورُهمْ مثلُ الهِضابِ رَوكِداً؛ و جِفانُهُمْ كرَجِيبةِ الأفياف

٦٣ـ من كُلّ جائشةِ الغَشِىّ مُفيئةٍ بالمَيْرِ خَيرَ مَرَافِدٍ و صِحاف

٦٤ـ دَهْماءَ راكبةٍ ثلاثةَأجْبُلٍ، عِظَماً، و ءان حُسِبَتْ ثلاث أثاف

٦٥ـ يا مالكىْ سَرْحِ القَريض أتتكما مِنّى حَمولَةُ مُسنّتَينَ عِجاف

٦٦ـ لا تَعرِفُ الوَرَقَ اللّجينَ و ءانْ تُسَلْ تُخبِرْ عن القُلّام و الخِذْراف

٦٧ـ و أنا الذى أهْدى أقلّ بَهارَةٍ حُسْناً لأحْسَنِ رَوْضَةٍ مِئْناف

٦٨ـ أوْضَعتُ فى طُرُقِ التشَرّفِ سامياً بكُما، و لم أسلُكْ طريقَ العافى

شرح قصیده شصت‌ام

این قصیده در سوگ طاهر موسوی نقیب سادات در بغداد و پدر ابوالحسن ملقب به سید رضی و ابوالقاسم ملقب به سید مرتضی گفته و بایشان تسلیت گفته است. این قصیده در بحر کامل دوم و قافیه متواتر سروده است.

۱ ـ لغات: "**أودی**" هلاک شد "**کفاف**" بس کن "**مسیف**" اساف الرجل یعنی مالش رفت و استیاف بوئیدن

معنی: او مرد ای کاش حوادث زمانه همدیگر را خنثی می‌کردند و خیر جای شرّ را می‌گرفت با مرگ او مال و ثروت و دارائی نیز مرد و دیگر کسی از مال او بهره‌ای نمی‌برد زیرا او بمنزله مشک بود و همه را از بوی وی بهره بود و مال او همچون بوی مشک فراگیر بود و همه را می‌رسید.

۲ ـ لغات: "**آراب**" جمع أرَب نیازها، اندامها توگوئی که اندامها را تنها در طاعت خدا به کار می‌دارد که طاهرند "**أثواب**" جمع ثوب جامه‌ها کنایه از درون قلبهاست "**آلّاف**" الیفان و یاران

معنی: نام او طاهر و پدرانش و فرزندانش و اندامهایش و اندرونش و یارانش همچون وی طاهر بودند.

۳ ـ لغات: "**رَغت**" صدای شتر اینجا کنایه از صدای رعد است "**هدّة**" صدای چیزی که بشدّت فرو می‌ریزد "**واجب**" ساقط و چیزی که فرود می‌آید.

معنی: متوفا در شب طوفانی و هنگام صدای رعد آسمان وفات کرد و ابوالعلاء می‌گوید این صدای رعد نبود بلکه صدای ریزش کوهی بود که در میان آل عبد مناف سقوط کرد یعنی این کوهی بود سقوط کرد و این صدای ریزش این کوه عظیم بود: رعدها فریاد برداشتند و این فریاد رعدها نبود بلکه صدای ریزش کوهی بود از آل عبد مناف که سقوط کرد.

۴ ـ لغات: "**سمح**" بخشش کرد. "**ذراف**" ریزان و رگبار باران تند.

معنی: در آن سال ابر از ریختن اشک خویش بخل و امساک ورزیده بود و نباریده بود و چون احساس کرد که متوفی فوت کرده است. بیکباره بغض آن ترکید و اشک ریزان خود را نثار مرگ وی کرد و این باران غرش و جوشش اشک ابرها است بر مرگ وی.

۵ ـ لغات: "**غاض**" خشک شد و فرو رفت و کاهش یافت "**سیف البحر**" ساحل دریا "**لجه**" موج "**رجاف**" رجفة صدای شدید همراه با زلزله، رجاف دریا.

معنی: در اندوه مرگ وی ابرها گریست و کوهها سقوط کردند و دریا خشکید و جای امواج خروشان دریا به ساحل دریا مبدل شد.

۶ ـ لغات: "**رزء**" مصیبت "**حسین**" نام متوفی است "**حرسین**" مراد شب و روز یا زمان و دهر است "**بله**" بگذار، رها کن، علاوه بر این

معنی: سزاوار است که در مصیبت حسین موسوی شب و روز تغییر کنند و علاوه بر آن درّ در صدف نیز دگرگون شود چون آب دریا خشیکده است. پس همه چیز تحت تأثیر این حادثه عظیم است.

۷ ـ لغات: "**ذوابل**" نیزه "**رعش**" مرتعش و لرزان "**کليلة**" کند.

معنی: رفت آنکس که با مرگ وی نیزه‌ها لرزان شدند و پیکانها کند گردیدند.

۸ ـ لغات: "**تعطفت**" ضمیر آن به ذوابل بر می‌گردد یعنی خمیده شدند. "**صلال**" مارهای نر "**زج**" پیکان نیزه "**لهذم**" نیزه تیز و بزان "**رعاف**" خونریز و خونچکان.

معنی: تیره‌های تیز از شدت اندوه، خمیده شدند و همچون ماران به خود پیچیدند که که پیکان خونچکان و پایین نیزه. بهم رسیدند و درخود پیچیدند.

۹ ـ لغات: "غمز" حرکت **"ثقاف"** چوب مخصوصی که نیزه را بدان راست می‌کنند و صیقلی می‌دهند.

معنی: این نیزه‌ها آنچنان بخود پیچیده‌اند و خمیده شده‌اند که قهرمانان نیزه بدست یقین پیدا کرده‌اند که نمی‌توان آن‌ها را با ثقاف راست نمود.

۱۰ ـ لغات: "بث" اندوه و غم. **"جمّة"** فراوان. **"ترجاف"** شدّت اضطراب و حرکت، ضمیر بثها و سیوفها به فوارس بر می‌گردد.

معنی: غم و اندوه سوارکاران را از راست کردن نیزه‌هایشان مشغول داشته است در حالیکه شمشیرهایشان نیز در دستشان شدیداً می‌لرزید و تاب نگه داشتن آن را ندارند.

۱۱ ـ لغات: "نکبوا" آن را می‌تکاندند یا وارونه می‌کردند تا آنچه در آنست برون آید. **"غمود"** جمع غمد غلاف و نیام **"کمد"** تغییر رنگ بر اثر اندوه. **"ظبا"** جوهر صفحه شمشیر و رنگی صیقلی آن و لبه تیغ شمشیر و غیر آن **"تغلل"** شکستگی.

معنی: اگر این سوارکاران و فرار نمی‌کردند تکان می‌دادند غلاف شمشیرشان را و وارونه می‌کردند دچار ترس و وحشت می‌شدند زیرا با تغییر رنگ تیغه شمشیر و شکستگی آن بر اثر اندوه و غم روبرو می‌شدند.

۱۲ ـ لغات: "نواعب" غراب و صدای آن که آن را بفال بد می‌گیرند **"فاد"** مرد **"ندبنه"** نوحه کنند و برایش نوحه سر می‌دهند. **"موافق و مناف"** موافق دین و غیر موافق دین دوست و دشمن **"نواعی"** خبر دهندگان مرگ

معنی: غرابها در روز مرگ وی بپرواز درآمدند و ناله وگریه سر دادند و خبر شوم مرگ او را آوردند همه برای مرگ او ناراحت بودند چه موافقان دین و چه مخالفان زیرا همه بفضل او باور داشتند.

۱۳ ـ لغات: "أسفّ بها" پشتشان را خمیده کرده و آنان را به زمین آورد. **"أثقل"** سنگین کرد **"نهضها"** حرکت و جهش آنها **"هواف"** سبک شدند نمی‌توانستند خود را نگه دارند. ساقط شدند.

معنی: اندوه و تأسف غرابها را لاغر و ناتوان ساخته بود و سنگین حرکت می‌کردند و نمی‌توانستند اوج بگیرند و بی حرکت بر روی خاک افتاده بودند و یارای پرواز در آنهانمانده بود.

۱۴ ـ لغات: "نعیب" فریاد غراب **"نحیب"** گریه و زاری **"حداد"** لباس سیاه سوگواری **"قوادم"** پرهای بزرگ بال **"خواف"** پرهای ریز و زیر پرهای درشت **"قوادم"** چهار پر بزرگ جلو بال و چهار پر بعدی **مناکب** و چهار پر بعدی **أباهر** و چهار پر بعدی **خواف** و چهار پر بعدی **کلی**.

معنی: فریاد و قارقارشان بمنزله گریه و زاری و پرهای سیاهشان بمنزله جامه سیاه سوگواری است.

۱۵ ـ لغات: "لاخاب سَعْیُکَ" کوشش و تلاشت نومید مباد. **"خفاف"** خفیف و سبک **"أسحم"** سیاه **"سحیم"** نام عبد بنی الحسحاس که مولای بنی اسد بود. **"خفاف"** مراد خفاف بن ندبة است یکی از شاعران دلاور عرب است.

معنی: خطاب بیکی از غرابها می‌گوید: از تلاشت و کوششت نومید نباشی که چقدر زاغ سیاه و سبک هستی. تو چون سیاهان معروف عرب هستی مانند عبد بنی الحسحاس یا خفاف بن ندبه آفرین بر تو که چقدر چابک هستی.

معنی: آفرین بر تو ای زاغ که در فراق آن مرحوم قصیده‌ای بر قافیه (ق) سرودی که: غاق غاق، می‌کنی. تکرار آن را بمنزله حرف روی دانسته است.

۱۷ ـ لغات: "جون" برنگ سیاه و بنت الجون نوحه‌ای بوده است در دوران جاهلی **"یمیس"** با ناز راه رفتن **"برد"** جامه و حریر **"ضافی"** بلند و وسیع و غراب معروف است بداشتن پرهای زیاد **"دائب"** دائم مراد از بُردالحزین جامه سیاه سوگواری است.

معنی: آن زاغ سیاه است همواره چون آن نوحه معروف جاهلی، نوحه سر می‌دهد و در جامه سیاه حریری بلند و وسیع سوگواری با ناز و تبختر راه می‌رود.

۱۸ ـ لغات: "عقرت" پی کرده شود و پایش بریده باد **"رکائبک"** جمع رکوبة شتران **"ابن دأیة"** نام غراب است زیرا همواره بر دأیه شتر می‌افتد و دأیه زخمی است که بر اثر تنگ بند بر پشت شتر پدید می‌آید.

معنی: شترانت پایشان بریده باد ای زاغ سیاه چقدر تو ناطق هستی و چقدر قافیه گوئی خدا ترا بکشد چقدر نطاقی و چقدر قافیه گوئی.

۱۹ ـ لغات: "ایطاء" تکرار و تردید قافیه **"اقواء"** اختلاف قوافی از نظر اعراب که برخی مرفوع و برخی مجرور باشند یا جزئی از عروض بیت افتاده باشد. **"اکفاء"** برخی آن را با اقواء یکی دانسته و برخی آن را اختلاف حروف روی دانسته‌اند. **"اصراف"** اقواء است باینکه یک بیت منصوب در شعر مخفوض یا مرفوع باشد.

معنی: قوانی شعر این زاغ مبنی بر ایطاء است و مخالفتی بین قوانی نیست بلکه تکرار یک صدای واحدی است که غاق غاق است و از دیگر عیوب فوق خالی است.

۲۰ ـ لغات: "بزاة" جمع باز است که معمولاً رنگ سفید دارند **"نَعی"** خبر مرگ کسی دادن **"غداف"** زاغ سیاه

معنی: بازهای سفید بدان زاغ سیاه رشک ورزیدند که ایکاش پرهای ما نیز مانند پرهای زاغ سیاه می‌بود تا آثار سوگواری بر ما نمایان باشد و چه کسی می‌تواند جامه سیاه زاغان را برای بازها تضمین کند؟ یعنی کسی نمی‌تواند که چنین کند.

۲۱ ـ لغات: "اغربة" جمع غراب **"باسرها"** همگی. **"فتخ"** جمع فتخاء صفت بازها است باز نرم بال، در اصل حلقه طلائی و نقره‌ای است **"سراة"** کوههائی است در سرزمین یمن. **"لصاف"** کوهی است مراد از ساکنات لصاف پرنده‌هائی است سرخ رنگ باندازه گنجشک.

معنی: همه پرندگان بر وی سوگوارند اگرچه مثل غرابها جامه سیاه نپوشیده‌اند و شعر نگفته‌اند و عقابهای کوه سراة و پرندگان سرخ لصاف نیز بروی سوگوارند.

۲۲ ـ لغات: "وثاب" جهنده **"قرارة"** زمین دشت و هموار و پست **"نیاف"** زمین بلند.

معنی: چرا متوفی بجای تابوت سوار بر اسب اصیل خود نمی‌شود که در پستی و بلندی یکسان می‌جهد که برای آن فراز و نشیب فرقی نمی‌کند.

۲۳ ـ لغات: "صادم" صدم الشیء وقتی که هر دو سخت باشند و با هم برخورد کنند **"کرّ"** حمله بعد از حمله **"ایجاف"** اسراع و سرعت نمودن.

معنی: نمی‌توانست بجای تابوت از پشت اسب اصیل خود استفاده کند چون اینکار دور است در حالیکه با لشکر مرگ روبرو شده است لشکر که با برگرداندن و دفع کردن بر نمی‌گردد و دفع نمی‌شود با حملات پشت سر هم و سرعت زیاد بر نمی‌گردد.

۲۴ ـ معنی: چرا شمشیرش را با وی دفن نکردید، زیرا شمشیر دوستی همیشگی اوست و باوفاست و به وی خیانت نمی‌کند آنجا که وفا نایاب است شمشیرش بوی وفادار است.

۲۵ ـ لغات: "ابلج" واضح و مشهور که مخفی نمی‌ماند و کسیکه ابروانش پیوسته نیست.

معنی: او عنوان کرامت وجود است و از وی جدا نمی‌شود چنانچه مردگان در گور بزیارت وی روند بعد از اینکه پوسیده شده باشند بخاطر وفای به طبع خویش کفنهای خویش را بدانان می‌بخشد.

۲۶ ـ معنی: خداوند اگر مردگان را بکرامتی اختصاص دهد برای وی چند برابر می‌فرستد.

۲۷ ـ معنی: کلیدهای بهشت را انداخته‌اند تا برویش بهشت را بگشایند و رضوان که دربان بهشت است در پیشگاه وی ایستاده تا طرفه‌های بهشت را بوی تقدیم دارد.

۲۸ ـ معنی: ای کسیکه جوشن پوشیده‌ای و در زیر آن دریائی هستی که در برکه زلالی پیچیده شده‌ای تو بحر کرمی و جوشن تو برکه آب زلال و اینجا برکه‌ای دریائی را در برگرفته است **"تلفع"** در هم پیچیده است.

۲۹ ـ لغات: "**زرق**" آبی رنگ و نیزه‌های صاف "**سمر**" نیزه "**صوادی**" تشنگان "**الورُق**" کبوتران "**زرق نطاف**" آب صاف اندک.

معنی: این جوشنهای سفیدی هستند که بمنزله برکه‌های آب زلالند که نیزه‌های آبی رنگ یا خاکستری رنگ همچون کبوتران تشنه بر آن آب زلال وارد می‌شوند جوشنها بآب و نیزه‌ها بکبوتران تشبیه شده است.

۳۰ ـ لغات: "**نبل**" نیزه‌ها "**فوقها**" ضمیر راجع به درع است "**نصال**" پیکان "**ریش**" پر "**رجا**" ناحیه چاه و برکه "**طاف**" شنان کناب بر روی آب.

معنی: تیرها روی آن جوشنها می‌افتد و در آن نفوذ نمی‌کند و پیکان آنها بر روی جوشنها می‌ماند توگوئی پر کبوتران که بر روی آب برکه در گردش است تیر بر جوشنها به پر کبوتران بر روی آب برکه و حواشی آن تشبیه شده است.

۳۱ ـ لغات: "**یزهی**" آن را داخل در تکبر و تبختر می‌کند "**حرباء**" میخهای جوشن، جانوری است بنام آفتاب پرست که روی درخت روی بخورشید می‌چرخد "**صلی**" داخل در آتش شد "**وغی**" جنگ. "**هجیرة**" گرمای نیمه روزی و حرباء دوم همان جاندار است. "**مهیاف**" بسیار تشنه یا باد سختی که چون بوزد هر حیوانی تشنه می‌شود.

معنی: وقتی که این جوشنها در جنگ سلاح دشمن را بی اثر می‌کنند و میخهای آنها (حرباء) آتش جنگ سلاح دشمن را بی اثر می‌سازند همه حرباءهای گرمای نیمه روزی که تشنه کامند بخود می‌بالند که نامشان با حرباء جوشن یکی است و همنام آنهایند.

۳۲ ـ لغات: "**یوفی**" مشرف می‌گردد "**جذل**" ریشه و اصل درخت "**قذاف**" زمین وسیع که در آن آب نباشد.

معنی: بخاطر همین تکبر که بسبب همنامی با حرباء (میخها) جوشن برای آفتاب‌پرست حاصل شده که نامش حرباء است و شباهت آن بمیخ روی جوشن متوفی دارد، بر روی درختان، بیابان می‌نشیند حرباء بیابان چون همنام حرباء درع متوفی است بخود می‌بالد و متکبرانه بر روی درختان بیابان وسیع می‌نشیند همانگونه که حرباء درع نیز روی آن است.

۳۳ ـ لغات: "**رکب**" جمع راکب "**ءاثرک**" بعد از تو "**أجمون**" کراهت دارند. "**زاد**" توشه "**لهج**" بچه شتر که از شیر منع شود مشتاق آن است "**صادفة**" متمایل و روی گردان "**اخلاف**" جمع خلف پستان شیر.

معنی: سواران بعد از تو بخاطر اندوه و حزن بر مرگ تو از توشه و طعام بدشان می‌آید و کراهت دارند و بچه شترهای مشتاق به شیر مادر نیز متأثرند و از پستان مادر روی گردانند و اندوه مرگ تو همه را فرا گرفته است.

۳۴ ـ معنی: و اکنون در سوگ تو مجد و عظمت بدین قناعت نکرد که پای برهنه جزع سر دهد و راه برود بلکه پاشنه پای خویش را انداخت تا بیشتر جزع کند.

۳۵ ـ لغات: "**عمرة**" آنست که از میقات شروع کند و احرام بندد سپس وارد مکه گردد و هفت بار طواف کند که سه بار بازَمَل و در بقیه با مشی برهیت خویش و نماز طواف بگزارد و سعی بین صفا و مروه را هفت بار انجام دهد سپس حلق یا تقصیر کند که عمره تمام می‌شود.

معنی: دو تکبیر در برابر قبر تو برای جوانمرد ثواب یک عمره و طواف دارد.

۳۶ ـ لغات: "**أنحَت**" روی می‌آورد "**أعراف**" یالها، عربها عادت داشتند موی دم اسب متوفی را می‌بریدند و موی یال را نیز می‌بریدند.

معنی: اگر اسبان تو که تو را از دست داده‌اند قدرت می‌داشتند با دستان خود یال خویش را می‌بریدند یا با دستان خود بر جـی یالها می‌کوبیدند همانگونه که مردمان بر سر می‌زنند.

۳۷ ـ معنی: تو از افعال روزگار خویش راضی نبودی لذا آن را ترک کردی و از آن دور شدی و زمانه سزاوار بی انصافی است و او شایسته بی عدالتی است.

۳۸ـ معنی: تو بلقای خدای خویش پیوستی و با تقوای خویش آنچه راکه زمانه از توگرفته بود برگرداندی و خداوند جوانی و زیبائی را بتو برگرداند.

۳۹ـ لغات: "شرخ" اول **"فواف"** نقش زیبا و رنگهای مختلف **"أمواه"** جمع ماء.

معنی: تو بحضور خدای خویش نایل شدی و آب حیات جاویداند بتو داد و جامه رنگارنگ اول جوانی را بتو پوشانید یا اینکه دعائیه است: خداوند آب حیات جاویدان بتو دهاد و جامه رنگین جوانی را بر تو پوشاند.

۴۰ـ معنی: تو در میان ما دو ستاره درخشان که رضی و مرتضی باشند بجای گذاشتی که در سپیدی صبح و تاریکی شب پنهان نیستند که هر دو شاعر و دانشمند و ادیب بودند و مرتضی امام شیعیان و نقیب سادات و کلامی و اصولی بود.

۴۱ـ لغات: "متأنقین" از أنِقَ گرفته شده که میل و گرایش بزیبائی سخن است و کسی که چیزی نیکو وی را راضی نمی‌کند. **"أرتع"** در چراگاه اقامت کرد. **"متألق"** درخشان و درخشنده **"سؤدد"** سیادت و بزرگی.

معنی: آنان میل و نگرش به زیبائی سخن دارند و در مرغزار مکارم می‌چرند و نور آثار سیادت و عفت و پاکدامنی بر آنان می‌درخشد.

۴۲ـ لغات: "ءارداء" اهلاک و هلاک کردن. **"ءاجداء"** بخشش و اعطاء عام. **"ءاسراف"** در تاریکی قرار دادن و تاریکی.

معنی: ایشان برای نابودی دشمن چون قدرند که نمی‌توان جلو آن راگرفت و در بخشش وجود چون بارانند که زنده کننده زمین است و در تاریکیها چون خورشید و ماهند که درخشان و تابانند.

۴۳ ـ لغات: مردمان نجد معروف به فصاحت و مردمان نبطی دیاف معروف به عدم فصاحت هستند.

معنی: بهره و نصیبشان بزرگی است و آنقدر فصیح و شیوا سخنند که اهل نجد در برابر آنان چون اهل دیاف هستند.

۴۴ ـ معنی: رضیّ و مرتضی هر دو با هم در فضل و دانش برابرند و با هم نقشه بزرگواری را بطور متساوی و دوستانه تقسیم کرده‌اند.

۴۵ـ لغات: "حلف" همپیان بودن و پیمان با کسی بستن که به وی خانت نکنی. **"ندی"** بخشش وجود **"صلی"** بعد از وی آمد **"اطهر مرضی"** برادر کوچک رضی و مرتضی.

معنی: این دو برادر با جود و بخشش پیمان بسته‌اند که از هم جدا نشوند و با هم در آن مسابقه دارند و بدنبال آن دو برادر کوچکشان مرضی وجود دارد که آنان بمنزله دو اسب سبقت گیرنده و پیشگام در مسابقه‌اند و او همچون صلّی دنباله‌رو آنان است یعنی در مرتبه سوم قرار دارد.

۴۶ـ لغات: "ذووالنسب القصیر" هرگاه کسی معروف و مشهور و شریف باشد نسب او کوتاه است چون تا اسم پدر را بردی احتیاج بذکر دیگر اجداد و آباء و مشهورین نیست،، پس شریفان کوتاه نسب هستند و بذکر نام پدر شناخته می‌شوند. **"طول"** فضل و بزرگی.

معنی: شما بزرگانی هستید که نسبتان کوتاه است کافی است که نام پدرتان گفته شود و فضیلت و بزرگی شما برای همه بزرگان و اشراف آشکار ست.

۴۷ ـ معنی: همانگونه که می نیز کوتاه نسب است کافی است که گفته شود دختر انگور که نام پدرش انسان را بی نیاز می‌کند از دیگر اسمها و اوصاف.

۴۸ ـ معنی: با مرگ پدر بزرگوارتان خانه بلند شما دچار کجی و انحراف نشد بلکه بیت شما چون بیت شعر است که با حذف حرفی یا سکونی در آن کاستی و نقصی ایجاد نمی‌شود. خانواده شما بسیار مستحکم است و با مرگ بزرگی اگرچه مصیبت است ولی استحکام خویش را از دست نمی‌دهد همانگونه که بیت شعر باز حاف خفی از روال خویش خارج نمی‌شود.

۴۹ ـ لغات: "تنل" بوی رسد و مبتلا شود **"شکو"** شکایت که مراد اینجا کسوف خورشید است **"ءاخطاف"** بهبودی از بیماری.

معنی: این خانواده همواره شریفند و اگر یک سستی و ضعفی بدانان برسد زود از میان می‌رود مانند خورشید که همواره شرف آن باقی است و اگر دچار کسوفی شود بزودی برطرف می‌شود.

۵۰ ـ لغات: "موسی" مراد امام موسی کاظم است که بسیار بزرگوار و شریف بود و هرگاه نماز عشاء را می‌خواند بدعا و راز و نیاز می‌نشست تا موقع نماز صبح که نماز صبح می‌خواند و آنگاه با ورد و ذکر می‌نشست تا طلوع خورشید سپس بعد از آن نماز چاشت را می‌خواند و آنگاه صبحانه می‌خورد و می‌خوابید و مراد از صاحب سورة اعراف حضرت موسی است.

معنی: موسی‌بن جعفر پدر بزرگ شما بعلت شکوه و بزرگواریش در نفس خود همچون حضرت موسی بود که آتش وحی را دید او نیز آتش میهمان نوازی را روشن می‌کرد.

۵۱ ـ لغات: "موقد" برافروزنده آتش **"نارالقری"** آتش مهمان نوازی که بر مرتفعات روشن می‌کردند تا مسافران و راه گم کردگان بدانجا روند. **"أصال"** شامگاهان **"أهضام"** میان درّه‌ها **"أشعاف"** قلّه کوهها.

معنی: این بزرگان آتش مهمان نوازی را در شام و بام در دشتها و کوهها مشتعل می‌سازند.

۵۲ ـ لغات: "ساطعة" بلند **"ذوائب"** بلندیها **"طواف"** خیمه چرمی.

معنی: این آتش که بر می‌افروزند آتش سرخی است که زبانه کشیده و در تاریکی شعله‌های عظیم آن چون خیمه چرمی سرخ بزرگ و عظیم است.

۵۳ ـ لغات: "ضرميّه" منسوب به ضرم مشتعل کردن آتش یا آتش زنه و هیمه آتش **"کرميّة"** منسوب به کرم است **"تأريث"** برافروختن آتش.

معنی: این آتش اگرچه هیزم و هیمه سوزان است ولی نسبتِ با کرم و بخشش دارد و مقتضی کرامت است و این کرامت بر افروختن آتش مهمان نوازی را از اجداد و پیشینیان خود بأرث برده است.

۵۴ ـ لغات: "أري" عسل **"ضريب"** شیر شتر که بعضی را بر بعضی دیگر دوشند **"سلاف"** شرابی که بدون فشردن از انگور جاری می‌شود که بهترین نوع شراب است.

معنی: شب که آتش مهمان نوازی روشن می‌کند وقتی که بحضور او روی ترا شیر و عسل ناب می‌دهد و اگر بخاطر گناه نباشد و از آن بگذرد آن را با شرب ناب و نیکو سه تا می‌گرداند یعنی شراب را نیز بدان می‌افزاید.

۵۵ـ لغات: "طريد" مطرود **"شری"** بیشه‌ای که شیران بدان انس و عادت دارند. **"شراف"** کوه معروفی و جایگاه بلند.

معنی: هرگاه مطرودی بدین آتش مهمان نوازی مراجعه کند در کنار آن کسی نمی‌تواند او را دنبال کند تو گوئی که شیر بیشه است یا پرنده‌ای بر قله کوه.

۵۶ـ لغات: "هبيد" دانه حنظل و هندوانه ابوجهل که تلخی آن را زایل کرده باشند که خورده می‌شود. که پیش از رسیدن شتر مرغ از آن خوشش می‌آید. **"ألطاف"** جمع لطف چیزی که به انسان هدیه داده می‌شود.

معنی: هرگاه که شتر مرغ که شبانگاه چون آتش بیند از آن تعجب می‌کند، بمهمانی شما آید برای آن دانه حنظل که مورد علاقه آنست با تحفه‌ها برده می‌شود. یعنی هر کس و هر چیز را برابر ذوق و سلیقه‌اش پذیرائی می‌کنند.

۵۷ ـ لغات: "مفتنة" دارای فنون از منفعت است **"مشتی"** زمستان یا سرما و **"مصطاف"** تابستان و گرما.

معنی: این آتش دارای انواع منافع است که هم سایه دارد و هم گرما پس در زمستان و تابستان ترا بهره دهد.

۵۸ ـ **لغات: "زهراء"** درخشان **"يحلم"** مستقر می‌شود و پرواز نمی‌کند **"عواصف"** جمع عاصفة بادهای سخت و گردبادها **"جمر"** اخگر و آتش **"هزة"** حرکت و جنبش **"اعطاف"** نواحی و جوانب.

معنی: در توصیف همان آتش مهمان نوازی گوید: آن آتش بسیار درخشان و نیرومند و عظیم است که زبانه آن در گردبادها خاموش نمی‌شود و در برابر بادهای دیوانه مقاومت می‌کند و همچنان می‌سوزد و در آن تأثیری ندارند مگر اینکه اندکی جوانب اطراف آن را بجنباند و حرکت دهد.

۵۹ـ لغات: "سطعت" درخشان می‌شود و زبانه می‌کشد **"یسطیع"** می‌تواند **"اطفاء"** خاموشی **"زحل"** ستاره زحل که بشدت سردی معروف است **"طاف"** مراد **"طافیء"** است خاموش شونده.

معنی: زبانه این آتش آنقدر ارتفاع می‌گیرد که ستاره زحل یارای خاموش کردنش را ندارد و این آتش، آتش محترم و مکرمی است و نور حق هرگز خاموشی ندارد.

۶۰ـ لغات: "وقود" باضم بمعنی برافروختن آتش و بافتح هیزم و هیمه آتش **"یمّ"** دریا **"صوب"** نزول باران **"وابل"** باران عظیم و درشت **"غراف"** ریزان و باران زیاد که خوارزمی **"عزاف"** را با عین درست می‌داند با غین که بمعنی باران و رگبار باران درشت و رگبار چون دریا بر ان ببارد خاموشی ندارد.

۶۱ـ لغات: "شبّت" مشتعل گردانده شده **"عالیة العراق"** مرتفعات عراق و بلندیهای آن **"نائل و ءاساف"** نام دو بت معروف جاهلی بوده که یکی بر روی صفا و دیگری بر روی مروه در مقابل کعبه شریفه بوده است و در افواه بوده که ءاساف مردی و نائله زنی بوده که در حرم شریف مرتکب فسق و فجور شده‌اند و بصورت دو بت سنگی مسخ شده‌اند.

معنی: این آتش مهمان نوازی در مرتفعات عراق برافروخته شده و نور و پرتو آن در صفا و مروه در مکه دیده می‌شود و دامنش بدانجا رسیده است.

۶۲ـ لغات: "قدور" جمع قدر دیگها **"هضاب"** جمع هضبة کوهها **"رواکد"** ثوابت و استوار **"جفان"** کاسه‌های غذا **"رحیبه"** وسیع و بزرگ **"افیاف"** جمه فیف بیابان گسترده.

معنی: دیگهای آشپزی آنان همچون کوه بزرگ و برجای خویش ثابتند و از بس بزرگ هستند قابل انتقال نیستند و کاسه‌های غذایشان نیز همچون بیابان وسیع و با عرض و طولند.

۶۳ ـ لغات: "جائشه العشی" در شبها در حال جوشیدن دائم هستند **"مقیئة"** برگردانده می‌شوند **"میر"** طعام **"مرافد"** جمع مرفد کاسه بزرگ آش و غیره صحاف جمع صحفه کاسه بزرگ.

معنی: این دیگها همواره شبانگاهان که هنگام فرا رسیدن مهمانان است در حال جوشیدن هستند. کاسه‌ها و ظروف بزرگ را خالی بنزد این دیگها می‌آورند و پر بر می‌گردانند یعنی همواره با کاسه‌های بزرگ این دیگها خالی می‌شوند و از نو پر می‌گردند و مهمان فراوان است.

۶۴ـ لغات: "دهماء" بسیار سیاه شده. **"اجبل"** جمع جبال کوهها **"اثاف"** اثافی سنگهای اجاق که سه عدد است.

معنی: این دیگهای جوشان سیاه شده‌اند و بر سه سنگ اجاق بزرگ چون سرکوه سوار شده‌اند.

۶۵ـ لغات: "سرح" گلّه‌ای که به چرا فرستاده می‌شود **"قریض"** شعر **"حمولة"** بار بزرگ قافله **"مسنتین"** قحطی زدگان. **"عجاف"** لاغر اندامان.

معنی: ای صاحبان رمه شعر اینک از طرف من بار قحطی زدگان لاغر اندام بشما تحفه فرتساده می‌شود مراد قصیده مرثیه‌اش می‌باشد اگرچه شما خود در شعر بسیار غنی هستید ولی این قصیده رثای ناچیز من را بپذیرید.

۶۶ـ لغات: "ورق اللجبین" برگ درختان که کوبیده می‌شود و با اب خیس می‌گردد و علوفه شتران شهری است **"قلام و خذراف"** دو گیاه ترش مزه هستند که خوراک شتران اهل بادیه است.

معنی: چون شعر آنان را برمه شتران تشبیه کرده است شعر خویش را نیز بشتران تشبیه کرده است می‌خواهد بگوید که شعر من از لغات و کلمات روان و فصیح اهل بادیه است نه از کلمات آمیخته مردمان شهری، شتر قصیده من از برگ درختان

پوسیده نمناک تغذیه نکرده و با ان آشنا نیست و اگر از ان سؤال شود از گیاهان اصیل و خوشمزه بیابان و صحرا خبر می‌دهد از جمله قلّام و خنراف یعنی این قصیده عربی خالص است همچون مولدان شهری نیست.

۶۷ـ لغات: "**بهارة**" گل. "**منناف**" روضة "**أنف**" چمن و باغی که هنوز گلّه‌ای از آن نچریده است یعنی سرسبز و شاداب و دست نخورده.

معنی: من که این قصیده را به رضی و مرتضی هدیه می‌کنم چون کسی می‌مانم که کمترین گل را به باغی هدیه کند که هنوز گلهایش چیده نشده است چون ایشان معدن فضل و کمال و ادبند بهرحال زیره بکرمان بردن است و خرما به هجر.

۶۸ـ لغات: "**اوضعت**" سرعت گرفتم "**ساميا**" دنبال سمو و شرف بودم "**عافی**" سائل و جوینده احسان و بخشش.

معنی: با این قصیده خویش خواستم در طریق شرف و مجد سرعت گیرم و از شما کرامت و بزرگی یابم و حق خویش را أدا کرده باشم و راه مداحان صله جو را پیش نگرفته‌ام و آن را برای صله و عطا و مال دنیا نسروده‌ام بلکه خواسته‌ام که وسیله شما بشرف و بزرگواری برسم.

پایان قصیده شصت‌ام

قصیده شصت و یکم

این قصیده در در بحر وافراول و قافیه متواتر در تهنیت به نوزاد قاضی تنوخی در بغداد گفته است.

۱ـ متی نَزَلَ السَماکُ، فَحلّ مَهْداً،	تُــغَذّیه، بــدِرّتِها، الثُّـدِیُّ
۲ـ أهَـلّ بـصَوْته، فأهَـلّ شُکْـراً،	بــه الأقــوامُ، وافْــتَخَرَ النَــدیّ
۳ـ بـیَومِ قُـدومه وَجَبَتْ عـلینا ال	ــنّذُورُ، و سِیقَ للـبیْتِ الهَـدیّ
۴ـ کَـنِیّ مـحمّدٍ! نَسَـبی مُـفیدی	ودادَکَ، والهَـــوَی أمْــرٌ بَـدِیّ
۵ـ و سِـــرُّ المَـجْدِ مـوْلودٌ کـریمٌ،	أبَـــانَ، وُفــودَهُ، خَــبَرٌ جَـلِیّ
۶ـ عُـــلُوٌّ زائِــدٌ بأبــی عَــلِیٍّ،	أتـــاکَ، بـــفَضْلِه، اللهُ العَــلیّ
۷ـ بَنو الفَهْم، الذین بَـنَی عُـلاهم	أبــو الفَـــهْمِ الهُــمامُ الهِـبْرِزیّ
۸ـ کأنّ ضُیوفَهُم، و النـارُ تُـذْکَـی	لهـــمْ، بــتَوَقّدِ الشَّــعری، صُلِیُّ
۹ـ سَمَوْا، فی الجاهلیّة، بـالمعالی،	وزادُوا بَـــعْدَما بُـــعِثَ النــبیّ
۱۰ـ فعاشَ مَـحمَدٌ عُـمْرَ الثـرَیّا،	فاءنّ ثَرَی الکِرَامِ به ثَـرِیُ، ثَـرِیُّ
۱۱ـ و بُـلِّــغَ فــیه وَالِـدُهُ أُمـوراً	عَــدُو هُــمَا بِــهَا شَــرِقٌ رَدِیُّ
۱۲ـ هَناءٌ من غَـریبٍ، أو قـریبٍ،	کِـــلا وَصْــفَیْه حَــقٌّ لا فَــرِیّ
۱۳ـ ولولا مـا تُکَـلِّفُنا اللـیالی،	لَـطال القَــوْلُ، و اتّــصَلَ الرَّوِیُّ
۱۴ـ ولکِـنّ القَـریضَ لَـهُ مَـعانٍ،	و أوْلاهـــا بــه الفِکْــرُ الخَـلِیّ
۱۵ـ ءاذا نأتِ، العِراقَ، بنا المَطایا،	فَـــلا کُــنّا، ولا کــان المَـطِیّ
۱۶ـ علی الدّنیا السلامُ، فما حیاةٌ،	ءاذا فَــارَقْتُکمْ، ءالّــا النَّـعِیُّ
۱۷ـ و شِیدوابـیْتَ مَکْـرُمَةٍ و عِـزٍّ	له بـــمُحَمّدٍ مَــغْنًی خَــبِیّ

شرح قصیده شصت و یکم

این قصیده در بحر وافر اول و قافیه متواتر در تهنیت به نوزاد قاضی تنوخی در بغداد گفته است.

۱ ـ معنی: چه موقع سماک از آسمان فرود آمد و در گهواره جای گرفت و از پستان شیر مکید کودک نوزاد را در رفعت قدر به سماک تشبیه کرده است.

۲ ـ لغات: "**أهلّ**" فریاد کشید و گریه سر داد "**ندیّ**" انجمن و محل تجمع قوم و بزرگان.

معنی: چون این کودک متولد شد و فریاد کشید و گریست، مردم نیز فریاد شادی و شکر گزاری سر دادند و انجمن و مجلس بزرگان فخر و مباهات کردند بدان.

۳ ـ معنی: با روز ولادت و فرا رسیدن وی بر ما واجب شد نذرها و قربانی بخانه خداوند تقدیم داریم و به نذرها وفا گردید.

۴ ـ لغات: "**کنی**" هم کینه "**بدیّ**" شگفت.

معنی: ای هم کینه محمد(ص) ای قاضی تنوخی که کینه‌ات ابوالقاسم است هم نسبی من با تو موجب مهر و محبت من نسبت بتو شده است و عشق امر عجیبی است ما هر دو تنوخی هستیم تنوخی دیوان شعر ابوالعلاء را نزد وی خوانده است.

۵ ـ لغات: "**سرّ**" سرّ هر چیزی خالص آن است "**أبان**" آشکار ساخت "**وفود**" نزول و رسیدن "**جلیّ**" آشکار.

معنی: راز بزرگی، فرزند کریم است که مژده آشکار فرا رسیدن وی را خبر داده است یعنی راز مجد بود که نهان بود و مژده آشکار و خبر رسان آن را آشکار و ظاهر ساخت.

۶ ـ معنی: این ابوعلی فرزندت، علوّ و رفعت است که خداوند بزرگوار بفصل خویش او را بتو داده است.

۷ ـ لغات: "**ابوالفهم**" کنیه قاضی تنوخی است "**همام**" کسی که کارهای مهم انجام می‌دهد "**هبرزی**" پاک نسب.

معنی: اینان فرزندان فهم و درایت هستند که اساسشان را ابولفهم آن مرد بزرگوار پاک نسب بر بزرگی نهاده است.

۸ ـ لغات: "**تذکی**" افروخته می‌شود "**شعری**" مراد شعرا عبور است که پر نور است "**صُلِیُّ**" خود را بآتش گرم کردن.

معنی: هنگامی که مهمانان ایشان خود را بآتش مهمان نوازی گرم می‌کنند گوئی که پیرامون ستاره شعری نشسته‌اند و خود را بدان گرم می‌کنند.

۹ ـ معنی: در زمان جاهلیت با اعمال بزرگ و بزرگواریها برتری می‌یافتند و بعد از بعثت پیامبر (ص) نیز بر این اعمال بزرگ افزودند.

۱۰ ـ معنی: امید است که محمد عمر ستاره ثریا داشته باشد، زیرا ثروت و غنای کریمان به وی فزونی می‌یابد.

۱۱ ـ لغات: "**شرق**" گلوگیر و خَفّه شده "**ردّی**" بمعنی مَرْدِیُّ است، مردی مورد اصابت سنگ واقع شده، هلاک شده است

معنی: امید است پدرش بوسیله او بچیزهائی برسد که دشمنانش از حسادت خفه و گلوگیر شوند و مطرود و سنگ انداخته شوند.

۱۲ ـ لغات: "**هناء**" تهنیت است "**غریب**" چون در سرزمین خود شتر نیست قریب نسبی است "**فری**" دروغ یا زشت.

معنی: تهنیت است بتو از غریبی یا از خویشاوندی که هر د و صفت درباره وی صادق است و دروغ نیست.

۱۳ ـ معنی: اگر زمانه و سختیهای آن مرا بسختی نمی‌انداخت سخن را در تهنیت بدرازا می‌کشاندم و دویّ شعرم پیوسته می‌گردید و قصاید چندی با یک حرف روی می‌گفتم.

۱۴ ـ معنی: ولیکن برای شعر میدان فکری و معنوی فراوان است که بهترین مجال شعر وقتی است که فکر از اندوه و دل از عوارض غمها خالی باشد و از شرایط گفتن شعر نیک فراغت خاطر است که ما نداریم.

۱۵ ـ معنی: هر گاه شتران ما را از عراض دور سازند. نه ما باشیم و نه شتران. بر علیه خویش دعا می‌کند.

۱۶ ـ معنی: بر دنیا سلام و هر گاه از شما جدا شویم زندگی من جز خبر مرگ چیزی نیست.

۱۷ ـ معنی: با این مولود خانه عزت و کرامت را بر افرازید. با این مولود این خانواده با محمد ارتباط کرامت و شرافت نهانی دارد و معنی شرف نهانی شما با او آشکار خواهد شد.

پایان قصیده شصت و یکم

قصیده شصت و دوم

این قصیده در در بحر طویل اول و قافیه متواتر در توديع بغداد سروده است.

۱ـ نَبیٌ مِن الغِربانِ، لیس علی شَرَعٍ، یُخَبِّرُنا أنّ الشُعوبَ ءالی صَدَعِ
۲ـ أُصَدِّقُهُ فی مِرْیَةٍ، و قد امتَرَتْ صَحابَةُ موسی، بعدَ آیاتِه التِّسعِ
۳ـ کأنّ بفیهِ کاهِناً، أو مُنجِّماً، یُحَدِّثُنا عمّا لَقِینا مِن الفَجْعِ
۴ـ و ما کان أفعَی أهلِ نَجرانَ مثلَه، و لکنّ، للاءنسِ، الفضیلةَ فی السمعِ
۵ـ وما قامَ، فی عُلیا زُغاوَةَ، مُنذِرٌ، فما بالُ سُحْمٍ یَنتَجِینَ ءالی بُقْعِ
۶ـ تَلاقٍ، تَفَرّی عن فِراقٍ تَذُمُّهُ مَآقٍ، و تکسیرُ الصَحائحِ، فی الجَمْعِ
۷ـ و شَکلَینِ: ما بَینَ الأثافیّ واحِدٌ، وآخَرُ مُوفٍ، مِن أراکٍ، علی فَرْعِ
۸ـ أتی، و هوَ طَیّارُ الجناحِ، و ءان مشی أشاحَ، بما أعْیا سَطیحاً، من السَجْعِ
۹ـ یُجیبُ سماویّاتِ لَونٍ،کأنّما شَکَرنَ بشَوقٍ او سکرن من الْتبعِ
۱۰ـ تَرَیٰ کُلَّ خَطْباءِ القمیصِ کأنّها خَطیبٌ، تَنَمّیٰ فِی الغَضیضِ، مِنَ الْیَنعِ
۱۱ـ ءاذا وَ طِئَتْ عوداً، برِجْلٍ، حسِبْتَها ثَقیلةَ حِجْلٍ تَلمِسُ العودَ ذا الشَّرْعِ
۱۲ـ متی ذَنَ أنفُ البَردِ سِرْتُم، فلَیتَهُ، عَقیبَ التَنائی، کان عوقِبَ بالجَدْعِ
۱۳ـ وما أوْرَقَتْ أوْتادُ دارِکَ، باللّوی ودارَةَ، حتی أُسقِیَتْ سَبَلَ الدمعِ
۱۴ـ ذکَرتُ بها قِطْعاً، مِن اللیلِ، وافیاً، مَضَی، کمُضِیّ السَهمِ أقصَرَ من قِطْعِ
۱۵ـ وما شَبّ ناراً، فی تِهامَةَ، سامِرٌ، یَدَ الدهرِ، ءالّا أبَّ قلبُکَ فی سَلْعِ
۱۶ـ حکَتْ وهیَ تُجلی ناظِرَ السبُعِ اجتَلی، معَ اللیلِ، أکْلی، والرِّکابُ علی سَبْعِ
۱۷ـ حَمَلْتُ لها قلبَ الجَبانِ، ولم أزَلْ شُجاعَ الهَوَی، لولا رَحیلُ بَنی شَجْعِ
۱۸ـ وفی الحَیّ أعرابِیّةُ الأصلِ مَحْضَةٌ، مِنَ القومِ، ءاعرابیّةُ القولِ بالطَّبْعِ
۱۹ـ و قد دَرَسَتْ نحوَ السُرَی، فهْی لَبّةٌ، بما کان من جَرّ البَعیرِ، أوِ الرّفعِ
۲۰ـ ألِفَتِ المَلا، حتی تعلّمَتِ، بالفَلا، رُنُوَّ الطَّلا، أو صَنعةَ الآلِ فی الخَدْعِ
۲۱ـ ومَن یَترَقّبْ صَولَةَ الدهرِ یَلْقَها وَشیکاً، وهل تَرضَی الأساوِدُ بالوَکْعِ

٢٢- ءاذا الضَبُعُ الشَهباءُ حَلّتْ بساحتي، نَضَوْتُ عليها كلّ مَوارَةِ الضَبْع
٢٣- و قالَ الوَليدُ: النَبْعُ ليس بمُثمِرٍ، و أخطأ، سِرْبُ الوَحْشِ من ثمَرِ النَبْع
٢٤- أُوَدِّعُكُمْ يا أهلَ بَغدادَ، والحَشَا على زَفَراتٍ، ما يَنِينَ مِن اللَذْع
٢٥- وَدَاعَ ضَنًى، لم يَسْتَقِلّ، و ءانّمَا تحامَلَ، من بَعْدِ العِثارِ، على ظَلْع
٢٦- ءاذا أَطّ نِسْعٌ، قلتُ، واللّوْم كاربي: أجِدّكُمُ! لم تفْهَموا طَرَبَ النِّسع
٢٧- فبِئسَ البَديلُ الشأمُ، مِنكمْ، و أهلُه، على أنّهمْ قومي، وبَيْنَهُمْ رَبْعي
٢٨- ألا زَوِّدُوني شَرْبَةً، ولو انّني قَدَرْتُ، ءاذن أفنَيْتُ دِجلَةَ بالجَرْع
٢٩- و أنّى لنا، مِن ماء دِجلَةَ، نَغْبَةٌ، على الخِمْسِ، من بُعْدِ المَفاوزِ والرِّبع
٣٠- و ساحِرَةِ الأقطارِ، يَجْني سَرابُها، فتَصْلُبُ حِزباءً بَرِياً على جِذْع
٣١- وما الفُصَحاءُ الصِيدُ، و البَدْوُ دارُها، بأفصَحَ قولاً مِن إمائكُمُ الوُكْع
٣٢- أدَرْتُمْ مَقالاً، في الجِدالِ، بألسُنٍ، خُلِقْنَ، فجانَبْنَ المَضَرّةَ للنَفْع
٣٣- سَأُعْرِضُ، ءانْ ناجيتُ من غيرِكم، فتىً، وأجعَلُ زَوّاً مِن بَناني في سَمْعي
٣٤- غُذيتُ النّعامَ الرّوحَ، دونَ مَزارِكُمْ، وأسهَرَني زأْدُ الضّراغِمَةِ الفُدْع
٣٥- وما ذادَ عني النّومَ خَوفُ وُثوبِها، ولكنّ جَرْساً جالَ في أُذُنَيْ سِمْع
٣٦- وكم جُبْتُ أرضاً، ما انتَعَلْتُ بمَرْوِها، وجاوَزْتُ أخرَى، ما شَدَدتُ لها شِسْعي
٣٧- وبِتُّ، بمُنْتَنّ اليَرابيعِ، راقِداً، يُطَوِّفْنَ حولي: مِن فُرادى و مِن شَفْع
٣٨- أبَيتُ، فلم أطعَمْ نَقيعَ فِراقِكمْ، مُطاوعةً، حتى غُلِبْتُ على النَّشْع
٣٩- فنادَيْتُ عَنْسي من ديارِكُمْ: هَلاً! وقلتُ لسَقْبي: عن حِياضِكُمُ، هِدَع
٤٠- صَحِبْتُ ءاليكمْ كلّ أطلَسَ شاحبٍ، يَنوطُ، ءالى هادِيهِ، أبيَضَ كالرِّجْع
٤١- عَلَيْه لَباسُ الخُلْدِ، حُسْناً و نَضْرَةً ولم يُزبَ ءالّا في الجَحيمِ من الصُّنْع
٤٢- وأبرَزَهُ، مِن نارِه، القَيْنُ أخضَراً، كأنْ غِيثَ فيها بالتّلَهّبِ والسَّفْع
٤٣- ولولا الوَغَى، في الحَرْبِ، أسمَعَ رَبّهُ أليلَ المَنَايا في المُثارِ من النَّقْع
٤٤- ويأبَى ذُبابُ أنْ يَطورَ ذُبابَهُ، ولو ذابَ مِن أرجائِهِ عَمَلُ الرُّضْع
٤٥- تَلَوّنَ لِلأقرانِ، في هَبَواتِهِ، تَلَوُّنَ غولِ القَفْرِ للعاجزِ المِجْع

۴۶ـ تـقولُ: بَـدا فـی سُـندُسٍ، أو مُـورَدٍ، مـن اللَّـبنِ أو عَـضبٍ یَـرُوقُکَ أو نِـضع

۴۷ـ یَـدِرُّ بـه خِـلفُ المَـنونِ دمَ الطُّـلی، وَ یَکْـبُرُ عَـنْ فُـطرِ الوَلائـد و الرَّضـعِ

۴۸ـ فـیالَکَ مِـنْ أمْـنٍ تَـقَلَّدَهُ الفَـتی وبـاتَ بـه الأعـداءُ فـی خَـطَرٍ بِـدْع

۴۹ـ ولمّا ضَـرَبْنا قَـوْنَسَ اللـیلِ، مـن عَـلٍ، تَـفَرَّی، بِـنَضْخِ الزّعْـفرانِ، أوِ الرَّدْع

۵۰ـ کأنّ الدّجی نُـوقٌ عَـرِقْنَ مِـن الوَنَـی، و أنْـجُمُها فـیها قَـلائِدُ مِـن وَدْع

۵۱ـ لبِسْتُ جِـداداً، بِـغدکم، کـلُّ لیـلةٍ، مـن الدُّهْـمِ، لا الغُـرّ الحِسانِ ولا الدُّرْع

۵۲ـ أظُـنّ اللـیالی، و هْـیَ خُـونٌ غَـوادِرٌ، بَـرِدِّیَ ءالی بَـغْداذَ، ضَـیِّقَةُ الذَّرْع

۵۳ـ وکـان اخـتیاری أنْ أمـوتَ لَـدَیْکُمْ حَـمِیداً فَـمَا أُلْـفِیتُ ذلک فِـی الْـوسْعِ

۵۴ـ فَـلَیْتَ حِـمَمِی حُـمَّ لِـی فِـی بِـلادِکُمْ وَ جَـالَتْ رِمَـامِی فِـی رِیـاحِکُم المِسْـعِ

۵۵ـ ولَـیتَ قِـلاصاً، مِـلْعِراقِ خَـلَّفْنَنی، جُـعِلنَ، ولم یَـفْعَلْنَ ذاکَ، مِـن الخَـلْعِ

۵۶ـ فَـدُونَکُمْ خَـفْضَ الحـیاةِ، فـاءنّنا نَـصَبْنا المَـطایا، بِـالفَلاةِ، عـلی القَـطْعِ

۵۷ـ تَعَخَلْتُ، ءانْ لم أثْنِ جُـهْدی عـلیکُمْ، سَـحابَ الرّزایـا، و هْـی صـائِبَةُ الوَقْـعِ

شرح قصیده شصت و دوم

این قصیده را در بحر طویل اول و قافیه متواتر در تودیع بغداد سروده است.

۱ ـ لغات: "**نَبِیٌ**" فعیل است از نَبأ بمعنی خبر است "**شعوب**" جمع شعب قوم و قبیله "**صدع**" شکاف و جدائی و فراق شعب یکی از شاخه‌ها قبیله است که بدین ترتیب است: شعب، قبیله، فصیله، عمارة، بطن و فخذ.

معنی: خبر دهنده‌ای از زاغان که نبیّ بدون شرع است بماخبر داد که اجتماع ما به افتراق و جدائی می‌انجامد و زاغ نعاق جدائی را پیش از آن سر داد.

۲ ـ لغات: "**مریة**" شک "**امتری**" بشک افتاد.

معنی: همراه با شک صدای زاغ را که از فراق خبر می‌دهد تصدیق می‌کنم، چگونه شک نکنم در حالیکه یاران حضرت موسی علیه الاسلام بعد از نه آیت: طوفان، جراد، قملّ، ضفادع، دم، عصا، ید بیضا، سنون، و کاهش میوه و ثمرات، در سخن وی شک کردند.

۳ ـ لغات: "**بفیه**" در دهن آن "**فجع**" فاجعه

معنی: او که با دهن خویش از فاجعه‌ای بما خبر داد که بعداً روی داد توگوئی کاهن یا منجم بود توگوئی وقتی که بما خبر می‌داد از آنچه بدان دچار می‌شویم کاهنی یا منجمی در دهن او حرف می‌زند.

۴ ـ لغات: "**أَفْعَیٰ اهل بخران**" کاهنی بوده است در میان ایشان. "**وسمع**" شهرت و آوازه.

معنی: این زاغ سیاه که از جدائی ما خبر داد از کاهن نجران در غیب گوئیش صادقتر است ولی انسانها شهرت دارند و زاغ چنین شهرتی ندارد والّا او در غیب گوئیش از کاهن نجران مشهورتر است.

۵ ـ لغات: "**زغاوة**" قبیله‌ای از سودان "**یَنْتَجِینَ**" مناجات می‌کنند و با هم زمزمه می‌کنند "**بقع**" کلاغ و زاغ سیاه و سفید.

معنی: هرگز در میان قبایل سیاه سودان پیامبری برنخاسته است پس چه شده است که این زاغان سیاه نزد کلاغان می‌روند و با کلاغ نجوی و مناجات و راز می‌کنند.

۶ ـ لغات: "**تلاق**" ملاقات کردن و بهم برخوردن "**تفرّی**" کشف شد و ظاهر شد "**مآق**" مراد محل اشک چشمان و گوشه چشم است. تکسیر الصحاح فی الجمع = جمع موجب شکستن اسم صحیح می‌شود پس جمع ما هم موجب شک وصل شد.

معنی: این ملاقات ما سبب فراق شد که سبب گریه چشمان ما شد آری این ممکن است که جمع سبب جدائی شود همانگونه که در جمع مکسر اسماء صحیح پیش می‌آید مانند عمرو که جمع آن عمور است.

۷ ـ لغات: "**وشکلین**" چه بسا دو شکل "**اثافی**" جمع أثفیة پایه أجاق "**موف**" مشرف است "**اراک**" درختی که از ان سواک گیرند، **فرع** شاخه است.

معنی: چه بسا پیش می‌آید که دو شکل نظیر همند مانند خاکستری میان اجاق و رنگ کبوتر بر روی درخت أراک که خاکستر در بین سنگهای اجاق با کبوتر روی درخت أراک همرنگند.

۸ ـ لغات: "**أتی**" ضمیر آن به "**موف**" در شعر قبل بر می‌گردد. "**أشاح**" جدیّت می‌کند. "**أعیا**" عاجز می‌گرداند "**سطیح**" مراد سطیح کاهن است که از رفتن عاجز بود. معمولاً کاهنان سخنان سجع‌آمیز می‌گفتند.

معنی: با اینکه این دو شکل مثل همند ولی یکی که بر درخت اراک می‌نشیند و بال پرواز دارد هرگاه جدّی باشد آنچنان سجعی می‌گوید که سطیح کاهن از آن عاجز است هم سجعش از سطیح بهتر است و هم رفتنش، که سطیح قادر برفتن نبود. کبوتر خاکستری رنگ که بال پرواز دارد هر وقت روی زمین راه برود با جدیّت راه می‌رود و با وصف آن آنچنان سجعی سر می‌دهد که

سطیح از مثل آن عاجز است.

۹ ـ لغات: "سماویات" کبوتران که رنگ آسمانی دارند. **"سکرن"** مست شوند **"بتع"** نبیذ عسل است. **"شکرن"** سرشار شوند.

معنی: این کبوتر خاکستری رنگ پاسخ کبوتران آسمانی رنگ را می‌دهد و همواره از سجع نمی‌ایستد توگوئی که سرشار از شوق است یا مست شراب عسلی است که هیچوقت متوقف نمی‌شود.

۱۰ ـ لغات: "خطباء القمیص" کبوتران سبز رنگ **"تنمیّ"** بالا آمد و علو یافت. **"غضیض"** بمعنی غضّ است تازه وتر است **"ینع"** رسیدن میوه.

معنی: کبوتران را می‌بینی که رنگ خاکستری آمیخته با سبز دارند نوای سجع خویش را سر داده‌اند توگوئی که خطیب است بر شاخه درختان میوه دار بالا رفته و با سجع و ألحان خطابه ایراد می‌کند.

۱۱ ـ لغات: "وطئت" لگد مال کردن **"عود"** عود اول بمعنی چوب و هیزم و عود دوم بمعنی ساز است **"ثقلة حِجْل"** مغنی معروف بوده است **"تلمس"** لمس می‌کند. **"شرع"** جمع شرعة تار و آلت طرب و موسیقی است رجل و حجل هر دو جمعند و وطء عود و لمس عود مقابلند.

معنی: وقتی که کبوتر پای بر هیزمها و چوبها می‌نهد گمان می‌کنی که همان مغنی معروف است. تار چنگ را می‌نوازد و لمس می‌کند.

۱۲ ـ لغات: "ذنّ" آب آن جاری شد مثل زکام **"برد"** سرما و أنف البرد اول سرما. **"تنائی"** دوری **"جدع"** بریدن.

معنی: وقتی که آب بینی سرما جاری شد یعنی وقتیکه سرما رسید و باران بارید رفتید ایکاش بعد از دور شدن شما سرما مورد عقاب قرار می‌گرفت و بینی آن بریده می‌شد.

۱۳ ـ لغات: "أورقت" سبز شد و برگ درآورد **"أوتاد"** جمع وتد میخهای خیمه **"لوی و دارة"** نام دو محل است **"سبل الدمع"** اشک روان باران اشک.

معنی: فراوانی گریه خویش را بعد از کوچ اتان ذکر می‌کند و می‌گوید آنقدر بر آثار و مخروبه منزل شما بعد از کوچ گریستم که میخهای خیمه تو در «لوی» و «دارة» بر اثر باران اشک برگ در آوردند و سبز شدند.

۱۴ ـ لغات: "قطع" ساعتی از شب و تاریکی آخر شب **"قطع"** دوم پیکان تیر کوتاه و پهن **"وافی"** کامل **"سهم"** تیر.

معنی: در آنجا پاره‌ای از آخر شب را بیاد آوردم که وصل کامل و کوتاه دست داد و بسرعت گذشت سریعتر از گذشتن تیری که پیکان کوتاه و پهنی دارد که کوتاهی شبان وصلت و سرعت گذشتن آنها را بیان می‌کند.

۱۵ ـ لغات: "شبّ" مشتعل کرد **"سامر"** گروهی که شب در پرتو مهتاب بقصه گفتی می‌پردازند و آتش روشن می‌کنند. **"یدالدهر"** ابداً و همیشه **"أب"** ناله دوری وطن سر داد **"سلع"** کوهی است.

معنی: هرگز نبوده است که قصه گویان شب در تهامه آتشی روشن کنند مگر اینکه تو بیاد وطن افتاده‌ای و دلت نالان شده است.

۱۶ ـ لغات: "حکمت" ضمیر به نار بر می‌گردد. **"تجلی"** جلوه داده می‌شود و برافروخته می‌گردد. **"ناظر"** چشم **"أکلی"** جمع أکیل خورندگان طعام با هم که همدیگر را تعارف می‌کنند **"علی سبع"** بر مساحت هفت روز.

معنی: این آتش فروزان در شدّت سرخی و فروزندگی بدرخشندگی چشمان شیر در تاریکی شب شباهت دارد در حالیکه خیره شده باشد بجماعت و گروهی که پیرامون آتش نشسته و مشغول صرف غذا باشند و حال آنکه این آتش را که می‌بینم مسافت هفت شبانه روز از من دور است با وصف آن دلم ناله وطن سر می‌دهد و هوای آن می‌کند با دیدن آن.

۱۷ ـ معنی: آهنگ آن آتش کردم در حالیکه دل ضعیف و ترسان با خود می‌بردم و من پیش از کوچ قبیله بنی شجع که

محبوبه با آنان کوچ کرده است در عشق دل شجاع و نترسی داشتم ولی اکنون طاقتم طاق شده است که آنان کوچیده کرده و یار را با خود برده‌اند لذا با دل شکسته آهنگ آن اتش کردم.

۱۸ ـ لغات: "**حیّ**" قبیله "**أعرابیة**" اولی با فتح همزه منسوب به اعراب یعنی بادیه نشینی و دومی با کسر همزه منسوب به اعراب یعنی کلمات را با اعراب تلفظ می‌کنند و فصیح القول است.

معنی: بدان جهت آهنگ آتش قبیله بنی شجع کردم که محبوبه‌ام در میان ایشان بود و ان زنی است از اعراب اصیل بادیه و زبان فصیح و شیوا دارد و از روی طبع سخن می‌گوید.

۱۹ ـ لغات: "**سری**" شب روی و مسافرت از جائی بجائی "**لبّه**" دانا و عاقل "**جرّ البعیر**" مراد رفتن شتر یا کشیدن زمام آنست و مراد از رفع بعیر سرعت سیر آن است.

معنی: محبوبه من که زبان فصیح دارد درس علم نحو که موجب اصلاح زبان است نخوانده است بلکه درس نحو مسافرت و کوچ را خوانده و دانا و آگاه است براندن شتر و سرعت سیر آن کلمات نحو و جر و رفع و درس ایهام دارند.

۲۰ ـ لغات: "**ملا**" زمین گسترده "**فلا**" بیابان "**رنوّ**" خیره شدن "**طلا**" آهو بچه یا بچه ه حیوان وحشی "**آل**" سراب "**خدع**" خدیعت و نیرنگ.

معنی: خطاب بمحبوبه گوید: تو به بیابانها و بادیه الفت و أنس گرفته‌ای تا اینکه نگرستن آهو بچه و خدیعت و نیرنگ و فریب سراب را آموخته‌ای، در چشمان زیبا و نگاه عشوه‌گر شبیه آهوان و در فریب و بدعهدی و بیوفائی شبیه سراب هستی.

۲۱ ـ لغات: "**یترقب**" انتظار می‌کشد "**صولة**" حمله "**وشیک**" سریع "**أساود**" ماران خطرناک "**وکع**" نیش زدن مارو کژدم.

معنی: هر کس انتظار حمله به روزگار را بکشد بسرعت بدان گرفتار اید. روزگار هرگز کسی را خشنود نمی‌سازد، آیا هرگز نیش زدن ماران خرسندی می‌آرد؟ روزگار سرشت مار دارد.

۲۲ ـ لغات: "**الضبع الشهباء**" کنابه از خشک سالی و شب سرد و طوفانی است که همچون کفتار بدجنس و سخت است "**نضوت**" از غلاف کشیدن شمشیر و بسرعت بسوی چیزی رفتن "**موارة**" شتر چابک و سریع و "**ضبع**" عضد.

معنی: هرگاه خشکسالی سختی بمن روی آورد بشتر چابک و سریع السیر پناه می‌آورم و خود را از این سختیهای روزگار می‌رهانم.

۲۳ ـ معنی: ولیدبن عبید بحتری گفته است که درخت نبع ثمره ندارد ولی او اشتباه کرده است که در شعر خویش چنین گفته است مگر از درخت نبع کمان ساخته نمی‌شود؟ و با ان گله وحشیان شکار نمی‌شود؟ پس او اشتباه کرده است چون شکار وحوش از ثمره درخت نبع است من هرگاه خشکسالی پیش آید با شکار وحوش زندگی خویش را تأمین می‌کنم پس نبع بهترین ثمره دارد.

۲۴ ـ لغات: "**حشا**" درون "**زفرات**" آهها و تأسفها "**ینین**" سست می‌شوند "**لذع**" سوزش.

معنی: ای بغدادیان بدرود در حالیکه دلم از حسرت جدائی شما همچنان می‌سوزد و از آن سست نمی‌شود و همواره و لاینقطع و بدون سستی می‌سوزد.

۲۵ ـ لغات: "**ضنی**" بیماری "**ستقل**" آن را تحمل می‌کند "**تحامل**" بزحمت کاری انجام دادن "**عثار**" بسر درآمدن و لغزیدن "**ظلع**" چیزی بپای شخصی بخورد و لنگان لنگان راه برود.

معنی: با بغداد و اهل آن وداع می‌کنم چون کسی که بیمار باشد و نتواند سرپا بایستد بلکه بزحمت سرپا می‌ایستد و بعد از بنسر درآمدن می‌کوشد برخیزد و لنگان لنگان راه رود.

۲۶ ـ لغات: "**اطّ**" صدای پالان شتر و غیره "**نسع**" تقریباً معنی نظیر اطیط دارد صدای خشخش و برخورد ازدحام و

نسع بمعنی تنابی و یا ریسمانی از چرم که پهن باشد و رخت و بار شتر را بدان ببندند هر دو کنایه از لاغری شترند. "**کاربی**" مرا بکربت می‌اندازند. "**أجدّکم**" با جدیت از شما که صدای ناله تنگ بند را نمی‌فهمید.

معنی: وقتی که تنگ بند چرمی شتر صدا کند و بر آن بار نهند و اندوهها بمن روی آورند بخاطر مفارقت بغدادیان بیاران خود می‌گویم راستی شما نمی‌شنوید و نمی‌فهمید صدای ناله تنگ بند چرمی که در فراق بغداد می‌نالد وقتی که چیزی بی روح این چنین بنالد و شتر نیز ناله کند چگونه من ناله نکنم و اندوهگین نشوم.

۲۷ ـ معنی: بغداد و بغدادیان را بر شام و شامیان برتر می‌نهد که می‌گوید شام و شامیان بئس البدل شمایند اگر چه آنان اهل من و خویشاوندان منند و خانه‌ام در میان ایشان است.

۲۸ ـ معنی: هان ای بغدادیان یک جرعه از آب دجله بمن دهید و با من همراه سازید و اگر من می‌توانستم رود دجله را با یک جرعه می‌نوشیدم یا همه آن را جرعه جرعه سر می‌کشیدم.

۲۹ ـ لغات: "**أنیّ**" چگونه "**نغبة**" جرعه‌ای از آب "**خمس**" اینکه شتران سه روز بی آبی بکشند و روز چهارم آب بخورند "**ربع**" اینکه شتران دو روز بی آبی بکشند و روز سوم آب بنوشند.

معنی: چگونه ما از آب دجله جرعه‌ای خواهیم نوشید در حالیکه شتران ما در بیابان از شدت بی آبی هر چهار روز یک بار یا هر سه روز یک بار آب می‌نوشند.

۳۰ ـ لغات: "**ساحرة الاقطار**" عطف است بر مفاوز یعنی زمینی که سرابش چشمان را محسور می‌سازد "**یحنی**" مرتکب جنایت می‌شود. "**تصلب**" بصلیب می‌کشد "**حرباء**" آفتاب پرست "**جذع**" شاخه درخت.

معنی: چگونه از آب دجله بنوشم بعد از عبور از سرزمینی که سرابش چشمان را مفتون خود می‌سازد که گمان می‌کنند آب و سراب آن مرتکب جنایت می‌شود با بصلیب کشیدن آفتاب پرست برشاخه درخت، در حالیکه مرتکب گناهی نشده است یعنی حتی آفتاب‌پرست طاقت گرمای آن بیابان را ندارد و بر شاخه درخت خشکش زده است.

۳۱ ـ لغات: "**الّصید**" صفت فصحاء است "**الوکع**" کنیزی که بر اثر کار انگشت ابهامش کج شده باشد.

معنی: مردمان بغداد را بفصاحت زبان می‌ستاید و می‌گوید مردمان بسیار فصیح و صحرانشین که معدن فصاحت و بلاغت هستند در فصاحت زبان و گفتار بکنیز احمق مردم بغداد نمی‌رسند معمولاً کنیزان فرصت سخن گفتن و شیوا گوئی ندارند ولی حتی کنیزان بغداد از مردمان فصیح بیابان شیوا سخن‌ترند.

۳۲ ـ معنی: من بیاد دارم که شما سخن را اداره می‌کردید و درباره علوم در کتابخانه بغداد بمناظره و جدال می‌پرداختید با زبانهائی که از زیان و ضرر دیگران برای نفع خویش پرهیز داشتند.

۳۳ ـ لغات: "**ناجیت**" مناجات کردم "**زوّ**" زوج و جفت و مقابل "**توّ**" است.

معنی: بعد از آنکه سخن شمار ا شنیدم دیگر از سخنان دیگران لذت نمی‌برم چون بار دیگری مناجات کنم دو انگشت را در گوشم می‌نهم تا نشنوم مبادا لذت سخن شما را از دست دهیم.

۳۴ ـ لغات: "**نعام**" شتر مرغ "**الروح**" دوری ما بین پاهای شتر مرغ که همه شتر مرغها چنین هستند "**أسهرنی**" شب بیدارم کرد و خواب از چشمانم ربود "**زأر**" صدای شیر "**ضراغمه**" شیران "**فدع**" کجی پای شیران که همه شیران چینند.

معنی: مسیر خویش از بغداد را شرح می‌دهد و می‌گود در بیابانی راه می‌روم که در آنجا خوراکم جز گوشت شترمرغ نیست که آن را برایم شکار می‌کنند و در دوری شما جز این خوراک چیزی ندارم و شبها غرش شیران خوابم را ربوده است.

۳۵ ـ لغات: "**ذاد**" منع کرد "**وثوب**" جهش و پرش و پریدن "**جرس**" صدا "**جال**" جولان کند "**سمع**" بچه گرگ از کفتار که به تیز گوشی و تیز تکی معروف است و کوچکترین صدا را می‌شنود.

معنی: غرش شیران بدان جهت خوابم را نربوده است که ترس حمله و پریدن آنهارا نداشتم ولی در شدت بیداری و

بی‌خوابی چون سمع شده‌ام که کوچکترین صدائی، خوابش را می‌گیرد، از روی هوشیاری و بیداری نه از روی ترس من نیز چنینم.

۳۶ - لغات: "**جبت**" طی کردم "**مَا انْتَعَلْتُ**" کفش نپوشیدم "**مرو**" سنگهای سفید براق که از آنها‌آتش می‌جهد "**ما شددت**" نبسته‌ام "**شَسْع**" بند کفش.

معنی: بیان می‌کند که بسفر عادت کرده و سختی آن را می‌پذیرد که می‌گوید: زمینهای سنگلاخ فراوانی بوده‌اند که دارای سنگهای براق سوزان بوده و آنها را با پای برهنه طی کرده‌ام و از آنها گذشته و دیگری را نیز پشت سر نهاده‌ام در حالیکه بند کفشم پاره شده و آن را نبسته‌ام و بدین سختیها مبالات نکرده‌ام.

۳۷ - لغات: "**مستن**" از سنن گرفته شده و بمعنی طریق و راه است "**یرابیع**" جمع یربوع موش صحرائی.

معنی: و چه بسا شبها در بیابانها در راه پر رفت و آمد موشهای صحرائی خوابیده‌ام که موشان چون هرگز آدم ندیده بودند نمی‌ترسیدند و تک تک و جفت جفت پیرامون من در گردش بودند.

۳۸ - لغات: "**ابیت**" امتناع ورزیده‌ام "**نقیع**" سمّ و دوای تلخ "**مطاوعة**" باختیار "**نشع**" بزور دارو یا چیزی در بینی چکاندن یا در دهان ریختن.

معنی: من باختیار مفارقت شما را اختیار نکردم بلکه بران مجبور شدم و حال من در آن درست مانند حال کسی بوده که بزور و جبراً داروی تلخ را در دهانش می‌ریزند و بخوردش می‌دهند. یعنی من که از سرزمینهای خطرناک و بیابان گرسنه و پا برهنه شوق دیدار شما گذشتم و بدیدارتان آمدم چگونه می‌توانستم باختیار شما را ترک کنم؟!

۳۹ - لغات: "**عنس**" شتر خشن "**هلا**" برای راندن شتر بکار می‌رود از اصوات است "**سقب**" بچه شتر "**هدع**" از اصوات است برای آرام کردن شتران کوچک یاراندن آنها بکار می‌رود که بیشتر با کسرهاء و فتح دال و سکون عین استعمال می‌شود.

معنی: چون مجبور بترک دیار شما شدم بر شتر خویش هی کردم و بچه شترها را از وارد شدن به آب حوضها و برکه‌های شما باز داشتم و منع کردم.

۴۰ - لغات: "**اطلس**" چیزی که رنگش بسیاهی می‌زند و از صفات گرگ است و اینجا مراد مردی است که رنگش تغییر کرده باشد "**شاحب**" متغیر و دگرگون "**ینوط**" آویزان باشد "**هادیه**" گردنش "**رجع**" در اصل باران و اینجا مراد برکه آب است "**ابیض**" شمشیر.

معنی: در این سفر بسوی شما همسفران من مردان ژولیده و رنگ پریده بودند که آثار سفر بر آنان پیدا بود و بگردنشان شمشیر براق چون برکه آب صاف آویزان بود.

۴۱ - معنی: این شمشیر که بگردن هر یکی آویزان بود از بسکه جوهر تیغه آن شفاف بود توگوئی جامه زیبا و شاداب و سبز بهشتی را پوشیده در حالیکه در دوزخ کوره پر حرارت آهنگر پرورش یافته و ساخته شده بود. یعنی این شمشیر سبز بنظر می‌رسید با وجود اینکه در دوزخ نشأت یافته و متولد شده بود.

۴۲ - لغات: "**أبرزه**" آن را آشکار ساخته است "**قین**" آهنگر و صنعت کار "**غیث**" بر آن باران باریده است "**تلهب**" زبانه آتش و اشتعال آن "**سفع**" سوزاندن و تغییر رنگ دادن با سوزش.

معنی: آهنگر آن را با آتش خویش آشکار ساخته و جلا داده و برنگ سبز درآورده است توگوئی که باران شراره آتش و شعله‌های سوزان بر آن باریده و آن را سبز رنگ ساخته است.

۴۳ - لغات: "**وغی**" از اصوات است بمعنی جنگ و پیکار "**أليل المنايا**" صدای مرگها "**مثار**" برانگیخته شده "**نقع**" گرد و غبار.

معنی: اگر جنگ هم نباشد این شمشیر در میان گرد و غبار برانگیخته شده ناله مرگ را بصاحبش می‌شنواند یا اگر سر و

صدای میدان جنگ نباشد این شمشیر.

۴۴ـ لغات: "ذباب" مگس **"یطور"** نزدیک شود **"ذباب السیف"** لبه تیز شمشیر **"ارجاء"** اطراف **"عمل الرصع"** مراد عسل است الرصع بمعنی بچه‌های زنبور عسل و عمل الرصع عسلی که زنبور عسل برای بچه‌هایش می‌سازد.

معنی: مگسها جرأت نزدیک شدن به تیغه برّان این شمشیر را ندارند حتی اگرچه بر اطراف آن عسل ناب ذوب شده و جاری گردد، از ترس لبّه بران آن جرأت نزدیک شدن بدان و چشیدن آن را ندارند.

۴۵ـ لغات: "هبوات" جمع هبوه رنگ خاکستری گرد و غبار **"غول"** موجود خیالی که می‌پنداشتند در بیابانها برنگهای مختلف در می‌آید. **"عاجز"** ترسو و ناتوان **"مِجَع"** ضعیف و احمق.

معنی: این شمشیر در میدان پیکار در میان غبار در چشم حریفان برنگهای مختلف دیده می‌شود گاهی سرخ چون آتش و گاهی سبز چون گیاه و گاهی سفید چون آب همانگونه که غول بیابان در چشم ترسوی نادان برنگهای مختلف دیده می‌شود.

۴۶ـ لغات: "تقول" گمان می‌کنی **"سندس"** جامه حریری سبز **"مورّد"** گلگون و سرخ **"عصب"** دیبای رنگارنگ یمنی **"نصع"** جامه سفید رنگ.

معنی: گاهی گمان می‌کنی که جامه سبز رنگ و گاهی جامه سرخ رنگ یا دیبای منقش یمنی یا جامه سفید است.

۴۷ـ لغات: "خلف المنون" استعاره است پستانهای مرگ **"یدرّ"** می‌دوشد و جاری می‌سازد **"طلی"** گردنها **"فطر"** دوشیدن شتر با انگشت سبابه و ابهام **"ولائد"** کنیزکان **"رضع"** از آن شیر خوردن.

معنی: این شمشیر پستان مرگ را می‌دوشد و بجای شیر از ان خون کشتگان جاری می‌شود و دوشیده می‌گردد و پستان مرگ بزرگتر از آنست که کنیزکان بتوانند آن را با دو انگشت بدوشند یا بتوان از آن شیر نوشید و شیر خورد. پستان مرگ با شمشیر دوشیده می‌شود و شیرش خون گردنهای کشتگان است.

۴۸ـ لغات: "فیالک" برای تعجب است **"خطر"** کار بزرگ **"بدع"** نو و شگفت.

معنی: بسیار شگفت‌انگیز است این شمشیر، هر کس آن را برخود حمایل کند در امنیت است و أمنیت را حمایل کرده است و دشمنان بوسیله آن در خطر هلاکت شگفت‌انگیز قرار می‌گیرند.

۴۹ـ لغات: "قونس" در اصل بالای سپر آهنی است و قونس فرس استخوان برجسته میان گوش است **"من عسل"** از بالای آن **"تفری"** منشق شد و شکافته شد **"نضخ"** باقی مانده اثر چیزی **"ردع"** اثر و آمیختگی.

معنی: بعد از توصیف شمشیر ادعا می‌کند که گردن شب را از بالا زدیم و شکافتیم که رنگ زعفرانی و سفید پدیدار شد یعنی شب را تا بآخر رفتیم تا زمانی که شفق احمر صبح پدیدلر شد.

۵۰ـ لغات: "نوق" شتران **"عرقن"** عرق کردند و عرق شتران سیاه است چون خشک شده **"ونی"** سستی **"قلائد"** جمع قلاده گردنبند. **"ودع"** صدفهای دریائی.

معنی: شب سیاه کمرنگ شده توگوئی که شتران هستند در اثر خستگی عرق کرده و خشک شده و ستارگان در آخر شب همچون گردنبند صدفهای سفید دریائی هستند.

۵۱ـ لغات: "دهم" سیاه تیره **"غرّ"** سفید درخشان **"درع"** چیزی که اولش سیاه و باقی آن سفید باشد و گوسفندی که سرش سیاه و باقی بدنش سفید باشد. سه شب اول ماه و سه شب آخر ماه.

معنی: توصیف شبروی خویش را می‌کند می‌گوید: بعد از شما هر شب جامه سیاه پوشیدم یعنی در شبهای تاریک شبروی کردم که شبهای مهتابی بود و نه شبهائی که آخرش مهتاب باشد.

۵۲ـ لغات: "خون" خوْن خیانت پیشه. **"غوادر"** غدر پیشه **"ضیقة الذرع"** بتنگ آمدن دست و بال و به تنگ آمدن.

معنی: گمان می‌کنم ایام اگرچه خیانت پیشه است نمی‌تواند مرا به بغداد برگرداند و از آن بتنگ آمده است.

۵۳ـ معنی: من ترجیح می‌دادم که در نزد شما باستودگی بمیرم ولی توان آن را نداشتم و نتوانستم بمانم و اجباراً برگشتم بمیهن خویش.

۵۴ـ لغات: "**حمام**" مرگ "**حمّ**" مقدر شده بود "**رمام**" استخوان‌های پوسیده "**مسع**" باد شمال.

معنی: ای کاش مرگ من در سرزمین شما مقدر شده بود و باد شمال بر استخوان‌های پوسیده من می‌وزید و آنهارا تکان می‌داد.

۵۵ـ لغات: "**قلاص**" شتران چابک "**ملعراق**" من العراق "**خلعننی**" بیرون انداختند **و خلع کردند** "**خلع**" قرمه کردن گوشت شتر که گوشتهایشان با پیه‌شان پخته شده و در خیک ریخته می‌شود.

معنی: ای کاش این شتران که مرا از عراق دور ساختند سربریده می‌شدند و قرمه می‌شدند و ما را از عراق دور نمی‌ساختند.

۵۶ـ لغات: "**خفض الحیاه**" فراخی و خوشی زندگی.

معنی: شما از تنعُم و زندگی راحت بهره ببرید در سرزمین خودتان و ما آماده کرده‌ایم شتران خویش را برای قطع بیابان و آنها را خسته کرده‌ایم. ضمناً ایمائی به خفض و نصب اعراب نحوی نیز دارد و به اینکه حال نزد کوفیان قطع نامیده می‌شود.

۵۷ـ معنی: اگر نکوشم که بسوی شما برگردم ابرهای مصائب برمن ببارد در حالیکه تیرشان بنشانه نشیند.

پایان قصیده شصت و دوم

قصیده شصت و سوم

در جواب محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن محمود بن فورجه بروجردی مشهور به ابوعلی نهاوندی صاحب کتابهای "الفتح ألجاالفتح" و "التجنی علی ابن جنی" گفته است در بحر و وافر و قافیه متوالی می‌باشد.

۱ ـ کفی بشحوب أوجهنا دلیلاً | علی أزماعنا عنک الرحیلا
۲ ـ أبَتْ صنفا النواعب مِن نیاق | و طیرٍ أن تُقِیمَ و أن تقیلا
۳ ـ تأملنا الزمان فما وجدنا | ألی طیب الحیاة به، سبیلا
۴ ـ ذر الدنیا اذا لم تحظ منها | و کن فیها کثیراً أو قلیلا
۵ ـ وأصبِح واحد الرجلین: إما | ملیکاً فی المعاشر أو أبیلا
۶ ـ و لو جرت النباهةُ فی طریق | الخمول، إلیَّ لاخترتُ الخُمولا
۷ ـ یُصَرِّدُ زاجرُ الصَّردان جُنْباً | و یوصَلُ حَبْلُ مَن وَصَل الحُبولا
۸ ـ وَتَقْتُلُ أُمّ لیلی أمُّ عَمرٍو | لِمَن یَغذُد سَمِیّتَها قَتیلا
۹ ـ أری الحَیوانَ مُشْتَبِهَ السَّجایا | کأنَ جَمِیعَه عَدِمَ العُقولا
۱۰ ـ نَسِیتُ أبی کما نَسِیَتْ رکابی | وتِلکَ الخیْلُ أعْوَجَ والجَدیلا
۱۱ ـ کأنّ جیادَنا فی الدّار أسرَی | سُکوتاً لا وَجِیفَ و لا صَهیلا
۱۲ ـ حُجولُ قُیونِها کحجُول قَینٍ | أجادُ من الحدید لها کبولا
۱۳ ـ فَما تَدْری أخلخالاً مشوفاً | یُقِلُ الرُسْغُ أم قَیْداً ثقیلا
۱۴ ـ یُفَجِّعُنا ابنُ دأیَةَ بابن أنسٍ | نُفارقهُ فلا تَبِعَ الحمولا
۱۵ ـ و قَلَّدَهُ الرماةُ بأُرْجُوانٍ | و عادَ شَبابُهُ رَخضاً غَسیلا
۱۶ ـ کَلِفْنَا بالعِراق، و نحنُ شَرْخٌ | فلم نُلْمِمْ به، ألّا کُهولا
۱۷ ـ و شارَفَنا فِراقُ أبی علِیٍّ | فکانَ أعزّ داهِیَةٍ نُزُولا
۱۸ ـ سَقاهُ اللّهُ، أبْلَجَ فارِسیّاً | أبَتْ أنوارُ سُودَدِه الأفُولا
۱۹ ـ یَعُدَ الثّوبَ زَغْفاً سابِریّاً | ویَرْضَی الخِلَّ هِنْدیّاً صَقیلا

٢٠ ـ كأنَ أراقــماً نَــفَثَتْ ســماماً عــليه فـــعادَ مُــبْيَضاً نَــحيلا

٢١ ـ و مَن تَـغلَقْ بـه حُـمَةُ الأفـاعي يَـــعِشْ إِنْ فــاتَهُ أجَـلُ عَــليلا

٢٢ ـ كأنَ فِــرِنْدَهُ، واليــومُ حَــمِتٌ أفــاضَ بِــصَفْحِه سَـجْلاً سَـجِيلا

٢٣ ـ تَــرَدّدَ مــاؤه عُــلواً و سُــفلاً و هَـــمَّ فــما تــمكّن أنْ يَســيلا

٢٤ ـ أجــادَ الهــالِكِيُّ بــه احتِفاظاً فــلم يُــطِقِ السُــرُبَ و لا الهُـمولا

٢٥ ـ اذا مـا كـالِيءُ الأضْـغان، يـوماً راهُ رَعــــى بــــه كَـــلأً وَبــــيلا

٢٦ ـ يَكـادُ سَـناهُ يُـحرقُ مَـن فَـراهُ ويُـــغرقُ مَـــن نَــجا مَـــنه كُــلُولا

٢٧ ـ فذالك شِبْهُ عَزْمِك يا ابن حَمْدٍ ولكــــــن لا نُــــبُوّ ولا فُــــلولا

٢٨ ـ لَشَــرُفْتَ القَـوافـي والمـعاني بـــلَفْظِكَ و الأجِـــلّةَ والخَـــلِيلا

٢٩ ـ إذا المَنْهُوكُ فُـهتَ بـه انـتِصاراً له مِـــن غــيره فَــضَلَ الطَــويلا

٣٠ ـ وأنتَ فَكـاكُ دائِـرَتَيْ قَـريضٍ و هَـــنْدَسَةٍ حــلَلْتَ بــها الشُكـولا

٣١ ـ كَمَلْتَ فزدْ عـلى النـعمان مُـلكاً مَــزِيدَكَ عــن أخـى ذُبْـيانَ قـيلا

٣٢ ـ وقد كـافأتُ عـن شِـعْرٍ بشَـعْرٍ ولكـــنْ حــازَ مَــنْ بــدأ الجَـميلا

٣٣ ـ بهَرْتَ و يومَ عُمركَ في شُرُوقٍ فــدامَ ضُــحًى ولا بــلَغَ الأصــيلا

٣٤ ـ وَرَدْنــا مــاء دجْـلَةَ خـيرَ مـاءٍ وزُرْنـــا أشــرَفَ الشَــجرِ النَــخيلا

٣٥ ـ وزُلْــنا بــالغليل و مـا اشْـتَفَيْنا و غـــــايةُ كــلّ شــيء أنْ يــزُولا

٣٦ ـ ولوْ لم ألقَ غيرَكَ في اغترابـي لكـــانَ لِــقاؤكَ الحـظَّ الجَـزيلا

٣٧ ـ سَتَحمِلُ ناجِياتُ العِـيسِ مِـنّى صَـــديقاً عـــن ودادِكَ لن يَــحُولا

٣٨ ـ يُــؤَمّلُ فـيكَ إسـعافَ الليالي ويَــــنْتَظِرُ العــــواقِبَ أنْ تُــديلا

شرح قصیده شصت و سوم

در جواب محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن محمود بن فورجه بروجردی مشهور به ابوعلی نهاوندی صاحب کتابهای "**الفتح ألجاالفتح**" و "**التجنی علی ابن جنی**" گفته است در بحر وافر و قافیه متوالی می‌باشد.

قصیده محمد بن فورجه بدین بیت شروع میشود:

ألا تـــسامت تـــجاذبنی عـــنانی   و تسألنـــی بـــعرصتها مـــقیلا

۱ ـ لغات: "**بشحوب**" تغیر "**أزماع**" عزیمت بر چیزی

معنی: ناراحتی خویش را از مفارقت بغداد بیان می‌کند و می‌گوید باختیار نرفته است بلکه مجبور شده است می‌گوید: تغییر یافه و چهرهٔ ما خود دلیل است بر اینکه تصمیم بکوچ باجبار بوده است نه با اختیار.

۲ ـ لغات: "**نواعب**" شتران سریع السیر و زاغان که فریاد بر میدارند و سر خود را تکان میدهند و هر دو گردن دراز می‌کنند. "**نقیل**" از قائله بمعنی خواب نیمروزی کردن "**نیاق**" جمع ناقه شتران.

معنی: این دو دسته از نواعب که شتران و زاغان مانع می‌شوند که ما در جائی اقامت گزینیم یا نیمروزان باستراحت پردازیم برا شتران با سرعت سیر می‌کنند و زاغان ناله فراق و جدائی سر میدهند.

۳ـ معنی: در احوال زمانه نگریستم و فهمیدم که در دنیا راهی برای زندگی خوش نیست جون سرشت آن بر فساد و تباهی ست.

۵ ـ ۴ـ لغات: "**الکثیر**" مراد خوش نام و مشهور است "**القلیل**" مرادگمنام و خامل الذکر است "**معاشر**" قبائل ادست "**أبیل**" عابد راهب یا کشیش که ناقوس می‌نوازد.

معنی: هرگاه از دنیا بهرمند نشدی آن را رها کن و از آن روی بگردان خواه پیروان تو فراوان باشند یا اندک. یا خواه مشهور و آوازه باشی یا گمنام و خامل، و یکی از دو کس باش یا رئیس قبائل و پادشاه قبائل باش یا راهب دیر و کشیش کلیسا باش و اگر با را خواستی جز ببالاترین بهره نفسانی راضی نباش اگر آن میسر نشد بکلّی از آن روی برگردان و راهب دیر باش.

چه خوب گفته است ابو اسماعیل رابت:

اذا مـــالم تکـــن مـــلکاً مـــطاعاً   فکـــن عـــبداً لخـــالقه مـــطیعاً
و ان لم تـــملک الدنـــیا جـــمیعاً   کـــما تـــهواه فـــاترکها جـــمیعاً
و کـــن مـــلکاً حـوی مـلکاً کـبیراً   بـــها أو نـــاسکاً سکـــن البـــقیعا
کـــذالک الفـیل اما عـند مـلک   و امـــا فـــی مـــجاهلها نـــزیعا

۶ـ معنی: اگر می‌دانستیم که راه شهرت و خمول و گمنامی یکی است و هر دو با هم در مشقت یکسان هستند باختیار راه امی و خمول را بر می‌گزیدم و بدان قانع می‌بودم.

۷ـ لغات: "**یصرد**" قطع مجلس شراب و شادی می‌کند. دست از نوشیدن بر می‌دارد "**زاجر**" کسی که زجر طیور می‌کند و تطیر و تشأم می‌کند. "**صردان**" پرندگان سبز رنگی که آنها را شوم می‌دانستند و برخی گفته‌اند که پرنده‌ای است که نصفش و نصفش سفید است که شمیط و أخطب و أخیل نامیده میشود و عربها آن را شوم میدانستند "**حبول**" مصائب عربها از اع خوششان می‌آمد و در صدر مجلس می‌نشاندند و از ترسو خیلی بدشان می‌آمد.

معنی: کسی که ترسوست با زجر صردان دست از نوشیدن آب برمی‌دارد و از نوشیدن جرعه‌ای نیز محروم است با کسی ن دوستی بر قرار میشود که با مشکلات و مصائب و سختیها وصلت کرده باشد.

می‌گوید: هر کس ترسو باشد دنبال تطیر و تشأم با پرندگان است و از یک جرعه اب نیز محرم است. و هر کس شجاع باشد و را بترساند از وی می‌ترسند و پیمانش را نگه می‌دارند و با وی وصلت می‌کنند.

۸ـ لغات: "**تقتل**" با آمیزش آب تندی و تیزی شراب را کشت "**أمُّ لیلی**" کنایه از شراب است "**أمّ عمرو**" از کینه‌های

زنان است و گاهی کینه کفتار نیز هست . "سَمّتِها" هم نام ان، مراد گفتار است که کنیه آن نیز أمُّ عمرو است.

معنی: این بیت **معنی** بیت پیش را تأکید می‌کند که می‌گوید: هر کس از دشمنان بترسد مانع آب خوردن وی می‌شوند و هر کس خویشتن را در میان مصائب اندازد و از سختی نهراسد وی را شراب ناب دهند و با وی وصلت بر قرار می‌کنند أمّ عمرو شراب آمیخته با آب را به کسی می‌دهد که کفتارش را از گوشت قهرمان کشته شده دشمن تغذیه کند ولی او از قربت و وصلت جبان و ترسو بدش می‌آید.

۹ـ لغات: "**سجایا**" جمع سجیة بمعنی طبیعت.

معنی: همه حیوانها را می‌بینم که طبیعت یکسان دارند و همگی مثل هم فاقد عقلند.

۱۰ـ لغات: بعضی از اسبان عربی به فحلی نسبت داده می‌شدند که أعوج نام داشت و شتران به فحلی قدیمی نسبت داده میشدند که جدیل نام داشت.

معنی: همانگونه که اسبان اعوج را و شتران جدیل را فراموش کرده‌اند من نیز پدر خویش را فراموش کرده‌ام چون بهر حال حیوانات سجایای شبیه بهم دارند. یعنی انسانها اگرچه عاقلند ولی از این حیوانات بدترند و پدر خویش را و اصل خویش را فراموش می‌کنند.

۱۱ـ معنی: ما آنچنان عادت به سفر کرده‌ایم اسبان ما که در خانه استراحت می‌کنند و علف آماده به آنان داده میشود تو گوئی اسیرانی هستند که نه حرکت می‌کنند و نه شیهه می‌کشند، و مثل اینکه در دست دشمنان اسیرند.

۱۲ـ لغات: "**حجول**" اولی بمعنی سفیدی دست و پا و حجول دومی بمعنی قید و زنجیر "**قیون**" جمع قین جای زنجیر در دست و پای شتر و اسب "**قین**" آهنگر "**کبول**" جمع کبل قید و زنجیر

معنی: این اسبان از اینکه به سفر نمی‌روند ناراحتند و شیهه نمی‌کشند تو گوئی که سفیدی دست و پایشان خلخال آنها و زنجیر است که آهنگر نیکو ساخته و بدست و پای آنان کشیده است.

۱۳ـ لغات: "**مشوف**" جلا داده شده "**یقل**" بر میدارد "**رسغ**" مچ پای.

معنی: این اسبان نمی‌دانند که خلخال سفید و براق است که مچ پای آن را برمیدارد یا اینکه زنجیر سنگینی است لذا از حرکت و شیهه کشیدن باز ایستاده‌اند.

۱۴ـ لغات: "**ابن دأیة**" غراب مثل اینکه خبر فراق آورده است. "**ابن انس**" مراد دوستان و رفیقان است "**حمول**" شترانی که هودج را حمل می‌کنند.

معنی: زاغ فراق، ما را بفاجعه دوری و دوستان گرفتار می‌سازد و خبر آن را میدهد دیگر دنبال هودجها راه نمی‌افتد. عادات زاغها و غرابها آن است که با صدای بلند قارقار کاروان کوچ را دنبال می‌کنند.

۱۵ـ لغات: "**رماة**" تیراندازان "**ارجوان**" ارغوان که رنگ سرخ دارد که مراد اینجا خون است "**رحض**" جامه‌ای که در اثر کثرت نشستن کهنه شده است و لباس رنگ باخته است.

معنی: امیدوارم که زاغ که خبر جدائی ما را داد تیراندازان طوق خونین بگردنش بیاویزند. شکارش کنند و ذبح نمایند و جامه جوانیش جامهٔ سفید بی رنگ کهنه گردد یعنی پرهایش را بکنند تا از سیاهی سفید گردد یا جوانیش به پیری مبدل گردد که سیاهی موی نشانه جوانی و سفیدی موی نشانه پیری است.

۱۶ـ لغات: "**شرخ**" جوانی "**کلفنا**" عاشق شدیم و دوست داشتیم "**لَمَّ**" نازل شد. "**کهول**" میان سالگی.

معنی: ما در آغاز جوانی آرزوی آمدن به عراق داشتیم و عاشق آن بودیم ولی زمانی بدانجا وارد شدیم که میان سال بودیم و پیر گشته بودیم.

۱۷ـ لغات: "**شارفنا**" بر ما مشرف شد. "**کان**" ضمیر ان به عراق برمیگردد "**اعزّ داهیة**" بزرگترین مصیبتی که بر صبر غلبه می‌کند. شدیدترین مصیبت.

معنی: آمدن ما به عراق در حال پیری برایمان سخت بود و حالا که آمده‌ایم و از ابوعلی جدا می‌شویم برای ما بزرگترین مصیبت است که طاقت صبر بر آن دشوار است.

۱۸ـ معنی: خداوند این شخصیت آراسته که ابروان جدا از هم دارد و ایرانی است خرم گرداند که انوار سیادت و بزرگواری وی هرگز غروب نمی‌کند و ناپدید نمی‌گردد. عربها ابروان گسسته را بیشتر از ابروان بهم پیوسته (قرن) دوست دارند و نشانه بزرگی می‌دانند. أبلج بمعنی بزرگواری که بر همه آشکار است نیز آمده است.

۱۹ـ لغات: "**زغف**" جوشن نرم و وسیع "**سابری**" نازک "**خل**" دوست "**هندی**" شمشیر "**صقیل**" تمیز و درخشان و صیقلی داده شده.

معنی: او مرد جنگ است و جوشن محکم و بلند و نازک را جامه خویش می‌داند و شمشیر درخشان را دوست میداند و آن را بدوستی برگزیده است.

۲۰ـ لغات: "**اراقم**" ماران "**نفث**" دمید "**سمام**" سمّ "**فاض**" گردیده شده "**مبیض**" سفید "**نحیل**" لاغر.

معنی: این شمشیر سفید و براق ترس آور است تو گوئی ماران بر آن سم دمیده‌اند که از آنان سم می‌چکد و لاغر شده است.

۲۱ـ لغات: "**تعلق**" بدان آمیزد و تعلق گیرد. "**حُمَّة**" سم کشنده و لعاب مار که شبیه آتش است در سوزش.

معنی: می‌خواهد توجیه کند که چرا این شمشیر که ماران بر آن سم ریخته‌اند سفید و لاغر شده است.

می‌گوید: هر کس به سم ماران آلوده گردد میمیرد و اگر نمیرد و زنده بماند و أجل از وی در گذرد علیل و ضعیف و لاغر میماند.

۲۲ـ لغات: "**فرند**" جوهر و درخشندگی شمشیر "**حَمْت**" بسیار گرم و سوزان "**أفاض**" جاری شده "**سجل**" سطل و دلو "**سجیل**" بزرگ و عظیم "**....**" جانب و کنار و لبه.

معنی: این شمشیر آنقدر جوهردار و آبدار است و تلألؤ و درخشندگیش بقدری جلوه‌گر است تو گوئی در روز بسیار گرم از کنارهای آن یا از صفحه و پهنه تیغه و لبّه آن سطل بزرگی از آب جاری است در شدت گرما وقتی نگاهش کنی چون سراب بیابان آب نماست.

۲۳ـ معنی: تو گوئی که آب این شمشیر در جریان است و بالا و پائین می‌رود و می‌خواهد که روان و جاری گردد ولی نمی‌تواند که جاری شود که درخشندگی به آب در حال موج تشبیه شده است.

۲۴ـ لغات: "**هالکی**" آهنگر گویا هالک بن عمروبن أسد بن خزیمت در سرزمین عربستان نخستین کسی بوده است که از آهن سلاحها ساخته است لذا هر آهنگری را بوی نسبت می‌دهند و هالکی می‌گویند "**احتفاظاً**" نگهدارنده "**سروب و همول**" جاری شده آب.

معنی: آهنگر این شمشیر را نیکو ساخته و آب را در آن نگه داشته است از اینست که آب این شمشیر نمی‌تواند جاری و روان گردد.

۲۵ـ لغات: "**کالی**" حافظ و نگهدارنده، "**أضغان**" جمع ضغن کینه و حقد "**کلأ**" گیاه خشک و تر "**وبیل**" هلاک کننده گیاهی که هر حیوان از آن بچرد هلاک می‌شود.

معنی: هر گاه کینه توزی روزی این شمشیر را به بیند، از آن می‌چرد و می‌میرد. یعنی این شمشیر موجب مرگ دشمن حقود است. چون صفحه شمشیر آبدار برنگ سبز بچشم می‌آید لذا دشمن را بحیوان و آن را به گیاه تشبیه کرده که از آن می‌چرد و هلاک می‌شود.

۲۶ـ لغات: "**سنا**" پرتو نور "**فراه**" آن را پاره کرد "**کلول**" کندی شمشیر و غیره.

معنی: این شمشیر هم آتش دارد و هم آب چون ضربت آن بتن دشمن اصابت کند آن را می‌سوزاند و اگر نسوزد در آب آن غرق می‌شود وقتی که می‌درخشد دشمن را می‌سوزاند و چون کند شود آبش وی را خفه کند.

۲۷ـ معنی: این شمشیر که توصیف شد شبیه اندیشه قاطع و نافذ توست با این تفاوت که رای تو بر خلاف شمشیر کند

نمی‌شود و شکستگی ندارد.

۲۸ـ لغات: "اخلّة" جمع خیل دوستان و نیامهای شمشیر. و خلیل قافیه مراد خلیل بن احمد فراهودی است.

معنی: تو با گفتن شعرت قافیه و معانی را شرافت بخشیدی و با گفتن این قصیده در مدح دوست بدوستان نیز شرافت بخشیدی و با آوردن قافیه به خلیل بن احمد نیز شرافت دادی. یا تو که شمشیر به اندیشه وی تشبیه کردی به نیام شرافت بخشیدی که چنین چیزی در خود دارند و دوستان را نیز شرافت دادی که شمشیر را دوست خود کردی.

۲۹ـ لغات: "منهوک" شعر کوتاه که حداقل حروف آن ده حرف است و اگر از زحاف خالی باشد چهارده حرف باشد مانند **"اغضبوا فرحلوا"** یا **"یالیتنی فیها جذع" "طویل"** شعری که اگر مصراع بدون زحاف و عله باشد چهل و شصت حرف که چهار جزء فعولن و چهار مفاعلین است.

معنی: هرگاه تو شعر منهوک را که کوتاهترین است بگوئی در انتقام از دیگر شاعران، آن شعر تو بسبب فضل و شرف تو بر شعر طویل شرف دارد.

۳۰ـ لغات: "قریض" شعر **"شکول"** أشکال **"فکاک"** فکر نمودن و در اصطلاح عروضی آنست که از اول بحر چیزی بیاندازی و به آخر آن بیفزائی که بحر دیگری شود.

معنی: تو سهم زننده دایرهٔ شعر و هندسه‌ای و اشکال هندسه‌ای را حلّ کرده‌ای یعنی تو عالم کامل هستی در فنون علوم.

۳۱ـ معنی: تو بهمه کمالات دست یافته‌ای پس در پادشاهی برنعمان بن منذر برتر هستی همانگونه که در سخن نیکو و شعر زیبا بر نابغه ذبیانی برتری داری.

۳۲ـ معنی: من جواب تو را بشعر دادم ولی فضل از آن اولی است الفضل لِلأوّلِ هر کس نیکی را اول کرد او برتر است.

۳۳ـ لغات: "بهرت" غالب شدی **"شروق"** طلوع **"أصیل"** نزدیک غروب.

معنی: تو با دانش بر مردم چیره شدی در حالیکه هنوز جوانی و خورشید عمرت تازه طلوع کرده است امید است چاشتت پیوسته باد و روزت به غروب نرسد همواره جوان بمانی.

۳۴ـ معنی: وارد آب دجله شدیم که بهترین آبهاست و نخلستان را زیارت کردیم که بهترین درخت خرما است دجله بر دیگر رودها و درخت خرما را بر دیگر درختان فضل می‌نهد.

۳۵ـ لغات: "غلیل" عطش سوزان **"مااشتفینا"** شفا نیافته بودیم و سیراب نشده بودیم.

معنی: ما رفتیم و با آب دجله سوزش تشنگی را فرونشاندیم ولیکن سیراب نشدیم چه می‌توان کرد پایان هر چیزی که زوال آن مقدر است زوال است تأسف می‌خورد که زود رفته است که تشنگی را شکسته ولی سیراب نشده.

۳۶ـ معنی: اگر در این مسافرت و غربت غیر تو را ندیده بودم باز هم بهترین بهره را برده بودم و بهره فراوان نصیبم شده بود و همین ملاقات برایم کافی بود.

۳۷ـ لغات: "ناجیات" شتران چابک **"عیس"** شترانی که سرخ و سفید باشند.

معنی: بقای بر عهد و صفای دوستی خود را توصیف می‌کند که اگر چه رفته است ولی تغییر نمی‌کند گوید: اگر چه شتران مرکوبم مرا از تو دور میکنند ولی از محبت و مهر تو دور نمی‌شوم و بر آن مقیم و از آن فرود نمی‌آیم.

۳۸ـ لغات: "اسعاف" یاری کردن **"تدیل"** دولت دادن و تغییر کردن.

معنی: زیارت کند و دیدار تو را نصیبش گرداند و از گردش و عواقب روزگار انتظار دولت دیدار ترا دارد. یا منتظر تغییر اوضاع و احوال روزگار است.

پایان قصیده شصت و سوم

قصیده شصت و چهارم

این قصیده در رثای مادرش گفته است که پیش از برگشتن از عراق متوفی شده است و آن را در بحر وافر اول و قافیه متواتر سروده است.

۱ ـ سَمِعْتُ نَعِيَّها صَمِّی صَمَامِ | وإنْ قالَ العَواذِلُ لا هَمَامِ
۲ ـ و أمَّتْنی الی الأجداثِ أمٌّ | يَعِزّ عَلَيَّ أنْ سارَتْ أمامی
۳ ـ و أكْبِرُ أنْ يُرَثِّيها لِسانی | بِلَفْظٍ سالِكٍ طُرُقَ الطّعامِ
۴ ـ يُقالُ فَيَهْتِمُ الأنيابَ قَولٌ | يُباشِرُهَا بأنْباءِ عِظَامِ
۵ ـ كأنّ نَواجِذی رُدِيَتْ بصخرٍ | ولم يَمرُرْ بِهِنّ سِوَی كلامِ
۶ ـ ومَنْ لی أن أصُوغَ الشُّهبَ شِعراً | فألْبِسُ قَبرَها سِمطَیْ نِظامِ
۷ ـ مَضَتْ وقد اكتَهَلْتُ فخِلْتُ أنی | رَضِيعٌ ما بَلَغْتُ مَدی الفِطامِ
۸ ـ فيا رَكْبَ المَنُونِ! أما رَسُولٌ | يُبَلِّغُ رُوحَها أرَجَ السَّلامِ
۹ ـ ذَكِيّاً يُصْحَبُ الكافُورُ مِنْهُ | بِمِثْلِ المِسكِ مَفْضُوضَ الخِتامِ
۱۰ ـ ألا نَبِّهْنَنِی قَيِنَاتِ بَثٍّ | بَشِمْنَ غَضَی فمِلْنَ الی بَشامِ
۱۱ ـ وَحَمّاءَ العِلاطِ يَضِيقُ فُوهَا | بما فی الصَدرِ من صِفَةِ الغَرامِ
۱۲ ـ تَداعَی مُصْعِداً فی الجيدِ وَجْداً | فغالَ الطَّوْقَ منها بانْفِصَامِ
۱۳ ـ أشاعَتْ قِيلَها و بكَتْ أخاهَا | فأضْحتْ وهْیَ خَنْساءُ الحَمامِ
۱۴ ـ شَجَتْكَ بِظَاهِرٍ كَقَرِيضِ لَيلی | و باطِنُهُ عَوِيصُ أبی حِزامِ
۱۵ ـ سألتُ مَتَی اللّقاءُ؟ فقيل حتی | يَقُومَ الهامِدُونَ مِنَ الرَّجامِ
۱۶ ـ ولو حَدَوا الفِراقَ بِعُمرِ نَسرٍ | طَفِقْتُ أعُدُّ أعْمَارَ السمامِ
۱۷ ـ فلَيْتَ أذِينَ يَوم الحَشْرِ نادی | فأجْهَشَتِ الرِّمامُ إلی الرِّمامِ
۱۸ ـ و نَحْنُ السَّفْرُ فی عُمرٍ كمَرْتٍ | تَصافَنَ أهْلُه جُرَعَ الحِمامِ
۱۹ ـ فصَرَفَنی فَغَيّرنی زَمانٌ | سيُعْقِبُنی بِحَذْفٍ وادّغامِ
۲۰ ـ ولا يُشوی حِسابَ الدَهْرِ وَرْدٌ | له وِرْدٌ مِنَ الدمِ كالمُدامِ

٢١ ـ يُغَنّيهِ البَعُوضُ بكُلِ غابٍ فَريشٍ بالجَماجِمِ واللِّمام
٢٢ - بَدَا فَدَعا الفَرَاشَ بناظِرَيْهِ كما تَدْعوهُ مُوقِدَتا ظَلام
٢٣ ـ بنَارَيْ قادِحَيْنِ قد استَطَلّا الى صَرْخَيْنِ أوْ قَدَحَيْ نِدَامِ
٢٤ ـ كأنَ اللَحْظَ يَصْدُرُ عن سُهَيْلٍ و آخَرَ مِثْلِهِ ذاكي الضِرَام
٢٥ ـ تَطُوفُ بأرضِهِ الأُسْدُ العَوادي طَوَافَ الجَيْشِ بالملكِ الهُمام
٢٦ ـ وقالَ لِعِرْسِهِ بِيني ثَلاثاً فما لَكِ في العَرِينَةِ مِنْ مُقام
٢٧ ـ وقد وطِيءَ الحَصى ببَنِي بُدورٍ صِغارٍ ما قَرُبْنَ من التّمام
٢٨ ـ أمُحْتَذِيَ الأهِلَّةِ غَيْرَ زَهْوٍ سَلَبْتَ من الحُلِيَ شهوزَ عام
٢٩ ـ ولا مُبْقٍ إذا يسعى صُدُوعاً غَوائِرَ في الدَكادِكِ و الاءكام
٣٠ ـ حُبابٌ تَحْسَبُ النَفْيَانَ منه حَبَاباً طارَ عن جَنَباتِ جام
٣١ ـ تَطَلَّعَ من جِدارِ الكاسِ كَيْما يُحَيِّيَ أوْجُهَ الشَّرْبِ الكِرام
٣٢ ـ يَهُمَ شَمَام أنْ يُدعَى كَثيباً إذا نَفَثَ اللُعَاب على شَمَام
٣٣ - مَشَى للوجْهِ مُجْتَاباً قَميصاً كلأمَةِ فارِسٍ يُرْمى بلام
٣٤ ـ كدِرْعِ أُحَيْحَةَ الأوسيّ طالتْ عليه فَهْيَ تُسْحَبُ في الرَّغام
٣٥ ـ نَسِيبُ مَعاشِرٍ وُلِدَتْ عليهِمْ دُرُوعُهمُ فصارتْ كاللِّزام
٣٦ ـ كدَعْوَى مُسلِمٍ ليَزيدَ حَمْلَ السَوابغِ في التَغاوُرِ والسَّلام
٣٧ ـ وتُلقى عنهُمُ لكَمالِ حَولٍ كثِيراتِ الخُرُوقِ مِنَ السَّمام
٣٨ ـ على أرْجاءِها نُقَطُ المَنايا مُلَمَّعَةٌ بها تَلْمِيعَ شام
٣٩ ـ إلى مَن جُبْتُ والحِدْثانُ طاوٍ قبائلَ عامرٍ لا كُنْتَ عام
٤٠ ـ وقد ألِفوا القَنا فغدَتْ عليهِمْ رِماحُهمُ أخَفَّ مِنَ السِّهام
٤١ - كأنَ بَنَانَةً في الكَفِ زِيدَتْ قناةٌ غيرُ جاذِيَةِ القَوَام
٤٢ ـ وتَبْيَضُ البِلادُ إذا أراحوا بما نَضَحَتْه أخْلافُ السَّوَام
٤٣ ـ ولَيْلاً تُلْحِقُ الأهْوالُ منه بفَوْدِ الشَيْخِ ناصِيَةَ الغُلام
٤٤ ـ إذا سَئِمُوا الرِحالَ فكُلَ غِرٍّ يَرَى صَرَعَاتِه خُلَسَ اغْتِنام

٤٥ ـ كأنَ جُـفونهُ عُـقِدتْ بـرَضْوَى فَـما يُـزفَغنَ مِـنَ سُكْـرِ المَـنَامِ
٤٦ ـ لو انَ حَصَى المُناخِ مُدًى حِدادٌ أزارَتْــها النَــحُورُ مِــنَ السَآمِ
٤٧ ـ وجــازَ إليّ أبــرادى هَــجيرٌ يَـجوزُ مـن القِـرابِ إلى الحُسـامِ
٤٨ ـ يَرُدُّ مَـعَاطِسَ الفِـتْيانِ سُـفْعاً و إنْ ثُـنِيَ اللّـئامُ عـلى اللّـثام
٤٩ ـ إذا الحِرْباءُ أظهَرَ دينَ كِسرى فَـصَلّى والنّـهارُ أخـو الصـيّام
٥٠ ـ وأذَنَتِ الجِنَادِبُ فـى ضُحاها أذاناً غـيرَ مُـنْتَظَرِ الاءمـام
٥١ ـ وغـاضَ مِـياهُنا إلّـا فِـرِنْداً إذا نَكَـزَ المَـوارِدُ جاشَ طـامى
٥٢ ـ فأفـلَتَ سـالِماً إلّـا بَـقَايا عـلى أثـرَيْهِ مِـنْ أثَـرِ القَـتام
٥٣ ـ له ثِـقَلُ الحَـدائِـدِ فـهْوَ راسٍ و إضــعادُ التَّـلَهُّبِ فـهْو نـام
٥٤ ـ كأنَ الضّبَ كـان له سَـجِيراً فـحالَفَهُ عـلى فَـقْدِ الأُوَام
٥٥ ـ أقـلَّ عَـمُودَهُ شَـهْرَى رَبـيعٍ وقَـيظاً للَـمنِيَّ فـى اخـتِدامِ
٥٦ ـ خِـضَمٌ سِـيفُهُ لُـجُ الرّزايـا وصَـفْحَتُه مـنَ المـوتِ الزّؤام
٥٧ ـ وشفْرَتُه حَـذَامِ فـلا ارْتِـيابُ بأنَ القَـوْلَ مـا قـالتْ حَـذامِ
٥٨ ـ تَوارَثَـهُ بَـنُو سَـامِ بْـنِ نُـوحٍ ثَـقِيلَ الغِـمْدِ مِـنْ دُرٍ وَسَـام
٥٩ ـ ولوْ أنَ النّحِيلَ شَكِيرُ جِسـمى ثَـناهُ حَـمْلُ أنْـعُمِكَ الجِسـامِ
٦٠ ـ كَـفانى رِيُّـها مِـنْ كُـلِّ رِىّ إلى أن كِـدْتُ أُحْسَبُ فـى النّعام
٦١ ـ وكم لكِ مِنْ أبٍ وَسَمَ اللّـيالى عــلى جَـبَهَاتِها سِـمَةَ اللّـئام
٦٢ ـ مَـضَى وتَـعَرُّفُ الأعْـلامِ فـيهِ غَـنِيَّ الوَسْـمِ عـن ألِـفٍ ولام
٦٣ ـ سقَتْكِ الغادياتُ فـما جِـهام أطَـلَّ عـلى مَـحلّكِ بـالجَهام
٦٤ ـ وقَطْرٌ كالبِحارِ فـلسْتُ أرضَـى بـقَطْرٍ صـابَ مِـنْ خَـلَلِ الغَـمام

شرح قصیده شصت و چهارم

این قصیده در رثنای مادرش گفته است که پیش از برگشتن از عراق متوفی شده است و آن را در بحر وافر اول و قافیه متواتر سروده است.

لغات: "نعي" کسی که خبر مرگ را میدهد **"صمّي صمام"** وقتیکه انسان مصیبتی را میشنود و از شنیدن آن بدش می‌آید ایکاش شنیده نمی‌شدی و نامی از تو نمی‌بودی مرا کر کردی کر شوی. **"عواذل"** ملامتگران و بدگویان **"لاهـمام"** اهمیت ندارد.

۱ـ معنی: من خبر مرگ وی را شنیدم که مرا کر ساخت و مرا بدرد آورد اگرچه ملامتگران مرا سرزنش می‌کنند که چرا بیتابی می‌کنی و امثال تو نباید بدین وقایع اهمیت دهد و جزع و بیتابی کند ولی باز مرا کر و متألم ساخت.

۲ـ لغات: "أمتنی" از من پیشی گرفت و جلو افتاد **"اجداث"** گورها.

معنی: او پیش از من بسوی گورستان رفت، مادری از من سبقت گرفت و بسوی گورستان رفت که برای من بسیار دشوار بود که او از من سبقت گیرد دلم می‌خواست من پیش از وی بمیرم.

۳ـ معنی: من مادرم را بزرگتر از آن میدانم که زبانم وی را رثا گوید با کلمات و الفاظی که از مجرای طعام میگذرد، کلمات کوچکترند از اینکه در رثای وی گفته شوند باید با ستارگان آسمان وی را رثا گفت.

۴ـ لغات: "یَهتمُ" می‌شکند و خورد می‌کند **"أنیاب"** جمع ناب دندانها.

معنی: انسان با دهان حرف می‌زند و بدان غذا می‌خورد خبر این مصیبت آنقدر بزرگ است چون بالفاظ گفته شده که در دهان هستند شدت و عظمت مرثیه دندانها را می‌شکند چون تاب سنگینی آن را ندارند.

۵ـ لغات: "نواجذ" دندانهای بزرگ و آخرین أضراس بعضی گفته‌اند دندان عقل است **"ردیت"** می‌شکند و انداخته میشود **"مرداة"** سنگی که بدان می‌شکنند.

معنی: بیان **معنی** شعر قبلی است: این مراثی دندانهای مرا شکسته است تو گوئی دندان‌های عقلم را باسنگ بزرگ زده‌اند که شکسته شده‌اند در حالیکه جز کلمات مرثیه چیزی بدان نگذشته است.

۶ـ لغات: "أصوغ" بسازم و قالب ریزی کنم **"شهب"** نجوم و ستارگان **"سمط"** رشته‌ای که لؤلؤ و مروارید را بدان کشند **"نظام"** هر چیزی که برشته کشیده شده باشد.

معنی: حق مادر بر من بسیار است و با نظم الفاظ در رثای وی أدا نمی‌شود ایکاش می‌توانستم ستارگان آسمان را در رثای وی بنظم درآورم و قبر وی را با دو رشته ستارگان بنظم کشیده شده بپوشانم ولی چه کسی می‌تواند مرا کمک کند و این را برایم تضمین نماید زیرا چنین چیزی در طاقت و توان من نیست.

۷ـ لغات: "مدی الفطام" نهایت شیر خوارگی.

معنی: او رفت در حالیکه من پیر شده و می‌پندارم هنوز کودک شیر خواره‌ام و بحد از شیر گرفتگی نرسیده‌ام تو گوئی که مدت زیادی با وی نبوده‌ام.

۸ـ لغات: "منون" مرگها و روزگار **"أرج"** بوی خوش و پخش آن.

معنی: ای قافله مرگ و ای مسافرین سرزمین مرگ از شما کسی نیست که از جانب من سلام پاک و خوش بوی برخاسته از دل را بروح وی برساند؟.

۹ـ لغات: "ذکی" پاک و خوشبو **"مفضوض الختام"** مهر برداشته شده.

معنی: این سلام پاک همراه کافور باشد و چون مشک که از آن مهر برداشته و قوطی را باز کرده باشند بوی خوش داشته

باشد. ذکر کافور اشاره به آن دارد که مردان را بدان می‌شویند و کافور سرد است و مشک گرم است.

۱۰ـ لغات: "قَینَاتِ بث" کنیزگان اندوهگین مراد کبوتران است که همواره نوحه سر میدهند و منادی است **"بَثِمن"** زیاد خورده و بستوه آمده‌اند. و ملول شدند **"غضَی"** درختی است **"بشام"** درختی است.

معنی: هان ای کبوتران نوحه‌گر مرا براندوه و نوحه بیاگاهایند ای کبوتران اندوهگین که از نوحه بر درخت غضی خسته شده و بسوی درخت شام گرایش نموده و میل کرده‌اید اگر من غافل از اندوه و جزع هستم مرا بیاگاهانید تا نوحه من نیز دائمی باشد.

۱۱ـ لغات: "حماء" سیاه **"علاط"** طوق کبوتر که در گردنش می‌باشد حماء منصوب و عطف بر قینات است و برخی با کسره بر حذف ربّ خوانده‌اند **"یضیق فوها"** دهنشان تنگ است.

معنی: ای کبوتران طوقدار که طوقتان سیاه است دهان شما نمی‌تواند اندوه مرا بیان کند کوچکتر از ان است که بتواند غم مرا بیان نماید.

۱۲ـ لغات: "تداعی" ویران شد **"وجد"** اندوه **"مصعد"** مرتفع **"جید"** گردن **"غال"** پاره کرد **"إنفصام"** گسستن.

معنی: طوق گردن کبوتران گسسته است و **معنی** زیبائی از آن اراده کرده است و می‌خواهد بگوید: اندوه گلویشان را گرفته و گلویشان ورم کرده تا اینکه طوق گردنشان گسسته است و گوید: کبوتران آنقدر اندوه کشیده‌اند که گردنشان ورم کرده و باد کرده است و طوق گردنشان پاره شده است.

۱۳ـ معنی: این کبوتر نفسم فریاد و ناله و گریه خویش را بلند کرده و برای برادرش گریسته همانگونه که خنساء برای صخر برادرش آنقدر گریست تا کور شد پس این کبوتر هم خنساء کبوتران است داستان خنساء معروف است و دیوان او سراسر رثاء است برای برادرش.

۱۴ـ لغات: "شجا" اندوهگین کرد **قریض** شعر **"عویص"** پیچیده و دشوار مراد از لیلی، لیلی اخیلیه است که شعرش نیکو و مفهموم است و مراد از ابوحزام، ابوحزام عقلی است که شعرش بسیار پیچیده و پر از کلمات غریب است جزء علماء کسی شعر وی را نمی‌فهمد و سرشار از شواهد لغوی است.

معنی: این کبوتر می‌خواند وترا اندوهگین می‌سازد که ظاهر نوحه و الحانش دل را شاد می‌کند و درک مفاهیمش دشوار است پس ظاهر سجع و نوحه‌اش چون شعر لیلی طرب‌انگیز است و باطن آن چون شعر ابوحزام عقلی دشوار و درک آن مشکل است.

۱۵ـ لغات: "هامدون" کسانی که مرده و پوسیده‌اند هامد جامه‌ای که کهنه و اثری از آن بجای نمانده است **"رجَام"** مفرد رَجَم است.

معنی: از آن کبوتر پرسیدم کی مادرم را دوباره ملاقات میکنم بمن گفته شد وقتیکه مردان پوسیده از گور هایشان برخیزند.

۱۶ـ لغات: "عوبها" معتقدند که کرکس بلند عمرترین پرنده است و سمام پرنده‌ای است کوتاه عمرترین پرنده **"أعدّ"** می‌شمارم و اینجا بمعنی تشبیه می‌کنم می‌پندارم.

معنی: اگر مدت ملاقات با مادرم را بمانند مدت عمر کرکس تعیین می‌کردند آن را جون عمر سمام کوتاه می‌پنداشتم ولی چنین نیست که این مدت تعیین نشده است چون زمان آن را تنها خداوند می‌داند پس تأسف من خیلی زیاداست.

۱۷ـ لغات: "أذین" خبر دهنده یا خبر **"أجهش"** سرعت گرفت أجهش للبکاء خود را برای گریه آماد ه کرد **"رمام"** جمع رمّة استخوانهای پوسیده.

معنی: ای کاش خبر دهنده روز رستاخیز زود خبر دهد و استخوانهای پوسیده جمع شوند و بعضی ببعضی دیگر پناه ببرند تا قیامت بر پا شود و ملاقات من با مادرم نزدیک گردد.

۱۸ـ لغات: "سفر" مسافران **"مرت"** بیابان وسیع و بی آب وگیاه **"تصافن"** تقسیم کردن آب اندک بدینگونه که وقتی

آب اندک میشد در بیابان با نهادن سنگ ریزه در داخل ظرف آب را تقسیم می‌کردند که هر کس بقدری می‌نوشید که سنگ‌ریزه را در ته ظرف فرا گیرد تا کسی بیشتر ننوشد و آن سنگ را مقلة می‌نامیدند. **"جرع الحمام"** جرعه‌های مرگ. گوئی مرگ آب اندک است و بتدریج و اندک اندک بهره می‌رساند و بر همه تقسیم میشود.

معنی: ما همگی در این دنیا همچون مسافرانی هستیم که بیابان خشک و گسترده‌ای را طی می‌کنیم و آب اندک است و جرعه‌های مرگ را تقسیم می‌کنیم که بالاخره بتدریج بهمه ما بقدر یکسان می‌رسد و همگی می‌میریم وبتدریج و نوبت بهمه ما میرسد.

۱۹ـ معنی: زمانه مرا صرف کرد و تغییر داد از صیغه‌ای به صیغه‌ای دیگر سرانجام با حذف و ادغام صورت مرا ناچیز کرد، زمانه نیز مرا از حال جوانی به پیری و کوری و ناتوانی تغییر شکل داد و صرفم کرد تا اینکه بمیرم و در دل زمین پنهان شوم که سراپا ایهام است.

۲۰ـ لغات: "لایشوی" بخطا نمی‌رود و از آن نمی‌گذرد **"وَرد"** شیر سرخ موی **"وِرد"** وارد شدن آن به آبشخور. مدام شراب.

معنی: ختی شیر سرخ موئی که آغشته بخون میگون شکاری است نیز از مرگ رهائی ندارد و زمانه از آن نمی‌گذرد و از آن تجاوز نمی‌کند و آنهم رهائی ندارد.

۲۱ـ لغات: "یغنیه" برای آن ترانه و آواز می‌خواند یغیه یعنی آن را خسته می‌کند اگر با عین خوانده شود **"بعوض"** پشه **"غاب"** جنگل و بیشه **"فریش"** مفروش شده **"جماجم"** کاسه سرها **"لمام"** کاکلها و گیسوان.

معنی: از حوادث روزگار جان سالم بدر نمی‌برد آن شیری ژیانی که بساط خویش را در جنگل و بیشه با کاسه‌های یغیه مردمان و گیسوانشان که خورده است مفروش کرده و پشه برایش اواز می‌خواند یا با این حال از حمله پشه عاجز است و پشه او را خسته میکند چنین شیری با این کیفیت از مرگ و حوادث روزگار رهائی ندارد.

۲۲ـ لغات: "بدا" آشکار شد **"فراش"** پروانه **"ناظر"** چشم **"موقدتان"** مراد دو چراغ است گویند پروانه چون در تاریکی شب آتش برافروخته شد و چراغ را دید گمان میکند دریچه‌ای بسوی فضای روشن باز شده است لذا قصد آن را می‌کند و در آتش می‌افتد و می‌سوزد.

معنی: دو چشمان چنین شیری که سرخ و آتشینند، پروانه که آنها را میبیند می‌پندارد که دو چراغ هستند در تاریکی لذا پروانه را بسوی خویش می‌خواند.

۲۳ـ لغات: "قادح" روشن کننده آتش یا چخماق زننده **"استظلا"** بسایه آن پناه برده‌اند. **"صَرْح"** قصر یا ساختمان عظیم **"قدحی"** ....، دو پیاله و جام شراب که شراب نیز سرخ است.

معنی: پروانه دو چشمان درخشان شیر را می‌بیند و گمان میکند که دو چراغ است و خود را بدانها می‌زند یا آن دو چشمان شیر مانند آتش دو آتش افروزند که بسایه دو قصر عظیم پناه برده‌اند یا مانند دو پیاله و دو جام می‌گلگونند در دست ندیمان ـ براستی شاهکار کرده است در این ابیات که شیر را بشاهی تشبیه کرده است که می، می‌نوشد و آبشخور خونین برایش اورده که مَی گون است سپس مغنی پشه و مجلس مزین و مفروش به کلّه سرها و گیسوان آغشته بخون برایش اثبات کرده و با چشمانش پروانه‌ها را نیز برقص و بزم شراب چشمانش دعوت می‌کند.

لغات: "لحظ" نگاه **"سهیل"** ستاره‌ای است جنوبی **"ذاکی"** فروزان **"ضرام"** جمع ضرم چیزی که آتش بدان روشن می‌شود.

معنی: تو گوئی نگاه شیر از ستاره سهیل صادر می‌شود و از ستاره دیگری که مانند سهیل مشتعل و فروزان است.

۲۵ـ لغات: "بأرضه" در بعضی نسخه‌ها **"بغیله"** ضمیر به شیر برمی‌گردد **"عوادی"** شیری که بر مردم و غیر آن حمله

می‌کند **"همام"** عظیم‌الهمة و بزرگ همت.

معنی: در اطراف بیشه این شیر شیران خشمگینی در رفت و آمدند همچون رفت و آمد سپاه در اطراف پادشاه عظیم القدر و بزرگ همت.

۲۶ـ لغات: "عرس" همسر **"بینی"** جدا شو **"عرینه"** لانه.

معنی: این شیر به همسرش می‌گوید تو طلاق ثلاثه هستی دیگر در لانه من جای اقامت نداری یعنی شیری است تنها و متوحش هیچ شیر نر و ماده‌ای با وی نیست گویند شیر نر اگر تنها باشد قوی‌تر است.

۲۷ـ لغات: "بنی بدور" مراد هلالهاست که کنایه از چنگالهای شیر است.

معنی: این شیر پای بر سنگ ریزه می‌گذارد با چنگالهائی و ناخنهائی که به هلالهای کوچک که هنوز کامل نشده‌اند می‌مانند.

۲۸ـ لغات: "أمحتذی" همزه برای نداست. محتذی پوشنده حِذا وکفش **"زهو"** تفاخر.

معنی: ای شیری که هلالهای سال را برای خود کفش کرده‌ای و ناخنهایت بهلالها شبیه است بدون اینکه مباهات و فخر کنی تو همه هلالهای سال را بصورت زیورآلات پوشیده‌ای و هلالها را از سال سلب کرده‌ای و برای خود کفش و نعل درست کرده‌ای.

۲۹ـ لغات: "ولامبق" عطف است بر ولایشوی حساب الدهرورد **"صدوع"** شکافها **"غوائر"** فرورونده‌ها **"دکادک"** جمع دکاک زمینی که هموار و ماسه‌ای است.

معنی: و همچنین از حوادث ایام جان سالم نمی‌برد مارهای سمّی خطرناک که هرگاه روی زمین بچرند در آن آثاری از خود بجای می‌نهند و در ماسه‌های نرم و تپه‌ها فرو می‌روند مارها بطول عمر معروف هستند.

۳۰ـ لغات: "حباب" باضمه مازها و با فتح حبابهای آب **"نفیان"** چیزی که از چیزی بهوا بلند شود و بپرد مراد سم مارهاست که شبیه به حبابهای آب است.

معنی: مارهائی که سم سفیدشان را حبابهائی می‌پنداری که بر کناره‌های پیاله و قدح ظاهر میشوند.

۳۱ـ معنی: این حبابها بر کناره‌های پیاله نشسته‌اند یا بروی میخواران گرامی سلام و درود گویند.

۳۲ـ لغات: "شمام" کوهی است **"کثیب"** تپه‌ای ماسه‌ای تپه‌های شنی **"سمام"** سمّ.

معنی: وقتی که این مارهای سمّی سم خود را بر کوه بریزند کوه دوست دارد که آن را تپه شنی بخوانند.

۳۳ـ لغات: "وجه" هر چیزی که بدان روی آورده شود **"مجتاب"** پوشنده **"لأمة"** جوشن و ذره **"لام"** تیر.

معنی: این حباب سر خویش گرفته و روان است و جامه‌ای پوشیده همچون زره سوار وقتی که می‌خواهد تیری پرتاب کند یا تیر بوی پرتاب شود.

۳۴ـ لغات: أحیحة بن الجلاح الاوسی زرهی داشت که جنگ معروف بین قبائل عبس و ذبیان بر سر ان بود که قیس بن زهیر آن را از وی خرید و .... ابن زیاد مشتاق آن شد و آن را از قیس گرفت که جنگ بین آنان بر سر آن روی داد **"تسحب فی الرغام"** آنقدر بلند بود و دامنش بر خاک کشیده می‌شد در ضمن اشاره‌ای و تلمیحی است بدان ماجرای تاریخی تأسف بار.

۳۵ـ معنی: این مار خویشاوند قبائلی است از ماران که زرهشان با آن تولد می‌یابد و هرگز از آنان جدا نمی‌شود.

۳۶ـ لغات: مراد مسلم بن ولید انصاری است در مدح یزیدبن مزید شیبانی گفته است:

تـراه فـی الأمـن فـی درع مـضاعفة　　　لا یأمن الدهر أن یدعی علی عجل

لغات: "تغاور" غارت و جنگ و یورش **"سلام"** صلح و مسالمت **"سوابغ"** زره بلند.

معنی: زره این مار از آن جدا نمی‌شود و با آن زاده است و همواره با وی است همچنانکه مسلم درباره مزید شیبانی گفته

است که زره وی از وی جدا نمی‌شود نه در جنگ و نه در صلح.

۳۷ـ معنی: از این ماران پیرامون زرهی بعد از تمام سال نداخته میشود در حالیکه بعلت شدت سمّشان سوراخ سوراخ شده است ـ هر مار یک بار پوست می‌اندازد.

۳۸ـ لغات: "**أرجاء**" اطراف "**نقط**" جمع نقطه "**منايا**" جمع منية مرگها "**ملمع**" ابلق و خال دار "**شام**" جمع شامة خالها.

معنی: بر اطراف و جوانب این زره‌ها نقطه‌ای مرگ بچشم می‌خورد که برنگ مختلف و بشکل خالها می‌باشند از آنجا که سمّ مارها کشنده است آنها را نقطه‌های مرگ نامیده است.

۳۹ـ لغات: "**جبت**" گذشتم و طی کردم "**حدثان**" مصائب و رویدادها "**طاو**" گرسنه "**لاكنت عام**" جمله دعائیه است و عام مرخم عامر است نباشی ای عامر.

معنی: من خویش را بهلاکت انداختم در حالیکه حوادث و خطرات روزگار در کمین بود من از میان قبائل خطرناک عامر گذشتم ـ نابود باد قبائل عامر ـ تا بمادر برسم ولی متأسفانه او مرده بود از خود می‌پرسد برای ملاقات چه کسی این خطرات را پشت سر نهادم؟

۴۱ـ ۴۰ـ معنی: این قبائل بنی عامر آنقدر شجاع و دلاورند که بحمل نیزه عادت کرده‌اند که برداشتن نیزه برایشان از برداشتن تیرهای کمان سبکتر است توگوئی در دستشان انگشت اضافی است و کوتاه قامت نیستند عربها گاهی بلندی نیزه را دلیل بر بلندی قامت می‌گیرند و مدح می‌دانند و گاهی بلندی آن را دلیل ترس می‌دانند که نیزه را بلند می‌گیرند تا دشمن بوی نزدیک نشود و ذمّ می‌دانند. توگوئی نیزه بلند انگشت اضافی است در دستشان که بدان عادت کرده‌اند.

۴۲ـ لغات: "**أراحوا**" گلّه را بخانه برگرداندند "**نضح**" ترشح کرده است "**أخلاف**" جمع خلف پستانها "**سوام**" جمع سائمه شتران که در صحرا می‌چرند.

معنی: آنقدر شترانشان شیر دارند وقتی که از صحرا برمی‌گردند پستانهایشان پر از شیر است و از ترشح آنها زمین سفید می‌گردد و شیر از پستانشان می‌ریزد.

۴۳ـ لغات: "**وليلا**" عطف است بر قبائل عامر یا فوارس عامر "**فودان**" دو طرف سر است "**ناصية**" پیشانی.

معنی: من برای رسیدن بمادر علاوه بر آنکه قبائل خطرناک عامر را طی کردم و پشت سر نهادم، شبهائی را در نور دیدم که سختیها و اهوال و ترس آنها کودکان را به پیران ملحق می‌ساخت و پیشانی کودکان را چون دو جانب پیران سفید می‌کرد.

۴۴ـ لغات: "**سئموا**" ملول شدند و خسته گردیدند "**رحال**" پالان شتران "**غِرّ**" جوانی بی‌تجربه "**صرعات**" سقوط و افتادن "**خلس**" جمع خلسه بمعنی فرصت.

معنی: همراهان من چون از پشت شتر و نشستن بر پالان شتر خسته و ملول می‌گردیدند چون جوانان بی‌تجربه‌ای بودند افتادن از پشت شتر را برای خویش فرصت مغتنم می‌شمردند از بسکه خسته شده بودند و چرت می‌زدند.

۴۵ـ معنی: توگوئی از شدت خواب و غلبه آن بر چشمان نوجوان، چشمان وی بکوه رضوی بسته شده بود که از شدت مستی خواب باز نمی‌شد و جائی را نمی‌دید.

۴۶ـ لغات: "**حصى**" سنگ‌ریزه "**مناخ**" خوابگاه شتران "**مدى**" جمع مدية کاردها چاقوها "**أزارتها**" آن را بزیارت وامیدارد "**نحور**" جمع نحر سینه‌ها "**سأم**" ملالت و خستگی.

معنی: این شتران از راه رفتن خسته شده‌اند آنقدر ملول شده‌اند حتی اگر سنگ‌ریزه خوابگاه چاقوهای تیز باشند باز هم دوست دارند که بخوابند.

۴۷ـ لغات: "**أبراد**" جمع برد جامه "**هجير**" گرمای شدید "**قراب**" نیام شمشیر "**حسام**" شمشیر.

معنی: قبلاً شب روی را توصیف کرد حالا رفتن در روز را توصیف می‌کند و می‌گوید: گرمای نیمه روزان از لباسها و جامه‌ها عبور می‌کرد و بدرون می‌رسید و از غلاف شمشیر می‌گذشت و بشمشیر می‌رسید و آن را آب می‌کرد.

۴۸ـ لغات: "معاطس" جمع معطس بینی‌ها **"سفع"** سیاهی آمیخته به سرخی **"لثام"** روی بند که بینی و دهان را بپوشاند.

معنی: این گرما بقدری شدید بود که چهره را می‌سوزاند و با وجود نقابها و روبندهای متعدد بینی جوانان را سیاه سوخته می‌گردانید.

۴۹ـ لغات: "حرباء" جانوری که با خورشید می‌گردد و آفتاب پرست لقب گرفته است و عربها می‌پنداشتند که کسری و خسروان ایران مهر پرست بوده‌اند لذا حرباء را مجوسی لقب داده‌اند **"والنهار و اخوالصیام"** صیام خورشید یعنی استوای آن در وسط آسمان.

معنی: بهنگام نیمه روز آفتاب‌پرست دین خویش را که مجوسیت است و دین خسروان ایران است آشکار می‌کند و بهنگام نیمه روز و استوای خورشید روی بدان می‌ایستد تو گوئی که نماز می‌خواند. الفاظ دین و صلاة و صیام با هم تناسب دارند.

۵۰ـ معنی: در آن هنگام ملخها در چاشتگاه دیر بانگی سرمی‌دهند که در آن وقت انتظار آمدن امام جماعت نمی‌رود صدای جیر جیر ملخها را که در هنگام گرمای چاشتگاه سر میدهند به بانگ نماز تشبیه کرده است چون برای حرباء نماز آورده بود.

۵۱ـ لغات: "غاض" خشک شد و فرو شد **"میاهنا"** آبهای ما **"فرند"** جوهر درخشان صفحه شمشیر **"نکز"** آب چاه فروشد **"جاش"** بالا آمد و جوشید **"طام"** زیاد شد.

معنی: از شدت گرما آبهای ما بتمام خشکید مگر آب جوهر شمشیرهایمان که در آن هنگام که آب آبشخور فرو شد آب جوهر شمشیرهایمان بیشتر شد. تلؤلؤ و برق صفحه شمشیر را با آب تشبیه کرده است که در گرما این درخشندگی بیشتر است.

۵۲ـ لغات: "أَفْلَتَ" رهائی یافت و در رفت **"أثریه"** دو صفحه تیغه شمشیر مراد است **"قتام"** غبار.

معنی: آب شمشیر ما از این گرمای شدید بسلامتی رست جز باقیمانده‌ای از اثر غبار و کدورت بر صفحات آن چیزی دیگری بر آن ظاهر نشد.

۵۳ـ لغات: "راس" ثابت و استوار **"اصعاد"** بالا رفتن و رو بجلو داشتن.

معنی: این شمشیر که دارای چنین جوهری است دارای دو جوهر متضاد است از جهت اینکه سنگینی آهن دارد و از جنس آهن است در جای خویش محکم و ثابت است و از حیث اینکه شراره آتش دارد رو ببالاگرایش دارد و در علّو و ارتفاع است.

۵۴ـ لغات: "ضبّ" مارمولک که آب نمی‌نوشد و از استنشاق هوا استفاده می‌کند **"سجیر"** دوست **"حالفه"** با وی موافقت کرد و پیمان بست **"أوام"** عطش.

معنی: این شمشیر که خود جوهر آبدار و درخشان دارد نیازی به آب ندارد تو گوئی که مارمولک با او دوست و همپیمان است و با وی پیمان بسته است که هرگز تشنه نشود مثل او.

۵۵ـ لغات: "أقلّ" برداشت و بلند کرد **"عمود"** عمود شمشیر قسمت برجستگی و سط انست **"شهری ربیع"** مراد از دو ماه بهار شمشیر دو صفحه ابی رنگ آنست **"قیظ"** حرارت **"منیة"** مرگ.

معنی: این شمشیر سبزی و طراوت دو ماه اول بهار را در دو صفحه‌اش دارد و حرارت و گرمای مرگ را نیز دارد پس هم طراوت بهار را دارد و هم مرگ و حرارت آن را.

۵۶ـ لغات: "خضم" خروشان و پر آب **"سیف"** سیف دریا یعنی ساحل آن **"رزایا"** جمع رزیه، مصائب صفحه شمشیر، کناره‌ها و لبه‌ها و تیغه‌ای آنست **"الموت الزؤام"** مرگ سخت و جانکاه.

معنی: این شمشیر که همچون گیاهان سبز و همچون شعله آتش سرخ و همچون آب سفید است دریائی است که ساحل موج مصائب یعنی لبه تیزش و دو صفحه آن از مرگ سخت ساخته شده است.

۵۷ـ لغات: "حَذام" نام زنی است که سخن وی قاطع بود. **"شفرت"** تیغه شمشیر **"ارتیاب"** شک و شبه ـ **القول ما قالت "حذام"** مثل است برای کاری که چون و چرا ندارد.

معنی: تیغه این شمشیر همچون حذام قاطع است و برنده که در برندگی و قاطعیت آن شمشیر شک و شبهه‌ای نیست و چون و چرا ندارد.

۵۸ـ لغات: "سام" طلا و رگه طلائی.

معنی: این شمشیر درخشان را فرزندان سام بن نوح بارث برده‌اند که نیام و غلاف آن از بسکه مرصع .... و مُطَلّاَست بسیار سنگین است.

۵۹ـ لغات: "شکیر" پرکوچک و گیاه کوچک **"جسام"** بزرگ **"ثناه"** آن را متمایل ساخت.

معنی: خطاب بمادرش اگر جسم آنقدر بزرگ بود که درخت خرما در برابر آن چون پرکوچک می‌بود باز هم در زیر بـار نعمتهای بزرگ تو خمیده می‌گشت خطاب بمادرش گفته است.

۶۰ـ معنی: بگونه‌ای مرا سیراب کرده است که از هر سیرابی و وارد شدن به ابشخوری بی نیاز ساخته است تا جائیکه نزدیک است که از جمله شترمرغان محسوب گردم که نیازی به آبشخور ندارند ـ چنین شهرت داده‌اند که شترمرغ نیازی به اب ندارد ـ گوید شیر پستان تو مرا برای همیشه از نوشیدن آب و نیاز بدیگران بی‌نیاز ساخته است.

۶۱ـ لغات: "وسم" داغ کرد **وسم اللیالی** یعنی روزگار را مقهور و مغلوب ساخت **"سمة"** علامت داغ کردن با آتش.

معنی: در میان آباء و اجداد تو چقدر فراوان بودند مردانی که بر پیشانی روزگار داغ بندگی نهاده‌اند و زمانه را اسیر خویش ساخته‌اند.

۶۲ـ معنی: این پدر بزرگوار شما آنقدر نامش معروف بوده است که نیازی به الف و لام تعریف نداشته است یعنی نامش از اعلام منقول از صفات نبوده که نیازی به حرف تعریف باشد بلکه از اسماء اختصاصی موضوع برای علم بوده است یعنی بجود و کرمشان معروف بوده‌اند.

۶۳ـ لغات: "اطل" مشرف شد **"غادیات"** ابرهای صبحگاهی باران‌ریز ابری که آبش ریخته باشد.

معنی: ابرهای باران‌ریز خاک ترا آبیاری می‌کنند و سیراب می‌سازند و ابری که باران ندارد چون بر خاک توگذرد جود تو بوی سرایت می‌کند و باران‌ریز می‌گردد یا می‌خواهد بگوید ابرها بطور مطلق خواه باران‌ریز باشند یا نباشند بر خاک تو بگذرند و می‌بارند چون اگر باران هم نداشته باشند از جود تو باران‌ریز می‌شوند.

۶۴ـ لغات: "قطر" باران **"صاب"** صاب‌المطر باران بارید **"غمام"** ابر.

معنی: خاک ترا آبیاری و خرم گرداند باران فراوانی که چون دریا باشد من راضی نیستم که بارانی آن را آبیاری کند که اندک باشد و از خلال ابرها بیرون آید.

پایان قصیده شصت و چهارم

قصیده شصت و پنجم

یکی از شاعران بنام ابن تمیم "رقی" یا برقی بیمار می‌شود و ابوالعلاء از وی عیادت نمی‌کند و او نیز ابیاتی را بوی می‌نویسد و ابوالعلا بدان پاسخ می‌دهد و آن را در بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده است.

۱ ـ أمُعاتِبی فی الهَجرِ، إنْ جارَیْتَنی طَلَقَ الجِدالِ وُجِدتَ عَینَ الظالِمِ

۲ ـ حُوشِیتَ مِن شَکوَی تُعادُ و إنَّما شَکواکَ مِنْ نَظَرٍ بِدِجْلةَ عارِم

۳ ـ فاکْفُفْ جفونَکَ عن غَرائِرفارِسٍ فالضّربُ یَثْلُم فی غِرارِ الصارم

۴ ـ وعِیادَةُ المَرضی یَراها ذو النُّهی فَرضاً ولم تُفرَضْ عِیادةُ هائِم

۵ ـ تَصِفُ المُدامَةَ فی القَریض و إنما صِفَةُ المُدامةِ للمُعافي السالِم

۶ ـ والماةُ وِردی لا تَزالُ نَواجِذی فی مُنْتَضاهُ سَوابِحاً کأوَازِم

۷ ـ یُمسی ویُضبِحُ کُوزنا من فِضّةٍ مَلأتْ فَمَ الصّادی کُسُورَ دراهِم

۸ ـ ولَدَی نارُ لیتَ قَلبی مِثْلُها فیَکُونَ فاقِدَ وَقْدَةٍ وسَخائِم

۹ ـ عَبِثَتْ بثوبی والبِساطِ و غادَرَتْ فی نُمرُقی أثراً کوَسْمِ الواسِمِ

۱۰ ـ وظَنَنْتُ وَجْدَکَ ماضِیاً مُتصَرِّفاً فلَقِیتَنی مِنهُ بِفغلٍ دائم

۱۱ ـ وَحَدا النَسیبُ إلی العِتابِ کأنَهُ ریشُ السَهامِ حَدَتْ غُرُوبَ لهاذم

۱۲ ـ لیْلی کما قُصّ الغُرابُ خِلالَه بَرقٌ یُرَنِّقُ دأبَ نَسْرٍ حائم

۱۳ ـ تَرَکَ السّیوفَ إلی الشُنوفِ ولم یَزَلْ یَضْوَی إلی أن قلتُ نَقْشُ خَواتم

۱۴ ـ بمَحلّةِ الفُقَهاءِ لا یَغشو الفَتی ناری ولا تُنْضی المَطِیَّ عَزائمی

۱۵ ـ ولقد أبِیتُ مَعَ الوُحُوشِ ببَلْدَةٍ بَینَ النّعائمِ فی نَسِیمِ نَعائِم

۱۶ ـ وتَسوفُ رائحةُ الخزامی أینُقی فتَقُودُها ذُلُلاً بِغیرِ خَزائم

۱۷ ـ و تَزُورُنی أسدُ العرینِ وقد هَمَی أسَدُ النجوم علی الرُّبی بهَمائم

۱۸ ـ غَرثانُ یَقْتَنِصُ الظباءَ وماطِرٌ یُرعی الظَباءَ بکُلّ نَوءٍ ساجِم

شرح قصیده شصت و پنجم

یکی از شاعران بنام ابن تمیم "رقی" یا برقی بیمار می‌شود و ابوالعلاء از وی عیادت نمی‌کند و او نیز ابیاتی را بوی می‌نویسد و ابوالعلا بدان پاسخ می‌دهد و آن را در بحر کامل اول و قافیه متدارک سروده است.

۱ـ لغات: "**معاتب**" عتاب کننده و سرزنش کننده "**جاری**" همگا می‌کردن "**طلق**" جری الفرس طلقاً یعنی اسب دوید دوگام با یک گام "**عین الظالم**" اصل ظالم و ذات ظالم و خود ظالم.

معنی: ای کسیکه مرا عتاب کرده‌ای که چرا از تو عیادت نکرده‌ام اگر با من مجادله کنی و گامی برداری و با من مناظره کنی تو در این عتاب برخود ظلم می‌کنی زیرا جای آن نیست و من مستحق عتاب نیستم.

۲ـ لغات: "**حوشیت**" محفوظ شوی "**تعاد**" عیادت از آن بعمل آید "**عارم**" ویرانگر و متجاوز.

معنی: تو صاحب عشق هستی و از بی انصاف بودن معشوق شکوه داری و شکوه‌ای تو از بیماری نیست که محتاج عیادت باشد بلکه شکوای تو از نظر متجاوز و ویرانگر است.

امید است تو از عارضه بیماری که نیازی بعیادت باشد محفوظ و مصون باشی. راستی بیماری تو بیماری عشق و نگاه تو باطراف دجله است.

۳ـ لغات: "**فاکفف**" منع کردن "**جفون**" چشمان و غلافها "**غرائر**" جمع غریره زنانی که نگاه بدانان انسان را می‌فریبد و می‌توان آن را جمع غرّة بمعنی جوان غافل دانست "**غرار**" لبه شمشیر "**صارم**" شمشیر "**یَثْلُم**" سوراخ میکند و می‌شکند

معنی: از نظر بزیبا رویان فریبنده و فتان عجم چشم ببند زیرا نگاه بدانان ترا زیان دارد و همانگونه که ضربات مکرر لبه تیز شمشیر را می‌شکند یعنی نگاه تیز تو بزنان عجم نیز برای چشمان تو زیانبار است و ایهام ملیح دارد که "**فارس**" و "**ضرب**" و صارم با هم مقارن شده و غرائر با غرار تجنیس دارد.

۴ـ لغات: "**هائم**" عاشق سرگردان و کسیکه سر خویش را می‌گیرد و آرام ندارد.

معنی: عاقل عیادت بیمار را خود فرض می‌داند ولی عیادت عاشق بی قرار و سرگردان فرض نشده است.

۵ـ لغات: "**قریض**" شعر "**مُدامة**" شراب "**معافی**" سالم.

معنی: وصف شراب در شعر از آن کسی است که از درد عشق فارغ باشد و اما عاشق سرگردان بدان نمی‌پردازد و تو داری در شعرت از شراب توصیف می‌کنی.

۶ـ لغات: "**وردی**" جای آب خوردن "**نواجذ**" جمع ناجذة دندانها "**منتضی**" شمشیر از نیام کشیده "**سوابح**" شنا کنندگان "**أوازم**" گازگیرنده جمع آزم. ضمیر منتضاه به ماء بر می‌گردد.

معنی: گوید: من ...... نیستم که شراب بنوشم بلکه من از آبی می‌نوشم که بر اثر شدت سرما یخزده باشد و دندانهای من در آن شنا کنند و بر یخ گاز بگیرند و آن را خورد کنند. در منزل من از شدت خنکی آب یخ می‌زند و آب یخ زده را می‌نوشم و یخ آن را با دندان می‌شکنم.

۷ـ لغات: "**الصادی**" تشنه کام.

معنی: کوزه ما بر آن آب یخ زده است تو گوئی که از نقره ساخته شده است و تشنه که از آن می‌نوشد دهانش پر از خرده یخ می‌شود تو گوئی که سکه‌های نقره است در دهان می‌ریزند.

۸ـ لغات: "**وقدة**" شدت حرارت گرما که ده روز یا پانزده روز است "**سخائم**" جمع سخیمة کینه‌ها.

معنی: می‌گوید: در خانه من از شدت سرما آتش حرارت خود را از دست داده است و آتشی که در خانه است از شدت سرما حرارت نمیدهد ای کاش آتش دل من نیز مثل آن فاقد حرارت و آتش کینه‌ها می‌بود.

۹ـ لغات: "**عبثت**" ضمیر به نار برمی‌گردد "**نمرقی**" بالش و متکا "**وسم**" خال کوبی و اثر خال کوبی.

معنی: این آتش با جامه و بساط من بازی کرده و آن را سوزانده و در متکایم و بالشم آثاری مانند اثر خال کوبی بجای نهاده‌است.

۱۰ـ معنی: گمان کردم که وجود عشق تو چون فعل ماضی متصرف قریب است ولی عشق تو چون فعل حال دائم و لازم است همچنان باقی است و تغییر نکرده است. چون فعل ثابت و دائم است.

۱۱ـ لغات: "**حدا**" سوق داد و راند "**ریش**" پر "**سهام**" تیر "**نسیب**" تغزل و مقدمه غزلی قصیده "**لهاذم**" جمع لهذم نیزه‌های تیز "**غروب**" تیزی.

معنی: تو شعرت را با غزلی و نسیبی شروع کردی که مرا خوشحال کرد سپس بدنبال آن مرا عتاب کردی که مرا سوزاند و بدرد آورد این تاثیر نسیب گوارای تو که بعتاب تلخ انجامید درست مانند پر نرم و لطیفی است که نوک تیر نیزه را بدنبال خود دارد و آن را سوق میدهد و نسیب تو نیز عتاب تلخ را سوق میداد.

۱۲ـ لغات: شب به زاغ تشبیه شده است "**قص**" بالش قیچی شده کنایه از درازی شب است که نمی‌رود "**یرنق**" بال می‌زند و اوج می‌گیرد مثل اینکه حرکت نمی‌کند "**دأب**" عادت و مانند "**حائم**" چرخ زنان پیرامون چیزی که بخواهد بر آن فرود آید "**نسر**" کرکس سفید.

معنی: شب من طولانی و دراز است و نمی‌گذرد تو گوئی که زاغی است و بالش را قیچی کرده‌اند که نمی‌رود و گاهی در خلال آن برقی و درخششی بنظر می‌آید تو گوئی که کرکس است و پیرامون چیزی اوج گرفته و چرخ زنان می‌خواهد بر آن فرود آید.

۱۳ـ لغات: "**شنوف**" گوشواره‌ها "**یضوی**" ناقص میشود.

معنی: این برق که می‌درخشد اول شبیه شمشیر بود سپس گوشواره شد و همچنان از ان کاسته شد تا اینکه در نظرم چون نقش نگینی می‌آمد و گفتم نقش نگین است.

۱۴ـ لغات: "**یعشو**" بسوی آتش آمد و در شب آتش را دید و بسوی آن رفت "**تنضی**" لاغر می‌کند.

معنی: در محله الفقهاء بغداد آن چنان بد حالم که آتشی ندارم که مهمان را بسوی خویش بخواند و عزائم و اندیشه‌های من مرکوب مرا لاغر اندام نمی‌سازد و عزمی ندارم که مرا بر سفر وا دارد.

۱۵ـ لغات: "**أبیت**" شب را بروز آوردم "**نعام**" اولی جمع نعامه شترمرغها دومی جمع نُعامی بادهای جنوب یا بادهای صبا "**نسیم**" مراد دویدن بسرعت است.

معنی: اگر امروز عزم سفر ندارم و نمی‌توانم بروم قبلا همراه وحشیان در بیابان در میان شترمرغها در حال وزش بادهای سوزان بسر می‌بردم و شب را بروز می‌آوردم.

۱۶ـ لغات: "**تسوف**" می‌بوئید "**أینق**" جمع ناقه شتران ماده "**ذلل**" رام شدگان "**خزائم**" جمع خزامة حلقه‌هائی که در بینی شتر می‌کردند تا خوب راه برود و خوش زمام باشد.

معنی: شتران من بوی خوش صحرا را می‌بوئیدند واین رائحه لطیف آنها را بصورت رام شدگان بدون حلقه در بینی راه می‌برد و نیازی بزمام و حلقه بینی نداشتند.

۱۷ـ لغات: "**أسد**" شیران "**عرین**" لانه شیر "**همی**" می‌بارید "**أسدالنجوم**" بارانهای برج اسد فراوان و پسندیده‌اند "**ربا**" تپه‌ها "**همائم**" بارانهای ضعیف.

معنی: من در آن بیابانها می‌رفتم در حالیکه خطر حمله شیران بیشه بود و بدیدنم می‌آمدند در حالیکه باران نیز می‌بارید یعنی سختی حمله شیران و اذیت باران را تحمل میکردم که در هول و هراس و آزار بودم.

۱۸ـ لغات: "**غرثان**" گرسنگان "**ظباء**" آهوان "**ماطر**" بارنده "**یرعی**" می‌چرانید "**نوء**" طلوع ستاره‌ای از منزل بیست و هشتگانه قمر و سقوط ستاره مقابل آن در افق مغرب که عربها باران را به انواء نسبت می‌دادند "**ساجم**" ریزان.

معنی: شیران لانه و شیران نجوم که بمن حمله‌ور بودند با هم فرق داشتند شیران لانه گرسنه بودند و آهوان را شکار میکردند و شیران نجوم باران را سبب می‌شدند و چراگاه نیکوی اهوان را موجب می‌گردیدندپس خیلی با هم فرق داشتند.

پایان قصیده شصت و پنجم

قصیده شصت و ششم

این قصیده را خطاب به ابو أحمد عبدالسلام بن الحسین البصری که در بغداد فراوان با وی می‌نشست گفته است و در بحر طویل دوم و قافیه متدارک می‌باشد.

۱ ـ تَحِیّةَ کِسرَی فی السّناء وتُبَعِ ... لرَبْعِک لا أرضَی تَحِیّةَ أربُعَ
۲ ـ أمِیرُ المَغانی!لم تزالی أمیرةً ... بهِ للغَوانی فی مَصیفٍ ومَرْبَع
۳ ـ تَطَیَرَ لِهِبِیُّ تَلَهَبَّ تَلَقَلُبُهُ ... بأسحَمَ یَرْدی فی الدیار وأبقَع
۴ ـ دَعِ الطیرَ فوضی إنما هی کُلَها ... طَوالِبُ رزْقٍ لا تجیءُ بمُفْظِع
۵ ـ کغُضبة زَنجٍ راعها الشیبُ فازدَهَتْ ... مَناقِیشَ فی داجی الشّبیبة أفرَع
۶ ـ بَغَتْ شَعَراتٍ کالثّغام فصادفَتْ ... حَوالِکَ سوداً ما حَللْنَ لمُرتِع
۷ ـ وطارقَتی أُختُ الکَنائنِ أُسرَةٍ ... وسَترٍ ولَحظٍ وابنةِ الرّمی أربَع
۸ ـ ونحنُ بمُستَّن الخیالاتِ هُجَدُ ... وهُنَ مَواشٍ من بطیءٍ ومُسرع
۹ ـ شموسُ أتت مِثلَ الأهِلَّة مَوهِناً ... فقامت تَراغی بینَ حَسرَی و ظُلَّع
۱۰ ـ وألْقَینَ لی دُراً فلما عدَدْتُه ... غِنی مسَخّته شِقوَةُ الجَدَ أدمُعی
۱۱ ـ و بَیْضَاءَ رَیّا الصَیف والضَیف والبُری ... بسِطَةِ عُذْرٍ فی الوشاحِ المُجَوَّع
۱۲ ـ ومِرآتُهالا یَقْتَضیها جَمالُها ... بَمِرآتِها والطَبعُ غیرُ التَصَنع
۱۳ ـ وقد حُبِستْأمواهُها فی أدیمِها ... سِنینَ وشُبّتْ نارُها تحتَ بُرقُع
۱۴ ـ وقد بَلَغَتْ سِنَّ الکَعاب و قابَلَتْ ... بنَکهةِ مغقودِ السَّخابَیْنِ مُرضَع
۱۵ ـ أفِقْ إنما البَدْرُ المُقَنَّعُ رأسُه ... ضَلالٌ وغَیٌّ مثْلَ بَدْرِ المُقنَّع
۱۶ ـ أراکَ أراکَ الجِزعِ جَفنُ مُهوَّمٌ ... وبُعْدُ الهَوی بُعْدُ الهواء المُجَزَّع
۱۷ ـ علی عُشَرٍ کالنخلِ أبدی لُغامُها ... جَنی عُشَرٍ مثْلَ السبیخِ المَوضَّع
۱۸ ـ تَوَدُّ غِرارَ السیفِ مِن حُبِها اسمَه ... و ما هی فی النَومِ الغِرارِ بطمَع
۱۹ ـ مَطا، یا مَطایا وجدُکُنَ مَنازِلٌ ... مَنَیَّ زَلَ عنها لیس عنی بمُقلِع
۲۰ ـ تُبینُ قراراتِ المَیاهِ نَواکِزاً ... قَواریرُ فی هاماتِها لم تُلَفَّع

٢١ ـ إذا قال صَحْبى لاحَ مِقدارُ مِخْيَطٍ — من البرقِ فرَى مِغوَزاً جَذْبُ موجَع
٢٢ ـ ألا رُبما باتَتْ تُحرِّقُ كُورَها — ذُيولُ بُروقٍ بالعِراقَيْنِ لُمَّع
٢٣ ـ وقد أَهْبِطَ الأرضَ التى أمُّ مازنٍ — وجاراتُها فيها صَواحبُ أمرُع
٢٤ ـ كفاهُنَ حَملَ القوت خِصبُ أتى القرى — قُرى النَّمل حتى آذنت بالتَصَدّع
٢٥ ـ سَقَتها الذراعُ الضَّيغَمِيَّةُ جُهدَها — فما أغفلَت من بطنِها قِيدَ إصبَع
٢٦ ـ بها رَكْزَالرَمْحَ السماكُ و قُطِّعَتْ — عُرى الفَرغِ فى مَبكى الثريا بهُمَّع
٢٧ ـ وليلٍ كذئبِ القَفْرِ مَكرا وحيلةً — أطَلّ على سَفرٍ بحُلّةِ أذرَع
٢٨ ـ كَتبنا و أعربنا بحِبرٍ من الدّجى — سُطورَالسُرَى فى ظَهْرِ بَيْداءَ بَلْقَع
٢٩ ـ يُلامُ سُهَيلٌ تحتَه مِن سآمةٍ — ويُنعَتُ فيه الزِّبرِقانُ بأسلَع
٣٠ ـ ويُستبطأُ المِرّيخُ و هو كأنهُ — إلى الغَورِ نارُ القابِسِ المُتَسرِّع
٣١ ـ فيا مَن لِناجٍ أن يُبَشَّرَ سَمْعَهُ — باءسفارِ داجٍ رَبُّ تاجٍ مُرصَّع
٣٢ ـ وتَبتَسمُ الأشراطُ فَجراً كأنها — ثلاثُ حَماماتٍ سَدِكنَ بموقِع
٣٣ ـ وتَغرِضُ ذاتُ العرشِ باسِطةً لها — إلى الغربِ فى تَغويرِها يَدَ أقْطَع
٣٤ ـ كأنّ سَنا الفَجْرَينِ لمّا تَواليا — دمُ الأخَوَينِ زَعفَرانٍ وأيدَع
٣٥ ـ أفاضَ على تاليِهما الصبحُ ماءَهُ — فَغيَّرَ مِن إشراقِ أحمَرَ مُشبَع
٣٦ ـ ومَطلَيّةٍ قارَ الظَّلامِ وما بَدا — بها جَرَبٌ إلا مَواقِعَ أنسُع
٣٧ ـ اءذاما نَعامُ الجَوِّ زَفَّ حَسِبتَها — مِن الدَّوِّ خِيطانَ النعامِ المُفزَّع
٣٨ ـ و ما ذَنْبُ السِّرحانِ أبغَضَ عندَها — على الأينِ من هادى الهِزبرِ المُردَّع
٣٩ ـ عَجبتُ لها تَشكو الصَّدى فى رحالِها — و فى كلّ رَحلٍ فوقها صوتُ ضِفدَع
٤٠ ـ إذا سَمَرَ الحِرباءُ فى العُودِ نَفسَه — على فَلَكِيٍّ بالسّرابِ مُدرَّع
٤١ ـ تَرى آلَها فى عينِ كلّ مُقابِلٍ — ولو فى عُيونِ النازياتِ بأكرُع
٤٢ ـ يكادُ غُرابُ غَيَّرَ الخِطرَ لونَهُ — يُنادى غُراباً رامَ رِيبَتَهَا قَع
٤٣ ـ تُراقبُ أظلافَ الوحُوشِ نَواصلاً — كأصدافِ بحرٍ حولَ أزرَقَ مُترَع
٤٤ ـ ويؤنِسنَا من وَحشَةِ الخوفِ مَعشَرٌ — بكُلّ حُسامٍ فى القِرابِ مُودَّع

٤٥ ـ طـريقَةِ مـوتٍ قُـيّدَ العَيرُ وَسطَها ... ليَـنعَمَ فـيها بـينَ مَـرعًى و مَشـرَعِ
٤٦ ـ كأنَ الأقَبَّ الأخـدَرىَ بأنّـه ... سَـمِىٌ له فـى آل أعـوَجَ مُـدَّعِ
٤٧ ـ إذا سـحَلَت فـى القَـفرِ كـان سَحِيلُه ... صَـليلاً يُـريقُ العِـزَّ مـن كـل أخـدَعِ
٤٨ ـ أبا أحـمَدَا! اسـلَم إنّ مِـن كَـرَمِ الفَـتى ... إخـاءَ التَّـنائى لا إخـاءَ التَّـجَمّعِ
٤٩ ـ تُـهَيّجُ أشـواقـى عَـرُوبَةٌ إنـها ... إليكَ زَوَتـنى عـن حُـضُورِ بـمَجمَعِ
٥٠ ـ ألا تَسـمَعُ التَّسـليم حِـينَ أكُـرُّهُ ... وقَـد خـابَ ظَـنّى لستَ مـنّى بـمَسمَعِ
٥١ ـ وهـل يـوحِشُ الكَـرخـىُّ والدارُ غَـربَةٌ ... مـن الشأمِ حِسُّ الرعِـدِ المُـتَرَجِّعِ
٥٢ ـ سـلامٌ هـوَ الاءسـلامُ زارَ بـلادَكـم ... فـفاضَ عـلى السَـنّى والمـتَشَيّعِ
٥٣ ـ كشمسِ الضّحى أُولاه فى النور عندكم ... وأُخـرَاهُ نـارٌ فـى فُـؤادى و أضـلُعى
٥٤ ـ يـفوحُ إذا مـا الريـحُ هَبَّ نسِيمُها ... شآمِـيَةٌ كـالعِنبَرِ المُـتَضَوّعِ
٥٥ ـ حِسـابُكُم عـندَ المَـليكِ و مـا لَكـم ... سِـوى الودّ مـنى فـى هُـبوطٍ و مَـفرَعِ
٥٦ ـ ودادى لكـم لم يـنقَسم وَهـوَ كـامِلٌ ... كـمَشطورِ وَزنٍ ليس بـالمُتَصرَّعِ
٥٧ ـ ألم يَأتِكُـم أنـى تَـفَردتُ بَـعدَكـم ... عَن الاءنس؟ مَن يشـرَب مِـن العِـدّ يَـنقَعِ
٥٨ - نَـعَم! حبّذا قَـيظُ العِـراقِ و إن غَـدا ... يَـبُثّ جِـماراً فـى مَـقيلٍ و مَـضجَعِ
٥٩ ـ فكَـم حـلّهُ مِـن أصـمَعِ القَـلبِ أيسِ ... يـطولُ ابـنَ أوس فَـضلُه و ابـنَ أصـمَعِ
٦٠ ـ أخِـفُّ لِـذكراهُ و أحـفِظُ غَـيْبَهُ ... و أنـهَضُ فِـعلَ النـاسِكِ المُـتَخَشّعِ
٦١ ـ صـلاةُ المـصلّى قـاعداً فـى ثـوابِها ... بـنصف صـلاة القـائم المـطوّعِ
٦٢ ـ كأنَ حـديثاً حـاضراً وجـهُ غـائبٍ ... تَـلَقّاه بـالأكـبار مـن لم يُـوَدَّعِ
٦٣ ـ لقـد نَصَحَتنِى فـى المـقام بـارَضكم ... رجـال و لكـن رُبَّ نُـصحٍ مُـضَيَّعِ
٦٤ ـ فـلا كـان سيرى عـنكم رأىَ مُـلحِدٍ ... يـقول بـيأس مـن مَـعاد و مـرجـعِ

شرح قصیده شصت و ششم

این قصیده را خطاب به ابو أحمد عبدالسلام بن الحسین البصری که در بغداد فراوان با وی می‌نشست گفته است و در بحر طویل دوم و قافیه متدارک می‌باشد.

۱ـ لغات: "**سناء**" رفعت و بلندی "**تبع**" که لقب پادشاهان یمن "**أربع**" جمع ربع.

معنی: درود شاهانه درودی که لایق خسروان عجم و پادشاهان یمن باشد بر منزل تو باد درودی که دوستان عرب با عجم صباحاً و انعم صباحاً بهمدیگر می‌فرستند باید بتو سجده کرد و أبیت اللعن گفت.

۲ـ لغات: "**مغانی**" جمع مغنی منازل "**غوانی**" جمع غانیه زنان زیبا که حاجت مشاطه نیستند "**مربع**" منزل ربیع.

معنی: منزل تو امیر منازل است و تو همواره در آن منزل امیر زنان زیبای بی‌نیاز از مشاطگان باشی در بهار و تابستان.

لغات: "**لهبی**" منسوب است به لهب از بنی لهب بن احجون که این قبیله بیش از دیگر قبایل عادت به زجر طیور و تطیر و تشام بدانها داشتند. گویند کثیر شاعر بعد از "**عزّه**" محبوبه‌اش از زنی بنام امّ الحویرث از قوم خود خواستگاری کرد او گفت تو هنوز مالی نداری برو مالی کسب کن و من منتظر تو می‌مانم. کثیر به میان قبایل بنی مخزوم بیرون رفت در راه آهوئی دید سپس زاغی دید که خاک بر روی وی می‌پاشید بمیان بنی لهیب رفت و گفت کسی هست که از زجر طیور و فال بپرندگان اطلاعی داشته باشد او را به پیر مردی راهنمائی کردند که داستان خویش را برای وی باز گفت پیر گفت ام الحویرث یا مرده یا با یکی از فامیلهایش ازدواج کرده است کثیر برگشت و دریافت که آن زن ازدواج کرده است لذا در اشعار خود بدین مسئله اشاره می‌کند و بر علیه وی دعا می‌کند "**تَلهَبَ قلبه**" قبله دعائیه است دلش آتش گیرد "**أسحم**" زاغ سیاه "**أبقع**" آنچه که دروی سیاهی و سفیدی باشد و أبلق است "**یردی**" بسرعت می‌رود.

۳ـ معنی: مرد منسوب بقبیله بنی لهب فال بد زد و زاغ سیاه و کلاغ تندرو که بسرعت پرواز می‌کرد. امیدوارم که قلبش آتش بگیرد و بسوزد تا دیگر چنین فال بدی نزند.

۴ـ لغات: "**فوضی**" هرج و مرج و قومی که رئیس ندارند مختلف و پراکنده درهم "**مُفظع**" کاری بزرگ.

معنی: فال زدن به پرندگان را رها کن و از آن دست بردار، پرندگان پراکنده و در همند و طالب روزی خود هستند و در طلب روزی باین طرف و آن طرف می‌روند و همگی آنها با هم مساویند نه سودی دارند و نه ضرری و نه از غیب خبر دارند و هر چیزی که روی دهد بر حسب قضا و قدر الهی است مردمان که درای خردند از غیب خبر ندارند چگونه زاغان و کلاغان از آن خبر دارند.

۵ـ لغات: "**عصبة**" جماعت "**راع**" او را ترسانده است "**شیب**" پیری "**ازدهت**" سبک شدن و حرکت کردن "**داجی الشبیه**" مراد سیاهی زاغان است "**مناقیش**" جمع منقاش انبر "**أفرَع**" کسی که موی زیاد دارد.

معنی: هر گاه به بینند که زاغ موی سفید خود را میکند یا موی خود را می‌کند آن را بفال بد می‌گرفتند این زاغان که منقار خویش را داخل پرهای خویش فرو می‌برند به سیاه پوستانی می‌مانند که از پیری ترسیده باشند و با انبر موی‌های سفید خویش را بکنند.

۶ـ لغات: "**بَغَتْ**" خواست "**شعرات**" مویهائی "**ثغام**" گیاهی است که گل سفید شبیه بموی سفید دارد "**حوالک**" بسیار سیاه "**مرتع**" کسی که شتران خود را در چراگاه رهائی می‌سازد "**حللن**" حلالند.

معنی: این زاغان دنبال مویهائی می‌گردند که همچون ثغام سفید است ولی با مویهائی برخورد میکنند که بسیار سیاه است و چرانیدن انبر در آنها حلال نیست یعنی نباید آنها را کند و کندن آنها چون سیاهند روا نیست.

۷ـ لغات: "**کنائن**" جمع کنانه مراد قبیله است "**اسرة**" خانواده "**ستر**" پرده مراد مستور بودن است "**لحظ**" نگاه چشم.

معنی: شب بنزد من آمد زنی که منسوب به قبایل چهارگانه بود یعنی از خانواده کنانه بود و در پرده صیانت و عصمت بود و چشمان وی در دل عاشقان کار تیر را می‌کرد بهر کس نگاه می‌کرد تیر نگاهش کارگر بود و دختر مردان مسلح و تیرانداز بود می‌خواهد بگوید: محبوبه را که نامش عاتکه بود در خواب دید و عاتکه قوس کهنه کمان است و قوس کمان خواره کنایه از جعبه

تیردان است یعنی اوکنانی الاسرة والقبیله بود وکنائن چهارگانه: اسرة و ستر و لحظ و إینةالرّمی است. اسرة کنانه اول وستر کنانه دوم لحظ کنانه سوم و ابنة الرمی کنانه چهارم است.

۸ـ لغات: "**مستّن**" راه "**هجد**" خوابیدگان "**مواش**" روندگان.

معنی: خیالات محبوبه شب مرا فراگرفت در حالیکه ما در چهار راه خیالات محبوبه خوابیده بودیم و این خیالات در رفت و آمد بودند که بعضی کندرو و بعضی سریع‌رو بودند.

۹ـ لغات: "**شموس**" مراد خیالات است که به خورشیدها تشبیه شده است "**اهلّه**" هلالها مراد شترهاست که در لاغری چون هلال بودند "**موهن**" یک سوم اول شب "**تراغی**" رغاء و بع بع می‌کردند "**حسری**" مانده وکوفته و خسته "**ظُلَّع**" لنگان بودن.

معنی: این خیالات که چون خورشید درخشان بودند در ثلث اول شب همچون شتران لاغر اندام و هلال کونه آمدند شتران از خوابگاه برخاستند و داد و فریاد سر دادند که برخی خسته و برخی می‌لنگیدند و این خیالات خواب من بقدری پیدا بودند که بر شتران اثر نهادند.

۱۰ـ معنی: این خیالات را در خواب دیدم تو گوئی که گردن‌بند مروارید و درّ را بسویم انداختند لذا خوشحال شدم و آنها را بی‌نیازی می‌پنداشتم لیکن چون بیدار شدم شقاوت و بدبختی من انها را با اشکهایم پاک کرد یعنی چون بیدار شدم نه از آنها خبری بود و نه از درّ بلکه اشک چشمانم روان بود یعنی گمان کردم که آن درّها را به بیداری بمن میدهد ولی آنها اشکهائی بود که از چشمانم سرازیر گردید.

۱۱ـ لغات: "**بیضاء**" زن سفید اندام است "**ريّاالضّيف و الصّيف**" یعنی در هنگام تابستان که آب و شیر نیست مهمانان او سیراب هستند "**بری**" جمع برة خلخالها و النگوها "**وشاح**" کمربند "**مجوع**" گرسنه.

معنی: زنان سفید اندام فراوانی بوده‌اند که ثروتمند و مرفه الحال بوده و هرگز تشنه نمی‌شدند در تابستان خود سیراب و مرفه بوده و مهمانانشان نیز در رفاه بوده و سیراب بوده‌اند و جای خلخال و النگویشان هم سیراب بوده یعنی دستان و پاهای زیبا و گوشتین داشته‌اند و برای کمربند گرسنه عذر داشته‌اند یعنی لاغر میان و باریک میان بودند لذا کمربندشان همواره گرسنه و خالی بوده است.

۱۲ـ لغات: "**مرآت**" آینه و بفتح میم منظره است "**طبع**" سرشتی "**تَصَنُّع**" ساختگی و آرایشی.

معنی: این زن سفید اندام باریک میان آنقدر زیبا بود که نیازی به اینه نداشت چون بزیبائی خویش اطمینان داشت و زیبائی طبیعی و سرشتی چون زیبائی تزیینی و ساختگی نیست.

۱۳ـ لغات: "**امواه**" جمع ماء آبها "**أديم**" پوست "**شبّت**" مشتعل شده است مراد از نار سرخی چهره اوست که در زیر روبند چون آتش میدرخشید.

معنی: این زن بسیار جوان است و پوست شاداب و پر طراوتی دارد و آب جوانی آن نریخته است بلکه در پوست وی حبس شده و سرخی گونه‌هایش در زیر نقاب و رو بند چون آتش مشتعل و سوزان است تو گوئی که در چهره وی آب و آتش با هم جمع شده که نه آب آتش را خاموش کرده و نه آتش آب را خشک نموده است.

۱۴ـ لغات: "**کعاب**" جمع کاعب کنیزی که تازه پستانهایش برجستگی پیدا کرده، نارپستان "**نکهة**" بوی دهان بویژه دهان کودکان پیش از در آوردن دندانها خوش است "**سخاب**" گردنبند قرنقل و میخک و مواد خوشبو بدون جواهر "**مرضع**" شیرخواره.

معنی: محبوبه به سن رشد رسیده و تازه نارپستان شده و بوی خوش دهانش چون بوی خوش دهن کودکان شیر خواره‌ای است که میخکبند و قرنفل و عبیر بدانها آویخته باشند.

۱۵ـ لغات: "**أفق**" بیدار شو مراداز بدر مقنع زنان زیبای روی است که چهره زیبای آنان در زیر نقاب چون ماه بدر در میان ابرهاست. مراد از بدر مقنع دوم ماه نخشب است که گویا مردی از اهلی مرو بنام هاشم بن حکیم ملقب به مقنع بود چون بعلت

کوری نقاب سبزی برچهره داشت و مردم را می‌فریفت و چاهی ساخته و آن را با جیوه پر کرده که شعاع آن در آسمان می‌درخشید همچون بدر. داستان آن در ادب فارسی بازتاب بسیاری دارد تفضیل بیشتر را در (ج۱۵۰۶/۴ شروح سقط) بخوانید.

معنی: خطاب بخویش می‌گوید بیدار شو از خواب مستی و دعوی عشق زنان زیرا آن زن زیبائی کـه آن را مـاه مـقنع می‌پنداری موجب گمراهی و فریبندگی است همچون ماه حکیم نخشب که گمراهی و فریبندگی بود همانگونه که ماه مقنع جز فریب نبود این ماه مقنع نیز چنین است.

۱۶ـ لغات: "**أراک**" ترا می‌بینم "**أراک الجزع**" درخت أراک در سر پیچ درّه، جزع پیچ درّه است "**مهوم**" نائم و خوابیده "**هوی**" عشق و محبت "**هواء**" مابین آسمان و زمین مجزّع رنگارنگ هواء مجزع فضای پر از ستارگان درخشان.

معنی: چشم تو در خواب أراک الجزع را بتو نشان داد که قبلاً با دوستان در زیر سایه آن بودی و دوری عشق آن را همچون دوری فضای درخشان آسمان بتو نشان داد می‌خواهد بگوید بین او و محبوبش باندازه بین زمین و آسمان دور است.

۱۷ـ لغات: "**عُشَّر**" شترانی که ده روز تشنه باشند مفرد آن عاشر است که عشر طولانی‌ترین دوران تحمل تشنگی است "**لغام**" آب دهن شتران که سفید است "**عشیر**" نوعی درخت است "**جَنِیّ**" چیده و ثمره "**سبیخ**" جمع سبیخه پاره از پنبه "**موضع**" چیزی که بر جامه و غیر ان نهاده شده باشد، پنبه حلاجی شده.

معنی: چشمان تو پیچ درّه‌ای را بتو نشان دادند در حالیکه سوار بر شتران تشنه ده روزه بودی شتران عظیمی چون کنده درخت خرما که کف دهنشان چون میوه سفید درخت عشر و مانند پنبه سفید بود.

۱۸ـ لغات: "**غرار**" بمعنی لبه شمشیر و بمعنی خواب اندک "**طَمَع**" طماع کننده.

معنی: این شتران از بسکه در شب شبروی کرده‌اند و خسته شده‌اند عاشق غرار شمشیرند چون نام آن با غرار بمعنی خواب اندک و مشترک است یعنی دوست دارند که غرار و لبه شمشیر راحتشان کند چون از غرار بمعنی خواب اندک طمع بریده‌اند.

۱۹ـ لغات: "**مطا**" بمعنی مدّ و طال، امتداد یافت طولانی شد "**یا**" حرف نداء است "**مطایا**" جمع مطیّه مرکبان "**وجد**" شوق و حزن "**منی**" قضاء و قدر، منی الله الشیء یعنی آن را مقدار ساخت "**زلّ**" ساقط شد و رفت "**منازل**" فاعل مطا است و مفعول آن وجد است "**مقلع**" دور شونده.

معنی: شوق و اندوه شما را و طولانی کرد، منازلی که قصد آن را کردید و تقدیری بود که از شما دور شد و به شما اصابت نکرد والا هلاک می‌شدید ولی از من دور نشد و مرا هلاک ساخت.

۲۰ـ لغات: "**تُبِین**" ظاهر میشود برای کسیکه در آن تأمل کند "**قوارات**" جمع قرارة جای پستی که آب در آن جمع میشود. مستقر می‌گردد "**نواکز**" آنجا که بیشتر آبش خشک شده باشد و اندکی در ته و پایین آن مانده باشد "**قواریر**" ظروف شیشه‌ای که چشمان گود رفته شتران بدان تشبیه شده است "**هامات**" جمع هامه سرها "**تلفع**" پوشیده شده باشد.

معنی: می‌خواهد بگوید چشمان شتران بعلت کثرت سفر گود رفته است و شبیه‌اند به گودالهائی که پر از آب بوده‌اند و خشک شده و اندکی آب در ته آنها مانده است. یعنی چشمان قواریر مانند آنها که در سرهایشان پوشیده شده و گود رفته است گوئی که گودالهای آب است خشک شده و اندکی در آنها مانده است.

۲۱ـ لغات: "**مخیط**" سوزن "**فری**" پاره کرد و سوراخ نمود "**معوز**" جامه کهنه "**لاح**" پدیدار شد.

معنی: هر گاه از سر زمین یاران باندازه سر سوزن برقی بدرخشد شوقش بهیجان می‌آید و از شادی پیراهن کهنه‌اش را پاره میکند و مرا بدرد می‌آورد هر گاه اندکی از برق وطن بدرخشد مشتاق دردمند از شدت شوق جامه کهنه‌اش را پاره می‌کند.

۲۲ـ لغات: "**کور**" زین و پالان "**ذیول بروق**" اواخر برق و اطراف آن مراد از **عراقین** بصره و کوفه است.

معنی: هر گاه ببیند که برقی از جانب بصره و کوفه می‌درخشد بطرب می‌آید وسرعت و شتاب می‌گیرد تو گوئی آتش در پالانش افتاده و آن را می‌سوزاند و از ترس سوختن بسرعت می‌دود.

۲۳ـ لغات: "**أم مازن**" مرادمورچه است مازن مورچه‌ای سفید. مراد از همسایگان و جارات مورچه‌ها و دیگر حشرات است "**امرع**" جمع مریع چراگاهی که گیاهان آن فراوان باشد و جای پر آب و علف.

معنی: در سرزمینی فرود می‌آیم که مورچگان و حشرات آنجا بعلت فراوانی گیاهان و پر علف بودن آن در فراخی و نعمت باشند یعنی بعد از طی بیابانها در چنین جائی منزل می‌کنیم.

۲۴ـ لغات: "قری النمل" شهر مورچگان **"آذنت"** اعلام میدارند و اظهار می‌کنند **"تَصَدُّع"** شکافتگی.

معنی: آن سرزمین آنچنان آباد و فراخ نعمت است که مورچگان با وجود حریص بودن بر ذخیره کردن قوت خود از ذخیره کردن آذوقه در شهرهایشان بی نیازند و انبار آذوقه‌شان براثر کثرت قوت نزدیک بانفجار است.

لغات: "سَقَتْهَا" ضمیر به قری النمل بر می‌گردد **الذراع الضیغمیة** بازوی اسدگمان می‌کردند که باران بدان منسوب است می‌گفتند بازوان جمع شده اسد دو ستاره هستند که در جهت شام می‌باشند و بازوان گسترده اسد دو ستاره هستند در جانب یمن که فاصله آنها باندازه یک تازیانه است و نسبت به اولی اندکی دورتر بنظر می‌رسند و الافاصله هر دو باندازه یک تازیانه است.

معنی: آن سرزمین را که شهرهای مورچگان در آنست آنقدر برج اسد بر آن باران بارانیده است که حتی جای انگشتی نیست که سیراب نشده باشد و فراموش شده باشد.

۲۶ـ لغات: "رکز الرّمح" کنایه از دوام باران است و عربان دوام باران را به سماک رامح و سماک اعزل نسبت میدادند در حالیکه بیشتر به سماک اعزل مربوط بود. و **فرغین** نیز دو ستاره بودند بشکل سطل که فرغ دلو مقدم و فرغ دلو مؤخر نامیده میشوند. **"مبکی ثریا"** جایگاه گریه خوشه پروین **"همع"** جمع هامع ریزان.

معنی: سماک رامح نیزه خویش را در آن سرزمین فروکوبیده و باران بند نمی‌آید و دستگیره فرغان سطل مانند پاره شد و آب داخل آنها در گریه‌گاه ثریا ریزان گردیده است پس اشک پروین نیز جاری گردیده است.

۲۷ـ لغات: "ذِئب القفر" مراد ازگرگ صبحگاهی ترسناک بودن آن شب است برخی گفته‌اند که فجر نام محلی است و ممکن است مراد فجر کاذب باشد چون سپیده آن را دم گرگ یا ذنب السرحال می‌گویند **"سفر"** مسافران **"حله"** جامه است **"أدرع"** چیزی که قسمت جلوی و پیشانی آن سفید باشد **"لیله درعاء"** شبی که اولش تاریک و آخرش روشن باشد با مهتاب، فرس أدرع یعنی اسبی که قسمتهای جلوی آن سفید و قسمتهای موخر بدنش سیاه باشد.

معنی: چه بسا شبهای ترس آوری که چون صبح کاذب سپیدی در آن درخشیده سپس تاریک شده و مسافران را فریب داده است یعنی شبهای ترسناک را پشت سر گذاشته‌ایم که بارقه‌ای از امید در آن درخشید و ما را فریب داده و بسختی گرفتار کرده است و کسی از آن ایمن نبوده است.

۲۸ـ لغات: "دجی" تاریکی شب **"سری"** شب روی **"بیداء"** بیابان **"بلقع"** برهوت و خالی از همه چیز.

معنی: شاعر بیابان را به صحیفه و پای شتران را به قلمها و آثار پای آنها را روی زمین بنوشته کتابت و تاریکی شب را به مرکب و جوهر سیاه تشبیه کرده است گوید:

نوشتم و اعراب گذاری کردم با جوهر سیاه شب خطوط شب روی را در صفحه بیابان برهوت.

۲۹ـ لغات: "سآمة" خستگی **"زبرقان"** ماه **"اسلع"** برص و أبلق و پیس و لک.

معنی: شب رونده بعلت طول شب ملول شده و ستارگان را نکوهش می‌کند که چرا بطرف غرب نمی‌روند و صبح در زیر سنگینی بار شب مورد ملامت هستند گوید:

ستاره سهیل در زیر شب از بس خسته شده مورد ملامت است و ماه هم در این شب طولانی به اسلع و ابرص و أبلق توصیف میشود و مورد نکوهش قرار می‌گیرد و می‌گویند ایکاش خدا ما را از این أبلق نجات دهد.

۳۰ـ لغات: "یُسْتَبْطَأ" بکندی منسوب میشود و نسبت کندی بوی میدهند **"غور"** فرو رفتن و غروب کردن **"قابس"** کسیکه می‌خواهد آتش روشن کند **"مُتَسرِّع"** شتابگر.

معنی: در این شب تاریک و طولانی اگر چه ستاره مریخ بسرعت می‌گذرد توگوئی کسی است که خم شده آتش روشن کند و آتش را بسرعت می‌برد تا خاموش نشود باز هم نسبت کندی بدان می‌دهند و حرکت آن را کند می‌شمارند از بسکه از طول شب

خسته شده‌اند.

۳۱ـ لغات: "**ناج**" شتر سبک سیر "**اسفار**" روشن شدن و پرده برداشتن "**داج**" شب تیره "**ربّ تاج**" خداوند تاج زیبا مراد خروس سحری است.

معنی: شتران از کثرت شب روی خسته شده‌اند و مشتاق وقت سحرند لذا آرزومندند که صدای خروس را بشنوند تا بدانند که صبح نزدیک است یعنی کیست که تضمین کند اینکه خروس چنین مژده‌ای را بگوش شتران برساند؟.

۳۲ـ لغات: "**اشراط**" سه ستاره هستند که دو تای انها "**قرناالحمل دو شاخ بره**" نام دارند و از جمله منازل قمرند و سومی جزء منازل نیست ولی به شرط اضافه میشود "**سدکن**" چسبیده باشند و ملازم باشند و از جای خود نجنبند "**موقع**" جایگاه فرود آمدن پرنده.

معنی: و کیست که بدین شتر چابک مژده دهد به اینکه کواکب سه‌گانه دارند می‌خندند بهنگام سپیده دم بدینکه هنگام سپیده دم این کواکب چون کبوتران سپید در جای خویش آرمیده و حرکت نمی‌کنند کیست چنین مژده‌ای بدان بدهد.

۳۳ـ لغات: "**تعرض**" ناحیه خویش را نشان دهد و پهلوی خویش را نشان دهد "**ذات العرش**" مراد ستاره ثریا است "**تعویض**" غروب کردن "**أقطع**" دست بریده و فرسوده گمان می‌کردند که ثریا دو کف دارد یکی مبسوط و دیگری جذماء که بهنگام غروب هر دو دست خود را سوی مغرب می‌کشاند.

معنی: و کیست مژده دهد به ظهور ستاره ثریا در حالیکه دست خود را سوی مغرب کشیده است.

۳۴ـ لغات: مراد از فجرین فجر کاذب است و فجر صادق است که اولی را مستطیل ودوم را مستطیلی گویند و أیداع رنگ سرخ است که مراد بقّم است "**دم الأخوین**" عندم و خون سیاوشان است که سرخ مایل به بنفش است.

معنی: کیست مژده دهد بپایان شب که دو فجر کاذب و صادق پشت سر هم آیند که یکی سرخ و دیگری درخشان و طلائی همچون گل خون سیاوشان.

۳۵ـ لغات: "**أفاض**" فرو ریزد "**تالی**" تابع و دوم "**اشراق**" شدت سرخی "**مشبع**" سیر و پررنگ.

معنی: که سپیده صبح آب خویش را روی سرخی پررنگ فجر صادق بریزد و رنگ آن را بشوید و سفید نماید که اگر پر تو نور زیاد شود سرخی آسمان از میان می‌رود و سپیده دم فرا می‌رسد.

۳۶ـ لغات: "**مطليّة**" عطف است بر ولیل کذنب الفجر، شتری که از بسکه در شب راه رفته است توگوئی قیر سیاه شب بدان زده‌اند "**جرب**" گری "**انسع**" تازیانه‌ها تنگ بند چرمی.

معنی: چه ناقه‌هائی که توگوئی قیر سیاه شب بوی زده‌اند بدون اینکه مبتلا به بیماری گری باشداز بس در شب راه رفته‌اند رنگ سیاه شب بخودگرفته‌اند مگر جای شلاق و تازیانه که سفید مانده است یا جای تنگ‌بند که سفید مانده است.

۳۷ـ لغات: "**نعام الجو**" مراد نعائم واردهٔ منازل قمر است که چهار ستاره در کهکشان هستند نعائم صادره چهار ستاره خارج از آن است "**زف**" سرعت گرفت "**دوّ**" بیابان و زمین خشک "**خیطان النعام**" جماعت شترمرغها "**مفزع**" ترسانده شده.

معنی: هر گاه ستارگان منازل قمر سرعت می‌گیرند گمان می‌کنی که رمه شترمرغهای ترسان بیابان است که می‌دوند و سرعت گرفته‌اند.

۳۸ـ لغات: "**ذنب السرحان**" دم گرگ مراد فجر کاذب است "**أین**" خستگی "**هادی**" عنق و گردن "**هزبر**" شیر "**مردّع**" آغشته بخون یا آغشته به زعفران.

معنی: می‌خواهد بگوید این شتران با وجود خستگی مفرط شب را دوست دارند تا بسیر خویش ادامه دهند لذا از فجر کاذب و دم گرگ در نزد آنها با وجود خستگی از گردن خون آلود شیر مبغوضتر است و در این بیت **معنی** مقلوب است.

از اینکه می‌گوید دم گرگ از گردن خونین شیر ناخوشنودتر نیست مرادش آنست که بگوید از فجر کاذب باندازه گردن آغشته بخون شیر بدشان می‌آید.

گویند یک نفر هاشمی بر ابوالعلا داد کشید و او را بیرون کرد. هاشمی گفت مرا بیرون می‌کنی و نبطی را باقی می‌گذاری؟ گفت آری رأس الکب أحَبُّ إلَیَّ من ذنب الأسد.

۳۹ـ لغات: "الصدی" تشنگی **"ضفدع"** قورباغه **"رحل"** برای شتر بمنزله زین اسب است ضفدع علاوه بر **معنی** قورباغه بر حلقه آهنی اطلاق میشود که بر رحل شتر نصب و صدای مانند نقانق قورباغه دارد.

معنی: در شگفتم از این شتران که از تشنگی شکوه می‌کنند در حالیکه در پالان آنها صدای ضفدع رحل را می‌شنوند که شبیه بصدای قورباغه است و قورباغه در آب است شاید اشاره بدان باشد که پالانشان غرق آب عرق است پس در آبند و از تشنگی شکوه می‌کنند.

۴۰ـ لغات: "سمر" بمیخ کشید **"عود"** چوب و شاخه درخت **"مدرع"** زره پوشیده **فلکی** منسوب به فلک قطعه‌ای از زینی که بعلت کثرت سراب شبیه به فلک است.

معنی: این شتران وقتی از تشنگی شکوه می‌کنند که آفتاب پرست خود را در قطعه‌ای از زمین که در میان سراب چون زره می‌درخشد بر شاخه درخت بمیخ کشیده و روی به آفتاب بی حرکت ایستاده است.

۴۱ـ لغات: "آل" شخص و اندام **"النازیات"** جمع ناز چیزی که میجهد و جست و خیز می‌کند مراد ملخها است که از شدت گرما جست و خیز می‌کنند **"کراع"** ساق باریک پا.

معنی: این شتران آنقدر تشنه هستند وقتی که اندام خویش را در چشم روبروی خود می‌بینند حتی اگر در چشم ملخ جست و خیز کنان بینند فکر میکنند چشم آب است و شتران در آن فرو رفته‌اند و چشمانشان آنقدر تیزبین است که همه چیز را می‌بیند یا وارد هر عین میشوند حتی اگر عین ملخ باشد فکر می‌کنند این عین نیز عین آب (چشمه آب) است پس وارد هر عین می‌شوند و حتی عیون حیوان نیز باشد و تمام زوایای آن را می‌گردند مبادا آبی باشد و ندانند.

۴۲ـ لغات: "غراب" باسن و کفل و بالای آن **"خِطر"** با کسره خاء آلودگی ادرار و پشکل شتران بر روی کفل آنها و با فتحه خاء دم زدن شتر و آلوده شدن آن با ادرار و سرگین و آلوده شدن کفل وسیله آن **"رَأمَ"** قصد کردن **"قع"** فعل امر است یعنی فرودآی.

معنی: این شتران آنقدر لاغر شده‌اند و رنگشان تغییر کرده است و آنقدر آلودگی برکفلهایشان نشسته است و آنقدر دم بر کفل زده‌اند که حالت و صورت شتران مرده بخود گرفته‌اند که تو گوئی غراب (کفل) آنها غراب را (زاغ و کلاغ) را بسوی خـود می‌خوانند که فرود آی چون زاغها بر شتر لاغر فرود می‌آیند و آنها را منقار می‌زنند و آنها را بطمع می‌اندازند.

۴۳ـ لغات: "اظلاف" جمع ظلف سم حیوانات از قبیل آهو و غیر آن **"نواصل"** مراد از آن سم افتاده آهوان است بر اثر شدت گرما که شبیه به صدف است **"أزرق"** آبی رنگ **"مترع"** مملو و پر که مراد دشتهای پر از سراب است که شبیه بدریا است.

معنی: این شتران از شدت تشنگی سمهای افتاده آهوان را در آن دشت صدفهای سفید سواحل دریا می‌پندارند و بیابان مملو از سراب را دریا می‌پندارند.

۴۴ـ لغات: "معشر" جماعت **"حسام"** شمشیر **"قراب"** غلاف در برخی نسخه‌ها **یُؤنسها** است که هاء به شتران بر می‌گردد.

معنی: حالا که حال شتران را در این بیابان مخوف بیان کرد یاران و اسلحه آنان را نیز بیان می‌کند و می‌گوید ما را از وحشت و ترس در این بیابان ایمن میدارد گروهی که شمشیرهای خویش را در غلاف نهاده‌اند.

۴۵ـ لغات: "طریقة موت" مراد همان شمشیری است که در بیت قبلی ذکر شده است **"عیر"** برجستگی وسط شمشیر که ایهامی به گورخر دارد و تو گوئی رنگ آبی تیغه شمشیر چمنزار است **"مشرع"** ابشخور.

معنی: این شمشیر نهاده شده در غلاف راه مرگ است و برجستگی وسط آن در آن حبس شده تا در چراگاه فراخ آب و علف آن بچرد چون عیر علاوه بر **معنی** برجستگی شمشیر یمعنی گورخر نیز هست لذا تیغه جوهر دار شمشیر را در سبزی و براقی به آب و سبزی و چراگاه و آبشخور تشبیه کرده است.

۴۶ـ لغات: "اقب" اسب باریک میان و بر غیر آن نیز اطلاق می‌شود که اینجا مراد گورخری است که باریک میان باشد **"أخدری"** منسوب به أخدرست که گور خر نر و فحلی بوده است معروف که گورخران را بدان نسبت میدادند **"أعوج"** اسب فحل معروفی بوده است که اسبان اصیل را بدان منسوب می‌کردند.

معنی: چون عیر وحشی (گورخر) نسبت همنامی با عیر شمشیر (برجستگی وسط آن) دارد افتخار می‌کند که اصیل است و همنام آنست تو گوئی عیر گور گورخر با همنامی این شمشیر مدعی نسبت با اسبان اصیل أعوجی دارد.

۴۷ـ لغات: "سحیل" صدای گورخر **"قفر"** بیابان **"صلیل"** صدای شمشیر، چکاچک شمشیر **"أخدع"** رگی در گردن.

معنی: وقتی عیر شمشیر شبیه به عیر بیابان باشد پس صدای عرعر شمشیر چیست، گوید عرعر شمشیر صدای چکاچک آن است که آب عزت را از رگ گردن می‌ریزد و با قطع رگ (رگ گردن) مرگ مردمان است چون کسی که با آن کشته شده با ریختن خونش عزتش رفته است.

۴۸ـ لغات: احمد عبدالسلام بن الحسین بن محمد بصری ادیب و قاری و شاعر بود **"تنائی"** دوری.

معنی: ای ابا احمد پیوند دوستی را حفظ می‌کنم و از دور بتو سلام میرسانم زیرا کرامت آنست که در هنگام دوری حق برادری و دوستی را حفظ نمود نه در نزدیکی که عادت همه است.

۴۹ـ لغات: "عروبة" نام روز جمعه است **"زوتنی"** مرا باز می‌داشت و جمع می‌کرد.

معنی: ابوالعلاء روزهای جمعه با عبدالسلام که رئیس کتابخانه بغداد بود فراهم می‌آمدند روزهای جمعه شوقهای من مرا بسوی تو می‌کشاند و بهیجان می‌آورد و بازم میدارد از آنکه در مجمع مردم که تو در آن نیستی حاضر شوم بعد از اجتماع با تو در ورزهای جمعه دیگر با هیچ جمعی فراهم نمی‌آیم.

۵۱ـ ۵۰ـ لغات: "أکُرُّه" تکرار می‌کنم **"مَسمَع"** جائی که ترا بخوانند و تو بشنوی **"یوجس"** می‌شنود و احساس می‌کند **"کرخی"** کسی که در بغداد در کرخ منزل دارد **"غربة"** دوری **"مترَجع"** متکرر.

معنی: آیا تو صدای سلام مکرر مرا می‌شنوی؟ من از این ناامیدم که تو صدای سلام مکرر مرا بشنوی چون در جائی نیستی که بتوانی بشنوی آیا کسیکه در بغداد صدای رعد و برق مکرر در شام را می‌شنود؟ هرگز پس من که خانه‌ام دور است و در شام است تو سلامهای مرا نمی‌شنوی.

۵۲ـ معنی: درودی که بر تو می‌فرستم بمنزله سلام است و همه را فرا می‌گیرد و سنی و شیعی نمی‌شناسد ابو یوسف گوید از ابوحنیفه پرسیدم که سنی کیست؟ جواب داد کسیکه ..... ابوبکر و عمر که هر دو خسور پیامبر بودند بر همه تفضیل نهد و ..... دو داماد پیامبر (ص) را یعنی عثما و علی را دوست داشته باشد و نماز جمعه و جماعت و عیدین را بخواند و مسح بر خفّ را جایز بداند و بوسیله ارتکاب گناهان کبیره اهل قبله را تکفیر نکند و معراج و عذاب قبر را تصدیق کند و بهشت و دوزخ را خلق شده بداند و حوض کوثر و پل صراط را شفاعت روز جزا را نیز حق بداند و صفات خدا را مانند صفات مخلوق نداند و ظلم و فساد و معاصی را بخداوند نسبیت ندهد چنین کسی سنی است و شیعه کسی است که در محبت حضرت علی راه افراط پیش گیرد بدون اینکه با اصحاب نبی دشمنی ورزد چنین کسی شیعه است پس شیعه راستین حضرت علی سبّ اصحاب نمی‌کند.

۵۳ـ لغات: أوُلا و أخراه به سلام برمی‌گردد.

معنی: این سلامی که بتو می‌فرستم از سوزش درون من سرچشمه می‌گیرد و چون آتش سوزان است چون بتو می‌رسد چون پرتو خورشید درخشان است.

۵۴ـ لغات: "یفوح" بوی خوش آن می‌وزد **"متضوع"** بوی خوش پریشان و پخش شده.

معنی: آن درود من وقتی که نسیم وزش باد آن را حمل میکند بوی خوش آن از شام به عراق می‌رسد و همه جا پخش می‌شود.

۵۵ـ لغات: "هبوط" فرود آمدن بزمین هموار **"مفرع"** جای که بدان صعود می‌کنند و جای بلند.

معنی: حساب شما نزد خداست و خداوند بر محبت و شوق شما به من آگاه است و شما نزد من جز محبت چیزی نداری من

هر جا باشم چه در پستی و چه در بلندی از محبت شما خالی نیستم.

خوارزمی گوید: من همگی شما را دوست دارم اختلاف شما برایم مهم نیست چون حساب اختلاف مذاهب و ادیان نزد خداست من گروهی را بر گروهی و مذهبی را بر مذهبی ترجیح نمیدهم و از فرقه‌ای جانبداری نمی‌کنم بهمه شما یک سلام و درود می‌فرستم.

۵۶ـ لغات: "مشطور" از رجز و سریع که قابل تشطیر و تصریع نیست جون بر سه جزء است، تصریع آنست که دو قافیه در اول قصیده باشد و مشطور آنست که یک شطر از آن حذف شده باشد.

معنی: حساب شما با خداست و شما هر مذهب و مسلکی داشته باشید خداوند از آن آگاه است ولی محبت برای شما تقسیم ناپذیر است و کامل است همچون وزن مشطور رجز که قابل تقسیم به مصراع نیست آنهم قابل تقسیم نیست.

۵۷ـ لغات: "العد" آب فراوانی که در زیر زمین سرچشمه دارد و نمی‌خشکد **"ینقع"** سیراب میشود.

معنی: مگر نمیدانی که بعد از شما از مردم کناره گرفته‌ام و تنها مانده‌ام چون با شما انس گرفته‌ام از دیگران بی‌نیاز شده‌ام زیرا کسی که از آب چشمه روان آب نوشد سیراب است و به آب دیگر نیاز ندارد.

۵۸ـ لغات: "قیظ" شدت گرما **"یبث"** می‌پراکند **"جمار"** جمع جمرة أخگر آتش **"مقیل"** جای خواب نیمروزی **"مضجع"** جای خوابیدن بر پهلو.

معنی: آری علی رغم اینکه عراق بسیار گرم است من گرمای آنجا را دوست دارم و خوشحالم بدان اگر چه در بستر خواب نیمروزی و خوابگاه اخگر آتش می‌پراکند باز هم دوستش دارم.

۵۹ـ لغات: "حلّه" ضمیر آن به عراق برمی‌گردد **"أصمع القلب"** تیز هوش و هوشمند **"آیس"** بخشنده **آسه** به وی عوض داد و بوی بخشید مراد از این اوس ابوتمام حبیب بن أوس طائی است، خوارزمی معتقد است مراد ابوزید سعید بن أوس بن یزید بن ثابت انصاری است که لغوی معروفی بود و مراد از ابن اصمع اصمعی است.

معنی: چقدر بزرگان تیزهوش هوشمند برتر از ابو تمام و اصمعی در عراق فرود آمده‌اند پس همواره بزرگان بدانجا روی می‌آوردند.

۶۰ـ معنی: هرگاه نام بزرگان عراق را می‌شنوم همچون زاهد خدا ترس بهنگام شنیدن صدای أذان بر پای می‌خیزم و همواره حفظ الغیب آن را می‌کنم و بتعظیم آن برمی‌خیزم.

۶۱ـ معنی: چون می‌دانم نماز سنت را اگر ایستاده بخوانی ثوابش دو برابر است لذا بهنگام شنیدن نام بزرگان عراق بر پای میایستم زیرا این بیشتر مبالغه در اجلال و اکرام است.

۶۲ـ معنی: همانگونه اگر کسی بسفر رفته باشد و خدا حافظی نکرده باشد هنگام ورود بیشتر مورد اکبار و اجلال است گوید ای ابو احمد شنیدن نام و سخن تو بمنزله حضور خود تو است زیرا همانگونه که با آمدنت و ملاقاتت خوشحال بودم و بر پای می‌ایستادم با شنیدن نام تو نیز چنانم گوید هر گاه در شام سخن از دوستان عراق بمیان آید گوئی که حاضرند و از هم جدا نشده‌ایم.

۶۳ـ معنی: براستی مردان بزرگی مرا نصیحت کردند که در عراق اقامت گزینم و بیرون نروم ولی چه بسا نصیحتا که ضایع مانده است که من نصیحت آنان را ضایع کردم و پشیمانم.

۶۴ـ معنی: رفتن من از نزد شما رفتن بدون بازگشت نیست همانگونه که ملحد می‌پندارد رفتن او از دنیا بدون بازگشت و عودت است ـ من دعا می‌کنم که این رفتن بازگشتن بدنبال داشته باشد و رفتن بدون بازگشت نباشد.

پایان قصیده شصت و ششم

قصیده شصت و هفتم

۱ ـ هاتِ الحديثَ عن الَزوراءِ أوْهِيتا	و مُوَقِدَ النّار لاتَكرى بِتَكْرِيتاَ
۲ ـ لَيْستْ كَنَارِ عَدِيٍّ نار عَادِيَةٍ	بـاتتْ تُشَبُّ على أيدي مَصَالِيَتا
۳ ـ و ما لُبَيْنَى و إن عَزَّتْ بِرَبَّتِهَا	لكن غَذَتْها رجالُ الهند تَزْبيتاَ
۴ ـ أذْكَتْ سرنديبُ أولاها و آخِرَها	و عَوّذَتها بناتُ القين تشميتا
۵ ـ حتى أتتْ و كأن الله قالَ لها	خُوطِى الممالكَ تمكينا و تثبيتاً
۶ ـ من كلَ ابيض مهترٌ ذَوائِبُهُ	يُمْسِي و يصبح فيه الموت مَسْتُوْتاً
۷ ـ ترى وجوه المنايا فى جوانيه	يُخْلَنَ أوجُهَ جنّان عفاريتا
۸ ـ بَرّو بحرَ مُبيدَ لا تُحِسُّ به	ضَبَّ العرار و لاظبياً و لاحوتاً
۹ ـ كأنَّ أهل قُرَىَ نَمْلٍ عَلَوْنَ قَرا	رملٍ فغادرن آثاراً مخافيتا
۱۰ ـ و حَفَّرتْ فيه رُكْبَانَ الردى فُقَراً	حَفْرَ ابن عادٍ لاءِيرادِ هَراميتا
۱۱ ـ كأنَهُنَّ اذا عُرِّينَ فى رَهَجٍ	يُعْرَيْنَ بالوِرْدِ إرْعاداً و تصويتا
۱۲ ـ معظّماتٌ عليها كَبْوَةٌ عَجَبٌ	تُكْبى المُحارِبَ أو تَثْنِيهِ مكبوتاً
۱۳ ـ و أهل بيتٍ من الأعراب صِفْتُهُمْ	لايملكون سوى أسيافهم بيتا
۱۴ ـ عنهاالحديثءذاهمحاولوا سَمَراً	و الَرزقُ إذا حلّوا أماريتا
۱۵ ـ جنٌّ إذا الليل ألْقَىٰ سِتْرَهُ بَرَزُوا	و خَفَّضُوا الصوت كيما يرفعوا الصيتا
۱۶ ـ و فيهم البيض أدمَتْهَا أساوِرُهَا	رمى الأساوِرَ إجلالاً حار مبغوتاً
۱۷ ـ ليست كزَعِمِ جرِيرِ بل لَهَا مَسَكٌ	يَرْفَضُ عنها ذَكِيُّ المِسْكِ مفتوتاً
۱۸ ـ ألْقَتْ جَرادَ نُضارٍ فِى تَرائبها	لَمْ يَرْعَ إلّا نَضيرَ الحُسْنِ تنبيتا
۱۹ ـ يا دُرَّةَ الخِدْرِ فى لُجّ السرابِ أرى	مُقَلّداً بعقيقِ الدمع منكوتاً
۲۰ ـ فَاضَ الجُمَانُ لِطَيْرِ مُثْلتْ سَبَجاً	مُخَوّلاتِ مِنَ الأبْصَارِ يَاقُوتاً
۲۱ ـ ألْفتِ خُوصَ المَطَايا إنَّ منكَرةً	إلفُ الغزال مقاليتاً مقاليتا
۲۲ ـ نَكَسْتِ قُرْطَيْكِ تعذ يباو ما سحرا	أخِلْتِ قُرْطَيْكِ هاروتا و ما روتاً

٢٣ - لوقلتِ ما قاله فرعون مُفتِرياً لَخِفتُ أَن تؤنصَبى فى الأرض طاغوتاً
٢٤ - فَلَسْتِ أوّلَ إنسانٍ أَضَلَّ به أَبليس من تخِذَ الأنسان لاهوتاً
٢٥ - أَزوَىٰ النِياقِ كأروى النَيقِ يعصمها ضَرْبُ يَظَلُّ به السِرحان مبهوتا
٢٦ - وَعَمرُ هندٍ كأنَّ اللهَ صَوَّرَهُ عَمرَ ابن هندٍ يسوم النّاس تَعْنِيتاً
٢٧ - يا عارضاً راح تَحْدُوهُ بوارقه للكرخ سَلِمْتَ من غيثٍ و نُجِّيتا
٢٨ - لنا ببغداد من نَهوَىٰ تَحِيَّتَهُ فأن تَحَمَّلْتَهَا عنّا فَحَيِّيْتَا
٢٩ - اِجمع غرائبَ أزهار تَمُرُّبها من مُشْئم و عراقىَ اذا جيتا
٣٠ - إلى التَّنُوخىَ و اسأله أُخُوّتَهُ فقبله بالكرام الغُرِّ أُوخِيتا
٣١ - فذالك الشيخ علماً و الفتى كَرَماً تُلغِيه أزهر بالنعتين منعوتاً
٣٢ - يا بن المُحسِّنِ ما أُنسِيتَ مَكْرُمَةً فاذكر مَوَدَّتنا إن كنتَ أُنسِيتا
٣٣ - لَسْتَ الكليمَ و فى دارٍ مباركةٍ حَلَلْتَ و الجانب الغَربِّى نوديتا
٣٤ - بينى و بينك من قَيْس و إِخوتِهَا فوارِسُ تَذَرُ المِكثَارَ سِكِّيتا
٣٥ - والروم ساكنة الأطراف جاعلةً سهها مَهها لوقود الحرب كبريتا
٣٦ - أَثَارَنِى عنكم أمرانِ والدةٌ لَمْ أَلقَها و ثراءٌ عاد مسفوتاً
٣٧ - أحياهما اللّه عصرالبين ثُمَّ قَضىٰ قبل الأءياب إِلى الّذخرَ ين أن مُوتا
٣٨ - لو لا رجاءُ لقائِيُها لَمَا تَبَعتْ عَنسى دليلاً كَسِرٌ الغمد أِضليتاَ
٣٩ - ولا صحبتُ ذئاب الاءنس طاويةً تُراقِبُ الجَدْىَ فى الخضراء مسبوتاً
٤٠ - سيقاً لِدِجلةَ والّدينا مُفَرَّقَةً حتّى يعود اجتماع النَّجم تشتيتا
٤١ - و بعدها لاأريد الشُربَ من نَهَرٍ كأنّما أنا من أُصحاب طالوتا
٤٢ - رحلت لم آتِ قِرواشاً أُزاوله ولا المهذّب أَبغى الّنيلَ تقويتاً
٤٣ - والموتُ أحسنُ بالنفس التى أَلِفتْ عِزَّ القناعة من أن تَسأَلَ القوتا
٤٤ - بَتَّ الزمانُ حِبَالِى من حِبَالِكُمْ أعززْ عَلَىَّ بكون الوصل مبتوتاً
٤٥ - ذمَ الوليدُ و لم أذمُمْ جوارَكُمُ فقال ما أَنصَفتْ بغدادُ حُوشِيتا
٤٦ - فأن لقيتُ وليداً و النوى قَذَفٌ يَومَ القيامةِ لَمْ أغدمه تبكيتا

۴۷ ـ أَعُدُّ من صلواتی حـفظ عـهدکم   انَّ الصــلاة کــتاب کــان مــوقوتاً

۴۸ ـ أُهدِی السلامَ الی عبد السلام فما   یــزال قَــلبی الیــه الّــدهر مـلغوتاً

۴۹ ـ سألتُهُ قـبلَ یـوم الّسـیر مَـبْعَثَهُ   الیک دیــــوان تــیم اللات مــالیتا

۵۰ ـ هـذا لـتَعْلَمُ أَنّـی مـانهضتُ الی   قــضاءِ حَــجٍّ فَأَغْــفَلْتُ المــواقـیتا

۵۱ ـ أَحسنتَ ما شِئْتُ فی أیناس مُغْتَرِبٍ   و لو بَلَغْتُ المُـنی أَحسـنتُ مـا شـیتا

شرح قصیده شصت و هفتم

این قصیده را خطاب به ابوالقاسم علی بن المحسن القاضی التنوخی گفته است که بهنگام ورود ابوالعلاء به بغداد جزئی از اشعار تنوخ را بوی داده بود و ابوالعلاء آن را به شخصی بنام عبدالسلام داده بود که به ابوالقاسم برگرداند و چون به معرّه رسید این قصیده را بوی نوشت این قصیده را در بحر بسیط دوم و قافیه متواتر گفته است.

۱ـ لغات: "**هات**" بیاور "**زوراء**" نامی است برای بغداد هیت ناحیه‌ای است از بغداد و تکریت نیز ناحیه‌ای است.

معنی: خود را یا دیگری را مخاطب قرار ساخته و میگوید از بغداد و هیت و تکریت سخن بگو چون دلم اشتیاق بدانها دارد و از محل افروزش آتش در تکریب سخن بگو که آتش خاموش نشدنی است که مراد از این آتش شمشیرهای از نیام کشیده است که به آتش تشبیه شده و آنها را بآتش خاموش نشدنی توصیف کرده است.

۲ـ لغات: "**نار عدی**" مراد آتش عدی بن زید عبادی است که آن را برای مهمانان روشن می‌کرد "**عادیة**" متجاوز و تجاوزگر یا دونده بر پای "**تشبّ**" مشتعل میشود "**مصالیت**" جمع مصلات مردی قاطع در کارها.

معنی: گفتم از آتشی سخن بگو که خاموش شدنی نیست و آن آتشی نیست که چون آتش عدّی بن زید باشد زیرا آتش عدی برای مهمان نوازی و سود دیگران برافروخته شده است ولی این آتش برای هلاکت دیگران است این آتش قومی متجاوز و دونده‌ای است که بر دست مردان قاطع در امور برافروخته شده است این آتش مانند آتش عدی نیست که زنان آن را برای پذیرائی برافروخته‌اند و لیکن این آتش بر دست مردان شجاع و دلاور برافروخته شده است و آتش شمشیرها است.

۳ـ لغات: "**لبینی**" همان زنی است که عدی بوی می‌گوید آتش را روشن کن "**رَبَّتْ**" پرورنده و تربیت هم بدین **معنی** است.

معنی: این آتشی نیست که لبینی ان را پرورده باشد بلکه آتشی است که مردان شمشیر بدست که شمشیر هندی در دست دارند آن را پرورانده‌اند مراد از رجال هندی شمشیرهای هندی است.

۴ـ لغات: "**اذکت**" آن را برافروخته باشد "**سرندیب**" شهری در هند یا در یمن که در آنجا شمشیرهای نیکو می‌سازند "**عوّذتها**" برای آنها تعویذ ساخته است "**بنات القین**" دختران آهنگر مراد چکشهای شمشیر سازی است "**تشـمیت**" دعائی است که برای عطسه کننده گفته می‌شود.

معنی: آتش این شمشیرها را در اول و آخر سرندیب مشتعل ساخته است و دختران آهنگر آنها را دعا کرده‌اند.

۵ـ معنی: همچنان این شمشیرها در هند ساخته می‌شوند یا اینکه شایستگی آن را دارند که مملکت را حفظ کنند و خداوند بدانها گفته است که بشما امکان حفظ و تثبیت مملکت واگذار شده است.

۶ـ لغات: "**ابیض**" صفتی است که غلبه بر شمیر دارد و اسمر صفتی است که غلبه بر نیزه دارد و اَبطح بر زمین دشت و سیل جای گفته میشود و ادهم بر زنجیر و اسود بر بعضی مارها غلبه دارد "**ذوائب**" ذوائب السیف بلندیهای آن و لبه‌های آن "**مسوّت**" مخنوق و خفه شده مراد محصور شدن و تحت فشار بودن است.

معنی: این شمشیرها شمشیرهائی هستند که تیغه آنها سفید و براق و درخشان است و چون آب لرزان و حمایل و بند و آویزه‌های آن در اهتزاز است و همواره مرگ در آنها خفه شده است و در آن پنهان است و باندک حرکتی به حیّز فصل در می‌آید.

۷ـ لغات: "**منایا**" مرگها "**یخلن**" گمان برده میشود "**جِنّان**" جمع جَنَّة و جانّ "**عفاریت**" جمع عفریت پلید و سرکش از انسان و جن.

معنی: چهره‌های مرگ در عرض و طول این شمشیرها دیده می‌شود و چهره مرگ مشاهده شده در آنها بسیار زشت است تو گوئی چهره‌های جنّ و عفریت است.

۸ـ لغات: "**مبید**" مهلک "**ضبّ**" مارمولک و سوسمار "**غرار**" گیاهی که بوی خوش دارد.

معنی: این شمشیر همچون دریا و بیابان مهلک است اگرچه بعلت خشکی و شباهت جوهرش به سراب شبیه بیابان است و بعلت رنگ آبی و درخشندگی جوهر تیغه آن شبیه به بحر است ولی از حیوانات برّی و بحری خالی است نه سوسمار و نه آهو و نه ماهی در آن پیدانیست پس از نظر وصفی بدانها شبیه است نه از نظر حقیقت پس در حقیقت نه برّ است و نه بحّر.

۹ـ لغات: "**قُرٰی نمل**" شهر مورچه‌گان "**قرا**" پشت "**رمل**" ماسه "**مخافیت**" مخفی و نهان.

معنی: این شمشیرها دارای جوهر درخشان و درهمی است و نقطه‌های ریز براق در آن شبیه به آثار نهانی پای مورچگانی است که روی تپه‌های ماسه‌ای راه رفته باشند.

۱۰ـ لغات: "**فُقُر**" جمع فقیر چاهای کوچکی که بهمدیگر راه داشته باشد "**رکبان الردی**" زانوی هلاکت کنایه است برای کسانی که بدین شمشیرها کشته می‌شوند "**ایراد**" وارد شدن شتر و دیگر حیوانت به آبشخور "**ابن عاد**" مراد لقمان است "**هرامیت**" چاههای نزدیک بهم که گویا لقمان آنها را کنده بود در دهناء.

معنی: گوید شکستگیهای روی تیغه شمشیرها چاههائی است که زانوی مرگ و هلاکت آنها را در آن کنده است از بس که مرگ روی آنها زانو زده است گود شده است تا ارواح بر آن وارد شوند همانگونه که لقمان چاهها را کنده است تا شتران تشنه بدان وارد شوند.

۱۱ـ لغات: "**عرّین**" بلرزه در آورده شوند از عرواء گرفته شده "**رهج**" جایگاه جنگ و غبار "**ورد**" وارد شدن حمیّ و تب نوبه مراد است "**ارعاد**" لرزش "**تصویت**" سر و صدا.

معنی: وقتی که این شمشیرها در میان گرد و غبار میدان جنگ از نیام کشیده می‌شوند می‌لرزند و ارتعاش دارند همچون کسیکه تب دارد و نوبت تبش رسیده که می‌لرزد و صدائی دراد و لرز و دندان کروچه دارد.

۱۲ـ لغات: "**مُعَظّماتُ**" مراد شمشیرها است "**کبوة**" بالا آمدن گرد و غبار و خاکستر "**تکبی**" می‌لغزد بسر در می‌آورد "**مکبوت**" مردود یا کسی که کبدش متلاشی شده است "**تثنیه**" برگرداند آن را معنی شگفت انگیز است که جنگجوی را بسر در می‌آورد یا برگرداند و یا برکبد وی اصابت میکند چون شمشیر صیقل شده برنگ غبار نمایان است.

۱۳ـ لغات: "**ضفتهم**" بعنوان مهمان بر آنان وارد می‌شدم "**اضفتهم**" آنان را مهمان می‌کردم و بر خویش فرود آوردم این بیت عطف است بر موقدان النار یعنی بیاور سخن ار خانه‌ای که....

معنی: برخانه‌ای از اعراب فرود آمدم که جز شمشیر خانه‌ای نداشتند یا چیزی برای پذیرائی بجز شـمشیر نـداشـتند صعلوکانی بودند که تنها شمشیر داشتند چون به شجاعت خود مطمئن بودند چیزی را ذخیره نمی‌کردند.

۱۴ـ لغات: "**عنها**" ضمیر به شمشیرها برمی‌گردد "**سمر**" قصه و داستان شب "**أماریت**" زمینهای خشک و بی آب و علف.

معنی: این قوم شبها چون برای قصه‌گوئی بنشیند قصه و د استانشان از شمشیر است و چون در بیابانها فرود آیند رزق و روزیشان نیز از شمشیرها است.

۱۵ـ لغات: "**جِنُ**" عربها مردان هوشیار و داهی را شیطان و جن می‌نامند "**خفّضوا**" فرود آوردند "**صیت**" شهرت و آوازه.

معنی: این مردان چون شب پرده فرو هلد جن هستند و آشکار می‌شوند صدایشان را فرود می‌آورند تا صیت و شهرت و آوازه‌شان را برافروزند و بلند کنند.

۱۶ـ لغات: "**البض**" زنان زیبای سپید اندام "**أدمتها**" خونین کرده است آنها را "**أساور**" جمع اسوار و با سوار یکی است النگوها اساور دوم بمعنی سواران تیرانداز است "**إجل**" رمه‌گاوان وحشی "**مبغوت**" غافل‌گیر شده و بغفلت مورد حمله قرار گرفته.

معنی: در میان آن قوم زنان سپید اندامی است که النگوهایشان بر دستهای گوشتین آنها تنگ آمده و خونینشان کرده است این النگوها کاری کردند با بازوان گوشتین آنها که سواران تیر انداز با گله غافلگیر شده گاوان وحشی می‌کنند و سرگردان می‌گردند.

۱۷ـ لغات: "مَسَک" النگوی ساخته شده از صدف دربائی و استخوان یک حیوان دریائی **"یرفض"** پخش میشود **"مفتوت"** شکسته و پخش شده **"ذکی"** بوی خوش، مَسَک و مِسک تجنیس دارند.

معنی: این زنان چون زنی نیستند که جریر توصیف کرده و هجو نموده است بلکه النگوهای صدفی آنان بوی مشک سائیده میدهد.

۱۸ـ لغات: "جراد" ملخ **"نضار"** با ضم و کسر طلای ناب جز آن‌که بکسر جمع و بضم مفرد است **"ترائب"** جمع تریبة استخوانهای سینه **"لم یَرْعَ"** نچرانیده یا نچریده **"تنبیت"** نبات و گیاه اندک **"نضیر الحسن"** نعومت و نرمی زیبائی.

معنی: این زنان زیبا روی ملخهای طلائی را روی سینه خود انداخته‌اند که برخلاف ملخ که از گیاه می‌چرد آنها از لطافت زیبائی سینه آنها می‌چرند ملخ حیوان غذایش گیاه است و ملخ زینت آلات غذایش زیبائی است.

۱۹ـ لغات: "خِدر" کجاوه **"لُجّ"** موج **"مُقَلَّد"** گردن جای قلاده **"منکوت"** چیزی که آثار و خالها دارد.

معنی: ای دِرّ نهان در کجاوه‌ای نهان در موج سراب من گردن ترا می‌بینم که عقیق اشک گرم من بهنگام وداع بر آن ریخته و آن را سوزانده و خال خال کرده است اشک خونین و داغ من برگردن تو بهنگام وداع ریخته است و در آن اثاری پدید آورده است اشک خویش را بهنگام فراق توصیف میکند.

۲۰ـ لغات: "جمان" دانه‌ای که از نقره همچون دِرّ ساخته می‌شود مراد از جمان ابیض اشک درخشان است و **"سَبَح"** سنگ سیاه مراد زاغ سیاه است **"مخوّلات"** بخشیده‌ها و ملک شده‌ها چشم غراب به یاقوت تشبیه می‌شود.

معنی: میگوید اشکی را که به دُر و دانه نقره گون شبیه است بخاطر پرنده‌ای که چون شَبَه است ریخته است، میخواهد بگوید بدان اشکها فال بد زده است چون او را از فراق خبر داده و ترساننده است یعنی من بخاطر غراب گریه می‌کنم که سبب فراق یاران شده است مراد از یاقوت یاقوت سبز است نه سرخ چون چشمان زاغ را به یاقوت سبز تشبیه میکردند پس صفت یاقوت که ارزق است حذف شده.

۲۱ـ لغات: "خُوص" جمع اخواص و خوصاء شترانی که از بس لاغر شده چشمانشان گود رفته است **"مقا"** آشکار کرد **"لیتاً"** صفحه گردن **"مقالیت"** جمع مقلات شترانی که بچه‌شان ضایع میشود و زنده نمی‌ماند که جناس ترکیبی است با مقا، لیتاً **"أَلِفتِ"** رفیق و همدم شده‌ای **"مطایا"** جمع مطیه مرکبها.

معنی: خطاب بدان زن که الفت به مسافرت گرفته است می‌گوید:

تو الفت گرفته‌ای به شترانی که در اثر کثرت سفر چشمانشان گودی رفته و لاغر شده‌اند با آنها همدم شده‌ای براستی زشت است آهوئی که گردن خویش را جلا داده است با شتران بچه مرده اُنس و الفت بگیرد مرادش اینست چرا آهوی که حبیبه‌اش باشد با شتران اُنس گرفته بسفری می‌رود.

۲۳ـ ۲۲ـ لغات: "نکست" وارونه آویخته‌ای **"قُرط"** گوشواره **"هاروت و ماروت"** دو فرشته‌ای که عذاب دنیائی را اختیار کرده‌اند که وارونه آویزان شده و سحر می‌کردند.

معنی: تو گوشواره‌هایت را آویزان کرده و وارونه نموده‌ای در حالیکه مرتکب سحر نشده‌اند که عذابشان دهی آیا گمان کرده‌ای که گوشواره‌هایت هاروت و ماروتند.

اگر چون فرعون ادعای خدائی میکردی و مرتکب این افترا میشدی مردمان زیادی عاشق و شیفته تو می‌شدند و بیم آن داشتم که ترا چون طاغوت بپرستند و بتی گردی برای شیفتگی و گمراهی مردم اگر ادعا میکردی ترا نیز سجده میکردند و پرستیده میشدی.

۲۴ـ معنی: وتو اول انسانی نبودی که شیطان مردمان را بدان گمراه ساخته که انسان را بخدائی قبول کرده و پرستیده‌اند و شیطان فریبشان داده است.

۲۵ـ لغات: "أروی" آهوان ماده یا بزکوهی **"النّیاق"** جمع ناقه شتران ماده **"النیق"** قلّه کوه **"یعصمها"** آنها را محفوظ و مصون می‌دارد و از دسترس دیگران باز میدارد **"سرحان"** در نزد هذیل بمعنی شیر و در نزد دیگر اعراب گرگ است **"مبهوت"** سرگردان مراد از **"اروی النیاق"** آهوان سوار بر شتران مقصود زنانی است که سوار بر شترانند و می‌توان أروی را نام زنی تلقی کرد چون یک اسم زنانه نیز هست **"أروی"** دوم آهوانی است که بر قله کوه هستند یا بزهای کوهی.

معنی: این زنان که بر شتران سریع السیر سوارند از دسترس دیگران بدورند این سرعت سیر آنان را حفظ میکند همانگونه که سرعت سیر بزهای کوهی یا آهوان گرگ را سرگردان می‌کند و محفوظ می‌مانند.

۲۶ـ لغات: "عمر هند" مراد گوشواره هندی است خواه طلائی یا نقره‌ای **"عمروبن هند"** پادشاه معروف حیره که بسیار سخت‌گیر بود روزی را روز سختی قرار داده بود که هر کس را اول ملاقات میکردی میکشت و روزی روز نعمت قرار داده بود که هر کس را اول ملاقات میکرد او را غنی می‌ساخت **"یسوم"** مکلف می‌ساخت یا می‌چشانید **"تعنیت"** زحمت و سختی و مشقت.

معنی: گوشواره هند عاشقان را بسختی و مشقت میاندازد و گرفتارشان می‌کند توگوئی خداوند آن را بصورت عمرو بن هند ساخته است و خلق کرده است که مردمان را سخت عذاب میداد.

۲۷ـ لغات: "عارض" ابر پر باران **"تحدوه"** او را میراند **"بوارق"** ابرهای پر از رعد و برق **"غیث"** باران **"نُجّیتا"** نجات داده شوی **"من غیث"** من بر سر تمیز آمده است.

معنی: ای ابری که رعد و برق ترا سوی کرخ می‌راند بسلامت باشی و رستگار گردی و کرخ را سلامتی و نجات دهی تا سلام مرا نیز برسانی.

۲۸ـ معنی: ما در بغداد دوستانی داریم بدانان درود و سلام می‌فرستیم اگر این درود و سلام ما را باخودحمل کنی و بدانجا برسانی بر تو نیز تحیت و سلام باد.

۲۹ـ لغات: "مشئم" کسی که قصد شام دارد.

معنی: ای ابری که تحیت و درود مرا حمل میکنی این درود و و تحیت مرا باگلهای شگفت انگیز شام و عراق بیامیز تا بوی آن بسیار معطر و خوش باشد.

۳۰ـ لغات: "اوخیت" قصد شده‌ای **"غُر"** درخشان.

معنی: ای ابر که گلهای خوشبوی درودهای مرا حمل میکنی آن را به ابوالقاسم علی بن مُحسّن قاضی تنوخی برسان و از وی بخواه که برادری و دوستی مرا ادامه دهد و بوی بگوی که پیش از وی نیز تو همواره مقصود مردان کریم بوده‌ای که خواهان دوستی تو بوده‌اند.

۳۱ـ معنی: او در علم و معرفت پیر است و در جوانمردی و خوش لقائی و کرامت جوانمرد است او را موصوف بهر دو صفت درخشان متصف می‌یابی که هم شیخ است و هم جوانمرد و هم عالم و هم کریم هرگونه توصیفش کنی او رابهترین می‌یابی.

۳۲ـ معنی: ای فرزند محسن کرامت و بزرگواری تو فراموش نشده است پس بیاد آور مودت ما را اگر آن را فرامو ش کرده‌ای چون کرامت فراموش شدن برادری را روا نمی‌دارد کریمان نباید دوستان را فراموش کنند.

۳۳ـ معنی: توای قاضی اگر چه موسی علیه السلام نیستی و لیکن در خانه پربرکتی هستی که مراد بغداد است و از جانب غربی بغداد مورد ندا قرار گرفته‌ای یعنی من از جانب غربی که شام است ترا خوانده‌ام تلمیح بداستان حضرت موسی دارد: **فلما أتاها نودی من شاطئ الوادی الأیمن فی البقعة المبارکة من الشجرة أن یا موسی.**

۳۴ـ لغات: "**فوارس**" جمع فارس مردان دلاور و شجاع مراد از قیس قیس بن عیلان است که بدلاوری مشهورند، تمیمیان به حلم و ربیعیان به جود مشهورند "**مکثار**" پر حرف "**سکیت**" بسیار سکوت کننده.

معنی: بین من و بین تو دلاور مردان قیس بن عیلان قرار دارند که مردان را می‌کشند و بعد از پرگوئی بسکوت وا دراشان میکنند یا با کشتنشان ساکتشان می‌کنند.

۳۵ـ لغات: کسی که از طریق جزیره قصد عراق کند از نزدیکیهای رومیان میگذرد.

معنی: رومیان و مرزهای آن تیرهایشان برای استشعال جنگ چون چوب کبریت است و در این مرزها ساکنند و بر افروزنده آتش جنگند و با مسلمانان میجنگند و حاجیان را مورد هجوم قرار میدهند.

۳۶ـ لغات: "**أسارنی**" نمرا بسفر وا داشت دربعضی از نسخ "**أثارنی**" مرا برانگیخت "**ثراء**" مال و ثروت "**مسفوت**" اندک برکت و بی خیر و بی برکت مادر ابوالعلاء پیش از وصول ابوالعلاء بر شام و عودت وی وفات یافت.

معنی: دو چیز مرا به مفارقت شما وادار کرد یکی زیارت مادری که وی را ملاقات نکردم و او را درنیافتم و دیگری فقر و فاقه و تنگ دستی و ثروت بی برکت من بود.

۳۷ـ لغات: "**إیاب**" مقابل ذهاب یعنی رجوع مراد از "**ذخرین**" مادرش و مالش است "**موتا**" فعل امر است برای تثنیه.

معنی: در هنگام فراق هم مادر زنده بود و هم مال و ثروت فراوان بود و خداوند هر دو را زنده نگه داشته بود سپس بعد از مراجعت و بازگشت چنان حکم کرد که هر دو بمیرند که مادر بمرد و مال رفت.

۳۸ـ لغات: "**عنس**" شتر چابک "**دلیل**" راهنما "**سرّ الغمد**" باطن نیام مراد تیغه بزان شمشیر است "**أصلیت**" بزان و درخشان.

معنی: اگر امید ملاقات مادر نمیداشتم مفارقت شما را اختیار نمی‌کردم و شتر من از راهنمای چابک و تند رو که چون شمشیر براق و بران بود پیروی نمی‌کرد شترم که عدیم العقل بود میدانست که باید از چنین راهنمائی پیروی کند من که عاقلم چگونه بدین امید از وی پیروی نکنم و فراق را نگزینم.

۳۹ـ لغات: "**ذئاب**" گرگان مراد از "**ذئاب الأنس**" صعلوکان چابک و دزدان گرگ صفت است "**طاویه**" گرسنه "**تراقب**" مراقبت می‌کند و چشم بدان دوخته است "**جَدی**" بزغاله که مراد بزغاله فلک است که یکی در جهت قبله و دیگری آخرین برج است "**خضراء**" سبز که مراد آسمان است "**مسبوت**" غرق در خواب شده یا مرده.

معنی: اگر امید زیارت مادرم نبود با مردان صعلوک و دزدگرگ صفت همراه نمی‌شدم که از شدت گرسنگی در هر چیزی طمع می‌کنند حتی به بزغاله بخواب رفته فلک بعلت طول شب چشم دوخته‌اند و در صدد فرصت ربودن آن هستند جدی و خضراء و ذئاب ایهام دارند.

۴۰ـ لغات: "**دجلة**" رود بغداد "**النجم**" مراد از آن ثریا است.

معنی: زمانه مراگرفتار فراق کرد و از عراق دور ساخت که هنوز تشنه آنم و برای دجله دعا میکنم که همواره پر آب باشد در حالیکه دنیا خواهان پراکنده شدن هر جمعی است حتی حریص است ولو اینکه بعد از مدتی باشد جمع ثریا را نیز پریشان کند.

۴۱ـ معنی: بعد از مدتی مفارقت دجله که از هیچ رودی آب ننوشم توگوئی که زا یاران طالوت هستم که عهد بستند از آب رودی که برای آنان بصورت امتحان جاری شده بود ننوشند اشاره به ایه: **(فلما فصل طالوت قال انّ الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منّی و من لم یَطعَمه فإنَّهُ منّی**".

۴۲ـ لغات: "**قرواشا**" قرواش ابوالمنیع معتمد الدوله بن المقلد که والی بغداد بود و مرد سخاوتمندی بود که شاعران وی را مدح میکردند "**مهذب**" مراد امیر البطائح یا وزیر قرواش بوده است.

معنی: از بغداد کوچ کردم در خالی که نزد این دو نفر برای صله و جایزه و بخشش نرفته بودم و تلاش برای آن نکردم.

۴۳ـ معنی: هر کس قناعت را برگزیده باشد مرگ را ترجیح می‌نهد بر اینکه ازکسی روزی بطلبد یعنی من نفس خویش را مهذبتر از آن می‌بینم که از فرواش و مهذب چیزی بطلبم و نفس خویش را خوار سازم.

۴۴ـ لغات: "**بتّ**" قطع کرد و مبتوت مقطوع است.

معنی: زمانه پیوند و وصلت مرا با شما برید و چقدر سخت بود بر من این پاره شدن پیوند و وصلت و نزدیکی.

۴۵ـ لغات: ولید مراد بحتری شاعر معروف است که وارد بغداد شد و مردم آن‌جا را نپسندید و از آنجا کوچید "**حوشیت**" بدور باشی از آنکه مورد نکوهش قرار گیری.

معنی: بحتری بغداد و مردمانش را نکوهش کرد ولی من همسایگی شما را نکوهش نکردم او گفت بغداد انصاف نداد همسایگی تو بدور باد از اینکه مورد نکوهش قرار گیرد.

۴۶ـ لغات: "**النوی**" سفری که انسان قصد آن را دارد دور یا نزدیک باشد "**قذف**" بعید در برخی از نسخه‌ها کتب بمعنی قریب و بجای نوی مدی نیز نقل شده است "**تبکیتا**" کوبیدن و سرزنش کردن.

معنی: اگر روز قیامت بحتری را ملاقات کنم او را سرزنش می‌کنم بر اینکه بغداد را نکوهش کرده است چگونه سرزنش نکنم وی را در حالیکه مدت برخورد ما خیلی دور است یا خیلی نزدیک است یا مقصودش اینست چگونه سرزنش نکنم در حالیکه بین زیارت من وزیارت او از بغداد فاصله زیادی است یا زیاد نیست.

۴۷ـ معنی: من حفظ عهد و پیمان دوستی و وفای شما را چون نمازم میدانم و نماز فرض است دوستی شمار ا نیز فرض میدانم.

۴۸ـ معنی: درود و سلام خویش را به عبدالسلام یعنی ابواحمد عبد الحسین البصری هدیه می‌کنم که همواره دلم بوی مصروف و متوجه است.

۴۹ـ لغات: ابوالعلاء از ابو القاسم التنوخی جزئی از اشعارش را عاریه گرفته بود پس بشتاب عازم سفر شد و از عبدالسلام خواهش میکند که کتاب اشعارش را بوی برگرداند **تیم اللات**" قبیله بزرگ تنوخ که مجمع الانسان تنوخ بود "**مالیت**" ناقص نشود بدون نقص "**مبعث**" بعث و فرستادن.

معنی: پیش از سفر از عبدالسلام خواستم که دیوان شعرت را بدون نقص بتو برگرداند.

۵۰ـ لغات: "**نهضت**" حرکت کردم "**قضاء حج**" مراد زیارت مادرش است "**المواقیت**" مراد ردّو دایع است مواقیت حج پنج مکان است "**ذولحُلیفَة**" برای راه مدینه و اطراف و "**حجفه**" برای راه شام و "**قرن**" برای نجد و "**یلملم**" برای یمن و "**ذات عرق**" برای راه عراق.

معنی: این کار را بدینمنظور کردم تا تو بدانی که من قصد سفر واجب زیارت مادر را که چون حج است نکردم مگر اینکه مواقیت این سفر چون حج را نیز مراعات کردم و ودایع را برگرداندم و از حقون خویش غافل نبودم.

معنی: تو در انس و احسان با من بقدر مشیئت و خواست من نیکی کردی و اگر من بآرزوی خویش برسم بقدر مشیئت و اختیارت بتو احسان میکنم مراد از مغترب خود شاعر است.

پایان قصیده شصت و هفتم

قصیده شصت و هشتم

۱ ـ لمن جيرةٌ سيموا النوالَ فلم يُنطوا	يُظَلِّلُهم ماظلّ و يُنبِتُهُ الخَطُّ
۲ ـ رجوت لهم ان يقربوا فتباعدوا	وأن لا يَشطّوا بالمزار فقد شطّوا
۳ ـ يمانون أحياناً شآمون تارة	يُعَالُونَ عَنْ غَوْرِالعِراق لِيَنْحَطُّوا
۴ ـ بنازلةٍ سِقْطَ العقيق بمثلها	دعا أَدْمُعَ الكندىّ فى الد من السَّقْطُ
۵ ـ تَجِلُّ عن الرهط الأمائىَ غادةً	لها من عقيلٍ فى ممالكها رهط
۶ ـ و حرفٍ كنونٍ تَحْتَ راء و لم يكن	بِدَالٍ يَؤُمُّ الرسمَ غَيَّرَهُ النَّقْطُ
۷ ـ قُرَيْطِيَّةُ الأخوال أَلْمَعَ قُرْطُها	فَسَرَّ الثُريّا أَنَّها أبداً قُرْطُ
۸ ـ اذا مَشَطَتْها قينة بعدَ قَيْنَةٍ	تَضَوَّعَ مسكامن ذوائبها المشط
۹ ـ تُقَلِّدُ أعناقَ الحواطب فى الدجى	فريداً فما فى عُنُقٍ ما هَنِةٍ لَطُّ
۱۰ ـ و يُرفَعُ ءِاعصارٌ من الطِيب لا يُرَىٰ	عليه انتصارٌ كلّما سُحِبَ المِرطُ
۱۱ ـ غَدَتْ تحت راحٍ يجذب السِّتر مثلما	تَنَسَّمَ راحُ بالمدير لها تسطو
۱۲ ـ و قد ثمل الحادى بها من نسيمها	كأَنْ غَالَهُ من كَرْمِ بابلَ إسْفَنْطُ
۱۳ ـ رأتْ كَوْثَرَىْ خَمرٍ و رسْلٍ بِجَنَّةٍ	شَآمية ما أُكْلُ ساكِنها خَمْطُ
۱۴ ـ يُصَبِحَها سَيْلا حليب و قهوةٍ	على أنها تُغطِى الصَبُوحَ فماتعطو
۱۵ ـ كتابع أمّ تَبتَغِى تُبَعاً له	و ما ضاعها نَجْلٌ سواه و لا سِبطَ
۱۶ ـ إذا شرب الأزِفِيَّ مال بِهِ الْكَبرىٰ	إلى سِدرةٍ أفنا نُها فوقه تَغطُو
۱۷ ـ أَجارَتَنا أَنْ صاب دارة قومِنا	ربيعُ فَأَضحَىٰ من منازلنا السِّنطُ
۱۸ ـ إذا حَمَلَتْكِ العيسُ أودى بأيدها	جلالُكِ حتى ما تكاد به تَخطُو
۱۹ ـ خَدَتْ بسواكِ الناقلاتكِ فى الضحى	بمشيٍ سواكٍ لاتجدَ ولاتمطو
۲۰ ـ إذا ما عَصَتْ حُكْمَ العصا فأعادَها	لَها ضَارِبٌ كَانَتْ اِجابَتُها التَخطُ
۲۱ ـ أمِن أَرَبٍ فى حَمْلِ خِدْرِكِ دائماً	تَثاقَلُ حتَى لايُلِمُّ به حَطُ
۲۲ ـ خليليَ لايحفى انحسارى عن الصبا	فحلا اسارى قد أضرَبى الربط

٢٣ ـ ولی حاجه عـند العـراق و أهـله | فأَن تَـقْضيَاها فـالجزاء هـو الّشـرط
٢٤ ـ سـلاٰ عـلماء الجـانبين و فـيتةً | أَبَــنُو هــما حــتّى مَـفارِقَهُمْ شُـمْطُ
٢٥ ـ أعـند هـم عـلم الَسُـلوَ لسـائلٍ | بــه الركبَ لم يـعرف أمـاكـنَه قـطَ
٢٦ ـ و مــا أربـى الامـعرس مـعشر | هُمُ الناس لاسُوقُ العروس و لا الّشط
٢٧ ـ و مـا سـاربى إلاّ الذى غـرَ آدماً | و حـوّاء حـتى أدرک الشـرفَ الهَـبْطُ
٢٨ ـ أَخَــازِنَ دَارالعِـلْمِ كَـمْ تَـنُوقَةٍ | أتت دونــنا فـيها العـوازِفُ و اللَّـغْطُ
٢٩ ـ وَمَحْوَاةُ أَرْضٍ صَدَّ مَحْوَةَ بُـعْدُها | وَجِــئُ المـنايا مـن أَسـاودها نَشْـطُ
٣٠ ـ إذا جمحت خـيل الكـلام فـانّما | لديک يـعانَى مــن أَعِـنَّتِهَا الَّـضبطُ
٣١ ـ و ما أذ هلتنى عـن ودادِک روعـة | و کـيف و فــى امـثالها يَـجِبُ الغَـبْطُ
٣٢ ـ ولا فـــتنة طـــائّية عـــامريّة | يَحَرَّقُ فی نيرانـها الجـعد و الَّسـبْطُ
٣٣ ـ و قد طرحتْ حولَ الفرات جِرانَها | الى نـيل مـصرٍ فـالوساعُ بـها تَـقْطُو
٣٤ ـ فـوارس طـعّانون مـازال للـقنا | مع الشَّيبِ يوماً فی عوارضهم وَخْـطُ
٣٥ ـ و كلّ جواد شَفَّهُ الرّكـض فـيهم | وجٍ يَـــتَمَنَّى أَنَّ فـــارسه سَــقْطُ
٣٦ ـ و نَــبَالَةٍ مِـن بُـحْتُرٍ لو تـعمَدوا | بــليلٍ أَنَــاسِيَّ النـواظـر لم يـخطُوا
٣٧ ـ ألا لَيْتَ شعری هل أَدِينُ رَکـائباً | أَمُــطُّ بِــها حــتّی يُــطَلِّحِها المَـطُ
٣٨ ـ و هل يُنْشِطَنّی من عِقَالی إليکـم | رضــا زمـنی أم کـلّ شـيمته سُـخْطُ
٣٩ ـ إذا أنــا عــاليت القـتودَ لِـرحلَةٍ | فــدونَ عُــلَّيَانَ القــتادةُ و الَـخرطُ
٤٠ ـ و إن خَــلَطَتْنی بــالتراب مـنَيةٌ | فــبض تــرابــی مــودّتِکم خِــلْطُ
٤١ ـ فـياليتنی طـارت بِکُـورِیَ اذدنـا | بُكُــورِی قــطاةٌ بـالّصراةِ لِـها وَقْـطُ
٤٢ ـ لِأَقْضِيَ هَمَّ النـفس قـبل مَـجَلَّةٍ | كأنَ عــظامی البــاليات بــها خــطٌّ
٤٣ ـ إخال فؤادی ذاتَ وَكْرٍ هَوىٰ لهـا | من الَطير أَقـنَی الأنـف مِـخْلَبُهُ سَـلْطُ
٤٤ ـ تَحُثُّ جـناحاً مـن حِـذَارِ مُـغاوِرٍ | صباحاً فقبضٌ يجمع الّريشَ اوبَسْـطُ
٤٥ ـ تَذَكَّرُ أَنْ خَافَتْ مِنَ الموتِ أَفْرُخاً | بِــيَهْمَاءَ لم يُــمْكِنَ أَصـاغِرَها الَّـقْطُ
٤٦ ـ تَجاوبُ فيها الزُّغبُ من كلَ وِجْهَةٍ | سُـحَيْراً كـما صـاح النَـبيط او القِـبْطُ

۴۷ ـ تُـبادِرُ أَولاداً و تَـرهَبُ مـارداً　　يَـهُونُ عـليها عـند أفـعاله السَّخطُ
۴۸ ـ و عن آل حكّارٍ جرى سَمَرالعُـلاء　　بأكـمل مـعنىً لاانـتقاص ولاغَـمْطُ
۴۹ ـ فأن يُنسِهم أمرالسفينة فضلهم　　فـليس بِـمُنْسِيَّ الفـراق ولا الشَّخطُ
۵۰ ـ اؤلئک إن يقعد بک الجاه يَنهَضوا　　بـجاهٍ وإن يُـبخَلْ بِـنائلةٍ يُـغطوا
۵۱ ـ يروقون الفـاظاً وان لم يُـفكّروا　　وكَـتْباً وان لم يـصلح القـلمَ القَـطُّ
۵۲ـ وَ مَا قَسَطُوا إلاّ عَلَى المال وَحْدَهُ　　و ذلک مِـنْهُمْ، فـی مَكَـارِمهمْ قِسْـطُ
۵۳ـ نَعَمْ! حَبّذا بُؤسَیٰ أَذارَتِ بـلاَدَهم　　وَ لاَ حَـبَّذا نُـعْمیٰ، بِـدَارِهِـمْ تَـنطُو
۵۴ ـ شكرتهم شكـرالوليـد بـفارس　　رجالاً بِـحِمْصٍ كـان جَـدُّهم السِّمطُ
۵۵ ـ ولا خيرفيمن ليس يَبسِطُ شُكرَهُ　　عـلى القُـلّ انّ الخـير نـاقته بِسـطُ

شرح قصیده شصت و هشتم

این قصیده را در معرة النعمان خطاب به خازن رئیس دار العلم بغدادگفته است و در آن از فتنه شام و کشتی که در آن به بغداد رفته و ابواحمد حکاری وی را نجات داده است اشاره میکند قصیده در بحر طویل اول و قافیه متواتر است.

۱ـ لغات: "**جیره**" جمع جار همسایگان "**سیموا**" مکلف شده‌اند از آنان خواسته شده "**فلم ینطوا**" بخشیده نشدند ینطوا بمعنی یعطوا "**نوال**" عطا است که مراد وصال است "**یظللهم**" بر آن سایه می‌اندازد "**خطّ**" بندری است در یمن که نیزه آن معروف است.

معنی: میپرسد از قومی که مکلف شده بودند به عطاء و بخشش و به عطا و بخشش وعده وصال شده بودند ولی بدانان داده نشد آنان در بین چهار دیواری ساکن نیستند بلکه سایبانشان نیزه‌های خطّی است یعنی اهل عزت و شجاعت هستند و بصحرا و بیابان الفت گرفته‌اند و در برابر گرمای خورشید سایبانشان نیزه‌های خطّی است.

۲ـ لغات: "**شط**" دور شد.

معنی: امیدوار بودم که نزدیک شوند و زیارت و مزارشان دور نباشد ولی دور شدند و خانه‌شان نیز دور شد.

۳ـ لغات: "**یمانون**" به یمن می‌آیند "**شآمون**" به شام می‌آیند "**یعالون**" بمرتفعات میگرایند و به بلندیها می‌روند "**غور العراق**" پستیهای عراق و زمینهای دشت و پست "**لینحطوا**" تا به انحطاط گرایند تا برگردند.

معنی: آنان همواره در طلب چراگاه در سفرند وگاهی در یمن وگاهی در شام و از قشلاق عراق و از زمینهای پست عراق قصد ییلاق و ارتفاعات وکوهستانها میکنند و دوباره از کوهستانها عودت میکنند و برمی‌گردند بدشتها.

۴ـ لغات: "**سقط**" پایان تپه ماسه‌ای "**عقیق**" نام درّه و وادی معروفی است و مطلق درّه را عقیق نامند مراد از کندی امرؤ القیس است "**دمن**" جای خرابه‌های منازل و ویرانه‌ها که زباله و آثار مخروبه دارد.

معنی: اینان بطرف شام و یمن می‌روند همراه با زنی که در انتهای تپه‌های ماسه‌ای وادی عقیق فرود می‌آید. و بواسطه چنین زنی بود که سقط اللوی اشکهای امرؤالقیس را سبب گردید یعنی این زن نیز در حسن و زیبایی چون زنی بود که امروؤالقیس در سقط اللوی بیاد وی افتاد و اشکها ریخت.

۵ـ لغات: "**رهط**" رهط اول بمعنی چرمی است که کنیزان و زنان قاعده از آن إزار می‌سازند "**رهط الوجل**" یعنی قوم وی و عشیره وی "**غاده**" کنیز نرم تن "**عقیل**" قبیله‌ای است شریف.

معنی: این زن زیبائی نرم تن بزرگتر است از اینکه جامه چرمی کنیزان و جامه کار بر تن کند او خادم نیست بلکه مخدوم است و جامه‌های فاخر می‌پوشد و از شریفترین وکریمترین نژاد عقیل است و برترین قوم عشیره عقیل است.

۶ـ لغات: "**حرف**" شتر لاغر اندام معطوف بر الرهط است "**تحت راء**" زیر مردی باشد که بر ریه آن لگد زند "**لم یکن بدال**" یعنی آرام نیست و ملائم نیست "**یوْم**" قصد کند "**الرسم**" آثار مخروبه خانه و منزل که مشخص نباشد و چون مشخص باشد طَلَل است "**النقیط**" مراد نقطه‌های باران است.

معنی: این زن بزرگتر از آنست که چنین جامه‌ای بپوشد و سوار بر شتر لاغر اندامی شود که چون نون منحنی باشد که اعرابی بر آن سوار شود و برای زیارت مخروبها بر پهلوی آن لگد زند چون بعلت لاغری خوب حرکت نمیکند او زنی است که بهترین لباس می‌پوشد و بهترین مرکب برایش برگزیده میشود و بهترین مرکوب را دارد.

۷ـ لغات: "**قریطیه**" با تصغیر یا بکسر منسوب به قبله بزرگ قُرَیْطِ یا قریط "**اخوال**" جمع خال است "**المع**" درخشید و برق زد "**قرط**" گوشواره گوشواره زنش را در دشواری دست یافتن بدان به ثریا تشبیه کرده است ابن المعتز گفته است:

فِــــی الشــــرق کأسٌ و فـــــی مــــغاربها   قُــــرطٌ و فــــــی وســــط السّــماء قَــدَمْ

ثریا را وقت طلوع بکاسه و در وقت غروب به گوشواره و در وسط آسمان به پا تشبیه کرده است ابوالعلاء می‌گوید وقتی که ثریا گوشواره این زن را دید خوشحال شد که همواره و در همه اوقات تنها بدان تشبیه شود.

معنی: این زن زیبائی دائیهایش از قبیله بزرگ قریط هستند از طرف مادر نسبش به قریط بن کلاب میرسد و ستاره ثریا و خوشه پروین دوست دارد که همواره بگوشواره‌های درخشان و براق وی شباهت داشته باشد و نیکوترین تجنیس را بکار برده است.

۸ـ لغات: "**مشطتها**" شانه کند وی را "**قینة**" کنیز "**فینة**" مدتی از زمان "**تضوّع**" بوی میدهد "**مسک**" مشک "**دوائب**" جمع ذائبة گیسوان "**مشط**" شانه.

معنی: هرگاه کنیزی موی گیسوانش را شانه کند بعد از مدتی شانه بوی مشک میدهد از بسکه مواد خوشبوی استعمال میکند.

۹ـ لغات: "**حواطب**" کنیزکانی که برایش هیزم و هیمه جمع می‌کنند "**دجی**" جمع دجیة تاریکیها "**قَرید**" زیور آلاتی است که از طلا ساخته میشود "**لط**" قلاده‌ای از دانه‌ای حنظل یا زیور آلات پستی که پیرزنان می‌پوشند "**ماهَنة**" خادمه فی "**الدحی**" متعلق به حواطب است نه به تقلد.

معنی: او زنی شریف و ثروتمند است بگردن کنیزکانی خادمه‌ای که برایش هیزم جمع میکنند گردنبند طلا می‌آویزد و در گردن هیچیک از کنیزکانش گردنبند کم ارزش و کم قیمت و پست نمی‌بینی.

۱۰ـ لغات: "**اعصار**" بادی که بشدت از پائین بسوی بالا می‌وزد و گرد و غبار بهوا می‌برد "**انتصار**" مبالغه "**سحب**" کشیده شود روی زمین "**مرط**" عبای رنگارنگ خز یا غیر آن.

معنی: هر گاه این زن راه میرود و جامه خزی رنگارنگ خویش را بر زمین میکشد گردبادی از بوی خوش از آن متصاعد می‌شود که هیچ گردبادی بر آن چیره نمیشود و بوی خوش آن را نمیپوشاند و نمی‌نشاند.

۱۱ـ لغات: "**تحت راح**" در زیر روزی که باد سخت بوزد "**یجذب**" کنار می‌زند و جذب می‌کند "**تنسم راح**" بوی و نسیم شراب می‌دهد "**مدیر**" گردانند پیاله و ساقی "**تسطو**" حمله میکند و غالب می‌شود.

معنی: این زن در روزی که باد شدید می‌وزد و پرده از روی کجاوه‌اش بر می‌دارد بوی خوش مست کنندهٔ از آن برمی‌خیزد و همه جا پخش می‌شود همانگونه ساقی که شراب کهنه را بگرداند و از بوی آن مست شود و بویش در همه جا بپیچد بوی خوش وی نیز چنین است.

۱۲ـ لغات: "**ثمِلَ**" مست شد "**حادی**" حدی خوان "**غاله**" آن را هلاک کرد عقل او را برد "**إسفنط**" یکی از نامهای شراب است معرب است بعضی گویند رومی است.

معنی: ساربانی که این زن را همراهی می‌کند از بوی خوش آن مست شده است توگوئی شراب مخصوص انگور بابل بنام إسفنط عقل او را گرفته و مستش کرده است.

۱۳ـ لغات: "**کوثر**" رودی که آبش فراوان باشد "**رسل**" شیر "**شآمیه**" منسوب بشام "**أکل**" میوه درخت و چیز خوردنی "**خمط**" نوعی درخت اراک که میوه‌اش بنام بریر خوردنی است و بمعنی درختی که خار ندارد.

معنی: حال این زن را از حیث رفاه و فراخی زندگی توصیف می‌کند میگوید: او می‌بیند دو رود روان از شیر و شراب در محله خودش که باغی است واقع در شام که میوه درختان آن از نوعی میوه درخت اراک نیست که نامرغوب و نامطلوب باشد ایهام به آیه سبأ دراد: **و بدلنا هم بجنتیهم ذواتی أُکُل خمط.**

۱۴ـ لغات: "**یصبحها**" صبحگاهان بدانجا می‌آید "**حلیب**" شیر "**قهوه**" شراب "**صبوح**" شراب صبحگاهی "**تعطو**" تناول میکند و می‌خورد.

معنی: هر کس صبحگاهان بدان باغ وی می‌آید دو سیل شیر وشراب برای صبحانه به وی می‌دهد بدون اینکه خود چیزی بخورد همه را بدیگران میدهد و خود نمیخورد و آدم شکمو نیست و خود باندک راضی است.

۱۵ـ لغات: "**تابع أم**" پیرو مادر مراد آهو بچه است "**تبتغی**" می‌طلبد "**تبّع**" سایه "**ضاع**" او را بحرکت در آورد "**نَجْل**" بچه "**سبط**" نوه.

معنی: این زن را که اهلش بسیار مراقب حال او هستند و او را پنهان می‌کنند و احترام و اکرامش را نگه می‌دارند به آهو بچه‌ای تشبیه کرده است که تنها مادرش است و در جستجوی سایه انبوهی است تا آن را از حرارت و گرمای خورشید حفظ کند گوید همچون آهو بچه‌ای است که مادرش در جستجوی سایه است برای آن و تنها بچه‌ای است که مادرش را بحرکت در آورده بغیر آن بچه و نوه‌ای ندارد.

۱۶ـ لغات: "**أرفیّ**" شیر آهو "**کری**" خواب و غلبه خواب "**سدره**" درختی است "**أفنان**" جمع فن شاخه‌ها "**تَفْطو**" میپوشاند.

معنی: این زن همچون بچه آهوئی است که چون شیر مادرش را خورد خواب بر وی غلبه می‌کند و در زیر درخت سدری می‌خوابد که شاخه‌ها و برگهای انبوهی دراد و حرارت وگرمای خورشید در آن اثری ندارد.

۱۷ـ لغات: "**أن صاب**" بأن .... صاب بر آن بارانید بدان اصابت کرد "**دارة**" منزل "**ربیع**" نخستین باران زمستانی "**سنط**" وسلط نام محلی است در شام "**جارة**" همسایه ویژه بویژه همسر.

معنی: ای همسایه ما منازل قوم ما را باران فراگرفته وگیاهان آن به فراخی روئیده‌اند پس سنط ار منازل ما است پس بدین سبب از وصال تو دور خواهیم شد یا می‌خواهد بگوید: تو همسایه طناب بطناب ما هستی وقتی که بدان چراگاه جدید بیابیم و در این مکان منزل کنیم.

۱۸ـ لغات: "**عیس**" شتران سپید "**أودی**" هلاک کرد "**جلال**" مراد از آن بزرگ تن و چاقی است "**أید**" قوت و زور و قدرت "**تخطو**" گام بردارد و راه برود ضمیر به جلال برمی‌گردد.

معنی: هرگاه شتر سپید ترا حمل کند سنگینی اندام تو و فراوانی چاقی تو قوت و قدرت آن را از بین می‌برد که نمی‌تواند گام بردارد و قدرت راه رفتن را ندارد.

۱۹ـ لغات: "**خدت**" سرعت گرفت و نوعی راه رفتن بسرعت "**بسواک**" بغیر تو "**الناقلات**" شترانی که او را از جائی بجائی میبرند "**مثی سواکِ**" راه رفتن کند "**لاتخد**" به سرعت راه رفتن "**تمطو**" ادامه حرکت.

معنی: شترانی که ترا بکندی راه می‌برند هنگامی که غیر تو را حمل می‌کنند بسرعت راه می‌روند وبسیار سریعند یا دعائیه است: خدا نکند شترانی که غیر تو را بسرعت راه می‌برند هنگامیکه چاشتگاهان ترا حمل میکنند از سرعت بیفتند و کند روگردند و ترا منتقل نسازند و نزد ما بمانی.

۲۰ـ لغات: "**النّحط**" ناله.

معنی: دنباله دعا است: هرگاه شتر تو کندی گرفت و ضربت عصا را عصیان کرد امید است ضربت را دوباره کند و پاسخ آن ناله و زاری آن باشد و همواره مورد ضربت قرار گیرد و شدّت و سختی ضربت را بچشد.

۲۱ـ لغات: "**أرب**" حاجت و نیاز "**خدر**" کجاوه و هودج "**تثاقل**" تثاقل به سنگینی راه میرود و کند میشود "**حط**" فرو گرفتن پالان از آن.

معنی: من میبینم شترانی که غیر ترا بسرعت منتقل می‌کنند وقتیکه تو سوار بر آنها میشوی بکندی راه میروند آیا عاشق برداشتن کجاوه تو شده‌اند که بکندی راه میروند و دوست دارند که کجاوه تو از پشت آنها برداشته نشود.

۲۲ـ لغات: "**انحساری عن الصبا**" مقلوب است دور شدن و غفلت جوانی از من "**فحلا**" پس باز کنید "**إساری**"

بند اسارت من "**الربط**" بند و بست و قید و زنجیر.

معنی: ای دوستان شما میدانید که دوران غفلت جوانی اکنون سپری شده است پس میدانید که التماس من برای مسافرت شما از شام بعراق هذیان نیست که بر زبان جوانان جاری شود پس بشتابید و توقف نکنید این ماندن و بستن من در شام مرا می‌آزارد و بمن آزار و زیان رساننده است.

۲۳ـ معنی: من در نزد عراق و عراقیان نیازی دارم اگر آن را برآورده کنند جزاء آن شرط است که بر خود قرار داده‌ام که باوفا باشم در نحو شرط مقدم بر جزاء است و اینجا بر عکس است در بیت بعدی نیاز خویش را مطرح می‌کند.

۲۴ـ لغات: "**سلا**" فعل تثنیه است بپرسید و سوال کنید "**أبنّوهما**" در هر دو طرف شرقی و غربی بغداد ساکنند "**شمط**" جمع أشمط کسی که موی جوگندمی دارد مویهای سفید با مویهای سیاهش آمیخته شده است.

معنی: ای یاران از دانشمندان هر دو طرف شرقی و غربی بغداد و جوانان ساکن در آنجا سوال کنید تا اینکه موی سرشان جوگندمی میشود از آنان سؤال کنید یعنی بیاموزید.

۲۵ـ معنی: که آیا از درمان شوق و عشقی که بروی غلبه کرده است خبر دارند آیا از آرامش و درمان سوال کننده از قافله‌های که جایگاه آن را هرگز ندانسته‌اند خبر دارند ضمیر به و اماکنه به "**سلّو**" برمی‌گردد نیازش این بود که از آنان سؤال شود که آیا درمانی برای شوق چیره وی سراغ دارند.

۲۶ـ لغات: "**أرب**" حاجب و نیاز "**معرس معشر**" معرس جای که مسافران در آخر شب برای استراحت فرود می‌آیند که مرادش از آن کتابخانه بغداد است که مجمع عقلای قوم بوده و ابوالعلاء با آنان در آنجا ملاقات می‌کرده است گوید شوق من بدانجا است "**سوق العروس**" بازاری بوده است در بغداد و مراد از شط ساحل دجله است.

معنی: نیاز من جز کتابخانه بزرگ و سوق العروس و ساحل دجله و فرات نیست و شوقی بسیاحتگاهای بغداد ندارم.

۲۷ـ لغات: "**شرف**" جای مرتفع در زمین و مقام و منزلت.

معنی: برمفارقت بغداد تأسف می‌خورد و میگوید این وسوسه و فریب شیطان بود که مرا از بغداد بیرون آورد همانگونه که آدم و حوّاء را فریفت و از بهشت رانده شدند بزمین فرود آمدند.

۲۸ـ لغات: "**تنوفة**" بیابان "**عوازف**" جن و آواز آنها "**لغط**" سر و صدا مرغ سنگخواره بیابان.

معنی: ای خازن درا العلم بغداد چقدر بین من و ترا فاصله انداخته است بیابانهای که مملو از صدای جن و مرغان سنگخواره است مراد از خازن دار العلم هلال بن محسن صابی است که شیخ بغداد در زمان خود بود.

۲۹ـ لغات: "**محواة**" زمینی که مارهای فراوان داشته باشد "**وحيُ المنايا**" مرگهای سریع و مرگ زود رس "**أساود**" نوعی از مارهای سیاه "**نشط**" گزیدن مار و "**صد محوة**" مانع وصول بدانجا شده است.

معنی: چقدر میان من و تو بیابانها و سرزمینهای پر از مار فاصله شده است که وزش باد شمال مانع طی شدن آنها است و همچنین گزش مارهای سیاه.

۳۰ـ لغات: "**جمح**" جمح الفرس اسب سرکشی کرد و بر سوارش غالب شد "**أعنة**" جمع عنان "**ضبط**" نگهداری.

معنی: هرگاه اسب سرکشی کند نگهداری عنان آن بدست تو است هرگاه سخن بتنگ آمد و بیان متعذّر شد او مالک سخن است و زمام سخن را در دست دارد.

۳۱ـ لغات: "**اذهلتنی**" مرا غافل و مشغول ساخت "**روعة**" ترس و وحشت غبطه ضد حسد است.

معنی: هیچ بیم و ترس محبت ترا از یاد من نبرده است و مرا مشغول نساخته است چگونه چنین چیزی میشود در حالیکه غبطه خوردن بمحبت تو واجب است و باید غبطه خورد و آرزوی آن را کرد.

۳۲ـ لغات: "**جعد**" کسی که موی مجعد دارد "**سبط**" خلاف جعد است.

معنی: ترا از یاد من نبرده است جنگ بنی طی و بنی عامر که در آتش آن مویهای مجعد و غیر مجعد سوخته میشود حتی جنگهای سخت آنها که در آن همهٔ مردم بآتش جنگ سوخته می‌شوند ترا از یاد من نبرده است.

۳۳ـ لغات: "**جران**" گردن و مراد سنگینی آن است "**وساع**" شتری که گامهای بلند دارد "**تقطو**" گامش نزدیک بهم است.

معنی: ترا از یاد من نبرده است آن فتنه و جنگ که سنگینی خویش را پیرامون فرات گسترده است و تا سرزمین مصر کشیده شده آنقدر سنگین است که شتران بلندگام از گامهای بلند کند می‌شوند حتی چنین فتنه سنگینی نیز مرا از یاد تو غافل نمیکند.

۳۴ـ لغات: "**فوارس**" سوارکاران، دلاوران "**طعانون**" نیزه زنندگان "**عوارض**" جمع عارضه گونه‌ها "**وخط**" اول پیری و طعنه و ضربت نافذ نیزه.

معنی: آتشی این جنگ و فتنه را دلاور مردانی برافروخته‌اند که نیزه زننده‌اند و تجربه دیده که تازه موی سرشان سفید و آثار پیری در گونه‌هایشان پدید آمده و جای ضربت نیزه در گونه‌هایشان پیدا است پس جنگ دیده و تجربه دیده‌اند.

۳۵ـ لغات: "**شفّه**" او را لاغر و ضعیف کرده است "**رکض**" دویدن "**وجی**" دردی که اسب در پای خود می‌یابد "**سقط**" جنین ساقط شده.

معنی: در آتش این فتنه غرق شده است اسبان اصیلی که تاخت و تاز آن‌ها را لاغر اندام ساخته و سمشان دچار درد شده و آرزو می‌کنند که سوارشان از مادر نزائیده و سقط میشد تا بدین سختی و خستگی دچار نمی‌شدند که ایکاش سوارمان از مادر متولد نمیشد.

۳۶ـ لغات: "**نبالة**" صاحب تیر "**اناسیّ**" مردمک چشم "**نواظر**" حدقه چشم و بینائی چشم.

معنی: و همچنین تیراندازانی از بحتر که اگر قصد کنند در شب تاریک تیر بر مردمک چشم ناظر بزنند بخطا نمی‌روند در شب تاریک سیاهی چشم دشمن را نشانه می‌گیرند و بخطا نمی‌روند و تیرشان بهدف اصابت می‌کند.

۳۷ـ لغات: "**أدین**" دان القوم تدبیر کار آنان را کرد و تسلیم وی شدند "**أمط**" ادامه سیر میدهیم "**یطلحها**" ان را خسته می‌کند و معیوب می‌سازد.

معنی: ای کاش می‌دانستم که آیا سوار بر مرکوبهائی میشدم که ادامه سفر دهم و خوارشان گردانم تا اینکه ادامه سیر خسته و معیوبشان سازد و بیاران خود برسم.

۳۸ـ لغات: "**ینشطنی**" نشطت العقدة گره را تندتر کردم أنشطت العقدة گره را باز کردم گره باز شده را انشوطه گویند "**ما عقالی بانشوطه**" یعنی دوستی من ثابت است و زود باز نمی‌شود.

معنی: ایکاش می‌دانستنم آیا زمانه من راضی میشود که بمرادم برسم و گره پیچیده مرا باز کند و مرا از بند رها سازد تا بسفری بپردازم که در آن بملاقات دوستان برسم یا اینکه خوی و خصلت همیشگی زمانه خشم با من است و نمی‌گذارد که بمقصود خویش برسم؟.

۳۹ـ لغات: "**عالیت القتود**" قتود چوبهای پالان شتر چون پالان بر شتر نهادم تا سوارش شوم "**قدون علیان**" ضرب المثل است گویند چون کلیب بن وائل ناقة البسوس را پی کرد و کشت، جسّاس گفت: فردا فحلی کشته میشود بزرگتر از ناقه شما چون این سخن به کلیب رسید گمان کرد مراد فحل شتران او است بنام "**علیان**" وگفت "**دون علیان خرط القتاد**" این کار بس دشوار است چون قتاد درختی است بسیار خار دارد و خراطی آن بسیار دشوار است در صورتی که مراد جساس خود کلیب بود خرط کردن آنست که بلندترین قسمت شاخه درخت را در دست بگیری تا پائین دست را بکشی تا خارها و برگهای آن را بتراشی و این کار در درخت قتاد غیر ممکن است پس مثل است برای کارهای دشوار و ممتنع که گویند: خرط القتاد است.

معنی: هرگاه ارداه سفر بسوی شما راکنم این کار بر من دشوار است چون پیر شده‌ام و ناتوانم و این کار بمنزله خراطی قتاد است و غیر ممکن است پس عودت من بسوی شما ممکن نیست.

۴۰ـ معنی: اگر بتوانم بر شتر سوار شوم در نزد شما می‌مانم و اگر مرگ من مانع ملاقات با شما شود و مرگ مرا با خاک مخلوط کند بعضی از آن محبت شما که در نهاد من است با خاک مخلوط میشود یعنی مهر شما با گوشت و خونم آمیخته است هرگاه گوشت و خونم با خاک آمیخته شود بعضی از آن مهر و محبت شما است.

۴۱ـ لغات: "**کور**" رحل و پالان شتر "**بکور**" صبح زود بیرون رفتن برای سفر "**قطاة**" مرغ سنگخواره "**صراة**" محل تجمع آب رودهای دجله و فرات "**وقط**" جای گودی سنگ که آب در آن جمع میشود.

معنی: ای کاش رحل مرا بهنگام نزدیک شدن صبح جدائی و مرگ و سفر آخرت مرغ سنگخواره‌ای بر دارد که آبشخوری آن در پشت سنگهای مجتمع آب دجله و فرات است که چون تشنه است زود مرا بشما می‌رساند چون کوچ پیری و مرگ نزدیک است و جز اندکی از عمر نمانده است جز چنین مرغان تشنه‌ای چیزی نمی‌تواند مرا بشما برساند.

۴۲ـ غات: "**لأقضي**" تا برآورده سازم "**همّ النفس**" آرزوی مهم نفس را که ملاقات دوستان در بغداد است "**مَجَلَّة**" صحیفه‌ای که در آن حکمت باشد و مراد از آن در اینجا قبر است که اندام حکیمانه او را در بر می‌گیرد که قبرش بمجله و استخوانهای پوسیده‌اش بخطوط و آثار تشبیه شده است.

معنی: آرزو می‌کنم که مرغ سنگخواره مرا ببغداد برساند که نیاز نفس و آرزوی دل خویش را که دیدار یاران است برآورده کنم پیش ار آنکه در مجله قبر و گور جای گیرم و استخونهای پوسیده‌ام خطوط و آثار آن مجله باشد.

۴۳ـ لغات: "**إخال**" گمان میکنم "**وکر**" آشیانه "**هوی**" فرود آید "**أقنی الانف**" نوک خمیده پرندگان گوشت خوار مانند صقر و باز و عقاب "**مخلبه**" منقار "**سلط**" سخت.

معنی: گمان میکنم دلم آنقدر از شوق و دوری شما ناراحت است توگوئی پرنده‌ای است که مورد هجوم باز و عقاب قرار گرفته و مضطرب و پریشان است یعنی دلم آن پرنده‌ای است که مورد هجوم صقر و شاهین قرار گرفته مضطرب و پریشان حال است و هوای شما را دارد.

۴۴ـ لغات: "**تَحُثُّ جناحاً**" بسرعت پر و بال می‌زند از ترس "**مغاور**" بسیار حمله کننده و غارت کننده.

معنی: دلم در اضطراب چون مرغ سنگخواره‌ای بود که صبحگاهان مورد حمله فراوان صقر و شاهین قرار گرفته و از ترس تند تند پر و بال می‌زند گاهی بال و پر را می‌گشاید و گاهی فراهم می‌آورد که حالت باز و بسته شدن تپش قلب را به بسته شدن و باز شدن بالهای آن پرنده تشبیه کرده است.

۴۵ـ لغات: "**تذکر**" تتذکّر "**أفرخ**" جمع فراخ جوجه‌ها و بچه "**یمهاء**" بیابان خشک و بی آب "**اصاغر**" جمع صغیر کوچکها "**لقط**" دانه چیدن.

معنی: آن پرنده نگران که بال و پر می زند نگران حال جوجه‌هایش باشد که آنها را در بیابان جای گذاشته و کوچکهایشان نمیتوانند خود دانه از زمین بردارند و بیاد آورده است ترس مرگ آنها را دارد پس بیشتر پر و بال میزند و نیکوتر حالت اضطراب دل وی را مجسم می‌سازد.

۴۶ـ لغات: "**تجاوب**" تتجاوب صدای همدیگر را پاسخ میدهند و سر و صدا می‌کنند "**زغب**" جمع ازغب و زغباء جوجه‌هائی که تازه پرکهای نرم در آورده‌اند "**سحیر**" تصغیر سحر است چون پرندگان صبح زود گرسنه می‌شوند و لانه را ترک می‌کنند و جوجه‌ها سر و صدا می‌کنند "**نبیط و قبط**" نسل نبطی و قبطی دو نسل هستند.

معنی: جوجه‌های این پرنده که تازه پرکهای نرم درآورده‌اند صبح زود سرو صدائی نامفهومی راه انداخته‌اند همچون سخن گفتن نامفهوم نبطیها و قبطیها.

۴۷ـ لغات: "تبادر" مبادرت می‌کند **"ترهب"** میترسد **"مارد"** متجاوز پلید **"يهون"** آسان است **"سحط"** سربریدن نهانی.

معنی: این قطاة گاهی بسوی بچه‌هایش می‌شتابد و از حمله متجاوز پلید یعنی صقر و شاهین می‌ترسد و برای وی آسان و سهل است که سرش بریده شود نه اینکه شکار این پرنده شکاری شود شکار شدن بدست انسانها را برشکار شدن بدست پرندگان ترجیح میدهد.

۴۸ـ لغات: "آل حکار" ابوالعلاء هنگام مسافرت ببغداد سوار برکشتی بود که مأموران سلطان آن را غصب کردند و آل حکار بوی کمک کردند و کشتی را به ابوالعلاء و یاران برگرداندند از آنان سپاسگزاری میکند **"سمر"** قصه شب **"غمط"** کفران نعمت.

معنی: شبانگاهان بتمام و کمال بزرگواریهای آل حکار قصه شب است بدون اینکه کفران نعمت شود یا چیزی از بزرگواریهای آنان کاسته شود.

۴۹ـ لغات: "شحط" دوری خانه.

معنی: اگر فضیلت آل حکار کار سفینه را از یادشان برده باشد چون اهل منّت گذاشتن نیستند و احسان خود را فراموش میکنند هرگز فراق و دوری خانه، این خوبی و کمک آنان را از یاد من نمی‌برد.

۵۰ـ معنی: از کرم و حس توجه آل حکار توصیف میکند و گوید: اگر تو جاه و مقامی نداشته باشی که بوسیله آن بمراد خویش برسی، جاه و مقام خویش را بتو می‌دهند و با توجه و عنایت بتو، بتو جاه و مقام می‌بخشند و اگر دیگران از بذل و بخشش بخل ورزند آنان بذل و بخشش می‌کنند اگر دیگران بخشش زیادی نکنند آنان آن را واجب می‌دانند.

۵۱ـ لغات: "يروقون" شگفتی می‌آفرینند **"الكفر"** حرکت ذهن از مبادی بمقاصد **"قط"** بریدن قلم در عرض و **"قد"** بریدن در طول است.

معنی: آنان آنچنان شیوا سخنند که بداهةً با الفاظ شگفتی می‌آفرینند بدون اینکه تفکری کرده باشند در آرایش سخن و نیکو می‌نویسند بدون اینکه قلم را قط بزنند و آن را بتراشند.

لغات: "قسطوا" قسط بمعنی ظلم و جور کردن و **"اقسط"** بمعنی عدالت ورزیدن **"قسط"** بافتح قاف جور و **"قسط"** با کسر قاف بمعنی عدالت کردن.

معنی: تنها نسبت بمال خود مرتکب جور شده‌اند یعنی بر مال خویش جور می‌کنند که از راست و چپ آن را می‌بخشند و اینکار از جمله مکارم ایشان و عدالت است و این ظلم آنان نسبت بمالشان عدالت است.

۵۳ـ لغات: "تنطو" دورمیشود.

معنی: هر بؤسی و بیچارگی که منجر به قصد و زیارت سرزمین ایشان گردد چه نیکو است و هر نعمتی که منجر به ترک و دوری سرزمین ایشان گردد چه بد است چون مجاورتشان سعادت و مفارقتشان نحوست است.

۵۴ـ لغات: مراد از **"وليد بحتری"** است که **"بنی السمط"** را از اهالی حمص شام ستوده است.

معنی: من از آل حکارسپاسگزاری می‌کنم آنگونه که بحتری از بنی سمط سپاسگزاری کرده است.

۵۵ـ لغات: "قُلّ" قلیل **"بِسط"** شتری که بچه دارد و آن را دنبال می‌کند.

معنی: کسی که براندک شکر و سپاسگزاری نکند در وی خیری نیست همانگونه که بچه شتر مادرش را دنبال می‌کند و از آن جدا نمی‌شود شکرو سپاس نیز تابع خیر است و از آن جدا نمی‌شود.

پایان قصیده شصت و هشتم

قصيده شصت و نهم

١ ـ متى يُضعِفكَ أينُ أومَلالُ	فليس عليک للَزمن إبتَهالُ
٢ ـ و حَبلُ الَشمس مُذَ خُلِقت ضعيفُ	و کم فنيت بقوّته جِبال
٣ ـ كِتابُکَ جاء بالنَعمى بشيراً	ويَعرِضُ فيه عن خبرى سوالُ
٤ ـ و حالى خيرُ حالٍ كُنتُ يوماً	عليها و هى صبراً و اعتزالُ
٥ ـ و يُلغىٰ المرءُ فى الدنيا صحيحاً	كَحَرْفٍ لا يفارقه اعتلال
٦ ـ فأماً انت والآمال شتّى	فلقياک السعادةُ لو تُنال
٧ ـ بَعُدنا غير أنّا إن سَعِدنَا	بِغبطَة ساعَةٍ عکف الخيال
٨ ـ فأرَقنا طُرُوقُکَ لا أُثَيلُ	مُؤرَّقةُ الَمهجود و لاأثالُ
٩ ـ ولو صنعاءَ كنتَ بها لَهِزَّت	هواى إليک نوقُ أوجِمَالُ
١٠ ـ عسى جَدُّ تعثّره الليالى	يقال له لعاً و لَمن يقال
١١ ـ و قد تُرضَى البشاشة و هى خِبُ	ويُروى بِالَّتِعلَةِ و هى آلُ
١٢ ـ تعالى اللّه هل يُمسى و سادى	يمينُ للشملة اوشمالُ
١٣ ـ وهل أرمى بِمَتْلَفَةٍ نجيباً	متى يَنهَض فليس به انتقال
١٤ ـ كأنَ عليه قيداً او عقالاً	و لا قيد هناک و لا عقالُ
١٥ ـ تصاهَلُ حوله الَحدأ الغوادى	كما تتصا هل الخيل الَرعالُ
١٦ ـ فَعالُ كان أودىٰ غير ذكرٍ	و قبل الَذكر يَندرِسُ الفَعالُ
١٧ ـ أَدَىٰ راح المسرَّةِ أثمَلَتنِى	و تلک لَعَمرىَ الَراحُ الحلال
١٨ ـ و قبل اليوم و دَعنى مراحى	و أنسَتنَيه إيام طوال
١٩ ـ هنيئاً والهناء لنا جميعاً	يِقيناً لا يُظَنُ ولا يُخَالَ
٢٠ ـ بمنتظر مراقبة الَسوارِى	يَهِشُ لبرقها عُصَبٌ نِهَالُ
٢١ ـ على آسان آباءٍ كرام	لهم عن كلّ مكرمة نضال
٢٢ ـ اذا نالوا الَرغائب لم يتيهوا	وان حرموا العظائم لم يُبَالوا
٢٣ ـ فياركباً غَدَت بهم رِكابُ	تُنَصُ على غوار بها الَرحال

۲۴ ـ مآلکُ حملُها یُجزَی بشکر و إن تَأبَوا سِوَى مالِ فمالُ

۲۵ ـ تَخُبُّ الی المُشَرَّفِ آمناتٍ کلاً إنْ أَلَمَّ بکم کلال

۲۶ ـ فأن أنکرتموه بأرض مصرٍ فاوصافی له معکم مثال

۲۷ ـ أَغَرُّ تطولُ أعناق المطایا الیه اذا تْقاصرت الّظِلاَلُ

۲۸ ـ ولاذ من الغزالة و هی تَذکیٰ بِغَرزِ الراکبِ القَلِقِ الغزالُ

۲۹ ـ و ثانیةُ نُهَیَ توفی بِقُدسٍ و ثالثة یُنِیلُ و لایَنَالُ

۳۰ ـ دلائلُ مشفق یخشی ضلالاً و کیف یُخافُ عن قمرٍ ضلالُ

۳۱ ـ بأن الله قد اعطاک سیفاً عدوّک من مخایله یُهَالُ

۳۲ ـ حسامٌ لا الذّبابُ له قرین ولا درجت بصَفحَتِهِ الّنِمال

۳۳ ـ ولا أَذنَی القیون الیه ناراً إرادة أن یُهَذِّبَهُ الصِقالُ

۳۴ ـ اذا خِلَلُ السیوف بَلِینَ یوماً تَبَلَّجَ لاتَرِنُّ له خِلالُ

۳۵ ـ وقد سمّاه سیّده علیّاً وذالک من علّو القدر فال

۳۶ ـ أهلَ فبشّر الأهلین منه محَیاً فی اسَرته الجمال

۳۷ ـ بأخوته الذّین هم أسود علی آثار مقدمه عجال

۳۸ ـ فانَ تواتر الفتیان عزَ یُشَیِّدُ حین تکتهل الرجال

۳۹ ـ و هل یشق الفَتَی بنماءٍ وَ فْرٍ اذا لم تَتلُ أَیِنُقَهُ فصالُ

۴۰ ـ و أوّل مَا یَکُونُ اللیث شِبلٌ ومَبدَأ طلعة البدر الهلال

۴۱ ـ سَتُرکَزُ حول قُبَتِکَ العوالی و تَکْثُرُ فی کنانتک النبال

۴۲ ـ فانّ مُنایَ أن یُثرِی حصاکم وتقصر عن زهائکم الّرمال

۴۳ ـ وأن تُعطوا خُلوداً فی سعود کما خلدت علی الأَرْضِ الجبال

شرح قصیده شصت و نهم

این قصیده را در جواب نامه‌ای و تهنیت تولد کودکی گفته است در بحر وافِر اول و قافیه متواتر.

۱ـ لغات: "أین" سستی و خستگی **"ابتهال"** اجتهاد و تلاش در رؤیت هلال .

معنی: هرگاه زمانه ترا محتاج سفر و کوچ کرد تا اینکه از خستگی و ماندگی سست و ناتوان شدی بر وی خشم مگیر و دعا مکن که زمانه طبع و سرشت خویش را تغییر نمی‌دهد و تواز عهده آن تغییر برنمی‌آئی بلکه زمانه ترا با آرزوهایت رها ساخته است وتو خود باید بکوشی.

۲ـ معنی: نباید سستی و ضعف را بهانه قرار داد باید کوشش و تلاش نمود زیرا تناب خورشید که شعاع آن است اگر چه از آغاز آفرینش سست و ضعیف بوده است ولی چقدر با نیروی خویش بندها و رسنهای محکم را سست و تباه کرده است پس باید کوشش کرد و خسته نشد.

۳ـ معنی: نامه تو رسید و مژده تولد نوزاد را بمن داد و از احوال من نیز خبر گرفته بودی و پرسیده بودی می‌خواهد بگوید که با تعریض حال مرا پرسیده بودی مثل اینکه من فراموش شده‌ام و کسی مستقیماً حال مرا نمی‌پرسد.

۴ـ معنی: حالم بهترین حالی است که در زمانه داشته‌ام که صبر و بردباری و گوشه نشینی است اگر زمانه با تو خوش نیست باید صبر پیشه کنی و از مردم دوری و کناره‌گیری و گوشه‌نشینی گزینی.

۵ـ معنی: گاهی انسان در دنیا صحیح و سالم است بظاهر ولی در باطن همچون حروف عله است که همواره در حال تغییر و تبدیل است اگر چه انسان بظاهر صحیح و سالم است ولی در حقیقت تغییر و تبدیل و فساد با سرشت وی آمیخته شده و حالت حرف عله را دارد که همواره در معرض دگرگونی است.

۶ـ معنی: براستی آرزوهای من فراوانند و آنچه بتو مربوط میشود زیارت و ملاقات است که آن را سعادت خود می‌دانم و اگر بدان نایل شوم هیچ سعادتی را با آن برابر نمیدانم.

۷ـ معنی: ما از تو دور شدیم اگر به ملاقات تو سعادت نصیبمان شود غبطه و خوشحالی آن دوام خواهد داشت و همه اوقات ما را خوش خواهد کرد و خیال تو ما را زده نخواهد کرد یا می‌خواهد بگوید اگر لحظه‌ای خیال تو بر ما فرود آید آن را سعادت خو، می‌شماریم.

۸ـ لغات: "أرّقنا" بیدارمان کرد و خوابمان را ربود **"طروق"** آمدن شب **"أثال و "أثیلة"** از اسماء زنان است **"هجود"** جمع هاجد خوابیدگان.

معنی: اگر بعد از مفارقت سعادت را دریابیم خیال تو بخوابمان می‌آید و خوابمان را می‌رباید آنچه که خوابمان را می‌ربای خیال تو است خیال أثیله مانند قول وضاح الیمن و خیال أثاله مانند قول ابن احمر یعنی اگر آنان زنان زیبا خوابشان را می‌ربای خیال توست که خواب ما را می‌رباید.

۹ـ معنی: اگر تو نیز همچون محبوبه وضاح در صنعاء یمن می‌بودی ناقه‌ها و جملهای اشتیاق مرا بسوی تو می‌کشاند حز تو آنست که زیارت شوی اگر چه فاصله فیما بین دور باشد.

لغات: "جدّ" بخت و سعادت **"تعثر"** آن را بسر در آورد **"لعاً"** کلمه‌ای است که بکسی گفته می‌شود که بسر در آید یعنی زنده باشی و از این لغزش سالم برخیزی.

۱۰ـ معنی: ایکاش بخت با ما یار باشد وقتی که این بخت ما را زمانه بسر در می‌آورد بدان گویند بشادی برخیز و سال باش ولی امروز به چه کسی چنین می‌گویند یعنی بختها برگشته است و بندرت پیش می‌آید که بخت برگشته را کسی یاری کند برگردد.

۱۱ـ لغات: "بشاشت" حسن برخورداری و اظهار سرور بچیزی **"خِبّ"** خداع و نیزنگ و مکر **"تعلّة"** چیزی که بدان علت می‌آورند و انسان را بدان سرگرم می‌کنند **"یُروَی"** سیراب می‌شود.

معنی: گاهی بشاشت و خوشروئی انسان را شاد می‌کند و آن را عنوان کرم و بخشش می‌پندارد ولی چنین نیست بلکه نیرنگ و خدعه است یعنی گاهی انسان بربخت تکیه می‌کند ولی فایده‌ای ندارد و گاهی انسان سراب را آب می‌پندارد و امید سیرآبی دارد در حالیکه سراب درخشان است و آبی و سیرآبی درکار نیست فساد روزگار و بخت برگشتگی را توصیف می‌کند و می‌گوید: زمانه ستم پیشه است بختها برگشته‌اند و آنچه مکارم افعال پنداشته میشوند سرابند.

۱۲ـ لغات: "وسادي" بالشم و متکایم مسافران بجای متکا سر بر بازوی شتر می‌نهادند **"شملة"** شتر چابک سیر.

معنی: خداوند برتر است و می‌تواند حالی برایم پیش آورد که پای راست یا چپ شتر چابک سیر در سفر متکایم باشد و سفر را نصیبم گرداند و در طول شب راه بروم که آرزوی دوران کودکی و سفر را می‌کند.

۱۳ـ لغات: "متلفة" جایگاه تلف و بیابان **"نجیب"** شتر نیکو.

معنی: آیا پیش خواهد آمد که شتر نجیب خویش را در بیابان راه اندازم و آنقدر آن را برانم تا از حرکت بیفتد و نتواند از جای خویش تکان بخورد؟ آنقدر راه بروم تا از حرکت میماند؟

۱۴ـ معنی: آنقدر خسته شود و از حرکت بماند که گمان شود زنجیر شده یا زانو بند دارد در حالیکه هیچیک نباشد.

۱۵ـ لغات: "تصاهل" شیهه کشد صدای پرندگان گوشتخوار چون در هم آمیزد شبیه شیهه اسب است **"غوادي"** بامداد کنندگان **"رعال"** جماعات **"حدأ"** نوعی پرنده گوشتخوار.

معنی: شترم آنقدر خسته و بی حرکت بماند که پرندگان گوشتخوار صبحگاهان گمان کنند که مرده است و پیرامون آن غوغائی راه اندازند شبیه به شیهه دسته جمعی رمه اسبان.

۱۶ـ لغات: "أودى" هلاک شد و رفت **"یندرس"** کهنه شد.

معنی: این آرزوهائی که توصیف کردم از طی بیابانها و خسته کردن شتر خویش اینها همه جز آرزو چیزی نیست و کارهائی است که گذشته است و از میان رفته و کهنه شده و جز نامی و ذکری از آن چیزیی نمانده است و تمام آنها در جوانی از من سرزده است ولی اکنون پیرمردی هستم ناتوان که هوس می‌کند و بخیال شبروی می‌کند و با خطر روبرو میشود.

۱۷ـ لغات: "راح" می راح مسرّت مراد خبر تولد نوزاد است **"اثملتني"** مستم کرد.

معنی: گمان می‌کنم که شراب این خبر خوش مرا مست و خوشحال کرده است و بجان خود سوگند می‌خورم که تنها اینست می و شراب حلال.

۱۸ـ لغات: "ودّعني" مرا ترک کرده است **"مراحي"** نشاط و شادیم.

معنی: و پیش از وصول این خبر مسرت بخش روزگاران بلند و سخت نشاط و شادی از یاد من برده بود و باگذشتن جوانی مرا ترک کرده بودند ولی نامه تو شرابی بود که مرا مست کرد.

۲۰ ـ ۱۹ـ لغات: "هنأ" تهنیت **"لایخال"** گمان برده نمیشود **"السواری"** ابرهای شبرو مراد منتظر بودن کودک نوزاد است **"عصب"** جمع عصبة جماعات **"نهال"** مراد تشنگان است.

معنی: خداوند این تولد را بر ما همگی مبارک و گوارا گرداند و این تهنیت بدون شک از آن همه ما است و همه منتظر آن بودیم همانگونه که جماعات تشنگان از ابر شبرو انتظار باران دارند و برق آن تشنگان را خوشحال می‌نماید و مراقب این ابر هستند

۲۲ـ ۲۱ـ لغات: "آسان و آسال" همانند و همشیوه **"نضال"** مدافعان و مبارزان.

معنی: تولد این کودک همه ما را مسرور گردانید بشیوه پدران بزرگوارش که مدافعان کرامت و بزرگواری هستند یا این کودک

از طبقه پدران بزرگوار و کریم خویش است که مدافعان کرامت و بزرگواری می‌باشند.

معنی: این بزرگواران چون بمراد و رغبت خویش نایل شوند تکبر و مباهات آنان را فرانمی‌گیرد و طغیان نمی‌کنند و چون از کارهای بزرگ محروم گردند اهمیت نمی‌دهند و مبالات نمی‌کنند و مأیوس نمیشوند.

۲۳ـ لغات: "**رکب**" جمع راکب شتران "**تُنَصُ**" برداشته میشود "**غوارب**" جلو کوهان شانه و دوش "**رحال**" پالانها و جهازها.

معنی: ای سوارانی که سوار بر کوهان شتران مجهز و آماده هستید و این قصیده را با خود دارید.

۲۴ـ لغات: "**مألک**" مألکة رسایل و نامه..

معنی: اینها قصایدی و رسائلی است که اگر بامید شکر و سپاسگزاری با خود بردارید شما را سپاس می‌گزازیم و اگر جز مال چیزی نمی‌خواهید مال را بشما تقدیم می‌کنیم برای حمل آنها.

۲۵ـ لغات: "**تخبّ**" بصورت خَبَب و سیر سریع می‌رود "**مشرف**" نام ممدوح است "**أَلَمّ**" فرود آید کلال خستگی.

معنی: شتران بسرعت و بتاخت می‌روند بسوی ممدوح و بمیمنت وی از خستگی أیمن هستند اگر چه بر شما خستگی فرود آید یا می‌خواهد بگوید ای سواران اگر چه شما بسبب بعد مسافت خسته میشوید ولی این رسائل ایمن از خستگی هستند.

۲۶ـ معنی: اگر این بزرگوار را ندیده‌اید و او را نمی‌شناسید اوصافی که در این قصیده برای وی گفته‌ام شما را هدایت می‌کند بوی چون در این اوصاف کسی را چون وی نمی‌یابید.

۲۷ـ معنی: او کریم و بزرگواری است که بهنگام ظهر که سایه‌ای نمی‌ماند و سایه‌ها کوتاه میشوند همه مرکوبان راکبان خود را بسوی او می‌برند و گردنشان بسوی وی کشیده میشود چون جز سایه او سایه‌ای نمی‌ماند.

۲۸ـ لغات: "**لاذ**" پناه جست "**غزالة**" خورشید "**تذکی**" برافروخته میشود "**غرز**" بمنزله رکاب زین است برای پالان شتر "**قلق**" پریشان "**غزال**" آهو.

معنی: موقعی گردنهای مطایا بسوی او کشیده میشود که آهو از شدت گرمای فروزان خورشید بسایه رکاب سو اران پریشان پناه می‌برد چون هیچ سایه‌ای نمی‌ماند آنوقت است که او پناه و ملجأ طمع همه است.

۲۹ـ معنی: و صفت دوم وی عقل و خردی است برتر از کوه قدس و صفت سوم وی آنست که او ثروتمند است و بزرگوارتر از آنست که چیزی از کسی بگیرد می‌بخشد و نمی‌گیرد.

۳۰ـ معنی: اینها دلائل کسی هست که می‌ترسد گم شود یا نگران آنست که پیدایش نکنند و لیکن محتاج این دلائل هم نیست چون خیلی معروف است آیا کسی نگران اینست که ماه پیدا نشود و ماه را پیدا نکنند او بمعروفیت ماه است همه وی را می‌شناسند.

۳۱ـ لغات: "**بانَ الله**" متصل به مألک است "**مخایل**" جمع مخیلة نشانه‌ها "**یهال**" ترسانده میشود.

معنی: بوی بگوئید: ترا تهنیت می‌گوئیم به اینکه خداوند شمشیری بتو داده است، مراد نوزاد است که دشمن از خصال حمیده و نشانه‌های وی می‌ترسد.

۳۲ـ لغات: "**حسام**" شمشیر "**ذباب**" لبه تیز شمشیر "**نمال**" جمع نمل مورچگان جوهر نقطه دار تیغه شمشیر را براه مورچگان تشبیه می‌کنند.

معنی: شمشیری است بدون اینکه تیغه داشته باشد و نقطه‌ها راه مورچگان را نیز ندارند یعنی اگر چه شمشیر است و حسام ولی صفات جسمانی شمشیر را ندارد او آهن نیست ولی روانی آن را دارد.

۳۳ـ لغات: "**ادنی**" نزدیک گردانید "**صقال**" صیقلی کردن "**قیون**" آهنگران.

معنی: اگر چه حسام است و شمشیر ولی آهنگران برای صیقلی کردن و زدودن آن را در کوره آتش ننهاده‌اند و آتش را بوی

نزدیک نکرده‌اند تا زدوده شود از جمله شمشیرهائی نیست که با آتش ساخته شده باشد.

۳۴ـ لغات: "**خلل**" جمع خلال داخل غلاف و نیام شمشیر اخلاق و خصائل "**بُلِيهِنَ**" کهنه شود "**تَبَلَّجَ**" کشف گردند و آشکار شوند "**رث**" پوسیده شد.

معنی: این حسام با شمشیرهای آهنین خیلی فرق دارد اگر نیامهای شمشیرها روزی روزگاری کهنه میشود و پوسیده می‌گردند اخلاق و خصائل این شمشیر همواره می‌درخشد و نمی‌پوسند.

۳۵ـ معنی: پدرش او را علی نامیده است و این تفأل است به اینکه بلند قدر باشد که علی از علّو است.

۳۶ـ لغات: "**اهلّ**" فریاد کشید بوقت ولادت "**محیّا**" چهره "**اسرّة**" خطوط چهره.

معنی: فریاد کشید و خطوط زیبای چهره وی مژده شادی و برادران بعدی را داد بخانواده‌اش.

۳۷ـ معنی: چهره شادانش مژده آمدن برادرانی می‌داد که شیرانند و بسرعت وی را تعقیب می‌کنند.

معنی: پی در پی آمدن پسران عزت است و استحکام بنای خانواده وقتیکه مردان پیر شوند کثرت پسران برای پیر مردان عزت است.

۳۹ـ ۳۸ـ لغات: "**نماء**" زیادت و نموّ "**وفر**" مال و فراوانی "**تتل**" تتبع و پیروی کند "**اینق**" جمع ناقه "**فصال**" جمع فصیل بچه‌های شتر.

معنی: وقتی اطمینان بزیادت مال است که مال دیگر بدنبال آن بیاید و بچه‌ها مادرانشان را دنبال کنند عزت خانواده وخانه نیز بکثرت فرزندان است.

۴۰ـ لغات: "**لیث**" شیر "**شبل**" بچه شیر.

معنی: امید است که این کودک نیز بمقام و منزلت پدرش برسد چون شیر اول بچه شیر است و ماه بدر نیز اول هلال است بعد بدر می‌شود. یعنی بچه شیر شیر می‌شود و هلال بدر می‌گردد.

۴۱ـ لغات: "**عوالی**" پیکان نیزه‌ها و خود نیزه "**کنانة**" تیردان "**نبال**" تیرها مراد اینست که پسرانش تیرانداز خواهند شد شاید مراد از کنانة زنان باشد که عربها زنانی را که پسر می‌زایند تیردان می‌نامند.

معنی: این پسر نوزاد سبب می‌شود که نیزه‌ها پیرامون خیمه تو متمرکز گردند که بسیادت می‌رسد و سپاهیان را فرماندهی می‌کند و فرزندان زیادی خواهد داشت که خانواده ترا زیاد می‌کنند و زنان زیادی می‌گیرند و پسران می‌زایند.

۴۲ـ لغات: "**منی**" آرزو "**حصاکم**" سنگریزه‌هایتان کنایه از شمارش آنها است "**زهاء**" مقدار.

معنی: من امیدوارم تعداد جمعیت خانواده شما فراوان شود و شمارش آنها از شنها بیشتر گردد و شنها از مقدار شمارش شما کمتر آید.

۴۳ـ معنی: امیدوارم در سعادت زندگی جاویدان باشید همانگونه که کوهها جاویدان بر روی زمین ثابت هستند.

پایان قصیده شصت و نهم

قصیده هفتادم

۱ ـ کـم بـلدة فـارقتها و مـعاشر	یُـذرُونَ مِـن أسـف عـلَی دمـوعاً
۲ ـ و إذا أضاعَتنی الخُطُوبُ فَلَن أرَیٰ	لو داد إخــوان الَـصفاء مُـضیعاً
۳ ـ خاللتُ تـودیع الاصـادق للَـنوی	فـمتی أُوَدِّعُ خِـلِّی التـودیعا

شرح قصیده هفتادم

بنظر می‌رسد ابیاتی از این قصیده را خودش حذف کرده باشد که جز این سه بیت آن موجود نیست.

این قصیده را بزبان ولید بلخی در بحر کامل دوم و قافیه متواتر گفته است:

۱ـ لغات: "**یذرون**" می‌ریزند.

معنی: شهرهائی فراوانی بوده است که با مردمانش معاشرت کرده و مورد پسندشان قرار گرفته‌ام چون ترکشان کرده‌ام برفراق من فراوان اشک حسرت ریخته‌اند.

۲ـ معنی: هر گاه مصائب و سختیها مرا ضایع کنند من هرگز مهر و محبت برادران با صفا را ضایع نمی‌کنم اگر چه در سختی و مشقت روزگار ضایع شوم ولی من حقوق برادران خویش را تباه نخواهم ساخت و ایماء به اخوان الصفاء دارد از جمله سلیمان بن محمد مقدسی و ابوالحسن علی بن زهرون زنجانی و ابواحمد نهر جوری و زیدبن رفاعه.

۳ـ معنی: من با تودیع یاران دوست شده‌ام و تودیع یاران دوست و مألوف من شده است کی میشود که از این دوست نیز وداع کنم کی میشود که از دست فراق نجات یابم مرادش از دوست وداع یاران است.

پایان قصیده هفتادم

قصیده هفتادو یکم

این قصیده در توصیف شمعی در بحر طویل اول قافیه متواتر گفته است:

۱ ـ وصفراءَ لونَ اِلّتبرِ مثلی جلیدةً	علی نُوَبِ الأیّام والعیشة الّضنک
۲ ـ تریک ابتساماً دائماً و تَجَلُّداً	و صبراً علی مانابها و هی فی الهُلکِ
۳ ـ ولو نَطَقَت یوماً لقالِت أظنکُم	تَخالُونَ أنّی مِن حَذارِ الّردَیٰ أبکی
۴ ـ فَلا تَحسَبُوا دَمعِیَ لِوَجدِ وجدته	فقد تدمع الأحداق من کثرة الضحک

شرح قصیده هفتادو یکم

این قصیده در توصیف شمعی در بحر طویل اول قافیه متواتر گفته است:

۱ـ لغات: "**تبر**" طلا "**جلید**" پوست "**نوب**" جمع نائبه "**ضنک**" تنگ.

۲ـ معنی: چه بسا شمعهای زرد رنگی برنگی طلا بوده است که مثل من بر حوادث و زندگی سخت و تنگ روزگار صابر و مقاوم بوده است مثل من با سختی زمانه سوخته و ساخته و سوختگی را تحمل کرده و اشک ریخته است.

۳ـ معنی: این شمع با وصف سوختن و هلاکت و مصائبی که بوی می‌رسد بروی تو می‌خندد و خنده خویش را بتو نشان می‌دهد و بر مصائب مقاوم و صابر است که من نیز چنین هستم.

۴ـ معنی: اگر این شمشیر طلائی زبان می‌داشت و روزی سخن می‌گفت می‌گفت گمان می‌کنم می‌پندارید که از ترس مرگ و هلاکت گریه می‌کنم. گمان مبرید که اشک من بر اثر اندوهی است که می‌یابم نخیر چنین نیست هر اشکی نشانه غم و اندوه نیست گاهی چشمان بر اثر کثرت خنده اشک می‌ریزد. نوب شدن شمع را در اثر احتراق بریختن اشک تشبیه کرده است.

پایان قصیده هفتاد و یکم

قصیده هفتاد و دوم

گویا این قصیده را در سوگ مادرش در بحر طویل اول و قافیه متواتر گفته است.

۱ ـ خلوُّ فؤادی بالمودّة إخلالُ — وأبلاء جسمی فی طلا بک إبلال
۲ ـ ولی حاجة عند المنیة فتکُها — بروحی و الأهواء مذکن أهوال
۳ ـ إذا متُّ لم أحفِل أبالّشام حُفرَةٌ — حوتنی أم رَیمٌ بِریمانَ مُنهَالُ
۴ ـ علی أنَّ قلبی آنِسُ أن یُقالَ لی — إلی آلِ هذا القبر یدفنِکَ آلالُ
۵ ـ دعا اللّه أمّاً لیت أنّی أمامها — دُعِیتُ ولو أنَّ الهواجر آصالُ
۶ ـ مَضَت و کأنّی مُرضَقَ و قد ارتقت — بی الُسنَ حتّی شکلُ فَودَیَّ أشکالُ
۷ ـ أرانِی الکری أنّی أُصِبتُ بناجِذِ — ألا إنَ أحلامَ الّرقادَ لُضَلّالُ
۸ ـ أجارِ حَتیِ العظمی تُشَبِهُ ساهیاً — بِسِنٍّ لها فی ساحة الفم أمثال
۹ ـ وبین الّردی والنّوم قُربَی و نسبة — و شتّان بُرءٌ للنفوس و اعلال
۱۰ ـ اذانِمتُ لا قیتُ الأَحِبّةَ بَعدَمَا — طَوَتهُم شُهورٌ فیالّتراب وَأحوالُ

شرح قصیده هفتاد و دوم

گویا این قصیده را در سوگ مادرش در بحر طویل اول و قافیه متواتر گفته است.

۱ـ لغات: "اخلال" آنست که در چیزی جای خللی باقی بگذاری و اصلاحش نکنی اصرار و زیان رساندن **"ابلاء"** مبتلا شدن **"طلاب"** دنبال کردن پیگیری کردن **"إبلال"** بهبودی از بیماری.

معنی: خالی بودن دلم از شوق حبیب تباه شدن آنست و زیان رساندن بدان است در مهر و محبت، چون حق حبیب آنست که بعد از فراق بوی مشتاق شوی و عدم شوق نشانه تباهی آنست و مبتلا شدن جسم و خسته کردن آن در طلب حبیب شفای آنست و بهبودی آن، زیرا زندگی در دیار دوست گوارا است.

۲ـ معنی: آرزو می‌کند که بمیرد تا بمادرش برسدگوید: من نیازی به مرگ دارم که بروحم حمله کند زیرا عشقها از همان وقت که پیدا شده‌اند هول و هراس بوده‌اند اگر چه هیچ هول و هراسی سختتر از مرگ نیست ولی عشق چشیدن سختیها را برانسان آسان می‌کند حتی مرگ را.

۳ـ لغات: "لم احفل" اهمیت نمیدهم **"حفرة"** چاه و گودال **"رَیْم"** گور **"ریمان"** نام کوهی است **"منهال"** جای که خاکش می‌ریزد و نمی‌ایستد.

معنی: هر گاه بمیرم برایم مهم نیست گودالی در شام جسم و لاشه مرا در بر بگیرد یا گوری در کوه ریمان که خاکش سست است و فرو می‌ریزد و بزودی روی اندامم فرو می‌ریزد معمولاً مردمان دوست دارند که در دیار خویش بمیرند ولی من برایم همه نقاط زمین یکسان است.

۴ـ لغات: "آنس" ساکن **"آل القبر"** شخص آن و آل هر چیزی شخص آن چیز است و مراد از آل دوم خویشاوندی و قرابت است.

معنی: با وصف اینکه گفتم برایم مهم نیست که در کجا بمیرم و کجا دفن شوم ولی باز دلم بدین آرامش می‌یابد که بوی گفته شود ترا خویشاوندان در کنار شخص این قبر یعنی قبر مادرم مرا دفن کنند و دوست دارم که یارانم مرا در کنار گور مادرم بخاک سپارند.

۵ـ لغات: "هواجر" جمع هاجره گرمای نیمه روزی **"آصال"** جمع اصیل نزدیک غروب.

معنی: تمنی می‌کند که ایکاش پیش از مرگ مادرش می‌مرد اگرچه نیمه روزش چون هنگام غروب خنک و خوش باشد باز تمنی می‌کند که پیش از مادرش می‌مرد حتی در خوشترین اوقات زندگی آرزو می‌کند که پیش از مادرش می‌مرد گوید خداوند مادرم را پیش از من بسوی خویش خواند ایکاش مرا پیش از وی می‌خواند اگرچه نیمه روزم چون اول شب خنک و خوش می‌بود.

۶ـ لغات: "فودیّ" دو گونه و دو طرف سر دو طرف سرم چند رنگ شده است که سیاه بود سپس جوگندمی سپس سفید شد.

معنی: مادرم رفت و مرد تو گوئی کودک شیرخواره‌ام برای وی بی‌تابی می‌کنم در حالیکه سنّم بالا رفته و پیر شده‌ام و موهای دو طرف سرم برنگهای مختلف در آمده است.

۷ـ لغات: "کری" خواب **"ناجذ"** دندانهای آسیابی **"أحلام"** رؤیاها **"رقاد"** خواب **"ضُلال"** گمراهی.

معنی: در خواب دیده بودم که دندانش افتناده است و تأویل خوابش مرگ مادرش بود گوید:

خواب بمن نشان داد که دندانم مورد اصابت قرار گرفته است هان رؤیاهای خوابیدگان گمراهی است اشاره بحدیث: الرؤیا من الله والحلم من الشیطان.

۸ـ معنی: بدین جهت می‌گوید خواب و رؤیای خوابیدگان گمراهی است که رؤیای مصیبت بزرگ مادرش را به افتادن

دندانی تشبیه کرده است که امثال آن در میان مردم فراوان است در حالیکه مادرش مرد و مانند دیگری که کار مادرش را بکند و مقام و منزلت مادرش را داشته باشد ندارد مراداز جارحت و زحم بزرگ مادرش است پس بین این دو زخم که یکی مرگ مادر و دیگر افتادن دندان باشد تناسب نیست می‌خواهد بگوید بین این دو زخم تناسب نیست چون زخم دندان مثل و مانند دارد ولی مرگ مادر یک بار است.

۹ـ لغات: "ردی" هلاک و مرگ، انسان چهار حالت دارد حال حیات، حال موت، حال یقظة و حال نوم. حال یقطة شبیه به حال حیات است و حال نوم شبیه حال موت است وگاهی حال حیات بحال نوم و حال موت به حال بیداری تشبیه می‌شود: الناس نیام اذا ماتوا إنتبهوا.

معنی: گاهی گمان می‌رود که بین مرگ و خواب مناسبتی هست چه در خواب گاهی اسرار غیبی هویدا می‌شود همانگونه که بهنگام مرگ اسرار غیبی بر نفس ناطقه هویدا می‌شود چون از بند حوّاس و مشغولیات رها شده است ولی باید دانست بین این دوتا خیلی فاصله هست زیرا مرگ شفای جان و نفس است و خواب و رویا بیماری شدن نفس است.

۱۰ـ معنی: هرگاه بخواب روم دوستان را ملاقات می‌کنم در حالیکه ماهها و سالهاست که در خاک خوابیده‌اند و احوالات مختلفی بر آنان گذشته است پس این حالت مرگ و خواب با هم فرق دارند.

پایان قصیده هفتاد و دوم

قصیده هفتاد و سوم

۱ ـ أَيَبسُطُ عذرى مُنعِمُ أم يَخُصَّنِي	بـــما هـو حَـظِّى مـن أَلِـيم عـتاب
۲ ـ قبول الهـدايـا سـنة مسـتحَبّةً	اذا هی لم تسـلک طـريق تـحابی
۳ ـ فيا ليتنى أَهدَيتَ خَمسين حجّةً	مَـضَت لی فـيها صِـحَّتی وَشـبابی
۴ ـ وقلّت له فاترُک ثلاثين أَسـوَداً	مَـتَى مَـاتُكَسَّفْ تُـلفَ غـير لُـبابِ
۵ ـ اءذا أَسكَتَ المُحتَجُ كـلَ مـناظر	فَـــعِنْدَ ابـن نـصر نَـجدَةٌ بـجواب
۶ ـ و ما أنا اءِلاَ قطرةً مـن سـحابه	و لو أَنّـــــنى صَـــنَّغتُ ألف كـــتاب
۷ ـ و بين يديه كَفرُ طَابَ و إِنسُـها	يَعِيشُ لِـفَقدِ المَـاءِ عَـيشَ ضـبَابِ
۸ ـ لعَلّ الَّذِى أنـفذتُ يكـفيه ليـلة	لإِسْـــبَاغِ طـــهر جـان اولشـراب

شرح قصیده هفتاد و سوم

این قصیده را خطاب به قاضی ابومحمد عبدالوهاب مالکی که از کنار معره گذشت و ابوالعلاء سی درهم را برای او فرستاده بود در بحر طویل سوم و قافیه متواتر گفته است:

۱ـ معنی: آیا او عذر مرا می‌گستراند تا بر من منت نعمت نهد یا اینکه مرا تخصیص میدهد بدانچه بهره من است از عتاب دردناک یعنی چنین عطائی اندک که کسرشأن من است و دون مرتبه من بدترین عتاب است چون این بدینمعنی است که من استحقاق چنین هدیه‌ای را دارم در حالیکه باید بیشتر برای وی می‌فرستادم و فرستادن چنین هدیه‌ای دون شأن من است.

۲ـ معنی: پذیرفتن هدیه سنت دوست داشتنی است وقتی که مراداز آن راه منت و جلب محبت تنها نباشد یعنی این هدیه من بطریق بخشش و منّت نهادن نیست بلکه بر حسب سنت نبوی است و از قلّت آن پوزش می‌طلبم.

۴ـ ۳ـ معنی: ای کاش بجای سی درهم پنجاه سال عمر گذشته‌ام راکه در صحت و جوانی بوده است بوی هدیه می‌کردم و آن پنجاه سال عمر صحت و جوانی من نیز برای او اندک است چون استحقاق بیشتری دارد چگونه سی درهم سیاه غیر خالص که سیم خالص نیست لایق شأن و مقام وی است "**لباب**" خالص هر چیزی.

۵ـ معنی: هرگاه استدلال کننده‌ای هر مناظره کننده‌ای را ساکت کند و مغلوب نماید ابن نصر ابومحمد عـبدالوهـاب نیکوترین جواب و پاسخ را برای وی دارد و معرفت و مهارت وی کامل است در بعضی نسخ بجدة به جای نجدة بمعنی مهارت و معرفت آمده است.

۶ـ معنی: ابوالعلاء تواضع می‌کند و می‌گوید: من جز قطره‌ای از ابر باران زای وی نیستم اگر چه هزار کتاب هم تالیف کرده باشم.

۸ـ ۷ـ لغات: "**کفر طاب**" شهری است بین حلب و حمص و کم آب است و جز آب اندک باران آبی دیگری نـدارد "**ضباب**" مارمولک است که گمان می‌کنند تنها باستنشاق هوا زندگی می‌کند و آب نمی‌نوشد.

معنی: او باید بداند که شهر کفرطاب را در پیش دارد که انسانهای آنجا بخاطر بی آبی زندگی چون مارمولک دارند یعنی پوزش می‌طلبد که این هدیه اندک وی تنها بهای خرید آب یک شب در کفر طاب را کفایت نمی‌کند و بسیار اندک است.

شاید این هدیه من برای آب یک شب اقامت تو در کفر طاب برای طهارت و نوشیدن کفایت کند.

پایان قصیده هفتاد و سوم

قصیده هفتاد و چهارم

۱ ـ لولا مساعیک لم نَغدُدُ مساعینا و لم نُسَام بـاحکام العُـلا مـضراً

۲ ـ أذاکرٌ أنتَ عصراً مَرَّ عندک لی فَلَیس مِثلی بِناسٍ ذلک العُصُراً

۳ ـ أیَام و اصَلتَنی وُداً و تکَرِمَةً و بالقطیعَةِ داری تَحضُرَ النَّهرا

۴ – و صُنعتُ فی الوارد المأمول تَهنِئَةً و جاء کالنجم أُسقینا به المطرا

۵ ـ و حَملَکَ الجزءَ من أشعار طائفة وَ حِشییَّةٍ مـن تَنُوخٍ تُنکِرُ الجُدُرا

۶ ـ قومُ من الو برِیِین الذین غنوا فی البید یبنون فی أرجائها الوبرا

۷ ـ جزءُ بِدَربِ جمیلٍ فی یَدَی ثقة سَأَلتُهُ رَدَّ مضمون اذا قَدَرا

۸ ـ و کم بَعَثتُ سؤالأ کاشفاً نبأ عنه فلم أقضِ من علمی به وطراً

۹ ـ و المالکیَ بن نصر زَارَ فی سَفَرٍ بِلاَدَنا فَحمِدنا النأیَ والسفرا

۱۰ ـ إذا تفقّه أحیا مالکا جدلاً وَیَنْشُرُ الملِکَ الضِّلّیلَ إن شَعَرا

۱۱ ـ فَظَلَّ ثینی علیک الخیر مجتهداً و لم تَغِب عن ذری مَجدً متی حضرا

۱۲ ـ والآن أشرح أمری غیر معتمد فیه اءلا طالة کیما تعلم الخبرا

۱۳ ـ مُدّالزمان و أشوتنی حوادثه حتی مَلِلتُ و ذَمَّتَ نَفسِیَ العُمُرا

۱۴ ـ و خُلتُ کُلَی سِوَی شیب تجاوزنی و لم یُبَیِض علی طول المدی الشعَرا

۱۵ ـ جَنَیتُ ذنباً وألهَی خاطری وَسَنٌ عشرین حولاً فلّما نبَهَ اعتذرا

شرح قصیده هفتاد و چهارم

این قصیده را به ابوالقاسم تنوخی عبدالسلام نوشته در بحر بسیط اول و قافیه متراکب.

۱ـ لغات: "مساعی" جمع مسعاة مناقب و مفاخری که انسان برای کسب و شرف بدان می‌کوشد **"لم نسام"** مسامات مغالبه در سمو و برتری است که هر یک می‌کوشد بر تر شود.

معنی: اگر این تلاشهای نیکوی تو در راه کسب شرف و بزرگواری نبود که ما بدان بر مردم مباهات می‌کنیم نمی‌توانستیم در مبارزه برای فخر و بزرگی با سفر مقابله و مغالبه کنیم ما معانی شرف را از تو میابیم ابواعلاء تنوخی است و تنوخیها از بنی قحطان هستند و مضریها از بنی عدنان.

۲ـ معنی: آیا تو بیاد می‌آوری زمانی را که در نزدیک تو در بغداد گذرانده‌ام و بتو انس گرفته بودم و امثال من هرگز چنین ایامی را فراموش نمی‌کنند.

۳ـ معنی: روزگارانی که از روی مهر و بزرگواری با من پیوند بر قرار می‌کردی در حالیکه خانه من در محلّهٔ قطیعه بغداد بود در نزد رود دجله بین وصل و قطع ایهام است.

۴ـ معنی: که در آنجا بمناسبت نوزادی که متولد شده بود تهنیتی گفته بودم که جایزه آن برایمان همچون باران بود که ما را آبیاری کرد بارانی که بر اثر حرکت ستاره می‌بارید یعنی آن کودک ستاره باران زائی بود که ما را سیراب ساخت یا آن شعر را در مدح امیری بهنگام ورودش گفته بود و جایزه بزرگی دریافت نموده بود.

۵ـ معنی: عطف برأذاکرانت .... است آیا بیاد می‌آوری آن مجموعه از شاعار بدویان تنوخ راکه در بیابان زندگی می‌کنند و منکر چهار دیواری هستند که در نزد من بود و برایت پس فرستادم؟ آیا بدستت رسیده‌اند و بیادت مانده‌اند؟

۶ـ لغات: "وبر" پشم و کرک شتر ممکن است منسوب به وبرة بن تغلب بن حلوان باشد که دیوان شعرش نزد وی بوده است **"غنوا"** اقامت گزیده‌اند **"بید"** جمع بیداء بیابان **"أرجاء"** نواحی و اطراف.

معنی: این تنوخیان قومی هستند بدوی که در بیابان اقامت و سکنی گزیده و در نواحی بیابان خانه‌های مؤیینی و کرکی و خیمه‌های مویینی ساخته‌اند.

۷ـ لغات: "درب جمیل" شاید محله‌ای بوده باشد در بغداد مراداز ثقة ابواحمد عبدالسلام بصری است.

معنی: این مجموعه از اشعار جزئی بود که در محله درب جمیل نزد شخصی معتمدی گذاشتم و از وی خواستم هرگاه توانست برگرداندن آنها را بتو تضمین کند.

۸ـ معنی: چقدر از این جزوه و دفتر جزئی از اشعار سوال کرده‌ام تا خبری از آنها بیابم و از اطلاع بر آن نیازم برآورده نشد و خبری از آن بدستم نرسید و پاسخ مرا نداده است که آیا این اشعار را بتو برگردانده است یا خیر؟

۹ـ معنی: ابن نصر مالکی در سفر ما را دیدار نمود و چون سفر و دوری از وطن سبب ملاقات ما با وی شد ما دوری و سفر را پسندیدیم و ستودیم.

۱۰ـ لغات: "أعیا" خسته می‌کند **"جدلاً"** از حیث نظر و مجادله **"ملک الّضلّیل"** مراد امرؤالقیس شاعر مشهور جاهلی از اصحاب معلقات است.

معنی: این عبدالوهاب هر گاه بفقه روی آورد مالک بن أنس امام بزرگوار مدینه را خسته و مانده می‌نماید از حیث نظر و معرفت و چون شعر گوید شاعر توانای عرب جاهلی امرؤالقیس را نیز عاجز نماید این عبدالواهب شاعر توانای مالکیها بوده است.

۱۱ـ لغات: "ذری" بفتح ناحیه هر چیزی و بضم قله هر چیزی.

معنی: او همواره ترا به نیکی می‌ستاید و در آن باره کوشا است و هر گاه او حاضر باشد تو از قله و ناحیه مجد غائب نیستی

زیرا از مجد و عظمت تو سخن می‌گوید و ترا در ناحیه و قله مجد می‌نشاند.

۱۲ـ معنی: اکنون حال خود را برایت شرح می‌دهم بدون اینکه متکی بر اطاله سخن باشم موجز می‌گویم تا خبر و حال مرا بدانی.

۱۳ـ لغات: "**أشوتنی**" از من گذشت و مرا در نیافت.

معنی: عمرم طولانی شد و حوادث زمانه مرا درنیافت و باقی گذشت از طول زمان و عمر طولانی خسته و ملول شدم و نفس من عمر را نکوهش کرد.

۱۴ـ معنی: بکلی تغییر کرده‌ام و هر چیزی از من دگرگون شده و تحلیل رفته است جز پیری که از من گذشته با اینکه مدتش زیاد است هنوز مویش سفید نشده است یعنی پیری من بتحلیل نمی‌رود که مرا رها کند و دست از من بردارد با اینکه پیر شده‌ام و عمرم طولانی است مویم سفید نشده است بااینکه پیرم.

لغات: "**وسن**" چرت زدن که کنایه از غفلت است "**عشرین حولا**" مفعول است برای جَنَیْتُ و ألهی.

معنی: من باگفتن شعر مرتکب جنایت شدم در حالیکه دلم آن را نمی‌خواست یعنی آنچه می‌گفتم در دلم نبود پس از اینکه دلم بیدار شد و بخود آمد از این خواب غفلت بیدار شدم و از این جنایت بیست ساله پوزش طلبیدم.

پایان قصاید سقط الزند که هفتاد و چهار قصیده بود و با توجه بدین بیت آخر در عرض بیست سال عمر خویش آنها را سروده است و از آنها پوزش می‌طلبد که مرتکب مبالغات دروغین شده است.

پایان قصیده هفتاد و چهارم

"درعيات"

قصيده هفتاد و پنجم و درعيه اول

۱ ـ لَأَتْـنِى بِـالَمطِيرةِ لَـا لَأَتْـنِى قــريباً والمــخيلة قــد نَأَتْـنِى
۲ ـ و أخلقتُ الَشبابَ و كان بُردى وفارقتُ الحسـام و كـان جـتنى
۳ ـ كأنَـى لم أرُدَّ الخـيلَ تـردِى اذا اســتَقَيتُها عَـلَقاً سَـقَتْنِى
۴ ـ أُلاقى الّدرارِ عـين بـغير دِرع وأدعــو بــالمدجَّجِ لا تَـفُتنِى
۵ ـ كأنَ جـيادَهم أسـراب وحش أُصِـرَعُهُنَّ مــن رُبـدٍ و أُتــنِ
۶ ـ و ما أُعجِلتُ عـن زَرَدٍ حِـذاراً ولكــن المــفاضَة أَثْـقَلتنِى
۷ ـ أكَلَّت مِـنكبِى سُـمرُ العـوالى وَحَـملُ الَسـابرِىَ أَكَـلَّ مـتنى
۸ ـ و قــد أغـدوبها قـضّاء زغـفاً و تكــفينى المــهابة مـا كـفتنى
۹ ـ و تحتِيَ الكَرُّ إد ماجاً و فـوقِيَ نَـظِيرُ الكَـرِّ فـى دِيَـم و هَـتنِ
۱۰ ـ أعـاذِلَ طـالمأاتَـلفتُ مـالى ولكــنَ الحــوادث أتـلَفَتَنى

"درعیات"

قصائدی که تا بحال شرح شد موسوم به سقط الزند بود از قصیده هفتادو پنجم تا آخر معروفند بدرعیات که بیشتر در ارتباط با درع و جوشن و ذره می‌باشند.

شرح قصیده هفتاد و پنجم و درعیه اول

این قصیده را بزبان مردی که بعلت پیری نخواسته است جوشن بپوشد، گفته است در بحر وافر اول و قافیه متواتر است.

۱ـ لغات: "**مخیلة**" از إخالة بمعنی ظن است "**مطیرة**" نام محلی است "**نأتنی**" دور شدن از من "**لَأَتنِی**" دعائیه است.

معنی: در توصیف پیری خود می‌گوید: این زن مرا در مطیره دید در حالیکه بآسانی و سهولت در دسترس من بود ولی بعلت پیری تفاخر جوانی و شجاعت و دلاوری از من رخت بربسته بود ایکاش مرا نمی‌دید بدین حال بقول خوارزمی بین رأتنی و نأتنی تجنیس است بین مطیرة و مخیلة ایهامی ملیح است قریبا با فأتنی نأتنی طباق دارد.

۲ـ لغات: "**برد**" جامه دیبا "**حسام**" شمشیر "**حتن**" مثل و حتنان مثلان.

معنی: جامه دیبای که جوانی را که در آن نجود می‌بالیدم کهنه کردم و شمشیر که قرین من بود از آن جدا شدم.

۳ـ لغات: "**تردی**" از ردیان بمعنی نوع دویدن گرفته شده است "**علق**" خون.

معنی: بگونه‌ای پیر و ناتوان شده‌ام توگوئی هیچگاه قوت و نیروئی نداشته‌ام که بدان سوارکاران دونده را برگردانم و اسبان دونده را باز دارم اسبانی که هر گاه از آنان خواسته باشم با خون دشمن سیرابم کنند سیرابم کرده‌اند.

۴ـ لغات: "**دارعین**" جوشن پوشان "**مدجّج**" تام السلاح کسی که کاملاً مسلح است "**لاتَفُتنِی**" نهی دعائیه است.

معنی: تو گوئی هرگز بدین حال نبوده‌ام که نسبت بجوشن پوشان دشمن بدون مبالات بوده و بدون اینکه خود جوشن پوشیده باشم با جوشن پوشان دشمن روبرو شده و مردان کاملا مسلح و دشمن را بمبارزه طلبیده و گفته‌ام از دستم در نروی من که زمانی بدون جوشن با جوشن پوشان دشمن روبرو می‌شدم و می‌گفتم از دستم در نروی امروز آنچنان پیر و ناتوانم تو گوئی هرگز چنین نبوده‌ام.

۵ـ لغات: "**جیاد**" جمع جواد اسبان اصیل "**أسراب**" جمع سرب گله‌های گاوان وحشی و آهوان و غیر "**ربد**" شترمرغ "**أتن**" گورخر، خر وحشی جمع أتان.

معنی: تو گوئی اسبان دشمن گله‌های شترمرغ و گورخران و گاوان وحشی بوده‌اند که شکارشان می‌کردیم و برزمینشان می‌انداختیم.

۶ـ لغات: "**زَرَد**" درع و جوشن "**مفاضة**" تام و بلند.

معنی: عدم تعجیل برای پوشیدن جوشن از روی ترس و بیم نبوده است لیکن بعلت پیری نتوانسته‌ام جوشن بلند را بپوشم و آن برایم سنگین بوده است لذا نپوشیده‌ام.

۷ـ لغات: "**أکلت**" معیوب ساخته و خسته و ملول کرده است "**منکب**" ناحیه و جانب هر چیزی دوش و کتف "**عوالی**" نیزه بلند و پیکان نیزه "**سابری**" جامه نازک.

معنی: فراوان نیزه‌های سنگین حمل کرده‌ام که دوشم را معیوب و ملول کرده است و امروز پوشیدن جامه نازک بر دوشم و پشتم سنگینی می‌کند تا چه رسد به حمل سلاح و نیزه. امروز قادر بجوشن سبک نیستم تا چه رسد به بجوشن سنگین.

۸ـ لغات: "**قضاء**" خشن سنگریزه‌های شکسته "**زغف**" جوشن نرم و سبک "**مهابة**" هیبت و خوف.

معنی: پیش از این وقتیکه بجنگ می‌رفتم و جوشن خشن و نرم نمی‌پوشیدم و نیازی نداشتم زیرا مهابت و ترس من در

دل دشمن کار جوشن را می‌کرد و نیازی بپوشیدن جوشن نداشتم.

۹ـ لغات: "کرّ" اول بمعنی ریسمان **"ادماج"** استوار و محکم **"کرّ"** دوم برکه آب **"دیم"** جمع دیمة باران دائمی و ریزان **"هتن"** ریزان.

معنی: در زیر رانم اسبی لاغر و استوار و محکمی بود جون ریسمان تابیده باریک و استوار و مستحکم بود و برتنم جوشن درخشان جون برکه آب بودکه همواره باران بر آن ببارد و حبابهائی بر روی آن نشیند.

۱۰ـ لغات: "عاذل" منادی مرخم عاذلة بسیار ملامتگر.

معنی: ای کسیکه مرا برجود و بخشش ملامت می‌کنی، فراوان پیش آمده که مال خویش را تلف کردهام و بخشیدهام تا اینکه امروز حوادث ایام مرا تلف کرد و تباه ساخت پیش ازآنکه حوادث ایام مرا تلف کند من مال خویش را تلف کردهام.

پایان قصیده هفتاد و پنجم

درعیه دوم و قصیده هفتاد و ششم

۱ ـ سری حین شیطانُ الّسراحین راقدٌ	عــــديم قِــرىً لم يكــتحل بــرقادِ
۲ ـ فــلَما تــعاشرنا ثــلاثاً و اربــعاً	وَأَيــقَنَ مِــن صَــدري بِـحُسنِ و داد
۳ ـ رَهنتُ قميصى عـنده و هـو فَـضلَةٌ	مــن المُــزن يُـعلَىٰ مــاؤها بِـرمادِ
۴ ـ أتأكل درعــى أن حَسِـبتَ قَـتِيرها	و قــدأ جــدبت قـيس عـيونَ جـراد
۵ ـ أكـــــنتَ قــطاةً مــرّة فــظنتَهٰا	جَنَى الكَحصِ مُـلقىً فـى سـرارةِ وَادِ
۶ ـ فـليست بـمحض تـرتَغِيه مُـبادراً	ولا بــــغدير تـــبتغيه صـــوادى
۷ ـ إذا طُويَت فالقَعبُ يـجمع شَـمْلَهَا	و إن نُــثِلَت ســالت مسـيل ثِــمادِ
۸ ـ و مــاهى الّــا روضــةٌ سَـدِكٌ بــها	ذُبَابُ حُسٰـامِ فـى الّسـوابِـغ شـادى
۹ ـ على أَنَها أُمُ الوغـى وابـنة اللّـظى	و أختُ الَــظُبا فـــى كـلّ يـوم جِـلاد
۱۰ ـ وإنَ لَــدَنيا فـى الكـنائن صِـيَغةً	كَــرجِلِ الدّبَـى حَبَّ القـلوبِ تُـغَادِى
۱۱ ـ و مشتهرات أشـبة المـلحَ لونَـها	و لَستُ بـــغير المــلح آكــل زادى
۱۲ ـ فلا تـمنعن حـرباءهُ مـن صـلائه	بشـــارق اســيـاف يُـضِئْنَ حــداد
۱۳ ـ و سمر كشجعان الّرمال صياحها	اذا لقــيت جــمعاً صــياحُ ضــفادى
۱۴ ـ و عزّ على قومى إذا كنتُ حـاسراً	رُكُــــــوبى إلى لطِـــــراد

شرح درعیه دوم و قصیده هفتاد و ششم

این قصیده را در بحر طویل سوم و قافیه متواتر بر زبان مردی گفته است که جوشن خویش را درگرو نهاده است و وجه رهن را بجای وی پرداخته است.

۱ـ لغات: "سراحین" جمع سرحان گرگان شیطان السراحین بدترین و پلیدترین و دونده‌ترین آنها است **"اکتحل"** سرمه بچشمش کشید **"رقاد"** خواب.

معنی: شب هنگام وقتی بنزدیک من آمد که هنوز گرگ در خواب بود و گرسنه و چیزی نیافته بود که بخورد و گرسنگی مانع خوابیدن آن بود یا هنگامی که گرگ از شدت گرسنگی خواب بچشمش نرفته بود و شب در جستجوی خوراک بود.

۲ـ معنی: با هم سه چهار روز مصاحبت کردیم و او یقین حاصل کرد به مودت دوستی من و صداقت و پاکی نیتم و من نیز بوی اطمینان حاصل کردم و مدت این چند روزی از وی پذیرائی و مهمان نوازی کردم.

۳ـ معنی: مراد از قیمص (پیراهن) جوشن است که به آب باران در برکه تشبیه شده است جوشن را در خاکستر و پشکل و روغن زیتون می‌نهادند تا زنگ نزند می‌گوید: جوشن خویش را نزد وی گرو نهادم این جوشن من براق و درخشان بود چون آب مانده باران در برکه آبی که روی آن خاکستر نشسته باشد.

۴ـ لغات: "قتیر" میخهای زره که سرهای آنها به **"عیون جراد"** چشمان ملخ تشبیه میشود اعراب خوردن ملخ را دوست داشتند و بدانجهت نام قیس را برده است که دشمنان تنوخ بوده‌اند.

معنی: آیا وقتیکه قبایل قیس در سختی معیشت افتاده باشند میخهای براق جوشن مرا چشمان ملخ می‌پنداری و بخوردن آن میل می‌کنی و می‌خواهی جوشن مرا بخوری بخیال اینکه میخهای آن چشمان ملخ است.

۵ـ لغات: "قطاة" مرغ سنگ‌خوارهٔ بیابان **"جَنَی"** چیده شده و میوه **"کحص"** گیاهی است که مرغ سنگ خواره دانه‌های آن را می‌خورد و شبیه سر میخ است و شبیه به چشم ملخ **"سرارة الوادی"** بهترین جای درّه.

معنی: آیا تو مرغ سنگ خواره هستی که میخ زره مرا دانه و میوه گیاه کحص می‌پنداری که در بهترین جای درّه افتاده‌اند و آنها را می‌خوری و میل بخوردن آنها می‌کنی.

۶ـ لغات: "محض" شیر **"ترتغیه"** کف آن را می‌گیری **"تبتغیه"** آن را می‌طلبی **"صوادی"** جمع صادیه تشنگان.

معنی: این جوشن شیر نیست که بخواهی کف آن را بگیری و بنوشی چون سفیدی آن بجوشن شبیه است و برکه آب نیست اگر چه شُکل آن را دارد و تشنگان قصد آن را می‌کنند که وارد آن شوند پس در آن طمع نکنید یعنی زره من بسفیدی شیر و درخشندگی آب است.

۷ـ لغات: "قعب" کاسه کوچک چوبین **"شمل"** جمع کرد **"نَثَل"** نَثَل الدرع آن را پوشید و برترن کرد مراد ریختن آب است **"ثماد"** جمع ثمد آب اندک.

معنی: هر گاه این جوشن و زره در هم پیچیده شده آنقدر حجم آن کوچک میشود که در کاسه کوچک چوبینی جای می‌گیرد یعنی این وشن برکه آب است ولی چون پیچیده شده حجم آن اندک میشود برخلاف برکه آب در کاسه جای می‌گیرد و چون آن را بنوشند و گسترده شود همچون آب بر همه بدن جاری می‌گردد و همه بدن را می‌پوشاند.

لغات: "سدک" لازم آن شد و بدان چسبید **"ذباب"** مگسان مراد تیغه شمشیر است ذباب اجسام تیغه تیز آن بین ذباب و روضه ایهام است **"سوابغ"** جمع سابغه زره بلند و کامل **"شادی"** خواننده.

این جوشن چون باغی می‌ماند که مگسان ملازم آنند و همواره صدایشان بگوش می‌رسد و آواز خوانند یعنی همواره برتن مرد جنگجو است و شمشیرهای دشمن با آن در چکاچک است و صدای آن‌ها شنیده می‌شود که شکسته میگردند.

۹ـ لغات: "**وغی**" جنگ "**لَظی**" آتش "**الظُّبی**" تیزی و تیغه شمشیر جمع ظبة است "**جلاد**" صدای برخورد شمشیرها در جنگ.

معنی: بعلاوه این زره و جوشن ما در جنگ است و پدید آورنده آن چون به اتکای آن بجنگ مبادرت میشود و دختر آتش است چون در آتش پرورده شده است و در روز جنگ شمشیرهای دشمن بر آن وارد می‌شوند و مگسان شمشیرهای دشمن برای نوشیدن آب بدان وارد میشوند و گمان می‌کنند که برکه آب است و شکسته میشوند و صدایشان بگوش می‌رسد.

۱۰ـ لغات: "**کنائن**" جمع کنانه تیردان "**صیغة**" تیرهای که ساخت دست یک مرد باشد و یکنواخت باشند "**دَبی**" ملخهای کوچک مراد از رجل الدبی جماعتی از ملخها است که تیرها در حال پرش بدانها تشبیه شده‌اند "**حَبّ‌القلوب**" دانه دلها "**تغادی**" می‌خورند.

معنی: ما تیرهائی در تیردان داریم که یکنواخت ساخت دست یک نفرند وقتی باهم در هوا پرواز می‌کنند و بر سر دشمن فرود می‌آیند گوئی ملخهائی هستند که بر گیاهان فرود می‌آیند تا از آن تغذیه کنند لیکن خوراک این ملخهای تیرها دانه دل دشمن است که بر آن فرود می‌آیند چون بپرواز درمی‌آیند چراگاهشان دل دشمن است.

۱۱ـ لغات: "**مشتهرات**" شمشیرهای از نیام کشیده.

معنی: ما شمشیرهای از نیام کشیده‌ای داریم که رنگ سفید نمک دارند و حال من هرگز غذای بدون نمک نمی‌خورم همانگونه که غذای بدون نمک مزه‌ای ندارد مرد جنگ‌جوی بدون سلاح نیز اهمیتی ندارد این شنشیرهای من در میان سلاحها چون نمک در طعامند مثل اینکه تهدیدش می‌کند بدینکه زره به رهن گذاشته شده را برگرداند.

۱۲ـ لغات: "**حرباء**" میخهای جوشن کنایه از آفتاب‌پرستی است که با خورشید می‌چرخد و مراد از شمس که این حرباء بدور آن می‌چرخد شمشیرهای درخشان است "**صلاء**" گرم شدن با آتش و واقع شدن در آن "**یضمنن**" می‌درخشند "**حداد**" آهنین است.

معنی: میخهای این جوشن آفتاب‌پرست هستند و خود را بدرخشش شمشیرهای آهنین گرم می‌کنند و پیرامون آنها می‌چرخند یعنی زره می‌پوشم وآماده جنگ می‌شوم تا شمشیرها خود را بدان گرم کنند و پیرامون آن طواف نمایند.

۱۳ـ لغات: "**سمر**" نیزه‌ها معطوف براسیاف است "**شجعان**" جمع شجاع است مارهای نر "**صیاح الرّماح**" مراد شکستن نیزه در هنگام طعنه زدن است "**ضفادی**" مراد ضفادع، قورباغه‌ها است.

معنی: منع نکنید آفتاب‌پرستهای نیزه‌ها را چون ماران شنزارند از گردش بدور جوشن براق من که صدای بر خوردشان با هم چون صدای قورباغه‌هاست در آب.

لغات: "**حاسر**" کسی که بدون زره و جوشن است "**طراد**" راندن خیل اسبان

معنی: بر قوم من گران می‌آید هر گاه بدون زره و جوشن سوار شوم و برای راندن سواران دشمن اقدام کنم.

پایان قصیده هفتاد و ششم

درعیه سوم و قصیده هفتاد و هفتم

۱ ـ ألم یـبلغک فـتکی بـالمواضـی ... و سـخری بـالأسنةِ والـزحـاج

۲ ـ و أنـی لایُـغَیِرُلی قـتیراً ... خـضابٌ کـالمدام بـلامِزاج

۳ ـ منعتُ الشَّیبَ من کَتَم التَّراقـی ... و لم أَمنَعْهُ مِـن خِـطرِ العجاج

۴ ـ فَـهَلْ حُـدّثتَ بـالحِرباء یـلقی ... بـرأس العَـیر مـوضحة الشّجاج

۵ ـ تُـصیح ثـعالبُ المُـرّان کَربًا ... صـیّاح الـطیر تَـطَربُ لا بـتهاج

۶ ـ غَـدِیرَ نَـقَّتِ الخـرُصانُ فـیه ... نـقیق عَـلاجِم وَاللَّـیلُ دَاج

۷ ـ أَضـاةً لایـزال الـزغفُ مـنها ... کـفیلا بـالا ضـاءة فـی الـدیاجی

۸ ـ حـرام أن یـراق نـجیعُ قِـرنٍ ... یَـجُوبُ النـقعَ و هـوالیَ لـاجی

۹ ـ یُـقَضّبُ عـنه أمـراسَ المـنایا ... لبـاسٌ مِـثلُ أغـراس الـنتاج

۱۰ ـ تـعوّذبی حَـلیفُ الـتاج قـدماً ... و فـارس لم تَـهُمّ بـعقد تـاج

۱۱ ـ شَهِدتُ الحربَ قَبلَ ابنی بغیض ... و کـنتُ زمـانَ صـحراءِ الـنَباج

۱۲ ـ فلا یُطمِعکَ فی الغمرات وردِی ... فـانّی رَبّـة المُـرّ الأُجـاج

۱۳ ـ فأن تَـرکُد بـغمدک لا تَـخَغْنِی ... و إن تَـهجم عـلیّ فـغیر نـاج

۱۴ ـ متی تَرُمِ الَسلوکَ بـی الرزایـا ... تـجد قَـضاءَ مُـبْهَمَةَ الـرتاج

۱۵ ـ یرُدُّ حـدیدک الهـندیَ سَـردِی ... رفـاتاً کـالحطیم مـن الـزجاج

۱۶ ـ تـناجینی إذا اخـتلف العـوالی ... أتـدری ویت غـیرک مَـن تُـناجِی

۱۷ ـ کأن کـعوبها مـتناثرتِ ... نـوی قَسب یُـرضَخ لِـلنّواجـی

۱۸ ـ مُـمَوَّهةً کأن بـها ارتـعاشاً ... لفـرطِ الَسـنَ أوداء اخـتلاج

۱۹ ـ تَـضَیّفُنِی الـذوابـلُ مکـرهات ... فَـترحـلُ مـا أُذیـقَت مـن لَمَاج

۲۰ ـ تَفِیءُ غـرو بـهنّ الُـزرقُ عـنّی ... بـلاکَـرَبِ یَـعدُ و لا عِـناج

۲۱ ـ فـلوکان المُـثقَفُ جـملة اسـم ... أبـی التـرخیم صـار حـروف هـاج

۲۲ ـ کنجم الـرجـم صَکّ بـه مَـریدٌ ... فأبـدَعَ فـی انـجِذاب و انـعِراج

٢٣ ـ كـبَيتِ الشِّـعرِ قَـطَعَهُ لِـوَزْنٍ هَـجِينُ الطـبعِ فـهْوَ بـلا انـتِساج

٢٤ ـ إذا ما السَهْمُ حاوَلَ فِـىَّ نَـهْجاً فـاءنَى عـنه ضَـيِّقَةُ الفِـجاج

٢٥ ـ وهـل تَـعشُو الـنبالُ إلى ضِـياءٍ ثَـنَى السَـمراءَ مُـطفَأةَ السَـراج

٢٦ ـ يَـهُونُ والحِـدْثانُ طـاغٍ أتُـنذِرُنى الفـوارِسُ أم تُـفاجى

٢٧ ـ فلو طَعَنَ الفـتى بأشَـدَّ غُـصنٍ حَـنَاهُ أشَـدُّ حِـصنٍ فـى الهـياج

٢٨ ـ أخـالَتنى ظِـماءُ الخَـطِّ لُـجَاً فألْـفَتْ رُكـنَ شـابَةَ فـى اللـلَّجاج

٢٩ ـ و ليسَ لكَـرَ يـومِ الشَـرِّ نـافٍ سِـوى كُـرٍّ مـن الأدراعِ سـاج

٣٠ ـ مِـن المـاذِيَ كـالأَذِىِّ أردَى غَـواسِـلَ غـيرَ طَـيِّبَةِ المُـجاج

٣١ ـ وكانَ العارُ مِثلَ الحتفِ يأتـى عـلى نَأيِ المـنازِلِ والخِـلاج

٣٢ ـ كأَنَّ بَـنى نُـوَيرَةَ أدرَكَـتهُم مَسَـبَّتُهُم بـعَبدِ أبـى سُـواج

شرح درعیه سوم و قصیده هفتاد و هفتم

این قصیده را بزبان زرهی خطاب به شمشیری گفته است در بحر وافر اول و قافیه متواتر.

۱ـ لغات: "**مواضی**" شمشیرهای برنده "**اسنّة**" جمع سنان نیزه‌ها "**زجاج**" جمع زُجّ نیزه‌ها.

معنی: آیا بتو نرسیده است که چگونه شمشیرهای بزّان را خورد و شکسته کرده‌ام آیا خبر داری که چگونه سنانها و نیزه‌ها را بمسخره گرفته‌ام.

۲ـ لغات: "**قتیر**" میخهای زره و ابتدای پیری "**خضاب**" که مراد خون است "**مدام**" شراب.

معنی: مگر نمی‌دانی که خون دشمن که برنگ شراب خالص و ناب است نمی‌تواند میخهای مرا تغییر دهد اگرچه موی سپید پیری را با خضاب تغییر میدهند اما میخهای سفید موی مانند مرا خضاب تغییر نمیدهد یا می‌خواهد بگوید من پوشنده خویش را حمایت می‌کنم و نمی‌گذارم که وی مجروح گردد و خونش روی میخهای من روان شود قتیر و خضاب باهم ایهام دارند.

۳ـ لغات: "**شیب**" پیری و موی سپید "**کتم**" رنگی که موی سفید را بدان رنگ می‌کنند که رنگ آن سرخ است "**تراقی**" جمع ترقوه استخوانهای بالای سینه "**خطر**" رنگ سیاهی که موی را بدان سیاه می‌کنند "**عجاج**" غبار.

معنی: زره می‌گوید: هرگاه کسی مرا پوشد و پیر مرد باشد او را از آن باز میدارم که ضربه دشمن بر وی کارگر افتد و موی سفیدش با رنگ خون سرخ گردد یعنی ضربه دشمن بر وی کاری نیست و لیکن او را از رنگ شدن به رنگ سیاه گرد و غبار میدان جنگ باز نمیدارم.

۴ـ لغات: "**حرباء**" لفظ مشترکی است بین میخهای زره و آفتاب‌پرست "**عیر**" لفظی است مشترک بین گورخر و خر وحشی و برجستگی وسط شمشیر و نیزه و تیر "**موضحه**" زخمی که استخوان در آن پیدا باشد "**شجاج**" زخم.

معنی: آیا بتو گفته‌اند که حرباء با وصف کوچکش سر بزرگ گورخر را زخمی می‌کند پس حرباء من (میخهایم) سر بزرگ عیر شمشیر (برجستگی شمشیر) را می‌شکند و شمشیر و تیر و نیزه در آن کارگر نیست.

۵ـ لغات: "**ثعالب**" جمع ثعلب بمعنی روباه اینجا مراد آن قسمت از نیزه است که در جبّه سنان داخل می‌شود "**مرّان**" جمع مرانة نیزه‌ها.

معنی: حرباء زره و میخهای آن نیزه‌ها را می‌شکند و صدای شکستن سنانها در این زره چون صدای پرندگان است بوقت مسرت و شادی.

۶ـ لغات: "**غدیر**" برکه آب که مراد زره است که دارای تموج درخشان چون برکه است "**خرصان**" جمع خُرص است نیزه‌ها و سنانها "**نق**" صداکرد مخصوصاً صدای قورباغه‌ها "**علاجم**" جمع علجوم قورباغه‌های نر "**داجی**" تاریک.

معنی: این زره جون برکه آب است و صدای شکستن نیزه در آن چون صدای قورباغگان نر است در شب تاریک.

۷ـ لغات: "**اضاة**" برکه زلال آب "**زغف**" زره درخشان و براق چون آب "**دیاجی**" جمع دیجوج که اصلاً بایستی دیاجیح می‌بود که برای تخفیف چنین شده است ظلمت و تاریکی.

معنی: برکه زلالی است که همواره بر تو درخشش آن شبهای تاریک را منور و روشن می‌سازد.

۸ـ لغات: "**یراق**" ریخته شود "**نجیع**" خون تازه "**قِرن**" حریف و کسی که در برابر انسان مقاومت می‌کند زره را پوشیده و بدان التجاه کرده است.

معنی: هر کسی که آن را می‌پوشد و گرد و غبار میدان جنگ را می‌شکافد بر وی حرام است که خونش ریخته شود.

۹ـ لغات: "**یقضّب**" می‌گسلاند و می‌برد "**امراس**" بندها و ریسمانها "**لباس**" مراد از آن زره است "**اغراس**" جمع غرس است که عبارت است از پوست نازکی و پرده‌ای که نوزاد را می‌پوشاند و همراه آن از شکم مادر بیرون می‌آید که زره را در نازکی و صافی بدان تشبیه کرده است "**نتاج**" بچه‌ای که متولد می‌شود "**منایا**" جمع منیة مرگها.

معنی: این زره که چون پوشش نوزاد صاف و نازک است هر کس آن را بپوشد بندهای مرگ را از وی می‌گسلاند و مرگ را از دلاوری که آن را پوشیده است دور می‌سازد.

۱۰ـ لغات: "حلیف" صاحب و یار چون پیمان می‌بندد که بیار خویش خیانت نکند **"قدماً"** در قدیم الزمان.

معنی: این زره می‌گوید من ابزار والات جنگ و پناهگاه شاهان پیشین بوده‌ام پیش از آنکه شاهان ایران بپادشاهی برسند و تاج بر سر بگذارند پیش از انتقال تاج بخسروان ایران من جامه شاهان جهان بوده‌ام مشهور است که نخستین شاه که زره پوشید نمرود بن کنعان بود.

۱۱ـ لغات: "ابنابغیض" مراد عبس و ذبیان است **"نباج"** جائی است که جنگ داحس و غبراء در آن روی داد.

معنی: من پیش از جنگ داحس و غبراء در صحراء نباج بین عبس و ذبیان حاضر میدان جنگ بوده‌ام پس من بسیار کهنه و قدیمی هستم و پیشینه و دیرینه بیشتر از شمشیر دارم.

۱۲ـ لغات: "غمرات" جمع غمره آبی که هر کس وارد آن شود غرق می‌گردد و کنایه از سختیها و شدتها است **"ورد"** وارد شدن در آب **"أجاج"** آب بسیار تلخ و شور.

معنی: خطاب بشمشیر می‌گوید: در سختیها طمع و آرزوی وارد شدن به من نداشته باشی که گمان کنی که آب زلالم از بسکه درخشنده‌ام زیرا من آب بسیار تلخ و شوری هستم ترا خفه خواهم کرد.

۱۳ـ لغات: "ترکد" ساکت باشی و بمانی **"غمد"** نیام.

معنی: ای شمشیر اگر در نیام خویش بمانی از من مترس و اگر بر من حمله کنی تو نجات نخواهی یافت و از دست من سالم نمی‌مانی بلکه شکسته می‌شوی.

۱۴ـ لغات: "رزایا" مصائب **"قضاء"** زره خشن و صاف که از قضض بمعنی سنگ‌ریزه گرفته شده **"مبهمة"** در بسته شده **"رتاج"** در و دروازه.

معنی: هرگاه مصائب و سختیها بخواهند با من اصابت کنند مرا راه خشن و ناهمثار و در بسته‌ای خواهند یافت و از من نمی‌توانند بگذرند آنقدر محکم هستم که راه نفوذ در من ندارند.

۱۵ـ لغات: "سرد" بافت محکم زره **"رفاة"** چیزیهای شکسته و متلاشی شده و استخوانهای پوسیده **"حطیم"** بمعنی محطوم خرد شده و شکسته **"زجاج"** شیشه.

معنی: بافت محکم من آهن هندی شما را خرد و متلاشی می‌کند همچون شیشه خرد شده.

۱۶ـ لغات: "عوالی" پیکانها و سینه نیزه‌ها **"مناجات"** نجوی کردن و آهسته با کسی سخن گفتن **"ویب"** با ویل و ویح یک **معنی** است وای بر .... اگر بجای غیرک، عیرک با عین باشد یعنی وای بر تیغه‌ات....

معنی: وقتیکه جنگ شدت می‌گیرد و چکاچک برخورد سر نیزه بر می‌خیزد تو با من نجوی می‌کنی وای بر تو خانه خراب میدانی با چه کسی نجوا می‌کنی نمیدانی نزدیکی من هلاک تو است؟

۱۷ـ لغات: "کعوب" گره‌ها و بندهای نیزه‌ها **"متناثرات"** متلاشی شده و خورد شده **"نوی"** هسته **"قسب"** نوعی خرمای بد که هسته‌اش بسیار سخت است **"یُرَضَخ"** شکسته می‌شود **"نواجی"** جمع ناجیة شتران چابک مهیا برای سفر.

معنی: توگوئی بندهای این نیزه بهنگام برخورد با من (زره) هسته‌های خرما است که برای شتران سفری می‌شکنند و خرد می‌کنند نیزه‌ها هنگام برخورد با من متلاشی و شکسته میشوند همچون هسته‌های خرما.

۱۸ـ لغات: "مموهة" آبدار و براق شاید مراد خود زره باشد که می‌گوید بیننده گمان می‌کند که ..... و برق من ارتعاش دست پیران است.

معنی: سینه این نیزه‌ها آبدار و براق هستند و چون موج آب زلال مرتعش و لرزان می‌آیند توگوئی ارتعاش و لرزان دست

پیرمردان یا لرزش و ارتعاش دست کسانی است که بدرد اختلاج و پرش اعضاء مبتلا هستند.

۱۹ـ لغات: "**تَضَيَّفُنِي**" بمهمانی من می‌آیند. "**ذوابل**" نیزه‌های سخت و خشک. "**لماج**" طعام.

معنی: نیزه‌ها بدون میل و رغبت بمهمانی من می‌آیند و کوچ می‌کنند بدون اینکه چیزی چشیده باشند و در من اثری نهاده باشند.

۲۰ـ لغات: "**تَفِيُ**" برمی‌گردد. "**غروب**" لفظی است مشترک بر لبه تیز شمشیر و نیزه و غیر آن و بر سطل بزرگ. اطلاق می‌شود "**زرق**" صاف و درخشان. "**كَرَب**" ریسمانی است که بر گردن سطل می‌بندند تا محکم شود یا پاره‌ای است که بزیر سطل می‌بندند تا محکم شود.

معنی: سنان و پیکان صاف و درخشان لبه‌های تیز نیزه‌ها از سوی من برمی‌گردند بدون اینکه ریسمان و بندی داشته باشند بلکه بند و ریسمان آن پاره شده است با سر و گردن شکسته برمی‌گردند.

۲۱ـ لغات: "**مثقف**" نیزه‌ای که با ثقاف راست کرده باشند آن را "**هاجی**" کسیکه حروف کلمه را بریده بریده هجاء می‌کند.

معنی: اگر نیزه استوار و محکم با من برخورد کند مانند اسمهائی می‌باشند که ثلاثی ساکن الوسطند و ترخیم نمی‌پذیرند و نمیشود حرف آخر آنها را حذف کرد، بلکه حروف آنها را باید بصورت هجاء و بریده بریده تلفظ کرد یعنی نیزه‌ای که با من برخورد کند تکه تکه میشود نه اینکه قسمتی از آن بشکنند.

۲۲ـ لغات: "**صُكِ**" مورد تصادم و ضربت قرار گرفته و کوبیده شده "**مريد**" متجاوز و نا فرمان و یاغی "**انجذام**" إنقطاع "**إنعراج**" انعطاف.

معنی: نیزه‌ای را وقتی که در این زره می‌شکنند و بر زمین می‌افتد تشبیه کرده است به شیاطین مرده و یاغی که در آسمان مورد رجم ستارگان و شبهای قرار می‌گیرند و سقوط می‌کنند که متلاشی و سرازیر می‌شوند.

۲۳ـ معنی: نیزه‌ای که با این برخورد کند و تکه تکه و قطعه قطعه میشود همچون بیت شعری که یک شخص کودن آن را تقطیع کند بدون اینکه روال نظم آن باقی بماند.

۲۴ـ لغات: "**سهم**" تیر "**حاول**" اراده کند "**نهج**" راه "**فجاج**" راههای بین کوهها.

معنی: زره گوید: هرگاه تیر بخواهد از من بگذرد و نفوذ کند و در من راهی بیابد راههای وسیع من بر وی تنگ می‌گردد و نمی‌تواند در من نفوذ کند.

۲۵ـ لغات: "**تعشو**" عَشَیٰ الی النار وقتیکه بآتش با نگاهی ضعیف بنگرد "**نبال**" تیرها "**سمراء**" صفتی است که بیشتر برای نیزه بکار می‌رود که گاهی خودگندم گونند و گاهی بصورت مصنوعی رنگ می‌شوند.

معنی: چگونه چشمان ضعیف تیرها قدرت نگریستن به نور و پرتو زرهی دارند که نیزه‌های سخت را دولا کرده و چراغ درخشان صفای آنها را خاموش کرده است وقتیکه نیزه‌ها در زره کارگر نباشد چگونه تیرها در آن کارگر می‌شوند پیکان درخشان نیزه را که در زره می‌شکنند بچراغ خاموش تشبیه می‌کند.

۲۶ـ معنی: نزد من آسان است که حوادث و رویدادها طغیان کنند من از آنها باکی ندارم آیا سوارکاران مرا با کوبیدن یا ضربت ناگهانی می‌ترسانند برای من مهم نیست هر کدام باشد یعنی در حال طغیان حوادث إنذار و اخطار یا مفاجأة برایم یک سال است و اهمیتی ندارد.

۲۷ـ معنی: این زره برای پوشنده‌اش چون قلعه استواری اگر جوان مردی با قویترین نیزه آن را مورد ضربت و طعن قرار دهد قویترین قلعه آن را خمیده می‌کند و در آن اثری ندارد.

۲۸ـ لغات: "**اخالتني**" می‌پندارند مرا "**ظماء الخطّ**" نیزه‌های تشنه خطّی "**لجّ**" موج آب و بحر "**فالفت**" می‌یابند

"شابة" نام کوهی است **"لجاج"** جمع لجّ جمع لجه آب فراوان و دریا، ثبات و پایداری.

معنی: نیزه‌های خطّی تشنه مرا از شدّت صفا و براقی دریا و گرداب می‌پندارند و برای رفع عطش وارد من میشوند که مرا چون کوه شابه پایدار و استوار می‌یابند و نمی‌توانند در من نفوذ کنند و استحکام من مانع ورود آنها می‌شود.

۲۹ـ لغات: "کرّ" اول بمعنی حمله که ضد فرّ است که کرّ و فر بمعنی تاخت و تاز و حمله و فرار است و کرّ دوم بضم و فتح کاف برکه آب یا چاهی که در شنزار باشد **"ادراع"** جمع درع زره‌ها **"ساج"** ارام و ساکن.

معنی: چیزی کرّ روزی جنگ را دفع نمی‌کند مگر کُرّ زره‌های ساکن و آرام تنها زره‌هائی که در روز جنگ پوشیده میشوند می‌توانند شرّ جنگ را دفع کنند.

۳۰ـ لغات: "ماذی" زره نرم ماذی بمعنی عسل است **"آذی"** عسل و موج دریا **"اردی"** هلاک کرد **"عواسل"** پدید آورندگان عسل در کندو عسل الرمح ...... یعنی بجنبش و حرکت در آمد **"مجاج"** آنچه از دهان دور ریخته میشود.

معنی: این زره نرم عوامل رماح را هلاک می‌کند زیرا عوامل رماح مانند عسل نیست که زنبوران عسل را زنده نگه می‌دارد آنچه که این نیزه‌ها از دهن می‌ریزند پاک نیست چون خون است مانند آب انداخته از دهن زنبوران عسل نیست زنبوران عسل که بصحرا می‌روند و شیره گلها را می‌مکند وقتی که بکندو برگشتند اگر شیر مکیده شده آنها بوی ناخوش داشته باشد بداخل کندو راهشان نمی‌دهند این زره می‌گوید همانگونه که زنبوران عسل بکندو هجوم می‌آورند و می‌خواهند وارد شوند نیزه‌ها نیز قصد دخول بداخل مرا دارند لیکن چون شیره مکیده آنها خون است و گوارا نیست اجازه نفوذ و دخول بآنها را نمی‌دهم.

۳۱ـ لغات: "حتف" مرگ **"نأی"** دوری **"خلاج"** منازعه و مجاذبه.

معنی: ننگ و عار همچون مرگ است و برای هر کس هست اگرچه منزل دور باشد و جدال منازلم نیز در ..... باشد می‌خواهد بگوید نیزه‌ها مرا عسل پنداشتند و بمن روی آوردند که خرد و هلاکشان کردم تا دچار ننگ و عار نشوند از آنجا که خود نمی‌پنداشتند همانگونه که از مرگ گریز نیست هر کس که بمن حمله کند او را از عار و ننگ شکست و هلاک گریز نیست یعنی شکستن نیزه‌ها از سستی آنها نیست بلکه خاصیت من چنین است.

۳۲ـ لغات: "بنو نویره" خانوده‌ای بودند از بنی‌یربوع که متمم و مالک بن نویره مشهور از این خانواده هستند و ابوسواج مردی از بنی ضّبه بوده است داستان ننگ و عاری که از طرف بنی سواج بر سر بنی نویره آمده است مشهور و بسیار مفصل است که بطلیوسی آن را در شرح خویش بتفصیل نقل کرده است و دیگر شارحان تبریزی و خوارزمی و تنویر نیز بدان اشاره کرده‌اند **"مسبت"** عار و ننگ **"ابی سواج"** نام شخصی است که در تفصیل داستان ذکر شده است و اینجا جای شرح این داستان نیست به ج ۱۷۴۵/۴ و ...... شروح سقط الزند عربی مراجعه شده است.

معنی: ننگ و عار بالآخره بر انسان عارض میشود اگر چه بعد از مدت فراوانی همانگونه که بسبب بنی سواج بر نویره از بنی یربوع آمد.

پایان قصیده هفتاد و هفتم

درعیه چهارم و قصیده هفتاد و هشتم

۱ ـ کَـم أرقَـمِیٍّ مِنْ بَنی وائِلِ مُـسـوائِـلِ فـی حـلَقِ الأرقَـمِ
۲ ـ یَـحْمِلُ مـنها صادیاً سابِحٌ مِـثلَ غَـدیرِ الدّیـمةِ المُـفْعَم
۳ ـ قَـضّاءَ تـحْتَ اللَّـمْسِ قَـضّاءَةً غـیر قَـضَاءِ السَّـیْفِ واللَّـهْذَم
۴ ـ کـبُرْدَةِ الأیـمِ العَروسِ ابـتَغی بـها جَـلاءَ الحَـیّةِ الأیَّـم
۵ ـ قـد دَرِمَتْ مـن کِـبَرٍ أُخْـتُها و عُـمرَت عَـصراً فـلم تَـدرَم
۶ ـ کَسـابِیاءِ السَّـقبِ أو سـافِیا ءِالثَّـغبِ فـی یـومِ صَباً مُـرهِمِ
۷ ـ مِن أنجومِ الدَّرْعاءِ أو نـابِتِ ال فَـقْعاءِ بـل مِـن زَرَدَ مُـحکَم
۸ ـ لاقـی بـها طـالُوتُ فـی حَـرْبِهِ جـالوتَ صَـدرَ الزَّمَـنِ الأقْـدَم
۹ ـ کـانت لقـابُوسِ بَـنی مُـنذِرٍ إرثَ المُلوکِ الشُّوسِ مِن جُـرهُم
۱۰ ـ شَـحّ عـلیها قَـینُها أن تُـری مَـجهولَةَ الصَّـانِعِ لم تُـوسَم
۱۱ ـ فـلاحَ للـنّاظِرِ فـی سَـردِهَا آثـارُ داودَ و لم تُـظلِم
۱۲ ـ و لا تَـنْتَمی کِـبراً إلی سابِرٍ لکِـن إلیـها سـابِرُ یَـنْتمی
۱۳ ـ وَهْـیَ إذا المَـوْتُ بَـدا مُـعْلَماً نِـعمَ دِثـارُ الفـارِسِ المُـعْلَم
۱۴ ـ لم تَخْضِمِ البِـیضُ لهـا حَـلْقَةً یَسـیرَةَ الصُّـنعِ و لم تَـقضَم
۱۵ ـ تَـرُدّها أسـغَبَ مِـن جُـذوَةٍ و إن غَـدَتْ آکَـلَ مِـن خَـضَّم
۱۶ ـ أردانُـها أمـنٌ غَـداةَ الوَغـی للکَـفّ و السّـاعِدِ و المِـغصَم
۱۷ ـ لو أنّـها کـانت عـلی عِـصمَةٍ فـی الوَقَـبی لم یُـدْعَ بـالأجْذَم
۱۸ ـ إنْ یَـرها ظَـمآنُ فـی مَـهْمَهٍ یَسألکَ مـنها جُـرعَةً للـفَمِ
۱۹ ـ ضَـمانُها للـنَّفْسِ إحصانَها غـیرُ ضَـمانَاتِ أبـی ضَـمْضَم
۲۰ ـ کـلُّ حَـلیفٍ حَـدُّهُ حـالِفٌ أنْ سـیُری مُـخْتَضِباً بـالدم
۲۱ ـ تَکْـذِبُهُ فـی قـولِه عِـزَّةٌ فـلْیَتَّقِ اللَّـه ولا یُـقْسِم
۲۲ ـ کأنّـما حِـرْباؤها عـائمٌ فـی لُـجّةٍ سـالِمَةِ العُـوّم

٢٣ ـ يَصْلى إذا حارَبَ شمسَ الظُّبى   فِعْلَ مَجُوسيِّ الضّحى المُسْلِم

٢٤ ـ لو سَلَكَتْ أمُّ حُبَيْنٍ بها   لا سْتُهْلِكَتْ فيها و لم تَسْلَم

٢٥ ـ هَيْنَمَةُ الخُرْصانِ فى عِطْفِها   هَيْنَمَةُ الأغْجَمِ للأعْجَم

٢٦ ـ مُسْتَخْبِرَاتٍ ما حَوَى صَدْرُها   فأعْرَضَتْ عنها و لم تَفْهَم

٢٧ ـ تَنِمَّ أذْراعُ بأسْرارِها   و إنْ تُسَلْ عن سِرِّها تَكْتُم

٢٨ ـ ما خِلْتُ هَمَاماً لو ابتاعَها   يَفِرّ مِن خَوْفِ أبى جَهْضَم

٢٩ ـ و حاجِبٌ لو حَجَبَتْ شَخْصَه   لم يُمْسِ فى المِنَّةِ مِن زَهْدَم

٣٠ ـ تَزَاحَمُ الزُّرْقُ على وِرْدِها   تَزَاحُمَ الوِرْدِ على زَمْزَم

٣١ ـ لا مُرَّةُ الطَّعْمِ و لا مِلْحَةٌ   و كَيْفَ بالذَّوْقِ و لم تُعْجَم

٣٢ ـ ما هَمَّ فى الرَّوْعِ بها ذائِقٌ   إلّا انْثَنى عنها بِفِى أهْتَم

٣٣ ـ كِلاهِمِ شيئاً أبَى وَشْكُه   إخْبارَهُ بالصِّدْقِ فى المَطْعَم

٣٤ ـ فَلْيَنْفِرِ الهِنْدِيُّ عن مَوْرِدٍ   مَنْظَرُهُ كاللُّجّةِ العَيْلَم

٣٥ ـ هازِئَةٌ بالبِيضِ أزْجاؤها   ساخِرَةُ الأثْناءِ بالأسْهُم

٣٦ ـ لو أمْسَكَتْ ما زَلَّ عن سَرْدِها   لأبْصر الدّارِعُ كالشَّيْهَم

٣٧ ـ أسْتَغْفِرُاللّه و لا أنْدُبُ ال   أطْلالَ فَذَّ الشَّخْصِ كالتَّوْأم

٣٨ ـ هل سَمْسَمٌ فيما مَضَى عالِمٌ   بِوَقْفَةِ العَجّاجِ فى سَمْسَم

٣٩ ـ ولسْتُ بالناسِبِ غَيْثاً هَمَى   إلى السِّماكَيْنِ ولا المِرْزَم

٤٠ ـ وليسَ غِرْبانى بِمَزْجُورَةٍ   ما أنا مِن ذى الخِفَّةِ الأسْحَم

٤١ ـ مِثْلَ خُفافٍ سادَ فى قَوْمِهِ   على اجْتِيابِ الحَسَبِ المُظْلِم

٤٢ ـ يا مُلْهِمَ السَّخْلِ ولا أتْبَعُ ال   أظْعانَ، كالنَّخْلِ على مَلْهَم

٤٣ ـ ما لى جِلْسَ الرَّبْعِ، كالمَيْتِ بَعْدَ   السَّبْعِ، لم آسَفْ و لم أنْدَم

٤٤ ـ على أُناسٍ مَنْ يُعاشِرْهُمُ   تُعْوِزْهُ فيهِمْ عِشْرَةُ المُكْرِم

شرح درعیه چهارم و قصیده هفتاد و هشتم

این قصیده را در بحر سریع دوم و قافیه متدارک گفته است:

۱ـ لغات: "أرقمی" منسوب به أرقم از قبائل تغلب بن وائل **"وائل"** مشتق از وأل است بمعنی نجات یافته **"ارقم"** ماری سیاه و سفید **"حُلّة الأرقم"** عبارت از پوستی است که مار می‌اندازد.

معنی: مردان زیادی بوده‌اند از بنی أرقم بن تغلب از بنی وائل که زرهی پوشیده‌اند شبیه به پوست مار و با پوشیدن آن از هلاک رهائی یافته‌اند.

۲ـ لغات: "صادی" تشنه کام **"سابح" اسب چابک تو گوئی که شناگر است "غدیر"** برکه آب **"مفعم"** مملوء.

معنی: اسب تشنه این زره را حمل می‌کند بر پشت خویش که همانند برکه سرشار از آب باران است یعنی این زره موج موج و درخشان است که اسب تشنه در آن طمع می‌ورزد از آن بنوشد با وجود اینکه خود آن را حمل می‌کند.

۳ـ لغات: "قضّاء" خشن **"قضّاءة"** حکم می‌کند حکم کننده است **"لهذم"** مراد نیزه برنده است.

معنی: این زره خشن است چون بدان دست زنی و حکم آن غیر از حکم شمشیر و نیزه است که بریدن و گذشتن است و حکم این زره جلوگیری است از نفوذ شمشیر و نیزه در تن و شکستن آنها.

۴ـ لغات: "برده" جامه لباس **"أیم"** مار **"أیّم"** بیوه زن یا بیوه مرد **"جلاء"** جلوه دادن، آراستن.

معنی: این زره چون پوست ماری است که بخواهد با همسرش عروسی کند در حالیکه عروسش بیوه بوده باشد که زیباتر خود را می‌آراید و مرادش .. از حیةالایم سوارکار است چون بمانند ماری می‌خزد.

۵ـ لغات: "درمت" فرو ریخته باشد ذرمت أسنال الرجل یعنی فرو ریخت دندانهای وی. **"درع درمة"** زره نرم و وسیع مراد کهنگی آنست.

معنی: این زره آنقدر قدیمی و کهنه است که خواهرش کهنه شده است ولی آن با وصف اینکه مدّت زمانی زیادی از آن می‌گذرد پیر و فرسوده نشده است و قدمت زمان بر آن اثر ننهاده است.

۶ـ لغات: "سابیاء" آبی رقیق که هنگام زادن همراه نوزاد خارج میشود **"سافیاء"** اینجا مراد لرزشی است که هنگام وزیدن باد روی آب برکه پیدا می‌شود در اصل خاکی است که باد بر می‌انگیزد هنگام وزیدن بر روی زمین **"سقب"** بچه شتر **"ثغب"** برکه آب **"مرهم"** صاحب رهم است رهم قطرات ریز باران است.

معنی: این زره شبیه بدان آب است که هنگام زادن نوزاد خارج میشود و چین و چروک بر میدارد یا شبیه به برکه آب است وقتی باران ریزان بر آن ببارد و حبابهای ریزی روی آن بنشیند و بر آن باد شمال بوزد و گرد و غبار نیز روی آن بنشیند.

۷ـ لغات: "انجم الدرعاء و الفَقْعَاء" هر دو گیاهی هستند که برگهایشان شبیه حلقه‌های زره می‌باشند **"زرد"** تداخل حلقه‌های زره درهم.

معنی: این زره مثل برگهای این گیاهان حلقه‌هایش درهم است بلکه تداخل حلقه‌های آن محکمتر از درهم شده برگه‌های این گیاهان است.

۸ـ لغات: جالوت مرد ستمکار از عمالقه مصر و فلسطین بود که قوم وی بین مصر و فلسطین سکونت داشتند که چهار صد و چهل نفر از فرزندان پادشاهان بنی اسرائیل را به اسارت گرفته بودند از حضرت یوشع یا شحعون یا شمعون درخواست کردند که خداوند پادشاهی را برای قوم بنی اسرائیل برانگیزد که در زیر پرچم وی بجنگند که خداوند طالوت را معین کرد که نخست بنی اسرائیل حاضر به قبول وی نبودند سرانجام تعداد اندکی از مؤمنان وی را در جنگ با جالوت همراهی کردند و پیروز شدند و حضرت داود جالوت را کشت.

۹ـ **معنی:** این زره بسیار قدیمی است که طالوت در جنگ با جالوت در گذشته بسیار دور آن را به تن کرده است.

معنی: این زره آنقدر قدیمی و کهنه است که قابوس بن منذر بن ماء السّماء آن را از فرزندان جرهمی خویشاوندان حضرت اسماعیل بارث برده است که همه این پادشاهان از میان رفته‌اند و آن همچنان باقی مانده است.

۱۰ـ **لغات:** "**شحّ**" بخل ورزیدن "**قین**" آهنگر و شمشیر ساز و زره ساز "**لم توسم**" علامتی بر آن نزده باشد.

معنی: آهنگر و سازنده آن زره نخواسته است که آن زره بدون نام بماند و سازنده‌اش شناخته نشود و علامتی روی آن نباشد بلکه صانع و سازنده آن معلوم است و علامتی روی آن پیدا است.

۱۱ـ **لغات:** "**لاح**" پیداست و پدیدار شد "**سرد**" بافتن بگونه‌ای که حلقه‌هایش درهم فرو رود.

معنی: در بافت و نسج حلقه‌های بهم بافته این زره آثار صنعت حضرت داود است و ظلم نکرده است چون بحقیقت ساخت دست داود است عربها زره‌های محکم را بحضرت داود نسبت میدادند.

۱۲ـ **لغات:** "**لاتنتمی**" نسبت داده نمی‌شود "**سابر**" شخصی بوده که پارچه بسیار نازک و محکم بافته است عربها هر چیزی که نازک و محکم بافته شود آن را به سابر نسبت میدهند مراد از درع سابری زره نازک و محکم است.

معنی: این زره بزرگتر از آنست که به سابر نسبت داده شود بلکه سابر باید بدان نسبت داده شود تا شرف خویش را از آن بگیرد.

۱۳ـ **معنی:** اگر مرگ خودنمائی کند و خویشتن را نشان دهد این زره برای مرد شجاعی که بخواهد شجاعت را نشان دهد و از مرگ هم برهد نیکوترین تن‌پوش است.

۱۴ـ **لغات:** "**خضم**" خوردن کامل و فرو بردن در دهان و جویدن با همه دندانها "**قضم**" خوردن جویدن با دندانهای پیشین یا دندانهای آسیابی "**بیض**" شمشیرها.

معنی: شمشیرها در این زره اثری بر جای ننهاده‌اند و هیچ حلقه‌ای از حلقات آن را پاره نکرده‌اند نه بتمامی آن را جویده‌اند و نه برخی از آن را جویده‌اند.

۱۵ـ **لغات:** "**تَرُدّها**" ضمیر به بیض برمی‌گردد "**أسغب**" گرسنه‌تر "**جذوة**" آتش، آتش سیرناپذیر است "**خَضَّم**" نام شخصی بوده است که شهرت به پرخوری داشته گویا روزی شتر بچه‌ای را بتمامی خورده است و زنش نیز شتر بچه‌ای را خورده بود چون خواست با زنش نزدیکی کند دید که بوی نمی‌رسد زنش گفت چگونه به همدیگر برسیم در حالیکه دو شتر میان ما فاصله انداخته‌اند که تو یکی و من یکی را خورده‌ام.

معنی: این زره شمشیرها را گرسنه‌تر از آتش برمی‌گرداند حتی اگر شمشیرها پرخورتر از خضم باشند گرسنه برمی‌گرداند آنها را و آنها نمی‌توانند از این زره نصیبی ببرند.

۱۶ـ **لغات:** "**أردان**" جمع ردن آستینها "**وغی**" جنگ "**معصم**" موچ دست.

معنی: آستینهای این زره در روز جنگ أمنیتی است برای کف و بازو و موچ دست که در روز جنگ خطر را از این اندامها دور می‌سازد.

۱۷ـ **لغات:** عصمت بن عاصم مازنی نام شخصی است مشهور "**وقبی**" زمینی است که در آن چاههای آب بوده است "**أجذم**" مقطوع الید در جنگ که بین مازن و بکر در وقبی رویداده است دست عصمت بریده شد و مشهور گردید به عصمت أجذم.

معنی: اگر در روز واقعه وقبی عصمت این زره را پوشیده بود ملقب به لقب أجذم نمیشد چون دستش قطع نمی‌گردید.

۱۸ـ **لغات:** "**ظمآن**" تشنه "**مهمه**" بیابان.

معنی: این زره آنقدر درخشان و براق است که اگر تشنه در بیابان آن را ببیند از تو می‌طلبد که از آن جرعه‌ای آب بوی بدهی

چون خیال می‌کند که آب است.

۱۹ـ لغات: "احصان" حفظ کردن **"ابوضمضم"** در روایتی آمده است که پیامبر (ص) گفت: آیا شما نمی‌توانید مانند ابوضمضم باشید که هرگاه از منزل بیرون می‌رفت می‌گفت: خداوندا من آبروی خویش را بر بندگان تو مباح کردم هر کس از من بدگوئی کند حلال است و بحل است.

معنی: این زره هر کس را تضمین کند و آن را بپوشد محفوظ است از تعرض دیگران و پوشیدن آن تضمین است و مانند ابوضمضم نیست که عرض و آبروی خویش را بر همه مباح کرده بود و از خویش دفاعی نمی‌کرد.

۲۰ـ لغات: "حلیف" تیز **"حالف"** قسم خورنده حدّ فاعل حیف است اگرچه از موارد پنجگانه عمل صفت نیست کل حلیف مبتداء و تکذبه در بیت بعد خبر آن است.

معنی: هر شمشیری که لبه آن و تیغه آن بسیار تیز و برنده است قسم می‌خورد که این زره را بدرد و آغشته بخون پوشنده آن شود ولی این زره مقاوم و سوگند آن را بدروغ می‌دارد.

۲۱ـ معنی: این زره با عزت سوگند و قول صاحب شمیر را بدروغ می‌دارد پس صاحب شمشیر باید تقوای خدا کند و قسم نخورد که گناهکار می‌گردد.

۲۲ـ لغات: "حرباء" آفتاب‌پرست حرباء زره میخهای آن است **"عائم"** شناکنان.

معنی: میخهای این زره شبیه به آفتاب‌پرست هستند و زره در براقی و درخشندگی چون موج آب است توگوئی که حشراتی هستند در موج آب شناورند لیکن موج این آب سالم است و شنای در آن بی خطر است چون بحقیقت آب نیست.

۲۳ـ لغات: "یصلی" وارد می‌شوند و داخل آتش میشود **"ظبا"** تیغه شمشیر.

معنی: آفتاب‌پرستهای این زره (میخهایش) بهنگام جنگ وارد خورشید درخشان تیغه شمشیر می‌شوند همانگونه که مجوسیان در چاشتگاه در برابر خورشید قرار می‌گیرند لیکن مجوسی که در حقیقت مجوسی نیست و مسلمان شده است چون در حقیقت این زره تسبیح خدا را می‌گوید پس اگرچه چون مجوسیان با خورشید می‌چرخد ولی مسلمان است.

۲۴ـ لغات: "امّ حُبَیْن" جانور کوچکی است برخی گفته‌اند ماده حرباء و آفتاب‌پرست است.

معنی: این جانور کوچک که عادت بگرمای خورشید دارد اگر با این زره برخورد و تماس پیدا کند یا اینکه با سوزش خورشید شمشیرها تماس حاصل کند می‌سورزد اگر این جانور با این زره تماس حاصل کند از شدت سوزندگی آن می‌سوزد و هلاک می‌شود.

۲۵ـ لغات: "هَیْنَمة" صدای آهسته‌ای که مفهوم نیست **"خرصان"** جمع خرص گنگ و لال مراد نیزه است **"عطف"** جانب و گوشه **"اعجم"** زبان بسته.

معنی: نیزه‌هائی که با کناره‌های این زره برخورد می‌کنند در آن اثر نمی‌کنند بلکه صدای نامفهوم و گنگ از آن برمی‌خیزد که مانند سخن گفتن آهسته لال با لال است.

۲۶ـ معنی: این نیزه‌ها که با این زره برخورد می‌کنند می‌خواهند از داخل آن خبر بگیرند و بداخل آن نفوذ کنند که نمی‌توانند در آن نفوذ کنند پس روی گردانند بدون اینکه چیزی از درون آن زره فهمیده باشند. مستخبرات حال است از خرصان.

۲۷ـ معنی: زره‌ها اسرار درون خویش را فاش میکنند یعنی شمشیرها و نیزه‌ها از آنها می‌گذرند و در آنها نفوذ می‌کنند ولی این زره راز خود را نمی‌گوید و هیچ تیغی در آن نفوذ نمی‌کند پس اسرارش مکتوم است.

۲۸ـ لغات: "همّام" فرزدق شاعر معروف است **"ابو جهضم"** کنیه عباد بن الحصین است که یکی از قهرمانان اسلام است ابوجهضم فرزدق را تهدید کرده بود تا از هجو جریر دوری کند.

معنی: اگر فرزدق این زره را می‌خرید و می‌پوشید از خوف و ترس ابوجهضم نمی‌گریخت و گمان نمی‌کنم که اگر آن را

می‌پوشید خوفی از وی می‌داشت.

۲۹ـ معنی: حاجب بن زراره را دو نفر بنام قیس و زهدم فرزند حزن بن وهب در روز جنگ جبله دریافتند و می‌خواستند وی را باسارت بگیرند که مالک ذوالرقیبة قشیری وی را نجات داد تا اینکه با یکهزار شتر او را فروخت و باز خریده شد گوید: اگر حاجب آن زره را می‌پوشید و این زره بر تن وی می‌بود منّت زهدم را نمی‌کشید و باسارت در نمی‌آمد تا با فدیه دادنش بر وی منت بگذارند.

۳۰ـ لغات: **"تزاحم"** ازدحام می‌کنند **"زرق"** نیزه‌ها **"ورد"** اولی آبی که بدان وارد می‌شوند و دومی وارد شوندگان بر آب.

معنی: نیزه برای وارد شدن بدین زره ازدحام می‌کنند همانند ازدحام وارد شوندگان بر آب زمزم.

۳۱ـ لغات: **"عجم العود"** یعنی با دندان آن را گاز گرفت تا سختی و نرمی آن را بیازماید.

معنی: نیزه‌ها که بر آن وارد میشوند نمی‌دانند که طعم آن تلخ است یا شور نه تلخ است و نه شور چگونه می‌فهمند مزه آن را در حالیکه نتوانسته‌اند آن را گاز بگیرند و بجوند.

۳۲ـ لغات: **"همّ"** قصد کرد **"روع"** مراد جنگ است **"اهتم"** کسیکه دندانهایش شکسته باشد.

معنی: در روز جنگ هر کس قصد چشیدن این زره را کرده باشد با دندانهای شکسته برگشته است هر تیغی که قصد برخورد با آن را کرده باشد تیغه‌اش شکسته شده است.

۳۳ـ لغات: **"لاهم"** فرو برنده و بلع کننده **"وشک"** سرعت.

معنی: هر کس قصد چشیدن این زره را بکند حال وی همچون حال کسی می‌شود که بسرعت چیزی را می‌بلعد و بعلت سرعت بلعیدن مزه آن را نمی‌فهمد.

۳۴ـ لغات: **"عیلم"** چاهی که آب فراوان دارد.

معنی: سزاوار است که شمشیر هندی تشنه پرهیز کند از ورود به آبشخوری که منظره آن چون چاه پر آب است زیرا در آن خفه می‌شود یعنی شمشیر نباید هوس ورود در این زره را بکند که منظره همچون آب چاه ژرف و پر آب دارد.

۳۵ـ لغات: **"هازئه"** مسخره می‌کند و باستهزاء می‌گیرد **"بیض"** شمشیرها **"ارجاء"** اطراف.

معنی: این زره کناره‌هایش شمشیرها را به استهزاء می‌گیرد و اواسط آن نیزها را بمسخره می‌گیرد.

۳۶ـ لغات: **"سرو"** حلقه‌های درهم بافته شده جوشن **"شَیْهَم"** خارپشت نر.

معنی: اگر این جوشن و زره تیرهائی که بدان اصابت می‌کنند نگه می‌داشت پوشنده آن شکل خارپشت نر پیدا می‌کرد از بسکه تیرها بدان اصابت می‌کرد و در آن می‌ماند.

۳۷ـ لغات: **"ندب"** گریه کرد **"اطلال"** ویرانه **"فذّ"** تنها **"توأم"** دوقلو، اینجا مراد شاعر قدیم عربی جاهلی است که بر اطلال و دمن فراوان گریسته است و شاعر امرؤالقیس بوده است.

معنی: او از گریه براطلال و دمن تبرئه می‌کند و می‌گوید: از خداوند طلب آمرزش می‌کنم و چون توأم یشکری بر اطلال و دمن گریه نمی‌کنم میان توأم و فذ نیز صنعت تضاد است و ایهام ملیح.

۳۸ـ لغات: **"سمسم"** نام محلی است ضمناً عجاج شاعر گفته است:

این بیت را بر وی عیب گرفته‌اند که سناد دارد یعنی حروف و حرکات مراعات شده پیش از قافیه با هم اختلاف دارند و این از عیوب شعر است.

معنی: می‌گوید: گریه بر اطلال فایده‌ای ندارد چون أطلال خود از آن خبر ندارند آیا محل سمسم اطلاع داشت که در گذشته رؤبه بن العاج در آن توقف کرده و بر آن گریسته است؟ بدیهی است که اطلاعی ندارد پس گریه بر اطلال چه فایده‌ای دارد؟

۳۹ـ لغات: **"غیث"** باران **"هَمْی"** ریزش باران **"سماکین"** دو تا هستند سماک رامح و سماک اعزل که باران را به

اعزل نسبت میدادند نه به سماک رامح و مرزمین دوتا هستند مزرم ذراع و مزرم عبور که مزرم ذراع از جمله انواء است که نوء نام باران یا وقت باران است.

معنی: من همانگونه که بر اطلال و دمن گریه نمی‌کنم همانند دیگر شاعران، ریزش باران را به سماک اعزل و مرزم ذراعی نسبت نمی‌دهم بلکه امور را به مقدّر اصلی که خداوند است نسبت میدهم.

۴۰ـ لغات: "**غربان**" جمع غراب زاغها و کلاغها "**مزجور**" زجر شده رانده شدن پرندگان برای تفأل "**ذی الخفّة**" سبک بال که کنایه از غراب است "**أسحم**" بسیار سیاه.

معنی: من از جمله کسانی نیستم که بزجر طیور عقیده داشته باشم، و بر عادت عربها نیستم که بعضی از پرندگان را سعد و بعضی را نحس بدانم و بدانها تفأل و تشؤم کنم پس زاغ من رانده شده و زجر شده نیست و من عقیده‌ای به زجر زاغ سیاه ندارم که سبک بال و چابک است مرا با آن سبک بال سیاه چه مناسبتی است.

۴۱ـ معنی: من زجر نمی‌کنم زاغ سیاهی که در وصف و نسبت به سواد و سیاهی چون خفاف بن ندبه سلمی شاعر است که در میان قوم خویش به سیادت و سروری رسید با اینکه نسبت به سیاهی داشت و قومش از حسب و نسب سیاه اجتناب می‌کردند در نظر من سیاهی مظهر شومی نیست پس زاغ سیاه را زجر نمی‌کنم زیرا ممکن است سیاهی مظهر سیادت هم باشد.

۴۲ـ لغات: "**مُلهِم**" الهام کننده که مراد خداست و "**مَلهَم**" به فتح میم نام محلی است که درختان خرمای فراوان دارد "**أظْعَان**" زنانی که در کجاوه حمل می‌شوند "**سخل**" بزغاله.

معنی: ای خداوندگاری که که به بزغاله الهام می‌کنی دوستی مادر و دشمنی با گرگ را، توگواه باش من زنان با ناز و تبختر را که چون درختان خرمای ملهمند دنبال نمی‌کنم و خود را بزرگتر از آن می‌دانم که چون دیگران آنان را دنبال کنم.

۴۳ـ لغات: "**حلس**" گلیم و چیزی که زیر فرش خانه گسترانند یا نمدزین "**ربع**" منزل میان ربع و سبع جناس است.

معنی: خداوندا مرا چه شده است که در گوشه خانه افتاده‌ام نه بزیارت می‌روم و نه کسی مرا زیارت می‌کند همچون مرده هفت روزه هستم بر اینکه آمیزش با مردم را از دست داده‌ام تأسف نمی‌خورم و از این گوشه نشینی و ترک آمیزش با مردم پشیمان نیستم.

۴۴ـ معنی: متاسف و پشیمان نیستم از جدائی و مفارقت مردمی که نه کرامت دارند و نه معاشرت کریمانه یعنی هر کس با آنان معاشرت کند از معاشرت و آمیزش کریمانه بدور است.

پایان قصیده هفتاد و هشتم

درعیه پنجم و قصیده هفتاد و نهم

۱ ـ مَن یشتریها وهیَ قَضاءُ الذَّیْلْ — کأنَّــــها بَــقِیَةٌ مِــنَ السَّــیْلْ

۲ ـ عَیْبَتُها مَحسوبَةٌ إثرَ الخَیلْ — مَـــزادَةٌ مَــمْلُوءَةٌ مِــن الغَــیْل

۳ ـ لیسَ الذی یَـمْلِکُها بِـزُمَّیْل — هــدِیَةٌ مِــن مَــلِکٍ إلی قَــیْل

۴ ـ مــالَ إلیــها قَــلْبُه کـلَّ المَیْل — یَـغْنی بـها صاحِبُها عـن القَـیْل

۵ ـ کَــلَّفَنی إبـرازَهـا حُبُّ النَّـیْلْ — وأنَّ زادی یُسْــــتَباحُ بـــالهَیْل

شرح درعیه پنجم و قصیده هفتاد و نهم

این قصیده را بزبان مردی گفته است که می‌خواهد زرهی را به معرض فروش گذارد آن را در بحر پنجم سریع و قافیه مترادف گفته است:

۱ـ لغات: "**قضّاء**" خشن.

معنی: چه کسی حاضر است این زره را که دامن خشنی دارد و صاف و براق و درخشان است چون آب صاف مانده از سیل، از من بخرد؟.

۲ـ لغات: "**عیبة**" کیسه چرمین و کیسه "**مزادة**" مشک "**غیل**" آب جاری بر روی زمین.

معنی: کیسه چرمی این زره بدنبال اسب مانند مشک پر آب است یعنی کیسه‌اش چون مشک و خودش چون آب است.

۳ـ لغات: "**زُمَّیل**" ضعیف و ناتوان "**رذل**" ترسو "**قیل**" لقب پادشاهان حمیری یمن که در اصل قیل بوده است توگوئی تنها او حق قول و سخن دارد برخی گفته‌اند قیل مرتبه هدیه است که پادشاهان برتر آن را هدیه بپادشاهان کوچکتر از خود می‌دهند یعنی نفیس و گران بهاست صاحب این زره ترسو نیست زرهی است که شاهان بزرگوار آن را به شاهان کوچکتر از خود هدیه میدهند.

۴ـ لغات: "**قیل**" نوشیدن نیمه روزی.

معنی: قلب هر پادشاهی بخاطر نفاست و زیبائی و درخشندگی آن بدان میل می‌کند و صاحب آن چون آن را ببیند آن را شیر سفید می‌پندارد و با وجود آن خود را از نوشیدن شیر در نیمه روزی بی نیاز می‌داند.

۵ـ لغات: "**نیل**" بخشش و عطاء "**زادی**" توشه‌ام "**یُسْتَباح**" مباح شمرده میشود "**هیل**" ریختنی فراوان و بدون پیمانه کردن گویا مردی در نزد زنی فرود آمده بود و آن زن از جوال آن مرد آرد در ظرف خویش می‌ریخت و گمان می‌کرد که صاحب آن آرد او را ندیده است و چون فهمید که مرد او را دیده است وانمود کرد، که آرد خود را در جوال آن مرد می‌ریزد و آن مرد گفت: "**محسنة فهیلی**" آفرین تو نیکوکاری بریز بریز مثلی است برای کسی که کار درست می‌کند یعنی ادامه بده ادامه بده.

معنی: آنچه که مرا بر آن داشت تا این زره را بمعرض فروش بگذارم حُبّ بخشش و اطعام دیگران است می‌خواهم با بهای آن بخشش کنم و دیگران را اطعام نمایم.

پایان قصیده هفتاد و نهم

درعیه ششم و قصیده هشتادمین

این قصیده را بزبان مردی گفته است که زره را توصیف می‌کند در بحر خفیف اول و قافیه متواتر گفته است:

۱ ـ صُنْتُ دِرْعیَ إذْ رمَی الدهرُ صَرْعَیَ	بـما یَـتْرُکُ الغَـنیَّ فَـقِیرا
۲ ـ کـالرَبیعَیْنِ خِـلْتُ أنَ الرَبـیعَیْنِ	أعـاراهُـما سَـرباً غَـزیرا
۳ ـ کـلُ بـیْضاءَ مـنهُما تـمْنَعُ الفا	رِسَ أن یـجْعَلَ الفِـرارَ نَـصیرا
۴ ـ جَـهِلَتْ مـا أنـا الصَـوارِمُ والخِـرْ	صـانُ لمَـا غَـدَوْتُ فـیها ضَمیرا
۵ ـ لیسَ یَـبْتَاعُها التِّـجارُ و لَـوْ	أُغـطِیَتْ بـالحَلْقَتینِ مـنها بـعیرا
۶ ـ و کأنَ الظَّـلیمَ مِـن غِـرْقِیءِ التُّـرْ	کَـةِ ألْـقی عـلی الکَـمیِّ حَـبیرا
۷ ـ لا یَرُ و عَـنْکَ خِـدْنُها ظـمَأُ الحَـرْ	بِ رُوَیـداً! فـقد حَـمَلْتَ غَـدیرا
۸ ـ أجْـبَلَتْ مـا عـلی السَـنانِ و لو را	مَ سِـواهـا أمـاهَ فـیها حَـفیرا
۹ ـ ذاتُ سَـرْدٍ تُـهینُ رُسْـلَ المَـنایا	کُـلَما فـارَقَتْ إلیـها جَـفیرا
۱۰ ـ إنْ تَـرِدْها القَـناةُ فـهْیَ قَـناةٌ	نَـمراً صـادَفَتْ بـه لا نَـمیرا
۱۱ ـ و قَّـرَتْ شَـیْبَها فـلاقی مَشیـبُ	السَـیفِ ذُلَاً أنْ مَس مـنها قَـتیرا
۱۲ ـ لو أتـاها الحُسـامُ کـالمُقْرَمِ الوا	رِدِ مـا أضْـدَرَتْهُ إلّـا عَـقیرا
۱۳ ـ أمِنَتْها نـفْسی عـلَیَ فـلم تُـمْسِ	کـذاتِ الغُـوَیْرِ أمْـنَتْ قَـصیرا
۱۴ ـ أرْضَعَتْها أُمُ الشَّـرارِ فـما تَـعْرِفُ	إلّـا أنِـیسَةَ اللّـیلِ ظـِیرا
۱۵ ـ کَجَنَی الکَحْصِ ما تَـرامـی إلیـها	النَـمْلُ قَـضراً لـلحَمْلِ عیراً فـعِیرا
۱۶ ـ وهْیَ أُخْتُ الجُرازِ تَـدعو ویـدعو	والِـداً مـا اسـتعانَ إلّـا سَـعیرا
۱۷ ـ و یکادُ الخَیْفانُ یَنزِلُ فـی القَـیْظِ	عـلیها سآمَـةً أنْ تَـطِیرا
۱۸ ـ واسْتَجابَتْ هاجَ الرِّیاضِ و قد ها	جَتْ فـجَدَتْ إلی الوَضِـینِ مَسـیرا
۱۹ ـ راجِـیاتٍ بأنْ تَـحُلَّ رَجـاها	مَشْـرَباً بـارِداً و مَـرعَی نَـضیرا
۲۰ ـ کـالأضاةِ المُـفْضاةِ یَـنفِرُ عـنها	الضَبُّ أنْ ظَـنها غَـدیراً مَـطیرا
۲۱ ـ و إذا تَـلَّها الفَـتی بِسَـراةِ	الَـتلِ سـالَتْ حـتی تُبِنَّ السَـریرا

٢٢ ـ وتَخالُ الشِّفارَ فى وِرْدِها الكُفّارَ زاروا مِـــن الجَـحيمِ شَـــفيرا

٢٣ ـ زَفَرَتْ خَوفَها الرِّماحُ و لم يَسْمَعْنَ مـــــنها تَـــغَيّظاً وزَفـــيرا

٢٤ ـ مِثْلُ قِـطَعِ الصَّـبيرِ زَيَّـنَها القَـيْنُ فـــجاءَتْ بِـــريِّهِنَ صَـــبيرا

٢٥ ـ عَمَدَتْها نَواقِـرُ النَّـبعِ فـى الحَـزْبِ فـــما إنْ رَزأنَ مـــنهانَقيرا

٢٦ ـ والفَـقِيرُ الوقِـيرُ مَـنْ هُـوَ مُـخْتا رُ عـــليها مِـــن السَّـوامِ وَقِـيرا

٢٧ ـ أشْـعِرِيهَا بَـديلَ كُـرَتِها المِسكَ إذا مـــا الدّعـــاءُ صـــارَ كَـريرا

٢٨ ـ واصْبَحِيها البـانَ الزَّكـيَّ فـما أرْضـى لِـعِرْضى مِـن السَّلِيطِ ثَـجِيرا

٢٩ ـ هِىَ حِصْنى يوْمَ الهِـياجِ فـعَدّيها عـــنِ الآسِ واسْـــتَعِدى العَـبيرا

٣٠ ـ شِبْهُ عـينِ الغُـرابِ طـارَ غُـرابُ السَّـيْفِ عَـنها مِـثْلَ الرَّمـى كسـيرا

٣١ ـ أمَــرَتْنى الغَـىَّ العَـواذِلُ و الحـا زِمُ رأياً مَـــنْ لا يُـــطيعُ أمـــيرا

٣٢ ـ إنـــما جـارَتاىَ جـارِيَتا حَـىٍّ و مـــا زالتِ النِّســـاءُ كَـــثيرا

٣٣ ـ و قَـمِيصاً يُـبْلى الفَـتى كـلَّ عـامٍ و قـــميصاىَ أدْرَكَـــا أرْدَشِـــيرا

٣٤ ـ غَفَرَ الكَلْمُ حينَ لم يَتْرُكِ المِـغْفَرُ بِـــــالمَفرِقينِ إلّـــا شَكـــيرا

٣٥ ـ أنـا فـى الدِّرْعِ مُـلْبِدُ الغـابِ مُـذْ كنتُ فكُـونى فـى الدِّرْعِ ظَـبْياً غَـريرا

٣٦ ـ غيرَ أنّـى لَـبِسْتُ منها حَـديداً واسـتَجادَتْ مِـن اللِّـباسِ حَـريرا

٣٧ - بَيْنَ جِيرانِـهَا وبـينَ الغِـنى الفَـا ئِـــصِ أنْ أبـعَثَ الجِـيادَ مُـغيرا

٣٨ ـ غـــارَةً تُـــلْحِقُ الأعِـزَّةَ بـالذُّلَا نِ أو تَـــجْعَلُ الطَّـــليقَ أسـيرا

٣٩ ـ أضْرِبُ الضَّرْبَةَ الفَريغَ كـفى البـا زِلِ أحـــيَنا له المُـــرارُ مَـرِيرا

٤٠ ـ بـرَسُوبٍ يَـهْوى إلى ثَـبْرَةِ المـا ءِ ولو أنّـــهُ أصـــابَ ثَـــبيرا

٤١ ـ و إلَيـــها نَـجْلاءُ يَـزْهَبُها الشَّـيْخُ كـــما يَـــزْهَبُ الصَّـغيرُ الكَـبيرا

٤٢ ـ أبْـدَتْ ضَـيِّقاً بِـها خَـبَرُ المُـخْبِرِ فِـــعْلَ الفَـــنِيقِ أبْـدى خَـبيرا

٤٣ ـ هَـــدْرُها يُسْكِتُ البَـلِيغَ ولو زا دَ عـــلى المُـصْعَبِ الأعَـزِّ هَـديرا

٤٤ ـ كالقَلِيبِ النَّزُوعِ فى القَـلبِ لا تُـنْبِـــطُ إلّـــا الدَّمَ الغَـريضَ زَبـيرا

٤٥ ـ أسْهَرَتْهُ وأهْـلَهُ وَ هِـىَ كـالمَغْمورِ نـــوْماً تُـــحِسّ مـنها شَـخيرا

۴۶ - فَـرَسَتْهُ فَـرَسَ الهِـزَبْرِ و مـا تَسْـمَعُ مـنها زَأراً و لكِـنْ هَـريرا

۴۷ ـ رُبَّ بَحْرٍ للـبحر فـی لیـل هَـیْجا ءَ أبـا مُـقْمِراً فـعُدَّ ثَـميرا

۴۸ ـ لم أقُلْ فيه مازِ رأسَکَ و السَّـیفَ کـما قـالَها المُـرِیدُ بَـحِیرا

۴۹ ـ وقَـلوصاً کـلّفتُ إذا قَـلَصَ الظّـلُّ مکـاناً بـغیر ظِـلٍّ جَـدیرا

۵۰ ـ کـمِراةِ الصَّـناعِ تُـوليهِ مِـرّاً تَـنَّ صَـناعٍ خَـرْقاءَ تـمطُو الجَـريرا

۵۱ ـ بَـعُدَتْ حـاجَةٌ عـلَى فَـيَسَّرَ تْ بـتلکَ العَسـيرِ أمْـراً عَسِـيرا

۵۲ ـ ويَصُدّ ابـنَ دَأْيَـةَ الجَـوْنَ عَـنْهَا رَبُّـها بـعدَما ثَـناها حَسـيرا

۵۳ ـ مُسْـتَجِيراً لهـا بِـفِهْرٍ سِـوى فِـهْرِ لُـؤَيٍّ فـقد كـفاها مُـجيرا

۵۴ ـ و عُـوَيْراً شَكَتْ و ليس الّـذی أسْـرَی بِـهِنْدٍ لا بـلْ عُـوَيْراً بَـصيرا

۵۵ ـ وذکَـرتُ العَـقِيقَ أيّـامَ عَـقَّ المـالَ ضَـيفٌ يَـبِيتُ عـندی بَـريرا

۵۶ ـ واستَشارَتْ إبْلی و ماکنتُ فی نَحْرِیَ للـرَّكْبِ خَـيرَها مُسْـتشيرا

۵۷ ـ مُسْـفِرُ الوَجْـهِ للـقَريبِ وللـجا نِبِ إنْ جـانِبٌ أخَبَّ النَّـفيرا

۵۸ ـ بـرقيقٍ مِـثْلِ الشَّـقِيقِ مِـنَ البَـرْ قِ تَـعادَتْ فـيه الصَّـياقِلُ غِـيرا

۵۹ ـ إنَّ كَفَی لا تَـحْلُبُ الخِـلْفَ لكِـنْ تَـحْلُبُ السـاقَ مُشْـرِقاً مُسْـتَطيرا

۶۰ ـ مُـؤْذِناً هـالِکِيُّهُ بـالمَنَايا هـالِكِيهِ مُـبشِّـراً و نَـذيرا

۶۱ ـ كائناً للمَنونِ هـارونُ فـی البَـعْثِ لمُـوسى عَـوْناً له وَوَزيـرا

۶۲ ـ ثُمَّ قَضرِیَ مَـوْتٌ وقـد فـاتَ كُـلّاً مـنه فَـوْتُ إنْ سَـيّداً أو حَـقيرا

شرح درعیه ششم و قصیده هشتادمین

این قصیده را بزبان مردی گفته است که زره را توصیف می‌کند در بحر خفیف اول و قافیه متواتر گفته است:

۱ـ لغات: "صرع" از اول صبح تا نیمه روز و از نیمه روز تا غروب **"صَرْعَیِ الْدَهْرِ"** اول و آخر زمانه صرعی النهار بام و شام.

معنی: وقتیکه زمانه مراگرفتار حوادث کرد و اول و آخر کار مرا با حوادثی و مصائب و رویدادهائی فراگرفت که هر بی نیازی را فقیر و نیازمند می‌کند من در چنین اوضاع و احوالی هر دو زره خویش را حفظ کردم و نفروختم.

۲ـ لغات: "ربیع" رود **"ربیعان"** دو ماه بهار **"غزیر"** فراوان.

معنی: این دو زره من بمانند دو رود آبند گمان می‌کنم که دو ماهه بهار بدانها آب و سراب فراوان عاریه داده است چون همچون آب و سراب درخشان و براقند. ربیع سال در نزد عربها دو تا بوده است ربیع اول وقتی که قارچ وگلها ظاهر میشوند و ربیع دوم وقتی که میوه‌ها می‌رسند.

۳ـ معنی: هر یک از این دو زره سفید و درخشان حافظ پوشنده دلاورند و او را از آن باز میدارند که برای سلامتی خویش بفرار پناه بیاورد.

لغات: ترتیب اصلی شعر باید چنین باشد **"انا ما جهلت الصوارم و ...." "صوارم"** شمشیرها و خرصان نیزه‌ها.

معنی: هرگاه که من زره را می‌پوشم و در دل آن جای می‌گیرم شمشیرها و نیزه‌ها بمن راه نمی‌یابند و راه بسوی من نمی‌برند بلکه به حال من نادانند.

۵ـ معنی: این زره را به تاجران نمی‌فروشم حتی اگر در برابر هر دو حلقه از آن شتری بمن بدهند.

۶ـ لغات: "ظلیم" شترمرغ نر **"غرْقیء"** پوست نازک زیر پوست اصلی تخم مرغ **"ترکه"** تخم شتر مرغ **"کمیّ"** مردی که تمام سلاح پوشیده غرق در سلاح باشد **"حبیر"** لباس تازه و زیبا و مزیّن.

معنی: توگوئی شتر مرغ نر از پوست نازک و لطیف تخم خود جامهٔ زیبا و فرین بر مرد مسلح پوشانده است یعنی این زره نیکو و صاف و زیباست توگوئی پوست نازک داخل تخم شتر مرغ است.

۸ـ ۷ـ لغات: "لایرو عنک" ترا نترساند **"خدنها"** ای یا خدنها ای دوست و برادر آن زره **"رویدا"** آرام باش شتاب نکن **"أجبلت" "أجبل الحافر"** کوه راکند و بسنگ رسید و نتوانست.

معنی: تشنگی جنگ ترا ترسانده ای دوست و پوشنده آن زره، آرام باش زیرا زره برکه آب با خود دارد شبیه برکه آب است نگاهش انسان را سیراب می‌کند روی نیزه‌ها چاه حفر می‌کند و به سختی آن می‌رسد و اگر قصد کندن چاه بر پشت و غیر نیزه‌ها می‌کرد بچاه آب میرسید یا می‌خواهد بگوید اگر نیزه‌ها با این زره تصادف کنند در آن کارگر نخواهند بود همانگونه که اگر کسی روی صخره سنگ چاه کند نمی‌تواند کاری انجام دهد و اگر نیزه‌ها قصد غیر این زره را می‌کردند در آن نفوذ می‌کردند.

۹ـ لغات: "سرد" حلقات درهم بافته و محکم **"تهین"** اهانت می‌کند **"رسل المنایا"** رسولان مرگ مرادتیرها است **"جفیر"** جعبه تیردان.

معنی: این زره به رسولان و پیکان مرگ یعنی تیرها وقتی که از تیر دان رها می‌شوند و سوی آن می‌روند اهانت می‌کند و آنها را نومید و سرشکسته برمی‌گرداند.

۱۰ـ لغات: "قناة" نیزه **"فناة"** گاو وحشی **"نمر"** پلنگ و ببر **"نمیر"** آب گوارا.

معنی: هرگاه نیزه‌های تشنه آن را برکه آب پندارند و بخواهند بدان وارد شوند بمنزله گاوان وحشی هستند که بخواهند از آب نمیر (صاف) بنوشند بجای آن با نمیر (ببر و پلنگ) روبرو شوند اگر نیزه‌ها با آن برخورد کنند بجای آنکه در آن نفوذ کنند شکسته می‌شوند یا برمی‌گردند.

۱۱ـ لغات: "**وقرت**" سنگین کرد **شیب درع و شیب سیف** یعنی سفیدی آنها "**قتیر**" میخ زره.

معنی: شمشیر ملاقات کرد با این زره تا بخون پوشنده آن پیری و سفیدی خویش را اخضاب کند ولی به محض اینکه با میخهای آن برخورد کرد سفیدیش و پیریش بیش از حد شد و باخواری برگشت.

۱۲ـ لغت: "**حسام**" شمشیر "**مُقرَم**" فحل و شتر نر "**عقیر**" معقور و عقیم.

معنی: اگر شمشیر بسوی این زره آید همچون شتر نر فحلی که وارد میشود و کوبنده است آن را عقیم برمی‌گرداند و نا امیدش می‌سازد.

۱۳ـ لغات: "**غویر**" نام محلی است و صاحب آنجا زباء ملکه حیره است و داستان وی با قصیر معروف است که بوی خیانت کرد. تفصیل این قصه را در شرح خوارزمی بر این بیت بخوانید ر.ک . شروح سقط ج ۴ /ن ۱۱۷۷۹.

معنی: این زره به نفس من اطمینان میدهد ونفس مرا امان داده است و در این امان دادن بمانند زبّاء نیست که به قصیر امان داد ولی بوی خیانت کرد این زره به نفس من خیانت نمی‌کند.

۱۴ـ لغات: "**أُمّ الشِرار**" مراد آتش است و مراد از أنیسة اللیل نیز آتش است "**ظَیر**" دایه است.

معنی: این کودک زره را مادر آتش شیر داده است و مرضعه و شیر دهنده‌اش و دایه‌اش آتش است و جز آتش دایـه‌ای نمی‌شناسد.

۱۵ـ لغات: "**جنی**" میوه و دانه "**کحص**" گیاهی است که دانه‌هایش شبیه میخهای زره است و میخهای زره بدان تشبیه می‌شوند "**قصراً**" شامگاه "**عیر**" دسته و رمه "**عیر النمل**" رمه مورچگان.

معنی: میخهای این زره مانند دانه‌های گیاه کحص هستند که شامگاهان مورچه‌ها قصد حمل این زره را بخانه دارند وگله گله قصد آن را می‌کنند و آن را با دانه‌های کحص اشتباه می‌گیرند.

۱۶ـ لغات: "**جراز**" شمشیر مراد از والد آهنگر است "**سعیر**" آتش.

معنی: این زره خواهر شمشیر است که هر دو پدری را می‌خوانند (آهنگر) که جز از آتش فروزان کمک نمی‌گیرد.

۱۷ـ لغت: "**خیفان**" جمع خیفانة ملخ ماده "**قیظ**" شدت گرما "**سأمة**" ملالت!

معنی: در هنگام شدت گرما نزدیک است که ملخ بر آن فرود آید وقتی که احساس خستگی می‌کند و از پرواز خسته شده است زیراگمان می‌کند که این زره بستان است و پر از دانه تا آن را بخورد.

۱۸ـ لغات: "**هاج**" جمع هاجة قورباغه‌های کوچک "**وضین**" دِرْعٌ موضونة محکم بافته شده "**هاجت**" خشک شد.

معنی: هنگامی که سبزه‌زارها و بستانها خشک میشوند، قورباغه‌های کوچک بستان این زره را بستان می‌پندارد و بـه سختی و جدّی بسوی حلقه‌های محکم آن می‌شتابند و آنهم پاسخگوی آنهاست.

۱۹ـ لغات: "**راجیات**" امیدوار بودند "**رجا**" جانب وکنار "**مرعی**" چراگاه "**نضیر**" شاداب.

معنی: قورباغگان امیدوار بودند که در کناره‌های این زره بعنوان آبشخور خنک و چراگاه خرم فرود آیند.

۲۰ـ لغات: "**اضاءة**" برکه آب "**المفضاة**" بدان تجاوز شده که مراد وسیع وگسترده است که آبشخور بدیگری می‌ریزد "**ضبّ**" مارمولک که از آب بدش می‌آید "**مطیر**" ممطور باران بر آن باریده.

معنی: این زره همچون برکه آب وسیعی است که آبش بدیگری ریخته میشود که چون مارمولک آن را ببیند گمان می‌کند که برکه‌ای است که باران بر آن می‌بارد.

۲۱ـ لغات: "**تَلَّها**" بدان تیر انداخته یا بدان پرتاب کرد یا آن را برزمین زد "**سراة التل**" بالای تپه "**تُبین**" بر پای میدارد مستقر می‌گردد "**سریر**" پایین دزه مراد است.

معنی: هرگاه جوانمردی آن زره را بر قلّه کوه اندازد آنقدر صاف و لغزان است جاری می‌گردد و می‌لغزد همچون آب تا اینکه

در پایین درّه اقامت می‌کند و مستقر می‌شود.

۲۲ـ لغات: "**تخال**" می‌پنداری "**شفار**" لبه و کنار وادی "**ورد**" وارد شد.

معنی: وقتی که لبه‌های شمشیر وارد بر این زره میشوند آنها را کافرانی می‌پنداری که لبه و کناره دوزخ را زیارت می‌کنند سختی و عذابی را که کافران از دوزخ می‌بینند شمشیرها نیز از این زره چنین عذاب و رنجی می‌بینند.

۲۳ـ لغات: "**زفرت**" ناله سر می‌دهند و فریاد برمی‌دارند "**تغیّظ**" خشم و عصبانیت.

معنی: نیزه‌ها از خوف و هراس این زره دوزخ مانند ناله و فریاد برمی‌دارند اگرچه این دوزخ فریاد خشم و زوزه را برنمی‌دارد و کافران نیزه از این دوزخ زره خشم و فریادی نمی‌شنوند.

۲۴ـ لغات: "**صبر**" اولی به معنی ابر سفید متراکم و دومی بمعنی کفین و ضامن "**قین**" آهنگر.

معنی: زره را به ابر سفید پر آب تشبیه می‌کند که آهنگر زره ساز، آن را آنچنان مزین و صیقلی کرده است که تشنگان آن را آب پندارند و آنهم ضامن و کفیل سیرابی وارد شوندگان است یعنی اگر آن را آبشخور پندارند سیرابشان می‌کند.

۲۵ـ لغات: "**عمدتها**" قصد آن می‌کنند "**نواقرالنبع**" تیرهای که بهدف اصابت می‌کنند "**مَا إِنْ رَزَأْنَ**" نمی‌یابند "**نقیر**" مقدار اندک.

معنی: تیرهای اصابت کننده قصد این زره را می‌کنند در جنگ و بدان اصابت می‌نمایند ولیکن از آن چیزی نصیبشان نمی‌شود و در آن نفوذ نمی‌کنند.

لغات: "**فقیر و قیر**" کسیکه گرانبار دین و وام است و فراوان بدهکار است "**وقیر**" رمه گوسفندان که سگ و خر همراه داشته باشند "**سوام**" گوسفندان سائمه که در علف‌زار می‌چرند.

معنی: این زره آنقدر خوب است که فقیر محتاج و بدهکار، ترجیح میدهد که اگر یک رمه گوسفندان داشته باشد، همه را بهای آن بدهد.

۲۷ـ لغات: "**اشعریها**" شعار آن قرار بده "**کرّة**" پشکل پشکل را با روغن زیتون مخلوط می‌کردند و زره را در آن می‌نهادند تا زنگ نزند "**کریر**" صدای در گلوگرفته بهنگام مرگ، صدای خفگی هنگام مرگ.

معنی: این درع و زره را بعوض پشکل و زیت در مشک نگه داری کن و ارزش و اهمیت آن را بشناس بهنگامی که صداها از ترس و وحشت میدان جنگ در گلو خفه میشوند.

۲۸ـ لغات: "**أصبحیها**" صبحگاهان بوی بدهید "**بان**" درختی است بوی خوش دارد "**ذکی**" پاک "**سلیط**" روغن چراغ "**تجیر**" تیره کردن روغن با پشکل برای چرب کردن زره یا تفاله خرما.

معنی: صبحگاهان این زره را با روغن پاک و خوشبوی درخت بان چرب کنید زیرا من راضی نیستم که زرهم را که بمنزله آبروی من است با روغن آلوده چرب کنند یا با روغن تفاله دار و کدر.

۲۹ـ لغات: "**یوم الهیاج**" روز هیجان و جنگ "**عدّیها عن الآس**" منصرف کن آن را از خاکستر آس بمعنی خاکستر و عسل مانده در کندو "**استعدّی**" مهیا کن برای آن "**عبیر**" ماده خوشبوی چون مشک.

معنی: این زره قلعه و پناهگاه من است در روز جنگ دور کن از آن خاکستر را و مهیا کن برای آن مشک را برای اینکه این زره بزرگتر از آنست که با خاکستر آن را حفظ کرد بلکه باید با مشک و عبیر آن را نگه داشت.

۳۰ـ لغات: "**عین الغراب**" چشم زاغ سیاه که مشهور است به رنگ آبی و زره هم رنگ آن را دارد "**غراب السیف**" لبه تیغ شمشیر و تیغه شمشیر "**مثل الرمّی**" مانند غرابی که بسویش تیر انداخته باشند "**کسیرا**" شکسته و شکاری که بسوی آن تیر انداخته شده است.

معنی: این زره برنگ آبی چشمان زاغ است هرگاه غراب شمشیر برای آب خوردن بدان وارد شود و آن را آب پندارد همچون

پرنده‌ای که بسویش تیر رها شده باشد بال شکسته بپرواز در می‌آید و می‌شکنند.

۳۱ـ لغات: "امر تنی الغیّ" مرا بگمراهی امر کرد **"العواذل"** ملامتگران.

معنی: ملامتگران مرا بفروختن آن دو زره که عین گمراهی است امر کردند و حزم و خرد در آن است که امر آنان را اطاعت نکنم و حازم کسی است که تابع امر گمراهانه دیگران نیست و امر بگمراهی را اطاعت نمی‌کند.

۳۲ـ لغات: "جارة الرجل" یعنی همسرش مراد از دو جاریه دو زره‌اش است یا دو زن ملامتگرش.

معنی: این زنان من بودند که امر بفروختن این دو زره می‌کردند براستی این دو زره چون دو زن دانای قبیله‌اند در میان زنان اندک است اگر چه زنان زیادند ولی مانند آنها کم است یعنی آن دو زره بسیار ارزشمندند و نظیرشان در میان زره‌ها اندک است اگرچه زره‌ها فراوانند.

۳۳ـ معنی: انسان هر سال پیرهنی را کهنه می‌کند و هر زرهی یک سال دوام دراد ولی این دو زره من قدیمند و زمان اردشیربن بابک ساسانی را دریافته‌اند خلاصه می‌خواهم بگوید من فرمان زنان ملامتگرم را نخواهم پذیرفت و آنها مربوط بدوران اردشیرند.

۳۴ـ لغات: "غفر الکَلْم" زخمش بتأخیر افتاد **"مِغفر"** سپر وزرهی که بقدر سر بافته میشود کلاه خود **"شکیر"** موی اندک و کم پشت.

معنی: دشوار است بر من طاسی سرم بعلت فراوان پوشیدن سپر و زره و کلاه خود، تاجائیکه سرم طاس شده و جز مویهای اندکی چیزی بر آن باقی نماده است.

۳۵ـ لغات: "ملبد الغاب" شیر مراد است **"غریر"** بی تجربه.

معنی: خطاب بزنش می‌گوید: همواره در زیر زره چون شیر در لانه بوده‌ام و پوشیدن زره مناسب حال من است و تو نیز چون آهو هستی پس پیراهن مناسب حال خود بپوش پس پیشنهاد فروش زره به من مکن بگذار هر کدام لباس مناسب حال خود بپوشیم.

۳۶ـ معنی: چون ادعا کرد که اوشیر است و محبوبه‌اش آهو است می‌گوید من شیرم و جامه آهنین می‌پوشم و او یعنی زنش آهو است پس لباس حریر ابریشمی را می‌پسندد.

۳۷ـ معنی: بین همسایگان محبوب و بین غنای وسیع همان اندازه است که سواران را رهبری کنم، و یورش ببرم یعنی بمحض اینکه بجنگ بروم و بدشمن بتازم با غنائم فراوان برمی‌گردم و همسایگان را بینیاز می‌سازم.

۳۸ـ لغات: "ذلاّن" ذلیل مانند بعید و بعدان و غدیر و غدران و بعیر و بعران یا جمع أذلّ است مانند غرّان جمع أغر و عمیان جمع اعمی.

معنی: آنچنانکه غارت و یورشی که عزیزان دشمن را خوار می‌سازد یا آزادگان دشمن را اسیر می‌نماید.

۳۹ـ لغات: "فریغ" وسیع وگشاد **"بازل"** شتر **"مرار"** گیاهی است بسیار تلخ وقتی شتر آن را بخورد لبهایش منقبض می‌گردد توگوئی دهانش بزرگ وگشاد شده است **"مریر"** قوت.

معنی: آنچنان ضربه محکم وگسترده می‌زنم که زخمی وسیع ایجاد می‌کند همچون دهان شتران که مرار خورده باشند.

۴۰ـ لغات: "رسوب" شمشیر **"ثبرة الماء"** قعر آب و قرار گاه آن **"ثبیر"** کوهی است.

معنی: ضربت را با شمشیری می‌زنم که اگر بر کوه ثبیر فرود آید بجایگاه آب در آن می‌رسد یعنی کوه را میشکافد تا به آب می‌رسد و در کوه چاه ایجاد می‌نماید.

۴۱ـ لغات: "والیها" معها، با آن **"نجلاء"** وسیع وگسترده و عمیق.

معنی: با آن ضربت، ضربت گسترده و وسیعی پدید می‌آید که پیران با تجربه همچون کودکان ار آن می‌ترسند و آنگونه که

کودکان از بزرگان می‌ترسند پیران با تجربه نیز از این ضربت و طعنه وسیع میترسند

۴۲ـ لغات: "أبدت" همواره ذکر و یاد آن می‌ماند **"فنیق"** فحل **"خبیر"** کف دهن شتران مست.

معنی: این طعنه که میزنم همواره ذکر آن جاودان می‌ماند که در خبر نمی‌گنجد و کف می‌کند همچون دهن شتر مست.

۴۳ـ لغات: "هدرها" صدای این طعنه **"المصعب"** شتری که مدتی سوارش نشوند و سرکش و چموش گردد و رام نشود **"أغر"** درخشان و غالب.

معنی: این طعنه چنان زخم را کف آلود میکند مانند کف دهان شتر مشت و فحل قوی که مرد بلیغ از توصیف آن عاجز است و از توصیف می‌ماند یا این طعنه مردان قوی را که قویتر از شتر مست باشند از پای در می‌آورد.

۴۴ـ لغات: "قلیب" چاه آب قلیب نزوع چاهی که وسیع و کم عمق است و آبش را با دست می‌توان بیرون آورد و استعمال کرد **"لاتُنبط"** بیرون نمی‌آورد و خارج نمی‌سازد **"غریض"** تازه و تر **"زبیر"** لجن و ته چاه.

معنی: این طعنه و ضربت چون چاهی است کم عمق یعنی زخمی که ایجاد می‌کند بمانند چاه کم عمق است که لجن آن خون تر وتازه است.

۴۵ـ لغات: "أسهرته" ضربت خورده را بیدار میکند **"مغمور"** غرق شده و فرو رفته **"شخیر"** خرخر کردن در خواب.

معنی: صدای فرود آمدن خون از این زخم همچون صدای خرخر کردن کسی است که در خواب غرق شده باشد و صدای آن زخم خورده خانواده‌اش را بیدار می‌سازد و خواب از چشمان می‌رباید.

۴۶ـ لغات: "فرسته" آن را خردکرد فرس الاسد فریسته یعنی گردن شکاری را خردکرد آن را کشت **"هزبر"** شیر ژیان **"زأر"** صدای شیر **"هریر"** ناله سگ در اثر سرما.

معنی: این ضربت، ضربت خورده را هلاک می‌کند آنگونه که شیر، شکار خود را هلاک می‌سازد لیکن این ضربت زوزه و فریاد شیر را ندارد بلکه صدای جوشش و فوران خون از آن چون ناله سگ بر اثر شدت سردی است.

۴۷ـ لغات: مراد از بحر اول سپاه و لشکر است و مراد از بحر دوم پادشاه بخشنده است **"هیجا"** جنگ **"ابی مقمراً"** أباه یعنی او را پدر شد **"ثمیر"** شب مهتابی.

معنی: چه بسا مردان کریم و بخشنده مرا خوانده‌اند و مرا بروفق مراد خویش یافته‌اند یا مراد آنست چه بسا دریای خروشان در شب جنگ تاریک گردیده است و مهتاب پرتو نداشته است ولی من آن شب را بادرخشش برق شمشیر مهتابی کرده‌ام.

۴۸ـ لغات: "فیه" ضمیر برمی‌گردد به بحر اول در بیت قبلی که مراد لشکر بود **"ماز"** منادای مرخم در اصل **"مازن"** بوده **"مرید"** اراده کننده **"بحیر"** مراد قعنب ریاحی است گویا در یکی از روزهای قدیم عرب زید بن ازهر مازنی حمله کرد بر بحیر و او را ضربه‌ای زد و او را اسیر کرد و کشت تفصیل آن در شرح خوارزمی مذکور است ر.ک. شروح سقط ج ۴ / ۱۸۰۰.

معنی: مگر در آن لشکر نگفتم ای مازنی مواظب سرت باش و از ضربه شمشیر من دور شو همانگونه که قاتل بحیر نیز چنین گفت اشاره بدین حادثه تاریخی می‌کند.

۴۹ـ لغات: "قلوص" شتر چابک و سریع السیر **"قلص"** کاسته شد قلص الظلّ سایه بهنگام زوال و شدت گرما کاسته شد **"جدیر"** مناسب.

معنی: بسیار پیش آمده است که شتر چابک خویش را بهنگامی که هوا خیلی گرم شده و سایه‌ای نمانده است، مکلف ساخته‌ام که مرا بجائی برساند که در آنجا سایه‌ای نباشد و در معرض تابش خورشید باشد.

۵۰ـ لغات: "صناع" اولی مراد زنی است **"صناع خرقاء"** مراد شتر است چون سازنده سیر است و مراد از دو آینه‌اش دو چشمان آن است **"جریر"** ریسمانی که زمام شتر باشد **"تمطو"** می‌کشد.

معنی: این شتر مرا بجائی می‌برد که صاف و بی آب و گیاه است همانند آینه زنی ماهری که نیکو آن را جلا می‌دهد و چیزی

در آن نیست که این شتر هر دوچشمان خود را بدان مکان دوخته است و بسختی زمام خود را می‌کشد و تلاش می‌کند.

۵۱ـ لغات: "عیسر" اولی شتری که بخوبی رام نشده است و عسیر دوم دشوار **"بعدت"** متعذر شد.

معنی: کار بر من دشوار شده است و من با آن شتر چموش رام نشده کار دشوار را آسان کرده‌ام.

۵۳ـ ۵۲ـ لغات: "یَصدّ" باز می‌دارد **"ابن دأیة"** کنایه از زاغ و غراب است **"جون"** بسیار سیاه **"ثناها"** برگرداند آن را **"حسیر"** خسته و مانده **"مستجیر"** حال است از ربّها بفریاد می‌رسد **"فهر"** سنگی که کف دست را پر کند.

معنی: صاحب این شمشیر چون آن را خسته و مانده می‌کند بر روی زمین می‌افتد و غرابها و زاغها گمان می‌کنند مرده است و طمع در آن میکنند که گوشتش را بخورند او زاغها را از آن می‌راند با سنگی که بپری کف دست وی است او با فهری که بمعنی سنگ است بفریادش می‌رسد نه با فهر بن لؤی جدّ قریش یعنی آنها را می‌کشُد و نمی‌نوازد و او را کافی است برای حمایت و فریاد دوستی آن.

۵۴ـ لغات: "عویر" تصغیر اعور یعنی کور ولی غراب را بعلت تیزی بینائی آن اعور می‌نامند که تسمیه به ضدّ است و عویر نیز نامی شخصی بود که شبانه هند مادر امرؤالقیس را همراهی کرد که مرد کور کوتاه قدی بود .

معنی: این شتر و ناقه از **"عویر"** شکوه میکند ولی آن عویر همان عویری نیست که شب زمام هند مادر امرؤالقیس را می‌کشید چون او أعور بود ولی این اعور (غراب) بیناست و بصیر.

۵۵ـ لغات: "عقیق" نام وادیی است در اطراف مدینه هر نوع مسیل و سیلگاه را عقیق می‌نامند **"بریر"** بمعنی مبرور و مقبول و کسیکه نیکو احسان می‌کند **"عق)** خلاف برّ است نافرمانی.

معنی: بیاد می‌آوردم روزهای وادی عقیق را که بخوبی از من پذیرای میشد و کریمترین ونیکوترین مهمان بودم که نافرمانی مال را می‌کرد، مهمانی که در نزد من پذیرایی میشد و شتر خود را برایش سر می‌بریدم.

۵۶ـ لغات: "استشارت ابلی" شتر من چاق شد **"رکب"** قافله واردین.

معنی: شتران من بخوبی چاق شده بودند و من برای سربریدن بهترین شتر برای پذیرائی از مهمانان با کسی مشورت نمی‌کردم.

۵۷ـ لغت: "جانب" اولی بمعنی غریب دومی از جنبت الرّیح بطرف جنوب وزید **"أخَبَّ"** او را به خبب وا داشت **"سفیر"** برگ درخت که باد آن را در اطراف زمین حمل می‌کند.

معنی: من هرگز در بسربریدن بهترین شترانم برای پذیرائی مهمانان، با کسی مشورت نکرده‌ام و خوشروی وگشاده روی بوده‌ام نسبت بغریبان و خویشاوندان هنگامی که مردم در خشکسالی زمستانی گرفتار بوده و باد برگ درختان را از روی زمین جاروب می‌کرده است.

۵۸ـ لغات: "برقیق" متعلق است به نحری مراد شمشیر براق و درخشان است **"شقیق"** پاره‌ای از برق **"تعادت"** با هم بدشمنی برمی‌خیزند **"صیاقل"** صیقلی‌ها **"غیرا"** از غیرت برچیزی گرفته شده است و بچیزی رشک ورزیدن.

معنی: شتران خود را ذبح میکنم با شمشیر براق و درخشان که چون پاره برقی است که همه چیزهای صیقلی‌دار بدان رشک می‌ورزند.

۵۹ـ لغات: "خلف" پستان **"مشرق"** خون سرخ **"مستطیر"** پراکنده.

معنی: دست من پستان شتر را برای مهمان نمی‌دوشد یعنی مهمانان را با شیر پذیرائی نمی‌کنم بلکه شتر را برایشان سر می‌برم و از ساق پایش خون سرخ جاری می‌سازم.

۶۰ـ لغات: "مؤذنا" منصوب است بر مدح یعنی شمشیری را می‌ستایم که اعلام می‌کند **"هالکی"** آهنگر هالکی دوم بمعنی جمع است هلاک شوندگان.

معنی: آهنگری که این شمشیر را ساخته است اعلام می‌کند به کسانی که بدان مورد ضربت قرار می‌گیرند که مرگشان بوسیله آن صورت می‌گیرد پس خبر مرگ را بدانان می‌دهد وبدانان اشدار می‌نماید.

۶۱ـ معنی: این شمشیر معاون و یاور مرگها است و بمرگها کمک می‌کند همانگونه که حضرت هارون علیه السلام بحضرت موسی کمک می‌کرد در انجام رسالتش و وزیر وی بود

لغات: "قصری" غایت و هدف من اینست.

معنی: آرزوی و هدف من بعد از این احوال مرگ است و هیچکس را از این مرگ خلاص نیست خواه سید و سرور و خواه حقیر و کوچک.

پایان قصیده هشتادم

درعیه هفتم، وقصیده هشتاد و یکم

١ - أرانی وَضَعْتُ السَّرْدَ عنّی و عزَّنی	جَوادی و لم یَنهض إلی الغَزْوِ أمثالی
٢ ـ و قَیّدَنی العَوْدُ البَطیءُ و قِیل لی	وراءکَ! إنّ الذّئبَ منکَ علی بالِ
٣ ـ وآثَرْتُ أخلاقَ السّرابیلِ بَعْدَما	أکونُ وأوْفی أذرُعِ القومِ سِرْبالی
۴ ـ مُکَرَّمةُ الأذیالِ عن مَسِّها الحَصَی	إذا جَرّ یوماً دِرْعَهُ کلُّ تِنبَالِ
۵ ـ یقُومُ بها مِثْلُ الرُّدَینیّ ما سَعی	بشِکّتِهِ مِثلی الضَّعیفُ ولا الآلی
۶ ـ إذا فَنَی الشّهرُ الحَرامُ و جَدّتُنی	وبُردُ هِلالِ مَلْبَسی یَومَ إهلالی
٧ ـ متی نُثِلَتْ من عیبة یوم سبرة	و قد غیم أُفْقَ أرْسَلَتْ جاری الآلِ
٨ ـ و هل تَرکَتْ منها الصوارم و القنا	لِمُلْتَمِس إلّا بَقِیّةَ أسْمَالِ
٩ ـ من البیض ماحرباؤها مُتَعدِّدَ	سوی مرکتِ الخُرصان رکبة أجذال
١٠ - و ماهو الّا مَیّتٌ زاد عمره	علی نسر لقمان الأخیر باحوال
١١ ـ و تصرف اطفالَ الّسیوف کأنّها	أخوالسِّنَ لم تَقْبَل حکومة أطفال
١٢ ـ أضاةٌ یروم الّسمهریُ ورودها	فتُشرِقُهُ منها بابیض سلسال
١٣ ـ وترجع خرصان العواسل هُیّباً	فخرصان رَقْلٍ أو مَخَارِصِ عَسّالِ
١۴ ـ من البیض فرعونیّة لیس مثلها	بِمُشْتَمِلٍ حیریً دَهرٍ علی حالِ
١۵ ـ إذا کُرَّةٌ کانت لبیضاء نَثْرَةٍ	دَواءَ أرَتْ کَراً بحبیبٍ و أذیال
١۶ ـ و لَوْ أنّها أضحتْ لکعب حقیبة	لِأُزْوِیَ الفتی النَّمریَّ من غیر تسآل
١٧ ـ یظلّ بمرآها المسوّف جازئاً	کما اجتزأت بالّروض رادة آجال
١٨ ـ تُریک ربیعاً فی المقیظ کأنّها	لِدجله بنت من صفاءٍ و رجّال
١٩ ـ یقول اذا ما رملة أُلْقِیَتْ بها	جَهول أُناسٍ جاءَ رمل بأوشَال
٢٠ ـ و صان مُجیدً شَکّها مُنَخِّلِیَةً	أدِیَم أَخِیها أنْ یَعُودَ کغِرْبال
٢١ ـ فلا قِدَمُ الأیام ألْبَس غلفقاً	جَباها و لکن نارُ قَینَ بها صالِ
٢٢ ـ و تُشبی شَبَاةُ الّرمح منها کأنّها	شباً و هی لِیناً من ترائب مکسال

٢٣ ـ و مـا صـدأيعتادها غـير خـضرة تـجلّل عـطفيها مِنَ العِرمَضِ البـالى
٢٤ ـ كلائحة البـاغى المُـضِلِّ رأى ضحى شـذًا مـن سـراب فـى مـهامه أغـفال
٢٥ ـ جرورٌ كما إنسابت مـن الحَـزنِ حـيَةً الى السـهل فـرَّتْ غِبَّ دَجْـنِ و تـهطال
٢٦ ـ فأنْ تَحكِ ثَوبَ الصِلِّ من بَعْدِ خـلعه فـقد كـان مـن فـرسانها صِـلُّ أصلال
٢٧ ـ تُـبَايعُ و زناً مـن حـديد بـمثله مـن التـبر اِنّ الّسـتّر أوقـى مِـنَ المـال
٢٨ ـ وَ مـا غُـبِنَ الغـادى بـها و لوانّـه يُـمَلِكُها عَـيْنَ الدَّبـاة بـمثقال
٢٩ ـ و اِنّ قـميصاً جـالَ فـى الظَّـنّ أنّـه يـذود الرزايـا لايـقال له غـالِ
٣٠ ـ اذا فَـضَّ مـنها الطـعنُ مَـعْقِدَ حـلقة أتـى هـالكیُ للـفضيض بأقـفال
٣١ ـ غَـدَتْ مَـعقل الّـز رّاد قـبل مُـزَرَّدٍ و مَـعقِلِه و قـبل غـارة سـنجال
٣٢ ـ ظـفرتُ بـها خـال النّجاءِ وَعَّـمهُ و جـدّ الفـتى عـصر الشـبيبة و الخـال
٣٣ ـ أعـيدى اليـها نـظرة لامُـريدةً لها البيعَ و أعـصِى الخـادعى لک بـالحال
٣٤ ـ تـرى زردالفـقعاء خـاط قـتيره جـنى الكـحص مَسـقِيّاً بِـعَلِّ و إنْـهالِ
٣٥ ـ تَـنَبّاداودُ بِـرَمّ دَرِيسِـهَا فـجاء بآيٍ لم تُشـرَّف بأنـزال
٣٦ ـ تـنافس فـيها المـنذران و لم يَـرُمْ عـليها ابـن آشـى غـير ذكـر بـإِجمال
٣٧ ـ و مـا بُـردةٌ فـى طَـيِّهَا مِـثْلُ مِـبْرَدٍ بـعاجزة عـن ضَـمِّ شـخص و أوصـال
٣٨ ـ فـلا تُـلْبِسيَهَا أَنتِ غَـيْرِىَ بـاسلاً إذا مِتُّ لم يَـحْفِل رَدَاىَ و أبسـالى
٣٩ ـ و خـطّى لهـا قـبراً يـضلّون دونـه كـقبر لمـوسى ضـلّه آل إسـرالِ
٤٠ ـ و لا تدفنيها الجهرَ بـل دفـن فـاطمٍ و دفـن ابـن أروىٰ لم يُشَـيَّع بأعـوال
٤١ ـ لقد نـضب الغـدران و هـى غـريضة كـماءِ غـمام لم يـخالط بـصلصال
٤٢ ـ فما غاض مـنها نـاجرُ شـخب أَرْنَبِ و لا سـامنيها تـاجر عـند إقـلال
٤٣ ـ لكِ الّسورُ و الخـلخال و هـى لربّـها أعـزّ عـليه مـن سـوارٍ وخـلخال
٤٤ ـ و قد طال فوق الأرض كونِى و شَبَّهت ثـغاماً بـجونى عـاذلاتى و عـذّالى
٤٥ ـ و حرّمتُ شربَ الّراح لاخوف سائِط و لكـنّها تـرمى العُـقُولَ بُـعقّال
٤٦ ـ أُبـلُّ مـن الأمـراض و العـلم واقـع بـعلّة يـوم جـانبت كـلَّ ابـلال

۴۷ - فما أَسْتَقِي بالّلدن أسودَ فارس و لا أرتقى فى هضبة أمَ اوعال

۴۸ - و لم تُغدِر الأيّامُ بين مفارقى و أرجائها كِناً لأدهم جوّال

۴۹ - و من سرّه ثوبُ يَعزَّ بلُبسِهِ فلا تَجْرِمْنَهُ أُمُّ دفر على بال

۵۰ - هلوکُ تُهِينُ المُستهامَ بُخبِّهَا و تلقى الّرجَالَ المبغضين بأَجلال

۵۱ - بَنُو الوقتِ غَرُوک منهم بمحکمة فما خلفها إلّا غرائز جُهَّال

۵۲ـ لِذاک سَجَنْتُ النُّض حتّى أَرَحْتُها مِنَ الإنْسِ مَا أخْلاهُ رَبْعُ بإِخلالِ

۵۳ـ إذا مَا حَلَلْتُ الْجَذبَ فَرْداً بلاٰ أذىً فسَقْياً لَهُ مِنْ رَوْضةِ غَيْرِ مِحْلالِ

۵۴ـ وَ قَدْ وَصَفَتْ لی کُنْهَ يَوْمِی عَواطِفُ مِنَ الشَّرّ تَغْيِيرِي عَلَيْهَا و إبدَالِی

شرح درعیه هفتم، وقصیده هشتاد و یکم

این قصیده را بزبان کسی گفته است که بعلت پیری و ضعف از پوشیدن زره ناتوان است آن را در بحر طویل اول و قافیه متواتر سروده است:

۲ــ ۱ــ معنی: خود را می‌بینم که از پوشیدن زره و جوشن عاجزم و آن را نهاده‌ام و اسیم بر من غالب شده و نمی توانم آن را کنترل کنم و نگه دارم و امثال من نمی‌توانند در جنگ و جهاد شرکت کنند و مرا حبس می‌کنند **"عود"** شتر پیر کند رو و بمن گفته‌اند که مرگ پشت سرها قرار دارد و بتوکار دارد و در تو طمع نموده است شاید مرادش مرگ و موت باشد.

۳ــ لغات: "آثرتُ" اختیار کردم و بدان قانع شدم **"سرابیل"** جمع سربال مراد پیراهن است **"أوفی"** کاملترین **"أدرع"** جمع درع است.

معنی: امروز بپوشیدن کهنه‌ترین جامه قناعت می‌کنم در حالیکه قبلاً بهترین و بلندترین زره را می‌پوشیدم و کاملترین زره قوم، پیراهن و لباس من بود.

۴ــ لغات: "اذیال" دامنها **"حصی"** سنگ‌ریزه **"تنبال"** مرد کوتاه قد.

معنی: وقتی که مردان کوتاه قد زره را می‌پوشند و دامنش بر زمین کشیده می‌شود و آلوده می‌گردد زره من دامنهایش مکرم و پاک است و با سنگ ریزه و زمین تماس ندارد چون من مرد بلند قدی هستم و هراندازه بلند باشد با خاک تماس ندارد.

۵ــ لغات: "ردینی" نیزه منسوب بردین که بلند و کشیده است مراد قامتش است **"شکّة"** سلاح **"آلی"** کوتاه قد.

معنی: کسی می‌تواند زره را بپوشد که قامتی چون نیزه ردینی بلند وکشیده داشته باشد، کسی که مانند من پیر و ضعیف است یا کسی که کوتاه قد است نمی‌تواند سلاح خویش را بپوشد.

۶ــ لغات: مراد از شهر الحرام ماهی است که جنگ را در آن حرام می‌دانند **"وجد تُنی"** خود را می‌یابم **"برد هلال"** دیبای مار، زره را به پوست انداخته شده مار تشبیه کرده است **"إهلال"** رؤیت هلال و به هلال نگریستن.

معنی: در مدت ماههای حرام علاقمند بجنگ و پیکارم و همیشه در صدد رویت هلال هستم که کی هلال ماه غیر حرام، پدید می‌آید بمحض اینکه هلال را ببینم ناخود آگاه خود را می‌یابم، که زره پوشیده‌ام و آماده پیکارم و زره چون پوست ما را بتن دارم.

۷ــ لغات: "نثلت" بیرون کشیدم **"عیبة"** کیسه و ظرف **"سبرة"** روز بسیار سرد **"غیم"** ابری شده **"آل"** سراب.

معنی: هر گاه این زره را در روز سرد و ابری که افق را ابرها پوشیده‌اند، از کیسه و کیف آن بیرون آورند، گمان می‌شود درخشندگی سراب است، اگر چه سراب در شدت درخشش خورشید بچشم می‌رسد ولی این زره در روزهای سرد و ابری تلألؤ و درخشندگی سراب، در گرمای خورشید را دارد.

۸ــ لغات: "صوارم" شمشیرهای برّان **"قنا"** نیزه **"ملتمس"** جوینده **"أسمال"** باقی مانده آب و لباس کهنه.

معنی: از بسکه شمشیرهای بزنده و نیزه‌ها با این زره اصابت کرده‌اند، جز اندکی از آن باقی نمانده است اگر کسی آن را به جوید آن را مانند اندکی آب یا جامه کهنه می‌یابد.

۹ــ لغات: "حرباء" میخهای زره **"خرصان"** مرادنیزه‌ها **"رکبة"** سوار شدن **"أجذال"** شاخه‌های درخت.

معنی: این زره از نوع زره‌های سفید است که میخهای آن عادت دراند سوار بر نیزه‌ها شوند نه بر شاخهای درخت یعنی حرباء این زره بر خلاف حرباء اصلی بر شاخه‌های درخت نمی‌نشیند.

۱۰ــ لغات: داستان لقمان و نسر و کرکس وی بسیار مفصل است گویا قوم عاد لقمان را مأمور می‌کنند با گروهی به حرم بروند و طلب نزول باران کنند، چون همگی هلاک شدند و تنها لقمان مانده بود او را مخیر کردند که هفت گاو وحشی را انتخاب کند

یا هفت کرکس را که بعد از عمر آن هفت بمیرد او کرکس را انتخاب کرد، که هر گاه کرکسی می‌مرد یک بچه کرکس نر را انتخاب میکرد که هر کرکس هشتاد سال عمر کرد ولی آخرین کرکس که لبد (روزگار) نام داشت هفتصد سال عمر کرد و لبد با دیگر کرکسان در قله کوه بودند، چون عمر لبد بپایان آمد لقمان مشاهده کرد که یک روز صبح با دیگر کرکسان بپرواز در نیامده است لذا لقمان خواست به سر کوه رود تا لبد را ببیند که چه کار کرده است او در خویش ضعفی یافته بود که قبلاً چنین نبود چون بر سر کوه رفت دید که پرهای لبد ریخته است ونمی‌تواند پرواز کند و هر دو با هم آنجا مردند و ضرب المثل است که فلانی عمرش از لبد بیشتر است "**أعمر من لبد**".

معنی: حرباء این زره من از بسکه باضربات شمشیر و نیزه روبرو بوده است چون مرده‌ای است که عمرش از عمر آخرین کرکس لقمان بیشتر است.

۱۱ـ لغات: "اطفال السیوف" مراد تیزی لبه شمشیر است.

معنی: این زره سفید من حکومت اطفال شمشیران یعنی برندگی تیغه آنها را نمی‌پذیرد، تو گوئی پیر مردی است که حکومت کودکان را نمی‌پذیرد یعنی تیغه شمشیربر آن کارگر نیست.

۱۲ـ لغات: "أضاة" غدیر و برکه آب **"سمهریّ"** نیزه سمهری **"فتشرقة"** آن را گلوگیر و خفه می‌کند **"سلسال"** روان.

معنی: این زره درخشان از بس سفید است توگوئی برکه آب است که نیزه تشنه بدان وارد می‌شود و آن را با آب سفید روان خویش خفه می‌کند و در گلویش گیر می‌کند.

۱۳ـ لغات: "خرصان العواسل" پیکانهای نیزه و سر نیزه **"هیبا"** جمع هائب **"خرصان رقل"** شاخه‌های خشک خرما **"مخارص عَسّال"** چوبهای که بکمک آنها شانه عسل را بیرون می‌آورند.

معنی: چون نیزه بدین زره برخورد می‌کند آنها را برمی‌گرداند ضعیف و ترسان و لرزان همچون شاخه‌های خشک درخت خرما یا همچون چوبکهای کسی که عسل می‌چیند و از آنها استفاده می‌کند یا چوبهای کندوی عسل.

۱۴ـ لغات: "فرعونیة" گرانبها است و شایسته شاهان چون فرعون است و مربوط بعهد وی است **"حیری دهر"** گویند لاافعل ذلک حیری دهر هرگز چنین کاری نمی‌کنم تا زمانی که روزگار باقی باشد **"حال"** گل سیاه و لجن گویند چون فرعون غرق شد جبریل علیه السلام دهن وی را در لجن و گل سیاه فرو برد و حال بمعنی وسط پشت هم آمده است.

معنی: این زره از زره‌های قدیمی است و منسوب بعهد و زمان فرعون و هرگز هیچ پشتی چنین زرهی نپوشیده است وبی نظیر است یا اگرچه مربوط بعهد فرعون است ولی مثل فرعون در لجن سیاهی فرو نرفته و سیاه نشده است.

۱۵ـ لغات: "کرة" آمیخته زیت و پشکل برای حفظ زره از زنگ زدگی **"کرّ"** ریسمانی و برکه آب **"نثرة"** زرهی چون پوست نرم است.

معنی: هر گاه زره را با **"کرّه"** نگه میدارند که زنگ نزند و سفید بماند این زره برکه‌ای بتو نشان میدهد که حبیب و دامن دارد و نیازی به کرّه مالیدن ندارد چون خود برکه آب است و زنگ نمی‌زند.

۱۶ـ لغات: "کعب" مراد کعب بن مامة ایادی است که مظهر بخشندگی و ایثار بوده است گویا این کعب همراه قافله‌ای بتجارت بیرون رفته و راه را گم کردند و آب موجود را بین خود تقسیم می‌کردند و یک نفر نَمِری همراه وی بود هر گاه نوبت آب بکعب می‌رسید نَمِری بوی نگاه می‌کرد و می‌گفت: برادر نمری خود را فراموش مکنید که کعب سهم خود را بوی می‌داد و ایثار می‌نمود بالاخره کعب از تشنگی مرد. برخی گویند نزدیک بود که به آب برسند و کعب نتوانست خود را به آب برساند لذا روی او را پوشاندند تا وحوش او را نخورند و رفتند که آب را برایش بیاورند چون آب آوردند مرده بود.

معنی: اگر این زره سفید و درخشان که رنگ آب را دارد جامه تن کعب می‌بود مرد نمری را سیراب می‌کرد بدون اینکه از

کعب آب بخواهد و از خواستن آب بی نیاز می‌شد و کعب نیز هلاک نمی‌گردید.

۱۷ـ لغات: "**مسوّف**" تشنه کام "**جاذئاً**" اکتفی می‌کند "**رادة**" می‌رود و می‌آید "**آجال**" جمع اجل گله گاوان وحشی.

معنی: هر کس تشنه باشد و این زره را ببیند با دیدن آن که رنگ زلال آب را دارد تشنگی وی برطرف می‌شود همانگونه که گله گاوان وحشی با رفت و آمد در مرغزار از نوشیدن آب بی نیازند.

۱۸ـ لغات: "**ربیع**" جوی آب و رود "**رَجّال**" فیاض و جوشان و خروشان و برخی گفته‌اند مراد دجیل است که یکی از دو نهر فرات است "**مقیظ**" تابستان ربیع و مقیظ ایهام دارند.

معنی: این زره بسیار درخشان است چون در گرما آن را مشاهده کنی تو گوئی شاخه‌ای از آب صاف دجله است یا یکی از شاخه‌های فرات است که می‌خروشد.

۱۹ـ لغات: "**أوشال**" جمع وشل آب اندک.

معنی: هرگاه این زره را بر تپه شنی اندازند مردمان نادان گمان میکنند که آب اندک است که از تپه شنی می‌جوشد در حالیکه چنین نیست.

۲۰ـ لغات: "**شَکَ**" زرهی که حلقه‌های آن تنگ بهم بافته شده باشد "**مُنْخِیْلّیة**" چیزی که آرد را بدان الک می‌کنند "**أدیم**" پوست.

معنی: سازنده این زره آن رابسیار محکم و حلقه‌های آن را نزدیک بهم بافته است که مانع آم میشود که تن پوشنده آن از کثرت طعن و ضربت چون الک سوراخ سوراخ شود.

۲۱ـ لغات: "**غلفق**" جل و زغ "**جبا**" آب جمع شده پیرامون حوض "**قَیْن**" آهنگر و زره ساز "**صال**" اسم فاعل است در اصل .

صالی بمعنی پزنده و کباب کننده است.

معنی: گذشت روزگار موجب رنگ جل و زغ گونه آن نشده است و زمانه این جامه سبز را بر آن نپوشانده است بلکه کناره‌های آن در اثر آتش کوره آهنگری است و کوره آهنگر آن را کباب کرده که رنگ سبز بخودگرفته است یعنی زنگ زده نیست بلکه جوهر آن است که سبز بنظر می‌آید.

۲۲ـ لغات: "**تشبی**" می‌ترسد و می‌پرهیزد "**شباالرمح**" پیکان و کناره نیزه "**ترائب**" جمع تریبة استخوانهای سینه "**مکسال**" زنی که در ناز و نعمت باشد.

معنی: لبه‌های تیز نیزه از این زره می‌ترسند و پرهیز می‌کنند تو گوئی که این زره تیغه تیز و لبه تیز نیزه است و نیزه‌ها استخوانهای نرم سینه دختران متنعم و ناز مندند. پس نیزه در آن کارگر نیست.

۲۳ـ لغات: "**صدأ**" زنگ "**تجلّل**" روی آن را فرا می‌پوشد "**عرمض**" جل و زغ "**بالی**" پوسیده، کهنه.

معنی: این زره به زنگ زدگی عادت ندارد جز آنکه رنگ سبز جوهر آن که روی آن پیداست و سبزی رنگ آن از جل و زغ پوسیده نیست یا می‌گوید مانند جل و زغ پوسیده جای جای درخشش آن را نشان میدهد.

۲۴ـ لغات: "**لائحة**" درخشندگی "**باغی**" طالب و خواهان "**مضلّ**" کسی که چیزی راگم کرده و آن را می‌جوید "**شذاً**" تیزی و نوک تیز هر چیزی "**مهامه**" بیابان "**أغفال**" متروک و خالی.

معنی: این زره می‌درخشد همچون سرابی که در بیابان متروک می‌درخشد و برای کسی که شترش را گم کرده و آن را می‌جوید و در بیابان سرگردان است.

۲۵ـ لغات: "**جرور**" کشیده میشود بهرجائی از بس که نرم و نازک است "**إنسابت**" می‌خزد "**حزن**" زمین ناهموار "**حیة**" مار "**سهل**" دشت و هموار "**غِبّ**" بعد از "**دَجْن**" ابر تیره "**تهطال**" رگبار و باران ریزان.

معنی: این زره هرگاه روی زمین انداخته شود از بسکه نرم و صاف است روی زمین می‌لغزد همانگونه که مار از بلندی بسوی پستی بهنگام رگبار می‌گریزد و می‌خزد.

۲۶ـ لغات: "**صلّ**" مار، مرد هوشیار "**صلّ اصلال**" مرد هوشیار و داهیه‌ای از دواهی.

معنی: جای تعجبی نیست که این زره چون پوست انداخته مار باشد چون قهرمانانی آن را می‌پوشند که از جمله هوشیاران و مردان خطرناک چون مار افعی هستند.

۲۷ـ معنی: آهن این زره در برابر هموزن خود از طلا فروخته و خریده میشود چون هر کس آن را بپوشد او را حفظ می‌کند و چنین پوششی از مال بهتر و برتر است.

۲۸ـ معنی: کسی که صبح زود برای خریدن آن بشتابد حتی اگر هر میخی از آن با یک مثقال طلا بخرد مغبون و زیان دیده نیست عین با مثقال ایهام دارد و با غین تجنیس خطی دارد.

۳۰ـ ۲۹ـ لغات: "**قمیص**" مراد زره است "**جال**" در دل بگذرد "**یذود**" دفع کند "**رزایا**" بلایا و مصیبتها جمع رزیة است "**غال**" گرانبها و بهای سنگین "**فض**" شکسته شد "**مَعقِد**" جای گره خوردن حلقه "**هالکی**" آهنگر "**اقفال**" جمع قفل.

معنی: براستی پیراهنی که گمان آن از آن برود که مصائب و بلایا را از انسان دفع می‌کند بهر قیمتی خریده شود گران نیست. هرگاه ضربت دشمن حلقه‌ای از آن را بشکند آهنگر قفلها بر آن می‌زند و آن را محکمتر می‌کند.

۳۱ـ لغات: "**معقل**" حصن و قلعه و پناهگاه "**زرّاد**" زره ساز "**مُزَرِّد**" مراد مزرد بن ضرار برادر شماخ شاعر است. "**سنجال**" دهی بوده در ارمنستان و "**معقل**" نام شماخ است.

معنی: این زره قدیمی است پیش از آنکه پناه و حصن محکم مزرد بن ضرار و برادر وی باشد، پناهگاه خود زره ساز بوده است و پیش از آن وقایع نیز پناهگاه بوده است.

۳۲ـ لغات: "**خال**" از اختیال می‌آید "**نجاء**" نجات "**جدّ**" بهره، بخت.

معنی: این زره دائی و عموی نجات است وسیله رهائی است و بخت و نیای جوانمرد است در عصر جوانی و در زمان هلاکت.

۳۳ـ لغات: "**الخادعی**" فریبنده "**حال**" مراد ثروت است.

معنی: ای کسیکه که می‌خواهی این زره را بفروشی بار دیگر بحسن و خوبی آن نگاه کن و از کسی که می‌خواهی ترا با ثروت و مال بفریبد و آن را از دست تو بیرون بیاورد نافرمانی کن.

۳۴ـ لغات: "**زرد**" نسج و بافت زره "**فقعاء**" گیاهی که روی زمین پهن میشود و حلقه‌های نازکی دارد که حلقه‌های زره را بدان تشبیه کنند "**قتیره**" میخ زره "**کحص**" گیاهی است.

معنی: بار دیگر بدین زره بنگر زرهی را می‌بینی که گوئی از فقعاء بافته شده توگوئی که میخهای آن را از دانه‌های کحص ساخته‌اند و آنقدر درخشان است توگوئی چند بار آن را آب داده‌اند.

۳۵ـ لغات: "**رمّ**" اصلاح "**دریس**" کهنگی.

معنی: این زره از ساخته حضرت داود است و او با محکم بافتن آن و اصلاح کهنگی آن بر نبوت خویش معجزه‌ای اظهار نموده است معجزه‌ای که آیت نازل از آسمان نیست بلکه ساخته دست اوست.

۳۶ـ لغات: "**المنذران**" مقصود از این دو منذر، منذر بن امریء القیس و فرزندش، منذربن منذر است، که از پادشاهان عرب بوده‌اند "**ابن آشی**" مراد حضرت داود علیه السلام است "**لم یرم**" اصلاح نکرده است.

معنی: در قدیم زمان این دو نفر بر سر این زره و تصاحب آن با هم برقابت برخاسته‌اند و حضرت داود علیه السلام نیز بمنظور شهرت نیکو آن را اصلاح کرده است و مزد دیگری بر آن نطلبیده است.

۳۷ـ لغات: "**بردة**" جامه حریر و دیبا "**طیّ**" درون و لایه درونی "**مبرد**" سوهان "**أوصال**" جمع وصل عضو بدن.

معنی: این زره از داخل شبیه سوهان است چون محتوای آن از خشونت سوهان حکایت می‌کند و از اینکه همه اندامهای پوشنده را فراگیرد عاجز نیست زرهی است بلند و شامل.

۳۸ـ لغات: "**باسل**" شجاع "**أبسال**" تسلیم "**ردی**" هلاکت.

معنی: خطاب بزنش می‌گوید: بعد از مرگ من این زره را بر مرد شجاعی که به هلاکت و تسلیم من به مرگ و هلاکت اهمیت نداده است مپوشان.

۳۹ـ لغات: "**خطّی**" امر مفرد مؤنث مخاطبت است یعنی بکن و حفر کن.

معنی: بزنش دستور میدهد بعد از مرگ وی برای این زره نیز قبری بکند و آن را تدفین نماید لیکن در قبری که هرگز آن را پیدا نکنند همانگونه که قبر حضرت موسی علیه السلام بر بنی اسرائیل مجهول ماند روایت شده است که روزی حضرت موسی یوشع را با خود بصحرا برد تا اینکه از مردم ناپدید شدند باد سختی و گرد باد تیره‌ای وزیدن گرفت یوشع ترسید و گمان کرد رستاخیز است لذا دست بگردن حضرت موسی انداخت و ناگاه دریافت که جز پیراهن حضرت موسی را در آغوش ندارد. چون پیراهن حضرت موسی (ع) را با خود آورد او را بکشتن وی متهم کردند، او از آن قوم سه روز مهلت طلبید و در آن مدت دست دعا به پیشگاه خداوند برداشت تا خداوند در خواب بدان نمود که حضرت موسی کشته نشده است.

۴۰ـ معنی: این زره را آشکارا دفن مکن بلکه نهانی آن را دفن کن همچنانکه فاطمه دخت پیامبر (ص) و عثمان بن عمان هر دو بشب و نهانی دفن شدند و گور هیچکدام معلوم نیست. خوارزمی می‌گوید: چنین شایع کرده‌اند که حضرت فاطمه وصیت کرد که شبانه و نهانی وی را دفن کنند تا حضرت ابوبکر و عمر بر وی نماز میت نخوانند ولی این روایت درست نیست چون حضرت فاطمه در روز دفن شد و حضرت ابوبکر بر وی نماز خواند و چهار تکبیر گفت که شافعیه برای تکبیرات نماز میت بدان استدلال می‌کنند و حضرت عثمان را شبانه در بقیع دفن کردند.

۴۱ـ لغات: "**نضب**" خشک شد "**غدران**" برکه‌های آب "**غریضة**" تروتازه "**صلصال**" گل و لای و لجن.

معنی: برکه‌های آب خشک میشوند ولی برکه آب مانند این زره همواره تر و تازه است همچون آب صاف و زلال باران که با لجن گل و لای نیالوده باشد.

۴۲ـ لغات: "**غاض**" خشک شدن و فرو رفتن "**ناجر**" گرمای شدید "**شخب أرنب**" باندازه شیری که از خرگوش دوشیده میشود "**سام**" خریدن بابهای بیشتر "**اقلال**" تنگ دستی.

معنی: گرمای شدید نمی‌تواند باندازه شیری که از پستان خرگوش دوشیده میشود از آب این زره بکاهد و بهنگام تنگ دستی و فقیری هیچ تاجری نمی‌تواند آن را بابهای گران از من بخرد.

۴۳ـ معنی: خطاب بزنش می‌گوید: در نزد تو النگو و خلخال گرامی و با ارزش است و این زره نزدصاحبش گرامیتر از زیورآلات شما است.

۴۴ـ لغات: "**ثغام**" گیاهی است سفید شبیه به موی سفید پیری "**جون**" مراد موی سیاه است "**عاذل**" ملامتگر.

معنی: پیر شده‌ام و فراوان روی زمین مانده‌ام تا جائیکه زنان و مردان ملامتگر موی سیاهم را برنگ گیاه ثغام تشبیه می‌کنند تماماً سیاه بود و امروز تماماً سفید شده است.

۴۵ـ معنی: من شراب را حرام کرده‌ام بر خود نه از ترس تازیانه حدّ ولیکن برای اینکه بر پای خرد بند می‌زند که بعضی گفته‌اند **لولم ادع الکذب تأثما لترکته تکرماً** اگر دروغ را بخاطر پرهیز از گناه ترک نمی‌کردم بخاطر کرامت ترکش می‌کردم.

۴۶ـ لغات: "**أبل**" بهبودی می‌یابم "**ابلال**" بهبودی.

معنی: هرگاه بیمار می‌شوم شفا می‌یابم ولی بیماری‌ای را سراغ دارم که هر گز شفا نمی‌یابدو آن مرگ است همه در گرو

مرگیم و نیستی.

۴۷ـ لغات: "لدن" نیزه **"أسود فارس"** کنایه از خون دل است **"هضبة"** کوه بلند **"اوعال"** جمع وَعِل بز کوهی و کل **امّ اوعال** مراد کوه بلند است که پناهگاه بزهای کوهی و کلها است.

معنی: من نمی‌توانم و نخواهم با نیزه و شجاعت خون دل و حیات خویش را نگه دارم و نمی‌توانم با بالا رفتن از کوههای بلند که جایگاه بزهای کوهی است از مرگ بگریزم یا اینکه بعد از آمدن این بیماری مرگ نمی‌توانم با ضربه زندگی خویش را حفظ کنم و بر قلب دشمن نیزه خویش را بزنم و از کوههای بلند بالا بروم.

۴۸ـ لغات: "تغدر" ترک میکند **"أرجاء"** اطراف **"كِنّ"** لانه و آشیانه **"ادهم جوّال"** کنایه از کک و شپش است.

معنی: روزگار در تارک سرم و اطراف آن جای لانه‌ای و پناهگاهی برای کک و شپش باقی نگذاشته است بلکه تمام موی سرم را ریخته است و طاس شده‌ام بعلت پیری.

۴۹ـ لغات: "ام دفر" کنایه از دنیا است.

معنی: هر کس زندگی باسعادت آخرت را بخواهد و سعادتمند شود باید از دنیا دوری کند و بدان اهمیت ندهد چون دنیا و آخرت دو هوو هستند هرگاه یکی را راضی کنی دیگری ناراضی است.

۵۰ـ لغات: "هلوک" فاجر و زنان بدکار **"مستهام"** عاشق شیفته.

معنی: دنیا چون زن بدکاره‌ای است که عاشق و شیفته خویش را اهانت می‌کند ولی با کسانی وصلت می‌کند که از وی بدشان می‌آید و بدنبال آنان است دنیا نیز چنین است.

۵۱ـ معنی: میل به أبناء زمانه مکن گر ترا به حکمتی فریب دادند و قولاً و فعلاً از خود حکمتی نشان دادند فریب ظاهر آن را مخور زیرا پشت سر آن سرشت جاهلانه است.

معنی: چون فرزندان زمانه را بی وفا دیدم و دیدم که خلاف حکمتی که نشان میدهند رفتار می‌کنند وپشت سر آن سرشت جاهلانه دارند از آنان گوشه گیری کردم و نفس خویش را حبس نمودم تا اینکه از آنان راحت شوم زیرا خالی بودن منزل از آنان بچیزی خلل نمی‌رساند که بر آن تأسف بخورم.

۵۳ـ معنی: هرگاه به تنهائی وارد جای خشک و خالی از مردم بشوم کسی مرا نمی‌آزارد از این گوشه‌نشینی خیلی در آسایشم و این قحط و گوشه‌نشینی و تنهائی را می‌پسندم که هیچکس مرا نمی‌آزارد چقدر چمنزار خوشی است تنهائی و گوشه‌نشینی که در آن کسی فرود نمی‌آید در نتیجه گیاهان چنین چمنی سبز و با طراوت می‌مانند گویند ابوالعلاء پس از مراجعت از بغداد در منزل گوشه‌نشینی اختیار کرد و خود را درگرو دو زندان می‌دید یکی دنیا و و دیگری کوری تا اینکه میان نماز مغرب و عشاء روز جمعه سوم ماه ربیع الاول سال ۴۴۹ دارفانی را وداع گفت.

۵۴ـ معنی: شترهائی که یکی بعد از دیگری بر من عارض میشوند امروز مرا توصیف کرده‌اند و دگرگون شدن و مبدل شدن مرا به من خبر داده‌اند و به من گفته‌اند که سرنوشتم چه میشود.

پایان قصیده هشتاد و یکم

قصیده هشتاد و دوم

درعیه هشتم

۱ ـ یـا لمـیس اُبـنةِ المُـضَـ	ــــــلَّلِ مُــــنًی بــزاد
۲ ـ لیس وادیکِ فَـــاعْلَمِیه	لقــــــومی بــــــواد
۳ ـ إن تَــوَ لَّـیتُ غـادیاً	فَـــــبَطِیءٌ عِــوَادی
۴ ـ خــاننی مَــلْبَسی أبــو	كِ فُــــحلًى صــــَفادی
۵ ـ بِــــدِلاصٍ كأنَـــــها	بـــعض مــاءِ الثـــماد
۶ ـ حــلَة الأیــم خُــیِّطَتْ	بــــــعیون الجــــراد
۷ ـ خِــلتها و النـبالُ تَــهْ	وِی كَــــرِجْلِ المــــراد
۸ ـ شَــیْهماً أو هِــیَ القــتا	دَةَ لا كــــــــالقتاد
۹ ـ شــوكها حَــدَه ألی	هـــــا و بــــاقیه بــــاد
۱۰ ـ تلکِ فی الطَیِّ قَذْرُ مشـ	رَبِ ظــــــمآن صـــاد
۱۱ ـ ثُمَّ فی النشَر غِسلُ أَشْـ	مَـــطَ مُـــفْنِی المــزاد
۱۲ ـ اُخْـضَلَتْ كـلَ شـخصه	دون رأس وَهــــــاد
۱۳ ـ و تــدانــی مــن الّـربا	لِــــبُطْون الوهــــا
۱۴ ـ كَـضعیف السیول مـن	وَلْـــــیة اوعــــهاد
۱۵ ـ رَمِـدَتْ عـینُها فَـصَحَ	تْ بِـــــذَرَ الَـــرَماد
۱۶ ـ إنْ یَبتْ مضجعی بِـنَجْ	دِ كَـــــمُلْقِیَ النِّـجْادِ
۱۷ ـ فـلقد أَضـبَحَ المُـغِ	یـــرةِ أَرْضَ الأعــــادِی
۱۸ ـ لیس بـینی و بـین قـو	مِکِ غــــیر الَــجلاد
۱۹ ـ كـلمّا أخـصب الَـربی	عُ حـــــللنا بـــــناد
۲۰ ـ و أجَــابَتْ جـیادُنا	صــــوتَ رُزق شـــواد
۲۱ ـ ذٰلِکَ دیــنی و دیـنهم	جــــیر حـــتّی التـنادی
۲۲ ـ إن عَـدَتْهُمْ فـوارسـی	فَـــعَدَ تــنِي العــوادی

شرح قصیده هشتاد و دوم
درعیه هشتم

این قصیده را بزبان مردی خطاب به زنی گفته است که پدر آن زن بدان مرد خیانت کرده است در باره زرهی در بحر خفیف پنجم و قافیه متواتر سروده است.

۲ـ ۱ـ لغات: "**لمیس**" نرم و صاف که از اسماء زنان است "**مُضَلَّل**" از اسماء مردان است ضمیر فَاعَلِمیهِ به مضمون جمله لیس وادیک لقومی بواد بر میگردد.

معنی: ای لمیس ای دختر مضلل بر من منّت بگذار و توشه‌ام ده چون من غریبم و سرزمین قوم تو سرزمین قوم من نیست من از وادی شما نیستم.

۵ـ ۳ـ لغات: "**عِواد**" معاودت و برگشتن "**خُلی**" بگشای "**صفاد**" زنجیر و چیزی که اسیر را بدان می‌بندند "**دلاص**" نرم و براق صفت زره است "**ثماد**" آب اندک.

معنی: ای لمیس هرگاه بامدادان برگردم و از شما روی برگردانم، عودت و باز گشتم بسوی شما بسیار دور است پدرت درباره جامه‌ام و زره‌ام به من خیانت کرد و آن را از من خرید و من در بند آنم پس با پس‌دادن آن به من بندم را بگشای تا بروم با پس‌دادن آن زره نرم و براق که گوئی آب اندک است مرا آزاد می‌کنی.

۸ـ ۶ـ لغات: "**أیم**" مار ارقم "**جراد**" ملخ نر "**نبال**" جمع نبل تیرها "**عراد**" ملخ ماده "**شیهم**" خار پشت جوجه تیغی "**قتاد**" درختی است سخت خارناک که خارهای سختی دارد "**رجل**" جماعت فراوانی از ملخ.

معنی: این زره چون آب اندک می‌درخشد یا مانند پوست انداخته مار ارقم است که گوئی با چشمان ملخ نر آن را دوخته‌اند هنگامی که تیرهای فراوانی بسوی آن چون پای ملخ انداخته می‌شد آن را گمان می‌کردم که جماعت خارپشتان یا درخت قتاد است ولی نه چون دیگر قتادها.

۱۲ـ ۹ـ لغات: "**شوک**" خار "**حدّ**" تیز و تیغ "**باد**" آشکار است و بیرون است "**طیّ**" پیچیدن جمع کردن "**صاد**" خیلی تشنه "**غسل**" آبی که بدان چیزی شسته می‌شود "**أشمط**" پیرمرد "**مزاد**" مشک آب "**أخضل**" همه را فراگرفت.

معنی: این زره چون درخت قتادی است که خارهایش در آن فرو رفته باشند و باقی اندام خار بیرون باشد چون پیکان تیرهای در آن فرو رفته و اندامشان بیرون است. این زره را چون جمع کنی ودر هم پیچی باندازه مقدار آبی است که تشنه می‌نوشد و چون آن را بگشائی و بخواهی بپوشی باندازه آبی است که پیرمرد وسواسی استعمال می‌کند و همه مشک را خالی می‌کند که تمام اندام را بجز سر و گردن می‌پوشاند.

۱۴ـ ۱۳ـ لغات: "**ولیة**" بارانی که بعد از وسمَی می‌آید "**عهاد**" باران بعد از باران.

معنی: هرگاه این زره را برجای بلند از زمین بگذارند آنقدر نرم و روان جاری میشود و بته دره سرازیر می‌گردد توگوئی که سیل ضعیف و آرام بارانهای ملایم است.

۱۵ـ معنی: چشمان این زره بیمار شده و زنگ گرفته است که آن را با انداختن در چربی و خاکستر جلا داده‌اند و زنگ آن را که بعلت کهنگی بود زدوده‌اند.

۱۷ـ ۱۶ـ معنی: سپس حال خود را وصف میکند گوید: پهلوی من از بستر فاصله گرفته است و افتادنش بر فراش چون افتادن یک گوشه بند حمایل شمشیر است بر روی زمین که بخاطر احتیاط باسلاح می‌خوابد و بخوبی روی زمین دراز نمی‌کشد بلکه همیشه آماده جنگ است و بیدار است و سواران یورش کننده بر سرزمین دشمنان یورش می‌برند.

۱۸ـ لغات: "**جلاد**" مضاربت و تبادل ضربات شمشیر.

معنی: خطاب بدان زن می‌گوید: اگر زره مرا پس ندهید بین من و قوم تو جز ضربات شمشیر چیزی نیست و آماده جنگیم.

۲۲ـ ۱۹ـ لغات: "**نادی**" مجلس قوم "**زرق شواد**" مراد صدای مگسان است در بهاران در جای که گیاهان فراوانند یا کنایه از صدای برخورد نیزه در جنگ است که صدای آن با صدای شیهه اسبان در هم می‌آمیزد و چون موسیقی می‌گردد "**دین**" مراد عادت و خوی است "**جیر**" مبنی بر کسره است و برای قسم بکار می‌رود بمعنی "**حقاً**" "**تنادی**" روز اجتماع و برخورد قوم "**عدتهم**" از آنان تجاوز کند "**عوادی**" صوارف و برگردانندگان.

معنی: همینکه بهار فرا می‌رسد و پر نعمت گردد در میان انجمن و مجمع قوم فرود می‌آییم که صدای شیهه اسبانمان با صدای مگسان نواخوان بهم می‌آمیزد یا صدای شیهه اسبانمان با صدای برخورد نیزه‌هایمان بهم می‌آمیزد حقاً اینست عادت من و عادت قوم من تا بهم می‌رسیم اگر سواران من از ایشان بگذرند امیدوارم که حوادث و صوارف مرا از مرادم برگردانند و هرگز بمراد خود نرسم که دعائیه است.

پایان قصیده هشتاد و دوم

قصیده هشتاد و سوم

درعیه نهم

١ ـ ما فعلتْ درعُ والدی أَجَرَتْ ... فی نهر أَمْ مَشَتْ علی قدم
٢ ـ أم استُعیرت من الأ راقم فار ... تَدَّتْ عواریَها بنو الرَقَم
٣ ـ أم بعتها تبتغین مصلحةً ... فی سنةٍ و السماءُ لم تغم
٤ ـ فلا الثَر یا بجودها ثریت ... أرضٌ وَ لا الفَزْعُ مُخْضِلُ الوَذَمِ
٥ ـ و حوتها جائل علی ظمأٍ ... فی ناضب الماء غیر ملتطم
٦ ـ عابسة لم یَجْذبها الأسدُ ... الظبیة إلّا ضعائف الرِهَمِ
٧ ـ ام كنتِ صَیّرْتِهَا له كفنا ... فتلكِ لیست من آلة الرَجَم
٨ ـ لعلّه أن یجیء مُدرِعاً ... یوم رجوع النفوس فی الرقَم
٩ ـ أم كنتِ أودعتِها أخائِقَةٍ ... فخان و الخَوْنُ أَقْبَحُ الشّیمِ
١٠ ـ أمْ صالحات البنات إضْنَ بها ... زیادة فی الرعاثَ و الخَدَمِ
١١ ـ ضافِیَةٌ فی المجرِّ صافیةٌ ... لیست بمَطْوِیَّةٍ علی قَتَمِ
١٢ ـ كأَنّها و النّضال تأخُذُها ... أَضاةُ حَزْنٍ تجادُ بالدِیَمِ
١٣ - أو منهل طافت الحمام به ... فالریش طافٍ علیه لم یَصِمِ
١٤ ـ ضنَ بها ربَها لِضِنَّتِهَا ... به و كم ضِنّة من الكرم
١٥ ـ تحسبُها من رُضاب غادیة ... مجموعةً أو دُمُوعِها السُجُم
١٦ ـ ضاحكة بالسهام ساخرة ... بالرمح هزّاءة من الخُذُم
١٧ ـ عادتُها أَزْمُهَا ظُباً و قناً ... من عهد عاد و أختها إرَمِ
١٨ ـ تَغُرُها غِرّة السراب نُهیً ... فی ناجرئ النهار محتدِمِ
١٩ ـ أو عَمَلِ الكفر مَنْ یَدِین به ... فی البعث إبّان مجمع الأمم
٢٠ ـ ذات قتیر شابت بمولدها ... و لم یكن شیبُها من القدم
٢١ ـ فما عددنا بیاضها هرما ... حین یُعَدُّ البیاض فی الهرم

۲۲ - ما خـضَبَته المـهنَدات لهـا و لاالعـــوالی ســوی رشـاشِ دم

۲۳ ـ فاعجب لرؤياک غير ناسكة قـــد غُـيرت بـالصبيب و الكـتم

۲۴ ـ جِذمُ حديد أبت وجَـدِّک أن يــقطع فــيها مُــقَطّعُ الجــذَمِ

۲۵ ـ مَلبسُ قَيْلٍ ما خِيطَ مُشـبِهَهُ لدارمٍ قـــــبلنا و لا دَرِمِ

۲۶ - رآه کــهلانُ مــن مــعاقِلِهِ فی الحرب دون العبيد و الخَـدَم

۲۷ ـ عــذَبها الهــالکیّ صــانعها فــی جـاحمٍ مـن وقـوده ضَـرِمِ

۲۸ - نَيَنْفُر عنها ضَبُ العَذَاة کـما يــهابُ نــقعاً مــن بـارد شَـبِمِ

۲۹ ـ يــد المــنايا اذا تــصافِحُها أعيا بـها مِـن يَـدَيْنِ فـی رَحِـمِ

۳۰ ـ مَـعابل الَـرمی عـندها عَـبَلٌ ملقی و سُـحْمُ الَـنصال کـالَسَحَم

۳۱ ـ فهی فـم العَـوْدِ بَـذَّهُنَ بـه و هُـــنَّ شـــوکُ القـتاد و الَسَـلِمِ

شرح قصیده هشتاد و سوم
درعیه نهم

این قصیده را بزبان کسی که زره پدرش را از مادرش می‌طلبد در بحر وافر اول و قافیه و قافیه متراکب گفته است:

۱ـ معنی: ای مادر زره پدرم چه کار کرد آیا همچون آب روان در رود روان شد یا اینکه بعلت نرمی بر پای روان شد.

۲ـ لغات: "اراقم" ماران بطنی از قبایل تغلب **"عواریّ"** عاریه‌ها **"رقم"** داهیه و سختی.

معنی: یا اینکه زره از ماران بعاریت گرفته شده و عاریه خویش را از فرزندان داهیه و سختی پس می‌گیرند.

ـ معنی: یا اینکه زره را برای مصلحت زندگی خویش فروخته‌ای در سالی که دچار خشک سالی شده بودی و ابری در آسمان ظاهر نشده بود.

۴ـ لغات: "ثریت" تر شد و خیس شد **"فَرْغ"** دلو، ستاره ثریا و ستاره دلو از انواء و باران زای پنداشته میشوند **"مخضل"** ترک کننده **"وذم"** گوش دلو اصطلاحات نجومی قدیم است.

معنی: خشک سالی را توصیف می‌کند که می‌گوید: آنچنان خشک سالی بود که نه بوسیله نَوْءِ ثریا و نه وسیله نوء دلو زمین تر نشد و بارانی نبارید که شما ناچار شده باشی زره را برای امرار معاش فروخته باشی.

۵ـ لغات: "حوت" این برج نیز همچون ثریا و دلو از انواء و باران‌زا است **"جائل"** در جولان است **"ناضب الماء"** آبش خشک شده است **"النظام"** تلاطم امواج و غیر.

معنی: برج حوت آسمان نیز تشنه است دنبال برکه‌ای می‌گردد و آب را می‌جوید که آب آن خشک شده و موجی نمی‌زند یعنی با نوء حوت نیز بارانی نیست.

۶ـ لغات: "عابسة" دژم و چهره درهم صفت سنة قبلی است **"الرهم"** جمع رهمه بارانهای ضعیف.

معنی: سالی که چهره درهم کرده برج أسد در آسمان بارانی نبارانیده و بأهوی چرنده در زمین جودی نکرده مگر بارانهای ضعیف و اندک آن که فرو باریده است.

۷ـ لغات: "رَجَم" مراد قبر است.

معنی: یا اینکه ای مادر تو آن زره را کفن پدر کرده‌ای و آن را با پدر در گور نهاده‌ای مگر نمی‌دانی که زره از جنس کفن نیست و از ابزار گور نیست. در فقه آمده است که نباید مرده را با سلاح تدفین کرد.

۸ـ لغات: "رمم" استخوانهای پوسیده.

معنی: شاید او را با زره دفن کرده باشی تا روزی که تنها زنده می‌شوند او زره برتن زنده شود و در صحرای محشر حاضر گردد و آن را بر استخوانهای پوسیده‌اش بپوشد.

۹ـ معنی: ای مادر یا اینکه اگر زره را نفروخته‌ای و آن را با پدر دفن نکرده‌ای آن را نزد شخصی مطمئن و مورد اعتمادی بودیعت نهاده‌ای و او در آن خیانت کرده است و خیانت زشترین خوی است.

۱۰ـ لغات: "إضن بها" با آن برگشتند **"الرعاث"** گوشواره **"الخَدَم"** خلخال پای.

معنی: یا اینکه آن دختران شایسته‌ات را با آن مجهز کرده‌ای و بعنوان جهیزیه علاوه بر گوشواره و خلخال آن را بدانان داده‌ای.

۱۱ـ لغات: "ضافية" بلند و دراز قد **"مجرّ"** کشیدن بر روی زمین **"مطوية"** طی شده و پیچیده شده **"قتم"** کدورت و زنگ.

معنی: این زره بلند است پوشنده آن را روی زمین می‌کشد وگرد و غبار و زنگی را ندارد.

۱۲ـ لغات: "**نصال**" تیرها "**أضاة**" برکه آب "**دیم**" باران.

معنی: وقتی تیرها را بخود می‌گیرد این زره گوئی برکه آب کوهستانی است که بر آن باران می‌بارد و حبابهائی روی آن می‌نشیند و تیرها در آن ثابت نمی‌مانند.

۱۳ـ لغات: "**منهل**" آبشخور "**طافت**" جولان می‌کند و طواف میکند "**حمام**" کبوتر "**ریش**" پر "**لم یَصِمِ**" آن را معیوب نمی‌کند.

معنی: یا مانند آبشخوری که کبوتران پیرامون آن بگردش پردازند و پر کبوتر روی آن در گردش باشد و آنرا معیوب نسازد یعنی این زره که مورد اصابت تیرها قرار می‌گیرد و در آن تأثیر نمی‌کنند همچون برکه آب و آبشخوری است که پر کبوتران روی آن می‌افتد و در آن فرو نمی‌روند.

۱۴ـ لغات: "**ضنّ**" بدان بخل می‌ورزد در مثل آمده است "**انّما یُضَنُّ بالضنین**" باید ببرادری کسی تمسک کنی که ببرادری تو تمسک جوید.

معنی: صاحب آن زره بدان بخل می‌ورزد و بدان متماسک میشود چون آن زره نیز بوی بخل می‌ورزد و بوی وفادار است چه بسا گاهی بخل ورزیدن نشانه کرامت است و بخل ورزیدن به زره نشانه کرامت است.

۱۵ـ لغات: "**رضاب**" آب دهن "**غادیة**" ابر صبحگاهی "**سجم**" جمع سجم روان و جاری.

معنی: این زره آنقدر درخشان و براق است تو گوئی آب صاف دهان ابر صبحگاهی است یعنی مانند آب صاف باران صبحگاهی می‌درخشد یا اشک ریزان ابر است که جمع شده است.

۱۶ـ لغات: "**خذم**" شمشیرها جمع خذوم شمشیر بزان.

معنی: این زره تیرها را تمسخر می‌کند و بدانها می‌خندد و نیزه‌ها را نیز مسخره می‌کند و شمشیرهای بزان را استهزاء می‌نماید.

۱۷ـ لغات: "**أرم**" خورد کردن ـ خوردن "**ظباً**" تیغه تیز شمشیرها "**قنا**" نیزه.

معنی: عادت این زره خوردن و خورد کردن شمشیرها و نیزه‌ها است از زمان عاد و ارم تا کنون ـ

۱۸ـ لغات: "**تغرّ**" می‌فریبد ضمیر آن به ظبا بر می‌گردد "**نهی**" عقل "**ناجریّ**" شدت گرما "**محتدم**" ملتهب و سوزان.

معنی: این زره شمشیرها را می‌فریبد همانگونه که سراب در شدت گرمای سوزان روز عقل بیننده را می‌فریبد و آن را آب می‌پندارد، شمشیرها نیز فریب درخشش آن را می‌خورند تا بدان می‌رسند آنوقت می‌شکنند.

۱۹ـ معنی: مانند عمل کفر که کافر را می‌فریبد و گمان می‌کند که برایش در قیامت سود واقع میشود وقتی که مردم در صحرای محشر جمع می‌شوند آنگاه می‌بیند که عملش چیزی نیست شمشیرها و نیزه هم فریب درخشش این زره را میخورند تا وقتی که به آن برخورد می‌کنند خورد می‌شوند.

۲۰ـ لغات: "**قتیر**" میخهای درخشان و براق زره.

معنی: این زره میخهائی دارد که بمحض تولد پیر شده‌اند و چون از اول سفید هستند و پیری آنها از قدمت وگذشت زمان نیست بلکه از اول سفیدند.

۲۱ـ معنی: هرگاه سفیدی نشانه پیری انگاشته شود ما سفیدی این زره را نشانه پیری نمی‌دانیم بلکه این زره از اول سفید بوده است.

۲۲ـ معنی: شمشیرهای هندی و بسیار تیز و نیزه‌های بلند پیکان دار سفیدی این زره را رنگین نکرده‌اند مگر قطرات اندک از خون دشمن که بدان اصابت کرده است.

۲۳ـ لغات: "صبیب وکتم" هر دوگیاهانی هستند که موی سفید را بدان خضاب می‌زنند.

معنی: کسانی موی سفید خود را خضاب می‌زنند که متدین و عبادت پیشه باشند پس تعجب نکن که تو چیزی را که عبادت پیشه نیست ولی با این دوگیاه خضاب زده است یعنی رنگ لکه‌های خون دشمن که بدین زره اصابت کرده است همچون رنگ خضاب است اگرچه این زره نه قربانی کرده و نه عبادت پیشه است.

۲۴ـ لغات: "جذم" بریدن و قطع کردن **"جِذَم"** تازیانه جمع جِذْمَة **"مقطَع الجذم"** مردی بود که در جنگ معروف بسوس دستور داد که تازیانه‌ها را قطع کنند چون اسبان را می‌آزارد.

معنی: این زره بریده آهنی است که به بخت و شانس شما سوگند مانع آن میشود که مقطّع الجذم بتواند آن را قطع کند و دستور قطع آن را بدهد بسیار محکم است و هیچ سلاحی در آن کارگر نیست.

۲۵ـ لغات: "قیل" پادشاهان پیشین یمن **"دارم"** مراد دارم بن مالک بن حنظلة بن تمیم **"درم"** مردی بود از بنی شیبان که کشته شد و خون وی گرفته نشد.

معنی: این زره را برای لباس پادشاهان یمن بافته بودند که شبیه آن را برای دارم و درم ندوخته بودند.

۲۶ـ لغات: "کهلان" کهلان بن سبأ از نسل یَشْجُبْ بن یَعْرُب بن قحطان سپس آن را برآن قبیله اطلاق کردند **"معاقل"** جمع معقل حصن و پناهگاه.

معنی: کهلان این زره را در جنگ پناهگاه و حصن خود می‌دانست نه بندگان و خدم و حشم خود را.

۲۷ـ لغات: "هالکی" آهنگر سازنده زره **"ضَب"** مارمولک سوسمار **"غداة"** زمینی که خاک آن پاک است **"نقع"** گرد و غبار مراد سیرابی است یا برکه‌ای که آب در آن جمع شده است که سوسمار از آن متنفر است **"شبم"** بسیار خنک.

۲۸ـ معنی: سازنده این زره آن را در کوره سوزان آتش عذاب و شکنجه داده است و آن را با آتش ساخته است آنقدر درخشان و براق است که گوئی برکه‌ای است که آب صاف و خنک در آن جمع شده است و سوسمار چون آن را برکه می‌پندارد از آن نفرت دارد چون آن را آب می‌دادند.

۲۹ـ معنی: هرگاه مرگها بسوی این زره دست بیازند و بخواهند با آن مصافحه کنند عاجزترند از دستان جنینی در رحم مادر مرگها بوی نمی‌رسند.

۳۰ـ لغات: "معابل" جمع معبلة پیکانها و تیرها بلند و پهن **"عَبَل"** درختی است که برگهای آن برای دباغت مورد استفاده واقع می‌شود **"سحم"** درختی است ضعیف **"سُحْم"** سیاه.

معنی: تیرهای بلند و پهن نزد این زره همچون برگهای درخت أرطی بر زمین افتاده‌اند و پیکانهای سیاه نیز همچون درخت سحم است که در آن تأثیری ندارند ـ شمشیر و نیزه نزد آن‌ها چون برگ درختان برروی زمین افتاده‌اند.

۳۱ـ لغات: "عود" شتر پیر **"بذهن"** قطع می‌کند آنها.

معنی: این زره دهان شتر پیر است که این تیرهای سیاه را خورد می‌کند و این تیرها در برابر آن مانند خار قتاد و سلم است در برابر دهان شتر پیر که بر آن‌ها غالب است.

پایان قصیده هشتاد و سوم

قصیده هشتاد و چهارم

درعیه دهم

۱ ـ جـاء الّـربیع و اطّـباک المـرعی	و اسـتنّت الفِـصال حـتی القـرعی
۲ ـ مـن بـعد مـا جاهدتَ قُـرّاً بِـذعاً	یَـجُدُ اخـلاف العشـار قَـطْعَا
۳ ـ قـالتْ سُـلَیْمیٰ والکـریم یُـنْعَیٰ	لو کـنتَ مـجدوداً لَـبِعتَ الّـدرعا
۴ ـ تـبغی بـذاک للـعیال نـفعاً	کـیف اُلـاقی الحَـزبَ یـوم أدعـی
۵ ـ لِأمـنع الّسـربَ لیـوثاً فُـذعاً	أَلَـمْ تَـرَیْهَا کـالسراب لمـعاً
۶ ـ تَـغُرّ فـی القـیظالعیون خَـذعاً	کـالّنقع و الخـیلُ تـثیر النـقع
۷ ـ کـاد الفـتی یَـعُبُ فـیها جَـرعاً	تَـحْسَبُها تسـعی و لیست تسـعی
۸ ـ کـما تسـیر فـی الکـثیب الأفـعی	ضـقت بـاحداث الّـزمان ذَرَعاً
۹ ـ لا وَ الذی اطـبقهن سـبعاً	لااشـتر بـالسرد یـوماً ضـرعاً
۱۰ ـ أَ أَتـرُکُ الّـرجعَ و أَبـغِی الّـرجعا	مـثل غـدیر الحَـزْنِ جِـیدِ شـفعا
۱۱ ـ و افـی جـنوباً او شـما لامسـعا	ردّ شـبا النـبع و خـیل نَـبعاً
۱۲ ـ جِیبَ علی ذی الّسمع یحکی الّسمعا	فـی الطـبع مـنها أن تُـظنّ طـبعاً

کَالّثّغْبِ أعطته السُیُول جِزْعاً

شرح قصیده هشتاد و چهارم
درعیه دهم

این قصیده را در سریع ششم و قافیه متواتر سروده است.

۱ـ لغات: "اطّبا" از باب افتعال دعوت کرد **"استَن"** بنشاط آمد **"فصال"** بچه شتر **"قرعی"** دُمل و جوشش سفیدی در شتر که درمان آن نمک و شیر است.

معنی: بهار آمد و زیبائی و طراوت آن دل تو را بنشاط خواند و بنشاط آمدند شتران حتی آنها که قرعی نیز درآورده‌اند.

۲ـ لغات: "قرّ" شدت سرما **"بدع"** شگفت و عجیب **"یَجُدُّ"** قطع می‌کند **"اخلاف"** پستانهای شتران **"عشار"** جمع عشراء شترانی که ده ماهه آبستن هستند.

معنی: بهار آمد بعد از اینکه سرمای شگفت انگیزی را چشیدی و تحمل کردی سرمائی که شیر پستان شتران راقطع می‌کرد.

۳ـ لغات: "یُنْعَیٰ" مورد توضیح قرار می‌گیرد **"مَجْدُود"** محفوظ و خوشبخت.

معنی: سلیمی گفت: اگر تو خوشبخت بودی این زره را می‌فروختی و بجای آن پول فراوان می‌گرفتی تا آن را هزینه کنیم ولی کریمان این سرزنش را قبول می‌کنند ولی ابزار جنگ را نمی‌فروشند. او منکر نگه داشتن آنست و من دوست دارم آن را.

۴ـ معنی: او هدفش از فروختن زره سود افراد عائله است اما من اگر آن را بفروشم هنگامی که به من پناه می‌آورند و از من کمک می‌طلبند چگونه بدون زره حاضر میدان جنگ شوم.

۵ـ لغات: "سرب" جماعت و گروه **"لیوث"** جمع لیث شیران **"فدع"** کجی دست و پا.

معنی: اگر این زره را بفروشم هنگامی که برای حفظ جماعت زنان از دست مردان کژ دست چون شیران چگونه با جنگ ملاقات کنم مگر نمی‌بینی این زره دشمنان را نومید می‌کند همچون سراب می‌درخشد.

۶ـ لغات: "تغرّ" می‌فریبد **"نقع"** اولی بمعنی برکه آب و دومی بمعنی گرد و غبار.

معنی: این زره در گرمای شدید چشمان را می‌فریبد چون بمانند برکه آب می‌درخشد وقتی که اسبان دشمن گرد و غبار برانگیزند تشنه می‌شوند و آن را آب می‌پندارند و بسوی آن می‌شتابند و سرانجام همه هلاک می‌شوند.

۹ـ ۷ـ لغات: "یعب" بنوشد از آن **"کثیب"** تپه شن وماسه‌ای **"سرد"** زره محکم بافته شده.

معنی: این زره آنقدر براق و درخشان است توگوئی آب زلال است که چون جوان تشنه آن را ببیند نزدیک است که از آن جرعه‌ای بنوشد و آنقدر نرم و لغزان است توگمان می‌کنی که افعی است روی زمین میخزد در حالیکه نمی‌خزد و همانند مار افعی است که میان شن و ماسه میخزد. سپس خطاب بزنش میگوید: میدانم از حوادث زمانه بتنگ آمده‌ای و ناچار بفروش این زره شده‌ای نه، بخدا سوگند، خدائی که آسمانها را هفت آفریده است من آن را نمی‌فروشم و آن را با یک گلّه شیرده معاوضه نمی‌کنم در حالیکه میدانم که از سختی روزگار بتنگ آمده‌ای.

۱۰ـ لغات: "رجع" اولی بمعنی باران و دومی بمعنی شتری که از سرزمین بیگانه خریداری شود بمعنی سود و منفعت نیز آمده است **"جید"** جود بمعنی باران بدان اصابت کرده است.

معنی: آیا من زرهی را که همچون برکه آب کوهستان که باران پی در پی بر آن ببارد که زلال و پر از حباب است آن را بفروشم در طلب سود و منفعت و شتری را با بهای آن از سرزمین بیگانه بخرم؟!

۱۱ـ لغات: "و افی" آمد ـ ووزید ـ **"مسع"** و نِسع از اسماء باد شمال هستند صاحب وزش تا معلوم شود که مراد باد شمال است نه شمال مقابل یمین **"شبا"** لبه تیز تیغ **"نبع"** بمعنی شیر یا تیر نبع دوم آبی که می‌جوشد نبع در اصل درختی است که از آن تیر می‌سازند.

معنی: این زره چون برکه‌ای است که باد جنوب و شمال بر آن بوزد و حبابهائی روی آن ظاهر شود چون آبی است که بتندی بجوشد و تیغه تیز تیر را بر گرداند.

۱۳ـ ۱۲ـلغات: "**ذی السمع**" مشهور و بلند آوازه "**سمع**" دوم بچه گرگ ار کفتار "**طبع**" اول بمعنی فکر و اندیشه و طبع دوم رود آب است "**ثغب**" برکه آب "**جزعاً**" آب اندک.

معنی: این زره را پوشانده‌اند بر مردی بلند آوازه و دلاوری چون بچه گرگ کفتار چنان بذهن آدم می‌رسد که رود آب روان است یا برکه‌ای که سیل آب اندک بدان داده باشد که اندکی برنگ خاکستری گراید یا چون برکه‌ای که سیل آن را در وادی بوجود آورده باشد.

پایان قصیده هشتاد و چهارم

قصیده هشتاد و پنجم
درعیه یازدهم

۱ ـ ما أنا بالوغب و لا بـابن الوغب	یا ثَغْبَ وادیـنا سَـلِمتَ مـن ثـغب
۲ ـ حَمَلتُه فـوق بـریءٍ مـن تَـغَبْ	طِــرْفٍ مُــعَدٍ لِـلَطِعَان و الُشـغْب
۳ ـ فـلم یُـبَالِ بـالُلوامِ و الَـلغب	تســمَعَ للَــثَغلَبِ فـیها کـالَضغْب
۴ ـ أردی ظَماء اَلسُمرِ هَمَّتْ بِالَنغب	وردَ سَــغْبانِ اَلســیوف بـالَسَغْب

لاتله عن جلائه و لا تَغْب

قصیده هشتاد و پنجم
درعیه یازدهم

این قصیده را در پنجم سریع سروده است و قافیه‌اش مترادف است

۱ـ لغات: "وغب" ترسو و ضعیف و بزدل **"ثغب"** حوض و برکه آب.

معنی: خطاب به زره‌اش می‌گوید: من دلاور و شجاعم ترسوی فرزند ترسو نیستم ای حوض و برکه وادی ما، تو بسلامت اشی که نیکو برکه‌ای هستی ـ مراد زره‌اش می‌باشد که برایش دعا می‌کند.

۲ـ لغات: "حَمَلْتُهُ" ضمیر به ثغب برکه آب که مراد زره وی است برمی‌گردد **"تغب"** ماتم و سوگواری کار زشت، هلاک **طرف"** اسب اصیل **""شغب"** آشوب و جنگ و تهیج شرّ.

معنی: این برکه (زره) را بر اسبی حمل کرده‌ام که از هر عیبی بدور است اسبی که برای میدان نبرد و نیزه و شمشیر زدن و یدان آشوب آماده شده است.

۴ـ ۳ـ لغات: "لوام" پرهای بهم چسبیده بنحوی که پشت یکی به شکم دیگری وصل شده باشد تا قوی شود **"لغب"** رخلاف لوام است که ضعیف است و فاسد **"ضغب"** صدای خرگوش و روباه **"ثعلب"** روباه ـ وگوشه نیزه که در سنان و پیکان اخل می‌شود **"نغب"** جرعه **"سغب"** گرسنگی **"لاتله"** غافل مشو **"لاتغب"** کودن مباش.

معنی: این زره مبالات نمی‌کند به تیرهائی که دارای پرهای قوی یا پرهای فاسدند. نیزه‌ها چون با آن برخورد می‌کنند ی‌شکنند و صدای چون صدای خرگوش و روباه از آنها برمی‌خیزد نیزه‌ها چون قصد نوشیدن جرعه‌ای از آن بکنند هلاک می‌کند یها را با جرعه‌ای و شمشیرها را گرسنه بر می‌گرداند یعنی هیچکدام در آن نفوذ نمی‌کنند پس از جلا دادن و زدودن آن غافل باش.

پایان قصیده هشتاد و پنجم

قصیده هشتاد و ششم

درعیه دوازدهم

۱ ـ نزلنا بها فی القیظ و هی کروضة   سـقتها عـنانَ الّشِـغرَیَینِ عَـنانَه

۲ ـ فلما رأت ضـمن الَحقیبة جَوْنة   أبـرّت عـلی طـول الکَمی بـنانه

۳ ـ رمـتنی بِـحِبّیها و آخَـرَ صـامِتٍ   مِـنَ النَّـضرلا أعـنی بـه ابـن کـنانه

۴ ـ و لیست و إن جاءت بِحَلْیِ وَزِینَةٍ   عَـلَیَّ کـدرعی عـزّة وصـیانة

۵ ـ و لیس ابـوهابالذی أنـا بـائع   و لو سـاق فـیها إبْـلَهُ وَ حـصانه

۶ ـ و ما سامحت نفسی بها عند حادث   فـلاناً فـما بـالی و بـال فـلانة

۷ ـ و جاءت بکاس من سُلاف تُریغُنی   خِـلاباً عـلی قَـضّاءَ ذات رصـانه

۸ ـ ألم تـعلمی أَنّـي مُـدامَـةَ بَابِلٍ   هـجرتُ و لم أَقْـبَل خـبیئة عـانه

۹ - و وضعی لها حدّ الشتاء وسیلَها   عَـلَیَّ إذا حثّ الربـیع قـیانه

۱۰ ـ أغادی بها الأعداء فی کلّ غارة   اذا حسـرالراعـی المُـعَزِّبُ ضـانه

۱۱ ـ تَـهِنَ سُـلَیمَیٰ أن أصـاب بـعیرها   هـزالٌ فـما إن بـالّسنام هُـنَانه

۱۲ ـ و لو أبصرت شخصی غدُوا لَشَبَّهَت   بـماأَبصَرَتْهُ نـابتَ الّشـبهانه

۱۳ ـ کظبیة سهل فی الّسرارة مُرضع   تـرود و مأواهـا الی عَـلَجَانه

۱۴ ـ اذا نشأتْ بَـحْرِیَّةٌ فـی تـیامن   فـما شِـئتَ مـن غـرّاء أو مکـنانَه

شرح قصیده هشتاد و ششم
درعیه دوازدهم

این قصیده را بزبان مردی گفته است که بر زنی فرود آمده و می‌خواهد زره وی را بخرد آن را در بحر طویل سوم و قافیه متواتر سروده است:

۱ـ لغات: "قیظ" شدت گرما **"شعریین"** شعرای عبور و شعرای غُمَیصاء **"عنان"** معارضه **"عنانه"** ابر.

معنی: ما در شدت گرما بر آن زن فرود آمدیم در حالیکه آن زره بر تن من همچون بوستانی بود که هر دو شَعْرَیٰ گرمای خود را بدان داده باشند و ابر خویش را بدان داده باشند یعنی آن زره شبیه به گلستانی بود که در هنگام شدت گرما ابر باران زا در وقت معارضه آن دو شعری بر آن باریده باشد.

۲ـ لغات: "جونه" زره سفید و براق از اضداد است بمعنی سفید و سیاه هر دو آمده است **"ابرّت"** زیاد است و بلند است **"کمیّ"** قهرمان و پهلوان **"بنانه"** بنان انگشت.

معنی: هنگامی که آن میزبان در کیسه من زرهی سفید دید که باندازه یک انگشت بلندتر است از اندام پهلون..

۳ـ لغات: "حِبَیِ" گوشواره **"نضر"** و نضار طلای ناب و نضر بن کنانه پدر قبیله قریش است.

معنی: آن زره چون آن زن را دید خواست آن را از من خریداری کند لذا گوشواره‌هایش را و سکه‌ای از طلا که نضر باشد بسوی من انداخت مرادم از نضر طلاست نه نضربن کنانه پدر قبیله قریش.

۴ـ معنی: آن زن اگر تمام زیور آلات خویش را بیاورد نزد من عزت وصیانت زره مرا ندارد یا این زن اگر چه تمام زیور آلات خویش را بیاورد نزد من عزت و صیانت این زره مرا ندارد.

۵ـ معنی: و پدر او کسی نیست که من زره خویش را بوی بفروشم حتی اگر در برابر آن شتران و اسبانش را بمن بدهد.

۶ـ معنی: اگر حادثه‌ای برای من پیش آید نفس من اجازه نمیدهد که این زره را بمردی که لیاقت پوشیدن آن را دارد بفروشیم پس چگونه حاضر میشوم که آن را بزنی بفروشم که لیاقت پوشیدن آن را ندارد و اهل آن نیست؟!

۷ـ لغات: "سلاف" شراب ناب **"تریغنی"** مرا اراده کند یعنی فریبم دهد **"خلاب"** خدعه **"قضّا"** زره **"رصانه"** محکم.

معنی: آن زن قدحی شراب آورد تا مرا فریب دهد و مستم کند و برای خریدن آن زره محکم بافته مرا بفریبد و خدعه کند.

۸ـ لغات: شراب بابل و عانه در عراق معروف است چون در آن دو منطقه انگور فراوان است **"خبیئة"** نهان شده.

معنی: آن زن که می‌خواهد مرا با شراب بفریبد مگر نمیداند که من شراب ناب بابل نهان شده در عانه را ترک کرده‌ام و بدان روی نیاورده‌ام؟!.

۹ـ لغات: "وضعی" عطف است بر: أنّی مد امة بابل هجرت **"حدّ الشتّاء"** در وقت تند و تیزی زمستان **"سیلَها"** وقت جریان آن **"قیانه"** مغنیان آن، مراد کبوتران است.

معنی: مگر آن زن نمیداند که شراب را ترک کرده‌ام در وقتی که سرمای زمستان شدید بود و بر من روان بود و همچنین وقتی که بهار پرندگان و کبوتران را برخواندن ترغیب می‌کرد من از نوشیدن آن پرهیز داشتم و آن.را زمین گذاشته بودم و بکار جنگ سرگرم بودم.

۱۰ـ لغات: "أغادی بها" بامدادان آن را می‌پوشم **"اذا حسر الرّاعی المعزّ ب"** وقتی که چوپان گوسفندان را بچرا می‌برد **"ضانه"** گوسفندانش.

معنی: بامدادان پگاه آن را می‌پوشم و بدشمنان حمله می‌کنم وقتی که چوپانان گله خود را بچرا می‌برند و شب بخانه

برنمی‌گردانند.

۱۱ـ لغات: "**تهن**" می‌گردد و می‌نالد "**هزال**" لاغری "**سنام**" کوهان "**هنان**" پیه و چربی.

معنی: سلیمی گریه می‌کند و غمین است از اینکه بعلت خشک سالی و سختی زمانه شترانش دچار لاغری شده‌اند و در کوهانشان چربی و پیه نیست.

۱۲ـ لغات: "**شبهانه**" درختی است ضعیف یا گیاهی است ضعیف.

معنی: اگر آن زن مرا ببیند در بامدادان گمان می‌کند که من درخت شبهانه هستم آنقدر در چشم وی ضعیف جلوه می‌کنم و جسم مرا بدین تشبیه مینماید.

۱۳ـ لغات: "**سراره**" بهترین جای وادی "**ترود**" رفت و آمد میکند "**علجانه**" درختی است ضعیف.

معنی: این زن همچون آهوی دشت است که در بهترین جای وادی بچه‌اش را شیر میدهد و رفت و آمد می‌نماید برای چریدن و جایگاهش نزد درخت علجانه باشد این زن مثل چنین آهوئی که جز چریدن قصدی و هدفی ندارد بدین جهت که قصد این میکند که من زرهم را بفروشم.

۱۴ـ لغات: "**غرّاء ـ مکتانه**" هر دو نوعی گیاهند "**فی تیامن**" در جهت یمن.

معنی: قصد این زن همچون قصد من نیست بلکه قصد او همچون همان آهوئی است که در رفت و آمد است برای چریدن از گیاهان غرّاء و مکنانه هنگامی که ابر باران ریز از جانب یمن پدید می‌آید.

پایان قصیده هشتاد و ششم

قصیده هشتاد و هفتم
درعیه سیزدهم

۱ ـ غـدا فَـوْدَای کـالفودین ثـقلا	و أضحی الّشـیبُ بـینهما عِـلاوه
۲ ـ و قد أهوت الی درعی لمـیسُ	لِـتَمْلَأَ مـن جـوانـبها الاءداوة
۳ ـ کِـفلْذِ مـن سـماء اللـه مُـلْقَیَ	یُـهِلُ بـمثله رکب الّسـماوه
۴ ـ یُوَلّی الحِسْلُ عنها مستجیراً	و یکـره قـربها ضبَ البـداوة
۵ ـ تری الکَلْبَی اذا عرضت علیهم	حـذاری یـظهرون لهـا عـداوة
۶ ـ مُلاءَةُ ناسجِ من قَـبْلِ کَسْـرَیٰ	أَنُـوشِروانَ قـد لُـبِسَتْ مُـلاوَه

شرح قصیده هشتاد و هفتم
درعیه سیزدهم

این قصیده را در بحر وافر اول و قافیه متواتر میگوید:

۱ـ لغات: "**فودین**" دو طرف سر دو عدل بار "**علاوه**" چیزی که بعد از بار شتر می‌بندند سربار.

معنی: کثرت موی خویش و لاغری اندامش را توصیف می‌کند: دو طرف سرم ازبسکه موی دارد توگوئی دو خرجین و دو عل بار سنگین است و بر من لاغر و ضعیف سنگینی میکند و پیری میان آنها چون سرباری است یعنی من تاب برداشتن موهای گونه‌ام را نداشتم حالا پیری و موی سفید نیز بدان افزوده شده است.

۲ـ لغات: "**أهوت**" خمیده شد تا آن را بگیرد "**لمیس**" نام زنان است "**اداوة**" ظرف اب و غیر.

معنی: لمیس گمان می‌کرد که زره من آب است از بسکه براق و درخشان بود لذا خمیده شد تا ظرف خویش را از کناره‌های آن پر سازد گمان کرد که برکه آب است.

۳ـ لغات: "**فلذ**" قطعه "**سماء**" مراد باران است "**یهلّ**" فریاد شادی برمیدارد و لا اله الّا اللّه میگوید "**سماوه**" بیابانی است معروف.

معنی: این زره مانند قطعه‌ای از باران است که از آسمان نازل شود که هر گاه کاروانیان بادیه سماوه آن را ببینند فریاد و هلهله شادی سر می‌دهند و گمان میکنند که آب است.

۴ـ لغات: "**حِسْل**" نوزاد سوسمار که تازه از تخم بیرون آمده است بعد غیداق و بعد از آن خُضَرم و بعد از آن ضبّ میشود گویا سوسمار از آب بدش می‌آید.

معنی: بچه سوسمار چون این زره را ببیند میگریزد و پا بفرار می‌گذارد و پناه می‌جوید و سوسمار بیابان از نزدیکی بدان کراهت دارد.

۵ـ لغات: "**کَلْبَیٰ**" کسیکه به بیماری کَلَب گرفتار شده که آب را نمی‌نوشد و بدان نزدیک نمی‌شود که گویا خون شاهان درمان آنست، کسیکه سگ هار وی را گزیده باشد.

معنی: وقتی که بیماران سگ هار گزیده این زره را ببینند از آن می‌پرهیزند و با آن دشمنی می‌ورزند.

۶ـ لغات: "**ملاءة**" إزار و پیژامه "**ملاوه**" مدت زمانی.

معنی: این زره لباس و جامه‌ای است قدیمی که مدت زمانی پیش از کسر انوشیروان آن را پوشیده‌اند.

پایان قصیده هشتاد و هفتم

قصیده هشتاد و هشتمین
درعیه چهاردهم

۱ ـ اءبلاً ما أَخَذْتَ بالنثرة الـحَضْدا	ءِ يـا خُسْـرَ مَـخْروبِ
۲ ـ و هـی بـیضاء مـثلما أودع الصَّـ	ـيف حِمَی الوهد نطفة الُشُوءبُوبِ
۳ ـ فاذا نَبَذْتَها فـی مكـان	مستو هَمَّ سردُها بالد بيب
۴ ـ كهلال الحياة أوكقمبص	لهلال الحـيّات غير مَـجُوب
۵ ـ و اذا صادقت حَـدوراً جَـرَتْ	فـيه إراق الَشريب مـاء الَـذَنُوب
۶ ـ كفّ ضرب الكماة فی كلّ هَيج	فضلاتٌ من ذيـلها الَـمسحوب
۷ ـ نـثرةٌ من ضمانها للـقنا الخـطّ	یَّ عـند اللّـقاء نـثر الكـعوب
۸ ـ مثلُ وشـی الوليـد لانت و اءن كـا	نت مـن الَـصُنع مـثلَ وشـی حـبيب
۹ ـ تـلک مـاذّية و مـا لذبـاب الَـص	يـف والسـيف عندها من نـصيب
۱۰ ـ و لداتٌ لهـا تُـوَهِّمُ غـرَاً	أن حُـمْرَ العيـاب خـضر الغُـروبِ
۱۱ ـ و تـراهـا كأنّـها فـی يـدالمُغْ	طِشِ سَجْلاً أَتـیٰ بـه مـن قَـلِيبِ
۱۲ ـ و عَصَتْ من عواصف الحرب أمراً	قَـبِلَتْهُ مـن شَـمْأَلٍ و جَـنُوبِ
۱۳ ـ تـركتْ بـالمهنّدات فُـلُولاً	فـی خشـيب منها و غـير خشـيب
۱۴ ـ والسنان الذی يصاغ عـلی صِـنْ	فَـنیٰ ردیً مـن تـموّج و لهـيب
۱۵ ـ جارياً ماء الحتف من غـير الَّـدهـ	ـر إليـه كـالماء فـی الأنـبوب
۱۶ ـ راكـباً يـطلب المـنون ذرا عِشْ	ريـنَ لم يـدركيف مـعنی الركـوب
۱۷ ـ كنوی القَسْبِكدتَ تسمع فـی الا	خِـرِ مـنها للـموت مـثل القسيب
۱۸ ـ خلتُها شاهدتْ وقـائع فـی السـا	لف غَشَّتْ سـيوفها بالعيوب
۱۹ ـ غادرت فی سَيفَیْ سلامة و الَّصم	صـام و القُـرطُبی رُدافـی نَـدُوبِ
۲۰ ـ و حُسامَ ابـن ظـالمِ صـاحب الح	يَّـةِ سَـمَّتْهُ كـان بـالمعلوب
۲۱ ـ و عـلی الَـملكِ يـوم عـين أُبَـاعِ	نَكَّـلَتْ حـدّ مِـخذَمٍ و رسـوب

٢٢ ـ وَنَــــــهَتْ ذا الفَــــقَارِ لولا قَــضَاءَ بُتَّ مـن غـالب عـلى مـغلوب

٢٣ ـ زَبَـــدُ عــــن رُغــاء المــنايا فَــاخْتَسَى البـيض كـارتغاء الحـليب

٢٤ ـ غير أَنَّ السَوامَ أقـرى لمـن جـا ءَ بــليل مــن صـاحِبٍ أو جـنيب

٢٥ ـ اءن أَبَىٰ درّها النزولَ مـن الخِـلْ فِ حــلبنا لهــم مــن العُـزقُوبِ

٢٦ ـ مسـتطير أكأنّـه بـارق المـزَ نِ تَـسجَلَّىٰ مـن الغـمام السكـوب

٢٧ ـ حَـلَباً يـملأُ الجـفانَ سـديفاً يَــرْعَبُ الغَــالِيَاتِ بــالترعيب

شرح قصیده هشتاد و هشتمین
درعیه چهاردهم

این قصیده را بزبان مردی گفته است که بوی شتری داده‌اند و زرهی از وی گرفته‌اند از بحر خفیف اول و قافیه متواتر.

۱ـ لغات: "نثره" زره **"حصداء"** محکم و استوار **"محروب"** کسی که چیزی از وی سلب شده باشد.

معنی: تو بجای زره محکم و استوار شتری گرفته‌ای براستی تو خُسران دیده‌ای و فروشنده‌ای که مالت را سلب کرده‌اند.

۲ـ لغات: "وَهد" زمین هموار **"شؤبوب"** یک دفعه باران باریدن.

معنی: این زره سفید است همچون باران تابستانی که در زمین دشت و حمایت شده باریده شده باشد براق و درخشان است.

۳ـ معنی: این زره آنقدر نرم و لغزنده است که اگر آن را در مکان صاف و هموار بیندازی حلقه‌های آن قصد رفتن و خزیدن میکنند.

۴ـ لغات: "هلال" آب اندک، مار نر **"مجوب"** قطع شده بصورت هلال شکل.

معنی: این زره شبیه آب اندک زندگی است یا شبیه پیرهن مار نر است که یقه‌ای آن پیرهن هلال شکل نیست.

۵ـ لغات: "حدور" منحدر **"شریب"** کسیکه شترانش را با شتران تو آب میدهد **"ذنوب"** دلو و سطل.

معنی: هرگاه این زره بر زمین منحدر و ناهموار برخورد کند روی زمین جاری میشود مانند آب کسیکه شترانش را آب می‌دهد و آب را از سطل می‌ریزد مانند آب سطل وی سرازیر می‌شود.

۶ـ معنی: دامنه بلند این زره که بر روی زمین کشیده می‌شود مانع ضربت دلاوران در هر جنگی است دامنه این زره که بر روی زمین کشیده میشود کار زره‌های دیگر را میکند.

۷ـ معنی: این زره زرهی است که ضمانت کرده است که بهنگام جنگ بندهای نیزه خطی را خرد کند و پراکنده نماید.

۸ـ معنی: از حیث نرمی چون شعر و بافته طبع بهتری است و از نظر اءحکام صنعت مثل بافته و شعر ابو تمام است.

۹ـ لغات: "ماذیّة" زره سفید عسل سفید **"ذباب"** مگس و تیغه تیز شمشیر.

معنی: این زره اگر چه شکل سفید را دارد ولی مگسهای تابستانی و تیغه تیز شمشیر را از آن بهره‌ای نیست.

۱۰ـ لغات: "غروب" جمع غرب سطل **"غرّ"** آدم بی تجربه **"عیاب"** ظرف **"خضر"** سبز.

معنی: زره‌هائی که شبیه این زره هستند نوجوانان بی‌تجربه آنها را در پوشش درخشان چون آب در سطلهای سبز می‌پندارند.

۱۱ـ لغات: "معطش" کسی که شترانش تشنه‌اند. **"سجل"** سطل **"قلیب"** چاه آب.

معنی: تو این زره را بگونه‌ای سطلی آبی می‌بینی در دست کسی که میخواهد سطل آب را از چاه بکشد و شتران تشنه خود را آب بدهد.

۱۲ـ معنی: جنگها در این زره تأثیر ندارند توگوئی که باد جنگها بر آن نوزیده است همچون باد شمال و جنوب و نسبت به تند باد جنگ عصیان ورزیده است.

۱۳ـ لغات: "مهنّدات" شمشیرهای هندی **"فلول"** کندی **"خشیب"** شمشیرهای محکم شده و شمشیرهای که محکم نشده است از اضداد است.

معنی: این زره در همه شمشیرهای هندی اثر می‌گذارد و آنها را کند می‌کند خواه محکم شده باشند یا غیر محکم.

۱۴ـ معنی: این زره کند می‌کند نیزه‌ای که از آب و آتش ساخته شده است یعنی نیزه‌ای که در آن صفاء آب و سبزی آتش دارد، نیزه‌ای که آب مرگ بر اثر حوادث زمانه بسوی آن جاری میشود همانگونه که آب در لوله‌های نی روان می‌گردد. یعنی

نیزه‌هائی که سبب مرگ ارواحند چون بدین زره برسند کند می‌شوند و می‌شکنند.

۱۵ـ معنی: کسی که سوار بر این نیزه میشود طالب مرگ است و سوار بر بیست بند این نیزه شده است و ندانسته است که **معنی** سوار شدن چیست یعنی در میدان جنگ باختیار سوار بر این نیزه بلند نشده است و از آن اطلاع نداشته.

۱۶ـ لغات: "**قسب**" خرما که هسته‌اش خیلی سخت است و بندهای نیزه رابدان تشبیه کرده است "**قسیب**" صدای خرخر آب.

معنی: کسی که سوار بر این نیزه می‌شود مثل اینکه سوار بر هسته سخت خرما شده است و چون به بند دوم و بندهای دیگری این نیزه برسد از شکستن استخوانهای وی صدای مرگ چون خرخر آب شنیده میشود وقتی که بدان زره برمی‌خورد.

۱۷ـ معنی: گمان می‌کنم که این زره شاهد و حاضر وقایع گذشته بوده و همه شمشیرهای گذشته را شکسته و جامه عیب و شکستگی را بر آنها پوشانده است.

۱۹ـ لغات: سلامة و صمصام و قرطبی نام شمشیرهای معروف عربی است "**رُدافی نُدُوب**" یکی پس از دیگری گویا صمصام شمشیر عمر و بن معد یکرب، مرد دلاور عرب است و قرطبی شمشیر خالدبن ولید بوده است.

معنی: این زره در شمشیرهای معروف قدیمی اثر شکستگی و کندی بجای نهاده است و یکی پس از دیگری در اثر برخورد بدان شکسته‌اند و کند شده‌اند.

۲۰ـ لغات: حرث بن ظالم مرّی که معروف بود به صاحب الحیّة "**معلوب**" سوراخ شده و شکسته.

معنی: شمشیر حرث بن ظالم صاحب الحیّات نیز از این زره آسیب دیده و شکسته و معیوب نام‌گرفت و آن نیز بوسیله این زره کند و شکسته شده است.

۲۱ـ لغات: "**عین أباغ**" جائی است که جنگ پادشاه غسانی با ملک حیره در آن‌جا روی داد. "**مِخْذَم و رسوب**" نام دو شمشیر از شمشیرهای پادشاه غسانی است.

معنی: این زره در روز جنگ پادشاه حیره با پادشاه غسانی در عین أباغ برتن پادشاه حیره بود و تیغه تیز شمشیرهای مِخْذَم و رسوب را کند ساخت و رسوا نمود.

۲۲ـ لغات: "**ذوالفقار**" شمشیر مخصوص پیامبر (ص) چون بر پشت این شمشیر حفره‌های کوچک بسیار زیبائی وجود داشت گویا این شمشیر از آن عاص بن منبه سهمی بود که در جنگ بدر بر دست حضرت علی کشته شد و این شمشیر را با خود أورد پیامبر(ص) جزء انفال این شمشیر را بحضرت علی (ع) داد "**بتّ**" قطع شده باشد.

معنی: این زره ذوالفقار را نیز از تأثیر نهادن بازداشته است و بر صاحب آن کارگر نیفتاد و لیکن قضا چنین بود که صاحب ذوالفقار غالب باشد و صاحب زره مغلوب شود که چنین شد این حکم قضا بود نه اینکه این شمشیر بر آن اثر نهاده باشد.

۲۳ـ لغات: "**رغاء**" صدای شتر و ثغاء صدای گوسفند و ضغاء صدای گربه است "**زبد**" کف "**ارتغاء**" نوشیدن رغوت و شیر کف آلود "**اِختَسیٰ**" نوشیدن "**بیض**" شمشیر "**حلیب**" شیر دوشیده شده.

معنی: این زره همچون کفی است که از صدای مرگ برخاسته و شمشیرهای سفید را همچون شیر کف کرده سر میکشد.

۲۴ـ لغات: "**سوام**" چهارپایان چرنده "**أقری**" مناسبترین چیزند برای پذیرائی "**جنیب**" غریب.

معنی: لیکن چهارپایان بهتر از مهمان دوست و غریب پذیرائی می‌کنند از دیگران شب که مهمان می‌آید.

۲۵ـ معنی: اگر شیر از پستان آنها فرود نیاید سرشان را می‌بریم و ذبحشان میکنیم و از گوشت آنها آنان پـذیرائـی می‌کنیم.

۲۶ـ لغات: "**مستطیرا**" پرواز می‌کند یعنی منتشر میشود یعنی خون جاری از گردنش ـ مـفعول بـرای خَـلَبْنَا است "**بارق**" درخشندگی "**مزن**" ابر "**غمام**" ابر "**سکوب**" ریزان.

معنی: شتر را که گردن میزنیم خون از گردن آن می‌جهد مانند برق از ابر باران ریز.

۲۷ـ لغات: "**جفان**" کاسه‌ها "**سدیف**" پیه و چربی کوهان "**یرعب**" مملو می‌کند "**غالیات**" مراد دیگهای گرانقیمت است "**ترعیب**" قطعه‌های کوهان و سنام شتر.

معنی: می‌دوشیم بر ایشان از کوهان شتران چربی و پیه که دیگها را پر از قطعات کوهان کنیم - چیزی از کوهان شتران می‌دوشیم که کاسه‌هارا پر از قطعات گوشت کوهان کند و دیگها را نیز از آن پر سازد.

پایان قصیده هشتاد و هشتم

قصیده هشتاد و نهم
درعیه پانزدهم

۱ ـ أبـــــــنی کَـــــــنانة ءِانَّ حَشوَ کنانتی نَبلٌ بها نَبَلُ الرّجال هُلُوکُ

۲ ـ هــل تَـزجُرَنَّکُمْ رسـالةُ مُـرسَلَ أم لیس یـــنفع فـــی أُولاک أُلوک

۳ ـ تحتی مُصَعلَکَةُ الرّبـیع و فـوقَها بـسـیضاءُ عَــزٍّ بــذَوبها الـصُعلُوکُ

۴ ـ و اســتامها مُــثرٍ و آخـر مُـعْوِزُ و مـــن الرجــل مــعاوزُ و مُـلوکُ

۵ ـ عــزٌّ کَـعِزّ الـمُحْصَناتِ أَمٰامَهُ لیــن کــما ضَــحِکَتْ إلیک هـلوک

۶ ـ آلَــی مـضاعَفُها عـلی مُجْتَابِها ألّـــا یَــمُورَ لَـهُ دَمُ مســفوک

۷ ـ وَ یُهِلُّ وَفْدُ البیت اءن بَـصُرُا بـها و الحکــم الّــا بــالحصی مـتروک

۸ ـ کفراشة العذب النّمیر بـدت لَـهُمْ و الحِـــجرُ دون غــماره و تــبوک

۹ ـ قَـدُمَتْ فـلوهِتُکَتْ تـحیَر صانِعُ أَنَّــی یــخاط نســیجها المـهتوک

۱۰ ـ کان ابن آشَی وحـده قـیناً لهـا اذ کــلَ قَــینُ کـلَ مـفاضة مأفـوک

۱۱ ـ فَــمَضَی و خَـلَّفها تَـبِلُ کأنَـما حُــبُکُ السّــماءِ قَـتیرُها المـحبوک

۱۲ ـ تعدوبها شـقّاء جـنّبها الَّـصدی یــوم الهَــجِیرِ یـقینها المشکـوک

۱۳ ـ لَما التقی صُردُ اللّـجام و نـابُها أَلَکَتْ فـــصاح لَـــجامُها المألوک

۱۴ ـ و تخالها عند الجریح اءذا هوی أُماً یَـــقَرُّ بـــها ابـنها المـنهوک

۱۵ ـ و سَقَیْتُهَا المحض الصریح و طَعْمُهُ حــلوُ و کـــان لغــیرها الَّــصمکوک

۱۶ ـ و لقد سریتُ اللیل یصبح نجمُهُ ثَــمِلَ الضَــیاء کأنَــه مــوعوک

۱۷ ـ یا أخت نضلة هل یَسـؤُکِ أنّـنا بــات المَــطِیُّ بــنا اءلیک یسـوک

۱۸ ـ مُسّی البیاض لعلَ شرخاً عـائداً او عــلّ نَشْـرَکِ بـالمشیب یَـصُوکِ

۱۹ ـ اءنّـی اذا دلکت بَـرَاح قَـبَضْتُها بــالّراح کَـیمَا لا یکــون دُلُــوک

شرح قصیده هشتاد و نهم
درعیه پانزدهم

این قصیده را در بحر کامل دوم و قافیه متواتر گفته است:

۱ـ لغات: "**نبل**" جمع نبیل بمعنی فضل و شرافت "**کنانت**" تیردان **نبل** تیر **هلوک** جمع هالک.

معنی: بنی کنانه را مخاطب ساخته می‌گوید: ای بنی کنانه جعبه تیردان من پر از تیرهائی است که مردان شریف و فاضل را هلاک می‌کند.

۲ـ لغات: "**أولاک**" اولئک "**الوک**" رسالة التفات دارد که اول جمع بودند بعد مفرد.

معنی: ای بنی کنانه آیا رساله و نامه کسی که شما را نصیحت کی‌کند برایتان مفید است و شما را باز می‌دارد، یا اینکه ترا نامه و رساله سودمند نیست.

۳ـ لغات: "**مصعلکة**" صعلوک فقیر، اسب و شتری که پشم آن ریخته باشد **صعلکه** آن را لاغر میان کرد.

معنی: اسبی در زیر ران دارم که بهار موی آن را ریخته است و بر پشت آن زرهی است که گرانبها است و فقیر بسبب آن عزیز میشود چون نقره است می‌تواند آن را ذوب کند.

۴ـ لغات: "**استامها**" بر سر معامله آن با هم به رقابت می‌پردازند "**معوز**" فقیر.

معنی: فقیر و غنی هر دو برای خریدن آن زره میل شدید دارند و مردان بدو دسته فقیر و ثروتمند تقسیم میشوند و همگی در میل به بدان یکسان هستند.

۵ـ لغات: "**محصنات**" زنان عفیفه و پاک دامن "**هلوک**" زنان فاجره.

معنی: این زره عزت و خشونت زنان عفیفه را دارد و نرمی و خنده روئی زنان تبه کار را نیز دارد.

۶ـ لغات: "**آلی**" قسم خورد "**مضاعفها**" مضاعف این زره "**مجتاب**" پوشنده "**مسفوک**" ریخته شده "**مضاعف**" زرهی که حلقه‌های آن دوتا دوتا بهم بافته شده باشند.

معنی: مضاعف این زره قسم خورده است بر پوشنده خود که نگذارد خونش ریخته شود.

۷ـ معنی: این زره به آب زلال شبیه است که چون هیأت زائران بیت‌الله در بیابان آبشان رو باتمام است و با سنگ ریزه آب را تقسیم می‌کنند، این زره را ببینند فریاد تکبیر بر میدارند و اظهار شادی می‌کنند چون گمان می‌کنند که آب است.

۸ـ لغات: "**فراشه**" آب اندک "**عذب**" گوارا "**نمیر**" آب گوارا "**حجر**" دیار ثمود "**غمار**" معظم آب "**تبوک**" ناحیه‌ای در شام که جنگ تبوک در آنجا روی داد.

معنی: این زره بنظرشان چون آب گوارا و اندک می‌آید در حالیکه حجر و تبوک به گرداب و معظم این آب نمی‌رسند.

۹ـ معنی: این زره در گذشته دوری ساخته شده است هرگاه پاره شود هیچ سازنده‌ای نمی‌داند پارگی آن را ترمیم و اصلاح کند.

۱۰ـ لغات: ابن آشی لقب حضرت داود است که سازنده بهترین زره‌ها است "**قین**" آهنگر "**مفاضة**" زره گشاد "**مأفوک**" ضعیف الرأی بی‌خرد.

معنی: حضرت داود(ع) است سازنده این زره و صنعت این زره سازی چندان متداول نیست و کمتر هستند مردانی که در آن صنعت مهارت داشته باشند پس سازنده آن چنین بزرگواری است نه شخصی سست رأی و غیر ماهری.

۱۱ـ لغات: "**تَئِلُ**" برق می‌زند. "**حُبُک**" راههای "**قتیر**" میخهای زره "**محبوک**" ساخته شده.

معنی: حضرت داود علیه السلام رفت و آن را از خود بجای نهاد توگوئی میخها یبافته شده آن راههای درخشان آسمانند

که میدرخشند.

۱۲ـ لغات: "تعدو" می‌دود **"شقّا"** اسب بلند و طولانی **"صدی"** تشنگی **"یوم الهجیری"** روز گرما.

معنی: در روز گرمای سخت اسب دراز قد که تشنه است گمان می‌کند که این زره آب است و یقین می‌کند که آب است و با نگاهی بدان سیراب میشود در حالیکه یقین آن که این زره باشد مشکوک است چون حقیقتاً آب نیست.

۱۳ـ لغات: "صرد اللّجام" دهنه لگام اسب که آهن است **"الکت"** آن را می‌جود ضمیر آن به شقاء برمیگردد.

معنی: این اسب بسیار قوی است وقتی که دندانهایش با دهنه آهنین لگام برخورد می‌کند و آن را می‌جود از لگام جویده آن فریاد برمی‌خیزد و لگام طاقت و تحمل جویدن آن را ندارد.

۱۴ـ لغات: "تخال" می‌پنداری **"یقَرّ"** چشمش بوی روشن می‌شود **"منهوک"** کسی که در اثر بیماری لاغر شده و بر زمین افتاده است.

معنی: این اسب وقتی که روی زخمی افتاده دشمن می‌ایستد گمان می‌کنید که مادر مهربان است که به فرزند بیمار بر زمین افتاده‌اش ایستاده و فرزندش بوی شاد می‌شود یعنی این اسب بر زخمیان دشمن می‌ایستد تا تجهیزات آنان جمع آوری شود توگوئی که مادر مهربان است بر فرزند مجروح و زخمیش ایستاده است.

۱۵ـ لغات: "المحض الصریح" شیر خالص **"صموک"** شیر ترشیده.

معنی: من بدین اسب اصیل خود شیر خالص و شیرین داده‌ام تا بجای آب بنوشد در حالیکه بفقیرآن شیر ترشیده می‌دهند.

۱۶ـ لغات: "ثمل" اندک **"موعوک"** تب گرفته و دارای لرز و تب.

معنی: فراوان روی داده است که تمام شب با آن راه رفته‌ام در حالیکه ستارگان در آخر شب نورشان کم شده توگوئی که تب و لرز دراند یا اینکه مست شده‌اند توگوئی مستان تب‌دار بودند.

۱۷ـ لغات: "یسوک" راه رفتن سست شتر مراد است **"نضلة"** از اسماء مردان است.

معنی: ای خواهر نضله آیا ترا بد آید که تمام شب با خستگی و راه رفتن ضعیف شتران بسوی تو می‌آییم آیا تواین خستگی تمام شب ما را ارج می‌نهی؟.

۱۸ـ لغات: "شرخ" اول جوانی **"نشر"** بوی خوش **"یصوک"** بدان بچسبید یا بوی خوش آن بوزد.

معنی: دستی بر سفیدی من بکشید شاید اول جوانی برگردد یا بلکه بوی خوش تو بموی پیری من بوزد و بدان بچسپد و موی سپیدم خوشبوی گردد.

۱۹ـ لغات: "دلکت" غروب کرد **"براح"** مثل قطام نام خورشید است **"قبضتها"** ضمیر آن به زره برمی‌گردد.

معنی: خلاصه **معنی** آن با بیت قبلی: لطف کن دستی بر سرم بکش تا بلکه جوان شوم و موی سپیدم از تو خوشبوی شود همانگونه که زره من برداشته می‌شود تا خورشید بهنگام غروب برگردد. زیرا هرگاه خورشید غروب کند با دست خود آن زره را لمس می‌کنم تا اینکه غروبی صورت نگیرد.

پایان قصیده هشتاد نهم

قصیده نودم
درعیه پانزدهم

عــــلی أَمَــــم أَنِــی رَأیــتک لا بسأ	قمیصاً یحاکی الماء اءن لم یساوه
و ذالک لباس لیس یجتابه الفــتی	فیختلف الأهــواء فــی بــعد شَأْوِهِ
و قد دَنِست أعــطافه مــن تــقادم	فـــخذ آس نــار لایســاف فــداوه

شرح قصیده نودم
درعیه پانزدهم

این قصیده را در بحر طویل دوم و قافیه متدراک گفته است

۲ـ ۱ـ لغات: "**أمم**" قصد مراد از قمیص زره است "**یجتابه**" آن را می‌پوشد "**شأو**" همت و گام.

معنی: بقصد اینکه من ترا ببینم تو زرهی را پوشیدی که شبیه آب است اگرچه مساوی با آن نیست این جامه‌ای است که جوانمرد آن را نمی‌پوشد مگر اینکه هیچ کس در بلند همتی وی إختلافی ندارد یعنی هر کس آن را بپوشد همه میدانند که او بلند همت است و تا کسی بلند همت نباشد آن را نمی‌پوشد.

لغات: "**دنست**" آلوده شده است زنگ زده است "**أعطاف**" یقه‌هایش "**تقادم**" گذشت زمان وقدیم بودن "**آس**" مراد خاکستر است نه گل آس‌که‌بری خاص دارد " **لایُسَاف**" بوی آن استشمام نمی‌شود "**فداوه**" آن را معالجه کن یعنی زنگ آن بزدای.

معنی: این زره بعلت قدمت و گذشت زمان زنگ زده است یقه‌های آن، پس آس آتش (خاکستر) را بردار و آن را بزدای نه آس بوییدنی را.

پایان قصیده نودم

قصیده نود و یکم
درعیه شانزدهم

۱ ـ رُمَیحَ أبی سعد حملتُ و قد أُرَیٰ	و أَنّی بلَدْنِ الَّسمهریَ الرامح
۲ ـ و ثوبِی أضاةُ اءنْ شکاالَظَمْءَ تحتها	کمیُ هیاج فهوظمآن سابح
۳ ـ کُمغتَسَلٍ أعلی جمادی ببارد	و ما سَجْلُ ماءٍ حین یُفْرَغُ سائح
۴ ـ تشبّث منه کلّ عضو بِحَظِّهِ	مِنَ الماء اِلّا رأسه و المسائح
۵ ـ کأنّ الفتی سَنَّتْ علیه بلبسها	یداه ذنوباً ما استقته المواتح

شرح قصیده نود و یکم
درعیه شانزدهم

این قصیده را بزبان مردی گفته است که پیر شده و با عصای راه می‌رود و در بحر طویل دوم و قافیه متدارک سروده است.

۱ـ لغات: "**رمیح**" نیزه کوچک کنایه از عصا است "**ابوسعد**" کنایه از پیری است ابوسعد مرثد بن سعد یکی از افرادی هیأت نمایندگی قوم عاد که عمر طولانی کرد و اولین کسی بود که بر عصا تکیه داد سپس مثل شد برای هر کس پیر باشد گویند: أخذ رمیح ابی سعد "**لدن**" نیزه نرم "**سمهری**" منسوب به سمهر که نیزه‌هایش معروف بوده است "**رامح**" صاحب رمح و نیزه.

معنی: من که قبلاً صاحب نیزه سمهری بودم اکنون پیر و ناتوان شده‌ام و بجای نیزه بر عصای پیری تکیه می‌کنم روزگار پیرم ساخته و دست به عصایم کرد.

۲ـ لغات: "**اضاة**" برکه و غدیر "**ظمء**" تشنه وظماء "**کمیّ**" قهرمان و مرد جنگی "**هیاج**" هیجان "**ظمآن**" تشنه "**سابح**" شناگر.

معنی: جامه من زرهی است شبیه به برکه آب اگر پوشنده آن از تشنگی شکوه کند او بمنزله کسی است که شنا کند و از تشنگی شکایت نماید زیرا کسی پوشنده برکه آب باشد بدون شک در آن شنا می‌کند.

۳ـ لغات: "**جمادی**" زمستان در نزد عربها در ماه جمادی بود چون متجمد میشد و یخ می‌زد "**سجل**" سطل.

معنی: توگوئی که پوشنده این زره در ماه جمادی یعنی در زمستان خود را در آن شسته است و آب بر وی یخ زده است یعنی توگوئی زره بر تنش آب است که یخ زده است که نتوانسته است شنا کند.

۴ـ لغات: "**مسائح**" جمع مسیحه گیسوان.

معنی: تمام اندامهای پوشنده این زره نصیب خود را از آب گرفته است مگر سر و گیسوانش یعنی این زره بسیار بلند است اندامهایش را پوشانده است مگر سرو گیسوانش را.

۵ـ لغات: "**سَنَّتْ**" سننت الماء آن را بر خویش ریختیم "**ذنوب**" سطل بزرگ آب "**مواتح**" کسانی که آب از چاه می‌کشند.

معنی: کسیکه این زره را می‌پوشد توگوئی با پوشیدن آن با هر دو دست خود یک سطل بزرگ آب بر خویشتن ریخته است سطل بزرگی که سقایان مانند آن را از چاه نکشیده‌اند.

پایان قصیده نود و یکم

قصیده نود و دوم
درعیه هفدهم

۱ ـ و ذاتِ حَـرابـیً، أضَـرَ قَـتِیرُهَا — بِذی النَّمْلِ، حـتی عَـادَ کـالنَجْم نـائِیا

۲ ـ تُعَدُّ سَرابَ القَیْظِ والصَیْفِ والضَحی، — وجُـنْحِ الدَجـی، لو أنّـه کـان جـاریا

۳ ـ ذخـیرَةُ کَـهْلٍ مِـن کُـهولٍ، کأنّـهمْ، — ءاذا کـان هَـیْجُ، یَـلْبَسونَ السَّـوابـیا

۴ ـ و قد تَرْجِعُ السَـهْم الأصَـمَّ نَـضِیُّهُ، — فَـیَنْکُصُ عـنها، بَـعْدَما هَـمَّ، حـابیا

پایان قصیده نود و دوم

شرح قصیده نود و دوم
درعیه هفدهم

۱ ـ «**ذات حرابیّ**» صاحب حرباءها کنایه از زره است چون میخهای زره را حرباء گویند «**قـتیر**» سر مـیخ زره. «**ذوالنمل**» صاحب مورچگان کنایه از شمشیر است که جوهر درخشان تیغه آن به اثر مورچه تشبیه شده است.

معنی: چه بسا درع و زره‌هائی بوده است که سر میخهای آن بجوهر مورچه مانند، شمشیرها ضرر رسانده است، تا جائی که شمشیرها، بدوری ستارگان، از آن دور شده‌اند.

۲ ـ **معنی:** چون این زره را ببینند، گمان می‌کنند، که سراب گرمای تابستان و چاشتگاه است که می‌درخشد، و چون تمام بدن را می‌پوشاند، توگوئی، جناح تاریکی است، اگر جناح تاریکی شب، جریان می‌داشت، همانند روان شدن این زره، هنگامی که در بیابان انداخته می‌شود.

۳ ـ «**کهل**» مردمیان سال «**هیج**» جنگ «**سوابی**» جمع سابیاء پوشش نازکی که همراه نوزاد بیرون می‌آید و نوزاد داخل آنست، که آب شفافی همراه دارد، که زره را بدان تشبیه می‌کنند.

معنی: این زره ذخیره و پوشش مردان میان سال است، توگوئی بهنگام جنگ، همان پوشش نوزاد است، که بـر خـود پوشیده‌اند و تمام بدن آنان را دربر می‌گیرد.

۴ ـ «**اصمّ**» سخت «**نضیّ**» چوبی که تیر را از آن می‌سازند به پیش از تراشیدن «**نکص**» از او دور می‌شود و پس می‌نشیند «**هم**» قصد کرد «**حابی**» لغزش تیر، بر روی زمین، که بعد به هدف اصابت می‌کند.

معنی: تیرهای که چوبشان، سخت و محکم است، وقتی که بخواهند بدین زره اصابت کنند، پس می‌نشینند و عقب‌نشینی می‌کنند، بعد از اینکه درست بسوی آن، هدف‌گیری شده و روی زمین می‌خزند و بسوی آن می‌لغزند.

پایان قصیده نود و دوم

قصیده نود و سوم

درعیه هیجدهم

۱ ـ أعَـرْتُکَ دِرْعـی، ضـامِناً لِـی رَدَّهـا، کَــــصَفْوانَ لَمَــــا أنْ أعــــارَ مــــحمّدا

۲ ـ مُــضاعَفَةً، فــی نَـثْرِهانِهْیُ مُـبْرِدٍ، ولکــنّها، فــی الطَـیّ، تُـحْسَبُ مِـبْرَدا

۳ ـ صَمُوتاً، لهـا رُدْنـانِ طـالا و أُکْـمِلا، و ذیـلان ذالا، فــی التَّـمامِ، فأُخْـصدا

۴ ـ أضاةٌ، قضاها القَـیْنُ مَـثْنَی، فُـبدَلَتْ بأُخْـری نَـمومٍ، صـاغها القَـیْنُ مُـوحدا

۵ ـ ءاذا سألَــتْها النّــبْعُ عــمّا تُـجِنّهُ، أتَتْ شــاعراً، وافــاهُ رَهْــطٌ، لیُـنْشدا

۶ ـ و قــد صَــدِئَتْ، حتی کأنّ قَـتِیرَها عُـیونُ دَبـا قَـیْظ، عَـمِینَ مـن الصَّـدَی

۶ ـ فأیْــنَ التــی ظَـنَتْ مَـعابلَ ثـائرٍ، من القارَةِ البـیضاءِ، شَـوْکَ ابـنِ أنْـقَدا

۷ ـ کأنّ جَــرادَ الرَمْــیِ، طـارَ یُـرِیدُها، جَــرادُ مَـصِیفٍ وافـقَ الرَوْضَ مُـجْحِدا

۸ ـ و کنْتُ، ءاذا أشْعَرْتُها الجِسْمَ،لم أخَفْ نَــــجیداً، ولا قَــیْنَ المَــنِیّة، مُــنْجِدا

۹ ـ وقلّبْتُ کفّاً، تَـحسَبُ الرُمْـحَ خَـنصراً و ءانسانَ عَینٍ، یَـحْسَبُ النَـقْعَ ءاثْـمِدا

شرح قصیده نود و سوم

درعیه هیجدهم

۱ ـ «صفوان» گویا پیامبر (ص) زرهی را، از صفوان بن‌امیه، عاریه گرفت، گفت: ای محمد آن را غصب می‌کنی؟ فرمود: **«لابل عاریة مضمونة مؤداة»** نخیر بلکه عاریه‌ای است تضمین شده که برگردانده می‌شود.

معنی: من زره خویش را بتو عاریه دادم که تو ضامن آن باشی، که آن را بدرستی برگردانی، همانگونه که صفوان زره خویش را به حضرت محمد (ص) عاریه داد.

۲ ـ «نِهْی» برکه آب **«مُبْرِد»** ابری که تگرگ ببارد و سرد باشد **«مِبْرَد»** سوهان.

معنی: هرگاه این زره باز شود و گسترانیده گردد، همچون برکه آبی است که ابر تگرگ‌زای بر آن باریده باشد، ولی چون آن را درهم نوردند، شکل سوهان را دارد.

۳ ـ «صموت» ساکت یعنی این زره بجهت نرمی صدائی ندارد. **«رُدن»** آستین. **«ذیل»** دامن **«ذال»** بلند شد. **«أُحْصِدَ»** محکم بافته شده است.

معنی: این زره از بسکه نرم است، صدائی ندارد، دارای دو آستین بلند و دو دامن جلو و عقب، بلند است و بسیار محکم بافته شده است.

۵ ـ ۴ـ «أضاة» برکه آب کنایه از زره است **«قین»** آهنگر و زره‌ساز **«نموم»** سخن‌چین بعلت نازکی از رنگ تن حکایت می‌کند **«موَحَد»** حلقه حلقه، بافته شده باشد و مضاعف نباشد لذا از تن حکایت می‌کند **«نبع»** تیرهای که از درخت نبع ساخته می‌شوند و کمانی که از آن درخت ساخته می‌شود **«تُجِنّهُ»** آن را می‌پوشاند.

معنی: مثل اینکه، عاریه گیرنده، زره محکم و مضاعف وی را، بزره دیگری که تک حلقه‌ای بافته شده است تبدیل کرده است، که محکم بافته نشده است و جسم در آن پیدا است.

این زره چون برکه آب، درخشان است، که سازنده، آن را مضاعف و دو حلقه‌ای بافته است، پس امانت گیرنده، آن را بدیگری تبدیل کرده که آن دیگری تک حلقه‌ای بافته شده و از تن پوشنده حکایت می‌کند، هرگاه تیرهای ساخته از درخت نبع از محتوای آن بپرسند یعنی تیرها بدان اصابت کنند، صدای برخوردشان، که در آن تأثیر ندارند، همچون صدای شاعری است، که نزد قومی رود و از او طلب شعرخوانی کنند، که شعر برایشان می‌خواند.

۶ ـ «صدئت» صدی بمعنی عطش است **«قتیر»** سر میخهای زره **«دبا»** ملخ **«قیظ»** گرما **«صدیت»** زنگ زده است.

معنی: این زره زنگ زده است توگوئی که سر میخهای آن که زنگ زده‌اند، چشمان ملخ است که در اثر گرما از تشنگی کور شده‌اند.

۷ ـ «معابل» جمع مِعبلة تیرهای پهن و بلند **«قارة»** قبیله‌ای بودند که تیراندازان آنها معروف بوده‌اند **«ابن أنقد»** خارپشت نر.

معنی: این زره کی با زرهی، قابل مقایسه است، تیرهای پیکان‌دار، شورشگر قبیله قاره، که در تیراندازی ید بیضاء دارند، چون خارپشت نر در آن می‌نشیند. یعنی تیرها در این زره اثر ندارند و هر تیری که بدان پرتاب شود در آن ثابت نمی‌ماند، ولی زره‌های دیگر تیرها را در خود نگه می‌دارند، در نتیجه چون خارپشت می‌مانند.

۸ ـ «جراد الرمی» مراد تیرهائی است که بسوی آن انداخته می‌شود. **«جراد مصیف»** ملخهای تابستانی **«مُجْجِد»** زمینی که گیاهی در آن نیست.

معنی: تیرهائی که بسوی این زره پرتاب می‌شود و بدان اصابت می‌کنند در آن نفوذ نمی‌کنند، بلکه در اطراف می‌افتند، این

تیرها، شبیه به ملخهائی است، که در تابستان بسوی مرغزار می‌روند، که گیاهی در آن نمانده است، لذا پرواز می‌کنند و در آنجا فرود نمی‌آیند.

۸ ـ «**اشعرتها**» آن را شعار قرار دادم «**نجید**» شجاع «**منجد**» معین.

معنی: هرگاه این زره را، شعار و جامه خود ساخته باشم و آن را پوشیده باشم، هرگز از هیچ دلاوری نترسیده‌ام و مرگ نیز یاور من بوده است بر علیه دشمن، خود ایمن بوده و مرگ دشمن را حتمی دانسته‌ام، مرگ نیز بکمک من آمده است.

۹ ـ «**رمح**» نیزه «**خنصر**» انگشت کوچک دست «**انسان عین**» مردمک چشم «**نقع**» گرد و غبار میدان جنگ «**اثمد**» سرمه.

معنی: وقتی که این زره را می‌پوشم، آنقدر جرأت و شهامت می‌یابم، که دستم نیزه سنگین جنگ را، چون انگشت کوچک، سبک می‌پندارد و مردمک چشم من گرد و غبار میدان جنگ را سرمه می‌پندارد یعنی هر وقت آن را بپوشم بجنگ اهمیت نمی‌دهم و جنگ در نظرم خوار است.

پایان قصیده نود و سوم

قصیده نود و چهارم
درعیه بیستم

این قصیده را بزبان مردی گفته است که شتاب دارد برای پوشیدن زره و آن را در بحر سریع پنجم و قافیه مترادف گفته است.

۱ ـ جاؤوا علیهمْ مُحْکَماتُ الأدراعْ، و کُـلُّهُمْ، قـد اکْـتَسَی نِـهْیَ القـاعْ
۲ ـ و جئتُ للأرْماحِ مَـبْسوطَ البـاعْ، أعجَلَنی، عن لُـبْسِها، صـوْتُ الدّاعْ
۳ ـ و حَذَرُ الفَـوْتِ وحُبُّ الاءسْـرَاعْ فـانْصَرَفُوا و نـاقَتی بـالجَعْجَاعْ

شرح قصیده نود و چهارم
درعیه بیستم

۱ ـ «نِهی» برکه آب **«قاع»** زمین هموار و ته دره.

معنی: آنان آمدند در حالیکه زره‌های محکم پوشیده بودند، تو گوئی که هر یک برکه صاف دشت را پوشیده بودند یعنی زره‌های آنان شبیه به برکه آب زلال بود، در صفا و درخشندگی، که اصلاً زنگ نزده بود.

۳ ـ ۲ ـ «ارماح» جمع رمح نیزه **«مبسوط الباع»** بازوان کشیده و برهنه و بدون زره **«جعجاع»** زمینی ناهموار که انسان بدان اطمینان ندارد و جای تنگ.

معنی: آنان بشتاب آمدند، زره‌های محکم پوشیده بودند، ولی من آمدم، در حالیکه بازوانم برهنه بودند و دست بسوی نیزه یازیده بودم، فریاد دعوتگر، که استغاثه می‌طلبیده به من مجال نداد که زره خود را بپوشم و برای فریادرسی وی، از پوشیدن زره، صرفنظر کردم و از ترس اینکه مبادا دشمن از چنگم در رود و دوست داشتن شتاب، در این زمینه، مرا بر آن داشت که زره نپوشیده بمیدان بروم، آنان برگشتند و گریختند، در حالیکه هنوز شتر من در زمین ناهموار و تنگ مانده بود، پس آنان شکست خوردند و من هنوز در میان دشمن بودم و آنان را بجنگ می‌خواندم.

پایان قصیده نود و چهارم

قصیده نود و پنجم
درعیه بیست و یکم

۱ ـ أظُــنُّ سُــلَیمی، أنْـعَمَ اللهُ بـالَها، حَــدا حــادِیاها، للــوَمیضِ، جِـمَالَها
۲ ـ و خَفَّتْ ثِقالُ، فی المجالِسِ، للنَّوَی، فأهْــدی لهــا ربُّ الغَــمامِ ثِــقالَها
۳ ـ حَـلَوْتُ أبـاها السّـابِریَّ، و فـاتَنی بــها، و تَـقاضَی سـاعةَ البَـیْنِ مـالَها
۴ ـ ولو بِعْتُ دِرْعی سُقْتُ، یا هندُ، للفتی هُــنَیدَةَ، ألْــغَی الرّاعِــیانِ ءافــالَها
۵ ـ وتلکَ أَضَــاةٌ، صــانَها المَـرْءُ، تُـبَّعُ؛ و داودُ، قَــیْنُ السّــابِغات، أذالَــها
۶ ـ ولم تَــلْقَ هُــوناً بـالاءذالةِ، ءانّـما مُــرادیَ وَفــی ذَیْـلَها و أطــالَها

شرح قصیده نود و پنجم و درعیه بیست و یکم

۱ ـ «**للومیض**» و میض برق و درخش ابر یعنی لاجل الوَامِیضِ «**حدی**» آواز خواند «**حادی**» ساربان.

معنی: گمان می‌کنم که ساربان سلیمی، که خداوند دلش را پرنعمت گرداند، بدنبال برق ابر باران‌زای و در طلب چراگاه خوب، شتران را راندند و آواز حدی برایشان خواندند.

۲ ـ «**ثقال**» اول بمعنی بزرگان و حلیمان قوم. امرأة ثقال یعنی زنی که کفل گوشتینی دارد.

معنی: زنان چاق و با متانت در مجلس قوم، بحرکت در آمدند، تا راه فراق و دوری در پیش گیرند و بدنبال قشلاق و چراگاه جدید بروند، که خداوند از ابر پر از آب، باران بدانان هدیه کرد یا سران بزرگ قوم مجلس را ترک کردند و راه فراق و کوچ را در پیش گرفتند و آنان که بدنبال درخشش ابر می‌رفتند خداوند باران نصیبشان کرد.

۳ ـ «**حلوت**» بخشیدم «**سابری**» زرهی که نازک و ظریف دوخته شده باشد «**بین**» جدائی.

معنی: بپدر آن زن، زره نازک و ظریف خود را، بعنوان کابین دادم و آن را از دستم بیرون کرد، سپس در وقت جدائی، مال خویش را که کابین باشد، از من تقاضا کرد و زره را از من گرفت و بدان اکتفا نکرد، زرهم را بعنوان مهریه بپدرش دادم، پس چگونه بهنگام کوچ، او مهر خویش را می‌طلبد.

۴ ـ «**هنیدة**» یکصد شتر «**ألغی**» حذف کرد «**ءافال**» جمع أفیل شتران کوچک.

معنی: اگر زره خود را می‌فروختم ای هند، بجای آن، یکصد شتر می‌دادم، که ساربانان این یکصد شتر را از میان بزرگها برانند، نه از میان کوچکها، چوپانان بزرگها را راندند نه کوچکترها را یا یکصد شتر که چوپانان بچه‌های آنها را می‌رانند.

۵ ـ «**اضاة**» مراد زره است «**قین**» آهنگر «**تبع**» پادشاهان قدیمی یمن. «**السابغات**» زره‌های بلند «**اذال**» آن را خوار کرد، یا دامن آن را بلند کرد و ذیل آن را بلند ساخت.

معنی: این زره بسیار قدیمی است که تبع پادشاه قدیم یمن، آن را برای خویش نگاه داشته و داود (ع) آن را ساخته و دامنه آن را بلند کرده است.

۶ ـ این زره هرگز خواری ندیده است و مرادم از اینکه گفتم «**اذالها**» بلندی دامن آن است نه اذلال بمعنی خوار ساختن، بلکه بمعنی دامن آن را بلند و کامل ساختن است.

پایان قصیده نود و پنجم

قصیده نود و ششم
درعیه بیست و دوم

این قصیده در بحر سریع اول و قافیه مترادف گفته است.

۱ ـ مــا نَـخَلَتْ جارَتُنا وُدَّهــا، يــوْمَ تَــراءَتْ بكَـثِيبِ النُّــخَيْلْ
۲ ـ قـامَتْ أمـامَ الرَّحْـلِ مِـثْلَ التى تــامَتْ أبـا النَـجْمِ، غَـداةَ الرُّحَـيْلْ
۳ ـ ما صاحِبُ السيفِ، سَعى نَـمْلُه، مِــن رَبَــةِ الدُمْــلُجِ، ذاتِ النُّــمَيلْ
۴ ـ لقــد رآنــى لابِساً نَــثْرَةً أسحَبُ منها، فى الوغى، فَضْلَ ذَيْـلْ
۵ ـ يَـــحْسَبُهاالضَبُّ، اذا أُلْـقِيَتْ فــىأرْضِها الغَــبراءِ، عُــثْنونَ سَيْلْ
۶ ـ مــاذِيَةٌ، هَــمَّ بــها عــاسِلٌ مِــن القَــنا، لا عـاسِلٌ من هُـذَيْلْ
۷ ـ دَقَّتْ، ومــا رَقَّتْ، لِكَــنَّها جـاءَتْ، كـما راقکَ ضَحْضَاحُ غَـيْلْ
۸ ـ فـمَنْ لِـبسْطامِ بـنِ قَـيْسٍ بـها، ذَخِــيرَةً، أو عــامِربن الطُّــفَيْلْ
۹ ـ فــارِسُها، يَسْـبَحُ فــى لُــجَّةٍ مِـن دجْـلَةَ الزَرْقـاءِ، أو مِـن دُجَـيْلْ
۱۰ ـ هالَتْ، وما هِيلَتْ، وفاضَتْ على الـ ـــصَاعِ، ولم يُـمْلأ بـها صاعُ كَـيْلْ
۱۱ ـ كأنَــها كِسْــفُ سَـماءٍ هَـوَى، لِــحَوْبَةٍ، خَــرَّ بــهَا مِــنْ سُــهَيْلْ
۱۲ ـ أعَــدَّهَا الشَــيْخُ مَـعَدٌّ لِـما يَــطْرُقُهُ، مِــن لَــفَ خَـيْلٍ بـخَيْلْ
۱۳ ـ كـانتْ لِـهُودٍ عُـدَّةً، قبْلَ أَذْ يــانِ يَــهُودٍ، حَــدَثَتْ مِـن قُـبَيْلْ
۱۴ ـ تُـعَلِّمُ الزُّمَـيْلَ ضَـرْبَ ابـنِ دا رَةَ المَــــنايا، كسَـــجايازُمَيْلْ
۱۵ ـ اعِــيل فــيها، كـاخي لِـبدِهِ، عــائِلِ شــبلين حـليف لِــعَيْلْ
۱۶ ـ بُدِلَتْ، مِن بُـرْدِ الصَّبا، شـاملاً جَــوْناً، بـلَوْنٍ، كَـبَياضِ الأُجَـيْلْ
۱۷ ـ فــارْتَحلَ النَـضْرُ الـرِبْعِ سِوَى رَبْـــعى، فِــراراً مِــن أبيه شُـمَيْلْ
۱۸ ـ و قد أقودُ الطَّـرْفَ، مُسْـتَأسِداً، رائِــدَ بَــقْلٍ مَــرَةً أو بُــقَيْلْ
۱۹ ـ أُسيلُ مأقَ العَـنْسِ فـىأكْـحَلٍ، تَــنْضَحُ ذِفْــراهــا بِـمِثْلِ الكُـحَيْلْ
۲۰ ـ عــن نَــفَلٍ أسْأَلُ، أو حَـنْوَةٍ، سُــؤالَ مُــزْجِى فِـيلِهِ عـن نُـفَيْلْ

٢١ ـ والمَـرءُ يَـحتَالُ، ويَـغتَالُ مـا　　عـــاشَ، ويأتــالُ بــقَصْدٍ و مَـيْل

٢٢ ـ والوُدُّ غَـرَارٌ، ونَـجوى عـلىَّ　　ولدَيْـــه، غـــيرُ نَـجْوَى كُـمَيْلْ

٢٣ ـ مِـنَ حُبِّ عـبدِالدّارِ مـاأبعَدَتْ　　حُـبّى أخاها عـــن وَصـاياحُلَيْلْ

٢٤ ـ والدّهْـــرُ ءاعْـدامٌ ويُسْــرُ،　　وءابْـــرامٌ و نَـقْضٌ، و نَـهارٌ و ليْـل

٢٥ ـ يُـفْنى ولا يَـفْنى، ويُـبْلى ولا　　يَـــبْلى، و يَأتِــى، بـرَخاءٍ وَوَيْــل

٢٦ ـ لو قـــال لى مـالِكُهُ: سَـمِّه!　　مــا جُـزْتُ عـن نـاجِيَةٍ، أو بُـدَيْلْ

٢٧ ـ يُدْعَى الفَتى ضَباً، و فـيهِ نَـدًى،　　و واهـــباً، وهـــوَ عَـديمٌ لنَـيْلْ

٢٨ ـ ءانَ كُـلَيباً كـان لَـيْثَ الشَّـرَى　　والهِـجْرِسَ الخـادِرَ مـن غـيرِ فَـيْل

٢٩ ـ كـم ظَـبْيَةٍ فـى أسَـدِ تَـغتَزى　　و جــاهِلٍ مُــنْتَسِبٍ فـى عُـقَيْل

شرح قصیده نود و ششم

درعیه بیست و دوم

۱ ـ «نخلت» نَخَلْتُ الودَ، مهر و محبت پاک و صاف ورزیدم، نخل الدقیق، آن را الک کرد **«کثیب النخیل»** نام محلی است **«کثیب»** تپه‌های ماسه‌ای.

معنی: آن زن در روزی که در کثیب النخیل، خود را آشکار کرد با ما مهربانانه و خالصانه، عشق نورزید و محبت خالصانه اظهار نکرد.

۲ ـ «رحل» زین و پالان شتر، در بعضی نسخه‌ها رجل ضبط شده است **«تامت»** بیوه شده **«ابوالنجم»** مراد فضل بن قدامة است که یکی از واصفان اسب بوده است. داستان ابوالنجم با عجاج معروف است ر . ک: شرح سقط ج ۱۹۲۹/۵ خوارزمی. **«رُحَیل»** نام محلی است.

معنی: این زن راکه پای شتر یا پای رحل ایستاده است، تشبیه کرده است بزنی که ابوالنجم را روز رحیل ترک کرد. یا روزی که ابوالنجم در رحیل بود او را ترک کرد.

۳ ـ «سعی نمله» یعنی جوهری که در تیغه شمشیر بچشم می‌خورد، که بمورچگان تشبیه می‌شود. **«دملج»** وسایل زینت و النگو و مانند آن. **«ذات النمیل»** جارية منملة یعنی
کنیزی که خیلی در رفت و آمد باشد توگوئی که مورچگان وی را می‌آزارند که قرار و آرام ندارد **«ما»** برای استفهام انکاری است.

معنی: چگونه مرد شجاع و صاحب شمشیر جوهردار، عاشق زنی می‌شود که زیورآلات بخود زده و آرامش و ثباتی ندارد، تو گوئی مورچگان، وی را می‌آزارند، که همواره در رفت و آمد است و بسیار جوان و بی‌تجربه است و عهد و پیمان مرا شکسته و خلاف وعده کرده است، پس مناسبتی میان قهرمان جنگجو که زینت‌آلاتش شمشیر جوهردار است و میان زنی جوان و بی‌تجربه که زینت آلاتش النگو است، وجود ندارد.

۴ ـ «نثرة» زره واسع **«أسْحَبُ»** بدنبال خود می‌کشم **«وغی»** جنگ **«ذیل»** دامن.

معنی: بدرستی خود را در حالی می‌بینم، که زره کامل و بلند خود را پوشیده و دامن بلند آن را در جنگ بدنبال خود می‌کشم و دامن بلند و براق آن را.

۵ ـ «ضبّ» مارمولک صحرائی که از آب بدش می‌آید. **«غبراء»** غبارآلود **«عثنون»** اول هر چیزی.

معنی: چون این زره را بیندازی، مارمولک بیابان، در سرزمین غبارآلود، آن را اوایل سیل می‌پندارد لذا...

۶ ـ «حسیل» مُصَغَّر حسل، بچه مارمولک.

معنی: مارمولک نر چون این زره را ببیند، که روی زمین افتاده و دامنش بر زمین کشیده می‌شود، گمان می‌کند، که سیل جاری شده است، لذا از شدت ترس، می‌گریزد، بعد از آنکه بچه کوچکش و مادر بچه‌اش را از آن خبر کرد.

۷ ـ «ماذیة» زره یا عسل سفید **«عاسل من القنا»** نیزه‌های متحرک **«عاسل»** کسی که عسل می‌چیند یا می‌سازد. سرزمین قبیله هُذَیل مشهور است به اینکه زنبور عسل زیاد دارد.

معنی: عاسل رماح و نیزه‌ها می‌خواهند وارد این زره سفید شوند و همانگونه که زنبوران عسل می‌خواهند وارد شانه سفید عسل شوند یعنی این زره بمنزله شانه سفید عسل است، که زنبوران آن، نیزه‌ها هستند نه زنبوران سرزمین قبیله هُذَیل.

۸ ـ «دقّ» دقیق و نازک **«رقّ»** سست و ضعیف **«راق»** گیرا و جالب **«ضحضاح»** آب اندک **«غیل»** آبی که روی زمین و میان درختان روان است.

معنی: این زره دقیق و نازک هست، ولی سست نیست و چون آن را ببینی بمانند آب اندکی است که روی زمین و میان درختان روان است.

۹ ـ «**بسطام بن قیس**» یکی از دلاوران مشهور عرب است و عامربن الطفیل نیز از جمله دلاوران عرب است.
معنی: چه کسی می‌تواند تضمین کند، چنین زرهی را، برای این قهرمانان دلاور عرب یعنی آنان نیز بچنین زرهی، نیاز داشتند.

۱۰ ـ **معنی:** از بسکه این زره شباهت به آب دارد، سوارکار و جنگجوی که آن را می‌پوشد، توگوئی که در دجله آبی رنگ یا در نهر دجیل شنا می‌کند.

۱۱ ـ «**هالت**» ترسید و ترساند، «**فاضت علی الصاع**» بر زمین هموار روان می‌شود.
معنی: این زره چون آرد سفید است، می‌ترساند کسی را که آن را ببیند و خود ترسی ندارد و ترس در آن اثری ندارد و مانند آبی است که روی زمین جاری می‌شود، در حالیکه اگر آن را درهم بپیچد، آنقدر کوچک می‌شود، که پیمانه را پر نمی‌کند یعنی در عین اینکه می‌ترساند، خود نمی‌ترسد و در عین اینکه بر روی صاع جاری می‌شود. صاع را پر نمی‌کند که صاع اول زمینی هموار و صاع دوم پیمانه است یعنی مجمع اضداد است.

۱۲ ـ «**کسف**» قطعه و پاره «**هوی**» افتاد «**حوبة**» حاجت «**خرّبها**» آن را ساقط کرده است «**من سهیل**» یعنی نوء سهیل، باران که بر اثر تأثیر سهیل می‌بارد.
معنی: توگوئی که این زره، پاره‌ای است، از آسمان که برای نیازی افتاده است و سهیل آن را فرو فرستاده است، توگوئی سیل است که بر اثر باران روی زمین افتاده است.

۱۳ ـ **معنی:** این زره بسیار قدیم است، گویا معدبن عدنان، آن را مهیا کرده بود، برای جلوگیری از مصائبی که در جنگ بوی می‌رسد، مثل اینکه لباس جنگی وی بوده است.

۱۴ ـ **معنی:** این زره درگذشته بسیار دور، از آنِ هود بوده است، پیش از آنکه ادیان یهود بیاید یعنی پیش از دین یهود این زره بر تن هود بوده است.

۱۵ ـ «**زمیل**» ضعیف و ترسو، زمیل مردی بود از قبیله فزاره که عبدالرحمن بن دارة وی را هجو نمود و زمیل وی را کشت. «**سجایا**» جمع سجیه یعنی طبیعت و سرشت.
معنی: این زره، ترسوان ناتوان را، دلاور می‌سازد و بدانان یاد می‌دهد، که ضربه مرگبار چون ضربه کاری زمیل بر عبدالرحمن بن دارة، وارد سازند.

۱۶ ـ «**أعیل**» با تبختر و تفاخر راه می‌روم «**أخی لبدة**» مراد شیر است «**عائل**» پرورنده و حضانت کننده «**شبل**» بچه شیر «**حلیف**» هم پیمان «**عیل**» تبختر و نشاط.
معنی: من در این زره یعنی وقتی که آن را می‌پوشم با تبختر و تفاخر راه می‌روم، همانند شیری که از دو بچه خویش نگهداری می‌کند و همواره با نشاط و بتختر است.

۱۷ ـ «**برد**» جامه دیبا «**شاملا**» بلند و کامل «**جون**» بمعنی سیاه «**أجیل**» تصغیر «**ءاجل**» رمه گاوان وحشی که پشتشان سفید است.
معنی: جامه دیبای جوانیم، موی سیاه بلندی بود که اکنون بر اثر پیری برنگ سفید چون رنگ پشت گاوان وحشی در آمده است.

۱۸ ـ «**نضر**» مراد جوانی است «**ربع**» منزل «**شمیل**» مراد پیری کامل و شامل است اشاره‌ای به نضربن‌شمیل یار خلیل بن احمد دارد که اهل مرو بود و از جمله لغویون دانشمند بود که نخستین کسی است که غریب الحدیث را نوشت.
معنی: جوانی کوچ کرد و بمنزلی غیر از منزل من کوچ کرد و از پدر خویش که پیری است گریخته یعنی پیری آمده و جوانی را راند و جوانی از دست پیری گریخت و پیری جای آن را گرفت.

۱۹ ـ «**أقود**» می‌کشم «**طرف**» اسب اصیل یا شتر اصیل «**مستأسد**» شجاع و دلاور چون شیر «**رائد بقل**» در طلب چرا و گیاه «**بقل**» گیاه و بقیل تصغیر آنست.

معنی: در حالیکه اسب اصیل خود را با جرات و دلاوری بدنبال خود می‌کشیدم و در طلب چراخور می‌رفتم، بدون اینکه از دشمن ترسی داشته باشم، توگوئی که دشمنیشان با گیاهان آشکار می‌باشد.

۲۰ ـ «**أسیل**» جاری می‌کنم «**مَأق**» گوشه چشم که متصل به بینی است «**عنس**» شتر ماده، شتر وقتی که خسته شود از چشمش قطراتی چون اشک می‌ریزد بویژه در سرما «**فی أکحل**» یعنی در طلب گیاهی بنام أکحل که سبز است «**تنضح**» ترشح می‌کند «**ذفراها**» پشت دو گوش شتر که اندکی گودی دارد «**کحیل**» قطران، عرق شتر که خشک شود و سیاه است بخلاف عرق اسب که سفید است.

معنی: شتر خویش را در سفرها خسته و کوفته می‌کنم تا اینکه آب از چشمش جاری شود و پشت گوشهایش در اثر کثرت عرق ریختن سیاه شود. در طلب گیاهان سبز، شتر خویش را خسته می‌کنم.

۲۱ ـ «**نفل**» گیاهی یا درختی است «**حَنْوَةٍ**» گیاهی است خوشبو «**مُزْجِی**» راننده «**نفیل**» رئیس قبیله خثعم و راهنمای ابرهه در حمله به مکه.

معنی: می‌روم و از گیاهان مخصوص نفل و حنوه پرس و جو می‌کنم، آنگونه که ابرهه از نفیل بن حبیب سؤال می‌کرد، که نفیل گریخت و آنان او را دنبال می‌کردند.

۲۲ ـ «**یحتال**» حیله می‌کند «**یغتال**» حمله ناگهانی می‌کند «**یأتال**» سیاست و تدبیر می‌کند «**قصد**» عدالت «**میل**» جور.

معنی: انسان تا زنده است، در تدبیر امور می‌کوشد، حیله می‌کند و حمله می‌کند و گاهی عدالت می‌ورزد و گاهی ظلم می‌کند.

۲۳ ـ **معنی:** محبت فریبنده است و انسان فریب محبت فرزندانش را می‌خورد و همواره برای آنان در تـلاش است، می‌بینی که کمیل بن زیاد نخعی از یاران باوفای حضرت علی است و نجوای علی (ع) با فرزندانش، غیر از نجوای وی با کمیل است.

۲۴ ـ «**حُبّی**» دختر حلیل بود که کلید کعبه در دست وی بود، گویا خدمت کعبه در دست قبیله خزاعه بود. بعلت بیماری وبا، به مرالظهران گریختند و کلید خانه کعبه در دست مردی از ایشان بود بنام حلیل، حلیل پسری بنام محترش داشت و دختری به نام حُبّی که زن قصی بن کلاب بود. حلیل که مرد، پسرش محترش غائب بود، وصیت کرد که دخترش حُبّی و یکنفر بنام ابوغبشان کلید را بدست محترش بدهند. قصی زنش را فریب داد که کلید بدست پسرش عبدالدار بدهد نه بدست برادرش و ابوغبشان را مست کرد و کلید را از وی گرفت و حُبّی بخاطر محبت فرزند
راضی شد، که کلید را به پسرش عبدالدار بدهد و عبدالدار خادم کعبه شد ابوالعلاء اشاره بدین قصه دارد که بخاطر محبت اولاد سِدانت و خدمت خانه کعبه از قبیله خزانه به بنی عبدالدار منتقل گردید و دوباره بدست قریش افتاد.

معنی: این محبت فرزند بود، که حُبّی را، وادار کرد که کلیدهای کعبه را بدست فرزندش بدهد و برادرش را از وصیت پدر محروم نماید.

۲۷ ـ ۲۵ ـ **معنی:** دنیا بر یک حال ثابت نیست و همواره در دگرگونی است، گاهی فقر و گاهی فراخ دستی، و گاهی گره زدن و گاهی گشادن و گاهی روز و گاهی شب است. دیگران را بفنا می‌کشد و خود فانی نمی‌شود و دیگران را کهنه و فرسوده می‌کند و خود فرسوده نمی‌شود، گاهی آسودگی و گاهی عذاب می‌آورد، اگر صاحب زمانه مراگوید، نامی برای آن ذکر کن، جز ناجیة و بدیل نامی برای آن ندارم یعنی ناجیة است چون از هیچ چیز نمی‌ترسد و نجات می‌یابد و بدیل است همواره چیزی را بچیز دیگر مبدل می‌کند یعنی زمانه اگرچه، هر چیزی را هلاک می‌کند، خود از هلاکت سالم می‌ماند و همواره اشیاء را تبدیل می‌سازد.

۲۸ ـ معنی: این دو اسم برای زمانه اسم با مسمای می‌باشند چون همیشه اسم بامسمّا یکی نیست: ضبّ که بمعنی مارمولک است، از ندی که بمعنی آب و باران و بخشش است، گریزان است، در حالیکه گاهی جوانی صاحب ندی و بخشش را «**ضبّ**» می‌نامند و این تسمیه بضّد است و گاهی آدم بخیل را واهب و بخشنده می‌نامند، در حالیکه بخشنده و واهب نیست.

۲۹ ـ «**کلیب**» تصغیر کلب است در حالیکه نام بوده است، برای مرد شجاع و دلاور «**لیث**» شیر. «**شری**» بیشه‌ای که لانه شیر داشت. «**هجرس**» بمعنی روباه است و نام مرد دلاور بوده است «**فیل**» سست رای.

معنی: نامگذاری مهم و معتبر نیست و همیشه در تسمیه وجه تسمیه نیست، کلیب بن وائل چون شیر بیشه بود و هجرس نیز شیر در لانه بود، پس مناسب بود، که نام این دو مرد، از نام شیر گرفته شود و بنام شیر نامیده شوند، نه بنام سگ و روباه. پس اسامی مطابق با مسمّا نیست.

۳۰ ـ معنی: اسامی معتبر نیست، چه بسا در میان بنی اسد، زنانی هستند، که شبیه آهو هستند و چه بسا در میان قبیله عقیل، جاهلان هستند، اگرچه کلمه عقیل اشاره و ایمائی به عقل دارد، در حالیکه جاهل می‌باشند.

پایان قصیده نود و ششم

قصیده نود و هفتم

درعیه بیست و سوم

۱ - يَسقی المُفاضَةَ ما أبقی السَلِيطُ له، والطَــرْفَ رِسْـلاً، و مـا للـخُورِ ألـبانُ

۲ - حتی يَكُرّ علی هـذا، و تِـلکَ عـلی أوصَالِهِ، و هُوَ راضی الحَـرْبِ، غَـضْبانُ

۳ - قَديمَةُ النَسجِ،ظَنّ القَـوْم أنّ عَـصا مُوسی كَسَـتْهُ قَـميصاً، و هْـیَ ثُـعْبان

۴ - أو ذاتُ أيْـلَةَ، أعْـطَتْهُ مَـلابِسَها، لِـــحَوْلها، و ءانـاءُ الشَّــرَ قَــرْبانْ

۵ - تُولی الأيادیَ قُرّاً، حِينَ تَـلمُسها، كأنّ نــاجِرَها، فــی اللَـمْسِ، شـيْبان

شرح قصیده نود و هفتم

درعیه بیست و سوم

۱ - «**مفاضة**» زره «**سليط**» روغن ذیت «**ما ابقی السليط**» ذیت آمیخته به خاکستر «**طرف**» اسب اصیل و نجیب «**خُور**» جمع خواره، شتری که شیر فراوان دارد. «**رسل**» شیر.

معنی: زره خود را با روغن و خاکستر پاک می‌کند و اسب خود را با شیر آب می‌دهد، اگرچه شترش شیر هم نداشته باشد، زره خود را با روغن می‌زداید و اسبش را شیر می‌دهد حتی اگر شیر شترانش اندک باشد.

۲ - «**يَكَرُّ**» حمله می‌کند «**هذا**» اشاره به طرف است و تلک اشاره به مفاضة است «**اوصال**» اندامها.

معنی: اززره واسبش بخوبی نگهداری می‌کند، تا اینکه این‌زره را برتن خودمی‌پوشد وبراین‌اسب سوارمی‌شود، آنوقت از جنگ راضی است، چون وسایل وابزار آن رادارد وازدشمن خشمناک است.

۳ - **معنی:** این زره بسیار قدیم است و بافت قدیمی دارد و مردم‌گمان می‌کنندکه عصای موسی، جامه‌ای از پوست مار را بر آن زره پوشیده است یعنی عصای موسی خود مار شده و پوست انداخته و آن را بر آن زره پوشانده است.

۴ - «**أيلة**» ماری بوده‌است از مارهای اولیه، که راه را بر مردم می‌بست «**لحولها**» در سرسال «**قربان**» نزدیک باینکه پر شود.

معنی: توگوئی که آن مار مشهور، در سرسال جامه خویش را بدین زره بخشیده است، در حالیکه ظرف شیر نزدیک به پر شدن بوده است.

۵ - «**ناجر**» شدت گرما «**شيبان**» ماه کانون که بیشتر آن را در زمستان می‌پنداشتند.

معنی: وقتی که دستها این زره را لمس کنند آن را سرما و سردی می‌پندارند، توگوئی شدت گرمای آن زمستان است یعنی وقتی آن را دست بزنی تابستان را زمستان می‌پنداری.

پایان قصیده نود و هفتم

قصیده نود و هشتم
درعیه بیست و چهارم

۱ ـ مَـهرْتُ القَـنَاةَ الأخـمَسِيَةَ نَـثْرَةً، عـلى أنّ أقْـرانـى غِـضابٌ، أحـامِسُ

۲ ـ بَـقِيَةَ أبْـدانٍ ضَـوافٍ، كَأَنَّـها نضَتْهاالسّواعـى، و اكـتَسَتْها الفـوارِسُ

۳ ـ مَضَتْ غُبّراتُ العَيْشِ، و هَىَ غَوابِـرُ على الدهـر، مكْتوبٌ عـليها: حَـبائِس

۴ ـ رأتْها العُيونُ الزُّرقُ فـى كَـيْدِ وائِـلِ، و عـايَنَها، فـى حَـربِ ذُبـيان، داحِس

۵ ـ أُجِـيدَتْ بـمِرّيخَيةِ النّـارِ، فـاغْتَدَى لهـا زُحَـلِيُّ، فـى الغَـرائِـزِ، قـارِس

۶ ـ وشَاها ابنُ آشى، جاهداً فى شَـبابه، ءالى أنْ جَلَتْ، عن مَفرقِيهِ، الحـنادِس

۷ ـ تَرى المَرْءَ فيها يَحمِلُ الماء جـامداً، و ءامّـا عـلاها مِـغفَرٌ، فـهْوَ قـامس

۸ ـ ءاذاقـارَبَتْها، للـرّماحِ، ثَـعالِبٌ، ضَغَتْ، فَتَنادىالقـوْمُ: تـلكالهَـجارِس

۹ ـ رَبـيعُ حَـديدٍ، راعَ قَـيْسُ بـمِثْلِهِ رَبـيعاً ءالى أنْ خـانَ، والخـلُّ خـالِس

۱۰ ـ تَجيشُ لها نـفْسُ المُـهَنّدِ، هَـيْبَةً، فكـلُّ حُسـامٍ رامَـها، الصبْرَ قـالِس

۱۱ ـ حَصَانٌ، بَـغىٌّ، مـاثَنَتْ يـدَ لامِسٍ، ذَكَتْ، و أحسَ القُـرَّ فـيها الّلوامِس

۱۲ ـ شَـريعَةُ خُـرْصانٍ، وَبـيلَهُ مَـوْرِدٍ، أبَتْ شُرْبَها سُـمْرُ الوَشـيجِ الخَـوامِس

۱۳ ـ و غَرّتْ عُيُونُ الوَحْشِ، فاقتَرَبَتْ لها صَـوادٍ، و بـاغى الوِرْدِ مـنهنّ لا حِس

۱۴ ـ تُقيمُ ءاذالاقَتْ منالأرضِ حـاجِزاً؛ و تَـجْرى، ءاذامـارَقْرَقَتْهاالأمـالِس

۱۵ ـ أمَـوْضُونَةٌ، أمْ خِـلْتَها بِـنْتَ خُـرّةٍ من المُـزْنِ، ألْـقَتْها الرُّعـودُ الرّواجِس

۱۶ ـ وماكان عن حَوْضِ الرّدى مُتقاعِساً لو اجْـتابَها، يـوْمَ الهِـياجِ، مُـقاعِس

۱۷ ـ و أنْعَمَ قَيْنُ فِكْـرَهُ، فـى قِـياسِها، بـما أعْـجَزَ النّـغمانَ، حِـينَ يُـقايِس

۱۸ ـ لهـا حَـلَقٌ ضَـيْقٌ، لو أنّ وَضِـينَهُ فُـؤادُكَ، لم يَـخطُرْ بـقَلْبِكَ هـاجِس

۱۹ ـ لَـمَاذِيَةٍ بَـيضاءَ، مـا رامَ ذَوْقَـها ذُبـابٌ، سوى مـا أخْـلَصَتْهُ المَـداوِس

۲۰ ـ فعادَ، وَ قِيذاً عـن ضَـرِيبَة صـارِمٍ، نَأى ضَـرْبُ عـنها، جَـنَتْهُ الجَـوارِس

۲۱ ـ كدُفْعَةِ مَوْجٍ مـن سَـرابٍ، تَـدَفَّقَتْ بِــهِ، و تَــرامَتْ خـالِياتُ بَســابِس

٢٢ ـ ءاذا احترَسَ الموتُ المُسلَّطُ مُهجَةً، فـللنَفْسِ فـيها بـالمَقاديرِ حـارِس
٢٣ ـ تَنَاقَسَ فيها المُنْذِرانِ، و لم يَكُـنْ لِـيُغتَبَ، فـي أمـثالها، مَـن يُـنافس
٢٤ ـ حَبَتْها مُلوكُ الفُرْسِ نَصْراً وقـوْمَه؛ و نـالَتْ بـها العَـلْياءَ لَـخْمٌ و فـارِس
٢٥ ـ فما أدْرَمَـتْها، فـي الوقـائعِ، دارِمٌ؛ ولا استافَها، في مَحبِسِ الخيل، حابِس
٢٦ ـ نَأى عامِرٌ عنها، و أصْحابُ مُذْهَبٍ، ومـارَبُ مَـيّاسٍ، بـها، الدّهـرَ، مـائِس
٢٧ ـ ولكـنَها كـانتْ لِـقابوسَ عُـدَةً تَـهُمّ بـها، تـحتَ الظـلام، القـوابِس
٢٨ ـ و حِرْباؤها لم يُوفِ عُوداً، و جُنْدُبٌ أرَتْ عَـينَهُ لم يَشْـدُ واليَـومُ شـامس
٢٩ ـ و نَسَتْ ءاليها، المُرْهَفات، قَـضِيَةٌ فأُبْـنَ، و مـا فِـيهنّ ءالّـا النَسـائِس
٣٠ ـ ءاذا سُفْنَها، أو سِفْنَها، ءِاضْنَ خُيَّباً، برَغْمٍ، وقد يَـرْدى الشُـجاعُ المُـغَامِسُ
٣١ ـ ءاذا رادَ عَيْرُ السيفِ مـنها بـرَوْضَةٍ تَـلَقّاهُ، مِـن لَـحْظِ العَـرادَةِ، فـارِس
٣٢ ـ كأنَ صَبَّيِ البيض، ءانْ شاء مَسَّها، صَـبيُ أُنـاسٍ، عَـضَهُ الفَـقْرُ بـائِس
٣٣ ـ شَكاالضُرَّ منها، غـيرَذارِف دَمْـعةٍ، وكـيْفَ مَسِـيلُ الدَمـعِ، والشأنُ دارِس
٣٤ ـ كأنَ عَـصا مُـوسى، لَـياليَ حُـوِّلَتْ له حَـيّةً، جـادَتْ بـما الذُّمْـرُ لابِس
٣٥ ـ وءالافأُخْرَىساقَ،فيالشّعْرِ،وَصْفَها زِيـــادُ،كَسَـــتْهُمِعْوَزاً، ءاذا يُـمارِس
٣٦ ـ تَصُونُ أدِيـماً،لا تُـجانِسُ أصْـلَه، ويَشقى بـها، مـن غـيره، مـا تُـجانِس
٣٧ ـ ءاذا ضَحِكَ القِرْضابُ تِيهاً، فـاءنّه مـتى يَـرَها بـادي النَـدامـةِ عـابِس
٣٨ ـ تُـــعَذِّبُأدْناهُ، فـــيُعْذِبُدُونَها، و تُـبْرِئُ داءَ الضَـرْبِ، والداءُ نـاجِس
٣٩ ـ و تُؤمِنُ مَـنْ فِـيها يُكَـفِّرُ نَـفْسَهُ، أَقِـــيلَ حَـــنيفُ أمْ كَـفُورُ مُـؤالس
٤٠ ـ مُعَنَّسَةٌ، ءانْ جاءَها الرّمْحُ خـاطِباً، سقَتْهُ، ذُعـافَ المـوتِ، شَـمطاءُ عـانِس
٤١ ـ سُـلَيْمِيّةٌ، مِـن كـلِّ قُـتْرٍ يَـحُوطُها قَـــتِيرٌ، نَـبَتْ عـنه الغَـوانـي الأوانس
٤٢ ـ تُـــخَيَّلُأبصارَالدَّبـــا، فـمُسَهَّدٌ، ومُـــغْفٍ، وَشَـــيْئٌ، بَـيْنَ ذَيْنِکَ،نـاعس
٤٣ ـ كأنَ سِـــناناً رامَـــها، خَـــطَّ قـادِرٌ عـــليه: بَـعيدٌ مِـن أذى القِـرْنِ، يـائس
٤٤ ـ أجِدَّکَمن حَذْسِ الفتىقِيل جِنْدِسٌ؛ فـهل أنتَ ثـاوٍ، أو مُـغِذٌّ، فـحادس
٤٥ ـ وما رَقَدَتْ عَنسي، ولكنْ سَمالَها، طُـرُوقاً، فأغْـداها، سَـنًى مُـتَناعِس

۴۶ ـ کلَمعِ الشُنوفِ العَسجَدیّاتِ، أو کما | اَشـارَتْ، بأخْـفَی سُـورِهِنَ، العَـرائس
۴۷ ـ جُرازُ کَنابِ، ءانْ ضَرَبتَ به‌السُرَی، | و رَخْــلُکَ، لیـلاً، فـوقَ نـابٍ، تُـواعِس
۴۸ ـ فَـرَتْکَ أواذِیُ الفُـراتِ صَـبابَةً | و أبْـلَسْتَ، لمَــا أعـرَضَتْ لکَ بـالِس
۴۹ ـ تَنَکَرَتَ فاعْرِفْ، للشَـبیبةِ، مِـوْضِعاً، | لکُــلّ ضَـمِیرِ مِــنْ هَـواهُ وَ سـاوِسُ
۵۰ ـ تَـمَنّاهُ ءانسِـیُ، و أغـیَسُ بـازِلُ، | و أسْـــحَمُ طَـیّارُ، وأغْــفَرُ کـانِس
۵۱ ـ أری أمَّ دَفْـرِ أُخْتَ هَـجْرِ، ولا أری | لهـــا سـالیاً، مـا غَــیّبَتْهُ الرّوامِس
۵۲ ـ یَهیمُ بـها الاءانسـانُ، ثُـمْ تُـحِلَه | ذَرَی الأرْضِ وَضــــفاها زرُودُ وراکِس
۵۳ ـ یُرَبِّبُ مِثلَ الغُصْنِ، حتی ءاذا انتهی، | أتی عـاضِدُ، واسـتقبَلَ التُـرْبَ غـارِس
۵۴ ـ ولا یُـعْجِزُ الأیـامَ أخْـضَعُ واحِـدُ، | ولا أهْــــلُ عِــزِّ، کُـلّهُمْ مُـتَشاوِس
۵۵ ـ لهــمْ رابِـعُ، فـی الجـاهلیّة، أوّلُ، | وَثـانِ، وقـد وافـاهُمُ الدّیـنُ، خـامِس

شرح قصیده نود و هشتم
درعیه بیست و چهارم

۱ ـ «أحمسية» سخت‌گیر در دین و جنگ.

معنی: نسبت دادم نیزه سخت را به زرهی و مهارت بخرج دادم در زره محکمی، در حالیکه دشمنان و رقیبان من، خشمگین و سخت‌گیر و جنگجو بودند یا آن جوان دلاور را به زره نسبت دادم، با وجود اینکه دشمنان من خشمگین و دلاور بودند.

۲ ـ «أبدان» مراد زرهها است **«ضواف»** جمع ضافیة بلند و کامل **«نضتها»** آن را کنده باشد **«سواعی»** مارها.

معنی: این زره را با مهارت ساختم که باقیمانده زره‌های بلند و وسیع است توگوئی مارها آن را انداخته‌اند و دلاور مردان آن را پوشیده‌اند.

۳ ـ «غبّرات العیش» باقیمانده‌های زندگی **«غوابر»** بواقی **«حبائس»** موقوفات.

معنی: باقیمانده عمر مردمان گذشت، در حالیکه این زره، همچنان در طی روزگار باقی مانده است و بر روی آن، وقفها نوشته شده است، که هر نسلی آن را برای نسل بعدی، وقف کرده است. بارها و بارها به ارث رفته است و وقف جنگجویان شده است.

۴ ـ «عیون زرق» چشمان آبی کنایه از دشمنان رومی است، جنگهای وائل و داحس معروف است.

معنی: این زره بسیار کهنه و قدیمی است، که وقایع جنگ رومیان با وائل آن را دیده است و داحس نیز آن را در جنگ ذبیان مشاهده کرده است.

۵ ـ «مریخ» طبع گرم و خشک و **«زحل»** طبع سرد و خنک دارد و **«قارس»** بمعنی سرد است.

معنی: این زره را در آتش فروزان طبع مریخ ساخته‌اند، در حالیکه طبع آن همچون طبع و غریزه زحل بسیار سرد است، طبع سرد آن مناسب با زحل است، اگرچه با آتش طبع مریخ ساخته شده است.

۶ ـ «وشی» مزین کرد **«ابن آشی»** حضرت داود (ع) **«حنادس»** جمع حندس شدت تاریکی.

معنی: این زره در ایام جوانی حضرت داود ساخته و در ساختن آن جوانی خویش را صرف کرد تا اینکه سیاهی از موی سر وی رخت بر بست تا اینکه شدت تاریکی و سیاهی که کنایه از موی سیاه و نشانه جوانی است، از سر وی رفت و پیر شد.

۷ ـ «مغفر» سپر **«قامس»** کسی که در آب فرو می‌رود.

معنی: کسی که این زره را می‌پوشد، گمان می‌کند که آب منجمد را با خود حمل کرده است و هر سپر را ترک می‌کند، مانند کسی است که در آب فرو رفته است.

۸ ـ «ثعلب الرمح» طرف پایین نیزه **«ضغت»** فریاد کشید **«هجارس»** جمع هجرس روباه.

معنی: هرگاه ثعلبهای نیزه بدین زره نزدیک می‌شوند می‌شکنند و صدای چون صدای روباهان دارند، مردم فریاد می‌زنند این روباهان هستند که زوزه می‌کشند، صدای شکستن نیزه‌ها که بدین زره اصابت می‌کنند، چون صدای روباهان است.

۹ ـ «راع» ترسانید **«قیس»** مراد قیس‌بن زهیر است که زره را از احیحة بن الجلاح گرفت و از کنار ربیع بن زیاد گذشت، که ربیع بوی گفت: چه چیزی در کیسه‌ات داری؟ گفت زره است، گفت آن را بیرون آور، چون بیرون آورد، از وی دزدید و پوشید و گفت: این زره من است، آن را نفروخته‌ام و نبخشیده‌ام، آن را از من دزدیده بودند و من کسی نیستم که زره مرا غصب کنند.

معنی: این زره چون بهار آهنینی است که قیس بن زهیر به همچون زرهی، ربیع بن زیاد را مشتاق ساخت تا اینکه مرتکب خیانت شد، در حالیکه دوستش نشسته بود و یا در خلسه فرو رفته بود، که آن را پوشید و تصاحب کرد و به قیس پس نداد.

۱۰ ـ «تجیش» به هیجان می‌آید و بجوش و خروش می‌آید **«مُهنَّد»** شمشیر هندی **«رام»** قصد کند **«قالس»** قی کننده.

معنی: نفس شمشیر هندی از ترس این زره بجوش و خروش می‌آید، هر شمشیری که قصد این زره راکند، مرارت و تلخی را قی می‌کند.

۱۱ ـ «حصان» زن پاکدامن **«بغیّ»** ضد حصان است **«ماثنت»** بر نمی‌گرداند. **«ذکت»** پاک است وگرم **«قرّ»** سردی **«لوامس»** جمع لامسه است.

معنی: این زره از جهت اینکه صاحب خود را حفظ می‌کند، حصان است. و از حیث اینکه هر کس آن را ببیند عاشق آن می‌شود و آن را می‌پوشد و دست پوشنده را بر نمی‌گرداند. بغی است پس همچنانکه دو وصف متضاد، سردی وگرمی را داشت، دو وصف حصانت و بغی را نیز دارد و هر کس آن را لمس کند، در عین گرمی، احساس سردی می‌کند.

۱۲ ـ «شریعة» آبشخور و راه **«وبیله»** سخت ناگوارا **«وشیج»** نیزه‌ها **«خوامس»** بسیار تشنه.

معنی: این زره آبشخور نیزه‌ها است، لیکن آبشخوری که بسیار ناخوشگوار است و نیزه‌ها اگرچه خیلی تشنه باشند، از نوشیدن از آن امتناع می‌ورزند، نمی‌توانند در آن نفوذ کنند و از آن بنوشند.

۱۳ ـ «غرّت» فریب داد **«صواد»** تشنگان **«باغی»** طالب و خواهان **«ورد»** وارد شدن در آبشخور **«لاحس»** لیسنده.

معنی: هرگاه گاوان وحشی بیابان، این زره را ببینند، آن را آب می‌پندارند و چشمانشان را می‌فریبد و لذا باکمال تشنگی بدان نزدیک می‌شوند و بقصد ورود به آبشخور، آن را می‌لیسند، آنکه قصد ورود دارد، آن را می‌لیسد.

۱۴ ـ «حاجز» مانع **«رَقرَقَ»** جاری شد یا جاری کرد **«املس»** بیابانهای صاف و دره‌های صاف و لغزنده.

معنی: این زره بمانند آب است، اگر بمانعی برخورد کند، متوقف می‌شود و اگر برروی جای صاف و لغزان افتد، جاری می‌شود یعنی دره‌های صاف، آن را روان و جاری می‌کنند و موانع زمینی آن را متوقف می‌سازند.

۱۵ ـ «موضونة» زرهی که محکم بافته شده باشد **«خلت»** گمان می‌بری وگمان می‌کنی **«بنت حرّة»** دختر ابر باران ریز. مراد از حرّة ابری است که باران فراوان داشته باشد **«رواجس»** پر سر و صدا، جمع راجسه، صدای رعد و برق و تندر.

معنی: آیااین‌زره‌است یااینکه گمان می‌کنی پاره ابری‌است باران‌زا و آب ابری است که با رعد وبرق باریده است. یادختر‌ابرباران‌زا است که رعدوبرق پرسروصدا آن را بر زمین انداخته است.

۱۶ ـ «حوض الرّدی» جرگه هلاکت **«متقاعس»** متأخر و تأخیر کننده **«اجتاب»** پوشیده **«یوم الهیاج»** روز جنگ و هیجان **«مقاعس»** پدر قبیله‌ای از تمیم، حارث بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم.

معنی: اگر روز جنگ مقاعس این زره راپوشیده بود از میدان جنگ و هلاکت نمی‌گریخت.

۱۷ ـ «قین» زره ساز و آهنگر، مراد از نعمان، امام ابو حنیفه است که صاحب رای و قیاس است.

معنی: زره ساز، در ساختن این زره بسیار دقت نظر کرده و آنچنان قیاسی را بکار برده است که امام ابوحنیفه را در حین قیاس از آوردن چنین قیاسی و دقت نظری عاجز می‌گرداند.

۱۸ ـ «حلق» جمع حلقه **«وضینه»** موضون یعنی بافت محکم موضون بمعنی منسوج. **«هاجس»** خاطره و وسوسه.

معنی: حلقه‌های این زره آنقدر محکم و بهم نزدیک بافته شده است، که اگر بافت دل تو نیز چنین می‌بود، هیچ وسوسه و خاطره‌ای بدل تو خطور نمی‌کرد و قابل نفوذ وسوسه و خیال نمی‌بود.

۱۹ ـ «ماذیة» عسل **«ذباب»** مگس و مراد تیغه شمشیر است **«مداوس»** صیقل دهنده.

معنی: این زره همچون شانه عسل، سفید است، که مگسان تیغه شمشیر، قصد چشیدن آن را نمی‌کنند و نمی‌توانند چیزی از آن را بچشند، مگر اندک بریده‌ای که صیقل دهنده از آن جدا می‌کند بهنگام زدودن آن. میان ماذیه و ذوق و ذباب ایهام است.

۲۰ ـ «وقیذ» ضعیف و سست **«نأی»** دور شد **«ضرب»** عسل سفید **«جوارس»** زنبوران عسل.

معنی: ذباب سیف (تیغه تیز آن) نتوانست، ضربه کاری بر آن زره زند و ذبابها و مگسهای شمشیر وارد این زره شدند، چون گمان کردند که شانه عسل سفید است، بعد فهمیدند که این عسل غیر از عسلی است، که زنبوران تولید می‌کنند پس سست شدند و کند گردیدند.

۲۱ ـ «خالیات» خالی و برهنه **«بسابس»**: جمع بسبس: بیابانها.

معنی: یا گوئی این زره، موج سرابی است، که در بیابان موج می‌زند و چون آب بنظر می‌رسد.

۲۲ ـ «احترس» دزدید. سارق گوسفندان را حارس و سارق شتران را خادب گویند و حارس در پایان شعر بمعنی نگهبان است.

معنی: هرگاه مرگ مسلط، جانی را برباید، کسی که این زره را بپوشد با عون و تقدیر الهی از مرگ نگهبان دارد. این زره با تقدیر الهی، حافظ جان صاحب خویش است.

۲۳ ـ مراد از منذران، منذر بن ماء السماء و منذر بن امرؤ القیس است **«منافسه»** رقابت.

معنی: هر دو منذر بر سر تصاحب این زره، برقابت و نزاع پرداخته بودند و کسی که درباره این زره منافسه و منازعه کند، نباید سرزنش شود، چون بسیار نفیس است و سزاوار منافست هست.

۲۴ ـ «حبتها» آن را بخشیده است **«نصر»** مراد نصربن عدی از اجداد منذر است **«لخم»** از پادشاهان حیره و عراق است.

معنی: این زره را پادشاهان ایران به نصربن عدی و آل منذر و قوم وی بخشیده‌اند، که آل لخم و ایرانیان بوسیله این زره ببزرگی رسیده‌اند.

۲۵ ـ «أدرم» دندانهای آن را نینداخته و نشکسته است **«دارم»** نام پدر یکی از قبایل قدیمی است **«استاف»** آن را نبوئیده است یعنی بدان نرسیده است **«حالی»** پدر اقرع بن حابس تمیمی است که در دوره جاهلی و اسلام از جمله داوران منازعات بین قبایل بوده است و اقرع خود از جمله مؤلفة القلوب بود.

معنی: این زره بسیار قدیمی است و از دوران دارم بجای مانده و در جنگهای وی حلقه‌ای از آن‌نشکسته است و حابس نیزنتوانسته برآن ضربه شمشیر واردآورد وبدان نرسیده است و حتی آن را نبوئیده است نه دارم توانسته آن را سوراخ کند و نه حابس نیز با شمشیرش آن را سوراخ کرده است.

۲۶ ـ «عامر» مراد عامربن صعصعه است **«مذهب»** اسبی بوده است مشهور از آن غنی بن اعصر که قبیله او است **«میّاس»** اسب شقیق باهلی که خیلی معروف بوده است **«مائس»** متبختر و متکبر.

معنی: دست عامر و قبیله غنی بن اعصر بدین زره نرسیده و از آن دور بوده‌اند و صاحب اسب میاس نیز نتوانسته است، در روزگار خویش با پوشیدن آن بخود ببالد و تکبر و تبختر نماید.

۲۷ ـ «قابوس» مراد قابوس بن منذر است که از نوه‌های نصربن عدی بود **«عدّة»** ابزار **«قوابس»** آتش افروزان و آتش گیرندگان.

معنی: این زره از جمله ابزار کار قابوس بن منذر در جنگها بوده است، این زره آنقدر درخشان است که در شب تاریک آتش پنداشته می‌شود و آتش افروزان، قصد آن می‌کنند، تا با آن آتش روشن کنند.

۲۸ ـ «حرباء» میخهای زره **«لم یوف عوداً»** بر چوب مشرف نشده است **«جندب»** ملخ **«شدی»** صدا را بلند کرد و آواز خواند **«شامس»** گرمای نیمه روزی.

معنی: میخهای این زره، که شبیه به آفتاب‌پرست هستند، مانند آنها بر درختان مشرف نیستند، ملخهائی که این زره چشمان آنها را بتو نشان می‌دهد، حتی در گرمای نیمه روزی نیز آواز نمی‌خوانند و صدای خود را بلند نمی‌کنند یعنی آفتاب‌پرست و

ملخ این زره با این موجودات حقیقی فرق دارند.

۲۹ـ «نَسَّت» بسوی آن راند **«مرهفات»** شمشیر بزان **«قضیة»** مراد قضا و تقدیر است **«فأبـن»** برگشتند **«نسائس»** بقایای روح.

معنی: قضا و قدر شمشیرها را بسوی این زره راند. شمشیرها شکستند و جز بقایائی از آنها چیزی نماند.

۳۰ـ «ساف» یسوف آن را بوئید ساف یسیف آن را شمشیر زد. **«أضي»** برگشت **«خائب»** شکست خورده **«یَردی»** هلاک می‌شود **«مغامس»** غرق شده در چیزی.

معنی: هرگاه شمشیرها این زره را ببویند یعنی بدان اصابت کنند یا بر آن شمشیر بزنند با ناامیدی و شکست خورده و پوزه بخاک مالیده برمی‌گردند و گاهی مرد دلاوری که در جرگه جنگ و پیکار فرو رفته و سلاح پوشیده و زره بر تن کرده است هلاک می‌شود.

۳۱ـ «عیر السیف» برجستگی وسط شمشیر **«راد»** رفت و آمد کرد. **«لحظ العرادة»** چشمان ملخ که مراد سر میخهای زره است که شبیه به چشمان ملخ است **«فارس»** از فرس بمعنی شکستنی گرفته شده است.

معنی: هرگاه وسط تیغه شمشیر و برجستگی وسط آن از مرغزاران این زره بگذرد، چشمان ملخ این زره یعنی سر میخهای آن، این شمشیر را درهم می‌شکند.

۳۲ـ «صبیّ البیض» لبه تیز شمشیر.

معنی: تیغه شمشیر، اگر بخواهد این زره را لمس کند و بدان اصابت نماید، عاجزتر است از کودک وصبی انسان فقیری که از تغذیه آن ناتوان است یعنی تیغه تیز شمشیر در برابر این زره عاجزتر از کودک عاجز انسان فقیر است.

۳۳ـ «ذارف» اشک ریزان ریزنده اشک. **«دارس»** کهنه.

معنی: صبی شمشیر، از این زره شکوه می‌کند، بدون اینکه اشکی بریزد، چگونه می‌تواند اشک بریزد، در حالیکه مجرای اشک آن کند و کهنه و شکسته شده است یعنی صاحب این زره زخمی نمی‌شود تا از وی خون جاری گردد.

۳۴ـ «ذمر» شجاع.

معنی: توگوئی که این زره پوست ماری است، که عصای موسی (ع) بدان تبدیل شده بود و مرد دلاور آن را پوشیده است و معجزه آسا وی را حفظ می‌کند.

۳۵ـ «زیاد» مراد نابغه است **«معوذ»** جامه کهنه **«یمارس»** مطالبه و مصابره می‌کند.

معنی: اگر پوست انداخته مار عصای موسی نباشد، پوست همان ماری است، که نابغه وصف آن را آورده و آن را بر کهن جامه‌ای پوشانده است، که بسختی مصابره و مطالبه می‌نماید.

۳۶ـ «أدیم» پوست، مراد از مار تجانس نیزه و شمشیر است.

معنی: این زره پوست پوشنده خود را که از جنس اصل وی نیست، از آفت حفظ میکند ولی بدبخت می‌شود بوسیله آن چیزهای که از جنس وی می‌باشند یعنی پوست انسان را حفظ می‌کند که از جنس أدیم است ولی شمشیر و نیزه‌ای که قصد آن کنند اگرچه از جنس آن هستند ولی بدبخت می‌شوند و شکسته و فرسوده می‌گردند.

۳۷ـ «قرضاب» شمشیر برنده **«عابس»** دژم و چهره درهم کرده.

معنی: هرگاه شمشیر با برق جوهر خود، از روی تکبر خنده زند، چون چشمش بدین زره افتد، چهره درهم کشد و دژم شود.

۳۸ـ «لعذب» امتناع ورزید **«ادناه»** ادنای سیف یعنی تیغه شمشیر که به زره نزدیک شده **«داء ناجس»** درد بیدرمان.

معنی: می‌شکند این زره، تیغه شمشیر تیز را، و درمان درد بیدرمان شمشیر، در نزد این زره پیدا می‌شود یعنی تنها این زره

است که بتواند تجاوز شمشیر را دفع کند.

۳۹ـ «یکفر نفسه» آن را می‌پوشاند و نهان می‌کند **«موالیس»** خائن.

معنی: این زره ایمن می‌سازد، کسی را که خود را بپوشاند، خواه مسلمان باشد یا کافر خائن.

۴۰ ـ «مُعَنِّسه» زنی که زیاد مانده و شوهر نکرده است و عانسه نیز بدین معنی است **«موت ذعاف»** مرگ سریع.

معنی: این زره بمنزله زنی است که از شوهر کردن خودداری کرده است و فراوان مانده است، هرگاه نیزه بخواستگاریش بیاید، این پیر مانده، بوی مرگ سریع می‌نوشاند یعنی نیزه بر آن کارگر نیست و آن را می‌شکند.

۴۱ ـ «سلیمیه» منسوب به سلیمان بن داود است **«قتر»** جانب و گوشه **«قتیر»** سر میخ زره **«نبت»** دور شد. اول پیری که عادت زنان جوان، رمیدن از آن است **«غوانی»** جمع غانیه زنان جوان و نمکین **«اوانس»** انس گیرندگان.

معنی: این زره از ساخته داود نبی است و منسوب به سلیمان (ع) است، این زره از هر جانب پوشنده را حفظ می‌کند، سر میخ آن موجب حفظ پوشنده است و چون شبیه به اوایل پیری است، سر میخهای آن را زنان زیبای نمکین و انس گیرنده نیز، چون آن را ببینند از آن دوری می‌کنند.

۴۲ ـ «دبا» ملخ **«مسهد»** شب بیداری کشیده و بیدار **«مُغْفِ»** بخواب رفته **«ناعس»** چرت زننده، بین خواب و بیداری.

معنی: کسی که این زره را، مشاهده کند، سر میخهای آن را چشمان ملخ می‌پندارد، که بعضی از آنها باز هستند، چون چشمان بیدار، و برخی دیده برهم نهاده‌اند، چون چشمان بخواب رفته، و برخی نیمه باز و نیمه بسته، چون چشمان نیمه خواب.

۴۳ ـ معنی: تو گوئی نیزه‌ای که قصد این زره را کند، روی آن نوشته شده است، اذیت و آزار حریف از این زره بدور است یعنی کاتب روی سنان نوشته است که این زره محفوظ است.

۴۴ ـ «حدس» گمان **«حندس»** شب **«ثاوی»** مقیم **«مغذّ»** مسرع **«حادس»** کسی که بسرعت می‌رود.

معنی: نفس خویش را مورد خطاب قرار می‌دهد و از وی می‌خواهد که شب روی را ادامه دهد و نکند از تاریکی شب بترسد و تاریکی مانع رفتن وی گردد: گوید به بخت و شانس خود توجه کن یا جدیت بخرج بده و از تاریکی شب نترس، گویند که حندس بمعنی تاریکی از حدس بمعنی گمان گرفته شده است، پس تو چه اقامت کنی و چه بسرعت بروی، برفتن شبانه خود آنهم بسرعت، ادامه بده.

۴۵ ـ «رقدت» خوابیده **«عنس»** شتر **«سنی»** برق و درخشش.

معنی: از سرعت سیر خود خبر می‌دهد و می‌گوید: خواب او را و شترش را نیز فراگرفته است و لیکن خواب برای چشمان شترم پدیدار شد، همچون برق، که گاهی پیدا و گاهی ناپیدابود، که این برق شبیه به چرت زدن، بچشمان شترم سرایت کرد، که گاهی چشمان را می‌بست و گاهی می‌گشود مثل اینکه‌برق شب، چرت می‌زد، که گاهی‌چشمک می‌زد ناپدید می‌شد، که‌به‌شتر نیز سرایت کرد.

۴۶ ـ «شنوف» جمع شنف، گوشواره‌ها **«عسجدیات»** طلائی **«سور»** جمع سوار النگوها.

معنی: درخشیدن برق شب را تشبیه کرده است بدرخشیدن گوشواره‌های طلائی یا النگوهای طلائی عروسان که گاهی آشکار می‌سازند و گاهی پنهان می‌کنند.

۴۷ ـ «جراز» شمشیر قاطع **«ناب»** دور است یا کند می‌شود **«سری»** شب روی **«ناب»** شتری که گردنش را کج می‌کند **«تواعس»** گردنش را می‌کشد تا گام بلندتر بردارد.

معنی: شمشیر بران تو، از بریدن شب بدور است و کند می‌شود، اگرچه در تمام بلندای شب، بار تو بر پشت شتری است که گردن خود را کج می‌کند و گردن می‌کشد تا گامهای بلندی بردارد.

۴۸ ـ «فرتک» ترا برید و قطع کرده **«أواذی»** جمع آذی امواج **«ابلس»** مأیوس شد **«بالس»** نام شهری است برکنار رود فرات.

معنی: عشق و شوق تو به عراق، شدت‌گرفته است و امواج رود فرات، از شدت شوق و عشق بدان، ترا بسختی انداخته است و لیکن مأیوس شده‌ای چون بعد از اینهمه شب روی تازه به بالس رسیده‌ای و هنوز از مقصود دور هستی.

۴۹ ـ معنی: از پیری می‌رمی و از تمام شدن جوانی بوحشت افتاده‌ای و بدان که جوانی مقام و منزلتی دارد الآن که رفته است قدر آن را بدان که هر زنده‌ای آرزوی آن را دارد ولی حیف تا نرود نمی‌دانند نعمت مجهول است چون رفت قدر آن را می‌دانند.

یا می‌گوید بدان که مرکب جوانی زودگذر است و تیزرو و دوام ندارد و هیچ دلی نیست که حسرت رفتن آن را نداشته باشد.

۵۰ ـ «اعیس بازل» مراد شتر است **«اسحم طیار»** مراد زاغ و کلاغ است **«اعفر کانس»** مراد آهو است.

معنی: همه موجودات و حیوانات، آرزوی جوانی را دارند، خواه انسان و خواه شتر و خواه پرندگان سیاه و خواه آهوان زرد رنگ، خلاصه هر زنده‌ای آرزوی جوانی دارد، خواه انسان یا غیر انسان و اهلی یا غیر اهلی.

۵۱ ـ «ام دفر اخت هجر» مراد دنیا است **«روامس»** بادهای که آثار را دفن می‌کنند.

معنی: من دنیا را می‌بینم، ولی کسی را نمی‌بینم، که از آن بشکیبد، و تا زنده است میل و گرایش بدان نداشته باشد، یعنی مادام که انسان در زیر آثار دفن نشود و زنده باشد بدنیا گرایش دارد.

۵۲ ـ «یهیم» عاشق آن می‌شود و شیفته آن است **«تحله»** فرودش می‌آورد **«ذری»** جانب **«زرود»** بلعنده و خورنده **«راکس»** تغیر دهنده.

معنی: انسان شیفته دنیا است، سپس دنیا انسان را در گوشه‌ای از زمین فرود می‌آورد که او را می‌بلعد و تغییر صورت و حال می‌دهد. مردمان عاشقان دنیایند و دنیا آنان را از وصال خویش محروم می‌سازد و جز کشتن جزائی بدانان نمی‌دهد.

۵۳ ـ «یربّب» پرورش داده می‌شود **«عاضد»** کسی که درخت را قطع می‌کند **«غارس»** کسی که می‌کارد.

معنی: حال انسان را بیان می‌کند که چگونه پدیدار می‌شود و چگونه پرورش می‌یابد، سپس زمانه پژمرده‌اش مـی‌کند. انسان در دنیا پرورش می‌یابد همانگونه که شاخه درخت پرورش می‌یابد و ریشه می‌کند تا اینکه رشد و نموّ آن، بکمال می‌رسد، آنگاه کسی می‌آید آن را می‌برد و قطع می‌کند، توگوئی همان کس که آن را کاشته است، چون رشد و نموّکرد، همو آن را می‌بّرد و از ریشه می‌کند، دنیا نیز بوجود می‌آورد و نابود می‌سازد.

۵۴ ـ «اخضع» خاضع و ذلیل **«متشاوس»** متکبر.

معنی: زمانه بکسی رحم نمی‌کند، خواه خوار و ذلیل باشد یا عزیز یا متکبر باشد، همه را یکسان هلاک می‌نماید.

۵۵ ـ «لهم» ضمیر به اهل عزّ برمی‌گردد **«رابع»** رئیس و کسی که یک چهارم از قسمت را در دوره جاهلی برمی‌داشت.

معنی: از دست دنیا کسی رستگار نیست حتی اهل عزّ و بزرگانی که در دوره جاهلی یک چهارم اموال را بعنوان ریاست می‌گرفتند و در دوره اسلام یک پنجم را، آنان اهل عظمت و بزرگی هستند چه در دوره جاهلی و چه در دوره اسلامی.

پایان قصیده نود و هشتم

قصیده نود و نهم
درعیه بیست و پنجم

این قصیده را در بحر سریع پنجم و قافیه مترادف سروده است.

۱ ـ عَبَّ سِنانُ الرَّمحِ فی مِثْلِ النَّهَرْ،

۲ ـ مِمّا یُعَدّ للمِراسِ والقَهَرْ

۳ ـ ما بُذِلَتْ فی دِیَةٍ ولا مَهَرْ،

۴ ـ فعادَ نَضواً کعَلامَةِ الشَّهَرْ

۵ ـ یَحْلِفُ: لا عادَلها مَدَی الدَّهَرْ

شرح قصیده نود و نهم
درعیه بیست و پنجم

۵ ـ ۱ ـ «**عبّ**» از آن نوشید و آن را مکید «**مراس**» جنگ و سختی «**نضو**» لاغر و باریک اندام «**علامة الشهر**» مراد هلال است «**یدالدهر**» هرگز و تا ابد.

معنی: نیزه و پیکان آن می‌خواست از این زره آب بنوشد و آن را آب می‌پنداشت و رودخانه می‌انگاشت، می‌خواست از آن بنوشد و در آن فرود رود، ندانست که برای جنگ و سختی و مقهور کردن آماده شده است و از بسکه عزیز و نفیس است، حاضر نبوده‌اند آن را برای خونبها یا مهریه بدهند، این سنان و پیکان چون با آن برخورد کرد، زرد و لاغر و خمیده، چون هلال برگشت و سوگند خورد که هرگزا هرگز بدان عودت نکند و دیگر چنین خیالی ننماید.

پایان قصیده نود و نهم

قصیده یکصدم
درعیه بیست و ششم

۱ ـ هَمُّ الفَوارِسِ باتَ فی أذراعِها،	لغَداة نَجْدَتِها، و یومِ قِراعِها
۲ ـ من کلّ سابِغَة الذَیولِ، کأنّها	نِهیٌ، تُصَفِّقُهُ الرِّیاحُ بِقاعِها
۳ ـ سالتْ علی العاری، و هالتْ، وانطوتْ	لِیناً، فکالَتْها الفتاةُ بِصاعِها
۴ ـ آلِیَةٌ، لیستْ تَغُرّ، سِوی القَنا	والمُزهَفاتِ، بِمَکرِها و خِداعِها
۵ ـ وکأنّما رُغبُ السّیولِ تَسرّعَتْ	فمَضَتْ، وَ قَرّ الصَّفْوُ من دُفّاعِها
۶ ـ سَبْرِیَةٌ فی مَسّها، بَحرِیَةٌ	بِمیاهِها، شَمسِیَةٌ بشُعاعِها
۷ ـ و تُخالُ أغراسَ المَنون أتَتْ بِها،	عِندَ الحَوادِثِ، أُمّهاتُ رِباعِها
۸ ـ ویَری ابنُ دَأیَةَ أنّها من غِرقِیءِ ال	طّیرِ العَکوفِ: مُلوکِها و سِباعِها
۹ ـ جُمِعتْ لدی الأوکارِ مِثلَ عَقائقِ ال	أبناءِ تجمَعُها ذواتُ رضاعِها
۱۰ ـ أمِنَ الفتی من عِندِ مَعقِدِ زِرّهِ،	حتی علی القَدَمَینِ رَیعُ وَ ساعِها
۱۱ ـ بل تَحسبُ العَنقاءَ، أوبِنْتاً لها،	نَبَذَتْ بها فی الوَکْنِ، یومَ رِجاعِها
۱۲ ـ و تَوَهّمُ الشّجعانَ وافَتْ ضالّةً،	واستَخرجتْ منها قَمیصَ شُجاعِها
۱۳ ـ أطمارَ صِلٍ، و قَرَتْهُ رکانَةٌ	أنْ یُزدَهی بِصَباً، ولا زَعْزاعِها
۱۴ ـ وُزِنَتْ بخالِصِ عَسجَد، لا فِضّة،	حَقّاً لبائِعِها علی مُبتاعِها
۱۵ ـ خَلَعَتْ علیه أُمُّ عُثمانٍ، ولم	تَبخَلْ بِحُلّتِها، ولا بِقِناعِها
۱۶ ـ أخَذَتْ من المِرّیخِ وَ قِدّةَ شِرّةٍ،	ءاذ ناسَبَتْ زُحَلاً بِبَرْدِ طِباعِها
۱۷ ـ کانتْ زَمانَ الجاهِلیّةِ عُدّةً	لیَغُوثِها و یَعُوقِها و سُواعِها
۱۸ ـ غَبَرَتْ لِتُبّعِ الهُمامِ، و رأیُه:	أنّ البقاءَ یَکونُ من أتْباعِها
۱۹ ـ ما عَزّتِ العُزّی بِها، ولوَ آنّها	لِلّاتِ، ما افتَقَرَتْ ءالی أشیاعِها
۲۰ ـ لو خُلّیَتْ وَ ذَنوبَ ماءٍ سائلٍ،	فی مِذنَبٍ، سبَقَتْهُ مِن ءاسراعِها
۲۱ ـ مجّت علی الأرض الغزالةُ ریقَها	فأقامَ بین وهودها و تِلاعِها

٢٢ ـ غَـرَّتْ قـطا مـرّانَ حـتّى عـادها | طـمعاً و حَـتْفُ الّـنفس فـى أَطـماعِها
٢٣ ـ لا يَـخْلِبَنْکَ بَـارِقُ مُـتَلِّمِع | ءانَ البـروقَ تـخُونُ فـى تَـلْماعِها
٢٤ ـ من ساعةِ الطّوفانِ، أو فيضٍ طَـغَا | فـعلى قُـرى سـبأ مَـوالِـدُ ساعِها
٢٥ ـ مَـن قَـيْنُها؟ ءانّـا جَـهِلْنا عَـصْرَه؛ | سُـبْحانَ بـارِىءِ قَـيْنِها وصَـناعِها
٢٦ ـ ضاهى بها أُفُقَ السماءِ، فـما لهـا | لا تَسْـتَقِلّ كَـطَرْفِها و ذراعِـهاْ
٢٧ ـ مـاوِيَةٌ تَـهْوى هُـوِىّ المـاءِ مـن | دَهْـماءَ، تُـهْدى عَـذْبهُ لِبـقاعِها
٢٨ ـ تـرْنو بأبْـصارِ سَـواهِـدَ، لم تَـذُقْ | طَـغماً لمَشْـهَدِها، ولا تَـهْجَاعِها
٢٩ ـ غَرِقَ الدَّبَى فـى لُـجّةٍ، لو نَـمْلَةٌ | دَرجتْ بـها، لم يَـنْدَ بـعضُ كُـراعِها
٣٠ ـ تُـلْفَى بـها ثِـقَةُ الحَـمائمِ، أنـها | فـى مَـرْبَعٍ، فَـتهِيجُ فـى تَسْجاعِها
٣١ ـ قَـلَعِيّةٌ، و كأنَ مَشْـتى الأزدِ، فـى | أرضِ السَّـراة، سـخا بـها لقِـلاعِها
٣٢ ـ بَيضاءُ مِن مطَرِ الشّـتاء، ولم نَـقُلْ | مِـن صَـيِّفٍ، والقـرُ مِـلْءُ لفـاعِها
٣٣ ـ مَـنَعَتْ بـعزّة رَبِّـها و دِفـاعِه | لَسْـنَا نَـقولُ: لِعِـزِّها و دفـاعِها
٣٤ ـ و تَحُلّ بـالوادى الجـديب، كأنّـها | مَـيْثاءُ، جَـدَّ الغَـيْثُ فـى ءامراعِـها
٣٥ ـ واستودع الحَكماءُ فـيها حِكْـمَةً | قدُمتْ، فـخافوا مـن حُـدوثِ ضَياعِها
٣٦ ـ غَـبَرُوا، فأضْحتْ بـالثّناءِ كَـفيلةً | فـمتى بَـدَتْ أثْـنَتْ عـلى صُنّاعِها
٣٧ ـ مـاذِيَةٌ أبَت الجـوارِسُ قُـرْبها، | لكـن قَـوارِسُ فُـلِّلَتْ بـوقاعِها
٣٨ ـ ضَرْبِيَةٌ، و كأنّما هـى فـى الوَغـى، | ثِـقُل عـلى الأسْـيافِ عـند مصاعِها
٣٩ ـ يَـزَنِيَةُ الخُـرْصانِ، لا هُـذَلِيَةُ الا | ـأخْـراصِ، يَـغْدُو شـائرٌ بـمَتاعِها
٤٠ ـ مَرّتْ بيثْرِبَ فى السّنينَ، فحاوَلَتْ، | سَـقْياً بـها، الأغـمارُ مـن زُرَّعِـهَا

شرح قصیده یکصدم

درعیه بیست و ششم

۱ ـ «**همّ**» قصد «**ادراع**» جمع درع «**نجدة**» شجاعت «**قراع**» چکاچک شمشیرها.

معنی: همه قصد و تلاش جنگجویان، برای حفظ زره‌هایشان است و افکار خود را برای چگونگی حفظ آنها بکار می‌برند، تا بهنگام شجاعت و پیکار و چکاچک شمشیرها، آنان را حفظ نماید.

۲ ـ «**سابغة الذیول**» زره‌های بلند و کامل «**نهی**» برکه آب «**تصفقه**» درهم می‌شکند و بهم می‌زند «**قاع**» دشت.

معنی: این زره‌ها، زره‌هائی هستند بلند و کامل و درخشان و مواج، تو گوئی برکه آبند که باد امواج آن را در دشت درهم شکسته است، توگوئی برکه آبی هستند، که باد بر آن وزیده و شکستگی در آن پدیدار شده است، مراد بافت حلقه‌های زره است.

۳ ـ **معنی:** این زره چون آب بر تن برهنه جاری می‌گردد و کسی که آن را می‌بیند، می‌ترسد و هرگاه پیچیده شود، آنقدر کوچک می‌گردد، که دخترک جوان می‌خواهد آن را در صاع و پیمانه خویش قرار دهد.

۴ ـ «**آلیّة**» منسوب است به آل یعنی سراب.

معنی: این زره آنقدر درخشان و براق است، توگوئی از سراب ساخته شده است و همه آن را آب می‌پندارند، لیکن با نیرنگ و کید خود تنها نیزه‌ها و شمشیر را می‌فریبد که بدان وارد می‌شوند ولی شکسته و کند شده برمی‌گردند.

۵ ـ «**رعب السیول**» سیلهای که درّه را پر می‌سازد «**دفاع السیل**» موج سیل.

معنی: تو گوئی که سیل خروشان آمده و درّه را پر ساخته و رفته و موج آن فرو نشسته و باقیمانده سیل، در ته درّه زلال و صاف شده است، که این زره شبیه بدان است.

۶ ـ «**سَبِرِیَّةٌ**» منسوب به سبره که صبح و پگاه سرد است.

معنی: چون دست بدین زره بزنی، گوئی پگاه سرد است و از نظر آب فراوان و براق، گوئی دریا است و از نظر شعاع و درخشندگی گوئی خورشید است یعنی سرد و شفاف و درخشان است.

۷ ـ «**تخال**» گمان برده می‌شود «**أغراس**» جمع غرس، پرده نازکی که کودک را بهنگام تولد می‌پوشاند «**منون**» مرگها «**رباع**» جمع رُبَع بچه شتری که در اول بهار متولد می‌شود.

معنی: این زره آنقدر نازک است، توگوئی پرده نازکی است، که بر روی مرگها پوشانده شده، که بهنگام حوادث، مادران آن را، در اول بهار زاده‌اند یعنی گوئی که پرده نازک بچه‌ای است که مادرانشان آن را در اول بهار زاده‌اند و آن را برای پوشیدن بهنگام حوادث بیرون آورده‌اند.

۸ ـ «**ابن دأیة**» غراب «**غرقیء**» پوسته نازک و سفید تخم پرنده «**عکوف**» پرندگانی که روی شکار خود می‌افتند و تکان نمی‌خورند «**ملوکها و سباعها**» پادشاهان پرندگان و شکارکنندگان آنها، که مراد عقابها و بازها و شاهینها است، چون پرده و پوسته تخم آنها بزرگتر و وسیعتر است.

معنی: غراب که به حدّت و شدت بینائی معروف است، چون این زره را ببیند، گمان می‌کند که پوسته تخم پرندگان چون عقاب و باز و شاهین است.

۹ ـ «**جمعت**» ضمیر آن به درع بر می‌گردد «**اوکار**» جمع وکر لانه‌ها و آشیانه‌ها «**عقایق**» جمع عقیقه، موی که در شکم مادر روی بدن جنین ظاهر می‌شود.

معنی: این زره شباهت به پوسته‌های تخم پرندگان داشت، که در حوالی لانه‌های آنها جمع شده بودند مانند موی نوزاد که وسیله مادران جمع‌آوری می‌شود همانگونه که مادران موی تراشیده هفت روزه بچه‌های خود را جمع‌آوری می‌کنند، پوسته‌های تخم پرندگان پیرامون لانه‌هایشان جمع شده بود.

۱۰ - «زرّ» دکمه و یقه **«ریع»** زیادی و اضافی **«وساع»** واسع.

معنی: این زره وسیله حفظ جوانی است، که آن را می‌پوشد، از آنجا که یقه را می‌بندد تا انتهای قدمهایش و اضافه بر آنهاست.

۱۱ - «رجاع» انتقال پرنده از گرمسیر به سرد سیر یا برعکس آن.

معنی: گوئی این زره چیز عجیبی است، که عنقاء آن را در لانه خویش انداخته و بدان دست یافته یا مثل اینکه پوسته تخم عنقاء است، که بهنگام کوچ، آن را در لانه‌اش انداخته است. ایمائی بداستان دختر قیصر و عنقاء دارد، که گویا عنقاء دختر بچه قیصر را دزدید و آن را در لانه خویش پرورش داد، تا اینکه پسر پادشاه هند، در سفینه‌اش، دچار گردباد و طوفان شد و سفینه وی نیز بدرختی افتاد که آن دختر روی آن بود، پسر پادشاه و دختر همدیگر را دیدند و توافق کردند، که پسر شاه حیوانی را ذبح کند و پوست آن را روی قایق بیندازد و در زیر آن پنهان شود، تا عنقاء برگردد. عنقاء برگشت و دختر از تنهائی شکوه کرد و گفت دلم می‌خواهد، پوست این حیوان را بالا بیاوری و نزد من بیندازی، تا در وقت تنهائی بدان سرگرم شوم، که عنقاء پوستی را که پسر پادشاه هند، در آن پنهان بود، برداشت و روی درخت انداخت، می‌گوید آن پوست که عنقاء یا دختر وی، روی درخت انداخت، پوست نبود بلکه این زره بود.

۱۲ - معنی: تو گمان می‌کنی، که قهرمانان و دلاوران خود را بدرخت **«ضال»** رسانده‌اند و از آن، پوست مارهای آن را، بیرون آورده و پوشیده‌اند. توگوئی این زره پوست مارهائی است، که روی آن درخت زندگی می‌کنند.

۱۳ - «أطمار» جمع طِمر، جامه کهنه بدل از قمیص شجاع است **«وَقْرٌ»** آن را سنگین کرده‌است **«یزدهی»** سبک حمل شود **«زعزاع»** شدت حرکت وزش باد و غیر **«صلّ»** مار افعی.

معنی: تو گوئی دلاوران، این زره را، از جامه کهنه مارها گرفته‌اند، با این تفاوت، که این زره را باد صبا و خیزش و وزش آن، نمی‌تواند حرکت دهد، چون این زره بر خلاف پوست انداخته مار، سنگین است.

۱۴ - معنی: این زره آنقدر نفیس است که حق خریدار است، که وزن آن را طلای ناب به فروشنده بدهد، نه سیم و نقره، شایسته است که با هموزن خود، طلای خالص، خریداری گردد.

۱۵ - «امّ عثمان» لقب مار است. عثمان بچه مار است.

معنی: مار این زره را، بر پوشنده آن، پوشانیده و بخل نورزیده، که زیورآلات و جامه خویش را بوی بخشیده است یعنی این زره در نازکی و حلقه حلقه بودن و لطافت، چون پوست انداخته مار است.

۱۶ - معنی: این زره دارای دو خوی و سرشت متضاد است و برافروختن آتش شرّ و بدی را از مریخ گرفته و برودت و سردی طبع را، از زحل گرفته است، چون از آهن ساخته شده و طبع آهن سردی و خشکی است و آتش شرّ در آن برافروخته است، چون ابزار جنگ است و جنگ مادر همه شرّها است.

۱۷ - معنی: این زره بسیار قدیمی است و ابزار جنگی یغوث و یعوق و سواع بوده است، که بتهای معروف جاهلی، بنام آنان نامگذاری شده‌اند. گویند در زمان حضرت ادریس، مردی بود پیکر تراش، بمردم گفت: نمی‌خواهید برای خویشاوندان مرده‌تان، پیکر بسازم، تا با دیدن آنها، آرامش یابید؟ آنان قبول کردند که از بزرگانشان، برای یادآوری، پیکرها بسازد، که برایشان ساخت، چون چند قرنی گذشت، مردمان گمان می‌کردند، که پدرانشان، همین پیکرها را پرستیده‌اند، لذا در عهد حضرت نوح، یکهزار سال این بتها را پرستیدند، تا اینکه طوفان نوح، همه آنها را با خود برد و در نزدیکی جُدّه در زیر شن و ماسه مدفون شدند تا اینکه جنّها به عمر وبن ربیعة بن حارثه، پدر قبیله‌های خزاعه، گفتند: این بتها را از زیر ماسه‌ها بیرون آور، که مردمان، آنها را می‌پرستیدند او نیز آنها را بیرون آورد و با خود به مکه برد و حجاج و زوار بمکه آمدند، او آنها را مزیّن ساخت و بقبایل فروخت، که نسر را به حمیر و یغوث را به مذحج و یعوق را به همدان و سواع را به هذیل و ودّ را به قضاعه و لات و عزی را به اهل نجد، بخشید و نظرات دیگری

نیز عنوان شده است.

۱۸ ـ «غبرت» گذشت و باقی ماند از متضاد است.

معنی: درگذشته، این زره ابزار و وسیله جنگی تبع پادشاه یمن بوده است و او می‌پنداشت که از پیروان این زره است و این زره هلاکت را از وی دور می‌سازد.

۱۹ ـ معنی: عزت عزّی بوسیله این زره بوده است، اگر این زره بدست لات می‌افتاد احتیاجی به پیروان نداشت.

۲۰ ـ «ذنوب» سطل آب **«مذنب»** جوی آب.

معنی: هرگاه این زره را، در جوی آب بیندازند و یک سطل آب نیز در آن جوی بریزند، این زره از آب پیشی می‌گیرد و از آب روان‌تر و لغزنده‌تر است.

۲۱ ـ «مجت» دور ریخته است **«غزالة»** خورشید **«وهود»** جوع وهد زمین پست **«تلاع»** جمع تلعه بـلندی، در مقابل وهد است.

معنی: این زره آنقدر درخشان است، توگوئی اشعه خورشید است، که بر دشتها و مرتفعات افتاده است یعنی تف خورشید است که بر دشتها و بلندیها افتاده است.

۲۲ ـ «مرّان» نام آبی است **«حتف»** مرگ.

معنی: این زره شبیه به آب است، آنقدر شبیه به آب است، که پرنده استخوان خوار مرّان را فریب داد، تا اینکه بامید آب، بسوی آن آمد و هلاک شد، آری مرگ نفس در پی طمعهای آنست، قطا که باهوشترین و بیناترین پرنده است، فریب آن را می‌خورد.

۲۳ ـ معنی: پس سزاوار نیست که همچون مرغ قطا، فریب هر درخشنده‌ای را بخوری، که آن، فریب درخشندگی زره را خورد و آن را آب پنداشت و بطمع آب بسوی آن رفت و هلاک شد. پس هر چیز درخشنده و برق داری، ترا نفریبد، زیرا برقها گاهی در طمع کنندگان خود خیانت می‌کنند.

۲۴ ـ معنی: این زره بسیار قدیمی است، ساعت تولد آن، ساعت طوفان نوح (ع) است یا دوران جاری شدن سیل عرم است، که سرزمین سبأ را فراگرفت و همه را ویران ساخت، از فروةبن مُسَیک مرادی، نقل است، که گفت: از پیامبر (ص) پرسیدم، که آیا سباء مرد بود یا زن؟ فرمود او مردی بود از عرب، که ده تا پسر داشت که از آنها أزد و کنده و مذحج و اشعریون و انمار و بجیلة به یمن رفتند و عاملة و غسّان و لخم و جُذَام به شام رفتند که سیل عرم بسوی آنان فرستاده شد، آب از وادیهای یمن به سرزمین سباء می‌آمد، آنان در میان دو کوه سدی بستند و سه دریچه در آن بررویهم ساختند، که نخست دریچه اول را باز می‌کردند و زمینهای خود را آبیاری می‌کردند و بعد دریچه دوم و پس از آن دریچه سوم را و سرزمینشان فراخ نعمت گردید. چون پیامبر خود را تکذیب کردند، خداوند موشهائی را بر آن گمارد که دیوار آن را سوراخ کردند، که آب وارد باغاتشان شد و خانه‌هایشان بزیر سیل رفت.

۲۵ ـ معنی: کیست آهنگر سازنده این زره، ما نمی‌دانیم عصر و زمان او را، پاک و منزه است خدائی که آهنگر و سازنده آن را آفریده است، که زرهی بخوبی آن سراغ نداریم.

۲۶ ـ «تستقلّ» ارتفاع می‌گیرد. **«طرف»** مراد طرف الاسد است که یکی از منازل قمر و از انواء است و ذراع نیز یکی از منازل قمر است.

معنی: آهنگر، آن را، بگونه افق آسمان ساخته است، پس چرا بمانند ستارگان منازل قمر از جمله طرف الاسد و ذراع ارتفاع، نمی‌گیرد در حالیکه صفاء و رونق آنها را دارد.

۲۷ ـ «ماویة» مراد آینه است **«تهوی»** سقوط می‌کند **«دهماء»** ابر تیره.

معنی: این زره در درخشندگی و صفا، چون آینه است و در نرمی و روانی چون آب است آبی که از ابر تیره بر دشتها روان می‌گردد یعنی همچون آب بر روی زمین می‌لغزد و چون آینه صاف است.

۲۸ ـ «ابصار» مراد سر میخهای زره است **«سواهد»** بیداران **«تهجاع»** خواب.

معنی: این زره با چشمانی، بتو خیره می‌شود، که نه مزه بیداری چشیده‌اند و نه مزه خواب را یعنی میخهای آن پیدا و ناپیدا است و چون چشمان ملخ است.

۲۹ ـ «دبی» ملخ **«لجة»** موج آب **«نملة»** مورچه **«لم یند»** تر نمی‌شود **«کراع»** مراد پاهاست.

معنی: میخهای این زره، شبیه به چشمان ملخند، و ملخ خود امواج آبی غرق شده‌اند، که خود درع باشد، چون زره خود مانند آب است در صفا و درخشش و تموج، ملخ خود در این موج غرق شده است ولی اگر مورچه‌ای، در آن وارد شود، پاهایش تر نمی‌شوند، چون در حقیقت آب نیست، زره است.

۳۰ ـ «مربع» منزل مردم در بهاران.

معنی: هرگاه کبوتران، این زره را ببینند، یقین حاصل می‌کنند، که بهار است از بسکه درخشان و دلگیر است، لذا بطرب می‌آیند و شروع به آواز خواندن می‌کنند، همانگونه که بر گلهای بهاری آواز می‌خوانند.

۳۱ ـ «قلعیه» منسوب به قَلَع که ابرهای انبوه سفیدند **«مشتی»** زمستان **«ارض السراة»** بلندترین مرتفعات سرزمین أزد مراد است **«قلاع»** جمع قلعه است.

۳۲ ـ معنی: این زره سفید است، مانند انبوه ابرهای سفید زمستانی، در بلندترین اماکن سرزمین أزد، که زمستان آن را به قلعه‌های آنجا بخشیده است، این زره را به برفهای سفید زمستانی در مرتفعات سرزمین أزد تشبیه کرده است، می‌خواهد بگوید: چون برف روی کوههای سرزمین أزد در زمستان، سفید است.

۳۳ ـ معنی: این زره چون برف زمستانی و باران زمستانی سفید است، بدان جهت نگفتیم چون باران تابستانی سفید است، زیرا سردی به پری ملافه آنست یعنی همه‌اش سرد است.

معنی: عزت و دفاع و استواری آن از صاحب آن است، نه از خود زره، نفس زره نه عزت دارد و نه می‌تواند دفاع کند، پس صاحب آنست که عزیز و مدافع و قوی است نه خود زره.

۳۴ ـ «تحل» فرود می‌آید **«جدیب»** خشک و قحطی‌زده **«میثاء»** زمین هموار **«امراع»** سبز و خرم و فراخ نعمت.

معنی: هرگاه این زره را در وادی خشک و لم یزرع بیندازند، گمان می‌کنی، که زمین هموار است، باران بر آن باریده و سرسبز و خرم و پرعلف شده است.

۳۵ = معنی: این زره آنقدر محکم است که گوئی حکیمان حکمت قدیمی را از ترس ضایع شدن در آن بودیعت نهاده‌اند تا ضایع نشود.

۳۶ = معنی: حکیمان خود رفتند و منقرض شدند و این زره باقیمانده و ضامن ثنای بر آن است که چگونه نیکو آن را، ساخته‌اند و هرگاه این زره خود آشکار شود، سازنده خود را، ثنا می‌گوید، که چقدر نیکو آن را ساخته است.

۳۷ ـ «ماذیة» شانه عسل سفید و زره **«جوارس»** زنبوران عسل **«قوارس»** جمع قارسه بسیار سرد، که مراد شمشیرهای تیز است **«فلل»** کند شده و شکسته است **«وقاع»** روی چیزی افتادن.

معنی: این زره شانه عسلی است، که زنبوران عسل، بدان نزدیک نمی‌شوند، بلکه شمشیرها بدان نزدیک می‌شوند، ولی باقیمانده، شکسته و کند شده بر می‌گردند، چون روی آن بیفتند تیغه آنها شکسته می‌شود.

۳۸ ـ «ضربیه» منسوب به ضرب عسل سفید و غلیظ است به سکون راء یعنی خفیف است **«وَغی»** جنگ **«ثقل»** سنگین **«مصاع»** مضاربه و چکاچک شمشیرها.

معنی: این زره اگرچه چون شانه عسل سفید است بر پوشنده آن سبک، ولی در وقت جنگ و چکاچک شمشیرها بـر شمشیرها، سنگین است، باید مردان شجاع نه ترسو و مردان سبک نه سنگین آن را بپوشند.

۳۹ ـ «**يَزَنِيَّةٌ**» منسوب‌به سیف‌بن‌ذی‌یزن «**خرصان**» نیزه«**شائر**» کسی‌که عسل جمع‌کند.

معنی: اگرچه این زره، چون شانه عسل سفید است، ولی برای چشیدن عسل از آن تیرهای سیف بن ذی یزن لازم است نه تیرهای چوبی قبیله هذیل، که بدان عسل از کندو بیرون می‌آورند.

۴۰ ـ معنی: این زره در سالهای خشک سالی، از مدینه گذشت و کشاورزان جاهل آن را آب پنداشتند و آبیاری مزرعه خود را از آن طلبیدند.

پایان قصیده یکصدم

قصیده یکصد و یکم
درعیه بیست و هفتم

۱ ـ یُـصلّی عـلی مِـثْلِ الرَبـیعِ، وءانّـه | لِشَـاتِ، ومـا یُـلْوِی المَـقِیظَ رَبـیعُها
۲ ـ وتُـوهِمُ انّـی لا یَـجُوزُ تَـیَمُّمِی | عَـلَی قُـرْبِها، والأرضُ صادٍ جَـمیعُها
۳ ـ وکـادتْ قُـلوصُ حُـمِّلَتْها، حَـقِیبةً، | یَـبِضُ بـماءٍ کُـورُهَا و نُسُـوعُها
۴ ـ ءاذا أُلقِیَتْ فی مَهْمَهٍ، تحت حِندسٍ، | تَـخَیَّلْتَ أنّ الشـمسَ لاحَ صَـدیعُها
۵ ـ وقد نَزَلَتْها الصیفَ رِجْـلٌ، فـغادرَتْ | بـها حَـدَقاً، مـا ءانْ یُظَنَّ هُـجوعها
۶ ـ ولم یُلْقَ، فی رُوعٍ لها، خوْفُ صارِمٍ، | ففازَ بطُهْرٍ، مِـن تُـقَی المـوْتِ، رُوعُـها

شرح قصیده یکصد و یکم
درعیه بیست و هفتم

۱ ـ «**شات**» داخل در شتاء و داخل در زمین «**مقیظ**» قیظ گرما «**ربیع**» نهر.

معنی: درود می‌فرستد یا نماز می‌خواند، بر درع و زرهی که مانند ربیع (رود) است ولی ربیعی که در داخل زمستان (شتاء) است یعنی این زره اگرچه مانند ربیع است ولی طبیعت آن سرد است، چون آهن است، خواسته است بین ربیع و شتاء وقیظ جمع کند.

۲ ـ **معنی**: توگمان می‌کنی در حالیکه این زره را بر تن دارم و بدان نزدیکم، تیمم برایم جایز نیست، اگرچه زمین همه‌اش تشنه است و آب ندارد ـ آنقدر این زره شبیه آب است، که نمازگزار بر روی آن، آن را آب می‌پندارد و تیمم را برای خود جایز نمی‌داند، اگرچه آبی نیست.

۳ ـ «**قُلوصُ**» شتر «**حقیبة**» چمدان و کیف «**یبض**» جاری می‌شود «**کور**» رحل و پالان شتر «**نسوع**» جمع نسع تسمه تاب داده که پالان و بار را بدان می‌بندند.

معنی: آنقدر این زره شبیه به آب است، که نزدیک است که از زین و پالان شتری که کیف محتوی این زره را بر پشت دارد، آب روان گردد.

۴ ـ «**مهمه**» بیابان «**حندس**» شب و تاریکی «**صدیع**» صبح.

معنی: هرگاه این زره را در شب در بیابان بیندازند گمان می‌کنی که در شب، سپیده دم صبح، خورشید دمیده است.

۵ ـ «**رجل**» جمعی از قافله ملخها «**حدق**» چشم «**هجوع**» خواب.

معنی: توگوئی که در تابستان، جمعی از ملخها بر این زره فرود آمده‌اند و چشمانی را در آن بجای گذاشته‌اند که گمان خوابیدن آن‌ها نمی‌رود، مراد میخهای آنست که شبیه به چشم ملخ است.

۶ ـ «**روع**» قلب و عقل «**تقی الموت**» ترس مرگ.

معنی: ترس از شمشیر قاطع بدل و خاطر این زره نمی‌گذرد و دل آن از خوف مرگ خالی است و از مرگ پرهیز نمی‌کند.

پایان قصیده یکصد و یکم

قصیده یکصد و دوم

درعیه بیست و هشتم

این قصیده را در بحر طویل اول و قافیه متواتر بر زبان زنانی که نیاز بپوشیدن زره دارند، گفته است.

۱ ـ أعــاذِلُ! ءانّــی ءانْ یَـزِدْ جاهِلِیّةً، شَـبَابی یَـزِدْ فــی جَاهِلِیّتِهِ عِـلْمی

۲ ـ تَعَرّفْتَ، حتی کنْتَ للـتُّرْبِ نـاسِبی، وأنکرتَ، حتی صِرْتَ تسألُنی ما اسْمی

۳ ـ وفی مَضْحَکِ البَرْقِ التّـهامیّ جِـیرَةٌ یَسَرْنَ بـحُسْنٍ، واتّـفَقْنَ عـلی سَـهْمِ

۴ ـ نَواعِـمُ، یُـلْقِینَ الثّـقیلَ مـن البُـرَی و یجعلْنَ، فی الأعناقِ، مُسْتَثْقلَ الاءثـمِ

۵ ـ مَــراسِنُها أمْسَتْ لنُـورٍ مَـراسِیاً، فـما تُـظْلِمُ الأبْـیاتُ، ءالا مـن الظُّـلْمِ

۶ ـ قَسِــیماتُ حَــیّ، أو قَسَـائمُ تـاجِرٍ، تُکَــلّمُها خُــرْسُ الخَــلاخیلِ بِـالصّمّ

۷ ـ فــقدنَ رجــالا و افـتقرن عشـیّةً الی لُــبْسِ أدراعِ الحـدید عـلی رَغْـمِ

۸ ـ قِصَارُ الخُطَا یَذْرِمْنَ أومِشْـیَةَ القـطا فکیف ءاذا ماسِرنَ فـی الحِـلَقِ الـدُرْمِ

۹ ـ هَــزَزْنَ، لتَــقْلیبِ الذّوابـلِ، أذْرُعاً، نَــوافــرَ مِــنْ هــزّ المُــثَقّفَةِ الصّمّ

۱۰ ـ عـلیها لداوُدَ بـی آشـی خَـواتِـمُ، ولم یُـغْرِهَا خُزّانُ فِـرعونَ مِـن خَـتْمِ

۱۱ ـ یَری السیفُ، دونَ القِرْنِ من حَلَقاتِها، عــلی دِقّها، مــادونَ یأجـوجَ مـن رَدْمِ

۱۲ ـ وجُنْدَ سُلیمانٍ رأی السیفُ، حَوْلَها، فــحاذَرَ نَــمْلُ دَبّ فـیه مِـنَ الحَـطْمِ

۱۳ ـ تَــعَلّمَتِ الاءقْـدامَ بَـیضٌ أوانسٌ ببِیضٍ، یَحرِضْنَ الجَـبانَ عـلی القُـدْمِ

۱۴ ـ فهل وَجَدَتْ حَرّ السّوابِغِ فی الوَغی، وقد عَجَزَتْ فی السّلْمِ عن بارِدِ السّـلْمِ

۱۵ ـ ومــا لِــحَیّاتِ النّســاءِ و لُـبْسِها مَــلابِسَ حَــیّاتٍ، خُـلِقْنَ مِـن السُّـمّ

۱۶ ـ فأیْنَ رجـالٌ کـانَ یَـحْمَی عـلیهِمُ حدیدٌ، فـیَحْمُون القَـطینَ کـما یَـحْمی

۱۷ ـ مَسَی مِیرَ مـجْدٍ غیرِ مُنْهَدِمِ الذُّرَی، مَســامِیرُ دِرْعٍ غــیرِ طــائشة العَـزْمِ

۱۸ ـ تَــری کُـلّ قَـضّاءِ النّجارِ ألانـها لقــاءُ مُــلوکٍ، مــن نُـمارَةَ، أو لَـخْمِ

۱۹ ـ ولی عَجَبٌ من مُشْـتَراةٍ بِـهَجْمَةٍ، جُمِعْنَ خِیاراً، وهْـیَ تُـجْمَعُ فـی هَـجْمِ

۲۰ ـ ءاذا نُشِرَتْ فاضَتْ، وءان طُوِیَتْ أزّتْ، کأنّکَ أدْرَجْتَ السّــرابَ عــنِ الأکُــمِ

۲۱ ـ أتَتْ کرِداءِ العَضْبِ، یَدعُو بها الفتی رَدی العَضْبِ رَحْبَ النّشْرِ محتَقَرَ الحَزْمِ

شرح قصیده یکصد و دوم

درعیه بیست و هشتم

۱ ـ معنی: ای ملامتگر که مرا بر یاد جوانی و بدیهای آن ملامت می‌کنی، دست بردار از این ملامت، زیرا این کار مرا بر تصاریف احوال مطلع می‌سازد، اگر جوانی بعنوان یک خصلت جاهلی یاد می‌شود، دانش من با جاهلیت جوانی فزونی می‌گیرد و برایم زیانی ندارد.

۲ ـ معنی: تو درباره من جمع بین دو ضد کرده‌ای آنقدر مرا شناختی تا اینکه نسبت خاکی مرا ذکر کردی و انکار مرا کردی تا اینکه نام مرا ندانستی یعنی وقتی که راضی شدی ادعای شناخت مرا کردی و چون خشمگین شدی ادعای عدم شناخت مرا کردی، پس دو صفت متضاد درباره من داری، باعتبار خشم و رضایت.

۳ ـ معنی: در ناحیه‌ای که برق درخشان می‌خندد در اطراف تهامه همسایگانی یعنی زنانی وجود دارند که با تیرها قرعه انداخته تا بدانند که کدامیک زیباتر است و بهره‌اش از جمال بیشتر است و همگی بر یک سهم اتفاق داشتند و آن این بود که سهم همه در زیبائی و جمال یکی است و همه بیک درجه زیبا هستند «**یَسَرْنَ**» سهام انداختند.

۵ ـ «**نواعم**» نرم تنان و نازک بدنان «**بُرِی**» خلخالها «**مراسن**» بینی‌ها «**مراسی**» جمع مرسی توقفگاه.

معنی: این زنان آنچنان نرم تن و نازک بدنند نمی‌توانند سنگینی خلخالهای پای خود را تحمل کنند و آنها را دور می‌اندازند ولی در عوض بار سنگین گناه عاشقان و اسیر کردن دلهایشان را با جمال و زیبائی خود بدوش می‌کشند، بینی آنان آنقدر درخشان است، تو گوئی ایستگاه نور است و خانه‌های که آنان در آن هستند، بسبب این ظلمشان بر عاشقان تاریک شده است وگر چنین بر عاشقان ظلم نمی‌کردند، خانه در پرتو نور چهره و بینی آنان روشن می‌شد.

۶ ـ «**قَسِیمات**» از قسامه بمعنی حسن و زیبائی گرفته شده است «**حیّ**» قبیله و محله «**قسائم**» جمع قسیمه طبله عطار «**تکلم**» مجروح می‌سازد «**خرس**» جمع اخرس، لال «**خلاخیل**» جمع خلخال.

معنی: این زنان، زنان زیبای قبیله‌اند و آنقدر خوشبویند تو گوئی طبله عطارند، خلخالهای آنها که پای و ساق گوشتینی آنان را پر کرده و فشار می‌دهند و صدائی ندارند، ساقشان را مجروح می‌سازد.

۷ ـ معنی: این چنین زنان، مردان خود را از دست داده‌اند و کسی که از آنان دفاع کند، ندارند پس نیازمندند که شبانگاهان علی‌رغم میلی خویش، زرههای آهنین بپوشند تا از خود دفاع کنند.

۸ ـ «**یَذرِفنَ**» می‌لنگند «**دُرُم**» نرم و لیّن.

معنی: این زنان که با پوشیدن خلخال می‌لنگند و چون مرغ قطا کند گام بر می‌داشتند، حالا که زره حلقه نرم پوشیده‌اند چگونه می‌روند.

۹ ـ «**هززن**» حرکت دادند «**تقلیب**» دگرگون کردن «**نوافر**» گریزان بودند. «**مثقفه**» نیزه «**ذوابل**» نیزه‌های بلند «**أذرع**» جمع ذراع.

معنی: حرکت دادند برای چرخاندن نیزه‌های بلند، بازوانی را که عادت به تکان دادن نیزه نداشتند و از ضربت با نیزه نفرت داشتند.

۱۰ ـ معنی: این زره که زنان پوشیده‌اند، بسیار قدیمی است که مهر حضرت داود بر آن است و همچنین مهر خازنان فرعون نیز برآنست و خازنان فرعون مهر را از روی آن برنداشته‌اند.

۱۱ ـ معنی: این زره با وصف اینکه بسیار نازک و دقیق است، ولی برای حفظ جنگجو و دفع شمشیر از وی از سدّ یا جوج و مأجوج مستحکمتر است و نفوذ ناپذیر و سوراخ نشدنی است.

۱۲ ـ معنی: شمشیر، پیرامون زره لشکر سلیمان را دید، لذا مورچه‌های شمشیر یعنی جوهر تیغه آن از شکستن پرهیز

می‌کنند.

۱۳ ـ «بیض» زنان سفید اندام بیض دوم شمشیرهای درخشان **«قدم»** اقدام شجاعت.

معنی: زنان سفید اندام انس گیرنده وسیله شمشیرهای درخشان که ترسوان را بر شجاعت و دلاوری تشویق می‌کند، شجاعت و دلاوری را یاد گرفته‌اند.

۱۴ ـ معنی: آیا این زنان گرمای زره را در جنگ احساس کرده‌اند؟ در حالیکه در حال صلح از راحتی و آرامی صلح عاجز بودند.

۱۵ ـ معنی: چه مناسبتی وجود دارد بین زنان شرم آگین و پوشیدن زرهی که چون پوست مار سمی است؟ بین حییات و حیّات ایهام است که حییات زنان شرم آگین و حیات مارها هستند.

۱۶ ـ «قطین» همسایه، ساکنان، کسی که با تو در یک جا می‌نشیند.

معنی: کجایند مردانی که در جنگ در زیر پوشش آهنین محفوظ بودند و کسانی را که در کنف ایشان بودند حمایت و حفظ می‌کردند آنگونه که همسایه، همسایه را حمایت می‌کند؟ یا همسایه خود را حفظ و حمایت می‌کند.

۱۷ ـ «مسی» بیرون آورد **«میر»** جمع میرة **«طائشه»** شکسته **«مسامیر»** میخها.

معنی: بیرون آورد اندوخته مجد و عظمت را که از عیب و عار محفوظ است و قله‌های آن منهدم نشده است، میخهای زرهی که تیر عزم و ثبات آن سست نشده است یعنی این زره بزرگی مجد را حاصل کرده و از ننگ و عار مصون است جوانب آن.

۱۸ ـ «قضّا» خشن **«نجار»** اصل **«ألان»** آن را نرم کرد نمار و لخم دو قبیله بودند.

معنی: می‌بینی هر زرهی که اصل آن خشن است و کثرت استعمال در جنگ پادشاهان نماره و لخم آنها را نرم کرده است. یعنی زره‌های که این زنان بر تن می‌کنند از زره‌های سخت و قدیمی است و اصل آنها خشن است.

۱۹ ـ «هجمة» گله بزرگی از شتران **«خیار»** برگزیده **«هجم»** پیاله و قدح.

معنی: من تعجب می‌کنم از زرهی که بهای آن یک **«هجمه»** گله شتر است گله شتری که نیکوترین شتران را در برگیرد ولی وقتی که جمع می‌کنند و می‌پیچیند در «هجم» پیاله و قدح جای می‌گیرد اگرچه بهای فراوانی دارد ولی چون پیچیده می‌شود کم حجم است.

۲۰ ـ «فاضت» روان گردد و جاری شود **«أزت»** کاهش یافت و کوچک شد **«أكم»** جمع اکمه کوهها و تپه‌ها.

معنی: هرگاه این زره گسترده شود چون آب روان جاری می‌گردد و هرگاه پیچیده می‌شود کوچک شود تو گوئی که سراب است که با آمدن خورشید از روی بلندیها جمع می‌شود و ناپدید می‌گردد وقتی که آن را بگشائی چون سراب همه را فرا می‌گیرد و چون آب روان است و چون جمع شود بمانند سراب ناپدید می‌گردد.

۲۱ ـ «عصب» از دیباهای یمن است **«عضب»** شمشیر برّان **«رحب النشر»** چون گسترده شود وسیع است **«حزم»** محکم کردن و پیچیدن.

معنی: اگرچه این زره چون دیبای حریر یمن نازک و زیبا است ولیکن کسی که آن را می‌پوشد بدان هلاک شمشیر را می‌خواهد چون گسترده و گشوده شود وسیع است و چون پیچیده شود کم حجم و حقیر بنظر می‌رسد.

پایان قصیده یکصد و دوم

قصیده یکصد و سوم
درعیه بیست و نهم

این قصیده را بزبان زنی گفته است که پسرش را بپوشیدن زره و ترک ازدواج توصیه می‌کند و آن را در بحر وافر اول و قافیه متواتر گفته است:

۱ ـ عَـلَیْکَ الْسـابِغَاتِ فَأَنَـهُنَّهْ یُـدَافِـعْنَ الْـصوارِمَ و الأَسِـنَّة

۲ ـ وَ مَنْ شَهِدَ الْوَاغَیٰ وَ علیهِ دِرْعٌ تَـلَقّاهُ بِـنَفْسٍ مُـطْمَئِنَّةٍ

۳ ـ وَ حبّاتُ القـلوب یَکُـنَّ حَبّاً اذا دَارَتْ رحـاها المُـزجَجِنَّة

۴ ـ عَـلَى اَنَّ الحـوادثَ كـائِنَات و مـا تُـغْنِی عَـنِ القَـدَرِ الـاكِـنَّة

۵ ـ وَ نِعْمَ ذَخِیرَةُ البَدَوِیّ زَغْـفٌ أَوَانَ البِـیضُ یُسْـقِطْنَ الأَجِـنَّة

۶ ـ وَ لَمْ یَتْرُكْ اَبُوكَ سِوَى قـناة وَ دِرْعٍ اَزِرٍ فـرساً و جُـنَّة

۷ ـ فَحِنَّ اِءلَى المَكارِمِ وَ المَعَالِی و لا تُـثْقِلْ مَـطَاكَ بِعِبْءِ حَـنَّة.

۸ ـ فَأَنِّی قَـدْ كَبِرْتُ وَ مـا كَـعَابٌ مُـلائِمَةٌ عَـجُوزاً مُـقْسَئِنَّة.

۹ ـ تَرَی تَـنُومَها و تَـرَی ثـغامی فَـتَهزَأُ مِـنْ مُـنْهَبِلَةٍ مُسِـنَّة.

۱۰ ـ فَاِنْ یَبْیَضَّ بِالحَدثانِ فَوْدِی فَـقَدْ أَغْـدُو بِـفَوْدٍ كَـالدُّجُنَّة

۱۱ ـ اِذَا مَا الْسارِحاتَ نَظَرْنَ فِـیه عَجِبْنَ لِـمَا سَـرَحْنَ و مَـا دَهَـنَّه

۱۲ ـ اذا وَقَـعَتْ مَـدارِیَـها عـلیه سُـتِرْنَ بِـجُنْحِ لیـلٍ أو دُفِـنَّه

۱۳ ـ فلا تُطِعِ الْدوالِـفَ مُـرسَلاتٍ فَكَـمْ أَوْقَـعْنَ فِـی أَرْضٍ مَـجَنَّهْ

۱۴ ـ یَقُلْنَ فلانةُ ابـنةُ خیرِ قَـومٍ شِـفاءٌ لِـلْعُیونِ اذا شَـفَنَّه

۱۵ ـ لَها خَـدَمٌ وأَقْـرِطَةٌ وَ وُشْـحٌ و أَسْـوِرَةٌ ثَـقائِلُ اِءنْ وُزِنَّـه

۱۶ ـ فَبادِرْ أَخْذَها الخُطَّابَ و احذَرْ فَـواتَكَ اِءنَّـها عِـلْقُ المَـضِنَّة

۱۷ ـ رَزانُ الحِلْمِ لَوْ رُزِئَتْ سُـهَیْلاً اَوِالْشِـعْرَیٰ لَـمَا نَـهَضَتْ مُـرِنَّه

۱۸ ـ رَجَـاجُ لاتُـحَدِّثُ جـارتَیْهَا بِـنَجْوَی مِـنْ حَـدِیثِكِ مُسْتَكِنَّه

۱۹ ـ كأَنَّ رُضـابَها مِسكٌ شَـنِینٌ عَـلَى رَاحٍ تُـخَالِطُ مَـاءَ شَـنَّه

۲۰ ـ فلا تَستَكثِرِ الهَجَمات فـيها فَأغــراسُ بـستِلكِ دُخـولُ جَـنَّة
۲۱ ـ اذا قَــبَّلتَها قَــابَلتَ مِــنها أَريــجَ الَّـروضِ فِـى زُهـرِ مُـغِنَّه
۲۲ - تَغَّنَتْ مِنْ غِنَى مالٍ و صَبرٍ وَ أَمَّــا بــالقَرِيضِ فَــلَمْ تَــغَنَّهْ
۲۳ ـ و لَبِسَتْ بِالَمعَنَّة فِـى جِدَالٍ وَ اِنْ جُــدِلَتَ كـما جُـدِلَ الاَعِـنَّهْ
۲۴ ـ اولئک ما أتـين بـنصح خـلّ و لا دنّ المــــليکَ و لا يـــدنَّه
۲۵ ـ وقد أَمَّلْنَ أَنْ يَأْخُـذْنَ يـوماً رُشَـاک وَ لَـمْ يَـقَمْنَ بِـمَا ضَـمِنَّه
۲۶ ـ و لَوْ طاوَعَتَهُنَّ لَـجِئْنَ يـوماً بأُخْتِ الْـفُوْلِ وَ النَّـصَفِ الَّـضفَنَه
۲۷ ـ اذا جَاوَزْتُهَا نَـبَذَتْ جِـوارِىَ و الاَّ تُــلْفِ لِـــى ذَنْــباً تَــجَنَّه

شرح قصیده یکصد و سوم

درعیه بیست و نهم

۱ ـ معنی: بر تو باد که زره‌های کامل و بلند بپوشید، زیرا آن‌ها دفع می‌کنند از تو شمشیرهای بران و نیزه‌ها را.

۲ ـ معنی: هر کس در میدان جنگ حاضر شود و زره بر تن داشته باشد، از جنگ بیمی ندارد و با نفس آرام و مطمئن با آن روبرو میشود.

۳ ـ "رَحَیٰ" آسیاب **"مُرجَحِنَّه"** سنگینی.

معنی: چون آسیاب سنگین جنگ، بگردش در آید، دانه‌های دلها است که در آن آرد میشوند.

۴ ـ "اَکِنَّه" حجابها و مانعها و پرده‌ها.

معنی: آری، زره حافظ و نگهدارنده تن است ولیکن رویدادهای مقدر شده، بوقوع می‌پیوندند و هیچ چیزی مانع تقدیر نمیشود، حتی زره نیز جلو تقدیر را نمی‌گیرد و آن را دفع نمی‌کند.

۵ ـ "زَغف" زره نرم.

معنی: زره نرم و لطیف بهترین ذخیره و اندوخته‌ای است، که بدویان آن را ذخیره می‌کنند برای وقتی که زنان سفید اندام از شدت ترس و وحشت سقط جنین می‌کنند یعنی زره برای هنگام سختی جنگ و شدت، بهترین اندوخته بدوی است.

۶ ـ "قَناة" نیزه **"آزِر"** معین و یاور **"جُنَّة"** سپر **"دِرْع"** زره.

معنی: پدرت جز نیزه‌ای و زرهی نیکو و اسبی و سپری چیزی از خود بجای ننهاده است.

۷ ـ "جِنَّ" میل کن و بگزین **"مَطا"** پشت **"عِبء"** بارسنگین **"حَنَّة"** زن.

معنی: برو بدنبال کسب بزرگواریها و پشت خود را سنگین مکن با بار سنگین زن. بدنبال کسب بزرگواریها باش و خود را با زن گرفتن، گرفتار مکن.

۸ ـ "كَعَاب" دختران نارپستان **"مُقْسِنَنَّة"** عاجز و ناتوان و پیر.

معنی: من پیر شده‌ام و دختران جوان با پیر زن ناتوان، تناسبی و مناسبتی ندارند پس زره بخر و زن مگیر.

۹ ـ "تَنُّوم" درختی است که میوه آن دانه‌های، کوچک دارد، که بادیه نشینان، آن را می‌خورند و بسیار سبز، و رنگ مایل به تیرگی دارد، و موی سیاه را بدان تشبیه می‌کنند **"ثغامه"** گیاهی است که برگهای سفید دارد، تنها گیاهی است که برگهای سفید دارد و موی سفید پیری را، بدان تشبیه می‌کنند **"مُنْهَبِلَة"** کند رو و کسی که از شدت پیری سنگین و کند حرکت می‌کند.

معنی: دختر جوان، مگیر چون او موی سیاه چون تَنُّوم خود را می‌بیند و موی سفید چون ثغام مرا نیز می‌بیند، و آنوقت استهزاء می‌کند به پیرزنی کندرو، که سنگین حرکت می‌کند یعنی دختران جوان پیر زنان ناتوان را مسخره می‌کنند.

۱۲ ـ ۱۰ ـ "دُجُنَّه" سیاه و تاریک **"سارِحات"** شانه کنندگان موی، مشاطه‌ها **"فود"** گیسوان **"دَهَنَه"** آن را روغن زدند **"مَدارِی"** شانه‌ها **"دَفَنَّه"** آن را دفن کردند.

معنی: اگر امروز حوادث و رودیداهای زمانه، گیسوان مرا سفید کرده‌اند، پیش از این، گیسوان من، چون شب تاریک و برنگ آن بودند، هر وقت مشاطه‌ها، بدان گیسوان سیاهم می‌نگریستند، تعجب می‌کردند از موی سیاهی که آن را شانه می‌کردند و آن را روغن می‌زدند، چون وقتی که شانه‌های آنان بر گیسوان من می‌نشست، گوئی در سیاهی شب فرو می‌رفتند یا در آن پنهان می‌گشتند.

۱۳ ـ "دَوالِف" جمع دالفه، مراد دلال است که پیران و دختران را بهم می‌رسانند در اصل دالفه رفتن بآهسته و با قدمهای کوتاه است **"مَجَنَّه"** دارای جن.

معنی: فرزندش را نهی می‌کند، از اینکه اطاعت زنان دلاله کند، که پسران را به ازدواج با دختران جوان تشویق می‌کنند.

میگوید از این زنان اطاعت مکن، که دختران، آنان را می‌فرستند، زیرا اینان انسان را، در جائی میاندازند، که جنّ زیادی دارد یعنی جایگاه هلاکت است این زنان انسان را بگونه‌ای گرفتار میکنند که راه رهائی نیست.

۱۴ ـ "شفن" نگاه کنند.

معنی: این زنان دلاله، جوانان را، فریب می‌دهند، میگویند: فلانی دختر بهترین فرد قوم است و زیبائی وی شفای چشمان جوانان است چون بدانان بنگرند.

۱۵ ـ "خَدَم" جمع خَدَمَه خلخالها **"اَقْرِطَةٌ"** گوشواره‌ها **"وُشُح"** کمربندها.

معنی: این دختران دارای خلخال و گوشواره و کمربند و النگوهای سنگین وزنند.

۱۶ ـ معنی: این دختران بسیار باارزش هستند و باید به داشتن آنان، حرص ورزید، پس بشتابید برای گرفتن آنها مبادا، خواستگاران پیشی گیرند و از دستتان در روند.

۱۷ ـ "رزان" متین و سنگین **"رُزِئَتْ"** دچار مصیبت شود **"مُرِنَّه"** ناله کننده.

معنی: این بیت بداستانی اشاره دارد و می‌گوید: سهیل بطرف جنوب گریخت، از ترس دشمنان، که وی را گرفتند، و بسختی کتک زدند، تا اینکه در خون غلطید و سرخ شد و خواهرانش هر دو شِعریٰ گریستن را سر دادند، این دلاله‌ها گویند: برو این دختر، را بگیر چون او بسیار با وقار و شکیبا است حتی اگر بمصیبت سهیل و هر دو شِعریٰ گرفتار آید، جزع و بی‌تابی، نمی‌کند و ناله سر نمی‌دهد و اشکی نمی‌ریزد.

۱۸ ـ "رَجَاج" زنی که باسنهای بزرگ دارد.

معنی: گویند: زنی است با باسنهای بزرگ، و رازدار، که هرگز رازهای ترا، بزنان همسایه بروز نمیدهد ـ اگر زنان دیگر رازدار نیستند او رازدار است.

۱۹ ـ "رُضاب" آب دهن **"شَنِين"** مخلوط و آبی که با شراب مخلوط میشود **"شَنَّه"** مشک آب.

معنی: آب دهن وی، چون مُشک خوشبوی است و گوئی آن را روی شراب ریخته‌اند که با آب خنک مَشک آمیخته باشند.

۲۰ ـ "هَجَمَات" جمع هجمه گله شتران.

معنی: اگر گله‌های شتر را برای کابین و مهریه این زن بدهی، آن را فراوان مدان، زیرا همسری و ازدواج و عروسی با این زن، بمنزله دخول در بهشت است.

۲۱ ـ "قَبَّل" بوسید **"أريج"** بوی خوش **"مُغِنَّه"** باغی که بعلت کثرت گیاهان پر از آواز مگسان است.

معنی: هرگاه چنین زنی را ببوسی، گوئی با بوی خوش باغی پر از گل و گیاهان روبرو شده‌ای که صدای مگسان در آن طنین‌انداز است.

۲۲ ـ معنی: از نظر مال و شکیبائی غنی است، و نیازی بگردش در طلب جای خوش ندارد، خود غنی است و اما اشعار را بآواز نمی‌خواند، بلکه برایش می‌خوانند.

۲۳ ـ "مِعنَّه" معترض **"جُدِلَتْ"** محکم بافته شده **"اَعِنَّه"** جمع عنان.

معنی: این زن معترض و جدال پیشه نیست، اگرچه بسیار زیبا و متین و محکم است و شایسته آنست که جدال و اعتراض وی را تحمل کرد.

۲۴ ـ معنی: باز، مادر گوید: این زنان که ترا به ازدواج با آن زن جوان تشویق می‌کنند، ترا نصیحت دوستانه نمی‌کنند، زیرا در این توصیف، که می‌کنند می‌خواهند، ترا بفریبند، و از خدا نمی‌ترسند و مراقب دین خدا نیستند، تا خیر ترا بخواهند، بلکه منفعت و سود خود را می‌خواهند و میخواهند چیزی از تو بگیرند.

۲۵ ـ معنی: این دلالان می‌خواهند از تو رشوه‌ای بگیرند و بچیزی که تضمین کرده‌اند وفا نکنند و قیام ننمایند.

۲۶ـ "نَصَف" زن پیر **"صَفِنَّه"** چاق.

معنی: اگر از سخنان این دلالان، پیروی کنی، روزی زنی زشت همچون غول برایت می‌آورند، مراد اینست که زن پیر و چاقی را بارت می‌کنند.

۲۷ـ معنی: این زنی که دلالان برای تو، می‌خواهند، اگر من بخواهم با او مجاورت کنم او با من مجاورت نمی‌کند و اگر چه مرتکب خیانت نشوم و گناهی نداشته باشم او برایم گناهی و جرمی می‌سازد.

پایان قصیده یکصد و سوم

قصیده یکصد و چهارم
درعیه سی‌ام

این قصیده را بر زبان زرهی گفته است. در بحر منسرح اول و قافیه متراکب

۱ ـ قُلْ لِسِنَانِ القَناةِ کَیفَ رَأیَ	أَخلَفَ مَا کانَ فِی الّطِعَانِ وَأَی
۲ ـ یَخلِفُ أَنْ یَقْتُلَ الکَمِیَّ و قَدْ	فَاتَ اِلَیهِ حِمَامَهُ و شَأَی
۳ ـ و دُونَهُ نَثرَةٌ مُضَاعَفَةٌ	مَا وَجَدَتْ عنده الّرِمَاحُ ثَأَی
۴ ـ لاحَتْ عَلَی غَفْلَةٍ کَلَائحِة الْ	مُضِلِّ تَدْنُو ءِاَذَا الّسرابُ نَأَی
۵ ـ کَمْ فُرَخِیَّ ثَنَتْهُ تَحْسِبُهُ	مِنْقَادَ فَرْخِ القَطاةِ حِینَ صَأَی
۶ ـ اِءنْ أُفرِغَتْ فوقَ مَسْکِ لَیثِ وَ غَیَّ	أَراکَ عِنْدَ العِیَانِ لَوْنَ لَأَی
۷ ـ لَوْ حَمَلُ الّشُهْبِ کانَ یَمْلِکُها	ثُمَّ هَوَتْ عنه للتُّراب مَأیٰ
۸ ـ یَهُمُّ أَنْ یَرْجِعَ الّنبَاتُ بِهَا	أَخْضَرَ مِنْ بَعْدِ مَا یُقَال ذَأَی
۹ ـ اِذَا غَدتْ و الجَبانُ لابِسُها	فما یُبالِی اِذَا الهِزَبْرُ دَأَی
۱۰ ـ بِدُونِهَا ضَنَّ عَنْ أَقَارِبِهِ	کَامِلُ عَبْسِ اِذَا الضِّرابُ فَأَی
۱۱ ـ وَ ابنُ زُهَیرِ لَوْحَازَ مُشْبِهَهَا	لَباءَ مِنْهَا بِسُؤلِهِ وَ بَأَی

شرح قصیده یکصد و چهارم

درعیه سی‌ام

۱ ـ "اَخْلَفَ" خلف وعده کرد **"وأی"** وعده داد.

معنی: زره می‌گوید: بگو به پیکان نیزه که وعده ضربت را داده بود، سپس خلاف وعده کرد، مقاومت مرا چگونه دید؟

۲ ـ "کَمِی" قهرمان و پهلوان **"حمام"** مرگ **"شأی"** سبقت گرفت.

معنی: پیکان نیزه قسم خورده بود، که قهرمانی راکه مرا پوشیده است بکشد، در حالیکه مرگ وی سبقت گرفت و خود مرد.

۳ ـ "نَثْره" زره کوتاه **"مُضَاعَفَه"** زرهی که حلقه‌های آن درهم بافته شده باشد **"ثأی"** فساد.

معنی: چگونه پیکان نیزه می‌تواند مرد شجاع را بکشد، در حالیکه پیش از رسیدن به وی با زرهی محکم و حلقه در حلقه روبرو می‌شود که نیزه در آن فسادی و جای نفوذی نمی‌یابد تا بتن وی رسد.

۴ ـ معنی: این زره میدرخشد و ناگهان برقی از آن می‌جهد، همانگونه که کسی چیزی راگم میکند و ناگهان گمشده را پیدا می‌کند، خوشحال میشود، پس هر کس این زره را بیند، مسرور می‌گردد سفیدی و درخشندگی این زره، چون سراب با این تفاوت، که این زره نزدیک میشود و سراب دور می‌گردد.

۵ ـ "فُرَخَی" منسوب به فریخ که یکی از تیر سازان دوره جاهلی است **"ثَنَتْهُ"** آن راکج کرد **"صأی"** فریاد برداشت و آواز کرد.

معنی: بسیار پیش می‌آید، که تیرهای ساخته فریخ، بدین زره، اصابت می‌کند و چون منقار جوجه مرغ قطا خمیده میشود وقتی که فریاد می‌کشد و صدا می‌کند، همانگونه که منقار جوجه بوقت فریاد باز میشود، تیری که بدان اصابت کند، می‌شکافد و می‌شکند.

۶ ـ "مَسْک" پوست **"لَأی"** گاو وحشی سفید.

معنی: اگر این زره روی پوست مرد دلاور جنگی، چون شیر، انداخته شود، در میدان جنگ، این شیر را، برنگ گاو سفید وحشی می‌بینی.

۷ ـ "حَمَلُ الشُهُبِ" مراد برج حمل است **"هَوَتْ"** فرو افتد **"مَأی"** فریاد کشید.

معنی: اگر این زره، مُلکِ برج حمل باشد، سپس از روی دوش وی فرو افتد، و بر زمین آید، با تأسف فریاد می‌کشد و چون گربه از حسرت میومیو می‌کند.

۸ ـ "ذَأَی" پژمرده شد.

معنی: این زره آنقدر شبیه آب است، چون بر زمین افتد، گیاهان خشک شده، بعد از پژمردگی، میخواهند دوباره سبز شوند.

۹ ـ "دَأَی" خود را نهان کرد.

معنی: هرگاه آدم ترسو، آن را بپوشد، از شیر ژیان که خود را پنهان کرده است، نمی‌ترسد و بحمله شیر اهمیت نمی‌دهد.

۱۰ ـ "ضَنَّ" بخل می‌ورزد **"کامل عبس"** مراد ربیع بن زیاد عبسی است که زره قیس بن زهیر را گرفت کـه ربـیع کوچکترین و خردمندترین برادرانش بود، که عبارت بودند از عماره الوهاب، و قیس الحفاظ و أنس الفوارس، که هر سه معروف بودند، به کاملترین مردان قبایل عرب **"فَأَی"** شکافت.

معنی: این همان زرهی است که کامل عبس یعنی ربیع، بدان برخویشاوندانش بخل ورزید و هنگام گرما گرم جنگ و شکافتن سرها، بدان بخل ورزید، چون بدون این زره، سرها شکافته میشوند و او این زره را از قیس بن زهیر گرفته بود.

۱۱ ـ "ابن زهیر" مراد قیس بن زهیر است **"باء"** برگشت **"بَأَی"** تکبر کرد.

معنی: اگر قیس بن زهیر شبیه و نظیر این زره را می‌یافت بمراد خویش می‌رسید و زره خود را از ربیع میگرفت و بدان تکبر و مباهات میکرد، که توانسته است زره خویش را پس بگیرد.

پایان قصیده یکصد و چهارم

قصیده یکصد و پنجم
درعیه سی و یکم

خطاب بیک زرهی قدیمی، در بحر بسیط اول و قافیه متراکب میگوید:

۱ ـ أُعْطِیتِ عُمراً و کَمْ اَفْنَیْتِ مِنْ مَلَأٍ — وَ اِنْ صَمَتِّ فَکَمْ خَبَرْتِ مِنْ نَبَأٍ

۲ ـ أراکِ ذُخْرَ سُلیمانٍ و عُدَّتَه — لَمَا تَفَکَّرَ فِی المَغْزَی الی سَبَأَ

۳ ـ بَیضاءُ خَضْراءُ مثل المَاءِ طَحْلَبَهُ — مَرُّ الزمانِ وَ مَا فِی اللَّوْنِ مِنْ صَدأ

۴ ـ کانّما النَّبْلُ فِی الهَیْجاءِ رِجْلُ دُبَیً — طارت الیکِ و قد ظَنَّتْکِ مِنْ کَلأٍ

۵ ـ فَصَائِبُ لَمْ یُوفَّقْ فِی اِصَابَتِهِ — وَ مُخْطِیءُ لَکِ محروسُ عَلَی الخَطاءِ

۶ ـ کأنَّ حَسانَّ شَغبَینِ کُنتِ لَهُ — وقَایةً فِی زَمانِ القَحْطِ و الوَبَا

۷ ـ فما وَقَلْتِ و قَدْ جَاءَتْه مَیِّتَةُ — وَ أیُّ نَفْسٍ بِذَاکَ الخَطْبِ لَمْ تُجَاءَ

۸ ـ لَوْکُنْتِ غِرْساً بِنَابِ الحِجْرِ و اشْتَلَمتْ — بِذَلِکِ الغِرْسِ لَمْ تُغفَرْوَ لَمْ تُسَاء

شرح قصیده یکصد و پنجم

درعیه سی و یکم

۱ ـ معنی: ای زره، چقدر عمر طولانی بتو داده شده و چقدر جماعتها را نیست کرده‌ای؟ اگر چه تو خاموشی گزیده‌ای، ولی چقدر خبرها است، نزد تو، یعنی تو با قدمت و کهنگی که داری چقدر حوادث و رویدادها را دیده و خبر آنها پیش تو است.

۲ ـ معنی: من ترا اندوخته حضرت سلیمان و ابزار وی می‌بینم، وقتی که خود را برای جنگ با ملکه سباء آماده میکرد و درباره جنگ با ملکه سباء می‌اندیشید.

۳ ـ "طَحْلَب" جل وزغ **"صدأ"** زنگ

معنی: تو سفید هستی برنگی آب، و زمانه ترا برنگ سبز جل وزغ در آورده است و باوصف این در رنگ تو زنگ نیست و زنگ نزده‌ای.

۴ ـ معنی: توگوئی در جنگ تیرهائی که بسوی آن پرتاب شده‌اند، جماعت و گله ملخها است که آن را علفزار سبز پنداشته‌اند و بسوی آن روی آورده‌اند، تا آن را بخورند یعنی در جنگ تیرها بسوی وی پرتاب می‌شوند، مانند توده ملخها که به علف زار روی می‌آورند.

۵ ـ معنی: تیرهای که بسوی تو می‌آیند، برخی اصابت می‌کنند ولی موفق نمی‌شوند و می‌شکنند و برخی بخطا می‌روند به تو اصابت نمیکنند، با وجود اینکه خطا کرده‌اند ولی سالم می‌مانند، آنها که اصابت میکنند موفق نبوده‌اند و آنها که خطا کرده‌اند سالم می‌مانند.

۶ ـ "حسان" یکی از پادشاهان یمن بوده است که در کوه شَعْب که وی شعبه داشت، فرود آمد و بنام شَعْبَیْن معروف شد.

معنی: توگوئی وقتی که حسان پادشاه یمن، از دست خشک سالی و بیماری و باگریخت و بکوه شَعْبَیْن پناه آورد، تو جامه او و حافظ او بودی.

۷ ـ معنی: تو او را از بیماری وبا حفظ کردی و لیکن نتوانستی او را از مرگ بهنگام اجل، نجات دهی و چه کسی از دست این هلاکت رهائی یافته است؟ و کیست که این هلاکت بسوی وی نیامده باشد.

۸ ـ "غِرس" پرده نازک روی جنین به هنگام زادن **"نَاب"** شتر پیر **"حجر"** سرزمین قوم ثمود. مراد از ناب حجر شتر حضرت صالح است **"اشتملت"** پوشیدن جامه **"عقر"** سربریدن و پی کردن **"لم تُسَاء"** بدان اساءت نمی‌شد.

معنی: اگر تو ای زره، پرده نازک روی شتر صالح بودی یعنی وقتی که شتر صالح علیه السلام از دل سنگ بیرون آمد، تو پوشش آن بودی و ترا می‌پوشید، نه پی می‌شد و نه بدان اساءت و بدی می‌شد و نه آن را سر می‌بریدند.

پایان قصیده یکصد و پنجم

قصیده یکصد و ششم
باقیمانده سقط الزند

در بحر کامل پنجم و قافیه متدارک بر زبان قافله سالار حاجیان می‌گوید.

١ ـ دُنـیاک تـخدَ و بـالمُسَا — فِـرِ وَالمُـقیمِ جِـمَالَها
٢ ـ فَـعَّالَةٌ غَـیرَ الـجمِ — ـیل فَلِمْ هَـوِیتَ جَـمَالَها
٣ ـ نَـقَصَتْ مسَـرَّتَها فَـمَا — یَـجِدُ الَسـعیدُ کَـمَا لَـها
٤ ـ و الَنفسُ تَخْدَمُ فِی الحیا — ةِ بِـجَهْلِهَا آمـالَها
٥ ـ حَـتَّامَ تَـعْتَسِفُ الَـرفَا — قُ حُـزُونَها و رِمـالَها
٦ ـ مُـتَظِللّینَ بِأیکـةٍ — مَـنَعَ الهَـجِیرُ ظِـلَالَها
٧ ـ أَلِـفَتْ غَـرامَـهُمْ بِـهَا — فَـتَعوَّدتْ إذْلَـالَها
٨ ـ کَـالخَودِ أَبْـدَتْ لِـلْمُحبِّ — جَـفاءَها وَدَلَـالَها
٩ ـ قَـالُوا مَـلِلْنَا بِـاللِّسَانِ — وَ مَـا الَـضمیرُ مَـلَالَها
١٠ ـ قَبَضَتْ عَـنِ الَـحُرِ الکَـرِ — یـمِ یَـمینَها و شِـمَالَها
١١ ـ طَـلَقْتَها مَـذمومَةً — حِـینَ ابْـتَلَیْتُ خِـصالَها
١٢ ـ وَ لَـوانَّـهَا جَـاءَتْکَ عَـفْـ — ـواً مَـا اَرَدْتَ وِصَـالَها
١٣ ـ وَسِـلْمتُ مِـنْ هَـمَّ یُـبَـ — رَحُ أن تَـبُتَّ حِـبَالَها
١٤ ـ لَـمَّا حَـمَتْکَ مَـهاتَها — بَـعَثَتْ اِلَـیکَ خَـیالَها
١٥ ـ فَصَدَفْتَ عَنْ ذاتِ الَسِوا — رِ وَلَـمْ تُـرِدْ خَـلْخَالَها
١٦ ـ وَ عَـرَفْتَ غَـایَةَ بَـدْرِهَا — لَـمَّا رَأَیتَ هِـلَالَها
١٧ ـ وَ الَشمسُ عِنْدَ شُـرُوقِهَا — عَـلِمَ اللَّـبیبُ زَوالَـها
١٨ ـ وَغَـطَتْکَ أیَـامُ تَـمُـ — رُّ فَـهَلْ فَـهِمتَ مَـقالَها
١٩ ـ اِنْ غَیرَتْ حـالَ الأنـامِ — فَـما تُـغَیِّرُ حـالَها

٢٠ ـ سَـلَبَتْك أَوقـاتَ الشَّـبا ب فَـــمَا أَصَـــبْتَ مِـــثالَها

٢١ ـ تَجْرِي بِنَا جَرْىَ الخُـيولِ وَ قَـــدْ سَـــئِمتَ مَـــجالَها

٢٢ ـ و سَرَيْتَ نَحْوَ المُدْجِنَاتِ مُـــمَارِساً أهـــوالَـــها

٢٣ ـ فِي فِتْيَةٍ تُـزجي اءِلَـى اَلْ بـــيتِ الحَـــرامِ نِـــعالَها

٢٤ ـ اَوْ راكِـباً وَجْـنَاءَ تَشْكُـو بِـــالفَلاةِ كَـــلالَها

٢٥ ـ غَـــادَرْتَهَا لِـــلَّطيرِ تَـنْـ قُـــرُ بـــالَضحى او صـــالَها

٢٦ ـ وَ أَكَلْتَ صَمْغَ الَّطَلحِ فـي بَـــيْداءَ تَـــزفَعُ اَلَـــها

٢٧ ـ تَـبْغِي بِـمَكَّةَ حـاجَةً قَـــدَرَ الَـــعزِيزُ مآلهـــا

٢٨ ـ حَـتَّى قَـضَيْتَ طَـوَافَـها سَـــبْعاً وَزُرْتَ جِـــبالَها

٢٩ ـ وَ سَمِعْتَ عـندَ صَبَاحِها وَ مَســـــائِها اءهْـــلاَلَها

٣٠ ـ تَرْجُو رِضَا المَـلِكِ الَّـذِي مَـــنَحَ المُـــلوک جَـلاَلَها

شرح قصیده یکصد و ششم
باقیمانده سقط الزند

۱ ـ معنی: نفس خویش را مخاطب می‌سازد و از سرعت دگرگونی دنیا، که شترانِ همه را، بر سفر تشویق میکند چه مسافران و چه مقیمان و همه را به آبشخور مرگ و نیستی می‌کشاند، سخن می‌گوید:

دنیای تو، حُدَیٰ میخواند برای شترانش، چه بسا برای مسافران و چه بسا برای مقیمان و همه را می‌کوچاند و بکوچ وا می‌دارد.

۲ ـ معنی: دنیای تو بسیار فعال است و رفتارش نیکو نیست پس چرا تو عاشق زیبائی آن شدی.

۴ ـ ۳ ـ معنی: سرور و شادی دنیا ناقص است و کسی که بشادی و مسرت دنیا دست یابد بکمال آن راه ندارد، چون زود فانی میشود پس شادی و مسرت آن ناقص است و کسی سعادت رسیدن بکمال آن را ندارد و نفس انسان از روی نادانی، فریب آرزوهای دروغین دنیا را می‌خورد و از روی نادانی در خدمت آمال و آرزوهای دنیائی درمی‌آید و بدانها خدمت می‌کند.

۵ ـ "خَتّام" حتی متی تاکی **"تَعْتَسِفُ"** بی‌راهه رفتن **"حزون"** ناهمواریهای زمین **"رمال"** شن‌زارها.

معنی: تاکی دوستان بیراهه می‌روند و پریشان حال، قصد ناهمواریها و شنزارهای دنیا را می‌کنند.

۶ ـ "متظلّلین" طلب سایه میکنند **"أَیْکَه"** بیشه و جنگل درختان انبوه **"هجیر"** گرمای نیمه روزی.

معنی: این رفیقان، که قصد سفر بدنیا دارند، می‌خواهند بزیر سایه درختان بیشه بروند ولی گرمای سخت، سایه درختان را منع می‌کند، بعلت شدت گرما خنکی سایه را احساس نمی‌کنند یعنی همه راحتی دنیا را میخواهند، ولی سختیهای دنیا مانع احساس خوشیهای اندک است تا چه رسد به خوشیهای فراوان.

۸ ـ ۷ ـ "غَرام" عشق و شیفتگی **"إِذْلال"** خوار کردن **"خَوْد"** زنان جوان **"دَلال"** ناز و کرشمه.

معنی: دنیا عادت کرده است، به عشق مردم برای خودش و عشق آنان را با خوار ساختنشان مقابله میکند، عاشقان خود را خوار می‌سازد و این عادت دنیا است، مانند زن زیبائی که در برابر عاشقان خود، بیوفائی و جفا و ناز می‌کند و عشقانشان را بدین صفات مقابله می‌کند.

۱۰ ـ ۹ ـ معنی: مردمان دنیادار و عاشقان دنیا، بزبان می‌گویند: از دنیا بیزاریم، ولی در دلشان از آن بیزار نیستند و عاشقان آن هستند. دنیا بهره شادی خویش را از آزادگان گرفته است، هیچ جوانمردی بزندگی مرفهی نایل نمیشود ودر برابر آنان دست راست و چپ خود را بسته است.

۱۲ ـ ۱۱ ـ معنی: چون دنیا را آزمودم و صفات پست آن را شناختم، آن را بجهت پستیش طلاق دادم و اگر دنیا بسیار آسان بسوی من آید، وصال وی را نمی‌خواهم، چون میدانم بیوفا است.

۱۴ ـ ۱۳ ـ "یُبَرِّح" هَمٌ مُبرِّحٌ، اهمیت دادن شدید **"أَنْ تَبُتَّ حِبالَها"** از ترس اینکه پیوندش را قطع کند **"حَمَتْکَ"** از تو منع کرد **"مهاة"** مادگاو وحشی که مظهر زیبائی است.

معنی: چون آن را طلاق دادی، از اهمیت دادن شدید، بدان سالم گشتی، از ترس اینکه مبادا پیوند خویش را ببرد ـ از ترس اینکه بوی گرفتار شوی و آن پیوند خویش را با تو قطع کند، آن را طلاق دادی، و از شرّ آن رستی، و نجات یافتی، وقتی که محبوبه زیبای ترا، که چون گاو وحشی دلیگیر است، از تو منع کرد، و نگذاشت بوصلت وی برسی، خیال و صورت آن را نزد تو فرستاد تا خوابت را بگیرد.

۱۶ ـ ۱۵ ـ معنی: پس میلی بزیبائیهای دنیا نکردی و از خیال النگو بدستان روی گرداندی و بزیور و زینت آلات، آنان رغبت نکردی یعنی بدنیا توجهی نکردی و چون هلالِ آن را دیدی، بدر آن را شناختی که عاقبت بدر هلال است. چون اولش را دیدی، آخرش را شناختی.

۱۸ ـ ۱۷ ـ معنی: مرد دانا، چون طلوع خورشید را دید، استدلال میکند بر زوال آن، می‌داند که بسوی زوال می‌رود، و دانا از خورشید عبرت می‌گیرد و دنیا را می‌شناسد. روزگاران گذشته، با گذشتن خود، پندهائی بتو دادند یعنی تو نیز باقی نمی‌مانی با گذشت آنها، آیا این پند و گفته روزگار برایت کافی نیست.

۲۰ ـ ۱۹ ـ معنی: روزگار اگر چه دگرگون کرده است حال مردم را، ولی حال خود را با گذشتن خود، تغییر نمیدهد، حال زمانه گذشتن است و با گذشتنش حال مردم را تغییر میدهد، ولی حال آن تغییر نمی‌کند، زمانه اوقات جوانی را از تو گرفته است و هرگز برای آن، عوضی نمی‌یابی و اوقات جوانی نظیری ندارد.

۲۲ ـ ۲۱ ـ معنی: همواره زمانه، ما را می‌راند همانگونه، اسبان رانده می‌شوند، در حالیکه از این راندنِ آن خسته شده‌ایم، تا کی این وضع ادامه دارد؟ آنگاه خطاب به قافله سالار حاجیان می‌گوید: و تو در زیر ابرهای باران زای دائمی روان شدی، و سختیهای آن را تحمل کردی، و بسیر و سفر خویش ادامه دادی.

۲۶ ـ ۲۳ ـ "**فِتْيَةِ**" جماعات و گروه "**تزجی**" می‌رانی و سوق میدهی "**وَ جْنَاء**" شتر ستبر هیکل "**کلال**" خستگی "**تَنقُرُ**" می‌کنند و می‌درند "**اوصال**" اعضاء "**صمغ**" شیره درخت "**طلح**" درختی است که شیره‌اش تلخ است، درخت مغیلان "**بیداء**" بیابان "**آل**" سراب و کوراب.

معنی: تو روان شدی، با گروهی که بسوی بیت الحرام می‌راندند، و سوار بر نعلین خود بودند یعنی پیاده می‌رفتند و بجای شتر، نعلهای خود را می‌راندند یا سوار بر شتر درشت هیکل بودند که از خستگی و ماندگی، در بیابان، می‌نالید و شکوه می‌کرد، آن را که در بیابان هلاک شد، رها کردی که چاشتگاهان پرندگان اندامهای آن را از هم، دریدند وکندند، و تو به سیر خودادامه‌دادی تا اینکه مجبور به خوردن شیره درختان شدی، در بیابانی با سراب خود، ترا می‌فریفت وآن را آب می‌پنداشتی.

۳۰ ـ ۲۷ ـ معنی: تو رفتی، تا درمکه حاجت خویش را برآوری یعنی مناسک حج را بجای آوری، که خداوند مآل و فرجام آنها را، مقدر کرده است، و بازگشت آنها، بخداوند و برای رضای خداوند است، که عبارتند از طوافهای سه گانه قُدوم وزیارت و صَدَر و سعی بین صفا و مروه هفت بار. تا اینکه این طوافهای هفتگانه و دیدار کوه صفا و مروه را انجام دادی تا اینکه بام و شام، صدای لَبَّيْکِ حَاجیان را شنیدی، و تو خود، آن را سر دادی، که با انجام این مناسک رضای خدا را می‌جستی، خدائی که بهمه پادشاهان روی زمین، شکوه و بزرگی بخشیده است و همه جلال و شکوه از آن او است.

پایان قصیده یکصد و ششم

قصیده یکصد و هفتم

این قصیده در بحر کامل دوم و قافیه متواتر گفته است

۱ـ یُـغْفِی و یَـزْعَمُ أَنَّـه مَـتْبُولُ	رَاجِ خَـیَالِکِ أَنَّـهُ سَـیُدِیلُ
۲ـ کَذِبُ الخَیالِ کَمَا عَلِمْتِ مُـحَبَّبُ	وَ کَرَی الجُفُونِ عَـلَی السُـلُوِ دَلیـلُ
۳ـ غُمْضٌ یُحِیلُ عَلَی الُسَهادِ بِزَوْرَةٍ	وَ کَذا السُـهَادُ عَـلَی الُرَقادِ یُـحِیلُ
۴ـ حَالَانِ أَخْـلَفَتَا فَـهَلْ مِـنْ حَالَةٍ	أُخْـرَیٰ یَکُـوُن بِـهَا اِلَـیکَ سَـبِیلُ
۵ـ مَا بَعْدَ ذَیْنِ سِوَی الحِمَامِ و اِنِّنِی	لَأَخَـالُ أَنَّ الهَـجْرَ فِـیه طَـوِیلُ
۶ـ وَ فَضِیلَةُ النَّـومِ الخُـرُوجُ بأَهْـلِهِ	عَـنْ عَـالَمِ هُـوَ بِـالأَذیٰ مَـجْبُولُ

شرح قصیده یکصد و هفتم

۱ ـ "**یُغْفِی**" می‌خوابد "**یَزْعَمُ**" می‌پندارد "**متبول**" خوار شده و بیمار عشق "**یدیل**" تغیر حال میدهد.

معنی: اومی‌خوابد و اِدّعا می‌کند، که عاشق زار و کشته عشق است او بدان امید میخوابد، که خیال تو را در خواب ببیند. و گمان می‌کند، که خیال و صورت خیالی تو فراق را برطرف می‌کند و وصال می‌آورد.

۲ ـ "**کَرَی**" خواب "**جُفُون**" چشمان "**سلّو**" آرامش خاطر و خالی بودن دل.

معنی: دروغ خِیال، همانگونه که تو خود دانی، خوش است و دوست داشتنی، در حالیکه خوابیدن چشمان، دلیل آرامش خیال و آسودگی خاطر و خالی بودن دل از غم محبوب است، پس دروغ می‌گوید، که ادعا می‌کند، که برای زیارت خیال و صورت خیالی محبوب می‌خوابم، زیرا خیال محبوب نیز چون محبوب ممنوع الوصل است و خوابیدن دلیل خالی بودن دل از صورت محبوب است.

۴ ـ ۳ ـ "**سُهَاد**" بیداری "**زورة**" دیدار و ملاقات "**رُقاد**" خواب.

معنی: برای درد عشق درمانی نیست، عاشق و مُحّب همواره بیدار است، و زحمات و رنجهای ترسناک عشق را تحمل می‌کند و ملاقات با دوست تشنگی و رنج وی را تسکین نمیدهد. هرگاه به خواب پناه برد، و خواهان زیارت محبوب شود، خواب، وصل را، به بیداری حوالت میدهد و بیداری نیز مقتضی خواب است، و دیدار را به خواب حوالت می‌کند و این دو حال با هم اختلاف دارند و هر دو وعده میدهند و بوصل وفا نمی‌کنند، این یکی، بدان یکی، حوالت می‌دهد، و آن دیگری بدیگری حوالت میدهد و غیر این دو حال، حالت سومی نیست که در آن بتو دسترسی باشد.

۵ ـ **معنی:** بعد از بیداری و خواب جز حالت مرگ وجود ندارد و من گمان می‌کنم که فراقت در زمان مرگ طولانی باشد.

۶ ـ "**مجبول**" مطبوع و سرشت یافته.

معنی: فضیلت خواب، در این است، که خوابیده را از اعمال کون و فساد، که سرشت آن، بدی اهل دنیا است، بیرون می‌برد. این مسأله اشاره دارد بدینکه: حقیقت خواب، عروج نفس به عالم ارواح است، که در آن حالت، اسرار ملکوت را مطالعه می‌کند، چون حواس که مانع استشراف نفس به اسرار غیب است، با خواب تعطیل میشود و با گسستن پیوند نفس با حـواس و لوازم جسمانی، نفس فراغت اتصال بمرکز خویش راکه عالم نفس کلی است، می‌یابد، که خداوند آن نفس راکه اجلش فرا رسیده است، نگه می‌دارد و آن راکه اجلش فرا نرسیده است تا زمان فرا رسیدن اجل دوباره به تن بر می‌گرداند.

پایان قصیده یکصد و هفتم

قصیده یکصد و هشتم

این قصیده را خطاب به یکی از ادیبان در بحر خفیف اول و قافیه متواتر سروده است.

۱ ـ قُلْ لِـتِرْبِ الآدابِ فِـی کُـلِّ فَـنٍّ	وَ حَـلِیفِ النَّـدَیٰ و حَـزبِ الْـعذُولِ

۲ ـ أیهَا اللّاعِبُ الّذِی فَرَسُ الّشطرَنْ	ج هَـــمَّتْ فِـــی کَــفِّهِ بِـــالّصهیل

۳ ـ مَنْ یُـبَارِیکَ وَالبَـیاذِقُ فِـی کَـفْ	کَ یَـــغْلِبْنَ کـــلَّ رُخٍ وَ فِـــیلِ

۴ ـ تَصرَعُ الشاةَ فِی المَجالِ وَ لَوْجَا	ءَ مُـــرَّدَیٰ بِـــالتَّاج وَ الاءکْـلِیلِ

۵ ـ لُطفُ رأیٍ یَسْتَأْ سِرُالمَلِکَ الـاعْ	ـــظَمَ بـالواحـد الحـقیر الّـذلیل

۶ ـ أنت فوق الصُّولِیِّ فِی هذه الخَـلَّ	ةِ مُـــزْرٍ فِـــی غـــیرَها بِـــالخَلیلِ

۷ ـ قَـدْ أَتَـتْنِی هَـدِیَّةٌ مِـنْکَ بـالأَمْـ	ـسِ فَــقابلتُها بِـــحُسْنِ القَـــبُولِ

۸ ـ غَیرِ أَنَّ الّسماعَ فِی الکُتُبِ وَقْفٌ	و انْـــتِقَالُ الوُقـــوفِ غَـــیرُ جَـمِیلِ

شرح قصیده یکصد و هشتم

۲ ـ ۱ ـ "تِرْب الآداب" کسی که همزاد ادب است و با ادب پروش یافته است **"حلیف"** همپیمان **"نَدَی"** بخشش **"عذول"** ملامتگر **"صهیل"** شیهه.

معنی: بگو به ادیبان و همزادان ادب، در هر فنّی و به همپیمانان بخشش و مخالف با ملامتگر، ای بازیگر شطرنج که آنقدر ماهری که نزدیک است که اسب شطرنج در دستتت شیهه کشد.

۳ ـ "رخ" گمان می‌کردند: که حیوانی است بر شکل شتر دو کوهان، که در دویدن از باد پیشی می‌گیرد و هیچ حیوانی نمی‌تواند از چنگ آن بدر رود، اگر حیوانی از دست آن در رود، فوراً بجای مرتفعی می‌رود و دمش را می‌گستراند و در آن می‌شاشد و ادرار خود را بسوی آن می‌اندازد و چون به چاهی فرو رود، با سلاح خود آن را هلاک می‌کند، و بدان جهت مهره‌ای را در شطرنج رخ نام نهاده‌اند که همه مهره‌های شطرنج را مغلوب می‌سازد **"بیاذق"** پیاده شطرنج.

معنی: هر کس با تو معارضه کند در بازی شطرنج، در حالیکه پیادگان در دست تو باشند بر هز رخ و فیل پیروز و غالب می‌شوند و آنهم در اثر مهارت تو است.

۴ ـ معنی: تو حبس می‌کنی، در عرصه بازی شطرنج، شاه را و حکم به «شه مات» می‌کنی، اگرچه شاه تاج و اِکلیل هم برسر داشته باشد، تَضَرُّع با مُرَدَّی و شاه با اِکلیل ایهام دارند.

۵ ـ مراد از ملک اعظم شاه شطرنج و مراد به حقیر ذلیل پیاده است.

معنی: این در اثر لطافت و دقت رأی می‌باشد که پیاده حقیر و خوار، پادشاه بزرگ را، اسیر می‌سازد، آنجا که رأی نیکو، در کار باشد، پیاده حقیر، پادشاه عظیم را، اسیر می‌سازد.

۶ ـ "صَولی" ابوبکر، محمد بن یحیی بن عبدالله الصولی، یکی از ادیبان مبرّز و آگاه، بتاریخ خلفاء و پادشاهان بزرگ و اشراف، که داناترین مردم زمان خود بود به طبقات شعراء و ماهرترین فرد بود، در بازی شطرنج که باره بازی شطرنج، تالیف دارد و شاعر نیز بود **"خلیل"** مراد خلیل صاحب علم و عروض است **"خلّه"** خصلت، مراد بازی شطرنج است **"مُزْرِ"** خوار می‌کنی و حقیر می‌شماری.

معنی: تو در بازی شطرنج بالاتر از صولی هستی و در غیر شطرنج هم حقیر می‌شماری خلیل بن احمد عروضی‌دان را که دانا بهمه فنون علم بود.

معنی: ممدوح کتابی را به ابوالعلاء هدیه کرده است، که سماع خود را روی آن نوشته بود. ابوالعلاء می‌گوید: هدیه تو به من رسید، دیروز آن را بخوبی پذیرفتم، لیکن چون روی آن سماع خود را نوشته بودی و نوشته بودی که از مسموعات من است، نوشتن سماع بر کتابها، بمنزله وقف است و موقوفات قابل انتقال نیستند و انتقال آنها زیبا نیست.

پایان قصیده یکصد و هشتم

قصیده یکصد و نهم

این قصیده را در بحر طویل اول گفته است و قافیه آن متواتر می‌باشد

۱ ـ اِلَی اللهِ أَشْکُو أَنَّنِی کُلَّ لَیْلَةٍ — اِذَا نِمْتُ لَمْ أَعْدَمْ خَوَاطِرَ اَوْهَامِی

۲ ـ وَ اِنْ کَانَ شَرّاً فَهْوَ لَابُدَّ وَاقِعٌ — وَ اِنْ کَانَ خَیْراً فَهْوَ أَضْغَاثُ أَحْلَامِ

شرح قصیده یکصد و نهم

۲ ـ ۱ ـ معنی: شکوای خویش را، پیش خداوند می‌برم، که هر شب چون بخوابم خواطر أوهام خویش را از دست نمیدهم، اگر این چیزهائی که در خواب می‌بینم شرّ باشند، حتماً بوقوع می‌پیوندند، ولی اگر خیر باشند، جزو خوابهای پریشانند، و بوقوع نمی‌پیوندند. احنف عکبری چه نیکو گفته است:

۳ ـ وَ أَبْصُرُ فِی المَنَامِ بِکُلِّ خَیْرٍ — فَأُصْبِحُ لَا أَرَاهُ وَ لَا یَرَانِی

۴ ـ وَ لَوْ أَبْصَرْتُ شَرّاً فِی مَنَامِی — لَقِیتُ الشَّرَّ مِنْ قَبْلِ الأَذَانِ

هر خیری و نیکی را در خواب می‌بینم، اما فردا از آن خبری نیست، نه من آن را می‌بینم و نه آن مرا می‌بیند. و اگر شرّی را در خواب ببینم آن شرّ، پیش اذان و بانک صبح مرا در می‌یابد و با آن دیدار می‌کنم.

پایان قصیده یکصد و نهم

قصیده یکصد و دهم

این قصیده را در باره ابوالوحید گفته است، که کتابی را برای او فرستاده بود در بحر طویل اول و قافیه متواتر.

۱ ـ اَقــولُ لَــهُمْ وَ قَــدْوَافَــی کِـتَابٌ	تَـــخَالُ سُـــطُورَهُ دُرّاً نَـظِیماً
۲ ـ أَلَــیْسَتْ کَــفُّ کَــاتِبِهِ غَـماماً	یَسُــحُ بِــهَا الشــقاوةَ و الْـنعِیمَا
۳ ـ فَکَیْفَ تَخَطُّ فِی القرطاس رَسْماً	و شَأْنُ اَلسُحْب أَنْ تَمْحُوا الرُسُومَا
۴ ـ فَــقَالُوا مَــنْ أَطَــاعَتْهُ المَـعَالِی	تَــصَرَّفَ کَــیْفَ شَــاءَ بِـهَا عَـلِیما
۵ ـ کأنَ أَبــاالوَحــیدِ وَ مـا عَـظِیمٌ	لِأَهْــلِ الفَــضْلِ أنْ یَأْتُــوا عَـظِیمَا
۶ ـ تَــنَاوِلَ مِــنْ لَــطَافَتِهِ نَــهاراً	فَـــفَرَّقَ فَـــوقَه لیــلاً بَــهِیمَاً

شرح قصیده یکصد و دهم

۶ ـ ۱ ـ معنی: من بدانان گفتم، در حالیکه کتابی بدستم رسیده است، که گوئی سطرهای آن، درّهای بنظم کشیده شده است، چون آن کتاب بدستم رسید، از حسن خط آن، تعجب کردم وگفتم: آیا دست نویسنده آن، ابری نیست، که بر دشمنان شقاوت و بر دوستان نعمت می‌باراند و می‌ریزد؟ پس چگونه دست وی که ابر ریزان است بر روی کاغذ رسوم کتابت پدید می‌آورد؟! در حالیکه باید باران خطوط کتابت را پاک کند. جواب مرا دادند و گفتند: کسی که بزرگواریها مطیع وی باشند، بر چیزیهائی قدرت می‌یابد، که کسی بر آن قدرت ندارد و می‌داند چگونه بر حسب اراده و مشیئت خود، در کارها تصرف کند، جای تعجب نیست، که انسان بزرگوار کارهای بزرگ انجام دهد که دیگران از آن تعجب کنند، توگوئی که ابوالوحید از لطافت صنعت خویش و مهارتش، کاغذی چون روز، ساخته سپس بر روی آن شب را پخش می‌کند.

پایان قصیده یکصد و دهم

قصیده یکصد و یازدهم

این چند بیت را در بحر سریع و قافیه متدارک گفته است

۱ ـ خَالُک لِلّرحمة أسلَمْتَهُ | و أنتَ خالُ الکرمِ المَاطِرِ
۲ ـ کأَنَّما دنیا الفَتَی عَینُهُ | و شَخْصُهُ اِنسَانُها النَّاظِرُ
۳ ـ یَحْسُنُ فِیهِ وَ بِهِ حُسْنُهَا | وَهْیَ اِذَا بَانَ ذَرَیَ داثِرُ

شرح قصیده یکصد و یازدهم

۳ـ ۱ ـ "خال" ابری که از آن امید باران می‌رود **"ماطر"** باران ریز و ابر **"داثر"** ویران.

معنی: تو خال خود را برحمت خدا سپردی، در حالیکه تو خود ابر باران ریز کرم هستی، تو گوئی دنیای هر کس چشم او است، و او خود در آن مردمک آنست و بینائی چشم بدان است یعنی دنیا چشم است و انسان در آن انسان العین و مردمک چشم است همانگونه که قدر چشم به مردمک چشم لست قدر دنیا هم به انسان است، انسان در دنیا زیبا است و زیبائی وآراستگی دنیا نیز بانسان است همانگونه که زیبائی و زینت چشم به مردمک است و چون مردمک نباشد کاسه چشم ویران است اگر انسان نباشد دنیا بچه درد می‌خورد.

پایان قصیده یکصد و یازدهم

قصیده یکصد و دوازدهم

این قصیده را در بحر حفیف اول و قافیه متواتر گفته است.

۱ ـ خَبِّرِينِي مَا ذاكَرِهْتِ مِنَ الشَّيـ	ـبِ فَلَا عِلْمَ لِي بِذَنْبِ المَشِيبِ
۲ ـ أَضِيَاءَ النَّهارِ أَمْ وَضَحَ اللُّؤْ	لُؤِ أَمْ كَوْنَهُ كَثَغْرِ الحَبِيبِ
۳ ـ وَاذْكُرِي لِي فَضْلَ الشَّبابِ وَ مَايَجْ	مَعُ مِنْ مَنْظَرٍ يَرُوق وَ طِيبِ
۴ ـ غَدرُهُ بِالخَلِيلِ أَمْ حُبُّهُ لِلْ	غَيِ أَمْ أَنَّهُ كَدَهْرِ الأديب

شرح قصیده یکصد و دوازدهم

۴ ـ ۱ ـ معنی: خطاب به محبوبه خود می‌گوید: تو چرا از پیری و موی سفید بدت می‌آید؟ بمن بگو از چه چیز پیری بدت می‌آید؟ من در پیری هیچ گناهی نمی‌بینم، که موجب ناخوشایندی از آن باشد، موی سفید پیری برنگ روشنی روز است و به رنگ لؤلؤ درخشان است و برنگ دندان سفید محبوبه است و اینها همگی محبوبند بگو کدامیک را ناخوش داری؟

پس تو از پیری بدت می‌آید و بجوانی میل و گرایش داری، از خصال خوب و فضایل جوانی و مناظر جالب و خوشبوی آن، برایم بگو، مگر نه اینست که در جوانی این خصال ناپسندیده وجود دارد، با دوستان بی وفا است و گرایش بگمراهی دارد و چون ایام و روزگاران ادیب سیاه است و مویش برنگ سیاه روزگار ادیب است، پس کدامیک مورد رغبت تو است و بخاطر کدامیک، آن را بر پیری ترجیح میدهی؟ از پیری روی بگرداندی و بجوانی روی آورده‌ای.

پایان قصیده یکصد و دوازدهم

قصیده یکصد و سیزدهم

این چند بیت را در بحر بسیط و قافیه متواتر گفته است

۱ ـ أَراکَ فِی الأَرضِ سَیّاراً اِلَی شَرَفٍ   کـما شَـبِیهُکَ فِـی الآفـاقِ سَـیّارُ

۲ ـ کَـأَنَّک البَـدْرُ وَ الدُّنْیا مَـنَازِلُهُ   فَــما تَــلِیقُکَ الّــا لَــیْلَةً دارُ

شرح قصیده یکصد و سیزدهم

۲ ـ ۱ ـ معنی: ممدوح را به بلند همتی و احراز مکارم و جستن برترین درجه شرف توصیف می‌کند، من ترا می‌بینم که بدنبال جستن شرف و احراز آن، در زمین می‌گردی، همانگونه که خورشید که نظیر تو است، در آفاق جهان می‌گردد. پس شما دو تا مثل هم هستید، تو در آفاق زمین بدنبال بزرگواری و خورشید در آفاق بروج آسمان، هر دو روانید.

و تو در کثرت سفر و طی منازل چون قمر ید و در سرعت سیر و ادامه سفر چون بدرید و دنیا برای تو، چون منازل بدر است، که بدر یک شب در یک منزل نمی‌ماند و هیچ خانه‌ای یک شب ترا در خود نگاه نمی‌دارد.

الحمد لله رب العالمین بپایان آمد شرح و توضیح قصاید سقط الزند و درعیات ابوالعلاء معری در شب پنجشنبه نهم محرم سال ۱۳۷۴ هجری شمسی. کردستان، سنندج

دانشگاه کردستان . محمود ابراهیمی.

پایان قصیده یکصد و سیزدهم





شابک : ۱-۱۴-۷۴۲۵-۹۶۴
ISBN: 964-7425-14-1
۳۸۰۰ تومان